بسم اللہ الرحمن الرحیم

فہرست کتب موجودہ

عبقات حدیث غدیر جلد اول		رسالہ رجعت در احوال رجعت	۲/	خلاصۃ المصائب اردو	۱۲
چھاپہ لدھیانہ کامل کمیاب	عـہ	رسالہ جزیرا خضر و بحر ابیض	۱/	معیار الہدیٰ رد اظہار الہدےٰ اردو	
عبقات حدیث غدیر جلد اول		صراط النجاۃ در مناہی محرمات	۶/	اعلان الہدیٰ رد اسرار الہدےٰ اردو	۳/
از صفحہ ۶۰۱ تا آخر چھاپہ لدھیانہ	سے/	موجہ کوثری شرح قصیدہ حمیرے	۶/	جواب رسالہ گمنام اردو	۸
عبقات حدیث غدیر جلد ثانی		مناہر الاسلام در دو جلد	عـا/	سیف حسینی و صولت حیدری	۸/
چھاپہ لکھنو کمیاب	عـہ	شمع المجالس مع سوم بہ شمع دمع	۴/	ہدیہ حسینیہ جواب تحفہ عزیزیہ اردو	۸/
عبقات حدیث منزلت کمیاب	عـہ	اخماس الخماس مع سوم بہ مرصع	۸/	اصلاح الرسوم فی کلام المعصوم	۶/
ایضاً حدیث ولایت	صہ/	روضہ رضوان اسمین (۱۵)		انوار الہدےٰ رد اظہار الہدےٰ	عـ/
ایضاً حدیث نور	صہ/	ہفت بند اور (۱۳۷) رباعی علی	۸/	ترجمہ اردو حیات القلوب	معـ
ایضاً حدیث طیر	صہ/	منتخب زینۃ العباد و ذخیرۃ المعاد	۲/	تحفۃ العوام	۱۲/
ایضاً حدیث تشبیہ کمیاب	سے/	طب الائمہ در تعویذات	۶/	تشفی کامل	للعہ
ایضاً حدیث ثقلین	صہ/	در المصائب از مرزا قاسم علی صاحب	۸/	عین الحیات	ـے
استقصاء الافحام جلد اول	عـہ	مصائب الشہدا ترجمہ اردو		ترجمہ جلاء العیون	ـے
ایضاً جلد ثانی مطبوعہ لکھنو	للعہ/	ماتمکدہ مع دیگر روایات	عہ/ سہ/	تحفہ احمدیہ ورسہ جلدیہ	
تشیید المطاعن کمیاب	عـہ	مجالس الابرار ترجمہ اردو جلد		مشہور کتاب ہے اسمین	
تفسیر امام حسن عسکریؑ	عـا/	عاشر سجار در حال جناب سیدہؑ	عہ/	تمام ضروریات دین اور اعمال	
من لا یحضرہ الفقیہ عربی	صہ/	مصائب الابرار دو ترجمہ جلد		تمام سال کے علحدہ علحدہ	
زبدۃ الاصول در اصول فقہ	سہ/	عاشر سجار در احوال امام حسینؑ		بہت بسط سے تحریر ہیں اردو	عـا ۱۲
استبصار از شیخ ابو جعفر طوسی	صہ/	و مختار بن ابو عبیدہ ثقفی و دیگر		ذوالفقار حیدر جلد اول اردو	عہ
ضربت حیدری جلد دوم	عہ/	وقایع بعد شہادت جناب		سوط السبیل مناظرہ کی کتاب مشہور و معروف	۸
ترجمہ اثنا عشریہ جلد اول	عـا/	سید الشہدا ظاہر شد	سے/	دفتر غم میرزا دبیر صاحب ۲ جلد	عـ

جلد دوم

فانتقمنا من الذین اجرموا وکان حقاً علینا نصر المؤمنین

بمنه تعالی وعونه

درین ایام سعادت انضمام مجلد ثانی از منہج ثانی کتاب مستطاب از مصنفات جناب سلطان الفقہاء والمتکلمین حجة الاسلام والمسلمین نائب الائمة الطاہرین ظہیر الملة والدین والد و ظہیر الشیعة والمومنین آیة اللہ فی العالمین وحجتہ علی الجاحدین المقتفی لآثار آبائہ

استقصاء الافحام واستیفاء الانتقام فی نقض منتہی الکلام

المصطفین جناب مولانا السید حامد حسین صاحب فردوس مآب اعلی اللہ مقامہ فی فرادیس الجنان وحباہ السنی الدرج فی ریاض الرضوان حسب فرمایش جناب سیادت پناہ میر ... علی صاحب داروغہ سرکار جناب فردوس مآب طاب ثراہ

در مطبع اعجاز محمدی لکھنؤ طبع شد سنہ ۱۳۱۵





بسم الله الرحمن الرحیم

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

هرگاه حال کتاب سلیم واعتقاد اکابر قوم در حق آن ذهن نشین شد اکنون دربارهٔ کتاب دوم یعنی تفسیر اهلبیت که استاد کلینی جامع آنست آنچه علمای امامیه ذکر فرموده اند دیدنی و در ذهن خود بکمال احتیاط نگاهداشتنی است ملخص آن اینکه نام نامی و لقب گرامی مانند نور بر شاهق طور هویداست مع هذا صاحب فوائد مدنیه که نزد حضرت ملا محمد باقر مجلسی سامی رئیس امامیه و قدوة المحدثین و کتاب او معتمد علیه است کما نص علی ذلک فی البحار تمامی آن کتاب را از افادات ائمه معصومین اعتقاد میکند و میگوید هو تفسیر صحیح یجوز فی الشریعة الاعتماد علیه لانه ماخوذ کله من اصحاب العصمة علیهم السلام و در حقیقت مرتبهٔ این کتاب مستطاب از اصول امامیه از اینهم درگذشته زیرا که گویا تمامی تفسیر مذکور افادهٔ حضرت باقر علوم اولین و آخرین و حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق است که در کتاب مختوم بخواتیم الذهب بانتشار علوم نبوی مامور بوده اند و اگر صحف آسمانی را در واقع و تحقیق اصلی بوده کما هو مزعومهم حرفی بر زبان این حضرات خلاف نفس الامر نگذشته بخلاف ائمهٔ دیگر که معاذ الله بر اصول مذهب علیین مزید ولای اهلبیت طاهرین مدة العمر علی کر الشهور و مر الدهور باظهار حق آشنا نگشته اند با اینهمه جامع تفسیر مذکور علی بن ابراهیم قمی است که ابوجعفر کلینی یکی از تلامذهٔ اوست چنانچه مطالعهٔ فوائد مدنیه و دیگر کتب معتمده بلکه خود

کتاب کافی بر آن گواه است و ایضا او از اصحاب امام است بخلاف کلینی که در ایام غیبت نشو و نما یافته کما فی
کتب الرجال و تنها صاحب فوائد مدنیه بر آن مدح کتاب مزبور نرفته بلکه دیگر بزرگان از اصولیه و اخباریه
نیز اطراء در مدح آن بعمل آورده اند از انهم بر منصه ظهور جلوه نماست که این تفسیر در مرتبه عظمت و جلالت کمتر از کافی
کلینی نیست و ملا باقر مجلسی در بحار الانوار در بسیاری از مقامات استدلال بآن می نماید و این کتاب را از کتب معتمده
و مشاهیر اسفار معتبره میدانند و این قبیل وقائع شهادت علی رؤس الناس هم وسیله جنون و فریه اختلال حواس
است زیرا که جل روایات کتاب موصوف از ابو الجارود است که بلا ریب ملحد بحت و زندیق صرف بوده و بر السنه
مطهره حضرات ائمه هدی ملعون و مطرود و مذموم و مردود بلکه بر زبان معصوم بنام بعضی از شیاطین ملقب و موسوم است
چنانچه اهل تنقید و ارباب کلام که در فن اسماء رجال مرتبه تحقیق دارند و همت بجمع مقالات اهل عالم میگمارند برین امور
مذکوره اتفاق نموده اند نه بینی که از مطالعه تبصرة العوام و تذکرة الائمه علیهم السلام و منهج المقال و خلاصة الاقوال
و مانند آن از کتب رجال ظاهر و باهر است که آن اسوه اهل ضلال در جعل و تلبیس محیر ابلیس و مخجل دجال است بر عبارات
بعضی از این کتب بخوف تطویل نشان دهیم فاضل استرابادی از کشی نقل میکند الاعمی السرحوب بالسین المهملة المضمومة
والراء والحاء المهملتین والباء المنقطة تحتها نقطة واحدة بعد الواو مذموم لا شبهة فی ذمه
سمی سرحوبا باسم الشیطان الاعمی یسکن البحر و از اینهم در کتاب مذکور ثابت شده که او را تفسیری هست
که بامام محمد باقر نسبت میکند و از ابو بصیر روایت مینماید قال ابو عبد الله علیه السلام کثیر النواء و سالم
بن ابی حفصة و ابو الجارود کذابون مکذبون کفار علیهم لعنة الله قال قلت جعلت
فداک کذابون قد عرفتهم فما معنی مکذبون قال کذابون یاتوننا فیخبرونا انهم یصدقونا
ولیس کذلک ویسمعون حدیثنا فیکذبون به یعنی حضرات ائمه هدی او را بنام شیطانی که در دریا
میماند و بینائی ندارد ملقب نهادند ابو بصیر میگوید که روزی صادق علیه السلام در حق کثیر النواء و سالم بن حفصه
و ابو الجارود مذکور ارشاد فرمود که این هر سه تن کذاب و مکذب کفار اند بر ایشان لعنت خدا باد گفتم قربانت
شوم معنی کذاب میدانم لیکن معنی مکذب چیست فرمود کذاب آنند که می آیند نزد ما و اظهار میکنند که تصدیق ما مینمایند
و حال آنکه خلاف واقع است و احادیث ما را می شنوند دروغ می پندارند و از کتب دیگر نیز دریافت میشود که او
اعتقاد بامامت نداشت و منکر امامت حضرت صادق علیه السلام بود و موجد و مخترع فرقه جارودیه از طائفه
زیدیه که اخراج ائمه ای بعد از دائره امامت و ادخال زید و اولاد او درین دائره و ادعای مهدویت برای محمد بن

عبد الله بن الحسین یا محمد بن قاسم بن الحسن یا بعضی از احفاد زید شهید علی اختلافهم فی ذلک و اعتقاد حیات ایشان

از ذاتیات مذهب اینها می باشد همان کور باطن و ظاهر است ای معاشر مسلمین قریب است که طلوع شمس از جانب مغرب

رو دهد و باب توبه مسدود گردد ملا باقر صاحب بحار با وصف استشهاد و استدلال بروایات تفسیر این زندیق

آفاق برادر کلان شیطان الطاق و با وصف بیان خوبی آن در همین کتاب افاده باین مقدمات فرموده در

تذکرة الائمه نیز بسبب خیال حافظه بعبارت فارسی او را ذم و شتم تناول نموده و اللفظ للکتاب الاخیر حیث قال

هذا الحبر البحر بر زیدیه چند فرقه اند جارودیه و ایشان را سرحوبیه نیز خوانند بلکه ابو الجارود زیاد بن منذر که رئیس

ایشانست از اصحاب حضرت باقر علیه السلام است و از رواة احادیث است نزد آنحضرت علیه السلام احادیث میخواند

و می شنید و بمردم میگفت و در کتب شیعه اقوال او بسیار است در آخر مرتد شد و منافق بود و کور هم بود و حضرت

باقر علیه السلام او را سرحوب خواندی و فرمود که سرحوب نام شیطان است مسکن او در یابست ابو الجارود و اصحابش

میگویند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم نص خلافت بعلی بصفت کرده نه بتسمیه انتهی بلفظه و ملا محمد تقی نیز در مصنفات

خود باین امور تصریح فرموده کما لا یخفی علی المتتبعین اینجا ما انتهاها و تهافتهای اکابر طائفه باید دید و لاف

و گزاف عقیم در باره رواة اهل سنت و جماعت و افتادن ایشان در کمین اهل حق همه از عقل باید سنجید عارف شیراز

در دیوان فرخ فال خویش چه سخن لطیف نظم فرموده شعر بس تجربه کردیم درین دیر مکافات با دردکشان هر که در

افتاد بر افتاد اگر نه خوف تطویل کلام دامن گیر می شد کلمات شیعه از کتب ایشان در باب جرح و قدح

رواة کلام تفصیلی بخیر رقم می آمد که موجب حیرت کافه عالم شد و مخالفت عناد و مخاصمت بلدا این مدعین حب و مزید

ولای اهلبیت امجاد مثل نیر در برتمامی صغیر و کبیر درخشان و منجلی میگشت و بوضوح تمام و ظهور بالا کلام می انجامید

که معترات امامیه در باب خدا احادیث زین مذهب نفیس ایشان قسم ملاحده و زنادقه را که مجمع هزاران عیوب

بود بر گزیده اند و در فن حدیث و تفسیر این نوع کفره مرده را بر گزیده **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل**

هر گاه حال غفرات و زلات مخاطب در نعت سهو و افادات متعلقه بکتاب سلیم و اعتقاد اکابر اهل حق در حق آن

بتقریر متین و بیان رزین ذهن نشین شد اکنون تخیلات و توهمات مخاطب عالی درجات در باره کتاب دوم یعنی

تفسیر علی بن ابراهیم بن هاشم قمی جامع آنست دیدنی و فضل نجح او و اوهام و اغلاط حضرت او شنیدنی هست

فاضل مخاطب با وصف دعاوی حزم و احتیاط در مقام الزام بر اغلاط و اوهام قدم فشرده و لی المقصود

اعلام کرام نبرده راه عدم تأمل و مکابره سپرده زبان بتهجین و تنقیص بیجا کشاده بسر اقتصار او در فهم کلام علمای

اهل حق از دست داده هرزه سرای و یافه درائی در حق مقتفیان آثار ائمه اطهار صلوات الله علیهم ما اختلف اللیل
والنهار آغاز نهاده و حقیر ادلّا طعن و تشنیع او را بر روایت روایات ابو الجارود که منشأ این همه بالا خوانی و ازخود
رفتگی گردیده هباءً منثوراً میسازم و بعد آن دیگر خللها که در کلام او منطوی است ظاهر مینمایم پس باید دانست
که اعتراض مخاطب بر روایت روایات ابی الجارود بانیکه او ملحد خبیث و زندیق صرف بوده الی غیر ذلک مندفع است
بوجوه عدیده اول آنکه ابو الجارود در اول حال مستقیم العقیده و صحیح المذهب بوده و در آخر متغیر و فاسد و مذموم و مردود
و ملوم گردید پس از کجا ثابت توان ساخت که روایات مرویه در تفسیر علی بن ابراهیم بعد فساد و تغیر از و ماخوذ شده
نه قبل آن تا توهمات مخاطب عالی درجات را لیاقت ایراد پیدا شود بلکه از لوامع فاضل مجلسی طاب ثراه ثابت است
که اصحاب از ابو الجارود احادیث را در حال عدالت و استقامت شنیده بودند و من بعد او متغیر شد لهذا
احادیث سابق او نقل میکنند و در رجال روضة المتقین در حال ابی الجارود میفرماید صنف الاصل فی حال
الاستقامة و روی اصحابنا عنه ثم ضل فاعتبروا اصوله کما فی غیره من الکفرة انتهی ظاهر است که
هرگاه ابو الجارود در اول مستقیم و ممدوح باشد و احادیثیکه اصحاب از و روایت کرده اند در حال استقامتش فرا
گرفته باشند و اصلش را بجهت آنکه در حال استقامت تصنیف کرده بود معتبر داشته اگر بعد ازان سالک مسلک
ضلالت گردد و مبتدع و متغیر شود هرگز این معنی موجب توجه طعن و تشنیع نمیشود زیرا که بالاتفاق تغیر و فساد لاحق مانع
اخذ روایات سابق که در حال استقامت و سلامت راوی ماخوذ شده نمیتواند شد چه معتبر در قبول روایت
وقت ادای روایت است نه وقت تحمل پس اگر راوی در وقت تحمل مجروح و فاسد باشد و در وقت ادا
تائب و سالم گردد روایتش مقبول است و اگر در حال تحمل سلیم و ممدوح باشد و در حال ادا مجروح و مطعون گردد
روایتش مردود است و اگر در حال ادا مقبول باشد و باز مطعون شود در روایات ماخوذه از و قدحی پیدا نگردد پس
نقل روایات ابو الجارود که قبل تغیر از و ماخوذ شده و او در وقت تحمل و اداء آن هر دو مستقیم بود اصلا باعث طعن
و تشنیع نمیتواند شد حضرت مخاطب دقیق النظر چون اطلاع و خبر از افادات محققین فن ارشاد ندارد چنین حرفهای
بی مغز میزنند و اساس فضل و جلالت ظاهری خویش میکنند و هرچند صدق دعوای حقیر بر متتبع افادات اعلام
فریقین مخفی و مستور نیست لیکن بنابر مزید توضیح بعضی از تصریحات علمای طرفین نوشته میشود اما من اصحابنا
فالشیخ البهائی البسه الله حلل البهاء و اسکنه غرف النور و السناء و هو العلم النحریر الذی قال فی مدحه
شهاب الدین الخفاجی شیخ مشایخ ولی الله صیاء المحقق فی کتاب ریحانة الالباء و زهرة الحیوة الدنیا

استقصاء الافحام جلد اول 5

بهاء الدين بن الحسين العاملى الحارثى الشامى اصلا و محتدا الفارسى منشأ و مولدا فاضل المعترف من افق الفضل بوارقه وسقاه من مورده النمير عذبه ورائقه لا يدرك بحر وصفه غرا الاوراق ولا تلحقه حركات الافكار ولو كان فى مضمار الدهر لها السباق زين عباير العلوم النقلية والعقلية وملك بنقد ذهنه جواهرها السنية لا سيما الرياضيات فانه راضها وغرس فى صدر اولى الالباب رياضها وهو فى ميدان الفصاحة فارس اى فارس وان كان غصنه اينع وربى بربوة فارس فان شجرته نبتت عروقها بنواحى الشام الزاهية المغارس والعرق نزاع وان اثر الجوار فى الطباع ولما اذاق ماء كرمه خرج منها سائحا بعد ما القى دلوه فى الدلاء ما تحا لابسا خلع الوقار قاطفا من رياض الكون ثمرات الاعتبار فجاب البلاد واتى ارم مضربات العماد الى ان قال ولما ساح فى البلدان واجتمع بمن بها من الاعيان عادت به لفلك قطارة فعانق فى اوطانه عقائل اوطاره وهو الان قرة عين مجدها وغرة جبين سعدها تطوف بحرمه وفود الافاضل وتتوجه شطره وجوه الامال من كل فاضل بنعيم مقيم تتحدث عنه طروس الاسفار وتكتحل باثمد مداده عيون الطروس والاسفار انتهى قال فى كتاب مشرق الشمسين المعتبر حال الراوى وقت الاداء لا وقت التحمل فلو تحمل الحديث طفلا او غير امامى او فاسقا ثم اداه فى وقت يظن انه كان مستجمعا فيه شرائط القبول قبل ولو ثبت انه كان فى وقت غير امامى او فاسقا ثم تاب ولم يعلم ان الرواية عنه هل وقعت قبل التوبة او بعدها لم تقبل حتى يظهر لنا وقوعها بعد التوبة الى ان قال المستفاد من تصفح كتب علمائنا المؤلفة فى السير والجرح والتعديل ان اصحابنا الامامية رحمهم الله كان اجتنابهم عن مخالطة من كان من الشيعة على الحق اولا ثم انكروا امامة بعض الائمة عليهم السلام فى اقصى المراتب وكانوا يحترزون عن مجالستهم والتكلم معهم فضلا عن اخذ الحديث عنهم بل كان تظاهرهم بالعداوة لهم اشد من تظاهرهم بها للعامة الى ان قال فاذا قبل علماؤنا سيما المتاخرون منهم رواية رواها رجل من ثقات اصحابنا عن احد هؤلاء وعولوا عليها وما لوا اليها وقالوا بصحتها مع علمهم بحاله فقبولهم لها وقولهم بصحتها لا بد من ابتنائه على وجه صحيح لا يتطرق به القدح اليهم ولا

ف

تراجم جمیله شیخ بهائی از ریحانة الالبا خفاجی و نسخه اجازه شاه ولی الله

استقصاء الافحام جلد اول ۶

الى ذلك الرجل الثقة الراوي عمن هذا حاله كان يكون سماعه منه قبل عدوله عن الحق وقوله بالوقف
او بعد توبته ورجوعه الى الحق او ان النقل انما وقع من اصله الذي الفه واشتهر عنه قبل الوقف او من
كتابه الذي الفه بعد الوقف ولكنه اخذ ذلك الكتاب عن شيوخ اصحابنا الذين عليهم الاعتماد
ككتب علي بن الحسن الطاطري فانه وان كان من اشد الواقفية عنادا للامامية الا ان الشيخ شهد له
في الفهرست بانه روى كتبه عن الرجال الموثوق بهم وبروايتهم الى غير ذلك من المحامل الصحيحة والظاهر
ان قبول المحقق طاب ثراه رواية علي بن ابي حمزة مع شدة تعصبه في مذهبه الفاسد مبني على
ما هو الظاهر من كونها منقولة عن اصله وتعليله مشعر بذلك فان الرجل من اصحاب الاصول وكذلك
قول العلامة بصحة رواية اسحق بن جرير عن الصادق عليه السلام فانه ثقة من اصحاب الاصول ايضا وتاليف
امثال هؤلاء اصولهم كان قبل الوقف لانه وقع في زمان الصادق عليه السلام انتهى وقال الشيخ ابو جعفر
الطوسي طاب ثراه في عدة الاصول فاما ما يرويه الغلاة والمتهمون والمضعفون وغير هؤلاء فما يختص
الغلاة بروايته فان كانوا ممن عرف لهم حال استقامة وحال غلو عمل بما رووه في حال الاستقامة وترك
ما رووه في حال خطائهم ولاجل ذلك عملت الطائفة بما رواه ابو الخطاب محمد بن ابي زينب في
حال استقامته وتركوا ما رواه في تخليطه وكذلك القول في احمد بن هلال العبرتائي وابن ابي عزاقر
وغير هؤلاء انتهى واما ائمة السنية فقال النووي في شرح صحيح مسلم في حكم المختلط اذا خلط الثقة لاختلال
ضبطه بخرف او هرم او لذهاب بصره او نحو ذلك قبل حديث من اخذ عنه قبل الاختلاط
ولا يقبل حديث من اخذ عنه بعد الاختلاط او شككنا في وقت اخذه فمن المختلطين عطاء بن السائب وابو اسحاق
السبيعي وسعيد الجريري وسعيد بن ابي عروبة وعبد الرحمن بن عبد الله المسعودي وربيعة استاذ مالك
وصالح مولى التوأمة وحصين بن عبد الوهاب الكوفي وسفيان بن عيينة قال يحيى القطان اشهد انه
اختلط سنة سبع وستين وتوفي في سنة تسع وتسعين وعبد الرزاق بن همام عمي في آخر عمره
فكان يتلقن وعارم اختلط اخرا واعلم ان ما كان من هذا القبيل محتجا به في الصحيحين فهو محمول على انه اخذ
قبل الاختلاط انتهى وقال الذهبي في الميزان في ترجمة عبد الرزاق قال ابو صالح محمد بن اسمعيل
الضراري سمعنا ونحن بصنعاء عند عبد الرزاق ان احمد وابن معين تركوا حديث عبد الرزاق او كرهوه
فدخلنا من ذلك غم شديد وقلنا قد انفقنا ورحلنا وتعبنا ثم خرجت مع الحجيج الى مكة فلقيت بها يحيى فسألته

ابو جعفر محمد بن علي الشلمغاني ابن ابي العزاقر

فقال یا ابا صالح لو ارتد عبد الرزاق عن الاسلام ما ترکنا حدیثه انتهی ازینعبارات واضح ولائح است
که نزد علماء اهل فن تغیر و فساد لاحق مانع اخذ روایاتیکه قبل تغیر و فساد مروی عنه ماخوذ باشد نمی تواند شد و
یحیی بن معین ارتداد عبد الرزاق را از اسلام و کفر او را هم موجب ترک احادیث او ندانسته و گفته که اگر او مرتد شود باز
هم حدیث او را ترک نمیکنیم پس طعن و تشنیع و تهجین مخاطب فطین بر روایت روایات ابو الجارود سمتی از جواز
ندارد زیرا که بلاشبهه ابو الجارود در اول حال مستقیم بوده پس مجرد احتمال ماخوذ بودن روایات تفسیر علی بن ابراهیم
از ابو الجارود در حال استقامت طعن و تشنیع مخاطب را هباء منثورا میسازد دوم آنکه این قیل و قال مخاطب
باکمال و شهادت بنهایت شناعت روایت روایا ابو الجارود علی رؤس الناس هم وسیلهٔ جنون و ذریعهٔ اختلال
حواس جناب اوست زیرا که ترمذی در صحیح خود که کتاب موصوف از صحاح سته و امهات کتب اسلام ست و مدار
استنباط احکام حلال و حرام و مرجع و ماوای علماء اعلام و معتمد علیه ائمه فخام و از افاده ملتانی کما سمعت سابقا
واضح که رجال آن همه موثق و مزکی و اهل دیانت و تقوی بوده اند و از افادات شاه صاحب در رساله اصول
حدیث ظاهر که مصنف آن معروف ست بوثوق و عدالت و حفظ و ضبط و تبحر در فنون حدیث و در این کتاب
بتساهل و تسامح راضی نشده و لهذا فیما بین علماء اسلام شهرت یافته بلکه از افاده علامه نحریر ابن الاثیر و شیخ عبد الحق
واضح شد که صحیح ترمذی بهترین کتب و اکثر آن از روی فائده است و شاه عبد العزیز در بستان المحدثین تصریح فرموده اند که ترمذی
گفته نست که من هرگاه از تصنیف این جامع فارغ شدم اول آنرا بعلماء حجاز تعریف نمودم ایشان همه پسندیدند و بعد از آن
پیش علماء عراق بردم ایشان نیز متفق الکلمه آنرا مدح کردند بعد ازان بر علماء خراسان عرض کردم ایشان نیز
رضامند شدند بعد ازان ترویج و تشهیر دادم و بالای همه آنست که بنا بر افاده شاه صاحب و دیگران ظاهر است
که صحیح مذکور مثل نبی ناطق معصوم و بوصمت علل قادحه یسیره هم غیر موسوم زیرا که از خود ترمذی می آرند که او گفته
ست که در خانه هر که این کتاب باشد پس گویا در خانه او پیغمبری ست که تکلم میکند از همین ابو الجارود در روایت آورده
کما لا یخفی علی ناظر تهذیب الکمال و تذهیب التهذیب تقریب التهذیب و الکاشف و التقریب و امثالها
و ابو الجارود و بمذهب ملحد بحت و زندیق صرف بود که بنا بر افادات ائمه و مشایخ سنیه بدین کافر مطرود و
مرجوم و مردود بزبان معصوم حضرت امام محمد باقر علیه سلام الملک القیوم بنام بعضی از شیاطین ملقب و
موسوم ست حیا انجها اهل تقیید و ارباب کلام که در فن اسماء رجال مرتبهٔ تحقیق دارند و همت بجمع مقالات اهل
عالم بیگانه بدین امور مذکوره اتفاق نموده اند نه بینی که از مطالعه تذهیب التهذیب و میزان الاعتدال

ومانند آن از کتب رجال ظاهر و باهرست که نزد حضرات سنیه آن اسوه اهل ضلال و رجل تلبیس یعنی
و فضائل بحار تلبیس و مجهول رجال ست بر عبارت بعضی ازین کتب بخوف تطویل نشان دهم ذهبی در
تذهیب التهذیب میفرماید زیاد بن المنذر الهمدانی و یقال النهدی ابو الجارود الاعمی الکوفی عن
ابی بردة و عنه عمار بن محمد الثوری و مروان بن معاویة و کادح بن رحمة و محمد بن بکر البرسانی
و محمد بن سنان العوقی و خلق قال ابن معین کذاب و قال النسائی متروک و قال ابن حبان رافضی
یضع الحدیث فی المثالب و الفضائل و قال الحسین بن موسی النوبختی فی کتاب مقالات الشیعة
الجارودیة و هم اصحاب ابی الجارود زیاد بن المنذر قالوا ان علیا افضل الخلق بعد رسول الله صلی الله
علیه و سلم و تبرءوا من ابی بکر و عمر و زعموا ان الامامة مقصورة فی ولد فاطمة و بعضهم
یری الرجعة و یحل المتعة انتهی و شهرستانی در ملل و نحل میفرماید و اصحاب ابو الجارود و ذکر انه سمی سرحوبا
سماه بذلک ابو جعفر محمد بن علی الباقر و سرحوب شیطان اعمی یسکن البحر قاله الباقر و تفسیر
او در شرح مواقف مذکورست الجارودیة اصحاب ابی الجارود الذی سماه الباقر سرحوبا و فسره با
شیطان یسکن البحر و از دیگر کتب معتبره و اسفار معتمده ائمه سنیه مثل کتاب الانساب تصنیف ابو سعد سمعانی
و غیر آن نیز دریافته میشود که او اعتقاد بامامت زید داشت و منکر امامت حضرت شیخین بوده و موجد و مخترع فرقه جارودیه
از طائفه زیدیه که اخراج ائمه هدی و شیخین از دائره امامت و ادخال زید و اولاد او درین دائره و ادعای مهدویت
برای محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی یا محمد بن قاسم بن علی بن الحسین بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب یا بعضی از
احفاد زید شهید علی اختلافهم فی ذلک و اعتقاد و حیات ایشان از ذاتیات مذهب اینها میباشد همان کور
باطن و ظاهرست بالجمله هرگاه ترمذی روایت این ابو الجارود در اصح صحیح خود داخل ساخته باز زبان را از مخاطب بر رو
نمودن اهل حق روایات او را محض غفلت یا تغافل و هر تشنیعی که بجهت روایات او بر اهل حق وارد کرده لفظا بالفظ بر اهل سنت
وارد خواهد شد سوم آنکه سهیلی با آن همه کمالات و مقالات روایات ابو الجارود را تصحیح کرده چنانچه در انسان العیون حلبی
مذکورست قال ابن کثیر فی بعض الاحادیث الواردة انه صلی الله علیه و سلم سمع الاذان فی السماء لیلة
المعراج هذا الحدیث لیس کما زعم السهیلی انه صحیح بل هو منکر تفرد به زیاد بن المنذر ابو الجارود الذی
ینسب الیه الفرقة الجارودیة و هو من المتهمین انتهی عجب که علمای ثقات سنیه تصحیح احادیث ابو الجارود نمایند و کمال
بشناعت و ابتهاج آن را در مصنفات خود ثبت فرمایند و جناب مخاطب بعد از تستر بپرده آن در باره تشنیع اهل حق بعلم طعن بر چنین علمای

اعلام بر افراخته هیچ دقیقه از دقائق بحیر متین این فن ناتمام نگذاشته چهارم آنکه در تفسیر شاهی نیز روایت از ابو الجارود
آورده چنانچه در تفسیر آیه قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی نقلا عن بعض التفاسیر آورده
فی روایة ابی الجارود عن ابی جعفر رضی الله تعالی عنه فی قوله تعالی قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی
بصیرة انا و من اتبعنی یعنی نفسه و من تبعه علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه و تفسیر شاهی از
تفاسیر مشهوره اهل سنت است چنانچه شاه عبد العزیز در باب سوم تحفه در ذکر کتب اهل حق گفته و اما تفاسیر پس
از انجمله است تفسیریکه منسوب میکنند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام رواه عنه ابن بابویه باسناده و رواه عنه غیره
ایضا باسناده مع زیادة و نقصان و اهلسنت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات دارند
چنانچه در در منثور مبسوط اند و در تفسیر شاهی مجموع و مضبوط اما آنچه شیعه از جناب ائمه روایت میکنند هرگز با آن
مطابق نمی شود و فاضل رشید در ایضاح گفته و چگونه از اهلسنت اتحاد اعتقاد شیعه متعارفه با جناب
امام رضا رضی الله عنه متوهم شود حالانکه حضرت امام از ائمه اهل سنت و معتقد فیه ایشان بودند کما
یدل علیه ما مر نبذ من فضائله الجلیة التی کاد ان یکون له نسبة الذرة الی البیضاء و القطرة الی الدأماء و اکثر
ائمه حدیث اهلسنت از جناب امام علیه السلام روایت دارند چنانکه صاحب مفتاح النجا در ترجمه آنجناب میفرماید
روی عنه اسحاق ابن راهویه و یحیی بن یحیی و عبد الله بن عیاش القزوینی و داود بن سلیمان و احمد بن
حرب و محمد بن اسلم و خلق غیرهم و روی له ابن ماجه انتهی ما اردنا نقله و مثل شقیق بلخی که از اعاظم
صوفیه اهلسنت است از جناب امام استفاده دارد و مثل معروف کرخی از موالی آنجناب بود و کتب تفسیر
اهلسنت مثل تفسیر کبیر و تفسیر نیسابوری و غیرهما از روایات و آثار آنجناب مملو باشد و ظاهر است که هرگاه جناب امام رضا با اعتقاد
اهلسنت معتقد ائمه ایشان باشد و از روایات و آثار ایشان کتب دینیه اهل سنت مملو باشد باز توهم اعتقاد اهل سنت
باتحاد عقیده شیعه متعارفه با عقیده امام علیه السلام از واقع بعید تر و حیرت افزای اهل نظر انتهی هرگاه در تفسیر شاهی
که صاحب تحفه روایات آنرا روایات اهل سنت گفته و بمبالغه در نفی مطابقت روایات شیعه با روایات آن
بطلان روایات اهل حق همداستان معتقدین خویش را راسخ ساخته و از افاده فاضل رشید هم ظاهر که تفسیر شاهی از
تفاسیر معتمده اهلسنت است که بروایت روایات امام رضا علیه السلام در ان استدلال بر استحاله اتحاد اعتقاد اهل حق با
آنجناب نموده از ابو الجارود روایت آورده باشد حضرت مخاطب بطعن و تشنیع بر روایت روایات ابو الجارود
تیشه بر پای خود زده معتقد تفسیر شاهی و شاه عبد العزیز و فاضل رشید را که روایات آنرا روایات اهلسنت میدانند

ومعتمد ومعتبر اعتقاد کنند در جار سوی عالم رسوا کرده ودین و دیانت وفضل وجلالت وکمال ریاست ایشان را با
خاک سیاه برابر ساخته بر نواصی انحضرات داغ جرح وقدح عظیم نهاده وداد هتک حرمت ناموس ایشان
داده زبان بغایت توهین وتهجین شان کشاده چنانکه باید در پوستین شان فتاده فلیضحک المتواکل علی
هذا الفاضل حیث فضحهم بما لا مزید علیه اکابره الا فاضل وصب علیهم سوط عذاب هائل پنجم انکه
ابو حفص عمر بن شاهین که از اکابر ائمه واساطین دین حضرات متسننین ست ومناقب ومحامد وفضائل ومحاسن
او بر متتبع کتب قوم ظاهر وباهر تفسیری کبیر تصنیف کرده در هزار جزو که آنرا بتفسیر ابو الجارود مذکور مشحون ساخته
داد لا ابندی از فضائل ومناقب ابن شاهین باید شنید وبعد آن شاهد دعوی مذکور اصغا باید کرد پس باید دانست
که یافعی بتصریح فرموده که ابن شاهین حافظ ومفسر وواعظ وصاحب تصانیف ست وابن ابی الفوارس ارشاد
کرده که ابن شاهین ثقه ومامون ست جمع کرده وتصنیف نموده انچه تصنیف نکرد آنرا کسی وچنان چنین
نباشد که سه صد وسی کتاب تصنیف کرده که از جمله آن تفسیر کبیر اوست که در هزار جزوست ومسندی دارد که مشتملست
بر هزار وپنجصد جزو وتاریخی دارد که دران یکصد وپنجاه جزوست وقیمت مداد او که بآن احادیث نوشته به هفتصد درهم
رسیده ووزن آن بچهار صد رطل کشیده وسمعانی بتصریح نموده که او صدوق وثقه ومکثر من الحدیث ست
یافعی در مرآة الجنان در وقائع سنه خمس وثمانین وثلثمائة گفته وفی السنة المذکورة الحافظ المفسر الواعظ
صاحب التصانیف ابو حفص بن شاهین عمر بن احمد البغدادی قال الحسین بن المهتدی
بالله قال ابن شاهین صنفت ثلثمائة وثلاثین مصنفا منها التفسیر الکبیر الف جزء والمسند
الف وثلثمائة جزء والتاریخ مائة وخمسون جزء وقال ابن ابی الفوارس ابن شاهین ثقة مامون
جمع وصنف ما لم یصنفه احد وسمعانی در انساب گفته ابو حفص عمر بن احمد بن عثمان بن احمد بن محمد بن ایوب بن
ازداد بن سراج بن عبد الرحمن الواعظ الشاهینی المعروف بابن شاهین وکان اصله من مرو الروذ
ونسب الی جده لامه احمد بن محمد بن یوسف بن شاهین الشیبانی من اهل بغداد کان
ثقة صدوقا مکثرا من الحدیث له رحلة الی العراقین والحجاز سمع ابا القسم البغوی وابا حبیب
البرتی وابا بکر بن الباغندی وابا بکر بن ابی داؤد وابا عبد الله بن عفیر وطبقتهم روی عنه ابنه عبید الله
وهلال بن محمد الحفار وابو بکر البرقانی وابو القاسم الازهری وابو محمد الخلال وعبد العزیز الازجی
وابو القاسم التنوخی وابو محمد الجوهری واخر من حدث عنه القاضی ابو الحسین بن المهتدی بالله الهاشمی قال

استقصاء الافحام ج ۱ ص ...

۱۱

مراجعه کنید کتاب ترجمه ابو حفص بن شاهین منتهی الارب

کتبت الحدیث وانا ابن احدی عشر سنة وکانت ولادته فی صفر سنة سبع وتسعین ومائتین
قال واول سماعی فی سنة ثمان وثلاثمائة وصنفت ثلثمائة مصنف وثلاثین مصنفا احدها التفسیر الکبیر
الف جزء والمسند الف وخمسمائة جزء والتاریخ مائة وخمسون جزء والزهد مائة جزء واول ما حدثت
بالبصرة سنة اثنی وثلاثین وثلاثمائة وقال کتبت باربعمائة رطل حبرا وقال حسبت ما اشتریت
به الحبر الی هذا الوقت فکان سبعمائة درهم الخ وحسین دیار بکری در تاریخ خمیس در وقائع سنه خمس وثمانین
وثلثمائة بعد ذکر وفات دارقطنی گفته والحافظ ابو حفص عمر ابو احمد بن شاهین البغدادی الواعظ المفسر
صاحب التالیف ومن کتبه تفسیر الف جزء والمسند الف وثمان مائة جزء اما اینکه ابن شاهین تفسیر خود را
بتفسیر ابو الجارود مشحون ساخته پس صدق آن از ملاحظه لسان المیزان ابن حجر عسقلانی که بعنایت ربانی نسخه عتیقه
آن پیش این اقل الادانی حاضرست واضح حیث قال فیه عمر بن احمد بن عثمان بن احمد بن محمد بن ایوب بن ازداذ بن
سراج الواعظ ابو حفص بن شاهین وشاهین احد احد الائمة ولد سنة ٢٩٧ واول ما سمع
الحدیث فی سنة ٣٠٨ وله احدی عشرة سنة فسمع من ابی حبیب بن البرقی وشعیب بن محمد الذراع و
محمد بن هارون بن المجدر والباغندی والبغوی وابن ابی داود وخلق کثیر روی وعنه ابنه عبید الله
وابن ابی الفوارس وهلال الحفار والبرقانی والازهری والخلال والتنوخی والعتیقی والجوهری واخرون
قال الخطیب انا ابو الحسن الهاشمی القاضی قال قال لنا ابن شاهین صنفت ثلثمائة وثلثین مصنفا
منها التفسیر الکبیر الف جزء والمسند الف وخمسمائة جزء والتاریخ مائة وخمسون جزء والزهد مائة
جزء واول ما حدثت سنة ٣٣٢ وکان یقول کتبت باربعمائة رطل حبر قال وسمعت محمد بن عمر الداودی
یقول کان ابن شاهین شیخا ثقة یشبه الشیوخ الا انه کان لحانا وکان لا یعرف من الفقه
قلیلا ولا کثیرا وکان اذا ذکر له مذهب الفقهاء یقول انا محمدی المذهب ورأیته یوما اجتمع مع
ابی الحسن الدارقطنی فلم ینطق بکلمة واحدة هیبة وخوفا ان یخطی بحضرة ابی الحسن قال الداودی وقال لی الدارقطنی
یوما ما اعمی قلب ابن شاهین حمل الی کتابه الذی صنفه فی التفسیر وسألنی ان اصلح ما اجد
فیه من الخطاء فرایته وقد نقل تفسیر ابی الجارود وفرقه فی الکتاب وجعله عن ابی الجارود عن زیاد
بن المنذر وانما هو عن ابی الجارود زیاد بن المنذر وقال حمزة السهمی سمعت الدارقطنی یقول
ابن شاهین یلج علی الخطاء وهو ثقة اگر حضرت مخاطب با اندک بهره از شیمه انصاف حیا را بشیمه کار فرمایند که بعد

١٢

انتصار الاسلام جلد ثانی

سماع افاده حضرت دارقطنی که چنین امام جلیل الشان سفیان را اعمی القلب گفته شهادت داده بر آنکه او در حسب
خود تفسیر ابوالجارود را نقل نموده و دران متفرق ساخته گریبان چاک ساخته دیوانه وار در ولعجز او بیابان
و باز سر بمقابله اعلام اهلحق نافراز د و دماغ را از باد کبر و غرور تهی ساخته لاف و گزاف را بر کنار انداز و لیه تعمیم
تشنیعات شنیعه او با وصف برائت اهل حق از ان بر سر امام و مقتدی و رئیس مذهب او رشید و الاحمق المکرا
الابابله و فاضل طلب نحادر مسلک اول هم طعن و تشنیع عظیم بر اخذ روایات ابو الجارود دیاد نموده ائمه و مشایخ خود را
که اخذ روایات او نیبا شند بخوبی تفضیح نموده چنانچه بعد ذکر احادیث موضوعه فضیلت شیخین میگوید پس
محال عقلی است که اهلحق النیهمه بخصوص اهلبیت نبوی را که بنیان مرصوص و منثور آیات کتاب مجید و نفس
و بقران جلیله بلکه دلائل عقلیه مبرهن است و السنه حضرات امامیه که دعوی تقیه ائمه نمایند بصحت آنها ناطق است
پس پشت انداز ند و روایات ابالسه و دجاجله را مثل احول الطاق و ابو الجارود اعمی رب النوع اهل کفر و نفاق
کما سیجی انشاء الله تعالی فی اخر الاوراق مطرح نظر ساخته از احادیث حضرت خیر الوری دست بردار شوند الی ان قال
بعد نحو صفحه اما از آیات سرجوب اعمی که تعامی از حق و کوری باطن فظاهر بمقتضای آیت کریمه من کان فی
هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا جبلت او بود پس عنقریب در مسلک ثانی نموع ظ جماع
هر یکی از سامعین و ناظرین مشتاق خواهد کرد استغفر الله که کسی از اهلحق بر محدثات این کور باطن شقی و مضل و
مغوی فریب خورد کما قال الحافظ الشیرازی علیه الرحمه ع کی روند اهل نظر از پی نابینائی انتهی فلله الحمد و المنه
که بنابرین ترمذی و ابن شاهین و سهیلی و صاحب تفسیر شاهی و امثال ایشان از ائمه و مشایخ و اساطین سنیه
از اصحاب نظر و ارباب بصر و اهلحق خارج خواهند شد و بزمره اتباع کور باطن شقی و اشیاع مضل مغوی داخل خواهند
شد فلیضحک قلیلا و لیبک کثیرا و از طرائف تخیلات و غرائب اوهام مخاطب قمقام آنست که در کتاب ازالة
الغین و اشاعة المبین در تفسیر علی بن ابراهیم قدح بوجهی دیگر نموده که موجب تعجب و حیرت ارباب علوم و سراسیمگی
اصحاب فهوم است یعنی از غایت تمرغ بهوای قدح خود علی بن ابراهیم در سر کرده و بعض فقرات علامه حلی
که در حق او فرموده بغیر ادراک معنای آن تمسک نموده داد خوش فهمی داده چنانچه گفته بلی علی بن ابراهیم قمی
شیخ کلینی اعور در تفسیر خود که ماخوذ از شیطان بحری یعنی سرجوب اعمای شقی و شیطان بری یعنی احول
طاق کوفی است آنچه گفته دلیل بر آنست که ابوبکر صدیق روز قیامت خواهد گفت یا لیتنی اتخذت مع
الرسول علیا ولیا و یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا یعنی الثانی خلیلا فلیبکوا کثیرا و لیضحکوا قلیلا

وهرگاه کتاب مذکور باخود از شیطان اعمی باشد وخود امام اعظم حلی در خلاصة الاقوال درحق جامع این تفسیر
هم گفته باشد اضر فی وسط عمره وشیطان احول ایشان هم دخلی تمام دران بوده واگر به تصریح صاحب تلخیص ودیگر
علمای رجال وهم بدلالت روایات بحار این چنین القاب برای پیشوایان رفضه بخشیده باشند بسبب شمول
کتب دین وایمان شان برچنین مهملات عجبی نخواهد بود وبرین یاوگیها علمای شیعه می نازند وبرمحدثات این
شیاطین نقد جانها شیرین فدا میسازند الخبیثات للخبیثین انتهی این کلام صریحست دراینکه جناب مخاطب نحریر که
طول باع ومزید مهارت وحذاقت او در علوم عربیه بغایت ظاهر چنان گمان میکند که فقره اضر فی وسط عمره
که علامه حلی بحق علی بن ابراهیم فرموده دلیل قدح وجرحست ودرجواب چنین افاده بدیعه چاره جزان نیست که سکوت
محض اختیار کرده شود چه هرگاه کلام مبنی بر فهم معانی الفاظ نباشد بلکه مبنای آن بر اختراعات نفس وعدم ادراک معانی
الفاظ شائعه بود جواب آن چه توان نوشت سبحان الله جناب مخاطب چنین محاوره شائعه اهل رجال که در استعمالات
شان جابجا واقعست نفهمیده بحقیقت آن وانرسیده چرانم که آنرا برکدام محمل غریب حمل کرده دلیل قدح
وجرح دانسته وچنین خوش فهمی خود را که کاشف از کمال علو مرتبه اوست در تصنیف وتالیف ترجیح ساخته
وبرچنین مهملات آهنگ افتخار برداشته جای سر بر سنگ زدن ست که چنین بزرگ که معانی عبارات سلیسه هم
نفهمد قصد مقابله اهل حق بالجلا داد بنابر ضرورت بطور النصاح واضح میکردیم که بر ظاهرست که معنای فقره
اضر فی وسط عمره این ست که او نابینا شد در وسط عمر خود ضریر بمعنی اعمی پر مشهورست تا آنکه اطفال ضریر
خوان ایزامید انند پس بحیرتم که جناب مخاطب این لفظ را بکدام معنی تصور کرده که آنرا دلیل قدح وجرح علی بن ابراهیم گردانیده
وندانسته که همین لفظ که علامه حلی درحق علی بن ابراهیم گفته علمای اهلسنت جابجا درحق اکابر واعاظم خود گفته اند از جمله
کواشی ست که بحق او اطلاق ضریر نموده اند در بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین والنحاة مذکورست احمد بن یوسف بن حسن
بن رافع الامام موفق الدین الکواشی الموصلی المفسر الفقیه الشافعی قال الذهبی برع فی العربیة و
القرآن والتفسیر وقرأ علی والده والسخاوی وکان عدیم النظیر زهدا وصلاحا وصدقا فیزوره السلطان
فمن دونه فلا یعبأ بهم ولا یقوم لهم ولا یقبل لهم شیئا وله کشف وکرامات واضر قبل موته
بعشر سنین وله التفسیر الکبیر والصغیر جود فیه الاعراب وحرر انواع الوقوف وارسل منه
نسخا الی مکة والمدینة والقدس بعثت وعلیه اعتمد الشیخ جلال الدین المحلی فی تفسیره
واعتمدت انا علیه فی تکملته مع الوجیز وتفسیر البیضاوی ثم وابن کثیر مات الکواشی بالموصل

ف نفهمیدن صاحب منتهی معنای فقره اضر فی وسط عمره و گمان کردن او که این فقره باعث قدح وجرحست

ف ذکر اکابر اهلسنت که حق ایشان اطلاق لفظ اضر کرده اند

في جمادى الآخرة سنة ثمانين وثمانمائة انتهى و در طبقات فقهای شافعیه تقی الدین اسدی بترجمه کواشی مذکور است قال الذهبي
وكان منقطع القرين عديم النظير زهدا وصلاحا وتبتلا وصدقا واجتهادا كان يزوره السلطان فمن
دونه ولا يعبأ بهم ولا يقوم لهم ولا يرد لهم ولا يقبل لهم شيئا وله كشف وكرامات واضر قبل موته
نحوا من عشر سنين صنف التفسير الكبير والتفسير الصغير جيد جدا انتهى از عبارات اهل سنت لمعجب
انگیخته بخارات الکتب را بجهت دلهای سنگین احتمال میکند که جناب مخاطب از راه کمال تعصب و عصبیت و اصرار بر خوش فهمی و اظهار او بلیغ قدح
وجرح فهمیده مثل چنین امام فقیه و پیشوای نبیه را که عدیم العدیل و فقید النظیر در زهد و صلاح و صدق بوده و در علوم دین
برتبه بلند فائز شده و علامه بدرین صاحب کشف و کرامات هم بوده مقدوح و مجروح و ساقط الاعتبار و الاعتماد گردانیده
بهوس قدح و جرح علي بن ابراهيم دست از چنین امام جلیل الشان و امثال او که مایه فخار سلف المعتبره شسته کاش کسی نظر
این خاکسار کربلیس آسمان اساس جناب مخاطب دلبسته عرضه دهد که دروغ جوش و خروش و غرور علمیکه از عالم فاکته و ابا
فراگرفته اند اندک عنان گیری میفرمودند باری دلیجا با قلم زرین رقم از مضامین تشنیع بر اعلام کرام نچکانند که آخر این جناب لا تنها
انتهای سر بیچاره معتقدین خدام والا بگیرد و بجهت ظهور فضیحت سوء ائمه کبار بر جانهای ایشان عذاب الیم میریزد
گو جناب سامی که علو مقام و سمو مرتبه ملا زمانش بتحقیق و تبحر و تباعش بمرتبه قصوی رسیده صد چنین بعفوات و
خرافات اصلا مشوش نمیسازد و ظهور چنین اغلاط فضیحه و خطایای قبیحه هرگز در اطمینان او خللی نمی اندازد لیکن خوف حسرت
کسانیکه بایمن التفات علیا فائز نشده بملاحظه آن مختل میگردد از انجمله است حماد بن زید که از ائمه اعلام و معتمدان فخام
سنت جلالت و عظمت شانش بانمرتبه است که ابن مهدی ارشاد فرموده که ندیدم احدی را که اعلم بحدیث بوده و حافظ تری
ازو باشد ندیدم بصره فقیه تری ازو و ندیدم عالمتر بسنت ازو و لفظ افقه هم اطلاق کرده اند در کاشف ذهبی مذکور است
حماد بن زيد بن درهم الامام ابو اسمعيل الازدي الازرق احد الاعلام اضر وكان يحفظ حديثه كالماء عن
ابي عمران الجوني وثابت وابي حمزة وعنه مسدد وعلي قال ابن مهدي ما رايت احدا لم يكتب احفظ منه وما
رايت بالبصرة افقه منه ولم ار اعلم بالسنة منه مات في رمضان ١٧٩ عن احدى وثمانين و از انجمله است ابن كثير
که از اجله ائمه و مشایخ و اماثل معتمدین و محدثین بارعین و اعاظم فقهای منتقدین و مفسرین والا شان اهل سنت است و هم لفظ افقه اطلاق کرده اند
چنانچه ابن حجر عسقلانی در درر کامنه گفته اسمعيل بن عمر بن كثير بن ضوء بن كثير القيسي البصروي الشيخ
عماد الدين ولد سنة سبعمائة او بعدها بيسير وقدم دمشق سنة ثلث وسبعمائة ونشأ بها وسمع ابن الشحنة
وابن الزراد واسحاق الامدي وابن عساكر والمزي وابن الرضي وطائفة واجاز له من مصر الدبوسي والواني و

المتقى بالضم والفتح الى متق من بلاد الترك ايضا

الحنفي وغيره واشتغل بالحديث مطالعة في متونه ورجاله فجمع التفسير وشرع في كتاب كبير في الاحكام
لم يكمل وجمع التاريخ الذي سماه البداية والنهاية وعمل طبقات الشافعية وخرج ادلة التنبيه والاحاديث
مختصر ابن الحاجب الاصلي وشرع في شرح البخاري ولازم المزي وقرأ عليه تهذيب الكمال وصاهره على
ابنته واخذ عن ابن تيمية ففتن بحبه وامتحن بسببه وكان كثير الاستحضار حسن المفاكهة
سارت تصانيفه في البلاد في حياته وانتفع بها الناس بعد وفاته ولم يكن على طريق المحدثين
في تحصيل العوالي وتمييز العالي من النازل ونحو ذلك من فنونهم وانما هو من محدثي
الفقهاء وقد اختصر مع ذلك كتاب ابن الصلاح وله فيه فوائد قال الذهبي في المعجم
المختص الامام المفتي المحدث البارع فقيه متفنن محدث متقن مفسر نقال وله تصانيف مفيدة مات
في شعبان سنة ٧٧٤ وكان قد اضر في اخر عمره واز انجمله است عالم نبيل و فاضل جليل عبد الله بن محمد
المعروف بابن خليل كه رياست در زهد و رفض دنيا و اقبال بر عمل بسوى او منتهى شده بود و جيد المعرفة
و موثر عزلت و انقطاع و خمول و كبير القدر بوده تا آنكه اهل مصر او را از ابدال ميشمارند و اعتقاد عظيم در حق او دار
ند و آنرا از مفاخر خود مى پندارند ترجمه او مينويسند اختصار بصره چنانچه ابن حجر عسقلانى در درر كامنه ميگويد عبد الله 16
بن محمد بن ابى بكر عبد الله بن خليل بن ابراهيم بن يحيى بن ابى عبد الله بن فارس بن اسى
عبد الله بن يحيى بن ابراهيم بن سعد بن طلحة بن موسى بن اسحاق بن عبد الله بن محمد بن
عبد الرحمن بن ابان بن عثمان بن عفان العسقلانى ثم المكى نزيل القاهرة العثمانى الشيخ بها والد
ويعرف بالقاهرة باليمنى وعند المحدثين بابن خليل ولد سنة ٦٩٤ بمكة واشتغل بالحديث وسمع بمكة و
دمشق وحلب والقاهرة من بيبرس العديمى وست الوزراء والدشتى والتوزرى والرضى فاكثر
جدا وقرأ في عدة علوم وكان حسن المذاكرة كثير الانجماع رابط بالاسكندرية مدة وكان تلا بالسبع
وانتهت اليه الرياسة في الزهد ورفض الدنيا والاقبال على العمل قال الذهبى قرأ الكثير وكان
جيد المعرفة يؤثر العزلة والانقطاع والخمول كبير القدر ثم قرأ المنطق وحصل حكمة ثم ترك ذلك و
انقطع بالاسكندرية ثم انقطع في خلوة بالجامع الحاكمى فصار لا يخرج منها الا للصلاة واضر بصره وكان اهل مصر
يعتقدون فيه انه من الابدال ولهم فيه اعتقاد كثير يعدونه من مفاخرهم واز انجمله است ابو الفرج عبد الرحمن بن شجاع بن الحسن بن
الفضل البغدادى كه امام جليل الشان و فاضل متدين رفيع المكانت محترم جاه و نور لامع و برهان ساطع از تصنيفات

استقصى الالفاظ فى محلها ثانى

اوست در حق او میگویند اضر فی آخر عمره در کتاب اعلام الاخیار کفوی مسطور است ابو الفرج عبد الرحمن بن شجاع بن الحسن
بن الفضل البغدادی اخذ عن ابیه ابی الغنائم شجاع بن الحسن مدرس مشهد الامام وسمع من ابن
ناصر واخذ عنه الامام نجم الدین بکبرس بن یلنقلج الفقیه الاصولی الترکی الناصری صاحب الحاوی اللامع والنور
والبرهان الساطع وکان مدرسا بمشهد ابی حنیفة بعد ابیه فی حدود الستمائة وکان اماما جلیلا فاضلا
متدینا اضر فی آخر عمره الخ و عبد القادر در جواهر مضیئه فی طبقات الحنفیه گفته عبد الرحمن بن شجاع بن الحسن بن الفضل
ابو الفرج درس بمشهد ابی حنیفة رفیقا لاحمد بن مسعود الترکستانی فی حدود الست مائة وقد
ذکرت ذلک فی ترجمة ابن مسعود تفقه علی والده وسمع ابن ناصر وحدث وافتی ودرس قال
ابن النجار کتبت عنه وکان جلیلا فاضلا ظاهر السکون متدینا اضر فی آخر عمره و از آن جمله است
محمد بن یوسف بن علی بن حیان که از اماثل والاشان وافاضل اعیان است او را بوصف امام و علامه و حافظ
می ستایند و میگویند فرید دهر و شیخ نحات در عصر خود و امام مفسرین در وقت خویش بوده و او صاحب تصانیف
مشهوره است که در غرب و شرق شائع شده بحق او میگویند اضر قبل موته بقلیل تقی الدین اسدی در طبقات
فقهاء شافعیه گفته محمد بن یوسف بن علی بن حیان بن یوسف الشیخ الامام العلامة الحافظ المفسر النحوی
اللغوی فرید الدهر و شیخ النحاة فی عصره وامام المفسرین فی وقته وصاحب التصانیف المشهورة التی
سارت شرقا وغربا اثیر الدین ابو حیان الاندلسی الجیانی الغرناطی ثم المصری ولد بغرناطة
قیل فی سنة اثنتین وخمسین وستمائة وقیل فی شوال سنة اربع وخمسین وشرع فی طلب العلم سنة
سبعین واخذ علم العربیة ببلده عن جماعة اشهرهم ابو جعفر بن الزبیر وعنه اخذ علم الحدیث بالمغرب
وقرأ علیه وعلی غیره بالروایات الی ان قال وتصدی لاقراء العربیة بعد موت ابن النحاس سنة ثمان
وتسعین وصار شیخ الدیار المصریة من ذلک الوقت الی حین وفاته وقرأ الناس علیه طبقة بعد طبقة
حتی لحق الاصاغر بالاکابر وصنف التصانیف المشهورة الکثیرة وذکر بعض الحفاظ انها تزید علی
خمسین مصنفا منها البحر المحیط فی التفسیر والنهر من البحر وشرح التسهیل وارتشاف الضرب
وسمع وحدث من الائمة العلماء الحفاظ وغیرهم واضر قبل موته بقلیل و از آن جمله است ابو عبد الله
الحسین بن محمد البدری المعروف بالبارع که از ادبا بارعین و قراء معروفین است سمعانی در حق او گفته قد اضر
فی آخر عمره چنانچه در انساب گفته ابو عبد الله الحسین بن محمد بن عبد الوهاب بن احمد بن محمد بن الحسن بن

عبد الله بن القاسم بن عبيد الله بن سليمان بن وهب البغدادي الدباس الاديب المعروف بالبارع

كان فاضلا حسن الشعر قرأ القرآن بروايات على جماعة وسمع الحديث من ابى على بن غالب بن

على المقرى وابى جعفر محمد بن احمد بن المسلمة العدل وغيرهما روى عنه جماعة كثيرة الى ان

قال وكانت ولادته فى صفر سنة ثلاث واربعين واربعمائة وتوفى فى جمادى الآخرة سنة اربع وعشرين

وخمسمائة وكان قد اضر فى آخر عمره از انجمله است ابو الفضل كمال الدين محمد بن احمد بن ظهيرة القرشي

المخزومي كه از اجله محدثين واعاظم محدثين اهل سنت ست تقى الدين فاسى بترجمه او گفته اضر بآخره سنين خيانچه

در عقد ثمين فى تاريخ بلد الله الامين گفته محمد بن احمد بن ظهيرة بن احمد بن عطية بن ظهيرة القرشي

المخزومي المكى الخطيب كمال الدين ابو الفضل بن قاضى مكة وخطيبها شهاب الدين ولد فى حادى عشر ربيع الاول

سنة ست وخمسين وسبع مائة بمكة وسمع بها على الفقيه خليل المالكى جانبا من اول الموطا

رواية يحيى بن يحيى وعلى القاضى عز الدين بن جماعة منسكه الكبير على المذاهب الاربعة والاربعين

التساعية له وجزء ابن نجيد والبردة للبوصيرى عن ابن جابر وعلى بن جماعة والقاضى موفق الدين عبد الله الحنبلى مسند عبد بن حميد

وعلى محمد بن احمد بن عبد المعطى صحيح ابن حبان واجازه عن مصر ابن القطروانى وابن عبد الرحمن بن الرضا والجزائرى ناصر الدين الفارقى

ناصر الدين اليوى وفتح الدين القلانسى ولغيرهم من دمشق عبد الله بن قيم الغيانيه وآخرون وحدث بمسموعاته او

اكثرها وباشياء كثيرة عن شيوخه وفى الاجازة وناب فى الخطابة بمكة عن ابيه وعن القاضى

عز الدين النويرى وباشر فى الحرم واضر بآخره سنين وكان صائم الدهر ملازما للعبادة كافيا

للناس خيره وشره وتوفى فى آخر ليلة الاحد خامس صفر سنة تسع وعشرين وثمانمائة بمكة ودفن بالمعلاة واز انجمله

ست ابو البقاء عكبرى نحوى كه از اكابر مشهورين واماثل معروفين سنت نحوى او بهم لفظ اضر اطلاق كرده اند سيوطى در

بغية الوعاة گفته عبد الله بن الحسين بن عبد الرحمن بن الحسين بن عبد الله بن الحسين محب الدين ابو البقاء

العكبرى البغدادى الضرير النحوى الحنبلى صاحب الاعراب قال القفطى اصله من عكبرى وقرأ

بالروايات على ابى الحسن البطائحى تفقه بالقاضى ابى يعلى الفراء ولازمه حتى برع فى المذهب والخلاف

والاصول وقرأ العربية على يحيى بن نجاح وابن الخشاب حتى حاز قصب السبق فيها

وصار فيها من الرؤساء المتقدمين وقصده الناس من الاقطار واقرأ النحو

واللغة والفرائض والحساب وسمع الحديث من ابى الفتح بن البطى وابن ابى زرعة

المقدسی وخلق وکان ثقة صدوقا غزیر الفضل کامل الاوصاف کثیر المحفوظ دینا حسن الاخلاق
متواضعا وله تردد الی الروساء لتعلیم العلم اضر فی صباه بالجدری فکان اذا اراد التصنیف
احضرت الیه مصنفات ذلک الفن وقرئت علیه فاذا حصل ما یریده فی خاطره املاه و
کان لا یمضو علیه ساعة من لیل او نهار الا فی العلم. وازانجمله است عالم جلیل القدر و حافظ رفیع الذکر
محمد بن سعید دبیثی که حافظ ضیاء مقدسی و ابن نقطه و ابن النجار از ملاحان و ثنا خوانان او بوده بحق او میگویند اضر
فی آخر عمره تقی الدین اسدی در طبقات فقهای شافعیه گفته محمد بن سعید بن علی بن الحجاج بن محمد الحافظ المکبه
المورخ ابو عبد الله الدبیثی ثم الواسطی ولد فی رجب سنة ثمان وخمسین وخمسمائة وسمع بواسط
وبغداد وغیرهما من البلاد وقرأ القرات والنحو وتفقه والفقه وتقدم درسا وعلق الاصول والخلاف
وعنی بالحدیث ورجاله وصنف کتابا فی تاریخ واسط وذیل علی مذیل ابن السمعانی واسعهما
وله معرفة بالادب والشعر وقد اثنی علی حفظه وذهنه واستحضاره الحافظ الضیاء
المقدسی وابن نقطة وابن النجار واضر فی اخر عمره توفی ببغداد فی ربیع الاخر سنة سبع
بتقدیم السین وثلاثین وستمائة والدبیثی بدال مهملة مضمومة ثم باء موحدة
مفتوحة ثم یاء ساکنة بنقطتین من تحت ثم ثاء مثلثة بعدها یاء النسب منسوب الی دبیثا
قریة بواسط. پس کاش حضرت مخاطب مغرور بر بعض ازین تراجم ائمه و صدور اطلاع و عثور بهم میرسانید
و رمص تعصب که مانع از ابصار حق فاخر است بر زعم اضرار اضرار بوثوق و اعتبار گردیده می مالید و چنین خرافت
که باعث اضرار کثیر بوثوق و اعتماد جم کثیر و جمع غفیر از ائمه نحاریر و مشایخ مشاهیر او گردیده حواله قلم بذله رقم
نمی فرمود و آفت عظیم بر سر مقتدایان و اسلاف و اساطین دین خویش که دفاتر قوم بمناقب شان مشحون است
برپا نمی نمود و اگر تتبع دیگر افادات حضرات اهلسنت نمائی دریابی که اطلاق لفظ اضر مخصوص بعلما نیست بلکه در حق
صحابه هم اطلاق این لفظ میکنند ابن تیمیه در منهاج السنه بعد انکار از تسمیه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
امام محمد باقر علیه السلام را بباقر که در کتب معتبره اهلسنت مذکور است میگوید وکذلک حدیث تبلیغ جابر له
السلام هو من الموضوعات عند اهل العلم بالحدیث ولکن هو روی عن جابر بن عبد الله غیر
حدیث مثل حدیث الحج والغسل وغیر ذلک من الاحادیث الصحیحة ودخل علی جابر ومعه ابنه
علی بن الحسین بعد ما اضر جابر. مقام تحیر است که الحال حضرت مخاطب باکمال چه چاره خواهد جست و بجواب

عبارت شیخ الاسلام خود که بحق جابر بن عبد الله صحابی جلیل القدر لفظ افتر اطلاق کرده چه خواهد گفت آیا از خرافت
و جسارت خود اعتذار خواهد ساخت یا دست از تسنن خواهد برداشت و بقدح و جرح جابر بن عبد الله
انصاری خواهد پرداخت و لطیف تر آنست که در حق والد ماجد حضرت عتیق هم لفظ افتر اطلاق نموده اند بحیرتم
که بعد ادراک آن حضرت مخاطب اچها تشویر و خجالت و تشویش و ندامت بر جسارت پر خسارت خویش او
خواهد داد غالبا بعد ملاحظه آن دامن تا سینه چاک کند و طپانچه بر سر زند و دیوانه وار رو بصحرا نهد و ادعای
فضل و علم را ترک دهد سبط ابن الجوزی در مرآة الزمان گفته عثمان بن عامر بن کعب ابو قحافة والد ابی بکر الصدیق
رضی الله عنه وامه قتیلة بنت اداة من بنی کعب بن لوی وقد ذکرنا اسلامه یوم الفتح وان النبی صلی الله
علیه قال یا ابا بکر هلا ترکت الشیخ حتی اکون انا الذی امشی الیه وکان ابو قحافة من عقلاء الناس
واستدلوا علی عقله بان ابنه لما ولی الخلافة لم یکترث بذلک ولا وفد علیه ولم یزل یسمیه
عتیقا و یخاطب به ما ولی الخلافة الی ان مات وکان ابو قحافة قد اضر وکانت وفاته فی المحرم
بالجمله بوضوح تمام ظاهر گشت که توهم مخاطب با کمال که کلام علامه حلی در خلاصة الاقوال دلالت بر قدح علی بن
ابراهیم دارد از غرائب توهمات و عجائب مزعومات ست که جناب او بسبب طول باعیکه در علم عربیت دارد معنای
کلام آنجناب نفهمیده و گر در رجوع بکتب لغت و تتبع تراجم علماء خویش اصلا نگردیده کلام واضح را بر مزعومی
باطل من تلقاء النفس بلا مساعدة اللغة و المحاورات حمل کرده داد خوش فهمی و اظهار کمال مهارت و حذاقت
و اطلاع داده اما طعن و تشنیع بر ذکر روایات ابو الجارود درین تفسیر پس جوابش باحسن وجوه شنیدی و دانستی که
ائمه سنیه مثل ترمذی و سهیلی و ابن شاهین و مصنف تفسیر شاهی روایات او در کتب خویش ذکر میکنند پس حضرت
مخاطب فطین من حیث لا یشعر ائمه و اساطین خود را از اتباع شیاطین و ارجاس و خبیثین قرار میدهد و الخبیثات
للخبیثین بحق ایشان می خواند پس حضرات اهل سنت اگر در دین و تعظیم و اجلال ائمه و اساطین خود داشته
باشند می باید که حضرت مخاطب تحریر را که مشایخ و مقتدایان اهل سنت را بار بار بمبالغه تفضیح می نمایند و بهتک
ناموس و تذلیل شان زبان گهر بار بی آلاید بجزای جسارت او از جرگه خود خارج سازند و او را بزمره متبدعین
و معاندین دین اندازند که کار سنی مسلمان نیست که برای المهتدین سنیه رجس و خبث و اتباع شیطان و غیر ذلک من
الفضائح القبائح ثابت سازد و علم تقبیح و تفضیح شان بر افرازد و اما تشنیع بر اخذ روایات مومن الطاق پس تلک
شکاة ظاهر عنک عارها اگر چشم بد اندیش فضیلت را بصورت رذیلت ببیند چه باک ست و اگر کسی آفتاب را ظلمانی گوید آن

عیب ناک است بحیرتم که حضرت مخاطب حمید الاخلاق از چه راه اخذ روایات مومن الطاق را باعث طعن و
تشنیع گردانیده مگر سابقا شنیدی که از نقل علامه عسقلانی ظاهر است که امام جعفر صادق علیه السلام مومن
الطاق را بتقدیم و ترجیح و تفضیل نیواخت و بمدح و ثنا سر او را بآسمان می افراخت پس اخذ روایات چنین کس
برای اتباع و موالیان اهل بیت اطهار بمقام افتخار و جای استبشار است نه نزد معادیان ال خیار البته
باعث طعن و تشنیع ناهنجار خواهد شد اما تسمیه حضرت مخاطب عمدة الاعیان مومن الطاق را بشیطان که جا بجا
بران جسارت نموده و در مسلک اول در تبیین آن کذب و بهتان و افترا و دروغ بندی و سقیفه سازی و
اختراع بغایت قصوی رسانیده پس و اینکه آن موجب حیرت و تشویش و انضجار و انزعاج و اختلاج حضرات
اهلسنت ست و هل ازراء من یثنی الامام علیه السلام علیه و یقدمه و یفضله الا غایة العناد و نهایة العدوان
والطاعة الشیطان و اسخاط الرحمن و ایذاء اهل الایمان والمحایدة عن طریق اهل الایقان والله المستعان
عجب که حضرت مخاطب کثیر الحیا بکذب و بهتان و افترای خواهد که تسمیه مومن الطاق بلقب مستهجن ثابت نماید و از
وا فضائح اساطین دین خود خبری برنمیدارد که باعتراف اکابر و اعاظم ائمه شان ملقب بشیطان میشدند مگر
نمیدانی که عبد الله بن زبیر که از اماثل مقتدایان اهلسنت ست و مدائح و مناقب او خارج از احاطه و استقصاد
متوفر آن از ریاض النضرة وغیره هویدا و چرا چنین نباشد که علاوه بر حیازت شرف صحابیت بشرف
قرابت هم مفتخر بوده بزعم اهلسنت داخل اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است بتصریح جناب خلیفه ثانی که وحی
برای فیض پیرای شان نازل میشد شیطان کامل بوده چنانچه در محاضرات راغب اصفهانی مسطور ست
مر عمر رضوان الله علیه بصبیان و فیهم عبد الله بن الزبیر ففر الصبیان و وقف عبد الله بن الزبیر
فقال له عمر و لم لم تذهب مع الصبیان فقال یا امیر المومنین لم اجن علیک فاخافک و لم یکن
بالطریق ضیق فاوسع علیک فقال ای شیطان یکون هذا و محمد بن سعد بن ابی وقاص که از تابعین
اخیار و ائمه کبار سنیانست و بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه از و در صحاح خود روایت دارند بتصریح و
اعتراف سنیه بظل الشیطان ملقب بوده چنانچه ابن حجر عسقلانی در تقریب گفته محمد بن سعد بن ابی وقاص
الزهری ابو القاسم المدنی نزیل الکوفة کان یلقب ظل الشیطان لقصره ثقة من الثالثة قتله
الحجاج بعد الثمانین و ذهبی در کاشف گفته محمد بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه و عثمان و عنه
ابناه ابراهیم و اسمعیل رحمهما قتله الحجاج و در حاشیه کاشف مذکور ست ابو القاسم المدنی اخو

استقصاء الافحام ... ۲۱

ف گفتن عمر عبد الله بن زبیر را ای شیطان یکون هذا

ف قول ... محمد بن سعد بن ابی وقاص ... بظل الشیطان

عامر قیل انه کان یلقب ظل الشیطان وقال ابن سعد کان ثقة وله احادیث لیست بالکثیرة وذکره ابن حبان فی کتاب الثقات انتهی ازینجا واضحست که محمد بن سعد بن وقاص بظل الشیطان ملقب بشد وجلالت او نزد اهل سنت ظاهر و واضحست که ابن حجر عسقلانی ارشاد نموده که او ثقه است وابن سعد هم تصریح بوثوق او نموده وابن حبان او را در ثقات تابعین وارد ساخته چنانچه در کتاب الثقات در ذکر ثقات تابعین گفته محمد بن سعد بن ابی وقاص الزهری القرشی یروی عن ابیه روی عنه اسمعیل بن خالد وابنه اسمعیل وجلالت وعظمت تابعین نزد اهل سنت خود ظاهرست چنانچه در صدر کتاب ثقات التابعین ابن حبان مذکورست هذا اول کتاب التابعین رضی الله تعالی عنهم اجمعین اخبرنا ابو حاتم محمد بن حبان بن احمد التمیمی انا الحسن بن سفیان ثنا ابو بکر بن ابی شیبة ثنا ابو الاحوص عن منصور عن ابراهیم عن عبیدة عن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر امتی القرن الذی انا فیه ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یجی قوم یسبق شهادة احدهم یمینه ویمینه شهادته قال وخیر الناس قرنا بعد الصحابة من شافه اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وحفظ عنهم الدین والسنن وانا نملی اسمائهم وما نعرف من الشرق الی الغرب علی حروف المعجم اذ هو ادعی للمتعلم الی حفظه وانشط للمبتدی فی وعیه ولست اعرج فی ذلک علی تقدم السن وتاخره ولا جلالة الانسان ولا قدره بل اقصد فی ذلک ما التقی دون الجلالة والسن لان التقی یشملهم جمیعا وعمرو بن سعید بن العاص بن امیه که از تابعین ممدوحین واشراف موثوقین وبنا بر افاده ملتانی معدل ومزکی وصاحب دیانت وتقوی است که مسلم و ترمذی وابن ماجه ونسائی ازو در صحاح خود روایت می آرند واعتماد برو دارند ملقب بلطیم الشیطان بود چنانچه شیخ صلاح الدین محمد بن شاکر بن احمد الخازن در کتاب فوات الوفیات ذیل تاریخ ابن خلکان گفته عمرو بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس کان احد الاشراف الامویین ولی المدینة لیزید بن معاویة وهو الاشدق سمی بذلک لانه کان افقم مائل الذقن ولهذا سمی لطیم الشیطان وقیل انما سمی الاشدق لتشادقه فی الکلام وکان مروان بن الحکم قد ولاه العهد بعد ابنه عبد الملک فقتله عبد الملک فقیل انه اول غدر کانت فی الاسلام ونیز در ان گفته وکان عمرو قد رام الخلافة وغلب علی دمشق وکانت قتلته فی سنة سبعین للهجرة وقد روی له مسلم والترمذی وابن ماجه والنسائی وامام اعظم سنیه جناب خلیفه ثانی را هم شیطان میدانستند چنانچه از منتظم ابن الجوزی منقولست آنچه حاصلش اینست که بخدمت امام اعظم قولی از اقوال خلیفه ثانی ذکر نمودند

عمرو بن سعید العاص در تهذیب التهذیب گفته عمرو بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس ابو امیة المعروف بالاشدق وهو الاصغر وعمرو بن سعید بن العاص الاکبر صحابی قدیم وعمرو بن سعید هذا یقال ان له رؤیة روی عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا و عن ابیه وعن عمر وعثمان و علی وعائشة وسالم بن عاصم وعنه اولاده سعید وموسی وامیة وغیرهم ... ویحیی بن ... بن مروان السلمی ... سعید الانصاری و... ولی المدینة ... ابو امیة البصری ولی المدینة لمعاویة ولیزید بن معاویة ثم طلب الخلافة وغلب علی دمشق ثم قتله عبد الملک بن مروان بعد ان اعطاه الامان ... قال ... کان یلقب لطیم الشیطان ۱۲

۲۲

حضرت شان ارشاد فرمودند که این قول قول شیطانست و امام اعظم این شرف عظیم را بخصوص خلیفه ثانی
تخصیص نساختند بل خلیفه اول را هم بمشابهت شیطان می نواختند چنانچه سابقا دریافتی که بنا بر افاده خطیب بغدادی
می فرمودند که ایمان ابلیس و ایمان ابی بکر واحدست پس کاش مخاطب عالیجناب این تشبیهات و القاب تابعین و
اصحاب بملاحظه میساخت و خود را از تسمیه مومن الطاق بلقب مستهجن که باعث ظهور فرط عناد و تعصبست باز میداشت
بالجمله هرگاه عبدالله بن زبیر شیطان کامل بتصریح خلیفه ثانی باشد و محمد بن سعد بن ابی وقاص نیز بلقب ظل الشیطان ملقب
گردد و عمرو بن سعید بلطیم الشیطان و خلیفه اول بمشابهت ابلیس سرفراز و خلیفه ثانی هم بلقب شیطان ممتاز باشند
چگونه حضرت مخاطب را یارای ذکر لقب شیطان بر زبان گهربار می آرد و حسابی از تفضیح و هتک ناموس ائمه
و اساطین خود بر نمیدارد بارالها مگر اینکه بفرمایند که تلقیب این اساطین بشیطان از جلالت شان نمی کاهد بلکه در علو و
رفعت شان شان می افزاید زیرا که ائمه و مقتدایان اهلسنت شیطان را در غایت عظمت و جلالت و رفعت و جمع علو مرتبه و بلوغ اقصی مراتب
محبت و ایقان و اجلال حضرات می انگارند و ذو الجلال میدانند و اهل ایمان و عرفان را نصیحت میفرمایند که اگر مرد راه خدا باشند کمتر از
شیطان نباشند و چنانچه ابلیس سجده غیر خدا نکرده همچنان این بزرگان را ثابت است که سجده غیر خدا نمیکنند بلکه بجد در مدح و ثنای ابلیس
مبالغه نمایند که حضرت جبرئیل را هم که از و پناه بخدا میجستند و الزام او دادن حضرت موسی را و اشباه آن حقایق خود را ظهار کند آنحضرت پناه بخدا نقل کنند شیخ عبدالحق
دهلوی که بتصریح فاضل رشید در ایضاح لطافة المقال علم علومش از جو آسمان در گذشته و فنون فنونش
بر ارجاء عالم سایه انداز گشته و تصانیفش در علوم دینیه مسلم الثبوت نزد علمای اهلسنت و جماعت و کلامش
بجهت اتصاف بجودت و انصاف مستند اصحاب دیانت و براعت است و فاضل مخاطب هم تصریح کرده که او
از اکابر محدثین است در کتاب اخبار الاخیار از شیخ شرف الدین احمد بن یحیی المنیری که در مدح و ستایش او گفته
شیخ شرف الدین احمد بن یحیی المنیری از مشاهیر مشایخ هندوستان است چه احتیاج که کسی ذکر مناقب او
کند او را تصانیف عالی است از جمله تصانیف او مکتوبات مشهورتر و لطیف ترین تصانیف
اوست بسیاری از آداب طریقت و اسرار حقیقت در انجا اندراج یافته و ملفوظات او را
نیز یکی از معتقدان او جمع کرده اما لطافت مکتوبات او بیشترست گویند که بر آداب المریدین نیز
شرحی دارد وی مرید خواجه نجیب الدین فردوسی است گویند که شیخ شرف الدین بشوق
بندگی شیخ نظام الدین اولیا بدهلی آمد قضا را پیش از آنکه او بدهلی برسد شیخ نظام بریاض
رضوان خرامیده شیخ نجیب الدین فردوسی در انجا بود چون بملازمت او رسید فرمود

درویش سالها ست که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که بتو سپردنی ست مرید شد و نعمتی که برای او
نهاده بود بگرفت و بوطن اصلی خود رجوع کرد گویند که وی را چند سال در بیابانی که در راه اگره و دهلی
واقعست تو تعفی واقع شد هم در بیابان می بود و عبادت میکرد بعد از سالها بوطن رسید قبر او در شهر
بخارا ست انتهی نقل کرده که او در مکاتیب خود گفته در زاد الارواح آورده است قال وهب بن
منبه رضی الله عنه قرأت فی بعض الکتب ان ابلیس لقی موسی علیه السلام عند الطور
فقال موسی لابلیس بئس ما فعلت اذ لم تسجد لآدم فقال ابلیس ما اردت ان ارجع عن دعوی فاکون
مثلك انی ادعیت محبة فلم ار ان اسجد لسواه واخترت العقوبة علی کذبی وانت ادعیت
محبة الله فقال لك انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فنظرت ولو عصمت علیك کرامة
اهل محبت و ذوق را اینجا کارها و سرهاست لیکن نظر ست که عین القضاة میگوید توجه دانی که ابلیس کیست جبرئیل
صفتی باید که در دیده در کار او نظری کند از همین گفته اند سر تافته آن ره رو از سجده غیر او چه گرم بوده
او کی کم زانت نباید چه ارباب محبت دانند که در عالم محبت چها ست انتهی از عبارت واضح ولایح است که صاحب زاد الارواح
علی رغم ملیمتی فی الغلو والرواح بکفر صراح و ضلال بواح رو آورده واهتمام تمام در اجلال و اعظام ابلیس خود
داده و او را در ادعا محبت خدای تعالی پیندارد که او ازو هب منبه که از ائمه اعلام و احبار عظام اهل سنت ست
جلایل و فضایل و محامد او بر ناظر تحصیل الکمال و دیگر کتب رجال ظاهر و باهر آورده که خلاصه اش بصراحت تفضیل
و ترجیح شیطان بر حضرت موسی ست چه حاصلش اینست که هرگاه حضرت موسی شیطان را بر ترک سجده
ملامت کرد شیطان بجواب آنحضرت ثابت کرد که معاذ الله حضرت موسی در دعوی محبت الهی غیر صادق و قلب
او بالسانش غیر موافق و فعل او با ادعای او غیر مطابق بود و شیطان در اباء از سجده حضرت آدم پا بر صدق و صواب
فشرده و طریق محبت و اجلال الهی سپرده و معاذ الله حضرت موسی علیه السلام بر این کلام ساکت و صامت شد
و حقیقت او بتقریر بر این تقریر ثابت و متحقق فرمود و این عالم جلیل و حبر نبیل بنابر تایید و اثبات این روایت سراسر
ضلالت ارشاد فرموده که اهل محبت و ذوق را اینجا کارها و سرهاست یعنی پناه بخدا شیطان از اهل محبت و ذوق
و از باب شوق و صاحب کارها و سرهاست و پناه بخدا حضرت موسی از این گروه خارج و از اغیار و ناواقف از رموز و اسرار
و ایشان در کنار از عین القضاة که از اوثق ثقات و اورع اثبات و مشایخ اعلام و اساطین فخام ایشان است
نقل فرموده که توچه دانی که ابلیس کیست جبرئیل صفتی باید که در دیده در کار او نظر کند و این کلام با ارباب نظام

فـ
ائمه سنیه شیطان در ... سجده میکنند

۲۴
استقصاء الافحام جلد اول

نظام هم باواز بلند ندا میکند که ابلیس در اعلای محل جلالت و عظمت و قرب و معرفت و کسی نمیداند که او کیست و فضائل و مقامات او چیست اری اگر جبرئیل صفتی کسی باشد او در کار او در دیده نظری تواند کرد ازین جا ظاهر میشود که ابلیس از حضرت جبرئیل هم العیاذ بالله افضل و ارجح بوده که جبرئیل صفت هم جز در دیده در کار او نظری تواند کرد و بعد این همه خرافات شعری باستحسان تمام انشاد کرده که مدلول صریح آن مدح و ثنا شیطان بر ترک سجده و بیان لک راه خدا با تباع شیطانست که چنانچه شیطان از اطاعت حکم الهی سر تافته همچنان مرد راه خدا رامی باید که امر حق تعالی بجا نه آرد و کم از شیطان نباشد تنبیه چون درینمقام ذکر جلالت و عظمت شان وهب بن منبه و عین القضاة نزد اهلسنت نمودم می خواهم شاهد آن هم ذکر کنم اما وهب بن منبه پس شیخ عبد الحق در رجال مشکوة گفته وهب بن منبّه بضم المیم و فتح النون و تشدید الموحّدة المکسورة بن کامل ابو عبد الله الصنعانی بفتح صاد مهملة و سکون نون و بعین مهملة نسبة الی صنعاء الیمن الانباری بهمزة مفتوحة و سکون نون و موحدة نسبة الی مدینة الانبار من ابنار فارس اخو همام و معقل و غیلان تابعی ثقة اخباری علامة قاص صدوق و کتب و کان علی قضاء صنعاء و قال ابو زرعة و النسائی ثقة و ذکره ابن حبان فی الثقات روی عن ابن عباس و جابر بن عبد الله و ابن عمر و روی عنه سماک بن الفضل و غیره مات سنة اربع عشرة و مائة روی له الجماعة و روی البخاری حدیثا واحدا و رواه الترمذی و النسائی ایضا و ابن حبان در کتاب الثقات بترجمه وهب بن منبه گفته یروی عن جابر بن عبد الله و ابن عباس و کان عابدا فاضلا قرأ الکتب الخ و ذهبی در کاشف گفته وهب بن منبه الصنعانی اخو همام عن ابن عباس و ابن عمر و عنه اله و سماک بن الفضل اخباری علامة قاص صدوق صاحب کتب مات ۱۱۴ اما محامد و فضائل عین القضاة پس از نفحات و دیگر کتب ثقات ظاهرست جامی در نفحات الانس میفرماید عین القضاة همدانی رحمه الله تعالی کنیت و نام وی ابو الفضائل عبد الله بن محمد المیانجی است و عین القضاة لقب ویست با شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته و با شیخ احمد غزالی نیز و فضائل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات وی ظاهرست چه عربی و چه فارسی آنقدر کشف حقائق و شرح دقائق که وی کرده است کم کسی کرده است و از وی خوارق عادات بسی چون احیا و اماتت بظهور آمده و میان وی و حضرت شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیارست و از انجمله رساله عینیه است که شیخ احمد بوی نوشت که در فصاحت و بلاغت و روانی و سلامت توان گفت که آنرا نظیری نیست عین القضاة در کتاب زبدة الحقائق میگوید که بعد از ان

که در گفت و گوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعهٔ مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم و مدت چهار سال دران بودم
چون مقصود خود ازان حاصل کردم پنداشتم که بمقصود خود واصل شدم با خود گفتم ؎ انزل بمنزل زینب ولبنی
وارتع فهذا مربع الاحباب۔ ونزدیک بود که از طلب باز ایستم و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم
و مدت یکسال برین بماندم تا ناگاه سیدی و مولای الشیخ الامام سلطان الطریقه احمد بن محمد الغزالی رحمه الله تعالی
بهمدان که موطن ما بود تشریف آوردند و در صحبت وی و بسبب روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خود
هیچ باقی نگذاشت الا ما شاء الله و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا دران چیز و اگر چنانچه عمر نوح یابم
و در طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم و آن چیز همه عالم را فرو گرفته است چشم من بر هیچ چیز نیفتد که روی وی را دران
نبینم و هر گه نفسی استغراق من دران بیفزاید برمن مبارک باد و هم وی گفته که پدرم و جماعتی از ائمه شهر ما حاضر بودند در
خانه مقدم صوفی و ما رقص میکردیم و بوسعید ترمذی هیچ نگفت پدرم نگریست و گفت امام احمد غزالی قدس الله
روحه دیدم که با ما رقص میکرد و لباس او چنین و چنین بود و نشان میداد بوسعید گفت مرگم آرزوست من
گفتم بمیر در حالی بیهوش شد و بمرد و مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را زنده توانی کرد
گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد انتهی و آنچه از جلالت شان
شیطان و بلوغ او بغایت عرفان نزد ائمه سنیان بعرض رسید در چه حالت است ازین هم طرفه تر باید شنید که بتصریح
شیخ محمد حضرمی که از اکابر مشایخ اماثل و اعاظم ائمه افاضل و اجله ارباب نباهت و عرفان و اساطین اصحاب کرامت
و ایقان است شیطان خدای سنیان است تفصیل این اجمال آنکه معتقدین حضرتش روز جمعه ازو سوال کردند
که خطبه سر کند جناب او بسم الله گفته منبر را زیب و زینت داد و زبان کرامت ترجمان بعد حمد و ثنا این هذیان بنیاد
اشهد ان لا اله لکم الا ابلیس علیه السلام و اگر ناظرین ازین ادعای بیجا موجب حیرت و تشویش افتند بلکه حضرات
متسننین چنین را بهم بالائی نسبت دهند و از تصدیق این حکایت غریب تحاشی زنند اینک شاهد آن بشنوند که علامه
عبد الوهاب شعرانی که از مشایخ اجازه شاه عبد العزیز و والد ماجد شان است و حضرت مخاطب بحر افادات
او در مسلک اولیا مینازد و سر افتخار بران می افرازد در کتاب لواقح الانوار فی طبقات الاخیار میفرماید
و منهم الشیخ محمد الحضرمی المدفون فی ناحیة قطور بالغربیه و ضریحه یلوح من بعید من کذا کذا
کان من اصحاب جدی رضی الله عنهما و کان یتکلم بالعجائب من دقائق العلوم و المعارف ما دام صاحیا
فاذا قوی علیه الحال تکلم بالفاظ لا یطیق احد سماعها فی حق الانبیاء و غیرهم و کان رضی الله

ف: شیخ محمد حضرمی که از اکابر ائمه سنیه است اشهد ان لا اله لکم الا ابلیس علیه السلام گفت

بعد

تعالی عنه یری فی کذا وکذا بلدًا فی وقت واحد واخبرنی الشیخ ابو الفضل الحسینی رحمه الله علیه یوم الجمعة فسالوه الخطبة فقال بسم الله فطلع المنبر فحمد الله واثنی علیه ومجده ثم قال واشهد ان لا
اله لکم الا ابلیس علیه السلام فقال الناس کفر فسل السیف ونزل فهرب الناس کلهم فجلس عند
المنبر الی اذان العصر وما یجترأ احد یدخل الجامع فبلغ البلاد المجاورة فاخبر اهل کل بلد
بانه خطب عندهم وصلی بهم قال فعددنا ذلک الیوم ثلاثین خطبة هذا او نحو ثلاثین خطبة مما بلغنا
فی بلدنا واخبرنی الشیخ احمد القلعی ان السلطان قایتبای کان اذا راه قاصدا الدخول علیه قام
ودخل الخلوة خوفا ان یبطش به بحضرة عسکره وکان اذا امسک شخصا یمسکه من لحیته و
یصیر یبصق فی وجهه ویصفعه حتی یبدو له اطلاقه وکان لا یستطیع اکبر الناس ان یخلص منه حتی یفرغ
من ضربه وکان رضی الله عنه یقول لا یکمل الرجل حتی یکون مقامه تحت العرش علی الدوام
کان رضی الله عنه یقول الارض عندنا کالاناء الذی یؤکل منه واجساد الخلائق کالقوارير نری ما فی
بطونهم این عبارت ندا میکشد که شیخ محمد حضرمی که بعجایب فائق علوم ومعارف تکلم میفرمود وصاحب
عظمت وجلالت وحائز فضل وکرامت وخرق عادت بود که زمین نزد او مثل ظرفی بود که از ان تناول میکرد
وبواطن مردم را بنظر بصیرت ملاحظه می نمود وکثافت اجساد واجسام مانع رویت بواطن برای او نمیشد
بخطاب معتقدین او که از و سوال خواندن خطبه روز جمعه کردند ارشاد نمود که لا اله لکم الا ابلیس علیه السلام
وهرگاه سامعین برین کلام حیرت نظام انکار کردند وحکم بکفر حضرت او نمودند شمشیر برکشید وا... منبر
نازل گردید ومردم به هیبت او فرار کردند وجناب او تا اذان عصر نزد منبر نشست وکس جرات دخول
مسجد جامع نیافت ودرینوقت خاص که ابلیس را بمرتبه خدای رسانید وسلام بر و فرستاده نیز مرتکب کرامت
عظیم برای ابطال مزعوم مکفرین خویش گردیده که در سی شهر مختلف همین روز خطبه خوانده تا آنکه مردم
او را می دیدند که نزد ایشان در شهر ایشان نشسته است الحاصل هرگاه شیطان نزد اکابر اهل سنت چنان
جلیل المرتبه وعظیم الشان باشد که ترجیح او بر حضرت موسی در محبت الهی وثبات بر صدق ثابت سازند و
حضرت جبرئیل را هم کمتر از و دانند ومردم را از حقیقت جلالت وعظمت او ذاهل وجاهل انگارند ومردان باصفا
را باقتدای او حکم فرمایند واو را در ترک سجده ممدوح ومصیب پندارند بلکه او را خدای مردم دانند و
سلام براو فرستند پس حضرت مخاطب را این افادات وتحقیقات را بغفلت ده بار بار ذکر لقب شیطان در معرض

تو بین اهل حق و ایقان میکند و حقیر را بر سر اظهار فضائح و قبائح خرافات ائمه خویش آورده آتش در خرمن خود
می زند و آنچه حضرت مخاطب با جلالت در آخر عبارت ازالة العین گفته و ائمه هدی بتصریح صاحب تلخیص و دیگر علمای
رجال و هم بدلالت روایات بحار این چنین القاب برای پیشوایان رفضه بخشیده باشند انتهی پس اگر مراد از ان
این ست که بتصریح صاحب تلخیص و دیگر علمای رجال و دلالت روایات بحار ائمه هدی علیهم السلام مومن الطاق و دیگر
مقبولین اهل حق را ملقب بشیطان ملقب ساخته اند کذب محض و بهتان صرفست و هرگاه اینهمه جا گزین خاطر ناظرین
رد ید الحال عدم شاقی و دیگر که بر افادات مخاطب وارد میشود بعرض میرسانم **اول** آنکه اگر غرض مخاطب از قول
او ملخص آن از نام نامی و لقب گرامی الخ اینست که ازین لقب صحت و قطعیت صدور جمیع احادیث این تفسیر
ثابت میشود پس بنا برین لازم میآید که احادیث و روایات جمیع کتب اهلسنت که از اسامی آن اضافتش بجناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر میشود بلکه از مجرد اطلاق کتب احادیث بران بنا بر لحاظ تعریف حدیث همه صحیح و
قطعی الصدور دانسته شود و باعجب که احادیث این تفسیر بمجرد این تسمیه همه صحیح و قطعی الصدور شوند و حضرت مخاطب همه احادیث
صحیحین را که علمای قوم چها مبالغات که در مدح و ثنای آن و اضافت آن بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
بکار برده اند کما علمت نمودجه سابقا قطعی الصدور بلکه صحیح هم ندارند و همچنین علمای قوم احادیث سنن ابو داود
را که آنرا مثل قرآن مجید میدانند و همچنین احادیث صحیح ترمذی را که آنرا مثل نبی ناطق می انگارند بذم و لوم و
قدح و جرح تناول نمایند **دوم** آنکه آنچه فرموده که صاحب فوائد مدنیه که نزد حضرت ملا محمد باقر مجلسی راس
و رئیس امامیه و قدوة المحدثین و کتاب او معتمد علیه ست کما نص علی ذلک فی البحار الی آخره مخدوش ست
باینکه علامه مجلسی علیه الرحمه کتاب فاضل استرابادی را معتمد باینمعنی نمیداند که همه آنچه دران مذکورست لو
کان من ظنیاته و عن یاته معتمد است و چگونه باینمعنی کتاب فوائد مدنیه را معتمد خواهد دانست حالانکه جناب او
از اصولیین مجتهدین ست کما لا یخفی علی المتصفحین اما غرض علامه مجلسی از شمار کردن کتاب فاضل استرابادی
در کتب معتمده آنست که آنچه فاضل استرابادی از اصول کتب احادیث دران نقل کرده معتمد ست پس لازم نیاید که علم بتحقق
جمیع احادیث تفسیر علی بن ابراهیم نیز نزد آنجناب معتمد باشد **سوم** آنکه قول او در حقیقت مرتبه این کتاب مستنبط از اصول امامیه
از ینهم در گذشته زیرا که گویا تمامی تفسیر مذکور الخ متهافت ست زیرا که دعوی زیادت مرتبه کتاب مذکور بر مدح سابق که از صاحب
فوائد مدنیه نقل کرده بسبیل جزم و حتم و تحقیق نموده و در دلیل کلمه تشکیک و تخمین آورده حیث قال زیرا که
و یا انحطاط ست که زیادت مرتبه کتاب مذکور بر ما سبق بدون اینکه این تعلیل قطعاً باثبات رسد بنا بر مزعوم

باطل او هم درست نمیشود چهارم آنکه توهم حضرت مخاطب که تقیه برای حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق
علیهما السلام جایز نبوده ظاهر البطلان است زیرا که امر رب الارباب این هر دو جناب را بنشر احکام دین جناب
رسالت پناهی و عدم خوف از اعدا و مخالفین در اظهار اوامر و نواهی لا بر عدم جواز تقیه ندارد زیرا که این حکم شامل سایر
احکام مخصوصه است، و ما من عام الا و قد خص و کفی فی دفع ما تشبث به المخاطب المبجل فی المسلک الاول ما قد
فی جوابه اینهمه از سوء فهم مستدل ناشی گشته زیرا که اینکلام او مانند است باینکه کسی بگوید که کلام ملک علام لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار دلالت بر حصر ملک ملک علام در روز قیام دارد پس ازین آیه هویداست که ملک در غیر
روز قیامت برای ملک قهار نیست و مشابه است باینکه کسی بگوید که کریمه قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم
یطعمه الا ان یکون میتة او دما مسفوحا او لحم خنزیر فانه رجس او فسقا اهل لغیر الله به
صریحست در حصر محرم در اشیائی مذکوره پس در هر چیزی ما عدای آن حلال و مباحست و مشاکل است باینکه گفته شود
که خبر مستفیض من قال لا اله الا الله دخل الجنة صریحست در نجات متکلم باین کلمه طیبه و ان لم یقر بسائر العقائد و ان
ولا عجب زیرا که ثانی شیخین ابو هریره را اعتراضا علی هذا الحدیث المامور بنشره من النبی المبعوث چنان دست بر سینه
زد که بر زمین افتاد پس از اتباع او چنین مقولات مستبعد نباشد ولیکن هرگاه حصر درینمقامات اضافی و نصوص دال
در تخصیص این عمومات کافی باشد پس درما نحن فیه هم امثال این تاویلات وافی خواهد بود بالجمله کاذبیت در صدق
این تعلیل انتفای سبیل در مقام وجوب اعلان خصوصا هرگاه مراد اعلان برای این هر دو امام نسبت بحضرات دیگر باشد
و شکی نیست در اینکه در زمان امامین همامین خصوصا در زمان حضرت صادق علیه السلام نشر احکام بمرتبه قصوی رسیده و اربعمائة
مصنف لا ربعمأة مصنف و الاف روایات بمنصه شهود و ظهور رسیده و از همین جاست که آنحضرت بفقیه اهل البیت علیهم السلام
ملقب گردیده روحی فداه لم یال جهدا فی اظهار الحق و هدایة الخلق ولیکن در بعض موارد که باذن رب عباد کتمان
فرموده کاربند تقیه و توریه شده باشند قادح در نشر احکام و منافی مراعات خوف ملک علام نخواهد شد مگر
ناصبی پیغمبر خدا را که از خوف کفار در حصن غار اختفا فرموده و در بدو اسلام از اظهار دعوت علانیه احتراز داشته تا
آنکه شیخین دلتنگ شده آنحضرت را حث و ترغیب باظهار دعوت کردند و آنحضرت تنا بر اظهار عدم مصلحت از جهت
اصرار شان از اعلان مانع نامده حتی اصحاب او لهما ما اصاب و قال تا منیها یعبد العزی و اللات علانیة و یعبد الله
سرا از خوف خدا انا کل و بخوف غیر ما ل سیداند کلا ذلک ظن الذین کفروا فویل لهم النار الحاصل هر گاه بنی امیه
بمصلحت اتمام حجت حضرت امام حسین رفع تقیه فرموده مجاهده بمجاهره بعمل آورده بدرجه شهادت فائز گردید

تا حجت خدا اتمام گردد و دین بالمره محقق نگردد و مردم نگویند که اگر ایشان بسوی حق دعوت میکردند ما انقیاد آنحضرت میکردیم و غش خلق بر همگنان لائح گردد کما انچه در عهد کرامت مهد حضرت امام حسن علیه السلام از کلمات استخفاف دین بر زبان می آوردند و دم از اطاعت میزدند محض لسانی بود پس بعد وضوح حق و قیام حجت و ظهور عذر و شقاوت این امت حضرت امام زین العابدین علیه السلام را جز تقیه در اکثر مواد جزئیه گزیری نبود با آنکه رفته رفته مبانی حکومت بنی امیه و هی بسهر سانید و اغتشاش دران بهم رسید امامین همامین علیهما السلام را آنقدرها حاجت تقیه باقی نماند فالحصر فی قوله فانه لا سبیل لاحد علیک و قوله فانک فی حرز و امان اضافی خواهد بود کما فی قوله تعالی حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر الایه وکما فی قوله لمن الملک الیوم لله الواحد القهار چه اختصاص ملک بحق تعالی تخصیص بوقتی دون وقتی ندارد ولیکن بطلان ملک و سطوت بندگان در اوان قیامت بر همگنان عیان خواهد شد فالقصر قصر باعتبار الوضوح لا باعتبار اصل التفرد بالملک همچنین معنی لا تخاف احدا الا الله و قوله فانک فی حرز و امان قصر اضافی خواهد بود و شکی نیست در اینکه هر چند عدم خوف الا من الله بمقام اعلان و کتمان حب الطاعت فرمان و اعلان عاصر پروردگار عالمیان هر دو در صادق ست لیکن ظهور آن بمقام اعلان بیشتر ست پس مراد ازین نصوص بخصوص لا تخاف احدا الا الله اگر محمول بر قصر باعتبار وضوح باشد بالتعلیل منافاتی نخواهد داشت و بتقریر آخر میگوییم مراد لا تخاف الا الله فی مقام الاعلان ست و مشروط بشرط آن کما فی حدیث من قال لا اله الا الله دخل الجنة ولیکن کثیرا ما اتفقت هذه الشروط فی عهد الامامین و قلما اجتمعت فی عهد سائر الائمة و نشر علوم اهل بیت اعم ست از نشر حکم تقیه و غیر تقیه لقوله علیه السلام ان التقیة دینی و دین ابائی پس حمل روایات امامین همامین در بعض مقام بر تقیه منافی نشر احکام اهلبیت علیهم السلام نخواهد بود و بیچ انگه انچه از راه جسارت بر اهلبیت عصمت و طهارت کار اسلافیه بمیراث و رسیده در باره دیگر ائمه کرام علیهم السلام بیدون اقامت دلیلی و برهانی خلاف داب مناظره باستیلای اوهام ظلمانیه و هواجس نفسانیه کلمات سراسر خطا سر ابعیده تهمت بس گران و محض کذب و بهتان و صریح هزل و هذیانست و موجب نهایت ندامت و انفعال و باعث غایت خجالت و ملال برای خدام باکمال آن بزرگوار اصول اصیله الملجی اقتضای این بهتان عظیم و دروغ فخیم نمیکند من ادعی فعلیه البیان وعلینا نقده بالبرهان‌ها های عجب که مخاطب با وصف اینهمه لاف و گزاف و ادعای صدق و سداد و سلوک طریق مناظره و مراعات آداب کلام چنین دعاوی بیدلیل بلکه اکاذیب و افترات صریح بر زبان می آرد و آنرا موجب الزام

استقصاء الافحام جلد ثانی

وامجام می انکار دحیرانم که کدام اصل از اصول اہل حق اقتضای این بہتان میکند کاش بادصف انہمه ولوع
وغرام وشغف وولہ تمام در اطناب وتطویل ہر بحث ومقام درینجا براہ چنین اہمال واجمال مخل نمیرفت وبیان
آن اصول که بزعم باطلش اقتضای این مزعوم قبیح وبہتان صریح میکند ولو بالاشاره میفرمود واعلام اہل حق
تصریحات صریح فرموده اند باینکه ائمه علیهم السلام در ہر امریکه تقیه کرده اند آن مسبوق بود باظہار حق یعنی اولا امر حق را
ظاہر میکردند تا حجت تمام شود بعد آن بنا بر رعایت مصالح تقیه میفرمودند چنانچه میر باقر داماد علیه الرحمه که مخالفان
ہم بتلمذ آنجناب افتخار دارند وجناب اورا بتعظیم وتبجیل یاد مینمایند چنانچه تاج الدین دہان مکی در کفایة المتطلع
که دران مرویات شیخ المشایخ شاه ولی الله اعنی الشیخ ابو البقا الحسن العجیمی ذکر نموده میگوید حاشیة
علی حاشیة السید الجرجانی علی الشرح العضدی للعلامة جمال الدین محمود الشیرازی اخبرنا بها عن العلامة
علی بن محمد بن حسین بن محمد الکرمانی ثم اللاهوری الحسینی عن العلامة میرزا ابی القاسم الجیلانی الشهیر
بالاعمی عن الاستاذ السید محمد الباقر بن محمد الاسترابادی الشهیر بالداماد عن السید فخر الدین
السماکی عن مؤلفها العلامة الخواجة جمال الدین محمود الشیرازی انتہی در نبراس الضیا میفرماید
ولم یزل احد منهم علیهم السلام فی تبریز غوامض العلوم الحقیقیة وغامضات المعارف
۳۱ الربوبیة وتبیین شرائع الاحکام الدینیة والحدود الالهیة علی منهاج التنزیل وصراط
التاویل بمصباح العلم والحکمة ومشکوة القدس والعصمة لا بمعونة مدارسة او
مؤنة ممارسة ومن دون مراجعة باب او مطالعة کتاب وما صدر عنهم من الافتاء علی
قانون التقیة فربما کانت عضة من ذلک علی سنن التعلیم بیانا للتسویغ بها عند الضرورة وتفقهة
منهم بما قد کانوا اوضحوه للمؤمنین من جادة الحق الصریح ومحجة الدین الحنیف وعضة
اخری من جهة ان السائل کان مفتونا بمذهبه اللجلج مولعا بدینه الاعوج فهم علیهم السلام
افتوه فی مسئلته علی مذهبه وطریقته اذ کان لا یرجی هدایته ولا یرتقب استقامته
وبعد فاصله گفته وبالجملة کلما صدر عن ائمتنا علی تقیة وتوریة لمخافة ومصلحة کان
مسبوقا ومقرونا منهم ببیان صراح الدین لاهله واظهار مر الحق عند حزبه وذلک
مما لا حزازة فیه اصلا ششم آنکه ادعاء اینمعنی که علی بن ابراهیم از اصحاب امام علیه السلام نیست
مجرد دعویست ودلیلی بران نآورده وشاهدی برای آن ذکر نکرده واز کتب رجال مثل منهج المقال

تقیه ائمه مسبوق باظهار حق بود

ولفقد الرجال وخلاصة الاقوال ورجال نجاشی ورجال روضة المتقین ورجال ابن داود وغیران که در آن ترجمه
علی بن ابراهیم مذکورست ازین معنی نشانی نیست بلکه از کتاب ابن داود ظاهرست که او از احدی ائمه علیهم السلام
روایت نکرده حیث قال علی بن ابراهیم بن هاشم القمی ابو الحسن لم ار له یروی عن احد منهم
علیهم السلام ثقة فی الحدیث معتمد الخ مختصر انکه انچه فرموده بلکه دیگر بزرگان از اصولیه واخباریه نیز
اطرا در مدح ان بعمل آورده اند از انهم بر منصه ظهور جلوه نماست که این تفسیر در مرتبه عظمت وجلالت کمتر از کافی
کلینی نیست انتهی چون مجرد ادعاست وسندی برای آن ذکر نکرده پس تشنیعی که بر جناب مصنف بسبب عدم
ایراد دلیل امر مشهور اعنی مخالفت حنفیه با احادیث صحیح بخاری وارد کرده براو عائد خواهد شد ونیز تشنیعی که بر
جناب آیة الله فی العالمین بسبب تمسک بتفسیر العبد وترک تمسک بتفسیر قرب نموده وجهش در مابعد ان شاء الله تعالی
خواهی دریافت براو وارد خواهد شد که خیر القول فاصل اخباری تمسک نموده ومدح واطرا اصولیه را ترک
ساخته هشتم آنکه عجب ست که با استدلال مولانا مجلسی بروایات تفسیر علی بن ابراهیم تمسک می نماید واستدلال
واحتجاج ائمه ومشایخ خود بلکه استدلال خود بروایات صحیحین تغافل نموده قدح صحیحین در ازالة الغین آغاز نهد و
باثبات عث وسمین آن داد هتک ناموس ائمه خویش میدهد نهم آنکه ادعای این معنی که جل روایات تفسیر مذکور
از ابو الجارود ست کذب صریح وبهتان فضیح ست چه جل روایات این تفسیر هرگز از ابو الجارود نیست بلکه بتفسیر آن از
رواة دیگر مرویست وروایات ابو الجارود نسبت دیگر روایات قلیل کما لا یخفی علی من لاحظه بالتفصیل دهم آنکه
انچه در حال ابی الجارود گفته که دجعل وتلبیس مجیر ابلیس ونخیل دجال بود واین از منهج المقال وخلاصة الاقوال او
تبصرة العوام وغیران نسبت داده اگر غرضش ازان این ست که او راواضع روایات ومفتری احادیث
گفته اند پس افترای محض وبهتان صرفست چه اینک کتب مذکوره حاضرست هرگز احدی از مصنفین آن بجعل ووضع
احادیث او را منسوب نساخته بلکه از حدیث ابو بصیر که نخاطب از کتاب رجال مولانای استرابادی نقل کرده
واضح میشود که امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام تاسیح فرموده اند باینکه مراد از کذب کذب عام
نیست بلکه غرض از کذب ابو الجارود وغیره اظهار خلاف نفس الامر درباره تصدیق آنحضرتست واز کذب
ابو الجارود دریناب لازم نمی آید که در نقل حدیث هم کاذب باشد نمی بینی که حضرات اهل سنت بسیاری از
کذابان را در حدیث کاذب نمیدانند بلکه معتمد می پندارند ذهبی بحق حرث بن عبد الله همدانی که از علمای
تابعین واز رواة سنن اربعه ست وابن مدینی وغیر او از اصحاب رجال او را کذاب گفته اند میگویند

میگوید که ظاهر آنست که او کاذب در لهجه بود ولیکن در روایت نبوی مرتکب کذب نمیشد چنانچه در میزان ترجمه اش میگوید والجمهور علی توهین امره مع روایتهم حدیثه فی الابواب فهذا الشعبی یکذبه ثم یروی عنه والظاهر انه کان یکذب فی لهجته واما فی الحدیث النبوی فلا وکان من اوعیة العلم و نیز ابن عدی در حق جمیل بن حسن اهوازی که عبدان او را کاذب و فاسق دانسته گفته که او در روایت صالح است و در میزان مسطورست جمیل بن الحسن الاهوازی عن ابن عتبة قال عبدان کاذب فاسق قال ابن عدی اما فی الروایة فانه صالح ذکره ابن حبان فی الثقات این کلام صراحة دلالت دارد بر آنکه جمیل بن حسن با وصف آنکه در لهجه غیر جمیل و غیر حسن است که کاذب بوده لیکن در روایت احادیث و نقل روایات صالح است و لائق اعتماد و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده یازدهم آنکه نسبت تذکرة الائمه بعلامه مجلسی طاب ثراه دلیلی نیاورده و شاهدی بر آن ذکر نکرده حالانکه نسبت این کتاب بآنجناب ثابت نیست عجب که از نسبت کتاب منحول که تصریحات ائمه و مشایخ اهلسنت بر نسبت آن بغزالی سابقا در یافتی انکار کنند و داد تدلیس و کذب در نفی آن از دهند و تذکرة الائمه را بی دلیل بآنجناب نسبت کنند و از ذکر شاهد دلیل دم نزنند دوازدهم آنکه آنچه گفته ملا محمد باقر صاحب بحار با وصف استشهاد و استدلال بروایات تفسیر این زندیق آفاق الخ مفقود حست باینکه حضرت مخاطب را میبایست که ثابت میفرمود که مولانا مجلسی طاب ثراه در کدام کتاب استدلال و استشهاد بروایات تفسیر ابو الجارود نموده محض ادعا کفایت نمیکند سیزدهم آنکه تشنیع بفقدان حافظه بر علامه مجلسی بسبب قدح و لوم ابو الجارود ساقط است چه قطع نظر از آنکه نسبت تذکرة الائمه بآنجناب ثابت نیست ذم و لوم ابو الجارود اصلا باعث تشنیع نمی تواند شد چه دانستی که او در اول حال مستقیم بوده و آخر متغیر و مرتد گردیده چنانچه در عبارت تذکره که حضرت مخاطب نقل کرده نیز مذکور است که او در آخر مرتد شد پس اگر ثابت شود که علامه مجلسی جائی بروایات ابو الجارود استدلال نموده جائز است که آن روایات از آن قبیل باشد که ماخوذ است از ابو الجارود در حال استقامت او و بهر گاه بحمد الله المعبود حسن توفیقه اساس شبهاتی که مخاطب بطمطراق تمام ذکر کرده منهدم و بیخ اباطیل و تشنیعات رکیکه او منجدم گردید الحال باید دانست که فاضل مخاطب از تفاسیر بحر دحه مقدوحه و فضائح و قبائح مفضیه آنها اصلا خبری نگرفته در پی قدح و جرح بعض تفاسیر اهلحق افتاده غرائب افادات و عجائب مفوات آغاز نهاده که لم یقرع سمعه لا یدری بالحجارة من بیته من الزجاجة و اگر حقیر باحصای فضائح آنها تفاسیر تفصیلا پردازم

میبایدکه کتابی ضخیم درین مبحث تصنیف سازم اما بمقتضای ما لا یدرک کله لا یترک کله بنا بر تنشیط خواطر
ناظرین و احراق قلوب مخالفین درینمقام حال طبقات تفسیر متسننین بایجاز و اختصار ذکری نمایم و کو جناب احمد بن
حنبل که مناقب و محامدش غیر محتاج ببیان من کلیل اللسان قضای وطر ازین مهم فرموده بیکحرف مختصر که برابر صد هزار
دلیلست تفاسیر خود را برباد فنا داده محمد طاهر گجراتی در تذکرة الموضوعات میفرماید قال احمد بن حنبل ثلث
کتب لیس لها اصول المغازی والملاحم والتفسیر لیکن بعض حضرات چون دیدند که ازینکلام افادت نظام
شناعت عظیمی لازم می آید و همه تفاسیر که اینحضرات را مایه فخار و مباهات است هباءً منثوراً میگردد در پی اصلاح و تاویل
افتادند و داد عاء بی دلیل آغاز نهادند که اینکلام محمول ست بر کتب مخصوصه چنانچه در همان کتاب مسطورست
قال الخطیب هذا محمول علی کتب مخصوصة فی هذه المعانی الثلثة غیر معتمد علیها لعدم عدالة ناقلیها
و زیادة القصاص فیها و بر ناظران با انصاف مخفی و پوشیده نیست که اگر مراد احمد بن حنبل قدح و جرح کتب مخصوصه این
هر سه فن میبود تخصیص این هر سه فن لغو محض میشد زیرا که بسیاری از کتب حدیث نیز بسبب عدم عدالت ناقلین از لائق اعتماد
و اعتبار نیست پس بنابرین لازم آید که کتب حدیث هم بی اصل باشند بالجمله کلام امام احمد دلالت بر قدح و جرح
کتب تفسیر علی الاطلاق دارد و ازینجاست که دیگر بزرگان اینکلام امام را محمول بر بودن کتب تفسیر بی اصل نزد
امام احمد نموده اند چنانچه سیوطی در اتقان ناقلا عن ابن تیمیة فی جامع اقسام التفسیر میگوید و اما القسم الذی
یمکن معرفة الصحیح منه فهذا موجود کثیرا و لله الحمد و ان قال الامام احمد ثلثة لیس لها اصل التفسیر
والملاحم والمغازی و ذلک لان الغالب علیها المراسیل انتهی بدانکه ابن تیمیه باوصف تصریح احمد
بن حنبل باینکه تفسیر بی اصل ست چرا بر وجود این قسم تفاسیر افتخار و مباهات نموده حمد الهی بجا آورده آیا قول
امام احمد را غیر معتبر انگاشته یا محملی صحیح برای آن ایجاد ساخته و اتی له ذلک زیرا که ان وصلیه که درکلامش موجود
ست صریحست درینکه این قول امام احمد منافی این فخر و مباهات و خوشوقتی او بر وجود این قسم تفسیر است و
اما تعلیل ابن تیمیه قول امام احمد را باینکه وجه حکم او به بی اصل بودن این هر سه فن اینست که غالب در آن مراسیل
ست پس بعد تسلیم منافی غرض نیست زیرا که مطلوب درینجا اثبات همین معنی ست که کتب تفسیر حضرات اہلسنت نزد
امام احمد بن حنبل لاشی محض و بی اصل ست و آن بهر تقدیر ثابت ست خواه وجهش ارسال باشد خواه وضع
و افتعال و قطع نظر از قول امام احمد دیگر محققین اہل سنت هم بعدم اعتبار کتب تفسیر خود تصریح کرده اند و
صاف گفته اند که کتب تفسیر مشحونست باحادیث موضوعه و روایات مکذوبه چنانچه مناوی در فیض القدیر

استقصاء الافحام ج ۳

شرح جامع صغیر در شرح قول سیوطی وبالغت فی تحریر التخریج گفته یعنی اجتهدت فی تهذیب عزو
الاحادیث الی مخرجیها من ائمة الحدیث من الجوامع والسنن والمسانید فلا اعزو الی شیء
منها الا بعد التفتیش عن حاله وحال مخرجه ولا اکتفی بعزوه الی من لیس من اهله وان جل
کعظماء المفسرین قال ابن الکمال کتب التفسیر مشحونة بالاحادیث الموضوعة انتهی و شاه ولی الله در
فوز کبیر تصریح فرموده که این قصص طویله انبیاء سابقین که حضرات مفسرین تصدیع روایت آن میکنند غیر معتمد و
ماخوذ از علمای اهل کتاب ست حیث قال بباید دانست که قصص انبیاء سابقین در حدیث کم مذکور شده و
این قصص طویله عریضه که مفسرین تصدیع روایت آن میکنند همه منقول از علمای اهل کتاب ست الا
ما شاء الله و در صحیح بخاری آمده مرفوعا لا تصدقوا اهل الکتاب ولا تکذبوهم انتهی و حقیر میگویم که همین
وجه قوادح عصمت انبیا علیهم السلام و مطاعن آنحضرات در کتب تفاسیر اهلسنت بیش از بیش یافته میشود
و رئیس الموحدین اهل سنت و امام المتصوفین ایشان شیخ ابن عربی نیز داد تفضیح مفسرین سنیه داده و بتصریح
تمام باز گفته که مفسرین در تفاسیر خود طامات و هفوات ایراد کرده مرتکب اکبر کبائر گردیده لذو بطرف انبیاء
کرام علیهم السلام منکرات و شنائع را نسبت کرده اند که نصی دران از کتاب و سنت یافته نمیشود بلکه آن
ماخوذ از یهود ست که در تفاسیر خود نقل کرده بآن جهت در عرض انبیا و ملائکه قدح نموده چنانچه در باب ثانی
سبعین و ثلثمائة از فتوحات مکیه میفرماید و فیه علم تنزیه الانبیاء عما نسبت الیهم المفسرون من الطامات مما لم
یجئ فی کتاب الله وهم یزعمون انهم قد فسروا کلام الله فیما اخبر به عنهم نسال الله العصمة فی القول
والعمل فلقد جاؤا فی ذلک باکبر الکبائر کمسئلة ابراهیم الخلیل وما نسبوا الیه من الشک وما
نظموا فی قول رسول الله صلی الله علیه وسلم نحن اولی بالشک من ابراهیم فان ابراهیم ما شک فی
احیاء الموتی ولکن لما علم ان لاحیاء الموتی وجوها مختلفة لم یدر بای وجه منها یکون احیاء الموتی
وهو مجبول علی طلب العلم فعین الله له وجها من تلک الوجوه حتی سکن الله قلبه فعلم کیف یحیی
الله الموتی وکذلک قصة یوسف ولوط وموسی وداود ومحمد علی جمیعهم افضل الصلوة والسلام و
کذلک ما نسبوه فی قصة سلیمان الی الملکین وکل ذلک نقلوه عن الیهود واستحلوا عرض الانبیاء و
الملائکة بما ذکرته الیهود الذین جرحهم الله تعالی وسلاء واکتبهم فی تفسیر القرآن العزیز بذلک ولم یات فی ذلک
نص فی کتاب الله ولا فی سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم والله یعصمنا من غلطات الافکار والاقوال

طعن و تشنیع عظیم ابن العربی بر مفسرین اهل سنت [illegible]

۵ س

بکسب

والافعال انتهی وعبد الوهاب شعرانی در کتاب یواقیت وجواهر کہ بآنجناب مخاطب ہم در مسلک اول استناد کرده
گفته قال الشیخ فی الباب الثانی والسبعین وثلثمائة من الفتوحات المکیة یجب قطعاً تنزیہ الانبیاء عما نسبه
الیہم بعض المفسرین من الطامات مما لم یجیء فی کتاب ولا سنة صحیحة وهم یزعمون انهم قد فسروا
قصصہم التی قصہا اللہ تعالیٰ علینا وکذبوا فی ذلک وجاؤا فیه باکبر الکبائر وذلک کمسئلة
ابراہیم الخلیل علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وما نسبوه الیه من وقوع الشک بحسب ما یتبادر
الی الاذهان وما نظروا فی قوله صلی اللہ علیه وسلم نحن اولی بالشک من ابراہیم وذلک مثل
ان ابراہیم علیه السلام لم یشک فی احیاء اللہ تعالیٰ الموتی معاذ اللہ ان یشک نبی فی
ذلک وانما کان یعلم ان لاحیاء الموتی طرقاً ووجوهاً متعددة لم یدر بای وجه منها یکون احیاء اللہ
تعالیٰ للموتی وهو مجبول علی طلب الزیادة من العلم فعین اللہ تعالیٰ وجهاً من تلک الوجوه فسکن بما کان
عنده وعلم حینئذٍ کیف یحیی الموتی فما کان السؤال الا عن معرفة الکیفیة لا غیر وکذلک القول فی قصة
سلیمان وما نسبوه الی الملکین هاروت وماروت کل ذلک لم یرد فی کتاب ولا سنة وانما ذلک نقل
عن الیہود فاستحلوا اعراض الانبیاء والملائکة بما ذکروه لهم من جرحهم انبیاء اللہ تعالیٰ وطووا تفاسیر
هم للقران من ذلک فاللہ یحفظنا واخواننا من غلطات الافکار والافعال والاقوال امین انتهی وقال
ایضاً فی الباب الرابع والخمسین وثلثمائة ینبغی للواعظ ان یراقب اللہ تعالیٰ فی انبیائه وملائکته ویستحیی
من اللہ عز وجل ویتجنب الطامات فی وعظه کالقول فی ذات اللہ بالفکر والکلام علی مقامات
الانبیاء علیهم الصلوة والسلام من غیر ان یکون من ارثالهم فلا یتکلم قط علی زلاتهم بحسب ما یتبادر
الی اذهان الناس بالقیاس الی غیرهم فان اللہ تعالیٰ قد اثنی علی الانبیاء احسن الثناء بعد ان اصطفاهم
من جمیع خلقه فکیف یستحل اعراضهم بما ذکره المورخون عن الیہود وقال ثم ان الداهیة
العظمی جعلهم ذلک تفسیر الکلام اللہ تعالیٰ وفی تفسیرهم قال المفسرون فی قصة داؤد انه نظر
الی امراة اوریا فاعجبته فارسله فی غزاة لیقتل فیاخذها وکقولهم فی یوسف علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام انه هم بالمعصیة وان الانبیاء لم یعصموا عن مثل ذلک وکقولهم فی قصة لوط لو ان لی بکم قوة او
اوی الی رکن شدید العجز والبحر ونحو ذلک وتقیدات وعلی تاویلات فاسدة واحادیث واهیة نقلت عن قوم قالوا فی
اللہ ما قالوا من البہتان والزور من اورد ذلک فی مجلسه من الوعاظ مقته اللہ والانبیاء والملائکة

لکونه جعل دهلیزا او مهادا لمن فی قلبه زیغ یدخل منه الی ارتکاب المعاصی و یحتج بما سمعه منه فی حق الانبیاء و یقول اذا کان الانبیاء وقعوا فی مثل ذلک فمن اکون انا و حاشی الانبیاء کلهم عن ذلک الذی فهمه هذا الواعظ فوالله لقد افسد الواعظ الامة و علیه وزر کل من کان سببا لاستهانته بما وقع فیه من المعاصی و لکنه قد ورد انه لا تقوم الساعة حتی یصعد الشیطان علی کرسی الوعظ و یعظ الناس و هؤلاء من جنوده الذین یتقدمونه ازین افادات ظاهر و لائحست که حضرات مفسرین و وعاظ که با نبیاء کرام علیهم السلام مطاعن و نقائص را نسبت میکنند مرتکب اکبر کبائر و باعث فساد قلوب سامعان اند که خرافات بهتان را نزد ربا انبساط و ابتهاج و سرور تصدیق مینمایند و در کشت دین و ایمان در مجالس وعظ و نصح آتشهای نذکران نموده حجتی قوی بدست زائغین برای ارتکاب فواحش و شنائع می دهند و روی خود سیاه و امت نبوی را تباه میسازند و وزر و گناه جمیع بی باکان بر گردن خود می اندازند و بحقیقت ایشان جنود شیطان اند که قبل از صعود شیطان بر کرسی وعظ کار او بنیابت او میکنند و هرگاه این قدح اجمالی یافتی حالا باید دانست که طبقات مفسرین بنابر تقسیم صنادید علمای مخالفین بشش طبقه منقسم میشود طبقهٔ اولی طبقه خلفا و صحابه است چنانچه جلال الدین سیوطی در اتقان میفرماید النوع الثمانون فی طبقات المفسرین اشتهر بالتفسیر من الصحابة عشرة الخلفاء الاربعة و ابن مسعود و ابن عباس و ابی بن کعب و زید بن ثابت و ابو موسی الاشعری و عبد الله ابن الزبیر انتهی حقیر میگویم که ادخال سیوطی اسمای متبرکه خلفای ثلثه در زمرهٔ مشتهرین بتفسیر ظاهر از راه محض ادب و تبرک بوده باشد و رنه ظاهرست که از حضرات روایت تفسیریه نهایت قلیل و نادرست و النادر فی حکم المعدوم و علی ما افاد جامع العلوم اعنی صاحب القوة القدسیة مصنف التحفة الاثنا عشریة و اما کون روایات الثلاثة فی التفسیر نادرة نزرة فیظهر من الاتقان حیث قال فیه فاما الخلفاء فاکثر من روی عنه منهم علی بن ابی طالب و الروایة عن الثلاثة نزرة جدا و بعد بیان سبب قلت روایت میگوید و لا احفظ عن ابی بکر فی التفسیر الا آثارا قلیلة جدا لا تکاد تجاوز العشرة و عما قریب میاید انشاء الله تعالی که مرویات جناب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام که سیوطی آنرا اکثر مستقصی نسبته آنقدر کمترست که نزد متکلمین حضرات اهل سنت در حکم عدم افاده پس هرگاه مرویات جناب امیر علیه السلام که اکثر بوده در حکم معدوم باشد از مرویات خلفای ثلثه که سیوطی خود آنرا نهایت قلیل گفته چه می پرسی و در لحوق آن بزمره معدومات چه ارتیاب و اختلاج داری

اتقان ۷ سطر

ف اظهار وصف صاحب التحفة بهذه الاوصاف جماعة من المخالفین کالفاضل الرشید و المولوی عبد الحمید ... ۴

و هیچ میدانی که باعث این قلت روایت چه بوده از افاده جناب ابو هریره که مخاطب جناب ساعی بلیغه در
تبریه او از کذب و افترا که بتقدیم نرسانیده وان لم تکن الا کرقم علی الماء و اغترار بالهباء ظاهرست که
سبب عدم اطلاع زمره مهاجرین و انصار بر معالم و آثار اشتغال بکار و بار بازار و دیگر اشغال دنیای ناپایدار
و عدم ملازمت سرور رسل اخیار بوده چنانچه در صحیح بخاری مذکورست که ابو هریره گفت ان اخواننا من المهاجرین
کان یشغلهم الصفق بالاسواق وان اخواننا من الانصار کان یشغلهم العمل فی اموالهم وان اباهریرة
کان یلزم رسول الله صلی الله علیه وسلم بشبع بطنه ویحضر ما لا یحضرون ویحفظ ما لا یحفظون
انتهی و اجمال جناب ابی هریره را که آنهم عند الامعان حضوصا بعد ملاحظه افادات رشیدی کافی ست غنیمت
شمرده حیله خلاص و استتار خلفای ثلثه ازین عار نسازند که ذکر صحابه عظام بالتخصیص خطاب خلیفه ثانی باوصف
آن همه فطانت و غابت که تودانی امر حق باز گفته چنانچه هرگاه جناب شان جهل خود از آیات قرانی باوعای
آن همه دانی ظاهر فرمودند بلکه از غایت جسارت بر بعض آیات قرانیه رد فرمودند بیچاره ابی بن کعب ابا رای
ضبط باقی نماند و برملا گفت که مرا قران شریف مشغول ساخت و ترا مشغول کرد صفق بالاسواق در
کنز العمال مذکورست عن ابن جریج عن عمرو بن دینار قال سمعت بجالة التمیمی قال وجد عمر بن الخطاب
مصحفا فی حجر غلام فیه النبی اولی بالمومنین من انفسهم وهو ابوهم فقال احککها یا
غلام فقال والله لا احککها وهی فی مصحف ابی بن کعب فانطلقوا الی ابی فقال له ابی شغلنی
القران وشغلک الصفق بالاسواق اذ تعرض رداءک علی عنقک بباب ابن العجماء انتهی و نیز در
کنز العمال مذکورست عن الحسن ان عمر بن الخطاب رد علی ابی بن کعب قراءة آیة فقال ابی لقد سمعتها
من رسول الله صلی الله علیه وسلم وانت یلهیک یا عمر الصفق بالبقیع فقال عمر صدقت الحدیث
و عجب آنست که فاضل رشید با آنهمه رشادت و سعادت تهجین ابی بن کعب شان خلافت مآب و شوکت عمر
بشناخت و انبساط تمام وارد می نماید و بتصدیق آن می گراید و بحط شوکت عمر به اغنای منفر باید چنانچه بعد ذکر انکه
ابی بن کعب هرگاه عمر انکار بر روات او که شخصی را تعلیم آن کرده بود نمود مخاطبه او در مرتبه ثالث گفت والله لقد انزلها
الله علی جبرئیل وانزلها جبرئیل علی محمد فلم یستامر فیها الخطاب ولا ابنه گفته و ازانجمله ست مخالفت و تشدد ابی مذکور
باللسان بخلیفه ثانی در قرات کریمه والذین اتبعوهم باحسان که قرات حضرت عمر بدون واو بود و قرات ابی و دیگران با واو بود
چنانچه در نهایة الهدایه در تفسیر کریمه والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار الخ مینویسد و روی ان عمر سمع رجلا یقرءها

٣

فقال من اقرءك هذا فقال اقرءنيه ابی بن کعب فمن عاه فساله فقال اقرءنيه رسول
الله صلی الله علیه وسلم وانك لتبيع القرظ بالبقيع قال قد صدقت الی آخر الروایة وچنانچه جناب
خلیفهٔ ثانی از مزید انصاف باقصای اعتراف بصدق ابی بن کعب در ادعای او که جناب شان را صفق بالاسواق بلهو انداخته واز
آیات قرآنی بیخبر داشته منوده‌اند همچنان در ذکر وقائع خود هم ابتداء انشاء چنین کلام صدق التیام فرموده‌اند چنانچه
در صحیح بخاری مذکورست که جناب شان بعد آنکه مسئله استیذان که ابوموسی اشعری بیان آن کرده بود خود
بآن جاهل بودند وشهادت ابوسعید خدری بثبوت پیوست گفتند خفی علی هذا من امر النبی صلی الله علیه وسلم الهانی
الصفق بالاسواق وظاهر است این فقره بازار بر دلالی در میان بائع ومشتری بوده باشد چنانچه کمال الدین
محمد بن موسی بن عیسی دمیری شافعی که جلائل وفضائل او بر ناظر کتب تراجم باشند وخیر الکلام فی تذییل دول الاسلام تصنیف
سخاوی وطبقات فقهای شافعیه تقی الدین اسدی وعقد ثمین فی تاریخ بلد الله الامین تالیف تقی الدین فاسی مدینة العلوم
وغیر آن مخفی نیست در حیوة الحیوان میفرماید وذکر التوحیدی فی کتاب بصائر القدماء وسائر الحکماء صناعة کل
من علمت صناعته من القریش فقال کان ابوبکر الصدیق بزازا وکذلك عثمان وطلحة وعبد الرحمن
بن عوف وکان عمر دلالا یسعی بین البائع والمشتری اما جناب امیر المومنین یعسوب الدین علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام پس گو سیوطی ادعای کثرت مرویات آنحضرت فرمود لیکن غالبا نزد متعصبین محمول بر کثرت
اضافی باشد زیرا که بتصریحات افاخم متکلمین واعاظم متبحرین اینحضرات روایات تفسیر از انجناب کم است تا آنکه بعض
حضرات انکار آن علی الاطلاق کرده گفته‌اند که هیچ تفسیری از آنحضرت ثابت نیست واگر بعض دیگر شرم آزرم
راکار فرموده گفته‌اند که چیزی قلیل از آنحضرت مرویست وجود وعدمش برابر کرده‌اند که مصحح اطلاق مرجوع
الیه بودن آنحضرت در باره تفسیر نمیتواند شد نه بینی که جائیکه اهل حق مرجوع الیه بودن انجناب در علوم ذکر کنند
واین بزرگان در جواب آن بهم برآیند وخطا وافراز جدل وجدال بلکه نفاق وضلال بر پا بندد وانتساب علوم
را بآنحضرت باطل نمایند یوسف اعور در رد احتجاج اهل حق بر افضلیت جناب امیر علیه السلام میگوید اما قولهم ان
العلماء والحکماء والمنجمین یاخذون بقوله فذلك من البهت والتزویر هذا التفسیر منسوب
الی ابن عباس الی مقاتل الی مجاهد الی الزهری وغیرهم ومنسوب الی علی احاد من مسئلة وابن
تیمیه در جواب منهاج الکرامه در رد انتساب تفسیر بجناب امیر المومنین علیه السلام میگوید هذا ابن عباس نقل عنه من التفسیر
ما شاء الله بالاسانید الثابتة لیس فی شیٔ منها ذکر علی وابن عباس یروی عن غیر واحد من الصحابة

وبعد فاصله بسیره میگوید در روایة ای روایة ابن عباس عن علی قلیلة جدا ولم یخرج اصحاب الصحیح شیئا من جهتها عن علی ونیز میگوید ومایعرف بایدی المسلمین تفسیر ثابت عن علی این کلام نص صریحست برآنکه هیچ تفسیری ثابت از جناب امیر المومنین علیه السلام در دست مسلمانان شناخته نمیشود وشعبی که از اعاظم ائمه اهلسنتست نقل کرده برینکه هر قدر که بر جناب علی بن ابیطالب علیه السلام احادیث بافته شده بعکس افترا نشده وابن سیرین که از اکابر دین ایشانست چنان گمان داشت که عامه آنچه از آنحضرت روایت کرده شده باطل وموضوع ست ودر میزان الاعتدال مذکورست حصین عن الشعبی ماکذب علی احد من هذه الامة ماکذب علی علی رضی الله عنه وقال ابن ایوب کان ابن سیرین یری ان عامة مایروی عن علی باطل ودر صحیح بخاری مسطورست وکان ابن سیرین یری ان عامة مایروی عن علی الکذب وشاه ولی الله نیز اقتفاء آثار اسلاف کبار خود کرده از راه کمال نصب وعداوتیکه در سنخ ضمیر شان از دیر باز مضمرست در رساله قرة العیون از افادات ایوم ره فرموده اند ودر هیچ فنی از فنون شرع اعتماد کلی بر آثار مرتضی بر ظهور نیامده انتهی پس هرگاه حضرات اهلسنت در هیچ فن شرعی بر آثار جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام اعتماد کلی بدانستند پس در فن تفسیر چگونه اعتماد بر آثار حضرت کرده باشند بار الها مگر اینکه فن تفسیر را از فنون شرع خارج سازند بالجمله چون تفسیرات خلفا با تمرتبه در قلت وندرت رسیده که از کلمات خود این حضرات التحاق آن بمعدوم اوضح گشت تعرض بحال آن واظهار عدم اعتماد آن بی سود مینماید با وصف آنکه غیر معتمد وغیر ثابت بودن تفاسیر منقوله از جناب امیر المومنین علیه السلام از کلام ابن تیمیه ظاهرست لهذا متوجه بیان حال صحابه که سیوطی آنها را در مشتهرین بالتفسیر شمار کرده میشوم اما ابن مسعود پس گو بظاهر نزد این حضرات مقبول ومحمود است ودر اصحاب عدول معدود ولیکن بعد اندک تتبع سر میزند که او قاصد ارتکاب فتنه عظیم در دین نبی کریم علیه واله صنوف الصلوة والتسلیم بوده که تعلیقات شاذه وعبارات تفسیر قرآن وادعیه قنوت را در مصحف خود داخل نموده بود وبمرتبه در عناد وعصبیت رسوخ داشت که با وصف تنبیه حضرت عثمان ودیگر صحابه اعیان از محو آنها بمساهلت ومساهلت میپرداخت وحفظ قرآن را از اختلاف مثل اختلاف یهود ونصاری در کتب شان نخواست وانقدر اصرار بر انکار ورزید که نوبت بزد وکوب رسید وبسر او آنچه رسید آنچه کشید کشید ودید آنچه دید چنانچه ملا محسن کشمیری در نجاة المومنین می سراید ان ضرب ابن مسعود کان لانه طلب عثمان مصحفه حین اراد ان یجمع الناس علی مصحف واحد بغیر تغییر ولحن بین الیسو لئلا یختلف فیه کاختلاف الیهود والنصاری فی کتابهم فابی ولم یتفق مع اجلة

مع اجلة الصحابة فاذبه عثمان لينقاد على هذا الامر الجليل الشان العظيم البرهان الكثير النفع لاهل الايمان فهل فيه الا كمال عثمان رضي الله عنه وجزاه الله على ذلك الاحسان اذ لا يليق بكتاب الله تعالى ما لا يليق بكتاب سيبويه وامثاله من الاختلاف فان مفاسده اكثر من ان تحصى ولم ينصب الامام الا لامثال هذه الامور وحرق المصحف ليقلع مادة الفتنة والاختلاف لا وزر فيه مع انه ادرج فيه دعاء القنوت فيه ايضا و در تاريخ خميس تصنيف حسين دياربکری مذکورست قالوا ان عثمان احرق مصحف ابن مسعود فليس ذلك بما يعتذر عنه بل هو من اكبر المصالح فانه لو بقي في ايدي الناس لادى ذلك الى فتنة كبيرة في الدين لكثرة ما فيه من الشاذ والمنكرة عند اهل العلم بالقران الخ و شاه عبد العزيز در تحفه می فرمایند عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب که بعض قرات شاذه هم در مصحفهای خود نوشته بودند حالانکه بعضی عبارات ادعیهٔ قنوت بودند و بعضی عبارات تفسیر که جناب پیغمبر در وقت تلاوت قران بیان معنی آن میفرمودند از موقوف کردن مصاحف خود اباء ورزیدند و در ابقاء مصاحف ایشان فتنهٔ عظیم در دین پیدا میشد که در نفس قران اختلاف واقع بود رفته رفته منجر بقبائح بسیار میشد در گرفتن مصاحف ازانها ان عثمان رضی الله عنه با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب و صدمه هم باو رسید بی آنکه عثمان رضی الله عنه ایشان را باین امر کرده باشد انتهی و راغب اصفهانی در محاضرات در بیان آنکه انچه از قرآن نیست و آنرا در قرآن داخل کرده اند میفرماید و اثبت ابن مسعود فی مصحفه ولو كان لابن ادم واديان من ذهب لابتغى معهما ثالثا ولا يملأ جوف ابن ادم الا التراب ويتوب الله على من تاب و نیز میگوید و اثبت ابن مسعود بسم الله في سورة البراءة انتهى و پر ظاهرست که کسیکه ادعیهٔ قنوت و عبارات تفسیر وغیره را در قران داخل سازد که از ابقاء آن فتنهٔ عظیم در دین پیدا شود که منجر بقبائح بسیار باشد و باز بر جهل و عناد خود اصرار ورزد و با فهام و تفهیم دست ازان برندارد و همت بر ایقاع اختلاف در قرآن مثل اختلاف یهود و نصاری بر گمارد و امر جلیل الشان عظیم البرهان که برای اهل ایمان کثیر النفع و عین احسان ست سر تابد و خواهد که مرتبه کتاب خدا از کتاب سیبویه هم پستر افتد و مفاسد غیر متناهی در اسلام راه یابد بلاشبهه مقدوح و مجروح ست و از تتبع ذکر افادات اینحضرات واضح میگردد که او در این اصول اینها بهره از ایمان و اسلام نبود فضلا عن الجلالة والسيادة والفضل والسعادة زیراکه او لوای مخالفت خلیفه ثالث افراشته و انکار و طعن بر افعالش ساخته تا آنکه گاه گاه دعای بد در حق او میساخت و تبری از و متحتم می پنداشت در انسان العیون

على بن برهان الدين حلبى مذكورست وكان الوليد شاعرا ظريفا حليما شجاعا كريما يشرب الخمر كل ليلة من
اول الليل الى الفجر فلما اذن الموذن لصلوة الفجر خرج الى المسجد وصلى باهل الكوفة الصبح اربع
ركعات وصار يقول فى ركوعه وسجوده اشرب واسقنى ثم قاء فى المحراب ثم سلم وقال هل ازيدكم فقال له
ابن مسعود لا زادك الله خيرا ولا من بعثك الينا هرگاه ابن مسعود دعائے بد در حق خليفه برحق حضرت
عثمان نموده وگفته كه حق تعالے خير او را نيفزايد بموجب تصريح شاه عبد العزيز دهلوى كه در تحفه ميفرمايند معاذ الله اگر
ختنين پيغمبر را كسى از اهل ايمان بطعن ياد كند يا اين امر قبيح بخاطر او گذرد از اهل ايمان نتيجه بيرون و بيار باب هلاك وضلال
وعدوان مقرون باشد و ابن حجر در صواعق محرقه در مطاعن عثمان گفته ومنها انه حبس عطاء ابن مسعود
وابى بن كعب ونفى اباذر الى الربذة واشخص عبادة بن الصامت من الشام الى المدينة لما اشتكاه
معاوية وهجر ابن مسعود وقال لابن عوف انك منافق وضرب عمار بن ياسر وانتهك حرمة كعب بن عبدة
فضربه عشرين سوطا ونفاه الى بعض الجبال وكذلك حرمة الاشتر النخعى ثم جواب ذلك ان حبسه
لعطاء ابن مسعود وهجره له فلما بلغه مما يوجب ذلك القاء كلاهما الولاية انتهى ازين عبارات صريحه مستفاد است كه ابن
مسعود فعل شنيع اقتضى كه موجب حبس عطا و هجران او گرديده و نيز از ان واضح است كه ابن مسعود معتقد حقيت خلافت
عثمان نبود ورنه احتياج القاى اهليت ولايت براى چه بود و خود معلوم است كه عدم اعتقاد حقيت خلافت خليفه
برحق ضلال صريحست و فخر رازى در نهاية العقول در جواب مطاعن عثمان گفته قوله سادسا ضرب ابن مسعود وعمار
وسير اباذر الى الربذة قلنا كما فعل ذلك فقد قيل عن هولاء انهم اقدموا على افعال استوجبوا ذلك منه و ظاهر است كه اكثر
موجب ضرب صحابه كبار و توهين و ايذاى اعدول اخيار نيست مگر از كباير موبقه و معاصى مهلكه و در تلبس موحش كه نشترهاى خونين تعلق
حضرات سنيه منجلى واقعست ازين تعجب سامعين را بايد شنيد كه ابن مسعود منكر بودن معوذتين وسورهٔ فاتحه كه ام القرآنست از قرآن سيوطى چنانچه
در محاضرات در فصليكه معقود است براى بيان ما ادعى انه من القرآن مما ليس فى المصحف وما ادعى انه
ليس منه وهو فيه ميگويد واسقط ابن مسعود من مصحفه ام القرآن والمعوذتين انتهى و در مسند امام
احمد مذكورست عن عبد الرحمن بن يزيد قال كان عبد الله يحك المعوذتين من مصاحفه ويقول
انهما ليستا من كتاب الله تبارك وتعالى و در تفسير در منثور مذكورست اخرج عبد
بن حميد ومحمد بن نصر المروزى فى كتاب الصلوة وابن الانبارى فى المصاحف
عن محمد بن سيرين ان ابى بن كعب كان يكتب فاتحة الكتاب والمعوذتين

واللّٰہم ایاک نعبد واللّٰہم انا نستعینک ولم یکتب ابن مسعود شیئا منہن وکتب
عثمان بن عفان فاتحۃ الکتاب والمعوذتین ونیز در درمنثور مسطورست اخرج عبد بن حمید
عن ابراھیم قال کان عبد اللہ لا یکتب فاتحۃ الکتاب فی المصحف قال لو کتبتہا لکتبت فی
اول کل شیٔ و در تاریخ خمیس بعد عبارتیکہ آنفا مذکور شدہ گفتہ ولحن فلہای ابن مسعود المعوذتین من مصحفہ
مع الشہرۃ عند الصحابۃ انہما من القران و بتصریحات ائمہ سنیہ انکار معوذتین و سورہ فاتحہ کفرست قال فی الاتقان
قال النووی فی شرح المہذب اجمع المسلمون علی ان المعوذتین والفاتحۃ من القران وان من جحد منہا شیئا
کفر ظاہر ست کہ ہرگاہ بعض انکار معوذتین و فاتحہ باجماع مسلمین کفر باشد پس منکر ہر سہ سورہ بکمالہا بالاولی کافر و بیدین و خارج
از زمرہ مسلمین خواہد بود و ازہمین جاست کہ امام رازی بجہت انکار ابن مسعود ام القران و معوذتین را کہ خود ش
از بعض کتب قدیمہ نقل کردہ سرگشتہ بیابان حیرت و اضطراب گشتہ و آنرا از غایت صعوبت دانستہ و سیوطی
ہم سالک ہمین مسلک شدہ آنرا از مشکلات شمردہ چنانچہ در اتقان بعد ذکر تواتر قران میفرماید و من المشکل علی
ہذا الاصل ما ذکرہ الامام فخر الدین الرازی قال نقل فی بعض الکتب القدیمۃ ان ابن مسعود کان ینکر کون سورۃ
الفاتحۃ والمعوذتین من القران فہو فی غایۃ الصعوبۃ لانا ان قلنا ان النقل المتواتر کان حاصلا فی عصر الصحابۃ بکون
ذلک من القران فانکارہ یوجب الکفران قلنا لم یکن حاصلا فی ذلک الزمان فیلزم ان یکون القران لیس بمتواتر فی الاصل انتہی
و غایت سعی و کوشش و دست و پا زدن این بزرگان از این حال نیست کہ ابلا بر حسب بامعوذ خویش کہ بہم لمعہ
بملاحظہ و تتبع کتب خود چیزی را کہ مشکل مییابند بیباکانہ بانکار آن میپردازند بانکار این انکار ابن مسعود برخاستہ اند چنانچہ
سیوطی بعد عبارت سابقہ از رازی نقل میکند کہ او گفتہ والاغلب علی الظن ان نقل ہذا المذہب عن ابن مسعود
نقل باطل و بہ یحصل الخلاص عن ہذہ العقدۃ و قاضی ابو بکر و امام نووی و ابن حزم ظاہری ہم راہ غلط
ظاہر پیمودہ بر تکذیب و انکار این انکار مبادرت نمودہ بفراغ بالی خوشوقت گردیدہ اند و بزعم خویش از صعوبت
اشکال خلاص یافتہ اند و لات حین مناص زیرا کہ انکار مذکور در روایات صحیحہ ثابت شدہ چنانچہ منتقدین و محققین
کہ بہرۂ از تتبع اصول خود دارند بلیغے اقرار میفرمایند و بر منکرین و مکذبین و طاعنین طعن و انکار و تشنیع
و تہجین مینمایند. فی الاتقان قال ابن حجر فی شرح البخاری قد صح عن ابن مسعود
انکار ذلک فاخرج احمد و ابن حبان عنہ انہ کان لا یکتب المعوذتین فی
مصحفہ واخرج عبد اللہ بن احمد فی زیادات المسند والطبرانی وابن مردویہ

استقصاء الافحام ع ۳ [illegible]

من طریق الاعمش عن ابی اسحاق عن عبد الرحمن بن یزید النخعی قال کان ابن مسعود یحک المعوذتین من مصاحفه ویقول انهما لیستا من کتاب الله واخرج البزار والطبرانی من وجه اخر عنه انه کان یحک المعوذتین من المصحف ویقول انما امر النبی ان یتعوذ بهما وکان عبد الله لا یقرأ بهما اسانیدها صحیحة قال البزار لم یتابع ابن مسعود علی ذلک احد من الصحابة وقد صح انه صلی الله علیه وسلم قراهما فی الصلوة قال ابن حجر فقول من قال انه کذب علیه مردود والطعن فی الروایات الصحیحة بغیر مستند لا یقبل بل الروایات صحیحة انتهی و دریجا لطیفه ایست لائق شنیدن و طریقه ایست قابل دیدن که بخاری هم روایت انکار ابن مسعود معوذتین را در صحیح خود آورده لیکن او با بعض روات عجب دستکاری کرده که حدیث را مهمل نموده بجای حکایت انکار ابن مسعود لفظ کذا و کذا آورده حیث قال عن زر قال سالت ابی بن کعب یا ابا المنذر ان اخاک ابن مسعود یقول کذا و کذا فقال ابی سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لی قل فقلت فنحن نقول کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انتهی و ابن حجر در فتح الباری میفرماید که این ابهام از صنیع بخاری نیست بلکه بعض روات بجهت بزرگ پنداشتن این انکار شنیع در شناعت این ابهام بعمل آورده و اعتراف مینماید که قبل از کشف حقیقت حال گمان داشت که این ابهام از بخاری است و بهرکیف حقیر حیرانم که اخراج چنین روایت مهمل که اصلا معنای آن نکشاید حاصل چیست و ثانیا پابند تاویلات رکیکه و توجیهات سخیفه گردیده اند یعنی میگویند که مراد ازین انکار انکار کتابت بود یعنی معوذتین از مصحف مکتوب نیست چنانچه ابن حجر در فتح الباری میگوید وقد تاول القاضی ابو بکر الباقلانی فی کتاب الانتصار وتبعه عیاض وغیره ما حکی عن ابن مسعود فقال لم ینکر ابن مسعود کونهما من القرآن وانما انکر اثباتهما فی المصحف فانه کان یری ان لا یکتب فی المصحف شیئا الا ان کان النبی صلی الله علیه وسلم اذن فی کتابته فیه وکانه لم یبلغه الاذن فی ذلک قال فهذا تاویل منه ولیس جحدا لکونهما قرانا وهو تاویل حسن انتهی متمسک گردیدن علمای کبار و فضلای عالی تبار بچنین تاویل عجیب و توجیه غریب مقام تماشای اولوا الابصار است زیرا که چیزی که از قرآن است در کتابت آن در قرآن کدام عیب و نقصان است که ابن مسعود تجویز آن نمیکرد و اهتمام تمام در محو نمودن آن از مصاحف داشت و کدام متمسک و دلیل در عدم تجویز آن بدست او بود با اندک تامل واضح است که نسبت این مذهب مخترع بابن مسعود محض عنایت است آنحضرات را بحال او و الا او هرگز این مذهب نداشت بلکه جسارتش تا آن مرتبه رسیده بود که

قرآن را در قرآن نوشته بود و از محو آن ابا می نمود و باوصف تنبیه خلیفه بر حق متنبه نمیشد پس یکی غیر قرآن را در قرآن نوشتن جائز دارد و انچه از قرآن ست چرا نوشتن آن در قرآن جائز ندارد سبحان الله انقدر در توهین و تهجین بیچاره ابن مسعود کوشیده اند که میفرمایند که انچه از قرآن نیست آنرا در قرآن داخل ساخته بود و از محو و حک آن ابا و انکار میساخت تا آنکه از دست عثمان سزای خود رسید و صدمه ضرب و شلاق کشید و انچه از قرآن ست آنرا در قرآن نمینوشت و انکار آن مینمود در حیرتم که ابن حجر که حضرات اہلسنت باسماع مناقب و محامد او و علو منزلت او اکثر بیسار ند چگونه بحسن این تاویل قائل گردیده لیکن غالباً حلم جنابش بحسن این تاویل علیل بنظر ذکر خرافات اکابر قوم که ازان شنیع تر می باشد لا نفسه بل هو المتعین و الاخو و ازاجرام دود میفرمود چنانچه متصل عبارت مذکوره میفرماید الا ان الروایة الصحیحة التی ذکرتها تلتفع ذلک حیث جاء فیها و یقول انهما لیستا من کتاب الله و باز از راه غیرت تشویش بتاویل این فقره صریحه هم میگراید و میفرماید نعم یمکن حمل لفظ کتاب الله علی المصحف فیتم التاویل المذکور و قال غیر القاضی لم یکن اختلاف ابن مسعود مع غیره فی قرآنیتهما و انما کان فی صفة من صفاتهما انتهی و غایة ما فی هذا انه ابهم بنیه القاضی و سخافت این تاویل قطع نظر از آنکه بنابر افاده مخاطب که لفظ امکان را دلیل ضعف و سخافت میگرداند از کلام خود ابن حجر ظاهر ست زیرا که در روایت بزار و طبرانی که ابن حجر خود ذکر کرده تصریحست باینکه ابن مسعود میگفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقط برای تعوذ باین هر دو سوره حکم فرموده و باین هر دو سوره قرائت نمیکرد و حصر این هر دو سوره در تعوذ و عدم قرائت باین هر دو سوره دلیل صریحست بر اینکه آنرا از قرآن نمیدانست.

یار الٰها مگر اینکه بفرمایند که از عدم قرائت هم انکار بودن آن از قرآن ثابت نمیشود پس در حیرتم که هرگاه باوصف اینهمه مجاهره و تصریح و اهتمام بلیغ با ابن مسعود در انکار این دو سوره که از مصحف آنرا حک و محو میکرد و میگفت که این هر دو سوره از کتاب الله نیست و جناب رسالتمآب محض برای تعوذ بان حکم فرموده و با آنها قرائت هم نمیکرد انکار بودن آن از قرآن ثابت نمیشود باز آن کدام دعا یست که افاده این امر کند و کدام علامت ست که این انکار دلالت نماید و از همین جاست که ملا محسن کشمیری چون در شمکش الزام اهل حق سنیه را بجسات عثمان بر ضرب ابن مسعود که از اعاظم اشکالات ست و ابن روزبهان بجواب نهج الحق قطعاً بعدم امکان صدور آن از عثمان جزم نموده افتاده و از ثبوت آن واقف بوده نه مثل ابن روزبهان جاهل بآن لهذا چاره جز این نیافته که از وجوب تعظیم و تبجیل و کف لسان از صحابه دست بر داشته بوادی هتک حرمت ابن مسعود شتافته و مبالغه ابن مسعود درین معنی که معوذتین و فاتحه از قرآن

نیستند ثابت ساخته چنانچه در نجات غیر منجی بجواب طعن عثمان بجهت ضرب ابن مسعود متصل عبارتیکه انفا گذشت
میگوید واسقط ابی ابن مسعود عنه یعنی عن المصحف المعوذتین والفاتحة وبالغ فی انهما لیست
من القرآن مع ان الفاتحة انتهی این عبارت بغایت صراحت واضح میکند که ابن مسعود قطعا و حتما انکار بودن
معوذتین و فاتحه از قرآن میکرد و مبالغه درین معنی داشت و بحمد الله که این کلام سائر تاویلات و خرافات محامیان و ناصران
غیر مسعود ابن مسعود را هباء منثورا میسازد و اطمینان بال و فراغ قلب ایشان را بملال می آرد و کلام یار بکری
که انفا گذشته نیز دلالت واضحه دارد برانکه ابن مسعود انکار قرانیت معوذتین میکرد و در مسند احمد بن حنبل مذکور است
ولقد کان ابن مسعود یرى رسول الله صلى الله علیه وسلم یعوذ بهما الحسن والحسین ولم یسمعه یقرءهما فی شیء من
صلواته فظن انهما معوذتان واصر على ظنه وبالغ فی انکار کونهما من القرآن و این عبارت هم توضیح تمام دلالت
دارد برانکه ابن مسعود قرانیت معوذتین را منکر بود و این هر دو سوره را محض عوذه گمان میکرد ولله الحمد والمنة که
خود ابن حجر هم بار سر بدامن خجالت می افگند و ازین تاویلات بعیده و توجیهات غیر سدیده استحیا میکند و راه انصاف
می پوید و انحراف راهم بعید میگوید حیث قال ومن تامل سیاق الطرق التی اوردتها للحدیث استبعد
هذا الجمع انتهی و منتهی قیل و قال و نهایت جدل و جدال لینها اینست که میگویند که وجه انکار ابن مسعود
معوذتین را آنست که نزد او این هر دو سوره متواتر نبود چنانچه ابن حجر از همه تاویلات آیس شده بدامن این تاویل بلکه
تسویل دست میزند و آنرا از ابن الصباغ باین رنگ و روغن نقل میکنند قد قال ابن الصباغ فی الکلام على مانعی
الزکوة وانما قاتلهم ابو بکر على منع الزکوة ولم یقل انهم کفروا بذلک وانما لم یکفروا لان الاجماع لم
یکن استقر قال ونحن الان نکفر من جحدها وکذلک ما نقل عن ابن مسعود فی المعوذتین یعنی
انه لم یثبت عنده القطع بذلک ثم حصل الاتفاق بعد ذلک وقد استشکل هذا الموضع الفخر الرازی
فقال ان قلنا ان کونهما من القرآن کان متواترا فی عصر ابن مسعود لزم تکفیر من انکرهما وان قلنا
انه لم یکن متواترا لزم ان بعض القرآن لم یتواتر قال وهذه عقدة صعبة واجیب باحتمال انه کان
متواترا فی عصر ابن مسعود لکن لم یتواتر عند ابن مسعود فانحلت العقدة بعون الله تعالى
انتهی و این تاویل هم موجب حسرت انکار بلکه مورث قهقهه سر شاست زیرا که اولا عدم تواتر معوذتین نزد ابن مسعود
مخالف تصریحات اعلام ایشانست شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة میگوید که شک نیست که قرآن معلوم بود
بالقطع والیقین معروف بود نزد ایشان و متمیز از ما سوای خود مجمع علیه میان همه نه آنکه مشتبه بود و چیزی از ان نزد بعض بود

مردم دیگر آنرا نمی‌شناختند یا منکر بودند قرأت آنرا اثبات میکردند آنرا الحلف و شہادت حاشا و کلا نمیدانستند
آنرا بتالیف معجز و نظم معروف و نیز در استیعاب و دیگر کتب اہلسنت مذکورست که ابن مسعود در وقت عرض جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم قرآن شریف را بسال آخر از حیات خود بر حضرت جبرئیل که دوبار درین سال
اتفاق افتاده حاضر بود و آنچه از قرآن نسخ و تبدیل یافت ہمہ را دانست پس قرأت او قرأت آخره است
فی الاستیعاب روی وکیع وجماعة معه عن الاعمش عن ابی ظبیان قال قال لی عبد الله بن عباس
ای القرائتین تقرأ قلت القراءة الاولی قراءة ابن ام عبد فقال لی بل هی الآخرة ان رسول الله کان
یعرض القران علی جبرئیل علیه السلام فی کل عام مرة فلما کان العام الذی قبض فیه عرضه علیه
مرتین فحضر ذلک عبد الله فعلم ما نسخ من ذلک وما بدل انتهی ہرگاہ ابن مسعود در عرض
آنحضرت قرآن را بر حضرت جبرئیل حاضر باشد بلاریب بیقین دانسته باشد که معوذتین هم از قرآنست مگر
اینکه التزام کنند که العیاذ بالله جناب بشیر و نذیر درین عرض اخیر تقصیر ورزیده معوذتین را عرض نکرده و جبرئیل
هم درین تقصیر شریک گردید که تنبیه بران نفرمود و ثانیا اینکه جواب معوذتین نزد دیگر صحابه متواتر بود و با بن
مسعود اخبار کرده باشند پس ابن مسعود که انکار بعد اخبار صحابهٔ اخیار از مہاجرین و انصار کرده لازم می آید که ابن مسعود ۴۷
قول ایشان را معتمد و معتبر نمیدانست بلکه دلیل بر آن نسبت که ایشان را بدتر از کفار و فساق اشرار میدانست زیرا که
تواتر با خبار کفار ہم حاصل میشود کما بین فی محله پس کمال تحیرست که نزد ابن مسعود تواتر با خبار صحابه که ہمه
شان عدول بنص کتاب و سنت اند و اخبار یکی از جماعهٔ ایشان بقول شاه عبدالعزیز در تحفه مفید قطع و یقین
ست حاصل نشده و درین صورت اگرچه ما را الزام تکفیر ابن مسعود بر مذہب آنحضرات بجہت انکار آنچه متواتر
است از قرآن دست بر میداریم لیکن خود آنحضرات را بدامن او بجہت تکذیب او خدا و رسول را خواہند
آویخت و خاک تفضیح و تقبیح بر سر او خواهند بیخت که چرا اعیان فحول و صحابه عدول جناب رسول مقبول
صلی الله علیه و آله وسلم را کاذب پنداشت و اعتماد بر اخبار ایشان نساخت و اگر التزام کنند که صحابه ابن مسعود را اخبار بقرآنیت
معوذتین نکردند نیز قباحت عظیم که تفسیق صحابه است لازم می آید زیرا که این انکار منکر او اشتهاری نداشت
که او دران مبالغه میکرد و شیوع این انکار و اطلاع دیگران بران از حدیث صحیح بخاری واضح میشود و در مسند
امام احمد بن حنبل مذکورست عن زر قال قلت لابی ان اخاک یحکهما من المصحف پس اگر با وصف
اطلاع بر انکارش تنبیه او نکردند و امر حق پوشیدند فاسق بوده باشند و از عبارت محسن کشمیری دیار بکری هم ظاهر میشود

کہ عثمان اطلاع داشت برانیکہ ابن مسعود انکار قرآنیت معوذتین میکرد کہ این معنی را در اسباب فرمایا دو احراق
مصحف ذکر نمودہ اند و ھکذا عبارۃ المحب الطبری حیث قال فی الریاض فی مطاعن عثمان و اما
الخامسۃ عشر و ھی احراق مصحف ابن مسعود فلیس ذلک مما یعتذر عنہ بل ھو من اکبر المصالح
فانہ لو بقی فی ایدی الناس ادی ذلک الی فتنۃ کبیرۃ فی الدین لکثرۃ ما فیہ من الشذوذ المنکرۃ
عند اھل العلم بالقرآن و حذفہ المعوذتین من مصحفہ مع الشھرۃ عند الصحابۃ انہما من
القرآن و قال عثمان لما عوتب فی ذلک خشیت الفتنۃ فی القرآن و قطع نظر از ینہمہ انقدر کہ بلا ریب
از ما ذکر واضحست کہ ابن مسعود انکار قرآنیت معوذتین میکرد و چون اہل سنت بر اہل حق بجہت بعض روایات تحریف
کہ محمول بر بعض محامل سدیدہ است بکمال طعن و تشنیع نمایند و آزاد رنہایت فظاعت انکارند و باینجہت نسبت
تہوین و توہین قرآن بالحق والیقان نمایند پس ابن مسعود کہ دو سورہ کاملہ بلکہ سہ سورہ را انکار کردہ اولی
و احق باین امور باشد علاوہ بران در احادیث اہلسنت کمال وعید و تہدید یعنی لعنت خدا و ملائکہ و جمیع
مردم بر منکر معوذتین نازل گردیدہ چنانچہ در فصول الاحکام تصنیف عماد الدین سبط برہان الدین صاحب
ہدایہ مذکورست و بعض المشایخ علی انہ ای من زعم ان المعوذتین لیستا من القرآن یکفر و حکی
عن خالہ القاضی الامام جلال الدین انہ قد ذکر فی آخر تفسیر ابی اللیث حدیثا من زعم ان
المعوذتین لیستا من القرآن فاولئک علیہم لعنۃ اللہ والملائکۃ والناس اجمعین و مثل
ھذا الوعید انما ورد فی حق الکفار دون المومنین ازینجا ثابت شد کہ ابن مسعود کافر و بیدین و خارج
از جملہ مومنین و ملعون رب العالمین و ملائکہ مقربین و انبیاء مرسلین و سائر الناس اجمعین بودہ و مبطل
جمیع تاویلات سخیفہ و توجیہات رکیکہ حضرات سنیہ کہ بشنیدی افادہ مخاطب عالیجناب در مسلک اول ست
حیث قال نہ بینی کہ ابو ذر مانند جمہور صحابہ اعتقاد داشت کہ معوذتین جزو قرآن مجید ہست و ابن مسعود بحکم بعضے روایات کلینی
در تفسیر اہل بیت معتقد آن بود کہ ہرگز داخل قرآن مجید نیست بلکہ معمول او محو کردن این سورہ از قرآن مجید بود
انتہی محض برای اوہام و تقلید شیطان واقع شد عن ابی بکر الحضرمی قال قلت لابی جعفر
علیہ السلام ان ابن مسعود کان یمحو المعوذتین من المصحف فقال کان ابی یقول انما فعل ذلک ابن مسعود
برایہ و ھما من القرآن انتہی ازین کلام واضحست کہ روایت تفسیر قمی احالہ انقدر دلالت دارد برانکہ ابن مسعود انکار
قرآنیت معوذتین میکرد و این حکم او بتقلید شیطان واقع شد و ظاہرست کہ روایات و افادات اہلسنت

استقصاء الافحام

اهلسنت مثل روایت قمی بلکه اصرح ازان در انکار ابن مسعود و تحبین اوست زیرا که در روایات اهل سنت علاوه
بران که ابن مسعود معوذتین را از قرآن محو میکرد اینهم وارد گردیده که ابن مسعود میگفت که این هر دو سوره از قرآن نیست
کما فی روایة عبد الله بن احمد والطبرانی وابن مردویه و در روایت بزار و طبرانی وارد شده که ابن مسعود ادعا میکرد
امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در تعوذ باین هر دو سوره میفرمود و قرائت آن نمیکرد و هرگاه مجرد
محو معوذتین از قرآن نزد مخاطب عمدة الاعیان دلیل انکار قرآنیت معوذتین بمبالغه باشد پس این روایات
بمدارج بسیار در اولویت دلالت بر شدت انکار خواهد بود و هرگاه نسبت این فعل ابن مسعود برای دلالت
بر تعلیم شیطان کنند ذکر آن در اسباب ضعف او بالاولی دلالت بر همین خواهد کرد و معهذا ظاهر است که بنابر تحقیق
روایات اهلسنت هم این فعل ابن مسعود برای او بود لا غیر فلله الحمد والمنة که تاویلات ائمه سنیه کالباقلانی والنووی
وابن الصباغ والرازی والعسقلانی بنابر افاده متینه مخاطب الثانی باطل و منهدم المبانی گردید و جناب مخاطب
در ازالة الغین چنان ظاهر میسازد که لوم و ملام ابن مسعود در باب انکار معوذتین از روایت قمی طاب ثراه بالاتر
از عندیات سنیه ظاهر میشود قال و کتب معتبره ایشان بدین قصه ناطق است که حضرت علی مرتضی کرم الله
وجهه درین امور با اصحاب کرام شریک بوده اند بلکه شریک غالب که بمشورهٔ صوابدید این بزرگان قاطبه محو و اثبات
مذکور بعمل آمده گو عبد الله مسعود که بعض ائمه در تعبیر اهلبیت راه احداث و قیاس در باره قرآن مجید پیموده نزد اهل سنت
خلاف مصلحت پیموده سرگرانی فرمایند انتهی از ینکلام ظاهر میشود که ابن مسعود نزد اهلسنت در انکار معوذتین محض
خلاف مصلحت پیموده و پس راه احداث و قیاس نمی پیموده و این هوسی بیش نیست زیرا که آنفا واضح شد که نووی
اجماع مسلمین بر کفر جاحد معوذتین و فاتحه نقل نموده و نیز مجیبین مطاعن عثمان همین را از اسباب تحریق مصحف
او دانسته اند پس بنابرین افادات ضلالت و کفر ابن مسعود ظاهر میشود نه اینکه محض خلاف مصلحت پیموده
پس بار الها مگر اینکه غرض حضرت مخاطب از مخالفت مصلحت همین کفر و ضلالت باشد زیرا که خود او هم
در ازالة الغین انکار بعض الفاظ قرآن را موجب کفر دانسته پس چگونه انکار دو سوره کامله را کفر نداند تغافل و رد
کتاب آسمانی و خطاب نورانی که منکر صحتش منکر دین اسلام است موجود است ان رحمة الله قریب من المحسنین انتهی
بالجمله بعد ملاحظه ما ذکر در کفر ابن مسعود بنابر اصول اهل سنت ریبی نمیماند و هر گز تاویلات و توجیهات سخیفه ازین اشکال
عظیم بسر نیاید پس جرح و قدح مرویات ابن مسعود و ارتفاع اعتماد و وثوق از ان بنهایت وضوح ظاهر و باهر گردید و از ینجاست
که حضرت ابن عمر تثبت در روایت ابن مسعود اعتماد نمیفرمود بلکه رد و ابطال آن مینمود کما فی صحیح مسلم عن ابی رافع عن عبد الله

بن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من نبی بعثه الله فی امته قبلی الا کان له من امته
حواریون واصحاب یاخذون بسنته ویقتدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف یقولون ما لا یفعلون ویفعلون
ما لا یؤمرون فمن جاهدهم بیده فهو مؤمن ومن جاهدهم بلسانه فهو مؤمن ومن جاهدهم بقلبه فهو مؤمن
ولیس وراء ذلک من الایمان حبة خردل قال ابو رافع فحدثت عبد الله بن عمر فانکره علی فقدم ابن مسعود
فنزل بقنائه فاستتبعنی الیه عبد الله بن عمر یعوده فانطلقت معه فلما جلسنا سألت ابن مسعود
عن هذا الحدیث فحدثنیه کما حدثت ابن عمر ما حبر جلیل و مفسر نبیل عبد الله بن عباس
که او را ترجمان القرآن ملقب سازند و بمدائح عظیمه جلیله نوازند و بسبب دعاء مستجاب جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم
اعتقاد حصول علم تاویل قرآن شریف برای او دارند و استدلال بفهم او بر صحت مذهب خود آرند کما قال ابن القیم فی زاد المعاد
فی الاستدلال علی ان الخلع لیس بطلاق بقوله تعالی الطلاق مرتان الآیه وهذا فهم ترجمان القرآن الذی دعی له رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان یعلمه الله تاویل القرآن وهی دعوة مستجابة بلا شک پس شنائع سفوات و فضائح خرافات
ایشان مقتضی آنست که ایشان هدف سهام ملام و داخل زمره مجوزین حرام بوده زیرا که او قائل ست بتجویز متعه حالانکه متعه
نزد اینها زنای صریح و حرام محض و سفاح بحت و موجب مفاسد عظیمه و شنائع کثیره و مخالف صریح نص قرآنی و اخبار ۵۰
داعلام منابر رسول یزدانی و منع خلیفه ثانی ست و بر شیعیان بسبب تجویز آن تشنیعات غلیظه و استهزاآت
فظیعه برپا کنند و آنرا از اعظم عیوب و فضائح ایشان انگارند و علاوه برینهمه روایت کنند که جناب امیر المومنین علی
بن ابیطالب علیه السلام او را بر تجویز متعه زجر شدید فرموده و بخطاب انک لرجل تائه یعنی تو مرد گمراه و متکبر یا سرگشته
مخاطب ساخت کما فی التحفة العزیزیة و عبد الله بن الزبیر که صحابی جلیل القدر و ابن اخت جناب ام المومنین حضرت
عائشه بوده و خود رسول در مدح او با قصی الغایة کوشیده اند و اقتدای او را موجب اهتدا گفته و ذکر فضائل جامله خاصه
او بتفصیل از ریاض النضره و غیره توان دریافت ابن عباس را بسبب تجویز متعه نسبت بعمای قلب نموده فاجر تر
دانسته چنانچه در شرح مشکوة ملا علی قاری مذکورست عن عروة بن الزبیر ان عبد الله بن الزبیر قام بمکة
فقال ان اناسا اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم یفتون بالمتعة یعرض برجل فناداه فقال انک
لجلف جاف فلعمری لقد کانت المتعة تفعل فی عهد امام المتقین یرید رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال له ابن الزبیر فجرب بنفسک فوالله لئن فعلتهما لارجمنک باحجارک الحدیث رواه النسائی
ایضا ولا تردد فی ان ابن عباس هو الرجل المعرض به وکان قد کف بصره فلذا قال ابن الزبیر کما اعمی ابصارهم

استقصاء الافحام جلد ثانی

وفی حدیث ابن الزبیر انه قال لابن عباس انک لرجل تائه ... فضیحت و تعییب ... منسوبه

وهذا انما کان فی حال خلافة ابن الزبیر وذلک بعد وفاة علی قد ثبت انه کان مستمر القول علی
جوازها و نیز بنا بر روایات مفتراة انحضرات ابن عباس فرای صریح و بهتان فضیح و کذب عظیم و تهمت فخیم
بر جناب رسالت مآب و رب الارباب برمی بست یعنی العیاذ بالله میگفت که آنسرور حق تعالی را دیده و
رویت او تعالی شانه عما یقول الظالمون علوا کبیرا آنحضرت را حاصل گردیده چنانچه در صحیح ترمذی
مذکورست عن عکرمة عن ابن عباس قال رای محمد ربه قلت الیس الله یقول لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار
قال ویحک ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره وقد رای محمد ربه مرتین هذا حدیث حسن غریب
و مبالغه ابن عباس بنا بر روایات ایشان در اثبات رویت بمرتبه رسیده که بسبب مزید غیظ و غضب در جواب
سائلی از جا رفت و چندان تکرار اثبات کرد که آواز او منقطع شد چنانچه در کتاب عیون الاثر فی فنون المغازی
والشمائل والسیر مذکورست وفی تفسیر النقاش عن ابن عباس انه سئل هل رای محمد ربه فقال رآه
رآه رآه حتی انقطع صوته و حضرت عائشه که مجتهده زمان و علامه دوران بود حسب ارباب صواب خود که بر
اکذوبات صحابه اکثر تنبیه مینمود بر این کذب بار دهم تنبیه فرمود و فساد و بطلان این دروغ بی فروغ ظاهر نمود
و شناعت این بهتان فاحش را بمرتبه رسانیده که سماع آن قشعریره در جسد انورش انداخت و موی بر تن مبارکش برخاست
و بکسی که حکایت این قول شنیع نجد تتبش کرده بود فرمود و در اظهار حق باکی نساخت که هر کسیکه ترا بگوید که آنسرور حقتعالی
را دیده بس بهتانی سترگ و تهمتی بزرگ بر بافته چنانچه ترمذی روایت میکند حدثنا ابن ابی عمر نا سفیان
عن مجالد عن الشعبی قال لقی ابن عباس کعبا بعرفة فکبر حتی جاوبته الجبال فقال ابن عباس انا
بنو هاشم فقال کعب ان الله قسم رویته وکلامه بین محمد و موسی فکلم موسی مرتین و
رآه محمد مرتین فقال مسروق فدخلت علی عائشة فقلت هل رای محمد ربه فقالت لقد تکلمت
بشیء قف له شعری قلت رویدا ثم قرأت لقد رای من آیات ربه الکبری فقالت این یذهب بک
انما هو جبرئیل من اخبرک ان محمدا رای ربه او کتم شیئا مما امر به او یعلم الخمس التی قال الله ان الله
عنده علم الساعة وینزل الغیث فقد اعظم الفریة ولکنه رای جبرئیل و لم یره فی صورته الا مرتین
عند سدرة المنتهی ومرة فی جیاد له ستمائة جناح قد سد الافق و بخاری و مسلم نیز انکار
عائشه و تکذیب او رویت آنحضرت حقتعالی را روایت کرده اند و در کتاب عیون الاثر مذکورست و قد
تکلم العلماء فی رؤیة النبی صلی الله علیه وسلم لربه لیلة الاسراء فروی عن مسروق عن عائشة

انما انکرت ان یکون رآه قالت ومن زعم ان محمدا رای ربه فقد اعظم الفریة علی الله و
احتجت بقوله سبحانه لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار هرگاه ثابت شد که ابن عباس
دروغ عظیم بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بر بسته پس در قدح و جرح و ارتفاع اعتماد و اعتبار او کدام
مقام اشتباه است سمعانی و جلال الدین سیوطی و غیر ایشان تصریح نموده اند بانکه هر کسی که کذب او در یک حدیث ثابت
شود جمیع احادیث سابقه او رد کرده میشود چنانچه نووی در تقریب میگوید قال السمعانی من کذب فی خبر واحد
وجب اسقاط ما تقدم من حدیثه وجلال الدین سیوطی در تدریب میفرماید من کذب فی حدیث واحد
رد جمیع حدیثه السابق انتهی بنابرین جمیع احادیث مرویه از ابن عباس در صحاح و غیر صحاح که حضرات
اهلسنت بران بنیا نهند و گردن کبر و غرور بران می افرازند از اعتبار بمراحل دور افتاد و بلیه عظیمه بر اینها بر خاست
و بعض اکابر قوم دست از حیا و انصاف برداشته همت بر جسارت بر جسارت گماشته امانت حضرت عائشه
بنابر تقریر رازی در باب تخطیه شافعی سهل بنیاد اعتنا بافتضاح شنیع خود در میان معتقدین خیال تحمیر انداخته تخطیه
(در صفحه ۱۰ جلد اول مذکور است)
او در ابطال ورود رویت باریتعالی و تکذیب مدعی آن خواسته فرموده اند که عائشه درین انکار متمسک باستنباط
است نه بحدیثی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم و قول عائشه با وصف مخالفت دیگران لیاقت
حجیت ندارد و از عجائب آنکه نووی هم باآن جلالت شان باین هفوه لاطائل متفوه شده چنانچه در منهاج
مسطور است قال النووی وتبعه الغیره لم تنف عائشة وقوع الرؤیة بحدیث مرفوع ولو کان معها لذکرته
وانما اعتمدت الاستنباط علی ما ذکرته من ظاهر الآیة وقد خالفها غیرها من الصحابة والصحابی اذا قال
قولا وخالفه غیره منهم لم یکن ذلک القول حجة اتفاقا انتهی بطلان این خرافت حاجت تنبیه ندارد
زیرا که حضرت عائشه درین انکار متمسک بحدیث نبوی و ارشاد آنحضرت است و آن حدیث در صحیح مسلم که نووی
در صدد شرح آنست موجود اما از راه غفلت یا تغافل بلکه عمی یا تعامی این دعوی بی سر و پا آغاز نهاده
چنانچه ابن حجر که از عمده محققین اینهاست بران تنبیه نموده حیث قال فی فتح الباری وجزمه
ای النووی بان عائشة لم تنف الرؤیة بحدیث مرفوع تبع فیه ابن خزیمة فانه قال فی کتاب
التوحید من صحیحه النفی لا یوجب علما ولم تحک عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم اخبرها انه
لم یر ربه وانما تأولت الآیة انتهی وهو عجیب فقد ثبت ذلک عنها فی صحیح مسلم الذی یشرحه
الشیخ فعنده من طریق داود بن ابی هند عن الشعبی عن مسروق فی الطریق المذکور قال

مسروق وکنت متکیا فجلست فقلت الم یقل الله تعالی ولقد رآه نزلة اخری فقالت انا اول هذه الامة سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال انما هو جبرئیل واخرجه ابن مردویه من طریق اخری عن داود بهذا الاسناد فقالت انا اول من سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن هذا فقلت یا رسول الله هل رأیت ربک فقال لا انما رأیت جبرئیل منهبطا انتهی از حدیث صحیح مسلم ظاهر شد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم خود ارشاد فرموده که من حق تعالی را ندیدم جز این نیست که جبرئیل را دیدم که نازل میشد پس حیات الحال مسلمی در کذب و بطلان نسبت رویت باری تعالی بآنجناب شک و ارتیاب خواهد کرد و تحیر است که چگونه حضرات اهلسنت بکمال آن شرور تقلید ام المومنین را پس پشت انداخته اعتقاد حصول رویت برای آنجناب دارند نعوذ بالله من استیلاء الجهالة والانهماک فی الضلالة و حضرت عائشه بانکار رویت او تعالی شانه متفرد نیست بلکه صحابه دیگر هم با او موافقت دارند و در تاریخ خمیس مذکور است واختلف ایضا فی رویة النبی صلی الله علیه وسلم ربه فانکرت عائشة رضی الله عنها روی عن مسروق انه قال لعائشة یا ام المومنین هل رأی محمد ربه قالت لقد قف شعری مما قلت ثم قرأت لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وقال جماعة بقول عائشة وهو المشهور عن ابن مسعود ومثله عن ابی هریرة فی قوله ما کذب الفؤاد ما رای انه رای جبرئیل له ستمائة جناح ویؤید ذلک ما قال ابو ذر سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم هل رایت ربک قال نور انی اراه وفی العروة الوثقی قال ابو ذر سالت عن رویة ربه لیلة المعراج قال لا بل نورا اری و در سبل الهدی مذکور است روی النسائی وابن خزیمة عن ابی ذر فی الایة یعنی انه ما کذب الفؤاد ما رای لقد راه نزلة اخری قال راه بقلبه ولم یره بعینه واز لطائف آنست که بعض اکابر سنیه هوس جمع در انکار عائشه و اثبات ابن عباس در سر کرده اند چنانچه قسطلانی در مواهب بعد ذکر حدیثی از ابن عباس متضمن اینکه رویت آنحضرت حقتعالی را بقلب بود بتقلید ابن حجر عسقلانی گفته وعلی هذا فیمکن الجمع بین اثبات ابن عباس ونفی عائشة بان یحمل نفیها علی رویة البصر واثباته علی رویة القلب انتهی بطلان این تاویل علیل که ضعف مخالفت آن بنابر افاده مخاطب با جلالت خود ازین عبارت الفاظ ممکن واضح بر ظاهر است نیز اکه از حدیث ترمذی متضمن اثبات ابن عباس که نقل کردم واضح است که عکرمه بقول ابن عباس اعتراض کرد و گفت که چگونه میگوئی که آنحضرت حقتعالی را دیده حالانکه حقتعالی میفر[ماید]

لا تدرکه الابصار پس اگر مراد ابن عباس رویت قلب میبود در جوابش تنبیه میفرمود که غرض من رویت قلب ست
این اعتراض تو بکلام من ربطی ندارد حالانکه انچه در جوابش گفته ما آنست که مراد ازین قول حقتعالی آنست که وقتیکه
حقتعالی تجلی بنور خود کند آنوقت او را ببصر نتوان دید و بغیر تجلی او را میتوان دید پس اگر مراد او رویت قلبی میبود این کلام
طرفی از صحت نمیداشت زیرا که رویت قلبی شامل همه اوقاتست تخصیص آن بوقت دون وقت معنائی
ندارد مگر آنکه مراد از رویت قلب خلق بصر در قلب باشد پس همان اشتراک که خواهد بود علاوه برین از ابن عباس تصریح
صریح باینکه رویت آنجناب ببصر بود وارد ست و خود قسطلانی برین تاویل ندامت ورزیده اشاره ببطلان
آن کرده حدیثی صریح در همین معنی از ابن عباس روایت میکند چنانچه متصل عبارت سابقه میگوید لکن روی
الطبرانی فی الاوسط باسناد رجاله رجال الصحیح خلا جمهور بن منصور الکوفی و جمهور بن منصور
قد ذکره ابن حبان فی الثقات عن ابن عباس انه کان یقول ان محمدا صلی الله علیه وسلم رای ربه
مرتین مرة ببصره ومرة بفؤاده و نیز در مواهب آورده وجنح ابن خزیمة فی کتاب التوحید الی ترجیح الاثبات
واطنب فی الاستدلال بما یطول ذکره وحمل ما ورد عن ابن عباس علی ان الرویة وقعت مرتین مرة
بقلبه ومرة بعینه انتهی و محمد بن یوسف شامی تلمیذ رشید سیوطی هم ادعاء امکان جمع در انکار عائشه و اثبات
ابن عباس نموده و ابن اغفال تنبیه و ایقاظ گمان کرده در جمله تنبیهات ذکر نموده حیث قال فی
سبل الهدی فی ذکر تنبیهات ذکرها فی الباب الثالث فی اختلاف العلماء فی رویة النبی صلی الله علیه وسلم ربه
لیلة المعراج من جماع ابواب معراجه صلی الله علیه وآله وسلم الثالث علی هذه الاثار المقیدة عن
ابن عباس یمکن الجمع بین اثبات ابن عباس ونفی عائشة بان یحمل نفیها علی رویة البصر واثباته علی رویة القلب انتهی
لیکن بعد ان از خواب غفلت متنبه و بیدار و از سکر عصبیت هشیار گردیده چون نظر بر روایات ثقات رواة خود انداخته
حقیقة الامر را دریافته بفاصله یسیر رد صریح برین جمع ساخته که بر نفی روایت رویت باریتعالی ببصر از ابن عباس
رد فرموده و تصریح نموده که طبرانی بسند صحیح رویت ببصر از ابن عباس روایت کرده قال فی سبل الهدی والرشاد فی
سیرة خیر العباد فی ذکر هذه التنبیهات الخامس قال ابن کثیر من روی عن ابن عباس انه راه ببصره
فقد اغرب فانه لا یصح فی ذلک شیء عن الصحابة وقول البغوی وذهب جماعة الی انه راه
بعینه وهو قول انس والحسن وعکرمة فیه نظر قلت سبق البغوی الی ذلک الامام ابو الحسن
الواحدی وقول ابن کثیر انه لا یصح فی ذلک شیء عن الصحابة لیس بجید فقد روی الطبرانی بسند صحیح

رجال

عن ابن عباس انه کان یقول نظر محمد الی ربه مرتین مرة ببصره ومرة بفواده ازین روایت صحیحه ظاهر شد که
ابن عباس بتصریح تمام اثبات رویت بصر مینمود و از شناعت آن اغماض نظر و غض بصری فرمود پس آین ثبت
برای رفع و دفع جمع صریح المنع کافی و بسند و متانت الزام کما کانت مقبول طبائع وقت پسند و زبیری که
صاحب فضائل باهره و مناقب باهره است بوقت ذکر انکار حضرت عائشه رویت او تعالی را از جا رفته جسارت
بر نفی اعلمیت جناب او که حکم باخذ شطر دین از و روایت کنند نموده حط مرتبه حضرت او فرموده حضرت عروه
که عروه لمتسننین ست شدت ناگواری از انکار جناب عائشه ظاهر میسازد در عیون الاثر مذکورست و فی
تفسیر عبد الرزاق عن معمر عن الزهری وذکر انکار عائشة انه راه فقال الزهری لیست عائشة اعلم عندنا
من ابن عباس وفی تفسیر ابن سلام عن عروة انه کان اذا ذکر انکار عائشة یشتد ذلک علیه ظاهرست
که اگر جمع درمیان اثبات ابن عباس و نفی عائشه ممکن بودی حضرت زهری برای ابطال عائشه تشمیر ذیل نمیساخت و
تنقیص مرتبه حضرت او نمیشتافت و بر عروه متسننین این انکار ناگوار نمیشد و با اینهمه چونکه مراد از رویت قلبی هم
درینجا بقرینه تخصیص همان رویت بصریست یعنی که وقت باصره در قلب آنحضرت مخلوق شده بود زیرا که
اگر مراد از رویت قلبی انکشاف تام می بود که هر وقت آنحضرت را حاصل بود تخصیص باین وقت وجهی
نداشت چنانچه صاحب مواهب خود هم باین معنی تصریح کرده حیث قال ثم ان المراد برویة الفواد رویة
القلب لا مجرد حصول العلم لانه کان عالما بالله علی الدوام بل مراد من اثبت له انه راه بقلبه
ان الرویة التی حصلت له خلقت له فی قلبه کما تخلق الرویة بالعین لغیره والرویة لا یشترط
لها شیء مخصوص عقلا ولو جرت العادة بخلقها فی العین انتهی و محمد بن یوسف شامی در سبل الهدی
والرشاد در ذکر رویت او تعالی شانه عما یقول الظالمون گفته قال الحافظ المراد برویة الفواد
رویة القلب لا مجرد حصول العلم لانه صلی الله علیه وسلم کان عالما بالله علی الدوام بل مراد من اثبت
له انه راه بقلبه ان الرویة التی حصلت له خلقت فی قلبه کما تخلق الرویة بالعین لغیره وزاد صاحب السبع بخلاف
غیره من الاولیاء فانهم اذا اطلقوا الرویة المشاهدة لانفسهم فانهم انما یریدون المعرفة فاعلمه فانه
من الامور المهمة التی یغلط فیها اکثر من الناس انتهی والرویة لا یشترط لها شیء مخصوص عقلا ولو جرت
العادة بخلقها فی العین وقال الواحدی وعلی القول بانه راه بقلبه جعل الله تعالی بصره فی فواده او خلق لفواده
بصرا حتی راه ربه رویة صحیحة کما یری بالعین انتهی در خصوص رویت قلب و رویت بصر فرقی باقی نمیماند

منتهى الكلام جلد اول

وبهر وجهیکه رویت بصر کذب عظیم وموجب شناعت خواهد بود وبهتان وجه بعینه چنین رویت قلبی هم بهتان صریح وباعث
فظاعت خواهد بود پس اگر بالفرض مراد ابن عباس همین رویت باشد انهم نزد عائشه فریه وبهتان عظیم خواهد
بود ونیز جناب ام المومنین بر ابن عباس در مسائل دیگر ردی فرموده‌اند ونزد شاه عبد العزیز رد بعض بر بعض دیگر
موجب نسبت بطلان احادیث راوی هر دو علیه میباشد در جمع بین الصحیحین حمیدی که نسخه عتیقه آن پیش نظر فقیر
حاضر مذکور است عن عمرة بنت عبد الرحمن ان زیاد بن ابی سفیان کتب الی عائشة ان عبد الله
بن عباس قال من اهدی هدیا حرم علیه ما یحرم علی الحاج حتی ینحر هدیه وقد بعثت بهدی
فاکتبی الی امرک قالت عمرة قالت عائشة لیس کما قال ابن عباس انا فتلت قلائد هدی رسول الله صلی الله علیه
وسلم بیدی ثم قلدها بیده ثم بعث بها مع ابی فلم یحرم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم شیء احله الله
له حتی نحر الهدی ونیز ابن عباس قائل بوده بوقوع غلط وخطا در قران مجید وفرقان حمید که مدار ایمان واصل اسلام است
چنانچه سیوطی روایات عدیده متضمن قائل بودن ابن عباس باین قول نقل کرده واگرچه سابقا این
احادیث منقول شده لیکن باز درینجا نقل میکنیم تا ناظر را احتیاج مراجعت بآن مقام نیفتد قال السیوطی بعد ذکر
بعض الاحادیث الدالة علی وقوع اللحن فی القران ویقرب مما تقدم عن عائشة ما اخرجه ابن جریر
وسعید بن منصور فی سننه من طریق سعید بن جبیر عن ابن عباس فی قوله حتی تستانسوا وتسلموا
قال انما هی خطأ من الکاتب حتی تستاذنوا وتسلموا اخرجه ابن ابی حاتم بلفظ هو فیما احسب مما اخطأت به
الکتاب وما اخرجه ابن الانباری من طریق عکرمة عن ابن عباس انه قرأ افلم یتبین الذین امنوا ان لو یشاء
الله لهدی الناس جمیعا فقیل له انها فی المصحف افلم ییأس الذین امنوا قال اظن الکاتب کتبها وهو ناعس
وما اخرجه سعید بن منصور من طریق سعید بن جبیر عن ابن عباس انه کان یقول فی قوله وقضی ربک
انما هی ووصی ربک التزقت الواو بالصاد واخرجه ابن اشتة بلفظ استمد الکاتب مدادا کثیرا فالتزقت
الواو بالصاد واخرجه من طریق الضحاک عن ابن عباس انه کان یقرأ ووصی ربک ویقول امر ربک انهما
واوان التصقت احدیهما بالصاد واخرج من طریق اخری عن الضحاک انه قال کیف تقرأ هذا الحرف
قال وقضی ربک قال لیس کذلک نقرأها نحن ولا ابن عباس انما هی ووصی ربک کذلک کانت تقرأ وتکتب فاستمد
کاتبکم فاحتمل القلم مدادا کثیرا فالتزقت الواو بالصاد ثم قرأ ولقد وصینا الذین اوتوا الکتاب ولو کانت
قضاء من الرب لم یستطع احد رد قضاء الرب ولکنه وصیة اوصی بها العباد وما اخرجه سعید بن

بن منصور وغیرہ من طریق عمرو بن دینار عن عکرمة عن ابن عباس انه کان یقرأ ولقد آتینا موسی
وھارون الفرقان ضیاء ویقول خذ واھذہ الواو واجعلوا ھاھنا والذین قال لھم الناس ان
الناس قد جمعوا لکم الآیة واخرجه ابن ابی حاتم من طریق الزبیر بن خریت عن عکرمة عن ابن عباس
انزعوا ھذہ الواو فاجعلوھا فی الذین یحملون العرش ومن حوله وما اخرجه ابن اشتة وابن ابی حاتم
من طریق عطا عن ابن عباس فی قوله تعالی مثل نورہ کمشکوة قال ھی خطاء من الکاتب ھو اعظم
من ان یکون نورہ مثل نور المشکوة انما ھی مثل نور المومن کمشکوة انتھی بنوع من الاختصار
ومخفی نیست که قول بوقوع غلط وخطا در قرآن نزد اہلسنت عین کفر وضلال ست لیسبب بعض روایات این چنین افضاح
وقبائح شنیعہ کفریات صریحہ که باہلحق نسبت نکنند کما لا یخفی علی ناظر الصواقع والتحفة وافادات المخاطب وامثال
حالا باید که انھمه الزامات وتشنیعات واستہزاآت بابن عباس ہم متوجه کنند واگر راه تاویل این احادیث پیش
گیرند چنانچه سیوطی سر آن دارد پس حیرانم که بر احادیث اہلحق چرا تشنیعات میکنند زیرا که اگر این احادیث با وصف
نہایت صراحت آن در وقوع غلط وخطا در قرآن از کاتبین وناسخین تاویل تاویل میتوانند شد مثل ہمان تاویل احادیث
اہلحق ہم تاویل خواہد شد وچون باب طعن وتشنیع را بر اہل حق بحجت بعض روایات خود مفتوح ساخته اند الحال چاره از
قدح وجرح ابن عباس نمیباشد که خود کرده را درمانی نیست اما ابی بن کعب پس گو اکثر لسانی بعلو کعب او
در مناقب ومحامد دارند لیکن کشان کشان او را ہم بلوی شنائع قبیحه ومطاعن فظیعه می اندازند چه او خالی از غیر قرآن دانستن قرآن
وابا از محو آن که موجب شنعة عظیم در دین ومنجر بقبائح بسیار بود اتفاقا از کلام شاه عبد العزیز دریافتی وانکار نمودن
معوذتین از قرآن علاوه برآنست عماد الدین سبط صاحب ہدایه در فصول الاحکام میگوید ومن زعم ان المعوذتین
لیستا من القرآن فقد ذکر فی فتاوی ابی اللیث انه لا یکفر فلانه روی عن ابن مسعود وابی بن کعب
رضی الله عنھما انھما لیستا من القرآن انتھی وگو ابو اللیث منکر معوذتین را کافر نساختند وبحمایت ابن مسعود
وابی بن کعب دست از حق بردارد لیکن افادات دیگر ائمه محققین سابقا شنیدی که تو اجماع مسلمین بر کفر منکران
نقل کرده وحدیثی که خود ابو اللیث روایت کرده دلالت بر ملعونیت وکفر منکران دارد وعلاوه برین بر ظاہر ست
که نزد جناب مخاطب ودیگر معتقدین کابلی ودہلوی انکار آیتی از آیات قرآن موجب خروج از اسلام وایمانست که ذکر من
و تھو بچر قرآنست فکیف بانکار السورتین الکاملتین منه ونیز دیگر مخالفات ابی بن کعب با مصحف عثمانی چنانچه شاه صاحب
افاده فرموده اند موجب شنعة عظیم در دین بود ومنجر بقبائح بسیار ودیگر اکابر اہلسنت ہم مخالفت مصحف عثمانی را

ودر کمال شناعت وفظاعت دانند بلکه موجب ہتک حرمت وتعزیر وتفسیق وتضلیل وتحقیر بلکه قتل انکارند
چنانچه یاقوت حموی در معجم الادبا که نسخه عتیقه آن که پیش علامه سیوطی بوده بدست این قاصر افتاده در ترجمه محمد ابن احمد بن ایوب
بن الصلت بن شنبوذ گفته حدث اسمعیل بن علی الخطبی فی کتاب التاریخ قال واشتهر ببغداد امر رجل یعرف بابن
شنبوذ یقرئ الناس ویقرأ فی المحراب بحروف یخالف فیها المصحف مما یروی عن عبد الله بن مسعود وابی بن
کعب وغیرهما مما کان یقرأ به قبل المصحف الذی جمعه عثمان ویتبع الشواذ فیقرأ بها ویجادل حتی عظم
امره وفحش وانکره الناس فوجه السلطان وقبض علیه فی سنة ثلث وعشرین وثلثمائة وحمل
الی دار الوزیر محمد بن مقلة واحضر القضاة والفقهاء والقراء وناظره الوزیر بحضرتهم فاقام علی ما ذکره
عنه ونصره واستنزله الوزیر عن ذلک فابی ان ینزل عنه او یرجع عما یقرأ به من هذه الشواذ
المنکرة التی تزید علی المصحف العثمانی فانکر ذلک جمیع من حضر المجلس واشاروا بعقوبته ومعاملته
بما یضطره الی الرجوع فامر بتجریده واقامته بین الهنبازین وامر بضربه بالدرة علی قفاه فضرب نحو العشرة
ضربا شدیدا فلم یصبر واستغاث واذعن بالرجوع والتوبة فخلی عنه وفیه ایضا قرأت فی کتاب الفقه
القاضی ابو یوسف القزوینی سماه افواج القراء قال کان ابن شنبوذ احد قراء المتنسکین وکان
یرجع الی ورع ولکنه کان یمیل الی الشواذ ویقرأ بها وربما اعلن ببعضها فی بعض صلوته التی یجهر فیها
بالقراءة وسمع ذلک منه وانکر علیه فلم ینته للانکار فقام ابو بکر بن مجاهد فیه حق القیام و
اشتهر امره ورفع حدیثه الی الوزیر فی ذلک الوقت وهو ابو علی بن مقلة فاخذ وضرب اسواطا
زادت علی العشرة ولم تبلغ العشرین وحبس واستتیب فتاب وقال انی قد رجعت عما کنت اقرأ به
ولا اخالف مصحف عثمان ولا اقرأ الا بما فیه من القراءة المشهورة وکتب علیه بذلک الوزیر ابو علی
محضرا بما سمع من لفظه وامره ان یکتب فی آخره بخطه وکان المحضر بخط ابی الحسین احمد بن محمد
بن میمون وکان ابو بکر بن مجاهد تجرد فی کشفه ومناظرته فانتهی امره الی ان خاف علی نفسه من
القتل وقام ابو ایوب السمسار فی اصلاح امره وسئل الوزیر اباعلی ان یطلقه وان ینفذه الی دار
مع اعوانه باللیل خیفة علیه لئلا یقتله العامة ففعل ذلک ووجه الی المدائن سترا مدة
شهرین ثم دخل بیته ببغداد مستخفیا من العامة ونسخة المحضر المعمول علی ابن شنبوذ
بخط ابن میمون یقول محمد بن احمد بن ایوب المعروف بابن شنبوذ قد کنت اقرأ حروفا تخالف ما فی

مصحف عثمان بن عفان رضی الله عنه المجمع علیه والذی اتفق اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم علی تلاوته ثم بان لی ان ذلک خطاء فانا منه تائب وعنه مقلع والی الله عز وجل بری اذ کان مصحف عثمان هو الحق الذی لا یجوز خلافه ولا ان یقرا بغیر ما فیه نسخة خط ابن شنبوذ فی هذا المحضر یقول محمد بن احمد بن ایوب بن شنبوذ ما فی هذه الرقعة صحیح وهو قولی واعتقادی واشهد الله عز وجل وسائر من حضر علی نفسی بذلک وکتب بخطه فمتی خالفت ذلک او کان منی غیره فامیر المومنین اطال الله بقاءه فی حل وسعة من دمی وذلک فی یوم الاحد لسبع خلون من ربیع الاخر سنة ثلاث وعشرین وثلثمائة انتهی ازین عبارت ظاهرست که مخالفت مصحف عثمان نزد حضرات اهلسنت بحدی قبیح وشنیع ست که بسبب آن بیچاره ابن شنبوذ راکه مردی بود متورع از فضلا و علمای سنیه که تعظیم وتبجیل شان از مستحبات اسلام ست عقوبت کردند وتازیانها زدند وهتک حرمت نمودند وعلمای اهلسنت باین فتوی دادند وابوبکر بن مجاهد در مجاهده داده در مناظره و اظهار فضائح او مبالغه فرموده تا آنکه طوعا وکرها ازین مخالفت ومعاندت رجوع نمود وندامت نامه و فارغخطی متضمن انابت وتوبه خود ازین جرم واعتراف شناعت آن واستحقاق قتل در صورت معاودت باین مخالفت نوشته داد پس بحیرتم که هرگاه در حق کسیکه محض مخالفت قران عثمانی نماید بلی آنکه انکار ورد آن نماید والفاظ آنرا غیر صحیح پندارد اینهمه تجویز بلکه ایجاب نمایند بازمیدانم که ابی بن کعب را که علاوه بر مخالفت مصحف عثمانی انکار ما ثبت فیه هم می نمود یعنی معوذتین راکه دران ثابت بود انکار میکرد واز جمله قران خارج میساخت وهمچنین دیگر الفاظ آنرا منکر بود چرا از اجله عدول وثقات مقبولین میگردانند بلکه از مزید جسارت وخسارت تسمیه او بسید المسلمین از خلیفه ثانی ودیگر اسلاف انصاف خود نقل مینمایند چنانچه از رجوع بطبقات ابن سعد وغیر آن واضح وظاهرست وهر چند افادات وتصریحات ائمه سنیه که مذکور شد برای تکفیر وتضلیل ابی بن کعب بسبب انکار قرانیت معوذتین کافی ووافیست لیکن بعضی از تصریحات دیگر هم باید شنید قاضی عیاض در شفا گفته قال ابو عثمان بن الحداد جمیع من ینتحل التوحید متفقون علی ان الجحد لحرف من التنزیل کفر وکان ابو العالیة اذا قرا عنده رجل لم یقل له لیس کما قرات ویقول اما انا فاقرا کذا فبلغ ذلک ابراهیم فقال اراه سمع انه من کفر بحرف منه فقد کفر بکله ونیز در شفا مذکورست قال محمد بن سحنون نمن قال المعوذتان

لیسا من کتاب الله یضرب عنقه الا ان یتوب و شهاب الدین خفاجی در نسیم الریاض شرح شفای
قاضی عیاض گفته وقال عبد الله بن مسعود رضی الله عنه فیما رواه عبد الرزاق عنه من کفر بآیة
من القرآن فقد کفر به کله لانه مکذب لقائلها عز وجل وقال اصبغ بن الفرج بالجیم المصری
من کذب ببعض القرآن فقد کذب به کله ومن کذب به کله فقد کفر به
ومن کفر به فقد کفر بالله سبحانه اما زید بن ثابت پس اگرچه فضل و عدالت و ایمان و جلالت او نزد
ایشان ثابت لیکن اگر اندک انصاف را کار فرمایند قطعا حکم بفسق و ضلال و مقدوحیت او نمایند زیراکه
ابو حسن مازنی که از اصحاب اجله حاضرین عقبه و بدر است چنانچه در اصابه ابن حجر عسقلانی مسطور است ابو حسن
الانصاری ثم المازنی جد یحیی بن عمارة بن ابی حسن مشهور بکنیته واسمه تمیم بن عبد عمرو وقیل
ابن عمرو وقیل ابن عبد قیس بن محرث بن الحارث بن ثعلبة بن مازن قال ابن السکن بدری له
صحبة وساق من طریق حسین بن عبد الله الهاشمی ثنا عمرو بن یحیی بن عمارة بن ابی حسن عن
ابیه عن جده ابی حسن وکان عقبیا بدریا ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان جالسا
ومعه نفر من اصحابه فقام رجل ونسی نعلیه فاخذهما آخر فوضعهما تحته فجاء الرجل
فقال نعلی فقال القوم ما رأینا فقال الرجل انا اخذتهما وکنت العب فقال النبی صلی الله علیه
وسلم فکیف بروعة المؤمن قالها ثلاثا زید بن ثابت را از مضلان و مغویان در دعوت بنصر عثمان
دانسته و آیه کریمه که در حق مضلین کفار وارد است بحق او خوانده چنانچه در استیعاب در ترجمه ابو الحسن مازنی مذکور
است له صحبة یقال انه ممن شهد العقبة وبدرا وابو حسن المازنی هو القائل لزید بن ثابت
حین قال یوم الدار یا معشر الانصار کونوا انصار الله مرتین فقال ابو حسن لا والله لا نطیعک
ونکون کما قال الله تعالی اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا السبیل ویقال قائل ذلک النعمان
الزرقی انتهی از عبارت ظاهر و لائح است که ابو حسن مازنی زید بن ثابت را مضل و مغوی در دعوت بنصرت
عثمان میدانست که اتباع او را موجب مصداق آیه اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا السبیل که حکایت
قول کفار است بر خود دانسته و ما قبل و ما بعد آیه مذکوره این است ان الله لعن الکافرین واعد لهم
سعیرا خالدین فیها ابدا لا یجدون ولیا ولا نصیرا یوم تقلب وجوههم فی النار یقولون یا لیتنا
اطعنا الله واطعنا الرسولا وقالوا ربنا انا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا السبیلا ربنا آتهم ضعفین

من العذاب والعنهم لعنا کبیرا پس ثابت شد که زید بن ثابت کار کبراء دغویان کفار را اسیکرد و با ضلال مردم پرداخته اوزار مضلان کفار زیان کار بر خود می نهاد فهو من سادات الکفار و ائمة اصحاب النار الخالدین فی السعیر والمستحقین اللعن الاکبر واگر قائل قول مذکور نعمان زرقی باشد باز هم خللی در استدلال راه نمی یابد زیر اکه او هم صحابی جلیل الشان ست چنانچه در استیعاب مذکورست لنعمان بن العجلان الزرقی الانصاری هو الذی علی خولة بنت عیسی الانصاریة بعد قتل حمزة بن عبد المطلب عنهما وکان نعمان بن العجلان لسان الانصار وشاعرهم ویقال انه کان رجلا احمر قصیرا ازرق العین وکان سیدا و بعضی دیگر بعرض رسانم که حضرات سنیه ... از زید ثابت در رؤس عز ورد فیحا زمة الحق بر بدارند که جناب خلیفه ثانی که شاه ولی الله در ازالة الخفا بحر افات کثیره و تعریفات عدیده خلافت حضرت باحق ثابت کرده و مولوی عبد العلی در شرح مثنوی مولوی تصریح صریح بعصمت او نقل کرده بر جور و الحیز زید بن ثابت را بجور و ظلم متصف ... نقل صریح در بیان غیر مخصوص عدالت او می اندازد تفصیل این اجمال آنکه جناب خلیفه ثانی را نزاعی با ابی بن کعب افتاد تا آنکه ابی بن کعب از عایت ناچاری گریه وزاری آغاز نهاد اخر نوبت بتحکیم زید بن ثابت رسید و حالت منازع نبوی تر آغوش کشید چون متخاصمین نزد زید حاضر شدند زید بن ثابت نظر بر آثار و اخبار جناب رسول مختار صلی الله علیه وآله الاطهار نکرده نهایت خلاف ثابت رعایت کرده برای جناب ... خود بخود کلمه ههنا یا امیر المومنین بخطاب ابن خطاب گفت و تسویه بین الخصمین را بر خلاف ... سیرت رسول اثر اعتبار از روادار و بجور و ظلم و اعتساف آغاز نهاده خلیفه را داد انصاف داده رعایت خود نکرده مشافهه نیز فرموده که این اول جورست که در حکومت تو واقع شد یعنی فرق در خصمین نمودن ظلم صریح وجور قطیع ست ولعد اثبات جو نفی ادراک قضا از زید در صورت عدم تسویه موکد ابالقسم فرموده ملا علی متقی در کنز العمال تبویب جمع الجوامع سیوطی میگوید عن الشعبی قال کان بین عمر وبین ابی بن کعب خصومة فقال عمر اجعل بینی وبینک رجلا فجعلا بینهما زید بن ثابت فاتیاه فقال عمر اتیناک لتحکم بیننا وفی بیته یوتی الحکم فلما دخلا علیه وسع له زید عن صدر فراشه فقال ههنا یا امیر المومنین فقال له عمر هذا اول جور جرت فی حکمک ولکن اجلس مع خصمی فجلسا بین یدیه فادعی ابی وانکر عمر فقال زید لابی اعف امیر المومنین من الیمین وما کنت لاسالها لاحد غیره فحلف عمر ثم اقسم لا یدرک زید القضاء حتی یکون عمر ورجل من عرض المسلمین عنده سواء

مولوی عبد العلی در شرح مثنوی ... مولوی ... عصمت ... درصاحب ... ٦١ ... سلک الشیطان فجا غیر فجک ... زرفت ... الشیطان ... ابی بکر ... راه لوای عمر و ... فرمود ... نفی ... معصوم بودن ... طریق ... رضی الله عنه ۱۲

عند کسوءص ق کرای رواه سعید بن منصور فی سننه والبیهقی فی سننه وابن عساکر فی تاریخه

ونیز در کنز العمال مذکورست عن الشعبی قال تنازع فی جدا دنخل ابی بن کعب وعمر بن الخطاب فبکی ابی ثم قال

افی سلطانک یا عمر فقال عمر اجعل بینی وبینک رجل من المسلمین قال ابی زید قال رضی فانطلقا

حتی دخلا علی زید فلما رای زید عمر تنحی عن فراشه فقال عمر فی بیته یوتی الحکم فعرف زید انهما جاء

لیتحاکما الیه فقال لابی نقص فقص فقال له عمر تذکر لعلک نسیت شیئا فتذکره فقص حتی قال

ما ذکر شیئا فقص عمر قال زید بینتک یا ابی قال مالی بینة قال فاعف امیر المومنین من الیمین

فقال عمر لا تعف امیر المومنین عن الیمین ان رایتها علیه کرا واگرچه راوی حدیث اول از راه خیر خواهی لفاعل

شنیع زید بن ثابت منظور نظر داشته بر محض نسبت جناب ابن الخطاب جور رابر زید اکتفا ساخته که نسبت راوی حدیث

ثانی یار افراترک نهاده لیکن از متجسسین ومتفحصین حقیقت حال کی مخفی میماند از ملاحظه ذکر روایات واضح است که جناب

شان بتصریح تمام بزید گفتند که ازین روز تو همیشه جابر یعنی ظالم خواهی ماند بلکه برانهم اکتفا نفرموده خلاسان

اکابر نقالی آغاز نهادند و بنقل کلمات زید که در حق جناب شان از راه تعظیم گفته بود پرداختند وآن بیچاره را

شرمنده وخجل ساختند وسلام زید را بعبارت السلام علیک یا امیر المومنین وگفتن او ههنا ههنا بخطاب

شان وسوال عفو یمین از زید بکلمه اعف امیر المومنین همه را دلائل جور وظلم او گردانیدند ابو القاسم مفضل بن محمد

راغب اصفهانی که مخاطب لا ثانی اوراامام راغب یاد نموده وفضل وجلالت او سابقا از بغیة الوعاة سیوطی ظاهر

صفحه ۲۱۱ جلد اول
شد در محاضرات گفته وکان زید بن ثابت یقضی بالمدینة وتقدم الیه عمر مع ابی فی جد نازعاه فخرج

الیهما فقال السلام علیک یا امیر المومنین ههنا ههنا ثم توجهت الیمین علی عمر فقال زید لا عف امیر المومنین

علی الیمین فقال له عمر ما زلت جائرا منذ الیوم السلام علیک یا امیر المومنین وههنا ههنا واعف

امیر المومنین هرگاه زید بن ثابت بنا بر افاده خلیفه ثانی جائر علی الدوام وظالم بالاستمرار باشد جلالت وکمال او

وحیرتست که چگونه حضرات سنیه در مدح وستایش چنین ظالم جائر و مالک خاسر میکوشند وچشم از احادیث واخبار سر در اخیار

صلی الله علیه وآله وسلم که در مذمت ظالم وملام حاکم جائر وارد گردیده میپوشند وهر چند این آثار از غایت اشتهار حاجت تبیین

واظهار ندارد لیکن بنا بر ایضاح وافضح بعض آن نقل کرده میشود تا معلوم شود که زید بن ثابت بکدام ذم وصفات جلیله

موصوف بوده حافظ عبد العظیم منذری که جلائل فضائل او سابقا از حسن المحاضره سیوطی وتاریخ یافعی شنیدی در کتاب

صفحه ۲ جلد اول
ترغیب وترهیب آورده عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

۶۲

احب الناس الى الله يوم القيامة وادناهم منه مجلسا امام عادل وابغض الناس الى الله وابعدهم منه مجلسا امام جائر رواه الترمذي والطبراني في الاوسط مختصرا الا انه قال اشد الناس عذابا يوم القيامة امام جائر وقال الترمذي حديث حسن غريب وعن عمر بن الخطاب رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال افضل الناس عند الله منزلة يوم القيامة امام عادل رفيق وشر عباد الله عند الله منزلة يوم القيامة امام جائر خرق رواه الطبراني في الاوسط من رواية ابن لهيعة وحديثه حسن في المتابعات وايضا فيه عن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اشد اهل النار عذابا يوم القيامة من قتل نبيا او قتله نبي وامام جائر رواه الطبراني ورواته ثقات الا ليث بن ابي سليم وفي الصحيح بعضه ورواه البزار باسناد جيد الا انه قال وامام ضلالة وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اربعة يبغضهم الله البياع الحلاف والفقير المختال والشيخ الزاني والامام الجائر رواه النسائي وابن حبان في صحيحه وهو مسلم بنحوه الا انه قال وملك كذاب وعائل مستكبر وايضا فيه وروى عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاثة لا يقبل الله لهم شهادة ان لا اله الا الله فذكر منهم الامام الجائر رواه الطبراني في الاوسط وعن ابن عمر رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم قال السلطان ظل الله في الارض ياوي اليه كل مظلوم من عباده فان عدل كان له الاجر وكان على الرعية الشكر وان جار او حاف او ظلم كان عليه الوزر وعلى الرعية الصبر واذا جارت الولاة قحطت السماء واذا منعت الزكوة هلكت المواشي واذا ظهر الزنا ظهر الفقر والمسكنة واذا اخفرت الذمة اديل للكفار او كلمة او نحوها وايضا فيه عن ابي هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من طلب قضاء المسلمين حتى يناله ثم غلب عدله جوره فله الجنة وان غلب جوره عدله فله النار رواه ابو داؤد وعن ابن بريدة عن ابيه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال القضاة ثلاثة قاضيان في النار وقاض في الجنة رجل قضى بغير الحق يعلم بذلك فذلك في النار وقاض لا يعلم فاهلك حقوق الناس فهو في النار وقاض قضى بالحق فذلك في الجنة رواه ابو داؤد وتقدم لفظه وابن ماجة والترمذي واللفظ له وقال حديث

٦٣

حسن غریب وعن ابی اوفی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان الله مع القاضی ما لم یجر فاذا جار تخلی عنه ولزمه الشیطان رواه الترمذی وابن ماجة
وابن حبان فی صحیحه والحاکم الا انه قال فاذا جار تبرء الله منه رووه کلهم من حدیث عمران
القطان وقال الترمذی حدیث حسن غریب لا نعرفه الا من حدیث عمران القطان وقال
الحاکم صحیح الاسناد قال الحافظ وعمران یاتی الکلام علیه ان شاء الله تعالی ونیز خلیفه ثانی زید را
مطعون بزیاده وکم کردن قرآن میفرمود چنانچه در کنز العمال مذکورست عن زید بن ثابت ان عمر بن الخطاب استاذن
علیه یوما فاذن له وراسه فی ید جاریة ترجله فنزع راسه فقال له عمر دعها ترجلک قال یا امیر المؤمنین
لو ارسلت الی جئتک فقال عمر لیس هو بوحی حتی تزید فیه او تنقص انما هو شیء نراه فان رایته
ووافقته تبعته والا لم یکن علیک شیء فابی زید فخرج عمر مغضبا ازین روایت ظاهرست که زید بن ثابت
نزد خلیفه ثانی در جمع وحی آسمانی وآیات قرآنی مامون از خیانت وکم وزیادت دران مصون نبود بلکه کم وزیادت دران شیمه
وعادت آن بی سعادت می‌دانستند که بسبب این جسارتش عاجز آمده ضبط نفس نتوانستند هرگاه مشوره ازو
در امری خواستند واز موافقتش استنکاف او از انصاف در یافتند بطریق التعریض ارشاد کردند که این وحی نیست
که تو دران کم وزیاده کنی وظاهرست که کم وزیاده کردن در قرآن کفر صریح وضلال قبیح ست قاضی
عیاض در شفا می‌فرماید وقد اجمع المسلمون علی ان القرآن المتلو فی جمیع اقطار الارض المکتوب
فی المصحف بایدی المسلمین مما جمعه الدفتان من اول الحمد لله رب العالمین الی اخر قل اعوذ
برب الناس انه کلام الله تعالی ووحیه المنزل علی نبیه صلی الله علیه وسلم وان جمیع ما فیه حق
وان من نقص منه حرفا قاصدا لذلک او بدله بحرف اخر مکانه او زاد فیه حرفا مما لم یشتمل علیه
المصحف الذی وقع الاجماع علیه واجمع علی انه لیس من القرآن عامدا لکل هذا انه کافر واعجبا که زید
بن ثابت چنان بی اعتبار وبی اعتماد نزد جناب خلافت مآب باشد که بکلام دلخراش او را مخاطب ساخته هتک حرمت او
فرمایند وظاهر نمایند که او در وحی آسمانی وکلام ربانی کم وزیاده می‌کرد ونسبت
دوام جور وظلم او ثابت فرمایند وحضرات سنیه بدین کلام
صدق نظام جنابش گوش نه‌نهند وتفقا بادعای الجناب او را بمرتبه جلیله امامت وجلالت نهند که او را امام
پیشوای خود گردانیده جمله عالم فحول واجله عدول گمانیده اند ونیز زید بشهادت عمر بن الخطاب که وقت جمع کردن

قرآن عثمانی بر داده بود رد کرده آیه رجم را که او خال ان در قرآن میخواستند داخل نموده چنانچه در اتقان سیوطی مذکورست قد اخرج ابن اشتة فی المصاحف عن اللیث عن سعد قال اول من جمع القرآن ابوبکر و کتبه زید و کان الناس یاتون زید بن ثابت فکان لا یکتب آیة الا بشاهدی عدل وان آخر سورة براءة لم یوجد الا مع خزیمة بن ثابت فقال اکتبوها فان رسول الله صلی الله علیه وسلم جعل شهادته شهادة رجلین فکتب وان عمر اتی بآیة الرجم فلم یکتبها لانه کان وحده پس ظاهرست که رد شهادت خلیفه ثانی باوصف قبول خبر شهادت خزیمة بن ثابت که هزار مرتبه کمتر از جناب او بوده از اعظم مطاعن و قبائح اوست و بتصریح شاه عبدالعزیز خبر یکی از صحابه مثل عثمان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص مفید یقین ست پس خبر خلیفه ثانی هم مفید یقین باشد لعدم الفارق واشتراک العلة بل لتحقق الاولویة و ظاهرست که رد اینخبر مفید یقین علاوه بر تشنیع و توهین جناب خلافت مآب موجب القای قرآن مجید بر نقصان ست که بعض آیات را که قطعاً از ان بوده داخل آن نکرده و فیه من الشناعة ما لا یفی الاقلام بتحریره ولا الالسنة بتقریره و غالبا ارشاد خلیفه ثانی که لیس هو بر حی حتی تزید فیه او تنقص بعد جسارت آن برخسار بر رد این شهادت و امثال ان از وقائع مرتجلة الصلاة بوده باشد **اما ابوموسی اشعری** پس اگرچه حضرات سنیه از مزید انصاف و شعور غلط گفتیم بسبب عدم تمییز ظلمت از نور در مدح و توصیف و ثنا و تعریف او کوشند و بسماع حرف تنقیص و تحقیر و تعییب و تعییر او خروشند و جام ولا و محبت او نوشند و لباس وداد آن ناحق شناس پوشند و چشم از فضائح و قبائح او پوشند و از اخلاف خلاف انصاف اغادیق و فاق اعتساف اخلاف و اسلاف ایشان در حمایت او دوشند لیکن اگر بر خرافات و همیه اختراعیه بنا ننهند و چشم غفلت مالند بدانند که او از جمله منافقین اشرار و ملعونین و مبغوضین سرور مختار و معاندین و اعدای اهلبیت اطهار صلی الله علیه و علیهم ما تعاقب الادوار بوده ابن عبدالبر صاحب استیعاب که استیعاب محامد و فضائل او موجب تطویل و اسهاب از مزید انصاف بصراحت اعتراف بانحراف آن معدن اعتساف و منبع خلاف از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نموده و قبل از سماع عبارت ابن عبدالبر بعض مناقب او بطور انموذج باید شنید ابن خلکان در وفیات الاعیان میفرماید ابوعمر یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر بن عاصم النمری القرطبی امام عصره فی الحدیث والاثر وما یتعلق بهما روی بقرطبة عن ابی القاسم خلف بن القاسم الحافظ و عبدالوارث بن سفیان و سعید بن نصر و ابی محمد بن عبدالمؤمن و ابی عمر الباجی و ابی عمر الطلمنکی و ابی الولید بن الفرضی و غیرهم و کتب الیه من المشرق ابوالقاسم المکی و عبدالغنی بن سعید

الحافظ وابوذر الهروي وابو محمد بن النحاس المصري وغيرهم قال القاضي ابو علي بن سكرة سمعت
ابا الوليد الباجي يقول لم يكن بالاندلس مثل ابي عمر بن عبد البر في الحديث قال الباجي ايضا ابو عمر
احفظ اهل المغرب وقال ابو علي الحسين بن احمد بن محمد الغساني الاندلسي الجياني المقدم ذكره ابن
عبد البر شيخنا من قرطبة بها طلب وتفقه ولزم ابا الوليد القرطبي بن الحافظ وعنه اخذ كثيرا من
علم الحديث ودأب في طلب العلم وتفنن فيه وبرع براعة فاق فيها من تقدمه من رجال الاندلس اتقن
والف في الموطا كتبا مفيدة منها كتاب التمهيد لما في الموطا من المعاني والاسانيد ورتبه على
اسماء شيوخ مالك على حروف المعجم وهو كتاب لم يتقدمه احد الى مثله وهو سبعون جزءا
قال ابو محمد بن حزم لا اعلم في الكلام على فقه الحديث مثله فكيف احسن منه ثم وضع كتاب
الاستذكار لمذاهب علماء الامصار فيما تضمنه الموطا من معاني الراي والآثار شرح فيه الموطا
على وجهه ونسق ابوابه وجمع في اسماء الصحابة كتابا جليلا سماه كتاب الاستيعاب وله كتاب جامع بيان
العلم وفضله وما ينبغي في روايته وحمله وكتاب الدرر في اختصار المغازي والسير وكتاب العقل و
العقلاء وما جاء في اوصافهم وله كتاب صغير في قبائل العرب وانسابهم وغير ذلك من تواليفه وكان
موفقا في التاليف معانا عليه ونفع الله به وكان مع تقدمه في علم الاثر وبصره بالفقه ومعاني
الحديث له بسطة كثيرة في علم النسب الخ ودر مفتاح كنز الدرايه مذكورست اتحاف بطرف بعض
قال الذهبي هو الامام شيخ الاسلام حافظ المغرب ابو عمر يوسف بن عبد الله بن عبد البر
بن عاصم النمري القرطبي ولد يوم الجمعة والامام يخطب سنة ثمان وستين وثلثمائة في ربيع الآخر
وطلب الحديث قبل مولد الخطيب باعوام حدث عن خلف بن القاسم وعبد الوارث بن سفيان
وسعيد بن نصر وعبد الله بن محمد بن عبد المؤمن وعدة واجاز له من مصر الحافظ عبد الغني
ومن مكة ابو القاسم عبيد الله بن السقطي وساد اهل الزمان في الحفظ والاتقان قال ابو الوليد
الباجي لم يكن بالاندلس مثل ابي عمر في الحديث وقال ايضا ابو عمر احفظ اهل المغرب وقال ابن
حزم التمهيد لصاحبنا ابي عمر لا اعلم في الكلام على فقه الحديث مثله اصلا فكيف احسن منه
وله تواليف لا مثل لها في جميع معانيها منها الكافي على مذهب مالك خمسة عشر مجلدا ومنها
كتاب الاستيعاب في الصحابة ليس لاحد مثله وقال الغساني سمعت ابن عبد البر يقول لم يكن احد

ببلد نا مثل قاسم بن محمد واحمد بن خالد الجباب قال الغسانی ولم یکن ابن عبد البر بدونهما ولا
متخلفا عنهما دائب فی طلب الحدیث وافتن به وبرع براعة فاق بها من تقدمه من رجال الاندلس
جلا عن وطنه فکان فی الغرب ثم تحول الی شرق الاندلس ومن اعلی ما عنده سنن ابی داود
سمعه من ابن عبد المؤمن قال اخبرنا ابن داسة عن المؤلف وانتهی الیه مع امامته علو الاسناد
حدث عنه ابو العباس الدلائی وابو الحسن بن مفوز وابو علی الغسانی وابو عبد الله الحمیدی وابو بحر
سفین بن العاصی وابو داود وسلیمان بن نجاح المقری واخرون وکان دینا ثقة صاحب سنة واتباع
لیس لاهل المغرب احفظ منه مع التبحر فی الفقه والعربیة والاخبار ونیز در ان نقلا عن تاریخ الذهبی
مذکور ست وجمیع شیوخه ای شیوخ ابن عبد البر الذین حمل عنهم لا یبلغون سبعین نفسا ولا رحل فی
الحدیث ولا خرج من الاندلس ومع هذا فما هو بدون الخطیب ولا البیهقی ولا ابن حزم فی کثرة الاطلاع
بل قد یکون عنده ما لیس عندهم مع الصدق والدیانة والتثبت وحسن الاعتقاد علی مذهب السلف
رحمه الله تعالی وله کتاب الاستذکار لمذاهب علماء الامصار فیما تضمنه الموطا من معانی الرای
والآثار شرح فیه الموطا علی وجهه ونسق ابوابه قال فیه الحافظ ابو طاهر لیس فی الشروحات
علی کثرتها مثله وقد بان فی تالیفه البدیع علمه وفضله وهو کتاب کبیر فی ثلاثین مجلدا
بالخط الواضح واحد عشر بالخط الدقیق انتهی وکتاب جامع بیان العلم وفضله وما ینبغی فی
روایته وحمله وکتاب الدرر فی اختصار المغازی والسیر وکتاب العقل والعقلاء وما جاء فی اوصافهم
وکتاب جمهرة الانساب وکتاب بهجة المجالس وغیر ذلک توفی رحمه الله بشاطبة فی ربیع الآخر سنة
ثلاث وستین واربعمائة وشاه عبد العزیز در بستان المحدثین گفته الاستیعاب فی معرفة الاصحاب لابی عمر
بن عبد البر کتابیست مشهور ومعروف در دیباچه آن کتاب از ابن سیرین نقل کرده که السابقون الاولون
من المهاجرین والانصار هم الذین صلوا الی القبلتین واز سفیان نقل کرده که هم الذین بایعوا بیعة الرضوان
وی از کبار علمای مغربست ونام او یوسف بن عبد الله بن عبد البر بن عاصم نمری قرطبی روز جمعه که امام
در خطبه بود در سال سیصد وشصت وهشت در ماه ربیع الاول متولد شده واو معاصر خطیب ست اما طلب او
علم حدیث اقدم از تولد خطیب ست از خلف بن القاسم وعبد الوارث بن سفیان وسعید بن نصر وعبد الله
بن محمد بن عبد المؤمن واقران ایشان اخذ علم نموده وعلمای بلدان دور دست او را اجازت نوشته اند

۶۷

الصحاب

سفیان

الآخر

عبد الغنی منذری صاحب ترغیب و ترهیب از مصر و ابو القاسم عبد الله بن السقطی از مکه معظمه در حفظ و
اتقان سر آمد اهل زمان خود شده و کتاب التمهید او در باب فقه حدیث نادره روزگار و سرمایه مجتهدان اولی الایدی
والابصار است و از تصانیف او کافیست در مذهب مالکی پانزده جلد در بلاد مغرب گردیده و بیشتر در اندلس بلکه
اکثر مورخین نوشته اند که از اندلس بر آمده و سوای هفتاد کس از علمای وقت خود دیگری را ندیده و سوای اینها کسی
علم نیاموخته و با وجود این علم او کمتر از خطیب و بیهقی و ابن حزم نیست بلکه بعضی چیزها نزد اوست که نزد دیگران
نیست و در صدق و دیانت و حسن اعتقاد و اتباع سنت که او را نصیب بود کم کسی از علما را نصیب شده الخ هرگاه
پاره از جلائل و فضائل و عوالی مناقب ابن عبد البر بگوش هوش شنیدی الحال عبارت او که در ان تصریح است
بانحراف ابو موسی از جناب امیر المؤمنین علیه السلام ملاحظه باید کرد قال فی الاستیعاب فی ترجمة ابی موسى
الاشعری فی الکنی ولم یزل علی البصرة الی صدر من خلافة عثمان ثم لما دفع اهل الکوفة سعید بن العاص
ولوا ابا موسى وکتبوا الی عثمان یسألونه ان یولیه فامره فلم یزل علی الکوفة حتی قتل عثمان ثم
کان منه بصفین و فی التحکیم ما کان وکان منحرفا عن علی لانه عزله ولم یستعمله وغلبه اهل الیمن
فی ارساله فی التحکیم و نیز صاحب استیعاب در مقام دیگر ازین کتاب تصریح بغضب ان مغضوب پروردگار بر ۶۸
حبیب حبیب ایزد غفار مینماید و از ذکر کلام حذیفه صاحب علم المنافقین بحق او بهول و خوف اهل حق کراست
خود ظاهر ساخته اعراض از ان میفرماید و بدعای مغفرت برای چنین ناصبی خبیث زنگ اشتباه از مخالفت
و عناد خود با اهلبیت امجاد می زداید حیث قال فی ترجمة عبد الله بن قیس بن مسلم و ولاه عمر علی البصرة
فی حین عزل المغیرة عنها فلم یزل علیها الی صدر من خلافة عثمان فعزله عثمان عنها و ولاها عبد الله بن
عامر بن کریز فنزل ابو موسی حینئذ الکوفة و سکنها فلما دفع اهل الکوفة سعید بن العاصی
ولوا ابا موسی وکتبوا الی عثمان یسألونه ان یولیه فاقره عثمان علی الکوفة الی ان مات و عزله
علی عنها فلم یزل واجدا علی علی حتی جاء منه ما قال حذیفة فقد روی فیه لحذیفة کلام کرهت
ذکره والله یغفر له ثم کان من امره یوم الحکمین ما کان هرگاه ابو موسی منحرف از جناب امیر المؤمنین
غضبناک بر ان امام دین که موالات و اطاعت آنحضرت فخر اهل سعادت و یقین است باشد کفر و ضلال و خسران
و هلاک و بوار آن رئیس الفجار و عمدة الاشرار ثابت و مبرهن و مثل سفیده صبح واضح و روشن گردید ابن حجر
مکی آخذه تعصب و لداد در صواعق محرقه میفرماید الحدیث الرابع والثلاثون اخرج الدار قطنی فی الافراد

عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال علیؑ باب حطة من دخل منه کان مومنا و
من خرج منه کان کافرا و در مفتاح النجا تصنیف مرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی که بنص فاضل رشید در ایضاح
از علمای اهلسنت مذکور است اخرج الدیلمی عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم
علی باب حطة فمن دخل منه کان مومنا و من خرج منه کان کافرا و علامه سیوطی مجدد دین
سنیه در مائه تاسعه هم این حدیث را روایت کرده چنانچه در کتاب جامع صغیر من حدیث البشیر النذیر که در توصیف آن
میفرماید هذا کتاب اودعت فیه من الکلم النبویة الوفا و من الحکم المصطفویة صنوفا اقتصرت
فیه علی الاحادیث الوجیزة و لخصت فیه من معادن الاثر ابریزه و بالغت فی تحریر التخریج
فترکت القشر واخذت اللباب و صنته عما تفرد به وضاع او کذاب ففاق الکتب المولفة فی هذا
النوع کالفائق والشهاب وحوی من نفائس الصناعة الحدیثیة ما لم یودع قبله فی کتاب گفته
علی باب حطة من دخل منه کان مومنا و من خرج منه کان کافرا قط فی الافراد عن ابن عباس
فلله الحمد والمنه که بنابرین حدیث شریف که ائمه سنیه روایت آن کرده اند ابوموسی اشعری بسبب انحراف از
جناب امیرالمومنین علیه السلام و غضبناک بودن بر آنحضرت و خوشنود نشدن از انجناب بنص جناب رسالتمآب صلی الله
علیه واله وسلم کافر و بیدین و خارج از زمره مومنین و مسلمین باشد و اگرچه حضرات اشقیا در حفظ ناموس امام و مقتدای خود ٦٩
و ستر فضیحت و عیب او سعی جمیل بتقدیم رسانیده از اظهار کلام حذیفه دل دزدیده حتی الوسع در اخفای آن کوشیده
بترک عمل آیه ولا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون گردیده و سم ناصیه خود بداغ کتمان حق پسندیده لیکن بر لبیب
اریب که عارف اسالیب کلام است با وصف اینهمه اهتمام و احتیاط و ستر مقصود پی می برد و از لوایح
و قرائن قطعیه میداند که کلام حذیفه در غایت قصوی ذم و ملام آن رئیس الطغام بوده که شهادت بسلب ایمان
و ثبوت نفاق آن عمده اهل شقاق داده زیرا که ابن عبدالبر در کتاب استیعاب بسیاری از مثالب اصحاب و فضائح
و قبائح ایشان و طعن یکی بر دیگری نقل کرده و از ذکر آن کراهت ننموده از جمله آنکه در ترجمه عبدالله بن علی آورده
که او خطبه مشتمل بر تضلیل و ذم و ملام و هجو معاویه خوانده که از آن واضح است که معاویه فتنه را دلیل کرده و بباطل تا که کرد او
حاصل حق نماید و حمله و صوله کرده بر اهل حق اعراب و اخراب مزین ساخت برای این اعراب و احزاب ضلالت او زرع
کرده در قلوب ایشان محبت فتنه را و تلبیس امر بر ایشان کرد و او عدو خداست و او و اتباع او طغات و جفات
اند که تعذیب ایشان از اهل حق خواسته و رسوای و خزی ایشان را تمنا نموده و قتل و ذلت و مقهوریت ایشان را اباحت

شفای صدور قوم مومنین دانسته وگفته که ایشان فئه باغیه اند از انجمله آنکه ترجمه طلحه بن عبید الله از جناب امیر المومنین علیه السلام خطبه نقل کرده که ازان واضحست که عائشه وطلحه وزبیر خون عثمان ریختند ومطلبه شیعه عثمان نزد ایشانست وایشان فئه باغیه اند واین هرسه میدانند که آنجناب برحق ست وایشان مبطل اند وازانجمله تدسیس معاویه در قتل امام حسن علیه السلام ترجمه آنحضرت نقل کرده وظاهرست که تدسیس در قتل احاد مومنین بغایت قبیح وشنیع ست چه جا تدسیس در قتل فلذه کبد بتول ورسول صلوات الله وسلامه علیه وآله وازانجمله قتل کردن معاویه حجر صحابی را که بنص او از فضلاء صحابه ست ذکر نموده وروایات داله بر نهایت شناعت وفظاعت این فعل شنیع آورده الی غیر ذلک من مطاعن الصحابة ومخازیهم التی تظهر لمن تتبع کتاب الاستیعاب او تشرف بملاحظة مصنفات الاصحاب فی هذا الباب هرگاه ابن عبد البر اینهمه فضائح وقبائح اصحاب نبی ذکر کرده واز اظهار آن کراهت نموده پس کراهت او از ذکر کلام حذیفه در حق ابوموسی دلیل صریحست بر انکه ان اشنع وافضح نزد او ازین شنائع وقبائح بوده باشد وکفی بذلک خسرانا لو هو انا او کلام حذیفه که ابو عمر از ذکر آن دل دزدیده وزبان بریده آنست که بعض مردم چون ابوموسی را نزد حذیفه بدین موصوف ساختند بخطاب ایشان گفت اما انتم فتقولون ذلک واما انا فاشهد انه عدو لله ولرسوله وحرب لهما فی الحیوة الدنیا ویوم یقوم الاشهاد یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار چون این کلام در غایت لوم وملام وطعن ومذمت وتکفیر وتضلیل ابوموسی صریح ست اگر ذکر آن بر ابن عبد البر گران آید چندان عجب نباید والا دیگر کلمات سهله هینه اخفار انشاید واز طرائف آنست که گو ابن عبد البر بزعم خود این کلام حذیفه را ستر کرده لیکن در حقیقت بجهت تصریح بانحراف او از جناب ولایت مآب لاعن شعور پرده از روی کار برداشته زیرا که انحراف از آنحضرت وبغض آنجناب بلا شبهه موجب صدق اینکلام براوست چه قطعا ثابت شده که تخلف وانحراف از آنجناب موجب هلاک وضلال وبغض آنحضرت دلیل نفاق ست وحدیث ما کنا نعرف المنافقین الا ببغضهم علی بن ابیطالب که صاحب استیعاب هم ترجمه جناب امیر المومنین علیه السلام نقل کرده معروف ومشهور ونیز احادیث مصرحه باینکه عداوت آنحضرت موجب عداوت خدا ورسول ست در کتب معتمده مذکور ومسطور پس بعد ثبوت انحراف ابوموسی از آنحضرت در صدق اینمعنی که ابوموسی عدو خدا ورسول ودشمن ایشان در دنیا وقیامت بوده چه مقام ریبست وهرچند بعد تصریح صاحب استیعاب بانحراف ابوموسی از جناب امیر المومنین علیه السلام که از اعظم شواهد واکبر براهین ست

احتیاج بشاهدی دیگر نیست لیکن بنا بر مزید ایضاح طرفی از شواهد انحراف و بغض و عناد آن عین اہل فساد با ابن امام ائمه امجاد علیه و علیهم صلوات رب العباد الی یوم التناد مذکور میشود پس از انجمله آنست که هرگاه آنجناب نصرت خود از مردم کوفه خواست ابوموسی ایشان را از نصرت آنحضرت باز داشت و علم خلاف و شقاق و عناد آنجناب برافراشت ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله بعث علی عمار بن یاسر و حسن بن علی فقدما علینا الکوفة ذکر عمر بن شبة والطبری سبب ذلک بسند هما الی ابن ابی لیلی قال کان علی اقر ابا موسی علی امرة الکوفة فلما خرج من المدینة ارسل هاشم بن عتبة بن ابی وقاص الیه ان انهض من قبلک من المسلمین وکن من اعوانی الی الحق فاستشار ابوموسی السائب بن مالک الاشعری فقال اتبع ما امرک به قال انی لا اری ذلک واخذ فی تخذیل الناس علی النهوض فکتب هاشم الی علی بذلک وبعث بکتابه مع محل بن خلیفة الطائی فبعث علی عمار بن یاسر والحسن بن علی لیستنفران الناس وامر قرظة بن کعب علی الکوفة ازین عبارت ظاهر میشود که ابوموسی اشعری چندان کمر را بر مخالفت و معاندت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام چست بسته که باوصف امر آنجناب بانهاض مردم بنصرت آنعالی قباب و حکم بمعاونت آنحضرت بر حق و صواب از اطاعت و معاونت و نصرت و معاضدت دامن فراچیده در اغوا و اضلال مردم و باز داشتن ایشان از نصرت آنحضرت کوشیده و از مزید عداوت و خباثت بر محض عدم امتثال امر آنحضرت و ترک حض و حث و ترغیب و تحریض مردم بر نصرت آنحضرت اکتفا نکرده و سکوت بحت را کافی ندیده سعی و جد و جهد در تخذیل مردم نموده و مبالغه آن معاند بغیض و ناصبی عنید در منع مردم از نصرت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و استخفاف و اهانت آنحضرت بمرتبه رسیده که از مزید بغض و عداوت هرگاه عمار بن یاسر و محمد بن ابی بکر مردم را بنصرت آنحضرت ترغیب کردند و آنها استشاره از آن خائن بیدین نمودند بجواب ایشان گفت که سبیل آخرت آنست که لازم گیرید بیوت خود را و سبیل دنیا و نار آنست که خروج کنید همراه کسانیکه آمده اند یعنی عمار بن یاسر و محمد بن ابی بکر عبد الله بن مسلم بن قتیبة الدینوری المروزی الکاتب در کتاب الامامة والسیاسة که از آخران واضحست که او تحری صدق و صحت در روایات و منقولات آن کرده حیث قال تمت الاهمة والسیاسة وکملت اخبارها و تحرینا الصدق انشاء الله فیما رویناه والصحة فیما نقلناه عن علمائنا وکتبناه عن فقهائنا علی ما بلغنا علمه و حضرنا حفظه انتهی میفرماید و ذکروا ان علیا لما نزل قریبا من الکوفة بعث عمار بن یاسر و محمد بن ابی بکر الی ابی موسی الاشعری و کان ابوموسی

عاملا لعثمان علی الکوفه فبعثهما علی الیه والی اهل الکوفه یستنصرهم فلما قدما علیه قام عمار بن یاسر و محمد بن ابی بکر فدعوا الناس الی نصرة علی فلما امسوا دخل رجال من اهل الکوفة علی ابی موسی فقالوا ما تری انخرج مع هذین الرجلین الی صاحبهما ام لا فقال ابوموسی اما سبیل الاخرة ففی ان تلزموا بیوتکم واما سبیل الدنیا وسبیل النار فالخروج مع من اتاکم فاطاعوه فتباطأ الناس علی علی و بلغ عمارا و محمدا ما اشار به ابوموسی علی اولئک فاتیاه فاغلظا له فی القول فقال ابوموسی والله ان بیعة عثمان فی عنقی وعنق صاحبکما ولئن اردنا للقتال ما لنا الی قتال احد من سبیل حتی نفرغ من قتلة عثمان ثم خرج ابوموسی وصعد المنبر ثم قال ایها الناس ان اصحاب رسول الله الذین صحبوه فی المواطن اعلم بالله وبرسوله ممن یصحبه وان لکم حقا علی اودیه الیکم ان هذه الفتنة النائم فیها خیر من الیقظان والقائم فیها خیر من الساعی والساعی خیر من الراکب فاغمدوا سیوفکم حتی تنجلی هذه الفتنة از این عبارت واضحست که آن مبغض ملوم مخذول وآن معاند ظلوم جهول چندان در خذلان امیر مومنان علیه صلوات رب المنان کوشید و در مخالفت حق و صواب و معاندت سنت و کتاب جوشید که معاذ الله نصرت آنحضرت را که جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم بارها بتصریحات و تلویحات حض و ترغیب اصحاب بران و وعید شدید بر ترک آن فرموده باعث استحقاق نار و عقاب پروردگار دانسته و از مزید وقاحت اعانت آنجناب را سبیل طلب دنیای ناپایدار و طریق طماعان بدکردار گمان کرده داد مخالفت و معاندت با جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله مرالاحقاب داده کوشش و کشش در تخذیل مردم نموده بر خلاف استشار موتمن خیانت و ترک امانت را پیش نظر داشته باضلال و ازلال قوم جهال پرداخته خود را بمع اتباع خود در مهاوی ضلال و هلاک انداخته و از غایت عداوت و شرارت و معاندت و مخالفت و شقاق و نفاق بهمین قدر اکتفا نکرده مثل شیطان بر منبر اضلال برآمده در کذب و بهتان مجازفت و عدوان افترا و طغیان و وقاحت و جلاعت و صفاقت و شقاوت و خباثت و جسارت مبالغه تمام نموده اولا تمیم بنفی صحابیت از داعیین نصرت امیر المومنین علیه سلام رب العالمین که از جمله شان حاوی معالی مآثر و جامع محاسن مفاخر حضرت عمار بن یاسر که از اجله صحابه عدول و خواص مصاحبان جناب رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم ست بوده نموده سبحان الله صحابیت منحصر در ان ناصبی بی شعور و امثال او و اصحاب کذب و زور گردید و حضرت عمار بن یاسر و دیگر اصحاب کرام که نصرت جناب امیر المومنین علیه السلام

علیه السلام میکردند و دعوت مردم باعانت حضرت می نمودند و خود جناب امیر المومنین علیه السلام تعوذ از
از اصحاب خارج شدند اعاذنا الله من الانهماک فی الوقاحة والبهتان و ترک شعار الایمان و بعد این کمیع قبیح
از وعید شدید من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار نا رشیده و مرتکب کذب قبیح و بهتان فضیح بر جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم گردید که چنان اظهار کرد که معاذ الله آن کذاب مرتاب از آنجناب اخذ کرده که
مقاتله جناب امیر علیه السلام با عائشه فتنه ایست که نائم در آن بهتر از یقظان است و قائم در آن بهتر از ساعی
و ساعی بهتر از راکب و چسان مومن تصدیق این بهتان توان کرد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بارها
علی الاطلاق حث و ترغیب مردم بر نصرت جناب امیر المومنین علیه السلام فرموده و غایت شناعت ترک نصرت
آنحضرت ظاهر ساخته و احادیث عدیده متضمن عدم مفارقت حق از آنجناب ارشاد کرده و بالخصوص حکم بقتال
ناکثین که اهل جمل اند فرموده و جمال الدین محدث که بتصریح فاضل مخاطب در رساله اصول از اکابر محدثین است
در روضة الاحباب که از خطبه آن واضح است که آنچه در آن آورده از آن قسم است که بثبوت پیوسته از کتب
تفاسیر و احادیث و سیر و موالید و تواریخ و نیز از آن ظاهر است که از مضامین آن کتاب اسم انواع حدیث است و علم
آن مستتبع سیادت منزلتی مستجلب سعادت دارین و باعث دخول در زمره ناجیه و وصول بدرجه عالیه اعز فذلک من المجاهد و المتنافس گفته آورده که چون
حسن بن علی و عمار بکوفه آمدند و پیغام امیر المومنین بکوفیان رسانیدند و طلب لشکر کردند ابوموسی اشعری که حاکم و امیر ایشان بود اظهار مخالفت
نمود و گفت ای اهل کوفه بپرهیزید و بترسید از خدای عز و جل و نفس خود را در عرصه قتل میارید حق تعالی
میفرماید ولا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما و درین بیان میفرماید و من یقتل مومنا متعمدا
فجزاءه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا الیما عمار یاسر چون از ابوموسی
این حرکات و مخالفات دید و این کلمات شنید از سر قهر و غضب بر سر او جست و او را ساکت گردانید و بکلمات
عنیفه سورت و شدت او را در هم شکست انتهی ازین عبارت ظاهر است که ابوموسی نصرت جناب امیر المومنین
علیه السلام را معاذ الله بنهایت قبیح و شنیع و محظور و ممنوع پنداشته و مبالغه در منع مردم از مشارکت و
معاضدت آنجناب ساخته و اعانت آنحضرت را خلاف خوف و خشیت الهی انگاشته و از غایت وقاحت
آیه لا تقتلوا انفسکم الخ و آیه و من یقتل مومنا الخ را متمسک خود در منع گردانیده بغض و عداوت
بغایت قصوی رسانیده چه ازینجا ظاهر میشود که آن روسیاه کسانی را که همراه جناب امیر المومنین
علیه السلام مقتول شدند قاتل خویش گمان میکرد و کسانی را که مخالفین آنجناب را کشتند مصداق

آیه ومن یقتل مؤمنا الخ میدانست پس بنابرین الخ در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام لازم می آید
از تخییل آن لرزه بر اندام اهل اسلام می افتد و بخاری در صحیح خود میگوید حدثنا بدل من المحبر قال
حدثنا شعبة قال اخبرنی عمرو قال سمعت ابا وائل یقول دخل ابو موسی وابو مسعود علی عمار
حیث بعثه علی الی اهل الکوفة یستنفرهم فقالا ما رایناک اتیت امرا اکره عندنا من اسراعک
فی هذا الامر منذ اسلمت فقال عمار ما رایت منکما منذ اسلمتما امرا اکره عندی من ابطائکما عن هذا
الامر وکساهما حلة حلة ثم راحوا الی المسجد حدثنا عبدان عن ابی حمزة عن الاعمش عن شقیق بن
سلمة قال کنت جالسا مع ابی مسعود وابی موسی وعمار فقال ابو مسعود ما من اصحابک احد الا لو شئت
لقلت فیه غیرک وما رایت منک شیئا منذ صحبت النبی صلی الله علیه وسلم اعیب عندی من استسراعک
فی هذا الامر فقال عمار یا ابا مسعود ما رایت منک ولا من صاحبک هذا شیئا منذ صحبتما النبی
صلی الله علیه وسلم اعیب عندی من ابطائکما فی هذا الامر فقال ابو مسعود وکان موسرا یا غلام
هات حلتین فاعطی احدهما ابا موسی والاخری عمارا وقال روحا فیه الی الجمعة وحاکم در
مستدرک میفرماید اخبرنا عبد الرحمن بن الحسن القاضی بهمدان حدثنا ابراهیم بن الحسین حدثنا
ادم بن ابی ایاس حدثنا شعبة عن عمرو بن مرة عن ابی وائل قال دخل ابو موسی الاشعری
وابو مسعود البدری علی عمار وهو یستنفر الناس فقالا له ما راینا منک امرا منذ اسلمت اکره
عندنا من اسراعک فی هذا الامر فقال عمار ما رایت منکما منذ اسلمتما امرا اکره عندی من ابطائکما
عن هذا الامر ازین روایات ظاهر است که ابوموسی امتثال امر جناب امیر المؤمنین علیه السلام را در استنفار
برای آن امام اخیار و استنفار مردم بانتصار اهلبیت اطهار و مقاتله ناکثین اشرار بنهایت قبیح وشنیع و
معیوب و مذموم دانسته و از غایت وقاحت بمشافهه حضرت عمار بن یاسر عیب و مذمت آن نموده و نیز
حاکم در مستدرک باسناد خود روایت کرده عن الشعبی قال لما قتل عثمان وبویع لعلی رضی الله عنهما
خطب ابو موسی وهو علی الکوفة فنهی الناس عن القتال والدخول فی الفتنة فعزله علی عن الکوفة
من ذی قار وبعث الیه عمار بن یاسر والحسن بن علی فعزلاه و هرچند بنهایت شناعت عداوت و مخالفت
ابوموسی که مردم را از نصرت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باز داشته و اعانت آنحضرت را شنیع و قبیح پنداشته
در اقصای وضوح و ظهور است لکن چون حضرات اهلسنت از اولیات در ضروریات هم اغماض نظر و غض بصر کرده

خرافات آغاز می نهند و در حمایت مبغضین اہلبیت کرام علیہم السلام حیا و انصاف را ترک می دہند
لہٰذا ناچار بعض دلائل شناعت این مخالفت مذکور میشود اول آنکہ چون جناب امیرالمومنین علیہ السلام دفع فتنہ
فرمود کہ آن مردود مخذول مردم را بر خذلان آنجناب برداشت و بمبالغہ در مخالفت و شقاق و ترک اعانت
و وفاق پرداخت و دقیقہ در وقاحت و بی آزرمی و غدر نگذاشت آنحضرت آنمعزول عن العقل والدین را از
عمل معزول ساخت و باو نوشت کہ اعتزال کن از عمل ما بجائیکہ تو مذموم و مدحور ہستی یا ابن الحائک
علامہ شمس الدین ابوالمظفر یوسف بن قزعلی الحنفی سبط ابن الجوزی کہ بتصریح فاضل رشید در ایضاح
کما علمت سابقا از ائمہ دین و قدمای معتمدین نزد اہلسنت و جماعت ست و دیگر فضائل و محامد
او از کتب قوم دریافتی در کتاب تذکرہ خواص الامہ گفتہ قال سیف بن عمر لما خرج علی من المدینۃ
و ذلک فی آخر شہر ربیع الآخر سنۃ ست و ثلثین کتب الی اہل الکوفۃ یستنفرہم و کان ابو
موسی الاشعری والیا علیہا فجاء الناس یستشیرونہ فی الخروج فقال ابو موسی ان اردتم الدنیا
فاخرجوا و ان اردتم الآخرۃ فاقیموا و بلغ علیا قولہ فکتب الیہ اعتزل عن عملنا مذموما مدحورا
یا ابن الحائک فہذا اول یومنا منک و ذکر المسعودی فی مروج الذہب ان علیا کتب الی ابی موسی
انعزل من ہذا الامر مذموما مدحورا فان لم تفعل فقد امرت من یقطعک اربا اربا یا ابن الحائک
ما ہذا اول ہناتک و ان لک لہنات و ہنات ثم بعث علی الحسن و عمارا الی الکوفۃ
فالتقاہما ابو موسی فقال لہ الحسن لم ثبطت القوم عنا فو اللہ ما اردنا الا الاصلاح فقال صدقت
ولکنی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ستکون فتنۃ یکون القاعد فیہا
خیرا من القائم والماشی خیرا من الراکب فغضب عمار و سبہ این عبارت دلالت واضح
دار دبر آنکہ ابوموسی بوصف اہل نار و لقب کفار موصوف و موسوم و بوصمت عیب و ملام صریح
موصوم و بزبان معصوم مدحور و مذموم اعنی ملعون و مطرود و ملوم مطعون و مردود و مرجوم ست زیرا کہ مذموم
و مدحور ہر دو وصف از اوصاف اہل نار و القاب کفار ست قال اللہ تعالی من کان یرید العاجلۃ
عجلنا لہ فیہا ما نشاء لمن نرید ثم جعلنا لہ جہنم یصلیہا مذموما مدحورا و ایضا
قال اللہ تعالی لا تجعل مع اللہ الہا آخر فتقعد مذموما مخذولا و ایضا قال
اللہ تعالی ولا تجعل مع اللہ الہا آخر فتلقی فی جہنم ملوما مدحورا و در تفسیر جلالین گوست

مذموما ملوما مدحورا مطرودا عن الرحمة و در نهایه ابن اثیر ذکور ست فی حدیث عرفة ما من یوم
ابلیس فیه ادحر ولا ادحق منه فی یوم عرفة الدحر الدفع بعنف علی سبیل الاهانة
والاذلال والدحق الطرد والابعاد و نیز در نهایه گفته واصل اللعن الطرد والابعاد من الله و در
تفسیر کبیر مسمی بمفاتیح الغیب بتفسیر آیه من کان یرید العاجلة الآیه مسطور ست قال القفال رحمه الله هذه الآیة
داخلة فی معنی قوله وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ومعناه ان الکمال فی الدنیا قسمان
فمنهم من یرید بعمله الدنیا ومنافعها والریاسة لها فهذا یانف من الانقیاد للانبیاء
علیهم السلام والدخول فی طاعتهم والاجابة لدعوتهم اشفاقا من زوال الریاسة عنه
فهذا قد جعل طائر نفسه شوما لانه فی قبضة الله فیبقیه الله فی الدنیا منها لا
کما شاء ذلک الانسان بل کما شاء الله الا ان عاقبته جهنم یدخله فیها فیصلاها
مذموما ملوما مدحورا منفیا مطرودا من رحمة الله وفی لفظ هذه الآیة فوائد
الفائدة الاولی ان العقاب عبارة عن مضرة مقرونة بالاهانة والذم بشرط
ان تکون دائمة وخالیة عن شوب المنفعة وقوله ثم جعلنا له جهنم یصلیها اشارة
الی المضرة العظیمة وقوله مذموما اشارة الی الاهانة والذم وقوله مدحورا اشارة الی البعد
الطرد عن رحمة الله وهو یفید ان تلک المضرة خالیة عن شوب النفع والرحمة ویفید کونها دائمة
وخالیة عن التبدیل بالراحة والخلاص و ابو البرکات نسفی در تفسیر مدارک گفته من کان یرید العاجلة
عجلنا له فیها ما نشاء لا ما یشاء لمن نرید بدل له باعادة الجار وهو بدل البعض من الکل اذ الضمیر
یرجع الی من ای من کانت العاجلة همه ولم یرد غیرها کالکفرة تفضلنا علیه من منافعها بما نشاء
لمن نرید فقید المعجل بمشیته والمعجل له بارادته وکذا الحال تری کثیرا من هؤلاء یتمنون ما یتمنون
ولا یعطون الا بعضا منه وکثیرا منهم یتمنون ذلک البعض وقد حرموه فاجتمع
علیهم فقر الدنیا وفقر الآخرة واما المؤمن التقی فقد اختار غنی الآخرة فان اوتی حظا من
الدنیا فبها والا فربما کان الفقر خیرا له ثم جعلنا له جهنم فی الآخرة یصلیها یدخلها مذموما
ممقوتا مدحورا من رحمة الله و بغوی در معالم گفته و لا تجعل مع الله الها آخر خاطب النبی صلی الله
علیه وسلم فی هذه الآیات والمراد منه الامة فتلقی فی جهنم ملوما مدحورا مطرودا

مبعدا من كل خير و در تفسير كبير بتفسير آيه ولا تجعل مع الله الها آخر فتلقى في جهنم ملوما

مدحورا گفته ثم انه تعالى ذكر في الآية الاولى ان الشرك يجب ان يكون صاحبه مذموما مخذولا

وذكر في الآية الاخيرة ان الشرك موجب ان يلقى صاحبه في جهنم ملوما مدحورا

فاللوم والخذلان يحصل في الدنيا والقاؤه في جهنم يحصل في يوم القيامة ويجب علينا ان نذكر الفرق

بين المذموم المخذول وبين الملوم المدحور فيقول الفرق بين المذموم وبين الملوم هو الذي ان يكون

مذموما معناه ان يكون الفعل الذي اقدم عليه قبيحا منكرا فهذا كونه مذموما واذا ذكر ذلك

فبعد ذلك يقال له لم فعلت مثل هذا الفعل وما الذي حملك عليه وما استفدت من هذا العمل

الا الحاق الضرر بنفسك فهذا هو اللوم فثبت ان اول الامر هو ان يصير مذموما والآخرة ان يصير

ملوما واما الفرق بين المخذول وبين المدحور فهو ان المخذول عبارة عن الضعيف يقال تخاذلت

اعضاءه اي ضعفت واما المدحور فهو المطرود والطرد عبارة عن الاستخفاف والاهانة قال تعالى

ويخلد فيه مهانا فكونه مخذولا عبارة عن ترك اعانته وتفويضه الى نفسه وكونه مدحورا عبارة

عن اهانة والاستخفاف به ونيز جناب امير المؤمنين عليه السلام تصريح فرموده كه ابو موسى نزد من غير مامون است

كه او از من گريخته و مردم را از نصرت من باز داشته سبط ابن الجوزي در تذكره خواص الائمه گفته قضية التحكيم و

لما فعل معاوية ما فعل قال نبعث حكما نرضاه وابعثوا حكما ترضون به فاختار اهل الشام

عمرو بن العاص واختار اهل العراق ابا موسى الاشعري فقال علي لا ارضى به وهو عندي

غير مامون فقد هرب مني وخذل الناس عني ولكن هذا ابن عباس ازين عبارت ثابت است كه ابو موسى

نزد جناب امير المؤمنين عليه السلام خائن وغير مامون وملوم ومطعون بوده كه از جناب گريخته وسررشته ديانت وامانت

گسيخته وبدامن خيانت وترك صيانت آويخته بمزيد عناد مردم را بر خذلان آنحضرت برانگيخته وجناب امير المؤمنين

عليه السلام چنانكه عيب و مذمت ابو موسى بسبب ترك نصرت خود نموده همچنين سعد بن مالك را بسبب

تخلف عيب و ذم ميفرموده حاكم در مستدرك گفته واما ما ذكر من اعتزال سعد بن ابي وقاص

عن القتال فحدثناه ابو زكريا يحيى بن محمد العنبري ثنا ابراهيم بن ابي طالب ثنا علي بن المنذر ثنا ابن

فضيل ثنا مسلم الملائي عن خيثمة بن عبد الرحمن قال سمعت سعد بن مالك وقال رجل ان عليا

يقع فيك انك تخلفت عنه فقال سعد والله انه لراي رايته واخطا رايي ان علي بن ابي طالب

قبيحا منكرا

استخفافا الاهانة

اعطی هذا قالا لان اکون اعطیت احدیهن احب الی من الدنیا وما فیها لقد قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یوم غدیر خم بعد حمد الله والثناء علیه هل تعلمون انی اولی بالمومنین قلنا نعم
قال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه وال من والاه وعاد من عاداه وجیء به یوم الخیبر
وهو ارمد ما یبصر فقال یا رسول الله انی ارمد فتفل فی عینه ودعا له فلم یرمد حتی قتل
وفتح علیه خیبر واخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم عمه العباس وغیره من المسجد فقال
له العباس تخرجنا ونحن عصبتک وعمومتک وتسکن علیا فقال ما انا اخرجکم واسکنه ولکن الله
اخرجکم واسکنه دوم آنکه سب حضرت عمار بن یاسر علیه رضوان الرب الغافر ان فاسق و فاجر و معاند اسر و مستخف جائر
را دلیل ظاهر و برهان باهر و حجت زاهر بر کفران کافر است زیرا که بمفاد حدیث سباب المسلم فسوق که بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه آن را روایت
کرده اند کما فی الترغیب و الترهیب للمنذری سب مسلم علی الاطلاق فسق فکیف الصحابی الجلیل اصلا و ابدا از جواز ندارد و پس اگر ابوموسی خطی از اسلام میداشت
سب او سمتی از جواز نداشت سوم آنکه ابوموسی ترک نصرت جناب امیر المومنین علیه السلام و خذلان آن حضرت
بمخالفت حدیث اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله کرده مردود و مخذول
پروردگار و مورد وعید شدید سرور مختار صلی الله علیه و آله وسلم مادامت الاصال والاسحار گردیده و کفی
بذلک خزیا وخسارا وصغارا وشنارا میرزا محمد بدخشانی در مفتاح النجا گفته وفی روایة اخری للطبرانی
عن عمرو بن مرة وزید بن ارقم وحبشی بن جنادة رضی الله عنهم مرفوعا بلفظ من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واعن من اعانه وعند ابن
مردویه عن ابن عباس رضی الله عنهما مرفوعا اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال
من والاه وعاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره واحب من احبه وابغض من
ابغضه و حاکم در مستدرک میگوید حدثنی ابوبکر محمد بن علی الفقیه الامام الشاشی ببخارا
حدثنا النعمان بن هارون البلدی حدثنا ابوجعفر احمد بن عبد الله بن یزید الحرانی حدثنا
عبد الرزاق حدثنا سفیان الثوری عن عبید الله بن عثمان بن خیثم عن عبد الرحمن
بن عثمان قال سمعت جابر بن عبد الله یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول یوم الحدیبیة وهو اخذ بضبع علی بن ابیطالب رضی الله عنه
هذا امیر البررة وقاتل الفجرة منصور من نصره ومخذول من خذله ثم مد بها صوته

هذا الحدیث صحیح الاسناد ولم یخرجاه چهارم آنکه شاه عبد العزیز در باب چهارم تحفه میفرماید باید دانست که باتفاق شیعه و سنی اینحدیث ثابت ست که پیغمبر صلی الله علیه سلم فرمود انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الاخر کتاب الله وعترتی اهلبیتی پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی ما را پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم القدر فرموده است پس مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعیه عقیدةً وعملاً باطل و نامعتبر ست و هر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین انتهی ازینجا واضح گردید که چون ابوموسی سر از اطاعت اهلبیت علیهم السلام تافته و در تیه پرخار مخالفت و معاندت آن از هار چمنستان رسالت و فرسیان وساده ولایت و امامت بشتافته و در مقدمهٔ دینی و حکم شرعی که قتال بغات ست انحراف از ثقلین ساخته مذهبش باطل و نامعتبر و او گمراه و خارج از دین و داخل زمرهٔ ملاحده و معاندین والحمد لله رب العالمین پنجم آنکه شاه عبد العزیز در باب امامت در جواب از حدیث ثقلین میگوید و همچنین تمسک بحدیث مثل اهلبیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق و دلالت نمیکند مگر بر آنکه فلاح و هدایت مربوط بدوستی ایشان و منوط باتباع ایشانست و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب هلاک انتهی بنابرین افادهٔ سدیده و مقالهٔ مفیده ابوموسی که تخلف صریح از اتباع جناب امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر اهلبیت کرام نموده از فلاح و هدایت و صلاح و رشادت دور و اتصاف او بهلاک و ضلال و خسران و عدم نجات و اقتحام آفات غیر مستور ششم آنکه جناب مخاطب سابقاً بعد ذکر روایت منع حسن بصری از قتال گفته از ینحدیث دریافت شد که او هرگز متیقن نگشته و بمذهب شیعه اعتقادی نداشته والا تشیع عبارت از آن باشد که جناب امیر را در جنگ جمل بر خطا انگارند نعوذ بالله از مذهب کسانیکه حضرت مرتضوی را بجهت این حروب مرتکب حرام دانند ولنعم ما قال المولوی المعنوی ع گر ولی اینست لعنت بر ولی ۵ انتهی هرگاه مجرد منع از قتال بنابر افادهٔ مخاطب باکمال مثبت نسبت ارتکاب حرام بجناب امیر المؤمنین علیه السلام و موجب استحقاق لعن و طرد و ابعاد از رحمت رب العباد باشد ابوموسی که مستشیران خود را اشاره عناد متضمن آثاره فساد و داد یعنی بمبالغهٔ تمام ایشان را از نصرت جناب امیر المؤمنین علیه السلام منع کرده و از غایت بغض و عناد و عداوت و لداد و زندقه و الحاد امداد و اسعاد سرور اهلبیت امجاد را در امتثال ارشاد سرور عباد صلوات الله وسلامه علیه و آله الی یوم التناد محض فتنه و فساد و خلاف صلاح و رشاد و مباین صواب و سداد و باعث دنیا طلبی و ترک آخرت و استحقاق نار و عذاب پروردگار دانسته و آیات قرآنی را بتحریف الکلم عن مواضعه بر ترک معاونت

آنجناب فرود آورده و او شیطنت و اضلال داده باالاولی کافر و ملعون و ضال و مطعون باشد هفتم آنکه ابوموسی بجهت ترک نصرت جناب امیرالمومنین علیه السلام و تخذیل مردم اکتفا نکرده زبان خرافت توامان بذم و لوم نصرت آنحضرت کشاده داد ناصبیت و اسائت ادب داده کفر و ضلال خود فرا روی عالم نهاده زیرا که او نصرت آنجناب را موجب ترک آخرت و اقبال بر دنیا و باعث استحقاق نار و عذاب قهار دانسته و قتل و قتال راهمراه آنجناب بنص قرآنی ممنوع و مذموم پنداشته و گمان کرده که مقتول شدن همراه آنجناب موجب قتل نفس خود و قتل مخالفین آنجناب باعث صدق آیه من یقتل مومنا الخ و ظاهر است که این غایت اسائت ادب جناب امیرالمومنین علیه السلام و نهایت معادات آنحضرت است و هرگاه ابوموسی بر چنین اسائت ادب جناب امیرالمومنین و دیگر اهلبیت طاهرین علیه و علیهم صلوات رب العالمین اقدام کرده باشد کفر و ضلال و خسران و هلاک او بنابر افادات اصحاب صواعق و مولف تحفه و فاضل رشید و فاضل مخاطب و شاه سلامة الله و امثال ایشان کالشمس فی رابعة النهار روشن و آشکار گردید سابقا دانستی که شاه سلامة الله در معرکة الآراء تصریح فرموده که نزد جمله اهلسنت استخفاف و اسائت ادب اهلبیت علیهم السلام کفر صریح و کمال خسران است و صاحب صواعق ارشاد کرده که اهل سنت میگویند که حقتعالی محبت اهلبیت نبی خود را بر جمیع خلق واجب ساخته و کسی ایمان نمی آرد تا که عترت آنحضرت دوست تر از سوی او از نفس او نباشد و نیز گفته که اهل سنت میگویند که هر که ترک مودت اهلبیت علیهم السلام نماید او خیانت با جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم نموده و هر که مکروه داشت اهلبیت آنحضرت را پس او مکروه داشت آنحضرت را و از شیخ فریدالدین عطار نقل کرده که هر که ایمان آرد بجناب رسالتماب صلی الله علیه و سلم و ایمان نیارد با اهلبیت آنحضرت پس او مومن نیست اجماع کرده اند علما و عرفا بر این معنی و انکار نکرده آنرا احدی و از افاده فاضل رشید در ایضاح ظاهر شد که اهل سنت بر مرتکب بی ادبی با اهلبیت علیهم السلام ایجاب تعزیر میکنند بلکه تکفیر او می نمایند و مبغضین آنحضرات بلکه مقصرین را در حب ایشان کافر میدانند و شاه عبدالعزیز هم نسبت عیوب و قبایح را با اهلبیت علیهم السلام کفر میدانند چنانچه در باب چهارم تحفه میگویند حالا ناصبیت اینفرقه را تماشا باید کرد که چقدر بزرگان را که جگر پاره‌های ائمه و پدران ائمه بودند بچه مرتبه اهانت و استخفاف مینمایند و در حق چند کس معدود از اهل بیت که ائمه اثنی عشر و بعض اقارب ایشان باشند در پرده محبت هزاران عیوب و قبایح ثابت کنند و استخفاف و اهانت زیاده از حد نمایند بالاتر از خوارج و نواصب آری دشمن دانا به از نادان دوست بعد از تتبع کتب و روایات ایشان قبایح و عیوب کالشمس فی نصف النهار

هویدا است گرد دلیکن در ینجا چندے از کفریات ایشان بطریق نمونه از خروارے ثبت می افتد الخ هشتم آنکه بلا ریب و شبهه ابوموسی نافرمانی و عصیان جناب امیرالمومنین علیه السلام نموده عصیان جناب امیرالمومنین علیه السلام عصیان جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ست و عصیان آنحضرت عصیان خداست در مستدرک حاکم مذکور است اخبرنا ابو احمد محمد بن محمد الشیبانی من اصل کتابه حدثنا علی بن سعید بن بشیر الرازی بمصر حدثنا الحسن بن حماد الحضرمی حدثنا یحیی بن یعلی حدثنا بسام الصیرفی عن الحسن بن عمرو الفقیمی عن معاویة بن ثعلبة عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اطاعنی فقد اطاع الله و من عصانی فقد عصی الله و من اطاع علیا فقد اطاعنی و من عصی علیا فقد عصانی هذا حدیث صحیح الاسناد و لم یخرجاه و ولی الله والد صاحب تحفه در قرة العینین گفته قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اطاع علیا فقد اطاعنی و من عصی علیا فقد عصانی نهم آنکه ابوموسی بترک نصرت جناب امیرالمومنین علیه السلام و مخالفت و مشاقت آن امام همام مفارقت آنحضرت کرده و مفارقت آنحضرت موجب مفارقت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و مفارقت آنجناب باعث مفارقت خدا تعالی ست حاکم در مستدرک گفته اخبرنی ابو سعید النخعی حدثنا عبدان الاهوازی حدثنا محمد بن عبد الله بن نمیر انبأنا عامر بن السمط عن ابی الجحاف عن معاویة بن ثعلبة عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعلی من فارقنی فقد فارق الله و من فارقک فقد فارقنی و ولی الله در قرة العینین گفته و قال النبی رسول الله صلی الله علیه و سلم یا علی من فارقنی فقد فارق الله و من فارقک یا علی فقد فارقنی دهم آنکه اینهمه مخالفت و معاندت ابوموسی بالبداهه باعث ایذاء جناب امیرالمومنین علیه السلام ست لایرتاب فی ذلک مرتاب و لا یشک فیه احد من اولی الالباب و ایذاء جناب امیرالمومنین علیه السلام ایذاء جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ست و ایذاء آنحضرت موجب دخول نار و لعن پروردگار و غضب ایزد قهار ست ولی الله در قرة العینین گفته قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اذی علیا فقد اذانی و حاکم در مستدرک از عمرو بن شاس سلمی حدیثی نقل کرده که در آخر آن مذکور ست قال یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا عمرو اما والله لقد اذیتنی فقلت اعوذ بالله ان اوذیک یا رسول الله قال بلی من اذی علیا فقد اذانی بعد ازین حاکم گفته هذا حدیث صحیح

الا صعاد و لا یحیجاه یازدهم آنکه ابوموسی بترک نصرت جناب امیر المومنین علیه السلام و منع مردم از ان
و تقبیح و تشنیع دانستن اعانت آنحضرت در قتال فئات مخالفت و معاندت نصوص قرآنیه و احادیث جناب
رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم کرده و رد صریح بر آنحضرت نموده زیرا که جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم
حضرت امیر المومنین علیه السلام را بقتال ناکثین و قاسطین و مارقین امر فرموده و حقیت و اصابت آنجناب در
مقاتلات ظاهر ساخته چنانچه کلام صاحب تحفه که از ان ظاهر است که جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم بقتال
ناکثین و قاسطین و مارقین وصیت فرموده و امر صریح بآن نموده که جناب امیر المومنین علیه السلام گنجایش بفوت
آن امر نبود سابقا گذشته و حاکم در مستدرک گفته حدثنا ابو سعید احمد بن یعقوب الثقفی حدثنا الحسن
بن علی بن شبیب المعمری حدثنا محمد بن حمید حدثنا سلمة بن الفضل حدثنی ابو زید الاحول عن عقاب
بن ثعلبة حدثنی ابو ایوب الانصاری فی خلافة عمر بن الخطاب قال امر رسول الله صلی الله علیه و سلم
علی بن ابیطالب بقتال الناکثین والقاسطین والمارقین و نیز در مستدرک مسطور است عن
ابی ایوب الانصاری قال سمعت النبی صلی الله علیه و سلم یقول لعلی بن ابیطالب تقاتل الناکثین
والقاسطین والمارقین بالطرقات والنهروانات وبالسعفات قال ابو ایوب قلت یا رسول الله
مع من نقاتل هولاء الاقوام قال مع علی بن ابیطالب و در کتاب مفتاح النجا تصنیف مرزا محمد بن
معتمد خان بدخشانی مذکور است واخرج محیی السنة فی شرح السنة عن ابن مسعود رضی الله عنه قال
خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم فاتی منزل ام سلمة فجاء علی فقال رسول الله صلی الله
علیه و سلم یا ام سلمة هذا والله قاتل الناکثین والقاسطین والمارقین و در کنز العمال مذکور است
عن ابن مسعود قال خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم فاتی منزل ام سلمة فجاء علی فقال
رسول الله صلی الله علیه و سلم یا ام سلمة هذا والله قاتل القاسطین والناکثین والمارقین من
بعدی ک فی الاربعین کر و هم در ان کتاب مسطور است عن زید بن علی بن الحسین بن علی عن ابیه عن
جده عن علی قال امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم بقتال الناکثین والمارقین والقاسطین کر و ولی الله والد
صاحب تحفه در ذکر شنائع متغلبان دشمنان جناب امیر المومنین علیه السلام میگوید و اقبح اینکه در ینجا تقریر کرده اند آنست که
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حجة الوداع فرموده بودند لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض و جعلکم ...
و ... آنحضرت ... صحابه را باب اول حیات است که بمخالفت این حکم کردند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده

القاتل والمقتول کلاهما فی النار و حضرت مرتضی تحکیم کرد ابوموسی اشعری را و خدا تعالی فرموده است
ان الحکم الا للہ و اگر خلافت حق او بود چرا بتحکیم راضی شد و اگر حق او نبود چرا بقتال و جدال مباشرت نمود
انتہی و در مقام جواب ازین کلام گفته قوله در قصه تحکیم الخ میگوییم جواب شافی درین مسئله از اشاعره بمن
نرسیده است قوله آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده انه لا ترجعوا بعدی کفارا الخ گوییم این حدیث عام
مخصوص است یعنی منهی آنست که برای غرض نفسانی قتال کنند نه آنکه باغی را دفع کنند قوله ان الحکم
الا لله گوییم حضرت عبد الله بن عباس را برای مناظره حروریه فرستاد وی جوابهای شافی تقریر نمود انتہی
الخ بر مسئله اشاعره جاری نیست و فیه ما فیه و این بنده ضعیف اعتماد ندارد برین مقالات بلکه اعتماد بنده بر
احادیث صحیحه است عن ابی ایوب الانصاری قال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب
بقتال الناکثین والقاسطین والمارقین اخرجه الحاکم و عن ابی سعید الخدری نحو من
ذلک پس لفظ ناکثین و قاسطین و مارقین باظهار وصفی که مبیح قتال ایشان شد والات کنند بر آنکه این قتال
حق است انتہی و کمال الدین محمد بن طلحه شافعی در مطالب السئول بعد ذکر بعض احادیث از کتاب شرح السنه
بغوی گفته و من ذلک ما نقله الامام ابو محمد الحسین بن مسعود البغوی فی کتابه المذکور و یرفعه بسنده
عن ابن مسعود قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتی منزل ام سلمة فجاء علی فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یا ام سلمة هذا والله قاتل الناکثین والقاسطین والمارقین من بعدی فالنبی صلی الله
علیه وسلم ذکر فی هذا الحدیث فرقا ثلثا صرح بان علیا یقاتلهم من بعده و هم الناکثون والقاسطون
والمارقون و هذه الصفات التی ذکرها صلی الله علیه وسلم قد سماهم بها مشیرا الی ان وجود کل
صفة منها فی الفرقة المختصة بها علة لقتالهم مسلطة علیه و هولاء الناکثون هم الناقضون
عقد بیعتهم الموجبة علیهم الطاعة والمتابعة لامامهم الذی بایعوه محققا فاذا نقضوا ذلک
و صدفوا عن طاعة امامهم و خرجوا عن حکمه و اخذوا فی قتاله بغیا و عنادا کانوا ناکثین
باغین فتعین قتالهم کما اعتمده طائفة ممن تابع علیا و بایعه ثم نقض عهده و خرج علیه
و هم اصحاب وقعة الجمل فقاتلهم علی فهم الناکثون الخ هرگاه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
حضرت امیر المومنین علیه السلام را بتصریح صریح امر بقتال اهل جمل فرموده و دیگران را هم مقاتله شان بمعیت جناب
امیر المومنین علیه السلام نموده انحراف ابوموسی از نصرت آنجناب و عیب و مذمت و اعانت آنحضرت و توهین و تهجین مقاتله آنحضرت

قدح و طعن بر ابوموسی ...

یا ناکثین که صراحةً ضلال بواح باشد که امری را که حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم واجب ساخته آن شیخ المضلین وامام المسؤلین از راه عناد وعداوت ممنوع ومذموم ومحظور گمان کرده بمزید کذب وبهتان منع ازین قتال بر سرور امام علیه وآله الآف التحیة والسلام افترا کرده وعلاوه بر روایات واخبار یکه مذکور شد دیگر احادیث وآثار هم دلالت صریحه بر اصابت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در مقاتلات دارد از انجمله است حدیث خاصف النعل که بسیاری از اکابر محدثین وائمه معتمدین سنیه آنرا روایت کرده اند ابو عبدالله الحاکم فی المستدرک وابو عبدالرحمن النسائی فی الخصائص وابن ابی شیبة فی المصنف واحمد بن حنبل فی مسنده وابو یعلی فی مسنده وابن حبان فی صحیحه وابو نعیم فی الحلیة والضیاء المقدسی فی المختارة والذهبی فی المعجم المختص والمحب الطبری فی الریاض النضرة وذخائر العقبی وابن منده فی کتاب الصحابة وابو الحسن بن الاثیر الجزری فی اسد الغابة ومحمد بن یوسف الزرندی فی نظم درر السمطین وابو محمد الحسین بن مسعود الفراء البغوی فی شرح السنة والسیوطی فی جمع الجوامع وعلی المتقی فی کنز العمال ومرزا محمد بن معتمد خان البدخشانی فی مفتاح النجا ومحمد بن طلحة الشافعی فی مطالب السؤل بنابر اختصار بر عبارات بعض این اعلام اکتفا میرود حاکم در مستدرک گفته عن ابی سعید قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فانقطعت نعله فتخلف علی یصلحها فمشی قلیلا ثم قال ان منکم من یقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله فاستشرف لها القوم وفیهم ابوبکر وعمر قال ابوبکر انا هو قال لا قال عمر انا هو قال لا ولکن خاصف النعل یعنی علیا فاتیناه فبشرناه فلم یرفع راسه کانه قد سمعه من رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین ولم یخرجاه

وابو الحسن علی بن محمد الجزری در کتاب اسد الغابة گفته عبدالرحمن بن بشیر وقیل بشیر روی عن النبی صلی الله علیه وسلم فی فضل علی روی عنه الشعبی وابن سیرین وعبدالملک بن عمیر روی السری بن اسمعیل عن عامر الشعبی عن عبدالرحمن بن بشیر قال کنا جلوسا عند النبی صلی الله علیه وسلم اذ قال لیضربنکم رجل علی تأویل القرآن کما ضربتکم علی تنزیله قال ابوبکر انا هو قال لا قال عمر انا قال لا ولکن خاصف النعل وکان علی یخصف نعل النبی صلی الله علیه وسلم اخرجه الثلاثة

وابو عبدالرحمن نسائی صاحب صحیح که مجامد او سابقا شنیدی در خصائص جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که در این نسخه آن پیش فقیر موجود گفته انبانا اسحاق بن ابراهیم ومحمد بن قدامة واللفظ له عن جریر عن الاعمش عن اسمعیل بن رجاء عن ابیه عن ابی سعید الخدری قال کنا جلوسا ننتظر رسول الله

فاتیناه
فبشرناه

قدح ابوموسی اشعری

صلی اللہ علیہ وسلم فخرج الینا وقد انقطع شسع نعلہ فرمی بہا الی علی فقال ان منکم من یقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیلہ فقال ابوبکر انا فقال لا فقال عمر انا فقال لا ولکن خاصف النعل و در مسند احمد بن حنبل کما فی الحج الباہرۃ مذکور ست عن ابی سعید الخدری قال کنا جلوسا فی المسجد فخرج علینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وعلی فی بیت فاطمۃ فانقطع شسع نعل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاعطاہ علیا یصلحہا ثم جاء فقام علینا فقال ان منکم من یقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیلہ قال ابوبکر انا ھو یا رسول اللہ قال لا قال عمر انا ھو یا رسول اللہ قال لا ولکنہ خاصف النعل وعلامہ حلی طاب ثراہ این حدیث را در نہج الحق نقل فرمودہ وابن روزبہان بجواب آن گفتہ قد صح ہذا الحدیث وذہبی کہ امام محدثین بتصریح صاحب صواعق ومؤلف تحفہ ست در معجم مختص کہ نسخہ آن بخط مرزا محمد معتمد خان بدخشانی پیش این فقیر حاضر ست بترجمہ عبد اللہ بن محمد بن احمد بن المظفر گفتہ اخبرنا عبد اللہ بن محمد المواقیتی انا یونس العسقلانی انا ابو الحسن بن المقیر بتلک الاحادیث الثلاثۃ انا ابن ناصر اجازۃ عن ابی اسحاق الحبال والحمیدی قالا انا الفضل بن جعفر بن ابی الکرام انا ابو احمد الفرضی ثنا ابو العباس احمد بن محمد بن سعید الحافظ ثنا ابراہیم بن محمد بن صدقۃ ثنا الولید بن مسلم عن ابن ابی عیینۃ عن اسمعیل بن رجا الزبیدی عن ابیہ عن ابی سعید الخدری قال خرج علینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ونحن فی المسجد فی نحو سبعین من اصحابہ کان علی رؤسنا الطیر فقال ان نجلا منکم یقاتل الناس علی تاویل القران کما قاتلتہم علی تنزیلہ قال ابوبکر انا فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ھو خاصف النعل بالحجرۃ فخرج علینا علی من الحجرۃ وفی یدہ نعل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصلحہا او یخصفہا و در کنز العمال مذکور ست مسند ابی سعید کنا جلوسا فی المسجد فخرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فجلس الینا وکان علی رؤسنا الطیر لا یکلم منا احد فقال ان منکم رجلا یقاتل علی تاویل القران کما قوتلتم علی تنزیلہ فقام ابوبکر فقال انا ھو یا رسول اللہ قال لا ولکنہ خاصف النعل فی الحجرۃ فخرج علینا علی ومعہ نعل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصلح منہا ش حم ع حب ک حل ض ومرزا محمد بن معتمد خان بدخشی در مفتاح النجا در فضائل جناب امیر المومنین علیہ السلام گفتہ الفصل التاسع عشر فی اخبار النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن قتال البغاۃ والخوارج اخرج احمد وابو یعلی وابن حبان والحاکم وابو نعیم فی الحلیۃ والحافظ

۹۵

محیی السنة ابو محمد الحسین بن مسعود الفراء البغوی فی شرح السنة عن ابی سعید الخدری رضی الله
عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان منکم من یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت
علی تنزیله قیل ابوبکر وعمر قال لا ولکن خاصف النعل وکان علی قد اخذ نعل رسول الله صلی الله
علیه وسلم وهو یخصفها واخرج الحافظ ابو علی سعید بن عثمان بن السکن البغدادی فی صحاحه عن الاخضر
الانصاری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انا اقاتل علی تنزیل القرآن وعلی یقاتل علی تاویله
ازین روایات وآثار هویدا وآشکارست که جناب سرور مختار صلی الله علیه وآله وسلم حضرت امیر المومنین علیه السلام را بقتال
مخالفین وجهاد معاندین آنحضرت بشارت داده وآن فضیلت جلیله ومنقبت جسیمه بود که حاضرین تمنای آن
برای شیخین نمودند بلکه خود شیخین درخواست آن برای خود کردند وبیاس وحرمان دست وگریبان گردیدند
پس حیرانم که چسان ابوموسی اشعری در تنقیص وحط مرتبه این فضیلت عظیم وشرف فخیم کوشید کاش اگر اعتنائی
بارشادات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نداشت بروائی تمنای حضرت شیخین میساخت ونظر بدی
بوله وغرام وشغف ایشان می انداخت که این قتال چنان فضیلت عظیم است که شیخین طریق وله وتمنای آن بر
وبحرمان ازان دندان وبیهوری بر جگر فشردند پس چگونه از اعانت درین قتال رو پیچیده بلکه آنرا باعث
دنیاطلبی وترک آخرت واستحقاق نار فهمیده بارالها مگر اینکه بگویند که اگر این قتال از دست شیخین واقع میشد البته
موجب مدح وستایش بود ولیکن چون ایشان درخواست آن کردند ومحروم ازان گردیدند معاذ الله این فضیلت
بمنقصت وعیب مبدل شد وسابقا دانستی که صاحب تحفه در باب امامت این حدیث شریف را باسقاط
ذکر تمنای شیخین وحرمان شان نقل کرده وگفته که مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات بر تاویل قرآن
قتال خواهی کرد وهمین ست مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقاتلات خود برحق بود ومصیب ومخالفان او بر غیر حق
ومخطی انتهی ونیز جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در احادیث دیگر هم بتصریح صریح ونهایت تاکید امت را باعانت
ونصرت جناب امیر المومنین علیه السلام در جهاد ومقاتله مقاتلین آنجناب فرموده در مفتاح النجا مذکورست اخرج
الطبرانی فی الکبیر عن ابی رافع قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابا رافع سیکون بعدی قوم
یقاتلون علیا حق علی الله جهادهم فمن لم یستطع جهادهم بیده فبلسانه فمن لم یستطع بلسانه فبقلبه
لیس وراء ذلک شیء واخرج ابن عساکر عن عمار بن یاسر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لعلی یا علی ستقاتلک الفئة الباغیة وانت علی الحق فمن لم ینصرک یومئذ فلیس منی دوار بهم

انکه ابوموسی بسبب مخالفت و معاندت جناب امیر المومنین علیه السلام در ترک نصرت آنحضرت و مقاتله
آنجناب با ناکثین قبیح و شنیع بند اشتن بسیاری از ارشادات سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات
را که نصوص صریح بر ملازمت حق با جناب امیر المومنین علیه السلام و عدم مفارقت آنحضرت ست و
صریح بود و استخفاف و اهانت فخر عالم و سرور بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم کرده میرزا محمد خان بدخشانی
در مفتاح النجا در فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام گفته الفصل الثامن عشر فی قول النبی صلی الله
علیه و سلم الحق معه اخرج الترمذی عن علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار و اخرج ابو یعلی و الضیاء عن ابی سعید
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال الحق مع ذا الحق مع ذا یعنی علیا و
اخرج ابن مردویه عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم قال الحق مع علی
یزول معه حیث مازال و فی روایة اخری عنها علی مع الحق و الحق معه و اخرج الطبرانی
فی الکبیر عن کعب بن عجرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یکون بین
الناس فرقة و اختلاف فیکون هذا و اصحابه علی الحق یعنی علیا و اخرج ابو نعیم عن ابی لیلی
الغفاری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال سیکون من بعدی فتنة فاذا کان
ذلک فالزموا علی بن ابیطالب فانه الفاروق بین الحق و الباطل و اخرج ابن مردویه عن عائشة
رضی الله عنها انها لما عقر جملها و دخلت دارا بالبصرة فقال لها اخوها محمد انشدک
الله اتذکرین یوم حدثتنی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال الحق لن یزال مع علی
و علی مع الحق لن یختلفا و لن یتفرقا قالت نعم و اخرج عن ابی موسی الاشعری رضی الله
عنه قال اشهد ان الحق مع علی و لکن مالت الدنیا باهلها و لقد سمعت النبی صلی الله
علیه و سلم یقول له یا علی انت مع الحق و الحق بعدی معک و اخرج عن ام سلمة رضی الله عنها قالت
کان علی علی الحق من اتبعه اتبع الحق و من ترکه ترک الحق عهدا معهودا قبل یومه هذا و اخرج عن
شهر بن حوشب قال کنت عند ام سلمة رضی الله عنها فسلم رجل فقیل من انت قال انا ابو ثابت مولی ابی ذر
قالت مرحبا بابی ثابت ادخل فدخل فرحبت به فقالت این طار قلبک حین طارت القلوب
مطائرها قال مع علی بن ابیطالب قالت وفقت و الذی نفس ام سلمة بیده لسمعت رسول الله

صلی الله علیه وسلم یقول علی مع القران والقران مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ولقد
بعث لبنی عمرو ابن اخی عبد الله بن ابی امیة وامرہما ان یقاتلا مع علی من قاتله ولولا ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم امرنا ان نقر فی حجالنا وفی بیوتنا لخرجت حتی اقف فی صف علی واخرج عن
علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی ان الحق معك والحق علی
لسانك وفی قلبك وبین عینیك واخرج عن عبید الله بن عبد الله الکندی قال حج معاویة
فاتی المدینة واصحاب النبی صلی الله علیه وسلم متوافرون فجلس فی حلقة بین عبد الله بن عباس وعبد الله
بن عمر فضرب بیده علی فخذ ابن عباس ثم قال اما کنت احق واولی بالامر من ابن عمك قال ابن عباس
وبم قال لانی ابن عم الخلیفة المقتول ظلما قال هذا یعنی ابن عمر اولی بالامر منك لان ابا هذا قتل
قبل ابن عمك قال فانصاع عن ابن عباس واقبل علی سعد قال وانت یا سعد الذی لم تعرف حقنا
من باطل غیرنا فتکون معنا او علینا قال سعد انی لما رایت الظلمة قد غشیت الارض قلت لبعیری
هخ فانخته حتی اذا اسفرت مضیت قال والله لقد قرأت المصحف بین اللوحین فما وجدت
فیه هخ فقال اما اذا ابیت فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی انت مع
الحق والحق معك قال لتجیئنی بمن سمعه معك او لافعلن قال ام سلمة فقام وقاموا معه حتی دخل علی
ام سلمة قال فبدا معاویة فتکلم فقال یا ام المومنین ان الکذابة قد کثرت علی رسول الله صلی الله
علیه وسلم بعده فلا یزال قائل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لم یقل وان سعدا روی حدیثا زعم
انك سمعته معه قالت ما هو قال زعم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی انت مع الحق والحق
معك قال صدق فی بیتی قاله فاقبل علی سعد وقال الان الیوم ما کنت عندی والله لو سمعت هذا
من رسول الله صلی الله علیه وسلم ما زلت خادما لعلی حتی اموت واخرج الطبرانی فی الاوسط
والصغیر عن ام سلمة رضی الله عنها قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول علی مع
القران والقران مع علی لا یفترقان حتی یردا علی الحوض واخرج ابن مردویه عن عائشة رضی
الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الحق مع علی وعلی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی
الحوض واخرج الدیلمی عن عمار بن یاسر وابی ایوب رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعمار
یا عمار ان رایت علیا قد سلك وادیا وسلك الناس وادیا غیره فاسلك مع علی ودع الناس انه لن یدلك

علی ر دی و لن یخرجک من الهدی واخرج الحاکم عن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اطاعنی فقد اطاع الله عز وجل ومن عصانی فقد عصی الله ومن اطاع علیا فقد اطاعنی ومن عصی علیا فقد عصانی واخرج الطبرانی فی الکبیر عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من فارق علیا فارقنی ومن فارقنی فقد فارق الله وفی روایة الحاکم عن ابی ذر رضی الله عنه مرفوعا بلفظ من فارقک یا علی فقد فارقنی ومن فارقنی فقد فارق الله وشیخ عبد الحق در رجال مشکوة بترجمه جناب امیر المومنین علیه السلام گفته وورد احادیث کثیرة فی حقانیته وعدم مفارقته الحق قطعا اخرج الحاکم وصححه عن علی رض قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیمن فقلت یا رسول الله بعثتنی رسولا وانا شاب اقضی بینهم ولا ادری ما القضاء فضرب فی صدری ثم قال اللهم اهد قلبه وثبت لسانه فوالذی فلق الحبة ما شککت فی قضاء بین اثنین واخرج الحاکم بسند صحیح عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی انک تقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیله واخرج الطبرانی فی الاوسط والصغیر عن ام سلمة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول علی مع القران والقران مع علی لا یفترقان حتی یردا علی الحوض واورد السیوطی فی جمع الجوامع من روایة الحدیث عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا وهذا حجة یوم القیامة یعنی علیا واورد من الطبرانی عن سلمان وابی ذر معا والعقیلی فی الضعفاء وابن عدی فی الکامل عن حذیفة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان هذا اول من امن بی وهو اول من یصافحنی یوم القیامة وهذا الصدیق الاکبر وهذا فاروق هذه الامة یفرق بین الحق والباطل وهذا یعسوب المسلمین والمال یعسوب الظالمین قاله لعلی الی غیر ذالک من الاحادیث انتهی وابو شکور که بتصریح مجدد الف ثانی در مکتوب دو صد وپنجاه وپنجم از جلد اول مکاتیب خویش از اکابر علمای حنفیه ست در تمهید گفته ثم علی رضی الله عنه کان اماما بعد عثمان بایعه الصحابة والناس من کان حاضرا بالمدینة وتحقق الامر علیه وهو کان اولی ولحق له لما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اللهم ادر الحق مع علی وروی ایضا عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال العلی حیث مال علی دار فالحق معه وهو لم یعمل شیئا قط یوجب الانکار علیه ولم ینکر علیه احد من الصحابة انتهی وشاه ولی الله در ازالة الخفا فرموده ما انکه خلافت حضرت مرتضی رضی الله عنه منعقد شد پس از انجهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نص کرده اند بر معارف

بذلک

حضرت مرتضیٰ رضی اللہ عنہ اخرج الحاکم عن ابی ذر قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا علیؑ من فارقنی
فقد فارق اللہ ومن فارقک یا علی فقد فارقنی واخرج الحاکم عن ام سلمۃ رضی اللہ عنہا سمعت
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول علیؑ مع القرآن والقرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی
الحوض واخرج الحاکم عن علی قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم رحم اللہ علیا اللّٰھم
ادر الحق معہ حیث دار و در کنز العمال مسطور ست یکون بین الناس فرقۃ واختلاف فیکون ھذا
واصحابہ علی الحق یعنی علیا اطب عن کعب بن عجرۃ و در مودۃ القربیٰ تصنیف سید علی ہمدانی مسطور
(ای الطبرانی فی المعجم الکبیر ۱۲)
ست عن جابر رضی اللہ عنہ عن النبیؐ اول ثلمۃ فی الاسلام مخالفۃ علیؑ وابراہیم بن عبد اللہ یمنی
شافعی در کتاب الاکتفا گفتہ فصل فیما جاء من الاخبار ان علی بن ابی طالب علی الحق عن ام المومنین ام سلمہ
رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم علیؑ مع القرآن والقرآن مع علی اخرجہ ابو یعلی
فی المسند والضیا فی المختارۃ وعن ابی سعید رضی اللہ عنہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
الحق مع ذا الحق مع ذا مشیرا الی علی بن ابی طالب اخرجہ ابو یعلی فی المسند والضیا فی المختارۃ
وعن کعب بن عجرۃ رضی اللہ عنہ ان رسول اللہؐ قال سیکون بین یدی الساعۃ فرقۃ واختلاف
فیکون ھذا مشیرا الی علی بن ابی طالب واصحابہ علی الحق اخرجہ الطبرانی فی الکبیر وعن ابی لیلی الغفاری
قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم سیکون بعدی فتنۃ فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابی طالب
فانہ الفاروق بین الحق والباطل اخرجہ ابو نعیم فی المعرفۃ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال قال
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لعلی بن ابی طالب اما انک ستلقی بعدی جہدا قال فی سلامۃ
من دینی قال نعم اخرجہ الحاکم فی المستدرک ونیز در کتاب الاکتفا میگوید وعنہ یعنی ان علی رضی اللہ
عنہ قال قال لی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لولا ان تقول فیک طوائف من امتی ما قالت
النصاری فی المسیح لقلت فیک قولا لا تمر بملاء الا اخذوا من تراب رجلیک وفضل طہورک
یستشفون بہ حسبک ان تکون منی بمنزلۃ ھارون من موسیٰ الا انہ لا نبی بعدی وانک
تبرئ ذمتی وتقاتل علی سنتی انک فی الآخرۃ معی وانک علی الحوض خلیفتی وانک اول من یکسی معی
وانک من داخل الجنۃ من امتی وان محبیک علی منابر من نور مبیضۃ وجوھہم اشفع لہم
یکونوا غدا جیرانی وان حربک حربی وسلمک سلمی وسرک سری وعلانیتک علانیتی وعلم الہام

استقصاء الافحام جلد ثانی

یکونون

وسریرة صدرك كسریرتی صلك وان ولدك ولدی وانت منجز عدتی وان الحق معك وعلی
لسانك وفی قلبك وبین عینیك والایمان مخالط لحمك ودمك كما خالط لحمی ودمی وانه لن یرد
علی الحوض مبغض لك ولا یغیب عنك محب لك حتی ترد الحوض معی قال فخر علی رضی الله عنه
ساجدا ثم قال الحمد لله الذی انعم علی بالاسلام وعلمنی القران وحببنی الی خیر البریة
خاتم النبیین وسید المرسلین احسانا منه وتفضلا اخرجه ابن سبوع الاندلسی فی كتاب الشفاء
ومرزا محمد بن معتمد خان بدخشی در كتاب نزل الابرار كه دران محض احادیث صحاح راذكر كرده در قسم اول
از باب اول كه القسم موضوع است برای احادیثی كه علمای اعلام اهلسنت در صحت آن اختلاف
نكرده اند گفته اخرج ابو یعلی والضیاء عن ابی سعید رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الحق
مع ذا الحق مع ذا یعنی علی بن ابیطالب ودر كنز العمال مسطور است الحق مع ذا الحق مع ذا یعنی علیا
ع ض عن ابی سعید ودر مودة القربی تصنیف سید علی همدانی مسطور است عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابن عباس علیك بعلی فان الحق علی لسانه ان النفاق بجانبه انه هذا
قفل الجنة ومفتاحها وقفل النار ومفتاحها به یدخلون الجنة وبه یدخلون النار وراغب اصفهانی در
كتاب المحاضرات در فضائل جناب امیر علیه السلام میفرماید وقال صلی الله علیه وسلم الحق مع علی وعلی
مع الحق لن یزولا حتی یردا علی الحوض وابن حجر در صواعق گفته الحدیث الحادی والعشرون اخرج
الطبرانی فی الاوسط والصغیر عن ام سلمة قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول علی مع القران والقران مع علی لا یفترقان حتی یردا علی الحوض وجناب مصنف عفی
فرید اوان المعی دوران جناب سبحان علیخان اعلی الله مقامه فی فرادیس الجنان در جواب الجواب شرح
استفتای خود در ذكر احادیث فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام كه اهلسنت درباب آن تعصبات
شنیع بكار برده اند فرموده چهارم حدیث الحق مع علی وعلی مع الحق یدور حیث دار روایت میكنند الخ
وچون جناب ممدوح در ذیل این حدیث الزام مخالفت ان بر اهلسنت بجهت مقاتله عبید الله بن عمر
باتباع معاویه با جناب امیر المومنین علیه السلام نموده لهذا فاضل رشید بجواب شرح الیضاح از تحفه
تصریح بباغی ومرتكب كبیره بودن معاویه نقل كرده میگوید هرگاه حال رئیس بغات نزد ما چنین باشد
فكذا حال توابعه فلیت شعری كیف یلزم علینا مع هذا التصریح مخالفة ذلك الحدیث الصحیح

ودر شروع جواب این حدیث گفته این حدیث بر سر و چشم اهل ایمان نسبت و مخالفت با آن مستلزم ابطال مذهب اهلسنت
استیجاب خسران انتهی و حاکم در مستدرک میگوید اخبرنا ابوبکر محمد بن عبد الله الحفید حدثنا احمد
بن محمد بن نصر حدثنا عمرو بن طلحة القناد الثقة المأمون حدثنا علی بن هاشم بن البرید عن
ابیه قال حدثنی ابو سعید التیمی عن ابی ثابت مولی ابی ذر قال كنت مع علی رضی الله عنه یوم الجمل
فلما رأیت عائشة واقفة دخلنی بعض ما یدخل الناس فكشف الله عنی ذلك عند صلوة الظهر فقاتلت
مع امیر المؤمنین فلما فرغ ذهبت الی المدینة فاتیت ام سلمة فقلت انی والله ما جئت اسأل طعاما
ولا شرابا ولكنی مولی لابی ذر فقالت مرحبا فقصصت علیها قصتی فقالت این كنت حین طارت
القلوب مطائرها قلت الی حیث كشف الله ذلك عنی عند زوال الشمس قال احسنت سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول علی مع القرآن والقرآن مع علی لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض هذا
حدیث صحیح الاسناد وابو سعید التیمی ثقة مأمون ولم یخرجاه اخبرنا احمد بن كامل حدثنا
ابو قلابة حدثنا ابو عتاب بن حماد حدثنا المختار بن نافع التیمی حدثنا ابو حیان التیمی عن ابیه عن علی رضی الله عنه
قال قال رسول الله رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار هذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین
ولم یخرجاه اینهمه روایات و احادیث دلالت صریحه دارد برانكه حق هرگز مفارقت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام
نكرده و آنجناب در افعال و اعمال خویش بر حق و صواب بود پس مقاتلات آنجناب هم عین حق و
صواب باشد جای استحیا برای حضرات اهلسنت است که امام و مقتدای ایشان ابوموسی اینهمه نصوص
را با طاعت نصوص پس پشت انداخته نرد دغا با مولی كل مؤمن و مؤمنه باخته نظر بر حطام دنیا انداخته علم
خلاف و شقاق برافراخته مبالغه در كذب و بهتان ساخته معاذ الله نصرت آنحضرت را خلاف حق و نهایت
قبیح و شنیع پنداشته و طرفه تر آنست كه بنابر روایات طراز المحدثین ابن مردویه كه در مفتاح النجا مذكور است
خود ابوموسی شهادت داده بانكه حق با جناب امیر المؤمنین علیه السلام است لكن دنیا مردم را مایل ساخت یعنی
مردم بسبب میلان بدنیای فانی و محبت لذات نفسانی ثواب آخرت را ترك كردند و عقاب و عذاب آنجهانی پسندیدند كه تخلف
جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر گزیدند و دیده و دانسته از حق اعراض نموده بباطل گرویدند و شاید مقصودش را
بجایی كه ارشاد سرور عباد علیه و آله الامجاد آلاف التحیة الی یوم التناد متجلی ساخته و گفته كه من شنیدم از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم كه میفرمود یا علی تو با حق هستی و حق بعد من با تو هست پس از این روایت ظاهر شد

که ابوموسی با وصف حصول علم بحقیت جناب امیرالمومنین علیه السلام بسبب میلان بسوی دنیا تا پایداری و اعراض از
ثواب پروردگار و عدم استحیا از جناب رسول مختار صلی الله علیه و آله الاطهار نصرت جناب امیرالمومنین را ترک
نموده و بمزید بغض و عداوت بران اکتفا نکرده دیگران را هم از اعانت آنحضرت باز داشته و بسبب غایت
بی دینی و غلبه وساوس شیطانی پا را در مضمار عیب و ذم انتصار سرور اهل بیت اطهار بنهاده داد وقاحت و کذب
و بهتان و اضلال داده استدلال بر عیب و مذمت نصرت آنحضرت و منع قتال ناکثین بحدیث ستکون
فتنة یکون القاعد فیها خیرا من القائم والماشی خیرا من الراکب نموده و بدیهی ست که این استدلال بآن
می ماند که کسی باحادیث داله بر منع ایذاء خلق و احادیث داله بر امر برفق و مدارات با مردم استدلال کند
بر ممنوعیت و مذمت و عیب جهاد کفار و توهین منافقین و معاذ الله بر خود جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
و سلم طعن را متوجه سازد که آنحضرت برخلاف این احادیث خلق خدا را کشته و ایشان را ایذا رسانیده و رفق و
مدارات را ترک فرموده و لله الحمد که بطلان این استدلال که صریح اضلال ست باعتراف خود ابوموسی
و بتصریح صریح نصوص سرور اهل خصوص واضح و ظاهر شد و نیز عمار بن یاسر بطلان آن بمشافهه ابوموسی
ظاهر فرموده و بیان کرده که خطاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث خاص با بوموسی
متوجه بود آن خائن امانت و دیانت را ترک کرده تحریف الکلم عن مواضعه نموده این حدیث را
در باب ترک نصرت و اعانت جناب امیرالمومنین و منع قتال مخالفین آنحضرت فرود آورده در
کنز العمال مسطور ست عن ابی مریم قال سمعت عمار بن یاسر یقول یا ابا موسی انشدك الله الم
تسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار وانا سائلك
عن حدیث فان صدقت والا بعثت علیك من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم من
یقررك به انشدك الله الیس انما عناك رسول الله صلی الله علیه وسلم انت نفسك فقال
انها ستکون فتنة بین امتی انت یا ابا موسی فیها نائما خیر منك قاعدا وقاعدا خیر منك ماشیا
فخصك رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم یعم الناس فخرج ابوموسی ولم یرد علیه شیئا کرای رواه ابو یعلی فی المسند
و ابن عساکر فی التاریخ انتهی و از اعظم دلائل بغض و عداوت ابوموسی و براهین قطعیه بر ضلال و نفاق و مزید عناد و
شقاق او آنست که آن رجیم در قصه تحکیم بسبب مزید خلاعت خلع جناب امیرالمومنین علیه السلام از خلافت نموده
ضلالت و جهالت و خباثت و عداوت و استخفاف و اهانت و شقاوت و خسارت را بغایت قصوی رسانیده

واین قصه از فرط اشتهار احتیاج استناد ندارد وابن عبد البر بسبب غایت شناعت از تصریح بان شرم کرده
بالاجمال بآن اشاره نموده لیکن دیگر ائمه سنیه بتصریح تمام ذکر آن نموده اند عبارت یوسف بن قزغلی سبط
ابن الجوزی که مناقب و محامد او سابقا شنیدی قبل ازین مذکور شد لیکن بسبب بعد مقام باز نقل میشود وقال فی
قصة التحکیم فقال عمرو یعنی لابی موسی قد اردتک ان تبایع معاویة فابیت فهلم بنا نخلع علیا
ومعاویة ونجعل الامر شوری یختار المسلمون من شاؤا وقیل ان الذی ابتدأ بهذا الکلام ابو موسی فقال
عمرو نعم ما رایت فاخبر الناس انا اتفقنا علی امر فیه صلاح هذه الامة ثم قال یا ابا موسی قم فتکلم
فقال ابو موسی قم انت فقال انت صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا ینبغی الکلام قبلک فقال
عبد الله بن عباس ویحک یا عبد الله بن قیس والله انی اظن ابن النابغة قد خدعک کان ابو موسی
رجلا مغفلا فقال انا قد اتفقنا وقال ایها الناس انا نظرنا فی هذا الامر فلم نر اصلح للامة من خلع علی ومعاویة
ونستقبل الامة بهذا الامر فیولوا علیهم من احبوا وانی قد خلعتهما ثم تنحی ومرزا محمد بدخشانی در
مفتاح النجا گفته واتفق الحکمان علی ان یخلعا علیا ویختار المسلمون خلیفة رضوا به فقدم عمرو
ابا موسی مکیدة فیه فتکلم ابو موسی وخلع علیا ثم تکلم عمرو فاقر معاویة وبایع له وتفرق الناس
علی هذا اه وایافعی در مرآة الجنان در وقائع سنه سبع وثلاثین میگوید روی انه اجتمع فی رمضان ابو موسی
الاشعری ومن معه من الوجوه وعمرو بن العاص ومن معه کذلک بدومة الجندل للتحاکم
فخلا عمرو بابی موسی وقال له تکلم قبلی فانت افضل واکبر سنا منی واری ان نخلع علیا ومعاویة
ویختار المسلمون لهم رجلا یجتمعون علیه فوافقه علی هذا ولم یشعر بخدعه فلما خرجا و
تکلم ابو موسی وحکم بخلعهما قال عمرو بن العاص اما بعد فان ابا موسی قد خلع علیا وقد وافقته
وولیت معاویة وقیل انهما اتفقا علی ان یصعد ابو موسی علی المنبر وینادی یا معشر المسلمین اشهدوا انی
قد خلعت علیا من الخلافة کما خلعت خاتمی هذا ففعل ذلک واخرج خاتمه من اصبعه ورمی به
الیهم وعبد الله بن مسلم بن قتیبه در کتاب الامامة والسیاسة گفته ثم ان عمرا واغد اعلی ابی موسی
بالغد وجماعة الشهود فقال یا ابا موسی ناشدتک الله من احق بهذا الامر من وفی او من غدر
قال ابو موسی من وفی قال ناشدتک بالله ما تقول فی عثمان قال ابو موسی قتل عثمان مظلوما
قال عمرو فما الحکم فیمن قتله قال ابو موسی یقتل بکتاب الله قال فمن یقتله قال اولیاء عثمان

۹۷

قال فان الله تبارک وتعالی یقول فی کتابه ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا
قال فهل تعلم ان معاویة من اولیاء عثمان قال نعم قال عمرو للقوم اشهدوا وقال ابوموسی
للقوم اشهدوا علی ما یقول عمرو ثم قال ابوموسی لعمرو قم یا عمرو فقل وعدح بما اجمع علیه رایی ورایک
واتفقنا علیه قال عمرو سبحان الله اقوم قبلک وقد قدمک الله قبلی فی الایمان والهجرة وانت وافد
اهل الیمن الی رسول الله ووافد رسول الله الیهم وبک هداهم الله وعرفهم شرائع دینه
وسنة نبیه وصاحب مقاسمهم لابی بکر وعمر ولکن انت قم فقل ثم اقوم فاقول فقام ابوموسی فحمد الله
ثم قال ایها الناس ان خیر الناس للناس خیرهم لنفسه وانی لا اهلک دینی بدنیا غیری ان هذه
الحرب قد اکلت العرب وانی قد رایت وعمرو ان نخلع علیا ومعاویة ونجعلها لعبد الله بن عمر فانه
لم یبسط فی هذه الحرب یدا ولا لسانا ونور الدین علی بن محمد الصباغ الفقیه المالکی که ترجمه او از کتاب
ضوء اللامع سابقا منقول شد درکتاب فصول مهمه که در تفسیر شاهی جابجا ازان روایات نقل کرده مسطور ساخته
ولما اراد عمرو بن العاص ابا موسی علی معاویة وعلی ابنه عبد الله وابی موسی منه واراد
ابوموسی عمرا علی تولیة الخلافة لعبد الله بن عمر رضی الله عنهما وابی عمرو منه ثم قال لهات
رایا غیر هذا فقال ابوموسی اری ان نخلع هذین الرجلین یعنی علیا ومعاویة ونجعل
الامر شوری فیختار المسلمون لانفسهم من احبوا فقال عمرو الرای ما رایت فاقبلا علی الناس
بوجوههم وهم مجتمعون ینظرون ما یتفقان علیه فقال عمرو تکلم یا اباموسی واخبرهم ان رایناقد اتفق
فقال ابوموسی ایها الناس ان رایناقد اتفق علی امر نرجو ان یصلح الله تعالی به امر هذه الامة ویلم
شعثها ویجمع کلمتها فقال عمرو صدق ابوموسی وبر فیما قال تقدم یا اباموسی فتکلم فقام الیه عبد الله
بن عباس وقال له یا اباموسی انکنت وافقته علی امر فقدمه یتکلم به قبلک فانی اخشی امر خدیعته
لک وانی لا امن ان یکون قد اعطاک الرضا فیما بینک وبینه فاذا قمت فی الناس خالفک فقال
ابوموسی قد تواقفنا وتراضینا وما ثم خلف ابدا وکان ابوموسی رجلا سلیم القلب فتقدم فحمد الله
واثنی علیه ثم قال ایها الناس انا قد نظرنا فی امر هذه الامة فلم نر اصلح لامرها ولا الم لشعثها من
امر جمع رایی ورای عمرو علیه وهو ان نخلع علیا ومعاویة ویستقبل هذه الامة هذا الامر باختیارها انفسها
فیولوا علیهم من احبوا واختاروا وانی قد خلعت علیا ومعاویة فاستقبلوا امرکم وولوا علیکم من

رایتموه اهلا لذلک و در تاریخ خمیس مسطور است ولما سئم الفریقان القتال تداعیا الی الحکومة فرضی علی واهل الکوفة بابی موسی الاشعری ورضی معاویة واهل الشام بعمرو بن العاص واجتمع الحکمان بدومة الجندل واتفقا علی ان یخلعاهما ویختار المسلمون خلیفة ارتضوا به وقد عین الحکمان یومئذ عبد الله بن عمر بن الخطاب کذا فی دول الاسلام ثم اجتمعا بالناس وحضر معاویة ولم یحضر علی فبدأ ابو موسی فخلع علیا ثم قام عمرو وقال خلعت علیا کما خلعه واثبت خلافة معاویة و در روضة الاحباب مذکور است ابو موسی بر پای جست و خطبه بگفت و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای مردمان بدانید که بهترین خلق آنکس باشد که دل بر کار خود نهد و تن خویشتن را غم خورد و بدانید که درین جنگ که علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی سفیان کردند چندین هزار خلق کشته شد اکنون من درین کار تامل و اندیشه کرده ام و رای زده که متضمن صلاح کافه مسلمانان است تا آتش فتنه فرو نشیند و خون مسلمانان که زنده مانده اند ناریخته بماند رای من انست که علی و معاویه را از خلافت خلع کنیم و ایشان را ازین کار بیرون آریم و زمام این امر بزرگ و مهم نازک بکف کفایت عبد الله بن عمر بسپاریم که او مردی سخت بزرگوار است و دست و زبان خویشتن ازین جنگ نگاهداشته است ای مردمان بدانید و آگاه باشید که من علی بن ابیطالب را از خلافت خلع کردم چنانکه انگشترین خویشتن را از انگشت بیرون آوردم و انگشترین از انگشت خویشتن بر کشید و خاموش گشت انتهی ازین عبارت واضح و لائح است که ابو موسی جناب امیر المومنین و سید الوصیین و امام الائمة الطاهرین و اشرف اهلبیت معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین را معاذ الله لائق خلافت و امامت و ریاست و سیاست ندانسته آنجناب را علی رؤس الاشهاد از خلافت خلع کرده و انگشترین را از دست نجس خود بر آورده بخلع خاتم خلع آن امام محترم را تشبیه داده بنهایت استخفاف و اهانت فاتح باب ولایت مزین وساده وصایت زبان گشاده و هیچ مسلمی بعد سماع این جسارت پر خسارت که غایت بغض و عداوت و نهایت ضلال و نفاق و کفر و هلاک ابو موسی ارتیاب نخواهد کرد و اگرچه از حیا و انصاف حضرات اهلسنت عجب نیست که برای توجیه و تاویل این ضلال صریح و عناد قبیح هم مستعد و آماده شده بکلمات سخیفه و تجاویز رکیکه قلوب اهل ایمان مجروح سازند و نمک بر جراحات ارباب انصاف پاشند لیکن بعنایت الهی اکثر وجوه سابقه که برای اثبات شناعت مخالفت او و قتال ناکثین مذکور شد برای دفع این توهم باطل کافی است و بعض روایات که از آن بصراحت فسق و ملام انحراف شیعه بالخصوص واضح باشد شنیده باشند از انجمله آنست که جناب امیر المومنین علیه السلام قنوت بر عیب و طعن و لعن ابو موسی و عمرو بن العاص

که در قصهٔ تحکیم اسخاط علیم حلیم و ارضای شیطان لئیم نموده بتصریح تمام ارشاد فرموده ابن صباغ مالکی
بعد ذکر قصهٔ تحکیم میفرماید فخرج ابن عباس و شریح بن هانی الی علی واخبراه بالخبر فقام فی الکوفة فخطبهم
فقال الحمد لله وان اتی الدهر بالخطب الفادح والحدثان الجلیل واشهد ان لا اله الا الله وان
محمدا رسول الله اما بعد فان المعصیة تورث الحسرة وتعقب الندامة وکنت امرتکم فی هذین
الرجلین وفی هذه الحکومة امری فابیتم وخالفتم رایی فما الویتم فکنت انا وانتم کما قال اخو
هوازن امرتهم امری بمنعرج اللوی ؛ فلم یستبینوا الرشد الا ضحی الغد ؛ الا ان هذین الرجلین الذین
قد اخترتموهما حکمین قد نبذا حکم القران وراء ظهورهما واحییا ما امات القران واتبع کل واحد منهما هواه
بغیر هدی من الله فحکما بغیر حجة بینة ولا سنة مضیئة واختلفا فی حکمهما وکلاهما لم یرشدا
استعدوا وتاهبوا للمسیر الی الشام ازین خطبهٔ شریفهٔ جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت است که آنجناب
قصهٔ تحکیم نهایت متاذی و متالم شده و آنرا الخطب الفادح و حدثان جلیل موسوم فرموده پس عداوت
و شقاوت ابوموسی احدی از ارباب الباب ارتیاب نخواهد کرد و معهذا آنجناب بتصریح تمام ارشاد فرموده که
این هر دو مرد یعنی ابوموسی و عمرو بن العاص حکم قران را پس پشت انداختند و چیزی که قران مرده ساخته
زنده کردند و هر یک از ایشان اتباع هوای خود بغیر هدایت خدا نمودند و بغیر حجت بینه و سنت مضیه حکم
کردند و هر دو باوصف مخالفت در حکم خود برشد و صواب نرسیدند و سبط ابن الجوزی هم این خطبهٔ بلیغه
جناب امیر علیه السلام را در تذکرة خواص الامة بتغییر یسیر ذکر فرموده چنانچه سابقا گذشت و اینجا
باز ذکر کرده میشود قال سبط ابن الجوزی قال الشعبی ولما انفصل الحکمان عن دومة الجندل
عزم علی کرم الله وجهه ورضی الله تعالی عنه علی قتالهم فقام خطیبا وقال ایها الناس قد
کنت امرتکم بامری فی هذه الحکومة فخالفتمونی وعصیتمونی وقد علمتم ان المعصیة تورث
الندم فکنت انا وانتم کما قال اخو هوازن امرتکم امری بمنعرج اللوی ؛ فلم تستبینوا الرشد الا ضحی الغد ؛ الا
الا ان هذین الحکمین قد نبذا کتاب الله وراء ظهورهما فاماتا ما احیی القران واحییا ما امات
القران واتبع کل واحد منهما هواه بغیر هدی من الله فحکما بغیر حجة بینة ولا سنة ماضیة وکلاهما
لم یرشد افبرئا من الله ورسوله وصالح المومنین فاستعدوا للجهاد انتهی ازین خطبهٔ شریفه که
شعبی امام اهلسنت بالقطع والحتم والجزم آنرا روایت کرده واضحست که ابوموسی از اعدا و مخالفین جناب

امیر المومنین علیه السلام بود و حکم قرآن را پس پشت انداخته و اتباع هوا و خواهش نفس شوم خویش گرفته و بغیر
حجت حکم کرده شد و صواب وا رسیده و از خدا و رسول و صالح المومنین تبرّی و بیزار گردیده و کفی بذلک دستہ فا
و فخارا لاهل السنة حیث جعلوا هذا المذموم الملوم الخائن المائن الفاسق الفاجر الغادر الناتذ
لحکم القران المحیی ما اماته و الممیت ما احیاه و التابع لهواه المردی و التارک لهداه المنجی و الحاکم بغیر
حجة و القاضی بغیر سنة و البری من الله و رسوله و صالح المومنین و التابع لاغواء الشیطان
الرجیم اللعین اماما و ملجأ و سندا و کهفا و مرجعا و معتمدا و نیز جناب امیر المومنین علیه السلام معایب
و مثالب ابو موسی و عمرو بن العاص بمخاطبه خوارج بیان فرموده در فصول مهمه مذکورست ثم ان علیا خرج
الیهم اعنی الخوارج بنفسه فقال لهم ایتها العصابة التی اخرجها عداوة المراء و اللجاج و ضلها عن الحق
اتباع الهوی و اللجاج ان انفسکم الامارة بالسوء سولت لکم فراقی لهذه الحکومة التی انتم ابتدأتموها
و سألتموها و انا لها کاره و انبأتکم ان القوم انما فعلوه مکیدة فابیتم علی اباء المخالفین و عندتم علی
عناد العاصین حتی صرفت رایی الی رایکم رای معاشر هم والله صغار الهام سفهاء الاحلام فاجمع
رای روساءکم و کبراءکم ان اختاروا رجلین فاخذنا علیهما ان یحکما بالقران و لا یتعدیاه فانهما
فتاها و ترکا الحق و هما یبصرانه فبینوا لنا بم تستحلون قتالنا و الخروج عن جماعتنا ثم تستعرضون
الناس تضربون اعناقهم ان هذا لهو الخسران المبین این ارشاد باسداد دلالت او واضحه وارد بر نهایت فرم و
عیب و لوم و ملام و جرح و قدح ابو موسی که بتصریح آنجناب او و عمرو بن العاص با وصفیکه بر ایشان حکم بالقران و
عدم تعدی از آن لازم بود سرگشته شدند و ترک حق نمودند و حالانکه آنرا بچشم می دیدند و علامه عبد الرحمن بن الجوزی
هم عیب و مذمت ابو موسی و عمرو بن العاص بمخالفت کتاب خدا و اتباع هوی از جناب امیر المومنین علیه السلام
بقطع و جزم نقل نموده چنانچه در کتاب تلبیس ابلیس گفته و کتب الیهم یعنی الخوارج علی رضی الله عنه
اما بعد فان هذین الرجلین اللذین ارتضینا حکمین قد خالفا کتاب الله و اتبعا اهواءهما و نحن علی
الامر الاول بالجمله در کفر و ضلال و هلاک و خسران ابو موسی که بخلع جناب امیر المومنین علیه السلام از خلافت
خلع ربقه اسلام نموده احدی از ارباب ایمان ارتیاب نخواهد کرد و اگر متعصبین و جاحدین که دیده عصبیت بر چشم
بصیرت تنیده راه انکار سپارند در قبول تاویل علیل و ترویج حبالت ضلالت آرند و همت با خفای حق
و تزئین باطل گمارند احادیث صریحه را در کفر و ضلال و هلاک متخلف از ولا و اتباع جناب امیر المومنین علیه السلام

ای عداوة الحق الحاصلة من المراء و اللجاج ۱۲ح

صدها

لا یتعداه

۹۸

استغفرا الاعمی ... [illegible]

کہ موجبی ازان سابقا مذکور شد پس پشت انداختند و اعراض از مدلول صریح آنکہ باعتراف ائمہ شان ثابت
ست سازند احادیث دیگر کہ ازان ضلالت و ہلاک منکر امامت سلطان مطلق ثابت میشود ملاحظہ نمایند
کہ اگر از فضائل خاصہ جناب امیر المومنین علیہ السلام قطع نظر کنند و آنحضرت را مثل سائر سلاطین پندارند
باز ہم چارہ از تضلیل ابو موسی بسبب خلع آنجناب از خلافت نخواہند یافت در کنز العمال مذکورست
السلطان ظل اللہ فی الارض فمن اکرمہ اکرمہ اللہ تعالی ومن اھانہ اھانہ اللہ تعالی طب ھب
عن ابی بکرہ و نیز در کنز العمال مسطورست انہ کائن من بعدی سلطان فلا تذلوہ فمن اراد ان یذلہ فقد خلع
ربقۃ الاسلام من عنقہ ولیس بمقبول منہ حتی یسد ثلمتہ التی ثلم ثم یعود فیکون فیمن یعزہ
حم ھب عن ابی ذر و ہم دران کتابست انہ سیکون بعدی سلطان فاعزوہ فانہ من اراد ذلہ ثغر
فی ثغرۃ الاسلام ولیست لہ توبۃ الا ان یسدھا ولیس بسادھا الی یوم القیامۃ تخ فی تاریخہ
والرویانی عن ابی ذر و نیز در کنز العمال مسطورست ما من قوم سعوا الی السلطان لیذلوہ الا اذلھم اللہ
قبل یوم القیامۃ ن عن حذیفۃ و نیز دران مسطورست من خلع یدا من طاعۃ لقی اللہ تعالی یوم القیامۃ
لا حجۃ لہ ومن مات ولیس فی عنقہ بیعۃ مات میتۃ جاھلیۃ حم ق عن ابن عباس و نیز دران
مذکورست من اطاعنی فقد اطاع اللہ تعالی ومن عصانی فقد عصی اللہ تعالی ومن یطع الامیر
فقد اطاعنی ومن یعص الامیر فقد عصانی ق ن ہ عن ابی ھریرۃ بمفاد این روایات
ابو موسی ذلیل و خوار و محروم از اکرام پروردگار و مستوجب عذاب نار و خالع ربقۂ اسلام و داخل زمرہ
ملحدین لئام و مفسد فی الدین و مستوجب اذلال و توہین و عاصی و مخالف خدا و رسول و موت او موت
قوم ظلوم و جہول د فی فصل الخطاب کان ابو محمد سھل بن عبد اللہ یقول من انکر امامۃ
السلطان فھو زندیق ومن دعاہ السلطان فلم یجب فھو مبتدع ومن اتاہ من غیر دعوۃ فھو جاھل
انتھی بنا برین ابو موسی کافر و زندیق و ملحد بالتحقیق و مبتدع فی الدین و خارج از جملۂ مومنین و مسلمین خواہد بود کہ
انکار امامت سلطان وقت خود کہ جناب امیر المومنین علیہ السلام بود نمودہ و بمزید جسارت و خسارت خلع
آنحضرت باہانت و استخفاف تمام از خلافت کردہ حرفی دیگر بس نغز و لطیف باید شنید کہ شاہ عبد العزیز
تصریح فرمودہ اند باینکہ لیاقت حضرت امیر المومنین علیہ السلام برای خلافت جناب رسالتمآب صلی اللہ
علیہ و آلہ و سلم از ضروریات دین ست کہ از روی آیات قطعیہ و احادیث متواترہ ثابت شدہ و منکر آن

استقصاء الافحام جلد ۱

باجماع اهلسنت کافرپس ابوموسی که خلع جناب امیر المومنین علیه السلام از خلافت نموده بلاشبهه کافر و
منکر ضروری دین و جاحد احادیث و آیات قطعیه متواتره باشد حالا عبارت شاهصاحب باید شنید و دست
تحیر بر ثبوت کفر چنین صحابی جلیل از کلام آن حبر نبیل باید گزید در باب دوازدهم تحفه میفرماید بالجمله اجماع
اهلسنت ست برانکه تکفیر کننده حضرت امیر یا منکر بهشتی بودن ایشان یا منکر لیاقت خلافت ایشان باعتبار اوصاف
دینی مثل علم و عدالت و تقوی و ورع کافرست و چون این معنی در حق خوارج نهروان بالقطع بثبوت
پیوسته ایشان را کافر میگویند و دیگران هرگز بثبوت نرسیده ایشان را تکفیر نمیکنند اینست تنقیح مذهب
اهلسنت درینباب و موافق اصول ایشان زیرا که اجماع دارند برانکه منکر ضروریات دین کافرست و علو درجه
ایمان حضرت امیر و بهشتی بودن ایشان و لائق خلافت پیغمبر بودن از روی احادیث بلکه آیات قطعیه متواتره
ثابت ست پس منکر این امور کافر باشد انتهی و ابوموسی بر محض خلع جناب امیر المومنین علیه السلام از خلافت
اکتفا نکرده از غایت وقاحت و بیحیائی پناه بخدا نفی دین هم از جناب امیر المومنین علیه السلام نموده فض الله
فاه و جعل النار مثواه در رساله تفریح الاحباب فی مناقب الآل و الاصحاب که حسن علی محدث تلمیذ شاه عبد العزیز
که جناب مخاطب هم به تبجیل و تعظیم او میکوشند تصنیف آن را اول خویش کرده مذکورست قال الواقدی فلما
اجتمعوا قال عمرو لابی موسی الست تعلم ان عثمان قتل مظلوما قال بلی قال الست تعلم ان معاویة
ولی ثاره والله تعالی یقول و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فما یمنعک من معاویة و
بیته فی قریش کما علمت و هو کاتب رسول الله صلی الله علیه و سلم و اخو ام حبیبة زوج رسول الله صلی الله
علیه و سلم فان اخشی ان اکرمک ان اکرماه لم یکرمک غیره فقال له ابوموسی اتق الله یا عمرو فان هذا الامر انما
هو بالدین و لو کان بالشرف لکان علی اولی به و کیف اولی معاویة وادع المهاجرین و الانصار الخ ازین
عبارت بغایت وضوح ظاهرست که ابوموسی معاذ الله جناب امیر المومنین علیه السلام را متصف بدین نمیدانست
زیرا که او در جواب درخواست عمرو بن عاص تولیت معاویه را گفته که امر خلافت منوط بدین ست و اگر منوط بشرف
یعنی شرف نسبت می بود هر آیینه علی اولی بان بود و آن دلالت واضحه دارد برانکه جناب امیر المومنین
علیه السلام جز شرف نسب بزعم باطل آن روسیاه فضلی دینی که موجب استحقاق خلافت ست معاذ الله
نداشت و دیگر مهاجرین و انصار پناه بخدا از انحضرت بهتر بودند پس این کلام بصراحت تمام دلالت دارد
بر نفی استحقاق آنجناب برای خلافت و هم نفی دین از انحضرت و هر واحد ازان برای اثبات کفر ابوموسی

ابوموسی انی ست و در کتاب فصول مهمه مسطور ست و لما اجتمعا للحکومة و تفاوضا فی الکلام کان من کلام عمرو بن العاص ان قال لابی موسی الم تعلم ان عثمان قتل مظلوما قال اشهد قال الم تعلم ان معاویة و آل معاویة اولیاءه قال الا علی قال فما یمنعک من تولیته و بیته فی قریش کما علمت و ان خفت ان یقول الناس لیس له سابقة فقد وجدت ان عثمان الخلیفة المقتول ظلما و هو طالب بدمه مع ماله من حسن السیاسة و التدبیر و هو اخو ام حبیبة زوج النبی صلی الله علیه و سلم و کاتب وحی للنبی صلی الله علیه و سلم و عرض له بسلطان فقال ابو موسی یا عمرو اتق الله و اما ما ذکرت من شرف معاویة الشرف لاهل الدین و الفضل مع انی لو کنت معطیه افضل قریش شرفا اعطیته علی بن ابی طالب ازین عبارت هم ثابت ست که ابوموسی جناب امیر المومنین علیه السلام را باشاه نجبا از اهل دین تمیز انسته زیرا که در جواب عمرو عاص که شرف معاویه بیان کرده و تولیت او خواسته گفته که شرف برای اهل دین و فضل ست و اگر خلافت را بافضل قریش از روی شرف می دادم علی بن ابی طالب را می دادم پس ثابت شد که ابوموسی معلون التعه جناب امیر المومنین علیه السلام را لائق خلافت نمیدانست و شرف آنحضرت را از قبیل شرف اهل دین و فضل که موجب استحقاق خلافت باشد نمیفهمید و آنچه که مذکور شد اگرچه برای اثبات کفر و ضلال و نفاق و هلاک ابوموسی کافی ست لکن حقیر باثبات میرساند که جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم برو لعنت فرموده و او را خارج از اهل اسلام نموده علامه نحریر جامع محاسن و مفاخر و حاوی معالی و مآثر صاحب فضل جم و علو باهر علی بن الحسن بن عساکر که یافعی در مرآة الجنان در حق او گفته الفقیه الامام المحدث البارع الحافظ المتقن الضابط ذو العلم الواسع شیخ الاسلام محدث الشام ناصر السنة و قامع البدعة زین الحفاظ بحر العلوم الزاخر رئیس المحدثین المقر له بالتقدم العارف الماهر ثقة الدین ابو القاسم علی بن الحسن بن هبة الله بن عساکر الذی اشتهر فی زمانه بعلو شانه و لم یر مثله فی اقرانه الجامع بین المعقول و المنقول و الممیز بین الصحیح و المعلول کان محدث زمانه و من اعیان الفقهاء الشافعیة غلب علیه الحدیث و اشتهر به و بالغ فی طلبه الی ان جمع منه ما لم یتفق لغیره رحل و طوف و جاب البلاد و لقی المشایخ و کان رفیق الحافظ ابی سعد عبد الکریم ابن السمعانی فی الرحلة و کان ابو القاسم المذکور حافظا دینا جمع بین معرفة المتون و الاسانید سمع ببغداد فی سنة عشر و خمسمائة من اصحاب البرمکی و التنوخی و الجوهری ثم رجع الی دمشق ثم رحل

الی خراسان ودخل نیسابور وهراة واصبهان والجبال وصنف التصانیف المفیدة وخرج التخاریج وقال
بعض اهل العلم بالحدیث والتواریخ ساد اهل زمانه فی الحدیث ورجاله وبلغ فیه الذروة العلیا
ومن تصفح تاریخه علم منزلة الرجل فی الحفظ قلت من تامل تصانیفه من حیث الجملة علم مکانه
فی الحفظ والضبط العالی وجودة الفهم والبلاغة والایضاح والتحقیق وفضائل تحتهما من انواع
المحاسن کل طائل ذکره الامام الحافظ ابن النجار فی تاریخه فقال الامام المحدثین فی وقته ومن انتهت الیه
الریاسة فی الحفظ والاتقان والمعرفة التامة والثقة وبه ختم هذا الشان انتهی مختصرا وابن خلکان
بترجمه اش گفته وصنف التصانیف المفیدة وخرج التخاریج وکان حسن الکلام علی الاحادیث محظوظا
فی الجمع والتالیف الی ان قال بعد ذکر تاریخه الکبیر له غیره توالیف حسنة واجزاء ممتعة انتهی
در تاریخ خود علی ما نقل روایت میکند عن ابی یحیی حکیم قال کنت جالسا مع عمار فجاء ابوموسی فقال ما لی
ولک الست اخاک قال ما ادری ولکن سمعت رسول الله یلعنک لیلة الجمل قال انه قد
استغفر لی قال عمار قد شهدت اللعن ولم اشهد الاستغفار انتهی وابن عدی بعداوت حق و محبت باطل این حدیث را جا
بالغیب من غیر دلیل بوضع وجعل نسبت کرده اتهام وضع آن بر بعض رواة ثقات نموده وابن الجوزی هم بتقلید ش
گراییده این حدیث را در موضوعات گنجانیده لیکن علامه سیوطی که از اکابر محققین قوم ست جاده انصاف پیموده حکم
بوضع این حدیث را رفع نموده و توثیق آن راوی که ابن عدی بافترا و بهتان تهمت وضع بر او نهاده بود ثابت نموده
چنانچه در لآلی مصنوعه میگوید ابن عدی ثنا احمد بن الحسین الصوفی ثنا محمد بن علی بن خلف العطار ثنا حسین
الاشقر عن قیس بن الربیع عن عثمان بن ظبیان عن حکیم ابی یحیی قال کنت جالسا مع عمار فجاء
ابوموسی فقال له عمار انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یلعنک لیلة الجمل قال انه استغفر لی قال
عمار قد شهدت اللعن ولم اشهد الاستغفار موضوع قال ابن عدی والبلاء من العطار لا من حسین
قلت العطار وثقه الخطیب فی تاریخه وابن حجر عسقلانی در لسان المیزان بترجمه محمد بن علی عطار گفته قال
الخطیب قال محمد بن منصور کان یعنی محمد بن علی ثقة مامونا حسن العقل وهرگاه بمفاد این حدیث که کس
فی کبد السما ثابت شد که جناب رسالتماب صلی الله علیه وسلم بر ابوموسی لعنت فرموده کفر و سوء خاتمه او قطعا بظهور
رسید نیز اکابر اهل سنت تجویز لعن بر کافر هم نمایند تا وقتیکه موت او علی الکفر ثابت نشود پس لا محال اقرار بعدم
اسلام ابوموسی اشعری و موت او بر کفر بلا ریب خواهند نمود والا لازم آید العیاذ بالله جناب رسالتماب

صلی الله علیه وسلم را بامر غیر جائز اقدام کرده باشد و بر غیر مستحق لعن لعنت فرموده و بنا برین انچه بنا بر احادیث
رجوع لعن بزبان آورند بسا اهل سنت را الحق بتوهم اینکه الشان لعن غیر مستحقین آن میکنند الزام می دید قلوب
اهل اسلام تخییل آن بلرزد و بهر کیف در ثبوت کمال عیب و مذمت و وضوح نفاق و کفر ابو موسی بعد اینکه جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم برو لعنت کرده اند ریبی نیست پس جای آنست که آنحضرات غرق عرق شرم و آزرم گردند که چنین
ملعونی را از مقتدایان ائمه خویش گردانیده و اطراء و اغراق را در مدح او بغایت رسانیده و جناب امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام نیز در حق ابو موسی و اتباع او دعای بد می نمود چنانکه از متقی که در کنز العمال مسطور است
عن عبد الرحمن بن معقل قال صلیت مع علی صلوة الغداة فقنت فقال فی قنوته اللهم علیک ب
معاویة واشیاعه وعمرو بن العاص واشیاعه وعبد الله بن قیس واشیاعه ش ای له ابن ابی شیبة
ونیز واضح است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حکم بضلال و گمراهی ابو موسی نموده چنانچه شاه ولی الله در ازالة الخفا
فرموده اخرج البیهقی عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان بنی اسرائیل اختلفوا فلم یزل اختلافهم
بینهم حتی بعثوا حکمین فضلا واضلا وان هذه الامة مختلفة فلا یزال اختلافهم بینهم حتی یبعثوا
حکمین ضلا وضل من اتبعهما انتهی و اگرچه شاه صاحب بعد نقل این روایت پیچ و تابی خورده تاویلی برای این
ضلال برآورده راه ضلال پیش گرفته اند یعنی آنرا ماول بخطأ فی الاجتهاد کرده اند لیکن بر متامل مخفی نیست که
سیاق این حدیث دلالت واضحه دارد بر تشبیه این امت و حکمین آن به بنی اسرائیل و حکمین ایشان و بنا بر تصریح فرزند
ارجمند این بزرگ در تحفه بجواب حدیث منزلت حمل تشبیه نبوی بر تشبیه ناقص کمال بعید یا نتی است و پیداست
که حکمین بنی اسرائیل خاطی فی الاجتهاد که بران مثاب باشند نبودند بلکه گمراه و ضال بیدین واقعی بودند پس حمل
ضلال حکمین این امت بر خطأ فی الاجتهاد که موجب اجر است ولو کان مع احد التشبیه ناقص بلکه انقص میشود بلکه
تشبیه موجب اجر و ثواب با امریکه باعث عذاب و عقاب است لازم می آید و بنا برین انچه از زبان پسر در حق پدر
که باعتراف پسر آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی بوده لازم می آید از ادب بر زبان نمی توانم آورد و علاوه
بران درین حدیث جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم نص صریح فرموده بر اینکه انچه حکمین این امت کردند بر حق نبود
و باوصف نص صریح مخالفت آن که از ابو موسی ظاهر شد ولو کان اجتهادا البته حرام و گناه بوده باشد زیرا که مخالفت
نص بالاجتهاد هم جائز نیست و اگر گویند که جناب امیر المؤمنین علیه السلام این نص را بابو موسی رسانیده و حکم حق پوشیده
الجبر ان الزام می آید مومنی را مجال نیست که بزبان آرد و منع لکن از ارشادات جناب امیر المؤمنین علیه السلام

۱۰۳

که بعض آن دو ثقا مانند کور شده و صحیح است که ابو موسی بخواهش نفس گرویده و باوصف دیدن حق ترک آن نموده فهذا محض
الاضلال و الافساد لا من باب تحری الصواب و الاجتهاد و قطع نظر از ینهمه لیس قال طمع و برهان واضح بر بطلان این تاویل بلکه ارتسول
شاه صاحب آنست که اگر مراد از ضلال حکمین این است همان خطای اجتهادی باشد لازم آید که عمرو عاص هم در قصه تحکیم
مجتهد بوده و انچه در ینمقام بر روی کار آورده قربة الی الله و طلبا لمرضاته مرتکب آن گردیده و حالانکه بطلان آن بر بلد
و صبیان هم مخفی نیست چه جای عقلا و علما چه ملاحظه این واقعه بر حسب انچه ثقات و اثبات و معتمدین و معتبرین روایت
کرده اند دلالت صریحه دارد بر آنکه عمرو عاص عمدا و قصدا کمال تلبیس و تدلیس و خدع و مکر و فریب و نهایت شرارت
و خبث و سبیه باطنی اجل آورده و مسئله اجتهاد را در ین حرکات شیطانیه دخلی نبوده و اگر این شنائع اعمال هم از راه اجتهاد است
پس فساق و فجار و زنات و شاربین خمر و مرتکبین لواطه و قتل نفوس محترمه و سائر معاصی و فضائح و قبائح را اثر ده باد
که مانعی نماند ایشان را از نیکه ایشان ادعای اجتهاد نمایند و برا ارتکاب این افعال ماجور شوند علاوه برین بحر العلوم
اهلسنت تصریح کرده است باینکه عمرو عاص مجتهد نبوده چنانچه فاضل رشید در ایضاح میفرماید از انجا که مسئله اجتهاد
تمام مجمع علیه در میان علما نیست مولانا نظام الدین سهالوی قدس سره در کتاب صبح صادق شرح منار علی ما نقل عنه بعض
الثقات الکبار فرموده فکیف یکون من اشتبه علیه حرمة الربا و غیرها مجتهدا کمعاویة و عمرو بن العاص الخ
و هرگاه عمرو عاص مجتهد نباشد باز تاویل حدیث نبوی بخطای اجتهادی نمودن فرا ای گیرد آن سرور انس و جان نها دنست
که العیاذ بالله جناب جنین جلیل بر تمیز مابین فاسق فاجر و مجتهد متاب گفته اعوذ بالله من شرور الجهالة و غوائل
الضلالة و اگر فسق و فجور عمرو عاص حضرات سینه ای شیعی انگیز نشود بحمد الله ثابت کنن بزبان مثال ابن عباس که صحابی
عادل و معتقد فحل ضفنی نمام حسن علی در رساله تفریح الاحباب در قصه تحکیم آورده فقال ابن عباس قبحک الله یا ابن
قیس لقد حذرتک غدرة الفاسق الخبیث فابیت فقال ابو موسی ظننت انه ینصح الامة و ما ظننت
انه یبیع الآخرة بالدنیا انتهی کلام ابن عباس در خبیث و فسق و خباثت عمرو عاص لات حین مناص و هم بصراحت
تمام دلالت دارد بر خیانت فهم و ملام ابو موسی اشعری که ابن عباس کلمه قبحک الله در حق او بزبان آورده و ظاهر است
که اطلاق چنین لفظ در حق صحابه عدول و مومنین مقبول مستحق زجر از نداردوا اینکلام ابن عباس در دیگر کتب معتبره اهلسنت
هم مسطور است چنانچه سابقا منتقل در تذکره خواص الامه در قصه تحکیم مذکور است و رکب ابو موسی راحلته
و مضی الی مکة فقال ابن عباس قبحک الله یا ابن قیس لقد حذرتک غدرة الفاسق الخبیث
فابیت فقال ابو موسی ظننت انه ینصح الامة و ما ظننت انه یبیع الآخرة بالدنیا ثم عاد

منتقص [illegible] ۱۰۴

لعن قبحه الله تعالی عن الخیر
قاموس ۱۲

عمرو الی دمشق وسلم علی معاویة بالخلافة وهو اول یوم سلم علیه فیها واگر علمای اش وتکذیب ابن
عباس را درحمایت عمرو عاص عمل ترا انکار نمایند وخرافت عقل خود ظاهر سازند ودست از دامن وی توقیر صحابه
واعتقاد جلالت وعدالت ایشان بردارند ناچار اثبات فسق وفجور بلکه کفر وبیدینی او ودعاو اتش با مسلمین
ودخول او در زمره کافرین بلکه دلوج او در جرگه اشد ارجاس وانجس انجاس بکلام معجز اساس وصی جناب -
خیر الناس صلی الله علیه وآله وسلم باثبات رسانند که یارای آن هیچ دوست ودشمن او که قائل بتقیه خود واعتراف بناصبیت خویش
نمی یابند سابقا شنیدی که در تذکره خواص الامه مذکورست که هرگاه عمرو عاص در جواب تشبیه داد جناب
امیر المومنین علیه السلام استدعای عمرو عاص محو لفظ امیر المومنین را با استدعای کفار محو لفظ رسول الله
یوم حدیبیه گفت سبحان الله ومثل هذا یشبه بالکفار فقال له علی یا ابن النابغة ومتی لم تکن
للفاسقین ولیا وللمسلمین عدوا وهل تشبه الا امک التی دفعت بک فقام عمرو وقال لا یجمع بینی
وبینک مجلس بعد الیوم فقال علی ان الله قد طهر مجلسی منک ومن اشباهک ونیز سابقا از روایت
ابن شیبه دریافتی که جناب امیر المومنین علیه السلام بر عمرو عاص دعای بد می فرموده ودر تذکره خواص الامه مذکورست
فکان ای علی ع اذا صلی الغداة قنت ودعا علی معاویة ولعن عمروا وابا الاعور السلمی
وحبیبا وعبد الرحمن بن خالد والضحاک بن قیس والولید بن عقبة وحسن علیه السلام هم در رساله تفریج الاحباب که
نسخه مصححه خودش نزد حقیر حاضرست این روایت در ضمن قصه تحکیم باین عبارت آورده وتفریح مومنین وحرق
معاندین پیش نظر دارد ورجع ابن عباس وشریح بن هانی الی علی فاخبراه بماجری فکان اذا صلی
الغداة قنت ودعا علی معاویة وعمرو وابی الاعور السلمی وحبیب وعبد الرحمن بن خالد
والضحاک بن قیس والولید بن عقبة وفسق وفجور وغدر وزور عمرو بن العاص بمثابه در وضوح وظهور رسید
که ابوموسی هم باوصف موافقت طریقت واتحاد ملت از وبجان تنگ آمد وضبط النفس نتوانست واو را بسب و
دشنام ونهایت لوم وملام نواخته وبلعن ودعای بد وتوصیف بغدر وفجور معزز ساخته وبتشبیه آن مفسد حائن
بکلب لاهث پرداخته ابن قتیبه در کتاب الامامة والسیاسة گفته ثم قام عمرو فقال
ایها الناس هذا ابو موسی شیخ المسلمین وحکم اهل العراق ومن لا یبیع الدین بالدنیا وقد خلع
علیا واثبت معاویة فقال ابو موسی مالک علیک لعنة الله ما انت الا کمثل الکلب یلهث
قال عمرو ولکنک مثل الحمار یحمل اسفارا واختلط الناس ودر فصول مهمه مسطورست که قبل

عمرو بن العاص فقام مقامه فحمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس ان ابا موسی قد خلع صاحبه
علیا وقد قال ما سمعتم وانا ایضا قد خلعت صاحبه علیا وابقیت صاحبی معاویة علی الخلافة
فانه ولی عثمان بن عفان والطالب بدمه وهو احق الناس بمقامه ثم تنحی فقال له ابو موسی مالک
لا وفقک الله غدرت وفجرت وانما مثلک کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث فقال عمرو
لابی موسی انما مثلک کمثل الحمار یحمل اسفارا و در روضة الاحباب مسطور ست پس عمرو عاص بپای خاست
و خدای تعالی را حمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان میدانید که ابو موسی اشعری که وافد رسول خدا است صلی الله
علیه و سلم بجانب یمن و صاحب مقاسم ابوبکر صدیق ست و عامل امیر المومنین عمر خطاب ست و حکم اهل عراق ست
این ساعت علی بن ابیطالب را از خلافت بیرون آورده بحضور شما چنانکه انگشترین از انگشت خویش بر کشیده
بدانید که چنانچه او علی را از خلافت بیرون آورد من معاویه را بخلافت در آوردم چنانکه انگشترین خویش را در انگشت
کردم و بر جمله قرار دادم شما گواه باشید این سخن بگفت و بنشست ابو موسی چون از عمرو این سخن بشنید متحیر
بماند و از غایت حیرانی ندانست که چه گوید بعد از زمانی روی بدو آورده گفت ای مکار غدار مرا واسطه
حنثال بد سگال انچه کلمه حرکت آمیز بود گفتی و انچه حکایت حیله انگیز بود که بیان کردی میان من و تو چنین قرار
بود که من علی را و تو معاویه را بیرون کنیم عمرو گفت هر چه گفتنی بود گفته شد و مردمان آن گواه شدند این ساعت
هر چه میخواهی میگوی و هر چه میخواهی لیکن چنین گویند که در میان ابو موسی و عمرو گفتگو بدرازی کشید
و به گرداد و دشنام قومی دادند و کلمات موحش گفتند اما سود می نداشت مردمان از هر جانب بهم بر آمدند و نیما
نیک گرد که گفتگوها کردند نزدیک بود که اصحاب امیر المومنین و لشکر معاویه بایکدیگر جنگ کنند و بهمدیگر زخم زنند مصلحان
در میان در آمدند و اتشایر تسکین دادند و بجای خود فرو نشست ابو موسی از شرمندگی بکنج خانه در خزید و سیوطی
در رسالهٔ رفع اللباس عن ضرب المثل من القرآن و الاقتباس گفته و اخرج ابن سعد عن عمر بن الحکم ان
ابا موسی الاشعری و عمرو بن العاص تکلما فقال ابو موسی لعمرو انما مثلک کالکلب ان تحمل علیه یلهث
وان تترکه یلهث فقال له عمرو انما مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا انتهی و در تذکرهٔ خواص الامه سبط ابن
الجوزی مذکورست که ابو موسی بعمرو عاص گاه و در قصهٔ تحکیم خدیعت نمود گفت مالک لا وفقک الله او لعنک الله
غدرت و فجرت انما مثلک کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث فقال له عمرو انما مثلک کمثل
الحمار یحمل اسفارا و لطائف انست که خلیفهٔ ثانی بر خبر ابو موسی در بارهٔ استیذان که امری سهل ست اعتماد نفرمود

وشکست ور صدق او نمود وخوف کرد که ابو موسی خبر الاستیذان ثلث را بسبب دفع از نفس خویش ساخته باشد لهذا مبالغه در تحقیق واستثبات نمود پس عجب ست که چگونه حضرات اہلسنت اتباع خلیفۂ ثانی را ترک کرده ودر پی اتباع اخبار وروایات ابو موسی فتاده آنرا در غایت اعتبار ووثوق نهاده اند ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته واحتج من رد خبر الواحد بتوقفه صلی الله علیه وسلم فی قبول خبر ذی الیدین ولا حجة فیه لانه عارض علمه وکل خبر واحد اذا عارض العلم لم یقبل وبتوقف ابی بکر الصدیق وعمر فی حدیثی المغیرة فی الجدة وفی میراث الجنین حتی شهد بهما محمد بن مسلمة وبتوقف عمر فی خبر ابی موسی فی الاستیذان حتی شهد له ابو سعید وبتوقف عائشة فی خبر ابن عمر فی تعذیب المیت ببکاء الحی واجیب بان ذلک انما وقع منهم اما عند الارتیاب کما فی قصة ابی موسی فانه اورد الخبر عند انکار عمر علیه رجوعه بعد الثلث وتوعده فاراد عمر الاستثبات خشیة ان یکون دفع بذلک عن نفسه وقد اوضحت ذلک بدلائله فی کتاب الاستیذان اضاءة نور ترجیح ظلمة فرید چون در ینمقام بعض روایات از کتاب الامامة والسیاسة عبد الله بن مسلم بن قتیبة الدینوری نقل کردم وشاه عبد العزیز در اتباع شان برای دفع احتجاجات اہل الحق بعبارات او داد تخدیع وتلمیع وتلبیس وتدلیس وتمویه داده اند پس برای دفع کید وصید واضلال ازلال وافساد عوام کالانعام بسبب عدم خوف وزقیام غرائب اشراک مکائد وعجائب حبائل ومصائد نهاده لهذا اولا محامد ومناقب ابن قتیبه از کتب ائمه قوم نقل سکنم وثانیا اثبات صحت نسبت کتاب الامامة والسیاسة باو می نمایم پس محتجب نماند که از افادات اکابر معتمدین واعاظم محققین متسننین فضل وجلالت وبراعت ونبالت وثقت وعدالت وعلو رتبت وسمو منزلت وغایت عظمت وبلندی شرف وارجمندی اعتماد واعتبار واشتهار فخار عبد الله بن مسلم بن قتیبه ومدح وستایش مصنفات او واضح ولائح ست از عبارت ابن خلکان ظاهر ست که ابن قتیبه فاضل ثقه وعالم معتمد ست واز اسحاق بن راهویه وابراهیم بن سفیان وابی حاتم سجستانی وامثال شان روایت احادیث نموده وتصانیف او همه مفید ست وتا وقت وفات خود کتب خود در تعلیم کرده وبمرتبۂ جلیلۂ قضای دینور مشرف شده در وفیات الاعیان گفته ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبة الدینوری وقیل المروزی النحوی اللغوی صاحب کتاب المعارف وادب الکاتب کان فاضلا ثقة سکن بغداد وحدث بها عن اسحاق بن راهویه وابی اسحاق ابراهیم بن سفیان بن سلیمان بن ابی بکر بن عبد الرحمن

بن زياد بن ابيه الزيادي و ابي حاتم السجستاني و تلك الطبقة روى عنه ابنه احمد و ابن درستويه
الفارسي و تصانيفه مفيدة كلها منها ما تقدم ذكره و منها غريب القران الكريم و غريب الحديث
و عيون الاخبار و مشكل القران و مشكل الحديث و طبقات الشعراء و الاشربة و اصلاح
الغلط و كتاب السقيفة و كتاب الخيل و كتاب اعراب القران و كتاب الانواء و كتاب المسائل
و الجوابات و كتاب الميسر و القداح و غير ذلك و اقرأ كتبه ببغداد الى حين وفاته و قيل ان اباه
مروزي و اما هو فمولده ببغداد و قيل بالكوفة و اقام بالدينور مدة قاضيا فنسب اليها و كانت ولادته سنة ثلاث
عشرة و مائتين و توفي في ذي القعدة سنة تسعين و قيل احدى و سبعين و قيل اول ليلة من رجب و قيل منتصف رجب سنة
ست و سبعين و مائتين و الاخير اصح الاقوال و كانت وفاته فجاءة صاح صيحة سمعت من بعد ثم اغمي عليه و مات و قيل
اكل هريسة فاصابه حرارة ثم صاح صيحة شديدة ثم اغمي عليه الى وقت الظهر ثم اضطرب ساعة
ثم هدأ فما زال يتشهد الى وقت السحر ثم مات رحمه الله تعالى و ابن قتيبة بضم القاف و فتح التاء و سكون الياء و فتح الباء
و شهرة تصانيفه و مشتمل است در مرآة الجنان در وقائع سنه ست و سبعين و مائتين گفته و فيها ابو محمد
عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري و قيل المروزي الامام صاحب كتاب المعارف و ادب الكاتب
كان فاضلا ثقة سكن بغداد و حدث بها عن اسحاق بن راهويه و ابي اسحاق ابراهيم
بن سفيان الزيادي و ابي حاتم السجستاني و تلك الطبقة و روى عنه ابنه احمد و ابن درستويه
الفارسي و له تصانيف كلها مفيدة منها ما تقدم و منها غريب القران الكريم و غريب الحديث
و عيون الاخبار و مشكل القران و مشكل الحديث و طبقات الشعراء و الاشربة و اصلاح
الغلط و كتاب السقيفة و كتاب الخيل و كتاب اعراب القران و كتاب الانواء و كتاب المسائل و الجوابات
و كتاب الميسر و القداح و غير ذلك توفي في اول ليلة من رجب و قيل منتصف رجب من السنة
المذكورة و قيل سنة احدى و سبعين و قيل بل سنة سبعين و كان موته فجاءة صاح صيحة
سمعت من بعد ثم اغمي عليه و مات و قيل اكل هريسة فاصابته حرارة فصاح صيحة
شديدة ثم اغمي عليه الى وقت الظهر ثم اضطرب ساعة ثم هدأ فما زال يتشهد الى وقت السحر
ثم مات و ابن الاثير در تاريخ گفته كه ابن قتيبة ثقة و بغدادي و فاضل عالي مقدار و تصانيف او مشهور
و بسيار است و در جامع الاصول گفته ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الكاتب الدينوري

توثيق عبد الله بن مسلم بن قتيبة

الدينوري وقيل المروزي سكن بغداد وحدث بها عن اسحاق بن راهويه ومحمد بن زياد وابي الخطاب
زياد بن يحيى وابي حاتم السجستاني روى عنه ابنه احمد وعبيد الله بن احمد السكري واحمد بن جعفر
الفارسي كان ثقة دينا فاضلا صاحب التصانيف المشهورة الكثيرة في غريب القرآن ومشكله وغير
ذلك من الكتب المعروفة ولد ببغداد واقام يقرئ الى ان مات بها وكان اقام بالدينور مدة
فنسب اليها وكان موته في ذي القعدة وقيل رجب سنة سبعين ومائتين فجاءة وعلامته تو وكتاب
تهذيب الاسماء ميگويد القتبي مذكور في المهذب في الوسيط في كتاب اللوقف ثم في اول كتاب العدد من
المهذب بضم القاف وفتح التاء بعدها موحدة وقد يزيدون فيه ياء مثناة من تحت بين التاء
والباء والاول هو الصحيح المشهور الجاري على القواعد هو ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري
الكاتب اللغوي الفاضل في علوم سكن بغداد وله مصنفات كثيرة جدا رأيت فهرستها ونسيت
عددها واظنها تزيد على ستين مصنفا في انواع العلوم فمن كتبه التي رأيتها غريب القرآن ومشكل
القرآن وغريب الحديث ومختلف الحديث وادب الكاتب والمعارف وعيون الاخبار وقال السمعاني
في الانساب روى ابن قتيبة عن ابن راهويه ومحمد بن زياد الزيادي وغيرهما ومات فجاءة في
اول رجب سنة ست وسبعين ومائتين قال وقيل مات في ذي القعدة سنة سبعين ومائتين وقال
الامام ابو منصور الازهري في مقدمة كتابه تهذيب اللغة سمع ابو قتيبة حرملة بن يحيى ودر انساب
سمعاني مسطور است القتبي بضم القاف وفتح التاء المنقوطة باثنتين من فوق وكسر الباء المنقوطة
بواحدة هذه النسبة الى الجد والى بطن من باهلة فاما النسبة الى الجد هو قتيبة والمشهور
بهذه النسبة ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري الكاتب من اهل الدينور سكن
بغداد وهو صاحب التصانيف كغريب الحديث ومختلف الحديث والمعارف ومشكل
القرآن ومشكل الحديث وادب الكاتب وعيون الاخبار والانواء وغيرها من الكتب الحسنة
المفيدة وحدث عن اسحاق بن راهويه ومحمد بن زياد الزيادي وابي حاتم السجستاني وابي الخطاب
زياد بن يحيى الحساني روى عنه ابنه احمد وعبيد الله بن عبد الرحمن السكري وابو اهيم بن محمد
بن ايوب الصائغ وعبد الله بن جعفر بن درستويه الفارسي وعبيد الله بن احمد بن بكر التميمي
روى عنه ابو سعيد الهيثم بن كليب الشاشي الاديب وقيل ان اباه مروزي واما هو فولد ببغداد

وأقام بالدينور مدة فنسب إليها ومات ببغداد فجأة صاح صيحة سمعت من بعد ثم أغمي عليه ثم
هدأ فما زال يتشهد إلى وقت السحر فمات أول ليلة من رجب سنة ست وسبعين ومائتين ٢٧٦ وقيل
يوم في ذي القعدة سنة سبعين ومائتين وابن جزله در مختار مختصر تاريخ بغداد گفته عبد الله بن مسلم بن قتيبة أبو محمد
الكاتب الدينوري وكان فاضلا وهو صاحب التصانيف المشهورة والكتب المعروفة منها غريب
القرآن وغريب الحديث ومشكل القرآن ومشكل الحديث وأدب الكاتب وعيون الأخبار وكتاب
المعارف وغير ذلك توفي فجأة قبل أكل هريسة ثم صاح صيحة شديدة ثم أغمي عليه ثم
اضطرب ساعة ثم تشهد فمات في أول ليلة من رجب سنة ست وسبعين ومائتين وعلامہ ذہبی
کہ بتصریح صاحب تحفہ ومولف صواعق امام محدثین ست تصریح فرمودہ کہ ابن قتیبہ صدوق ست واز خطیب نقل
فرمودہ کہ او ثقہ ودیندار وفاضل ست وبر حاکم کہ او را منسوب بکذب کردہ رد بلیغ نمودہ در میزان الاعتدال
ارشاد میکند عبد الله بن مسلم بن قتيبة أبو محمد صاحب التصانيف صدوق قليل الرواية روى عن
إسحاق بن راهويه وجماعة قال الخطيب كان ثقة دينا فاضلا وقال الحاكم أجمعت الأمة على أن
القتيبي كذاب قلت هذه مجازفة قبيحة وكلام من لم يخف الله ورأيت في مرآة الزمان أن الدارقطني
قال كان ابن قتيبة يميل إلى التشبيه منحرف عن العترة وكلامه يدل عليه وقال البيهقي كان يرى رأي
الكرامية وقال ابن المنادي مات في رجب سنة ست وسبعين ومائتين من هريسة أكلها سخنة فأهلكته ونيز
ذہبی در مغنی میفرماید عبد الله بن قتيبة أبو محمد صاحب التصانيف صدوق وسمع إسحاق بن راهويه قال
الحاكم أجمعت الأمة على أن القتيبي كذاب قلت هذا بغي وتخرص بل قال الخطيب ثقة وعلامہ سیوطی
از خطیب نقل کرده است که ابن قتیبه در عربیت ولغت واخبار وایام ناس وثوق وتدین وفضل او نقل کرده وجرح وقدح دارقطنی
وحاکم را مجروح ومقدوح ساخته چنانچه در بغیة الوعاة میگوید عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري النحوي
اللغوي الكاتب نزيل بغداد قال الخطيب كان رأسا في العربية واللغة والأخبار وأيام الناس ثقة
دينا فاضلا ولي قضاء الدينور وحدث عن إسحاق بن راهويه وأبي حاتم السجستاني وعنه ابنه القاضي أحمد و
ابن درستويه قال البيهقي كان كراميا وقال الدارقطني كان يميل إلى التشبيه واستبعد فإن له مؤلفا في
الرد على المشبهة وقال الحاكم أجمعت الأمة على أن القتيبي كذاب فقال الذهبي ما علمت أحدا اتهم القتيبي في نقله مع أن
الخطيب قد وثقه وما أعلم الأمة أجمعت إلا على كذب الدجال ومسيلمة صنف غريب القرآن معاني القرآن غريب

القراآت مختلف الحدیث جامع النحو الخیل حیوان الکتاب خلق الانسان دلائل النبوۃ الانواء
مشکل القرآن غریب الحدیث اصلاح غلط ابی عبید جامع النحو الصغیر المسائل و الاجوبۃ القلم
الجوابات الحاضرۃ طبقات الشعراء الرد علی القائل بخلق القرآن و اشیاء اخر ولد فی سنۃ ثلاث
عشرۃ و مائتین و اتفق انہ اکل هریسۃ فاصاب حرارۃ فبقی الی الظهر ثم اضطرب ساعۃ ثم هدئ فما زال
یتشہد الی السحر فمات و ذلک فی سنۃ سبع و ستین تکرر ذکرہ فی جمع الجوامع و ابن حجر مکی در کتاب تطہیر
اللسان کہ بحقیقت تخلیص اللسان ست از آثار الفضائل معاویہ سیاہ کردہ تصریح بجلالت ابن قتیبہ نمودہ حیث
قال و قد علمت مما قدمتہ فی معنی الامساک عن ذلک ان عدم الامساک کثیرا ما یکون واجبا
سیما مع ولوع العوام بہ مع تآلیف صدرت من بعض المحدثین کابن قتیبۃ مع جلالتہ القاضیۃ
بانہ کان ینبغی لہ ان لا یذکر تلک الظواہر فان ابی الا ذکرہا فلیبین جریانہا علی قواعد اهل السنۃ
حتی لا یتمسک مبتدع و لا جاہل بہا الخ و از افادہ شاہ عبد العزیز ہم ظاہر ست کہ عبد اللہ بن مسلم بن قتیبہ
از معتبرین اهل سنت ست چنانچہ در تحفہ می‌فرماید کید نوزدہم آنکہ در اسماء و القاب رجال معتبرین اهل سنت نظر
کنند و ہر کرا از رجال خود شریک نام و لقب او یابند حدیث او را روایت و بآن سنی نسبت دہند و بجہت
اتحاد نام و لقب امتیاز درمیان ہر دو حاصل نشود پس سنیان را واقف دراما حی از ائمہ خود اعتقاد کنند و روایت
او را در محل اعتبار شمارند مثل سدی کہ دو کس اند سدی کبیر و سدی صغیر کبیر از معتبرین و ثقات اهل سنت
و صغیر از وضاعین و کذابین ست و رافضی و غالی ست و مثل ابن قتیبہ کہ نیز دو کس اند ابراہیم بن قتیبہ رافضی
غالی ست و عبد اللہ بن مسلم بن قتیبہ کہ در اهل سنت معدود و مشہور کتاب المعارف در اصل از تصانیف
ہمین اخیر ست اما آن رافضی نیز کتاب خود را معارف نام کردہ تا اشتباہ حاصل شود انتہی و در نہایہ
ابن اثیر جزری مسطور ست فلما اعضل الداء و عز الدواء الہم اللہ عز و جل جماعۃ من اولی
المعارف و النہی و ذوی البصائر و الحجی ان صرفوا الی هذا الشان طرفا من عنایتہم و جانبا من
رعایتہم فشرعوا فیہ للناس موارد و مهدوا فیہ لہم معاهد حراسۃ لهذا العلم الشریف من
الضیاع و حفظا لهذا المہم العزیز من الاختلال فقیل ان اول من جمع فی هذا الفن شیئا و الف
ابو عبیدۃ معمر بن المثنی التیمی فجمع من الفاظ غریب الحدیث و الاثر کتابا صغیرا ذا اوراق معدودات
و لم تکن قلتہ لجهلہ بغیرہ من غریب الحدیث و انما ذلک لامرین احدهما ان کل مبتدئ لشیء

لم یسبق الیہ ... کتاب تطہیر اللسان ... الرد ... [illegible]
... الاخبار ... المصنفین ... ابراہیم بن محمد ... [illegible]

لم يسبق اليه ومبتدع امرا لم يتقدم فيه عليه فانه يكون قليلا ثم يكثر وصغيرا ثم يكبر والشأن ان الناس
كان فيهم يومئذ بقية وعندهم معرفة فلم يكن الجهل قد عم ولا الخطب قد طم ثم جمع ابو الحسن النضر بن
شميل المازني بعده كتابا في غريب الحديث اكبر من كتاب ابي عبيدة وشرح فيه وبسط على صغر حجمه ولطفه
ثم جمع عبد الملك بن قريب الاصمعي وكان في عصر ابي عبيدة وتاخر عنه كتابا احسن فيه الصنع
واجاد ونيف على كتابه وزاد وكذلك محمد بن المستنير المعروف بقطرب وغيره من ائمة اللغة والفقه
جمعوا احاديث تكلموا على لغتها ومعناها في اوراق ذوات عدد ولم يكن احدهم ينفرد عن غيره
بكثير حديث لم يذكره الاخر واستمرت الحال الى زمن ابي عبيد القاسم بن سلام وذلك بعد
المائتين فجمع كتابه المشهور في غريب الحديث والاثار الذي صار وان كان اخيرا اولا لما حواه من
الاحاديث والاثار الكثيرة والمعاني اللطيفة والفوائد الجمة فصار هو القدوة في هذا
الشأن فانه افنى فيه عمره واطاب به ذكره حتى لقد قال فيما يروى عنه اني جمعت كتابي هذا في
اربعين سنة وهو كان خلاصة عمري ولقد صدق رح فانه احتاج الى تتبع احاديث رسول الله
صلى الله عليه وسلم على كثرتها واثار الصحابة والتابعين على تفرقها وتعددها حتى جمع منها ما
احتاج الى بيانه بطرق اسانيدها وحفظ رواتها وهذا فن عزيز شريف لا يوفق له الا السعداء وظن
على كثرة تعبه وطول نصبه انه قد اتى على معظم غريب الحديث واكثر الاثار وما علم ان الشوط بطين
والمنهل معين وبقي على ذلك كتابه في ايدي الناس يرجعون اليه ويعتمدون في غريب الحديث عليه الى عصر
ابي محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري رح فصنف كتابه المشهور في غريب الحديث والاثار حذا
فيه حذو ابي عبيد ولم يودعه شيئا من الاحاديث المودعة في كتاب ابي عبيد الا ما دعت اليه
حاجة من زيادة شرح وبيان او استدراك او اعتراض فجاء كتابه مثل كتاب ابي عبيد او اكبر منه وقال
في مقدمة كتابه وقد كنت زمانا ارى ان كتاب ابي عبيد قد جمع تفسير غريب الحديث وان
الناظر فيه مستغن به ثم تعقبت ذلك بالنظر والتفتيش والمذاكرة فوجدت ما ترك نحوا مما ذكر فتتبعت
ما اغفل وفسرته على نحو ما فسر وارجو ان لا يكون بقي بعد هذين الكتابين من غريب الحديث
ما يكون لاحد فيه مقال وقد كان في زمانه الامام ابراهيم بن اسحاق الحربي رح وجمع كتابه
المشهور في غريب الحديث وهو كتاب كبير ذو مجلدات عدة جمع فيه وبسط القول وشرح

[illegible]

واستقصى الاحاديث بطرق اسانيدها واطاله بذكر متونها والفاظها وان لم يكن فيها الا كلمة واحدة غريبة فطال لذلك كتابه وبسبب طوله ترك وهجر وان كان كثير الفوائد جم المنافع فان الرجل كان اماما حافظا متقنا عارفا في الفقه والحديث واللغة والادب ثم صنف الناس غير من ذكرنا في هذا الفن تصانيف كثيرة منهم شمر بن حمدويه وابو العباس احمد بن يحيى اللغوي المعروف بثعلب وابو العباس محمد بن يزيد الثمالي المعروف بالمبرد وابو بكر محمد بن القاسم الانباري واحمد بن الحسن الكندي وابو عمر محمد بن عبد الواحد الزاهد صاحب ثعلب وغير هؤلاء من ائمة اللغة والنحو والفقه والحديث ولم يخل زمان وعصر ممن جمع في هذا الفن شيئا وانفرد فيه بتاليف واستبد فيه بتصنيف واستمرت الحال الى عهد الامام ابي سليمان حمد بن محمد بن احمد الخطابي البستي رح وكان بعد الثلاثمائة والستين وقبلها فالف كتابه المشهور في غريب الحديث سلك فيه نهج ابي عبيد وابن قتيبة واقتفى هديهما وقال في مقدمة كتابه بعد ان ذكر كتابيهما واثنى عليهما وبقيت بعدهما صبابة للقول فيها متبرض توليت جمعها وتفسيرها مسترسلا بحسن هدايتهما وفضل ارشادهما بعد ان مضى على زمان وانا احسب انه لم يبق في هذا الباب لاحد متكلم وان الاول لم يترك للآخر شيئا واتكل على قول ابن قتيبة في خطبة كتابه انه لم يبق لاحد في غريب الحديث مقال وقال الخطابي ايضا بعد ان ذكر جماعة من مصنفي الغريب واثنى عليهم الا ان هذه الكتب على كثرة عددها اذا حصلت كان مآلها كالكتاب الواحد اذ كان مصنفوها انما سبيلهم فيها ان يتوالوا على الحديث الواحد فيعتورونه فيما بينهم ثم يتباروا في تفسيره ويدخل بعضهم على بعض فلم يكن من شرط المسبوق ان يفرج للسابق عما احرزه وان يقتضب الكلام في شيء لم يفسره قبله على شاكلة ابن قتيبة وصنيعه في كتابه الذي عقب به كتاب ابي عبيد ثم انه ليس لواحد من هذه الكتب التي ذكرناها ان يكون شيء منها على منهاج كتاب ابي عبيد في بيان اللفظ وصحة المعنى وجودة الاستنباط وكثرة الفقه ولا ان يكون من جنس كتاب ابن قتيبة في اشباع التفسير وايراد الحجة وذكر النظائر وتخليص المعاني انما هي او عامتها اذا انقسمت وقعت بين مقصر لا يورد في كتابه الا اطرافا وسواقط من الحديث ثم لا يوفيها حقها من اشباع التفسير وايضاح المعنى وبين مطيل يسرد الاحاديث المشهورة التي لا يكاد

توثيق عبد الله بن مسلم بن قتيبة

يشكل منه ما لم يتكلف تفسيرها أو يطنب فيها ففي الكتابين غنى ومندوحة عن كل كتاب ذكرناه
قبل إذ كانا قد أتيا على جماع ما تضمنت الأحاديث المودعة فيهما من تفسير وتأويل وزادا
عليه فصار أحق به وأملك له ولعل الشيء بعد الشيء منها قد يفوتهما قال الخطابي وأما كتابنا
هذا فإني قد ذكرت فيه ما لم يرد في كتابيهما فصرفت إلى جمعه عنايتي ولم أزل أتتبع مظانها
وألتقط آحادها حتى اجتمع منها ما أحب الله أن يوفق له واتسق الكتاب فصار كنحو من كتاب
أبي عبيد أو كتاب صاحبه قال وبلغني أن أبا عبيد مكث في تصنيف كتابه أربعين سنة يسأل
العلماء عما أودعه من تفسير الحديث والأثر والناس إذ ذاك متوافرون والروضة أنف والحوض
ملآن ثم قد غادر الكثير منه لمن بعده ثم سعى له أبو محمد سعي الجواد فأسأر القدر الذي جمعناه
في كتابنا وقد بقي من وراء ذلك أحاديث ذوات عدد لم يتيسر لي تفسيرها تركتها ليفتحها الله (هو ابن قتيبة المتقدم ١٢)
على من يشاء من عباده ولكل وقت قوم ولكل نشء علوم قال الله تعالى وإن من شيء إلا عندنا خزائنه
وما ننزله إلا بقدر معلوم قلت لقد أحسن الخطابي رح وأنصف عرف الحق فقاله وتحرى الصدق
فنطق به فكانت هذه الكتب الثلاثة في غريب الحديث والأثر أمهات الكتب وهي الدائرة في
أيدي الناس التي يعول عليها علماء الأمصار ازین عبارت واضح است که عبد الله بن مسلم بن قتیبه از زمره
اصحاب معارف ونهی وارباب بصائر وحجی است که بسوی تحقیق غریب حدیث طرفی از عنایت همت عالی خود
مصروف وتوجه خویش از تحقیق وتدقیق این علم شریف معطوف ساختند وبرای مردم تشریع موارد وتمهید
مساعی جمیله در حراست این علم شریف از اضمحلال ومحافظت این مهم عظیم از اختلال نموده‌اند وجلالت وعظمت
ابن قتیبه بمثابه رسیده که علامه خطابی که از عمده ائمه حدیث واز اجل مشایخ مشاهیر سنیه است کاسه لیسی ابن قتیبه
واذیال جوی اقتفای آثار او برگزیده وتقلید او گرویده ودر مقدمه کتاب خود مدح وثنای کتاب غریب الحدیث
ابن قتیبه فرموده واز غایت انصاف وترک اعتساف اعتراف نموده بآنکه آنچه او بر کتاب ابی
عبید ابن قتیبه زیاده کرده آن از حسن هدایت وفضل ارشاد ایشان است پس واضح شد که ابن قتیبه
پیر و مرشد علامه خطابی است ونیز از قول ابن اثیر وقال الخطابي أيضا بعد أن ذكر جماعة ممن صنفوا في العرب الخ
واضح است که ابن قتیبه بر بسیاری از مصنفین وسابقین که در جمع غریب حدیث وحل وایضاح آن کد وکاوش کرده اند
مثل خطابی مثال ایشان [illegible] ثنا یاد کرده وترجیح داده وکتاب ابن قتیبه وکتاب ابو عبید از جمیع کتب مغنی ساخته

وازقول ابن اثیر فکانت هذه الکتب الخ واضحست کہ کتاب ابن قتیبه نزد علمای اهل سنت از امهات کتب ست و در میان مردم دائر و سائر و علمای امصار بران اعتماد و اعتبار دارند اما صحت نسبت کتاب الامامة والسیاسة بابی عبد الله بن مسلم بن قتیبه پس آنرا هم این خاکسار بی مقدار و خاکپای علمای اخیار بعنایت حضرت پروردگار عالم و سرور مختار و تایید ارواح قادسه اهلبیت اطهار علیه وعلیهم صلوات الله وسلامه مکرالاعصار بمثابه ثابت میسازم که مهره سکوت و صموت برلب هرزه درای متعصبین ناحق کوش که اصلا استحیا از حضرت الیشان بیار نمیت زند و اساس عصبیت ولداد و انکار واضحات و دفع ثابتات که از احیله خلاص و مفر و مناص خویش قرار داده اند با خاک سیاه برابر کند آتش تعصب لا حاصل فرو نشانند و مرارت حق در گلوی اهل باطل چکاند و ذلت و خواری و خجالت و شرمساری جاحدین لغایت قصوی رسانند و خرافات و ترهات اهل خلاف و جزاف را سراسر باطل گردانند حضرات معاصرین معاندین بملاحظه این غریبه و افضیحتاه خواهند بر داشت و جامها تا بدامن چاک خواهند ساخت و بیضه بطاس خواهند انداخت زمین و آسمان بنظر ایشان تیره و چشمهای ایشان بملاحظه نور حق خیره خواهند شد و داهیه عظمی و قیامت کبری بر سر ایشان قائم و حسرت و اسف و ندم و هم و غم ایشان دائم خواهد گردید هر چند دماغ خود بنار عصبیت سوزند و زمین را با آسمان دوزند و غیرة ملامت بدفع صراحت اندازند و طریق سوفسطائیه آموزند و آتش عناد و لداد افروزند و بر نواصی خویش داغ ترک امانت نهند و دادا غلط و لاف و گزاف دهند و پیچ و پیانت را در هوای باطل باز زنند و نهایت مکابره و مجادله ان مطمع نظر سازند و حیا و شرم و انصاف و آزرم پس پشت اندازند و زمزمه انکار بدیهیات نوازند و دست بهر حشیش اندازند و ساحرین خاسرین خویش از چار سوی عالم بخوانند و صدای اهل من مغیث لشیاطین جن و انس رسانند جز حسرت و وحشت و خیبت و ندامت و خجالت سودی نبخشند و هر چند ترویج خرافات و تلفیق ترهات و اختراع اکاذیب و مکابرات و ابتداع افترات و مجادلات بغایت قصوی رسانند پای مناظرا بیله از جاده حق نلغزد تبیین این اجمال آنکه علامه عمر بن محمد بن محمد بن ابی الخیر محمد بن محمد بن عبد الله بن فهد که از مشایخ اجازه شاه ولی الله والد ماجد مخاطب تحفه است بر نسبت کتاب الامامة والسیاسة بعبد الله بن مسلم بن قتیبه در کتاب اتحاف الوری نص فرموده چنانچه سابقا بان اشاره کرده ام و او لا جلائل فضائل او در شرح کتاب الشرح از اتحاف ... عبارتش را بعرض میرسانم علامه سخاوی تلمیذ رشید ابن حجر عسقلانی در کتاب ضوء اللامع ... محمد بن محمد بن محمد بن عبد الله بن فهد ... الشیخ الحافظ ... ابو القاسم ...

محمد المكنى بعمر اشهر ابن شيخنا التقى الهاشمى المكى الشافعى الدعبد العزيز ويحيى ويعرف كسلفه بابن
فهد ولد فى ليلة الجمعة سلخ جمادى الثانية سنة اثنتى عشرة وثمانمائة بمكة ونشأ بها فحفظ القرآن
وكتبا فى الحديث والفقه والنحو ثم حفظ الى اثناء الفرائض من الخرقى على مذهب احمد ثم حوله ابوه
شافعيا فحفظ النصف الاول من المنهاج ونحو ثلثى الفية ابن مالك ونصف الفية العراقى
وبكر به ابوه فاحضره واسمعه الكثير بمكة على مشايخها والقادمين اليها فكان ممن احضره
عليه الزين ابو بكر المراغى والزين عبد الرحمن الزرندى والجمال ابن ظهيرة واقرباءه الكمال ابو الفضل
محمد بن احمد وابو البركات وظهيرة بن حسين وفتح الدين محمد بن محمد بن محمد المخزومى والزين محمد بن
احمد الطبرى وعبد الله بن صالح الشيبانى والشمس ابن المحب المقدسى وممن اسمعه عليه بها الولى العراقى
وابن سلامة والعز محمد بن على القدسى وعبد الرحمن بن طولوبغا والشمس الشامى وابن الجزرى والنجم
المرجانى والجمال محمد بن حسين الكازرونى والشريف ابو عبد الله الفاسى وطاهر الخجندى واستجاز له
خلقا من اماكن شتى فمن المدينة رقية ابنة يحيى بن مزروع ومن الشام عائشة ابنة
ابن عبد الهادى والشهاب ابن حجى والشهاب الحسبانى والجمال ابن الشرايحى وعبد القادر الارموى ومن
بيت المقدس البرهان ابن ابى محمود واخته فاطمة والبدر حسن بن موسى والشهاب ابن الهائم ومن
الخليل احمد بن حسين النصيبى واحمد بن موسى الحبراوى ومن القاهرة الشرف ابن الكويك والعز ابن
جماعة والجلال البلقينى والجمال الحنبلى والشمس البلالى ومن الاسكندرية البدر ابن الدماميني
والتاج ابن التنسى والكمال ابن خير ومن حلب العز الحاضرى ومن حمص الشمس محمد بن محمد بن
احمد السكى ومن حماة البدر محمود ابن خطيب الدهشة ومن بعلبك التاج ابن بردس والشمس ابن اليونانية
ومن زبيد المجد اللغوى والنفيس العلوى والموفق على بن احمد الخزرجى واحمد بن على بن شداد ومن
تعز الجمال ابن الخياط فى آخرين من هذه الاماكن وغيرها واقبل على الطلب بنفسه وتخرج بوالده
وغيره وقرأ وسمع كثيرا ثم رحل الى القاهرة فى موسم سنة خمس وثلاثين صحبة الركب المصرى
فدخل المدينة النبوية واقام بها ثلاثة ايام ولم يمكنه يسمع بها شيئا وكان دخوله القاهرة
فى رابع عشرى المحرم من التى تليها فسمع بها على الواسطى والبدر حسين البوصيرى وآخرين ولازم
شيخنا حتى اخذ عنه جملة وقدم يرو وكذا عستملية الوزير العلم البلقينى ايضا وسافر منها الى الشام

في رمضانها فسمع بغزة من الشمس ملوك الاياسي وبالخليل من الشمس التدمري وبالقدس من الزين القباني وبالرملة من ابن رسلان وبالشام من عائشة ابنة ابن الشرايحي واشتغ بالحافظ ابن ناصر الدين وحمل عنه اشياء بل سافر صحبتهما في اوائل صفر سنة سبع وثلثين الى حلب فسمع في توجهه اليها ببعلبك من العلاء ابن بردس وبطرابلس من الشمس محمد بن عمر البيني وبحلب من حافظها البرهان ولتقيده بمرافقة شيخه ابن ناصر الدين لم يبلغ غرضه من البرهان لرجوعه معه سريعا وسمع في رجوعه بحماة من التقي ابن حجة بغيرها من البلاد وفارق ابن ناصر الدين واستمر راجعا الى القاهرة فوصلها بعد دخوله القدس والخليل ايضا ولم يلبث ان رجع الى البلاد الشامية لكونه لم يكشف غرضه من البرهان فلقي شيخنا بدمشق وهو راجع صحبة الركاب السلطاني فسمع عليه بل ومعه ايضا على بعض المسندين وكذا سمع في توجهه بقاره وحمص وحماة ووصل حلب في اواخرها فانزله البرهان ببيت ولده ابي ذر بالشرقية واستمر الى اواخر صفر من التي بليها واشتغ به واخذ عنه في هذه المرة شيا كثيرا جدا وسمع في رجوعه منها ايضا بحماة وحمص وطرابلس وبعلبك وغزة ثم ارتحل من القاهرة الى اسكندرية فسمع في طريقه اليها بمدينة اشموم الرمان وثغر دمياط وبالمنصورة وسمنود والمحلة الكبرى والنحرارية وسوق ورد ودمنهور الوحش وما تيسر له ودخول اسكندرية لتنافر حصل بينه وبين رفيقه ثم رجع الى بلاده صحبة الحاج في موسم سنة ثمان وثلثين وقد تحمل شيا كثيرا بهذه البلاد وبغيرها عن خلق كثيرين وتزايدت فوائده فاقام بها الى ان ارتحل منها الى القاهرة ايضا عودا على بدء فوصلها في اواخر جمادى الاخرة سنة خمسين فقرأ بها على شيخنا لسان الميزان واشياء وسمع عليه وعلى غيره من بقايا المسندين ورافقته حينئذ في جميع ذلك ثم عاد لبلاده صحبة الحاج منها وسمع في توجهه بعقبة ايلة على الكمال ابن البارزي والاصيل الخضري وكتب الكثير بخطه من المطولات وغيرها وعرف العالي والنازل وقمش في طول هذه المدة بل وبعدها ايضا عمن دب ودرج واخذ عمن هو مثله بل وممن دونه ممن هو في عداد من ياخذ عنه ولم يتحاش عن ذلك كله حتى انه سمع مني عدة جملة من تصانيفي وحضر عندي ما امليته بها وسلك في صنيعه هذا مسلك الحفاظ الائمة وصار كثير المسموع والمروي والشيوخ وخرج لنفسه

١١٧

ولابنه المعجم والفهرست وكذا خرج للبرهان الحلبي ثم لابي الفتح ثم لابي الفرج المراغيين ولوالدهما
ولابن الخياط المحب المطري ولابراهيم النور المحلي سبط الزبير ولزينب ابنة اليافعي وعمل لها العشاريات
وللعز ابن الفرات ولسارة ابنة ابن جماعة حتى انه خرج لاصحابه فمن دونهم وعمل
لنفسه المسلسلات واتقن وحرر الاسانيد وتراجم الشيوخ ومهر في هذا النوع واستمد الجماعة
قديما وحديثا من فوائده وعولوا على اعتماده وذيل على تاريخ بلده للتقي الفاسي سماه الدر
الكمين بذيل العقد الثمين وتاريخا على السنين سماه اتحاف الورى باخبار ام القرى وكتاب المدلسين
ثم المخضرمين ثم المعمرين ثم من اسمه محمد ثم المواخين بينهم ثم المردفين ثم اللباب في الالقاب وتراجم
شيوخ شيوخه وجمع تراجم ست بيوت من بيوت مكة وافرد كل بيت منها بتصنيف
لكنه اكثر فيه من ذكر السند والانباء ونحو ذلك مما لا فائدة فيه وهو الفهديون واستطرد
فيه الى من تسمى بفهد او في نسبه فهد ولو لم يكن من بيته مع فضله لهولاء عنهم وسماه بذل
الجهد فيمن سمي بفهد وابن فهد والطبريون وسماه التبيين للطبريين والظهيريون وسماه
المشارق المنيرة في ذكر بني ظهيرة والفاسيون وسماه تذكرة الناسي باولاد ابي عبد الله الفاسي ١١٨
والنويريون وسماه تحفة المهرة بتراجم النويرة هم اولاد احمد بن عبد العزيز بن القاسم بن
عبد الرحمن النويري والقسطلانيون وسمى غاية الاماني في تراجم اولاد القسطلاني الى غير ذلك
مما اكثره في المسودات ووقفت على اكثره كالمعجم لمن كتب عنه من الشعراء ورتب اسماء
والف ذيلا على تراجم الحلية وعلى المدارك وتاريخ الاطباء وطبقات الحنابلة لابن رجب
وللحفاظ للذهبي والذيول عليه على حروف المعجم حيث يعين محل ذلك الاسم من الاجزاء او من
الطبقة ليسهل كشفه ومراجعته وهو من اهم شيء عمله وافيده كل ذلك مع صدق اللهجة ومزيد
النصح وعظيم المروءة وعلو الهمة وطرح التكلف والعفة والشهامة والاعراض عن بني الدنيا
وعدم مزاحمة الرؤساء ونحوهم وكونه في التواضع والفتوة وبذل نفسه وفوائده وكتبه
في اكرامه للغرباء والوافدين بالمحل الاعلى ومحاسنه جمة الى ان قال وقد عرض عليه شيخنا في
سنة خمسين الاقامة عنده لبرشده لبعض التصانيف فما وافق وكان رحمه الله كثير الميل اليه والاقبال
عليه واثنى عليه كما نقلته في الجواهر مما كتبه اليه وقد كثر شوقنا الى رؤيا السيد وتشوقنا

اسـى ومتعهده ابتكره وتيسير ما لم يبلغنا خبره فما اذكر على هذا النحو الذي باد حملته وحماته عن
السنن المتبع آثاره وقد كنا نعدهم قليلا فقد صاروا اقل من القليل فلله الامر الى
ان قال ويعتني ابدا باحوال اليمن ومكة ووفيات من انقرض اليها وفاة من اهل البلدين وتقييد
اي ابن الحجر العسقلاني ١٢
ذلك حسب الطاقة ولا سيما من قطع الحافظ تقي الدين تقييداته وان تيسر المولد الحضور
في هذه السنة الى القاهرة فليصحب معه جميع ما تجدد له من تخريج او تجميع للمستفاد انتهى ولما
قدم رأيته استعار مني اسماء شيوخه ورأيته ينتقي منها بل وينقل عنه في ترجمة رين
من كتابه الاصابة فقال وجدت بخط عمر بن محمد الهاشمي في ذكر شيئا وكفى بهذا مدحه
لكل منهما ووصفه بقوله مرة من اهل البيت النبوي نسبا وعلما وانتحل واجتهد في تحصيل
الانواع الحديثية واخرى بانه محدث كبير شريف من اهل البيت النبوي واخرى بانه من
اهل العلم بالحديث ورجاله ومن اهل البيت النبوي الى غيرها مما بينته في الجواهر والدرر ولو
علم منه تلقنه للاوصاف في الثناء لما تخلف عن وصفه بالحافظ الذي وصف به من هو منحط عن
مجموع ما تقدم ممن يسعى ويتوسل ويعادي لا يسلم في وصفهم بالرجوع الى الاعمال كلها
بالنيات وكذا رأيت التقي المقريزي روى عنه في كراسة له في فضل البيت فقال وكتب الي
المحدث الحافظ الفاضل ابو حفص عمر بن محمد الهاشمي فشافهني به غير مرة فذكر شيئا بل
وصفه في ترجمة فتح الدين محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن صالح المدني قاضيها من عقوده
بصاحبنا وقال في ترجمة ابيه منه انهما محدثا الحجاز كثير الاستحضار وانه لم يبلغ عمرا في هذا
العلم مبلغا عظيما لذكائه واعتنائه بالجمع والسماع والقراءة بارك الله له فيما اتاه وساق
في عقوده في ترجمة ابيه نسبه الى علي بن ابي طالب رضي الله عنه وذكره ابن عذيبة في
ترجمة والده فقال الحافظ نجم الدين من اعيان فضلاء تلك البلاد واليه المرجع في هذا الفن وهو
ممن كتب عنه ايضا واغتبط به حفاظ شيوخه كابن ناصر الدين وساق عنه من بلاده الى حلب
وكان من جملة ما وصفه به السيد الشريف الحسيب النسيب العالم الفاضل البارع المحدث المفيد
الرحال الرحلة لعلماء الاماثل فخر الفضلاء الافاضل جمال العترة الهاشمية تاج سلالة الحافظ العلوي
نجم الدين ضياء المحدثين الهاشمي العلوي والده الشيخ الامام العلامة الحافظ تقي الدين مفيد

اثبات صحة نسبت كتاب الامامة والسياسة لعبد الله بن مسلم بن قتيبة

المحدث تقي الدين ابن فهد وقال البرهان الحلبي في اثناء ثبت ولده المحدث تقي المسلمين العلامة المحدث البحر المدقق الفهامة وغيره للشمل التراجم والبرهان الحلبي في اثناء ثبت ولده

كما افدته عنهما وقال ثانيهما كما قرأته بخطه انه قرأ على شيئا كثيرا جدا واستفاد وكتب الطباق وكلا جزا او غيرها

في طلب الحديث وقراءته فصيحة وكتابته سريعة صحيحة حرسه الله وطنه مكة سلفا وقال الزين

رضوان فيما قرأته بخطه ايضا في بعض مجاميعه انه نشأ في سماع الحديث بمكة على مشايخها والقادمين

اليها من البلاد ثم رحل الى الديار المصرية واكثر بها من العوالي وغيرها ثم رحل الى القدس والخليل

واخذ عن الموجودين بها ثم الى دمشق فاخذ عمن لقيه بها وكان قد كتب كثيرا عن حافظ

العصر والموجودين بمصر وبلغني انه كتب كذلك بالشام وغيرها فالله تعالى ينفعه وايانا

وجميع المسلمين بل واسمع الزين المذكور عليه ولده بعض الاحاديث في رحلته الاولى كما اورده

في مسودة المتباينات للولد ولخص تراجم اكثر شيوخ رحلته وكذا صنع التقي القلقشندي

في بعض التراجم ممن انتفع به وبمرافقته القطب الخيضري وغيره كالبقاعي الى ان قال واما انا اي السخاوي

فاستفدت منه كثيرا وسمعت عنه في سنة خمسين وبعدها اشياء بل قرأت عليه

في الطائف ومكة اشياء وكذا اسمع عليه غير واحد من اهل بلده والقادمين اليها وحدث ١٢٠

بالكتب الكبار وقرأ عليه التقي الجراعي احد ايمة الحنابلة في مجاورته مسند الامام احمد وعمل

القارئ يوم الختم قصيدة نظم فيها اسند المسمع وامتدحه فيها بل امتدحه ايضا غير واحد وبيننا

من المودة والاخاء مالا اصفه وله رغبة تامة في تحصيل كل ما يصدر عني من تاليف وتخريج ونحو ذلك

بحيث اجتمع عنده من ذلك الكثير وكتب لبعض اصحابه مراسلة مورخة بربيع الاول سنة ثلث

وثمانين قال فيها والسلام على سيدنا وشيخنا وبركتنا سيدي الشيخ الامام العلامة الحافظ الكبير

فلان جمع الله به الشمل بالحرم الشريف قريبا غير بعيد ان شاء الله العظيم مشتاق كثيرا الى رؤيته والله

اود لو كنت في خدمته بقية العمر لاستفيد منه ولكن على كل خير مانع وقف الفقير الى مورخة

رجب قبل موته بشهرين بلغه ما عرض لحضرته بسبب السقوط في الحمام ثم حصول البرء منه فالحمد

ولله الحمد على العافية والله تعالى يمتع بوجودك المسلمين ويديم بقاءك فوالله الذي لا اله الا هو

عالم الغيب والشهادة لا اعلم لك في الدنيا نظيرا والله كلما اطلعت في مولفاتك وما فيها من

الفوائد ادعو لكم بطول الحياة ولم ازل ابث محاسنكم في كل محفل وادعو لكم بظهر الغيب فالله تعالى

یتعقل ذلک بیمنه وکرمه وکلامه فی هذا المهیع کثیر جدا ولو یزل علی طریقته مع انحطاطه قلیلا
وضعف بصره حتی مات فی وقت الزوال من یوم الجمعة سابع رمضان سنة خمس وثمانین وصلی
علیه بعد عصرها ثم دفن عند قبورهم وتاسف القاضی وجمیع احبابه علی فقده ولم یخلف بعده
فی مجموعه مثله ورثاه السراج معمر والشهاب لعیف المکی وغیرهم رحمه الله وایانا وعوضنا
وایاه خیرا انتهی ازین عبارت طویله وترجمه جمیله واضح ست که عمر بن فهد شیخ جماعت اهل سنت وجماعت
وحاوی فضل وبراعت واستاد ومفید سخاوی تلمیذ رشید ابن حجر وحید بوده که ازو استفاده بسیار نموده
وابن فهد از اکابر ائمه اعاظم شیوخ سنیه اخذ علم نموده ودر معرفت فن حدیث علم حذاقت افراخته وطریق
حفاظ وائمه را مسلوک داشته وفوائد او متزائد گردیده ومرویات ومسموعات ومشائخ او بکثرت
رسیده ودر انتقاد وتحریر اسانید وترجمه شیوخ مهارت حاصل فرموده که جماعت متقشفین قدیما وحدیثا
از فوائد او استمداد ودر اعتماد وتحقیق او تعویل واعتماد نموده اند وتصانیف مفیده وتوالیف عدیده لقالب
تصنیف ریخت وخاک مذلت بر سر اهل جهالت بیخت وبا این همه بصدق لهجه ومزید تصبح ومروت عظیم
وهمت عالیه وعفت وشهامت واعراض از ابنای دنیا وعدم مزاحمت ره سا موصوف ونهایت تواضع
وفتوت وبذل النفس وبذل فوائد وکتب واکرام غربا وآخذین معروف وعلامه ابن حجر عسقلانی میل کثیر وتوجه منحظ
باو داشت ومدح وثناء او همت میگماشت وغایت عظمت وجلالت او آنست که عسقلانی با آنهمه تبحر
همه دانی اظهار کثرت تشوق خود بافادات جدیده او فرموده وتبیین سرور وفرح خود بسبب ادراک
توجه او تحقیق وتدقیق نموده وسوال تعریف خود باحوال بنهاء یمن ومکه از دکرده واز روی استفاده در تحقیقات
وافادات او نموده وهرگاه عمر بن فهد نزد عسقلانی آمد سخاوی ملاحظه کرد که ابن حجر از ابن فهد
اسمای شیوخ او در ابعاریت گرفت واز ان انتخاب فرمود بلکه از ابن فهد گفته در کتاب اصابه نقل فرموده
وسخاوی اسرا برای مدح ابن فهد بلکه مدح عسقلانی هم کافی دانسته نیز ابن حجر در توصیف ابن فهد گفته که او از اهل بیت نبوی
از روی حسب وعلم ست وجد واجتهاد کرده در تحصیل انواع حدیث ونیز در وصف او گفته که او محدث کبیر
شریف واز اهل بیت نبوی ست ونیز در مدح او فرموده که او از اهل علم بحدیث ورجال واز اهل بیت
نبوی ست واینهمه مدائح ومناقب ابن حجر عسقلانی کم ست واگر ابن حجر توجه ابن فهد را باوصاف وبدائع
واطراء وثنا می یافت او را بحافظ هم موصوف میساخت وزیاده تر در مدح وستایش او میشتافت

ودسوای جراحی دیگر مردم نیز مدح ابن فهد کرده اند وسخاوی با وجود عداوت ابن فهد ورغبت او بمولفات ستّه انجار استبشار داشته صح

وهگو نه چنین نباشد حال آنکه بلقب حافظ کسانے راکه کمتر از ابن فهد هستند موصوف ساخته وعلامه تقی
مقریزی هم باآنهمه جلالت وعظمت از ابن فهد روایت نموده واز و اخذ فرموده واستفاده خود ازو ظاهر
کرده ودر کتاب عقود در وصف او گفته که او محدث حجاز وکثیر الاستحضار ست وگفته که امید دارم که ابن فهد
در فن حدیث بمراتب عظیم برسد بسبب کاو اعتنا او بجمع وسماع وقراءت وابن عذیبه در مدح ابن فهد گفته
که حافظ نجم الدین از اعیان فضلاء این بلاد ست ولبسوے او مرجع ست درین فن بالجمله غایت جلالت
وعظمت ابن فهد بمرتبه رسیده که حفاظ شیوخ او اعتنا طباو کردند وبملاحظه کمال او خوشحال شدند
چنانچه ابن ناصر الدین با آنکه از بلد خود تا حلب سفر کرده در مدح وستایش او گفت که او سید شریف
وحسیب ونسیب وعالم وفاضل باکمال ومحدث مفید رحال وسلیل علماء اماثل وفخر فضلاء افاضل وجمال
عترت هاشمیه وتاج سلاله علویه نجم الدین ومنیار المحدثین ست وجلالت ونبالت وعظمت ورفعت
ابن فهد از افادهٔ شاه عبد العزیز هم ظاهر ست چنانچه در بستان المحدثین بترجمه محمد بن الجزری میفرماید
واز کتب غیر مشهوره او الادلة الواضحة فی تفسیر سورة الفاتحة است وکمال فی اسماء الرجال وبداية الهداية
فی علوم الحديث والرواية وتوضيح المصابيح که شرح مصابیح ست در سه جلد خوب نوشته والمسند الاحمد
فیما یتعلق بمسند احمد والتعریف بالمولد الشریف ومختصر ال عرف التعریف واسنی المطالب فی
مناقب علی بن ابی طالب والجوهرة العلية فی العلم العربية ودیگر تصانیف نیز دارد چنانچه علامه
ابو القاسم عمر بن فهد در معجم شیوخ والد خود حافظ تقی الدین بن فهد مسمی به نهایة مولفات این بزرگ ذکر کرده است
ودر مقدمهٔ کنز الدرایه بترجمه ابن الجزری گفته قال العلامة ابو القاسم عمر بن فهد فی معجم شیوخ
والده الحافظ تقی الدین بن فهد هو الامام العلامة استاذ الائمة الی آخر ما سبق وکتاب اتحاف
الوری کتابی ست شائع ومشهور وذکرش در تصانیف ابن فهد سخاوی هم فرموده وفاضل حلبی در کشف
الظنون گفته اتحاف الوری باخبار ام القرى للشيخ نجم الدين عمر بن فهد المكی انتهی وعلامه شیخ حسن
عجیمی که شیخ المشایخ شاه ولی الله دهلوی ست کما علمت سابقا کتاب اتحاف الوری را باسناد اکابر علماء از
مصنفش روایت کرده چنانچه شیخ تاج الدین دهان مکی در کتاب کفاية المتطلع میفرماید تاریخ المكة
المشرفة للحافظ نجم الدين عمر ابن الحافظ تقی الدين محمد بن فهد المكی القرشی الهاشمی العلوی
المسمى اولهما اتحاف الوری باخبار ام القرى وثانيهما الدر الكمين بذيل العقد الثمين حدثني بهما

يعني الشيخ حسن العجيمي عن الشيخ احمد القشاشي عن الشمس محمد الرملي عن الشرف عبد الحق السنباطي

عن مولفهما الحافظ عمر ابن الحافظ تقي الدين بن فهد فذكرهما ح واجيز بهما الامام القشاشي

عن الشيخ عبد الرحمن بن عبد القادر بن فهد عن عمه الرحلة محمد جار الله بن فهد

عن ابيه الحافظ عبد العزيز بن فهد عن ابيه مولفهما وهر گاه مال عمر بن فهد كي تحف

او اتحاف الورى ديافتي پس بدانكه در همين كتاب اتحاف الورى در وقائع سنة ثلث وتسعين مذكور است

وقال ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة في كتاب الامامة والسياسة كان مسلمة بن عبد الملك بن مروان

واليا على اهل مكة فبينا هو يخطب على المنبر اذ اقبل خالد بن عبد الله القسري من الشام واليا

عليها فدخل المسجد فلما قضى مسلمة خطبته صعد خالد المنبر فلما ارتقى في الدرجة الثالثة

تحت مسلمة اخرج طومارا ففضه ثم قرأه على الناس فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الملك بن

مروان امير المومنين الى اهل مكة اما بعد فاني وليت عليكم خالد بن عبد الله القسري

فاسمعوا له واطيعوا ولا يجعلن احد على نفسه سبيلا فانما هو القتل لا غيره وقد برئت الذمة

من رجل آوى سعيد بن جبير والسلام ثم التفت اليهم خالد فقال والذي يحلف به ويحج اليه لا اجده في

دار احد الا قتلته وهدمت داره ودار كل من جاوره واستبحت حرمه وقد اجلت لكم

فيه ثلثة ايام ثم نزل ودعا مسلمة برواحله ولحق بالشام فاتى رجل الى خالد فقال له ان

سعيد بن جبير بوادي كذا من اودية مكة مختفيا بمكان كذا فارسل خالد في طلبه فاتاه

الرسول فلما نظر اليه قال اني امرت باخذك واتيت لا اذهب بك اليه واعوذ بالله من ذلك

فالحق باي بلد شئت وانا معك فقال سعيد بن جبير الك ههنا اهل وولد قال نعم قال

انهم يوخذون بعدك وينالهم من المكروه مثل الذي كان ينالني قال فاني اكلهم الى الله عز وجل

قال سعيد لا يكون هذا فاتى به الى خالد فشده وثاقا ثم بعث به الى الحجاج فقال رجل

من اهل الشام ان الحجاج قد انذر به واشعر قبلك فما عرض له فلو جعلته بينك وبين الله

لكان ازكى من كل عمل يتقرب به الى الله تعالى قال خالد وظهره الى الكعبة قد استند عليها

والله لو علمت ان عبد الملك لا يرضى عني الا بنقض هذا البيت حجرا حجرا لنقضته في مرضاته

واين عبارت كه ابن فهد مكي از كتاب الامامة والسياسة نقل فرموده در نسخ كتاب الامامة والسياسة بلفظها

[illegible] ۲۲۳ [illegible]

بلفظ موجود است حیث قال فی کتاب الامامة والسیاسة ذکر قتل سعید بن جبیر و ذکروا ان مسلمة
بن عبد الملک کان والیا علی اهل مکة فبینا هو یخطب علی المنبر اذ اقبل خالد بن عبد الله
القسری من الشام والیا علیها فدخل المسجد فلما قضی مسلمة خطبته صعد خالد المنبر فلما
ارتقی فی الدرجة الثالثة تحت مسلمة اخرج طومارا ففضه ثم قرأه علی الناس فیه بسم الله
الرحمن الرحیم من عبد الملک بن مروان امیر المؤمنین الی اهل مکة اما بعد فانی ولیت علیکم خالد بن
عبد الله القسری فاسمعوا له واطیعوا ولا یجعلن امرء علی نفسه سبیلا فانما هو القتل
لا غیر وقد برئت الذمة من رجل آوی سعید بن جبیر والسلام ثم التفت الیهم خالد فقال
والذی یحلف به ویحج الیه لا اجده فی دار احد الا قتلته وهدمت داره ودار کل من جاوره
واستبحت حرمه وقد اجلت لکم فیه ثلاثة ایام ثم نزل ودعا مسلمة برواحله ولحق بالشام فاتی
رجل الی خالد فقال له ان سعید بن جبیر بوادی کذا من اودیة مکة مختفیا بمکان کذا
فارسل خالد فی طلبه فاتاه الرسول فلما نظر الیه قال له انی امرت باخذک واتیت
لا اذهب بک الیه واعوذ بالله من ذلک فالحق بای بلد شئت وانا معک فقال له سعید ۱۲۴
بن جبیر الک ههنا اهل وولد قال نعم قال انهم یؤخذون بعدک وینالهم من المکروه مثل
الذی کان ینالنی قال فانی اکلهم الی الله عز وجل قال سعید لا یکون هذا فاتی به الی خالد
فشده وثاقا ثم بعث به الی الحجاج فقال له رجل من اهل الشام ان الحجاج قد انذر به واشعر به
قبلک فما عرض له فلو جعلته بینک وبین الله لکان ازکی من کل عمل یتقرب به الی الله قال خالد
وظهره الی الکعبة قد استند الیها والله لو علمت ان عبد الملک لا یرضی عنی الا بنقض هذا البیت
حجرا حجرا لنقضته فی مرضاته بعنایت ایزدی بحث بشرالمرام ثابت شد و دلالت عبارت این علامه باجلالت که تحریر صاحب عنایت و دقائق مصون
تبحر و محدث موصوف بصفات و امانت و مدقق جلیل الحذاقة والمهارة و محقق عظیم الریاسة
والامامة که کتاب الامامة والسیاسة تصنیف عبدالله بن مسلم بن قتیبه است واضح و لله الحمد علی ذلک حمد الشاکرین
حیث ظهر کذب القاصرین ووضح عدوان الخاسرین وبان مین الحائرین ولاح شین الباهرین حال اجناب
مخاطب کثیر الاطلاع را می باید که سر خود بسنگ خارا بسپارد و دست از دعوی فضل و علم بردارد و دراز بار
بر فضیحت خویش و ماتم خویش بنالد و تا آخر عمر از دل کف افسوس مالد که او را گزاف و تعصب و اعتساف

استقصاء الافحام جلد اول

باطل و مقصد رکیک که مخاطب بمنقصت و قاصرین ندانسته بوده اند گردیده حضرت و چون آب در دیده ندارد
و ضلال عوام و تخدیع تمام اعظم مفاخر خود می پندارد و تلبیس و تدلیس ابتر و لیقات و تلمیعات رکیکه از اجل
مآثر خود می انگارد و دست از دیانت و خوف الهی و مبالات افتضاح بر داشته همت والا نهمت را بر کذب
و غدر و خیانت و بهتان گماشته بسبب اشتمال ظلام هواجس و اوهام و ادراک وساوس نافرجام مبالغه
تمام در نفی کتاب الامامة والسیاسة از عبد الله بن مسلم بن قتیبه ساخته در واهیه و اهیه و رسالة المکاتیب و ازالة
الغین غرائب خرافات و تلمیعات و تسویلات و تهویلات و تخویفات گماشته و ثبوت صحت این
نسبت را باطل محض انگاشته چنانچه در رسالة المکاتیب گفته و نیز اگر کسی از علمای سنت کتاب سیاست و امامت
را از کتب خویش قرار داده باشد آنرا که ترجمه ابن قتیبه سنی نوشته اند نوشته از کتب [illegible] کرده دیگر کسی جمله تصانیف و کتاب
امامت سیاست او نام برده و در واهیه [illegible] بعد کلامی گفته و حالانکه قدما و متاخرین از انتساب کتاب الامامة و السیاسة بسوی ابن قتیبه
سنی کما عرفت فی الرسالة المذکورة یعنی رسالة المکاتیب تحاشی میکنند و انکار شدید می نمایند و احدی از ایشان بسبیل ندرت هم
آن کتاب را بطرف ابن قتیبه سنی نسبت نمیدهد انتهی عاقل منصف را می باید که درین هزل و هذیان مخاطب کثیر الاعتساف بنظر اعتبار
و انصاف بنگرد و آنچه [illegible] نماید و باید در حق حضرتش گوید که حضرت مخاطب [illegible] بسبب طول عداوت حق کذب و دروغ را
حلال و مباح ساخته بلا امعان و تدبر و بغیر تتبع و تفحص بلا لحاظ قرائن و شواهد دلیل نفی نسبت منقول از الی عمدة الفحول انکار
نسبت کتاب الامامة والسیاسة بعبد الله بن مسلم بن قتیبه نموده و بصد غایت انهماک در کذب و بهتان و عدم مخافت از
عذاب قهار دیان افترا و کذب بر علمای اعیان مذهب دیانت نکرده میگوید که قدما و متاخرین سنیه از نسبت
کتاب الامامة والسیاسة بعبد الله بن مسلم انکار و تحاشی دارند هرگاه حال کذب و افترای حضرتش بر علمای خود این
مشابه باشد از افترا و کذب او بر علمای اهل الحق چه می پرسی و طرفه آنکه در واهیه حواله تحاشی قدما و متاخرین از انتساب
کتاب امامت و سیاست بسوی ابن قتیبه سنی برسالة مکاتیب خود میکند حالانکه در رسالة مکاتیب تحاشی
نموده از قرار [illegible] این علمای سنیه کتاب سیاست و امامت را از کتب خویش ذکر نموده تحاشی
ایشان از انتساب این کتاب با بن قتیبه سنی و بین الامرین بون بین ظاهر بسبب هیجان اغلاط عناد
منفار کلام خود هم [illegible] هم کلام دیگران چه رسد مقام صد گونه استعجاب اولی الالباب است که
مخاطب کثیر الحیا بغرض بهتان و افترا ترجمه جلد ثامن بحار را بجناب سلطان العلما بمحض تشهی نفس با آنکه اصلا
صدا و الحل این ترجمه نام آنجناب مذکور نیست نسبت داده و بنابرین وهم باطل زبان بسخافت توامان

به تشنیعات غلیظ در حق آنجناب گشاده وبانا استدلال بکتاب امامت وسیاست حالانکه شروع آن مذکور ست
قال ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبة تقدم کلامنا بحمد الله الخ زور چه قبول ساقط میانند ونیز
جناب او بسبب غایت بهتان ولجاج کتاب مجلج السالکین سهامین الدین طرسی طاب ثراه بمقام مطالبه
ومواخذه بمحض دعوی بلا شاهد وبلا بینة نسبت داده خود راو مقتدایان خویش را از تشنیعات ومطالبات
الحق بزعم باطل فارغ البال ساخته ومحض این نسبت بسا کسانی را که اتباع وسوسه شیطانی بیش نیست کافی دیده پس چرا
محض نسبت اهل حق کتاب سیاست وامامت را بابن قتیبه کافی نباشد فضلاً عن ثبوت صحة هذه النسبة بکلام عالمهم المفید
وشیخهم السدید وحیرانم که جناب مخاطب در حق فاضل رشید وشاه سلامة الله که این هر دو بزرگ هم نسبت
کتاب الامامة والسیاسة بعبد الله بن مسلم بن قتیبه می نمایند کما لا یخفی علی ناظر الایضاح للاول ومعرکة الآراء
للثانی چه خواهد گفت وچها در رد مناقب ومحامد بحق ایشان خواهد سفت عجب نیست که حضرت شاه
سلامة الله را بسبب وشتم وفحش شنیع نوازد که در خطبه واهیه واهیه بعجائب مثالب ومعائب
حضرت ایشان را ستوده گو نزد دیگر معتقدین شاه صاحب از معاصرین سینه اینهمه محمول بر عداوت وتفاوت
وخبث سریرت باشد لیکن حیرانم که بحق فاضل رشید چسان لسان سارت ادب وا خواهد داشت که خود جابجا در تعریف
خویش باطراء واغراق در مدح وستایش حضرتش رطب اللسان می باشد وآنچه جناب مخاطب فرموده که آنهاکه ترجمه
ابن قتیبه سنی نوشته اند بیشتر از کتب او را یاد کرده اند الخ مخدوش ست بآنکه آنهاکه ترجمه عبد الله بن مسلم بن قتیبه
سنی نوشته اند مثل ابن خلکان ویافعی وابن اثیر وسیوطی ونووی وسمعانی هرگز بیشتر از کتب او را یاد نکرده اند
زیراکه تصانیف ابن قتیبه مذکور بنص نووی نهایت بسیار ست ونووی فهرست آنرا دیده وعد آنرا فراموش
کرده وظن او دانسته که آن زیاده بر شصت کتاب ست وکسی از علماء مذکورین از جمله کتب او زیاده
از بست کتاب ذکر نموده پس ذکر بیشتر از کتب او را صحت نیاید بآنکه سمعانی ذکر بیشتری از کتب او دانسته که اکثر
کتب او را ذکر کرده اند وبعض را ترک کرده پس اگر دعوی مخاطب صحیح می بود باز هم بمقصود او به تباطلی نداشت
واما ادعاء فاضل رشید وشاه سلامة الله رفض عبد الله بن مسلم بن قتیبه فهو ضحکة الصبیان وتعبیه
الغفلان مع صریح الکذب والبهتان ونهایة المجازفة والعدوان ولله الحمد که بطلان آن از افاده شاه بالتکریر
مخاطب بخریر کشید ساله المکاتیب واهیه تصریح بسنیت او نموده واضح وظاهر ست واحتیاج بدلیلی دیگر
نیست وهمچنین تصریح جناب شاه عبد العزیز بسنیت او بودن او در اهلسنت برای بطلان این افاده صریحه

کافی ست واز طرائف هفوات وغرائب خرافات شاه سلامة الله آنست که از سیاق وسباق
وصریح دلالت کلام صاحب تحفه اعراض نموده حمل کلام علی ما نیا فیه صریحه کرده چنان ادعا می نماید که قول
صاحب تحفه که مثبت دخول عبد الله بن مسلم بن قتیبه در اهلسنت ست ایمای برافضی غالی وشیعی
مقرری بودن او میکند چنانچه در معرکة الآرا می فرماید اگر مراد صاحب تحفه از رافضی غالی وشیعی مقرری
عبد الله بن مسلم بن قتیبه است چنانچه قولش که معدود در اهلسنت میشود ایمای بآن میکند پس اینهم مستبعد نیست
انتهی ودر نهایت ظهور ست که قرینه قطعیه کلام صاحب تحفه دلالت صریحه دارد بر آنکه ابن قتیبه از معتبرین
اهلسنت ست زیرا که صاحب تحفه ذکر ابن قتیبه برای تمثیل این ادعا نموده که شیعه در اسما والقاب
معتبرین اهلسنت نظر کنند وهر کرا از رجال خود شریک نام ولقب او یابند حدیث او را وروایت او را بآن سنی
نسبت دهند وبجهت اتحاد نام ولقب امتیاز حاصل نشود پس عوام ناواقف او را امامی از ائمه خود اعتقاد
کنند پس بنابرین می باید که ابن قتیبه از معتبرین اهلسنت وثقات ایشان باشد والا اختلال کلام والتحاق آن
باصوات حیوانات که بی ربط صادر میشود لازم خواهد آمد وجناب شاه سلامة الله قطع نظر از ترک
امعان وتدبر در سیاق وسباق این کلام گرد تتبع دیگر اطلاقات تحفه هم نگردیده اند زیرا که شاه صاحب
در باب چهارم در حق ائمه معصومین علیهم السلام فرموده اند که ایشان از اهلبیت معدود اند چنانچه آنرا
نقل کردیم که ایشان می فرمایند حالا ناصبیت این فرقه یعنی شیعه را تماشا باید کرد که چقدر بزرگان که جگر
پارهای ائمه وبرادران ائمه بودند بچه مرتبه اهانت واستحقاق می نمایند در حق چند کس معدود از اهلبیت
که ائمه اثنا عشر وبعض اقارب ایشان باشند در پرده محبت هزاران عیوب وقبائح نسبت کنند انتهی پس اگر
قول صاحب تحفه در حق عبد الله بن مسلم بن قتیبه که معدود در اهلسنت میشود ایمائی بخروج او از اهلسنت
در رافضیت وشیعیت لو کند لازم آید که شاه عبد العزیز ائمه اثنا عشر علیهم السلام را از اهلبیت معاذ الله
خارج می دانستند وبنابرین نهایت کفر وضلال شاه صاحب ثابت خواهد شد که ائمه اثنا عشر را از اهلبیت
خارج ساختند پس گو تسلیم دلالت قول شاه صاحب بر خروج ابن قتیبه از اهلسنت سهل باشد لیکن ظهور کفر و
ضلال وعناد ایشان با ائمه اثنا عشر علیهم السلام ابلغ میباشد که او شانرا از اهلبیت خارج ساختند سخت مشکل خواهد شد
واما تطویل علیل مخاطب نبیل در ازالة الغین بجواب افاده سنیه جناب مصنف طاب ثراه که شاه عبد العزیز
وفاضل رشید را بسبب نسبت رفض با بن قتیبه تفضیح فرموده پس حاصل بنائی آن بر دو امر ست یکی انکار انتس

اثبات صحت نسبت کتاب الامامة والسیاسة بعبد الله بن مسلم بن قتیبه

از کلام کاافضل رشید که در ازالة الفساد ثنای جمهوری بر فضل عبد الله بن مسلم بن قتیبه در داده و دوم انکار نسبت کتاب
الامامة والسیاسة بعبد الله بن مسلم بن قتیبه دینوری بنهایت الهی صحت امراد ان بملاحظه الفساد ظاهر و صحت نسبت
امامت و سیاست بابن قتیبه کالشمس فی رابعة النهار باثبات رسانیدم انهمه خرافات و هفوات اکیس باطل
مضمحل گردید اما عبد الله بن زبیر که بعز بوریشدن فضائل و مناقب مختلفه او ردی طوامیر بصفحه قوم سیاه
و دین و ایمان و ات حالی دجاجات افترای آن تباه پس معائب و مثالب و فضائح و قبائح و فواضح و مخازی
و معاصی و مطاعن او زیاده تر او بنسبت که احصای آن توان نمود و چون جناب خلیفه ثانی از راه کشف
و کرامت و بهدانی بر طرفی از فضائح و مثالب آن التقی ست الثانی مطلع بودند اهوره حالت ملفوظیست
او خبر موده ند که او شیطان کامل خواهد شد چنانچه سابقا نقلا عن المحاضرات للراغب الاصفهانی
مذکور شده و واقعی انچه خلیفه ثانی در حق ابن زبیر ارشاد فرموده حرفی پس صحیح و درست است زیرا که از
ملاحظه قبائح اعمال و سلوک افعال او ظاهر است که او شیطان کامل و ابلیس بهیتا بود پس از آنجمله انست
که بنا بر افادات ائمه سنیه او سنت سیئه شهادت دروغ در اسلام اختراع کرده بمفاد من سن سنة سیئة
کان علیه وزرها و وزر من عمل بها عذاب جمیع شهود زور بر گردن خود گرفت و حضرت عائشه را با قامت این
شهادت مانع امتناع از قتال نفس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گردید و عقاب قتل جمیع مقتولین بحق
و اغوار اهل باطل بر مقاتله محقین تا که نوبت بقتل صدها نفوس رسید بر مهر او رسید و تفصیل این اجمال آنکه
هر گاه حضرت عائشه طائشه را بسبب اشتعال نار بغض و عناد و زبانه کشی آتش ضغائن و احقاد هوای انارت
غبار فتنه و فساد که آنرا کاهی صلاح و گاهی اجتهاد میگویند در سر افتاد بحیله و بهانه طلب ثار کثیر الحیار قتیل الدار که در محفل
اصحاب کبار بتحریض و ترغیب خویش و اغیار بتاکید بسیار و اعلان و اجهار بلا تقیه و استتار بر قتل و اهلاک آن عالی تبار
و ذم و اکفار آن عالیمقدار سعی فرموده بر اشتری سوار با لشکر جرار و جیفات اشرار و طغات فجار و معاندین کفار
و مخالفین نابکار و مبغضین نا هنجار و لئام شنیع الاطوار و اوباش غدار و عوام مکار و منافقین
بد کردار بقصد قتال و پیکار و جدال و کارزار صاحب ذو الفقار و حیدر کرار غیر فرار امیر ابرار و سرور
اهلبیت اطهار و صی رسول مختار صلوات الله و سلامه علیهما مدی الاعصار با کمال اشتیاق ... انتعاش شتابان جانب
فرحان و شادان بترنج نموده و تفرج کنان آتش زبان با جواب سید حرکت عنیف صلوب و معانده بیحی القلب حکم سنت شریف
خلاف گشاده جبات و لیدی بی حساب بمصداق العجب کل العجب بین جمادی و رجب موجب کمال استعجاب و دهشات

استغراب اولی الالباب ست باین حد کشید کلاب آن آب را بجلا خط این جسارت و ثکالب ر شفقت ماب کر
سبیله نقش بر آب و خیالی مختل نمائیش سراب ارتکاب کردند ز هره آب و دل بحا اضطراب شد الشتد بعداین
آبی ست و نفوس ضمار الغات از اتباع حق آبی بسکوت و صموت آبی بر روی کار نمی ید و بلی رفع صوت و ترک
او کار ری نمی کشاید ناچار آن کلاب با پیچ و تاب بر روی آن ما در آب و تاب بمقاو شر اجتذاب صیاح و نباح آغاز
نهادند و باب تنبیه و ایقاظ کشادند تا آنکه آن علامه و آن مجتهده مانع مرتکبه مخالفت قرآن و مخالفه نحا عصیان
و فائضه بجار عدوان ارشاد سرور عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم بخاطر اقدس فارغ از احتزان و اشجان
آورده فریاد و فغان شروع کرده و بعد سرور و ابتهاج بالتیاع و بعد حبور و ابتهاج بارتیاع مبتلا گشت
و بایجاع استرجاع قلوب هیج بعاع ز اشیاع اتباع خویش خست عرق خجالت و ندامت بر جبین مبین اوسیال بسواد جوف
در دل تهور منزلش وان گردید طوعا و کرها اراده رجوع از جدال التعنی دلا یسمن من جوع فرمود آن وقت چون
ابن زبیر دید که بنای که بخته و آتش فتنه که انگیخته سیلاب صیاح و نباح کلاب پایمال گردید طرفه آتش سستی مسحر کاری
و شعبده بازی سقیفه سازی بکار برده که بران مکرمه ندامت زده آن شیطان کامل و اخل شد و بلا مخافت از
۲۹ ارتکاب کذب و بهتان و استحقاق عذاب نیران برخلاف شهادت صادقه صالحه محمد بن طلحه که فضائل محامد عائ
کتب قوم ظاهر ست گفت که این موضع آب حواب نیست و برین هم اکتفا نکرده قسم دروغ بلان خورده در وثوق
عدالت تقدیری هم بیدره چون ام المؤمنین برین یمین اقتناع و از فسخ عزم خود امتناع نکرد بنابر مزید تاکید تشیید
اساس آن کذب غیر سدید آن مکار غدار آخر کار بسبب نهایت انهماک در فسق و فجور و اعداد اسباب شرور تلبیع
شیطان غرور و فقد خطور خوف یوم النشور بخاطر پر شرور و عدم مرور استحیا از ایزد غفور بدل جسور شش
چندی از شهود زور آورد که گواهی دادند که این موضع آب حواب نیست تا آنکه اجتهاد آن مجتهده نیک صفات
مقتضی ترجیح نفی بی ثبات بر اثبات اثبات و بکون مخالفت سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات و التسلیمات
و اقتحام اشنع آفات و اعراض از سلامت و نجات گردید و برهان قصد فاسد قدم ثبات فشرد و طریق عناد
اول سپرده شد انچه شد علامه جلیل حاوی ملکات انسانی ابوسعد عبدالکریم سمعانی که محامد و مناقب شیده المبانی
آن نحریر لاثانی از وفیات الاعیان ابن خلکان و مرآة الجنان یافعی و طبقات شافعیه ابن جماعه و طبقات سبکی
و امثال آن ظاهر و باهر و عبدالرحیم بن الحسن جمال الدین الاسنوی که فضائل و مدائح او از حسن المحاضره و طبقات
ابن جماعه و طبقات فقهاء شافعیه سراج الدین ابن الملقن و غیر آن واضح و لائح و در طبقات شافعیه که ابزد منان

در عمل لیوان سعادت اقتران بلطف بیکران نسخه عتیقه زان مزین بخط میرزا احمد بن مع تمغان با این سجدان سار اعصیان
عطا فرمود و در مدح و ستایش و ثنا او گفته ابو سعد عبد الکریم بن ابی بکر محمد بن ابی المظفر منصور السمعانی الملقب
تاج الاسلام سبق ذکر جده ابی المظفر فی الاسماء الاصلیة کان المذکور اماما عالما فقیها محدثا
ادیبا جمیل السیرة لطیف المزاج کثیر الانشید ولد بمرو فی یوم الاثنین الحادی و العشرین من شعبان
سنه ست و خمسمائة فسمعه ابوه ببلده و نیسابور و مات ابوه و عمره نحو اربع سنین فنشأ بین
اهله و بنی عمه و اقبل علی الاشتغال فسمع الکثیر و طاف الاقالیم قال ابن النجار سمعته مرة یذکر ان
عدد شیوخه سبعة الاف شیخ و لم یتفق ذلک لاحد و درس بالمدرسة العمیدیة و صنف
التصانیف الکثیرة المفیدة الکبار مع کونه لم یعمر منها الانساب نحو ثمان مجلدات و تاریخ مرو یزید
علی عشرین مجلدا و کتاب الذیل علی تاریخ الخطیب لبغداد نحو خمسة عشر مجلدا و منها معجم شیوخه
المشتمل علی العدد المتقدم و روی عنه جماعة و مات بمرو غرة ربیع الاول سنة اثنتین و ستین
و خمسمائة ذکره ابن خلکان و غیره در انساب نسبت حوأبی گفته و ورد فی حدیث عصام بن قدامة
عن عکرمة عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال للنساء ه لیت شعری ایتکن صاحبة
الجمل الادبب و قیل الاحمر تنبحها کلاب الحوأب و روی اسمعیل بن ابی خالد کذلک عن قیس بن ابی
حازم عن عائشة انها مرت بماء فنبحها کلاب الحوأب فسألت عن الماء فقالوا هذا ماء الحوأب
و القصة فی ذلک ان طلحة و الزبیر بعد قتل عثمان و بیعة علی خرجا الی مکة و کانت عائشة
حاجة تلک السنة بسبب اجتماع اهل الفساد و العیث من البلاد بالمدینة لقتل عثمان
فخرجت عائشة هاربة من الفتنة فلما لحقها طلحة و الزبیر حملاها الی البصرة فی طلب دم
عثمان من علی و کان ثم ابن الزبیر عبد الله ابن اختها اسماء ذات النطاقین فلما وصلت عائشة
رضی الله عنها معهم الی هذا الماء نبحت الکلاب علیها فسألت عن الماء و اسمه فقیل لها
الحوأب فتذکرت قول النبی صلی الله علیه و سلم ایتکن تنبح علیها کلاب الحوأب فتوقفت علی
الرجوع فدخل علیها ابن اختها ابن الزبیر و قال لیس هذا ماء الحوأب حتی قیل انه حلف علی
ذلک و کفر عن یمینه و الله اعلم فیممت عائشة الی البصرة و کانت وقعة الجمل المعروفة
و قاضی القضاة محب الدین ابو الولید محمد بن محمد بن الشحنة الحنفی الحلبی که محامد جمیله و مناقب جلیله او از درر کامنه

ومعجم شیوخ ابن حجر عسقلانی وذیل طاهر سخاوی وامثال آن ظاهر ست ودر کتاب روض المناظر فی علم الاوائل
والاواخر گفته فی سنة ست وثلاثین ارسل علی بن ابی طالب رضی الله عنه الی البلاد عمالہ
فبعث عمارة بن شهاب الی الکوفة وکان من المهاجرین وولی عثمان بن حنیف الانصاری البصرة
وعبید الله بن عباس الیمن وقیس بن سعد الانصاری مصر وسهل بن حنیف الانصاری الشام
فرجع من الطریق لما سمع بعصیان معویة وکذلک عمارة لقیه طلحة بن خویلد الذی کان
ادعی النبوة فی خلافة ابی بکر رضی الله عنه فقال له ان اهل الکوفة لا یستبدلون بابی موسی
الاشعری فرجع ولما وصل عبید الله الی الیمن خرج الذی کان بها من قبل عثمان وهو یعلی بن منیة
بما بها من الاموال الی مکة وصار مع عائشة وطلحة والزبیر وجمعوا جمعا عظیما وقصدوا البصرة
ولم یوافقهم عبد الله بن عمر واعطی یعلی بن منیة لعائشة رضی الله عنها جملا کان اشتراه
بمائة دینار اسمه عسکر وقیل بثمانین ورکبته ومروا بمکان اسمه الحواب فنبحتهم کلابه فقالت
عائشة ای ماء هذا فقیل لها هذا ماء الحواب فصرخت وقالت انا لله وانا الیه راجعون
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول وعنده نساؤه لیت شعری ایتکن تنبحها کلاب
الحواب ثم ضربت عضد بعیرها فاناخته وقالت ردونی فاقاموا یوما ولیلة فقال لها عبد الله
بن الزبیر انه کذب لیس هذا ماء الحواب لم نزل بها وهی تمتنع فقال النجا النجا فقد ادرککم
علی فارتحلوا فوصلوا البصرة انتهی وعلامه عبد الله بن مسلم بن قتیبه درکتاب امامت وسیاست گفته فلما
انتهوا الی ماء الحواب فی بعض الطریق ومعهم عائشة نبحها کلاب الحواب فقالت لمحمد بن طلحة ای ماء
هذا قال ماء الحواب قالت ما ارانی الا راجعة قال ولم قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول لنسائه کانی باحدیکن قد نبحها کلاب الحواب وایاک ان تکونی هی انت یا حمیراء فقال لها
محمد بن طلحة تقدمی رحمک الله ودعی هذا القول فاتی عبد الله بن الزبیر فحلف لها بالله لقد خلفته
فی اول اللیل واتاها ببینة زور من الاعراب فشهدوا بذلک وجمال الدین محدث در روضة الاحباب
گفته عائشه در هودجی که بر شتر عسکر نام که یعلی بن امیه پیشکش کرده بود وبسته بودند پیش پیش لشکر میرفت تا رسیدند
قریب الطلوع صبح بر سر چشمه آبی که آنرا حواب میگفتند چون شتر عائشه در گذر آمد سگان آن موضع جمع گشته
مانند حباب بر سر آن آب بجوش وخروش آمدند وبنباح آغاز کردند عائشه شنید که شخصی دیگری را پرسید بانگ خود پرسید

له يعلى بن منية ...
... ١٣١ ...
... يعلى بن منية ...
... من الاصابة مختصرا

کربلا چیست مسئول گفت این آب حواب است عائشه گفت بازگردانید مرا بسیند که این برگشتن را سبب چیست
علت توقف نیز این آب چیست جواب سائل چنین گفت من شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود گویا
می بینم یکی از زنان خود را که سگان حواب برو بانگ کنند ای حمیرا ترسان باش از خدا از آنکه آن زن تو باشی
ملخص از ترجمه این حدیث مسموع و تهدید و وعیدی که از مضمون آن معلوم میشود باعث بر داعیه رجوع شد لیکن
در آن منزل فرود آمدند و چون آفتاب برآمد عبد الله بن زبیر پنجاه مرد از سگان آن موضع نزد عائشه آورد
تا گواهی دادند که این آب حواب نیست و لشکر از آب حواب در اول شب گذشت و گویند که این گواهی اول شهادت
دروغی بود که در اسلام بوقوع پیوست و آتش اضطراب عائشه در مراجعت از آن طریق بگواهی آن فریق
فرونشست همچنان بصد جزع بود و جزع و اضطراب می نمود تا عبد الله زبیر از اخریات لشکر او نزد او آمد
که علی بن ابیطالب لشکری کثیر از عقب رسید خوف بر عائشه استیلا یافته سوار طریق بر تافته دلیلی را طلبید تا
از و استفسار می نماید طریق گفت دلیل از شرمندگی خطای و غلطی که در تسمیه آب کرده بود فرار نموده انتهی و عزاهم
بن محمد خان بدخشانی که بتصریح فاضل رشید ایضاح از عظمای اهل سنت ست در کتاب مفتاح النجا گفته اقول اما رجوع
عائشة فی مسیرها الی البصرة بموضع الحوأب فلسماع نباح الکلاب عزمها بالرجوع و مجی عبد الله
بن الزبیر بشهود الزور علی انه لیس بحوأب فاطلبها فی کتب التاریخ انتهی از جمیع و توفیق این روایات و عبارات
انقال اثبات جرح و قدح و طعن و لوم ابن زبیر بوجوه عدیده ثابت میشود اول آنکه بخدمت حضرت عائشه ام المؤمنین
که تعظیم و تکریم او از اهم مهمات و اوجب واجبات ست کذب صریح و دروغ فضیح بکار بست و با اظهار این معنی که این موضع
آب حواب نیست اخفای حق بر او نمود مکر و حیله است شناعت این کذب فظیع مستغنی از بیان و منافات آن با تعظیم
و تکریم و اجلال بغایت عیان والله المستعان دوم آنکه برین دروغ بی فروغ اکتفا نکرده قسم هم بر آن خورد
و بی مبالاتی بانتهاک حرمت دین بغایت تصویر برد سوم آنکه اقامت شهود زور بر این کذب
فضیح و دروغ صریح نمود و شیاطین جن و انس را باین ایجاد غریب و اختراع عجیب شرمسار و خجل و نادم و منفعل فرمود
چهارم آنکه چون بدین همه فسق و فجور که نسبت آتش اضطراب حضرت عائشه فرو نمی نشست و سخن آن
مکلمه کاشفه را بخاطر رسوخ جا می گزید کذبی دیگر بر بافت و مبالغه تمام در وقاحت و ترک استحیا از خدا
و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ساخت که چنانچه از و آورد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام با لشکری
کثیر رسیده و ست و با تحقیق و تدقیق منکر که مصداق ان انکر الاصوات لصوت الحمیر و باعث استحقاق نار

استحقاق نار سعیرست الحکر همه را در خوف و هراس انداخت و دل طمانیت منزل او را بروع و هول مبتلا ساخت
و از وعید شدید تردیع و تخویف مومن باکی بر نداشت و آخر کار این صیاح و نباح آن ضباع و قلاع خیابن کار گر شد
که حضرت عائشه رو از طریق سلامت بتافت و خود را در اصعب مهالک انداخت پنجم آنکه ان غیر بر این همه
کذب و تزویر باعث فساد کبیر که موجب قتل جمی غفیر و جمعی کثیر گردید تردید و شاعت آن خارج از حد تقریر و
ضبط تحریر و الاشارة یکفی النابه البصیر من الکلفیه الیسیر لا یکفیه الکثیر و لا ینبئک مثل خبیر و هر یکی از این دو وجه که وجه آخرین
آن قائم مقام وجوه بسیار بلکه بیشمارست و نبذی از ان در قدح ابو موسی مذکور شد و بعضی بعد ازان انشاء الله تعالی در ما بعد
مذکور خواهد شد برای جرح و قدح ابن زبیر کافی و برای اثبات بیدینی و سقوط اعتبارش وافی فکیف اذا اجتمع الجمیع
فی الواقع و اتسع الفتق علی الراقع و محتجب نماند که از روایت جمعی از اعلام ائمه سنیه خیلی ظاهر میشود که اقامت
شهود زور از طلحه و زبیر واقع شده چنانچه علامه یوسف بن قزغلی سبط ابن الجوزی که امامت و جلالت او
از ازالة الغین هم ظاهر شده و دیگر محامد و فضائل او سابقا شنیدی و در یافتی که صاحب صواعق و مولف تحفه و
فاضل رشید و خود مخاطب و دیگر ائمه سنیه با فادات او تشبث می نمایند و فاضل رشید تصریح کرده که او از
دین و قدمای معتمدین اهل سنت ست در کتاب تذکره خواص الامه گفته ذکر ابن جریر فی تاریخه ان عائشة اشترت
الجمل من رجل من عرینة بستمائة درهم و ناقة قال ابن جریر فی تاریخه ان عائشة لما اشترته فمرت علی ماء
یقال له الحوأب فنبحتها کلابه فقالت ما هذا المکان فقال لها سائق الجمل لعونی هذا الحوأب
فاسترجعت و صرخت باعلی صوتها ثم ضربت عضد بعیرها فانا خته ثم قالت انا والله صاحبة
کلاب الحوأب ردونی الی حرم الله و رسوله قالتها ثلاثا قال ابن سعد فیما حکاه عن هشام بن
محمد الکلبی استرجعت و ذکرت قول رسول الله صلی الله علیه و سلم کیف بک اذا نبحتک
کلاب الحوأب فقال طلحة و الزبیر ما هذا الحوأب و قد غلط العرنی ثم احضرا خمسین رجلا
فشهدوا معهما علی ذلک و حلفوا قال الشعبی فهی اول شهادة زور اقیمت فی الاسلام ظاهرست
که این روایت با روایات دالّه بر انکه شهود زور عبد الله بن زبیر آورده اصلا تنافی ندارد بلکه مقتضای جمع و توفیق
و تطبیق روایات که داب محققین عالی مقدار است آنست که این هر سه بزرگوار در ین کار سعادت آثار رشک اغراء
شیاطین اشرار و شریک و دخیل بوده برای امضای این مهم اماده و کفیل شدند و چون هر سه در اقامت شهود زور
و افترای این شنیعه ام الخبائث و الشرور رفتور و قصور نکرده در جبهه این امر معیوب منسوب گشت با آنکه اگر قطع نظر از روایات

استقصاء الافحام صفحه

۱۳۳

سابق کنیم وقصر اعتبار برین روایت ابن سعد وشعبی وامثالها که بظاهر دلالت دارد بر آنکه قبای حیات رت
نفس اقامت شهود زور مخصوص بقامت طلحه وزبیر مغرد رست نمائیم باز هم چاره از قدح وجرح ابن زبیر نیست زیراکه
او از اتباع واشیاع این هردو بزرگ بود وانکاری ورع وی برین فعل شنیع نکرده وذلک ایضا یکفی للجرح والملام
کما لا یخفی علی اولی الافهام الناظرین للاحادیث المأثورة عن سید الانام علیه وآله آلاف التحیة
والسلام الواردة فی ذم ترک انکار المنکر علی اللئام وغایة اللوم والوعید علی موافقه الحائدین
عن شرائع الاسلام الجانحین الی هتک محارم الدین وارتکاب الحرام والله الموفق وبه الاعتصام
من زلل الاقدام وخطاء الافهام وازین مقام فساد حال کثیر الاضلال حیله اجتهاد اصحاب جمل وارباب عناد
بخوبی منکشف میشود سبحان الله زهی اجتهاد که کذب وزور وفسق وفجور از اوائل امور وبدتر شرور آن باشد عبارت جناب
آن ممدوح ومأجور ومستحق ثواب ایزد غفور گردد ان هذا الشیء عجاب فاعتبروا یا اولی الالباب واز اعظم معاصی
واقبح مخازی ابن زبیر آنست که تهدیدات جان گداز ووعیدهای هوش پرداز که سرور عالمیان صلی الله علیه وآله
وسلم در حق معادیان ودشمنان جناب امیر المومنین علیه السلام ارشاد کرده پس پشت انداخته علم محاربه
ومقاتله مولی کل مومن ومومنه افراخته آتش فتنه جنگ وجدال در اهل اسلام انداخته طریق نهایت ایذای
اهلبیت کرام علیهم آلاف التحیة والسلام مسلوک داشته داغ بغض وعداوت سر آرای ولایت بر ناصیه
نهاده ابواب غایت جرح وقدح بر خود کشاده بر مخالفت خدا ورسول خدا واهلبیت طاهرین صلی الله علیه
وعلیهم اجمعین نطاق همت چست بسته گونه دین وایمان بناخن کفر والحاد خسته ومقاتله ومحاربه او
با جناب امیر المومنین علیه السلام امریست که از مزید ظهور واشتهار بر متتبعان کتب سیر واخبار واسفار وقائع
وآثار ابواب ارتیاب وانکار فرو بسته واشتعال آتش این فتنه وفساد خس وخاشاک تشکک واوهام در هم سوخته
از مزید وضوح وعیان محتاج ببیان واقامت شاهد وبرهان نیست ودر کفر محارب جناب امیر المومنین
علیه السلام هیچ ریب نیست زیراکه محاربه ومقاتله مسلم اشنع واشد واقبح وافضح از سب اوست بنص ارشاد
جناب سرور کائنات علیه وآله آلاف التحیة والتسلیمات وسب جناب امیر المومنین علیه السلام بلاریب کفر صریح وزندقه
قبیح است پس محاربه آنحضرت قطعا وحتما کفر باشد اما اینکه محاربه اشنع واشد از سب است پس بخاری در کتاب الایمان
از صحیح خود میفرماید حدثنا محمد بن عرعرة قال حدثنا شعبة عن زبید قال سألت ابا وائل عن
المرجئة فقال حدثنی عبد الله ان النبی صلی الله علیه وسلم قال سباب المسلم فسوق

وقتاله کفر و در کتاب الفتن گفته حدثنا عمر بن حفص قال حدثنا ابی قال حدثنا الاعمش قال
حدثنا شقیق قال قال عبد الله قال النبی صلی الله علیه وسلم سباب المسلم فسوق وقتاله کفر و در کتاب الادب
گفته حدثنا سلیمان بن حرب قال حدثنا شعبة عن منصور قال سمعت ابا وائل یحدث عن عبد الله قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سباب المسلم فسوق وقتاله کفر تابعه غندر عن شعبة و عبد العظیم
منذری در کتاب ترغیب و ترهیب میگوید عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم سباب المسلم فسوق وقتاله کفر رواه البخاری و مسلم والترمذی و النسائی و ابن ماجه
این حدیث شریف که در درجهٔ اعلای صحت است دلالت صریحه دارد برانکه قتال مسلم اشنع و اشد از سب
اوست زیراکه سباب مسلم را آنجناب فسق فرموده و قتال او را کفر ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته
لما کان القتال اشد من السباب لانه مفض الی ازهاق الروح عبر عنه بلفظ اشد من لفظ الفسق
وهو الکفر اما اینکه سب جناب امیر المومنین علیه السلام کفر است پس اگرچه احدی از اهل اسلام در ان ارتیاب
نخواهد کرد لیکن بنابر مزید توضیح تصریح بان از زبان شاه عبد العزیز نقل میکنیم که حضرت او در تحفه فرموده آری
۳۵ اگر از جماعه شام بالیقین کسی را معلوم کنیم که عداوت و بغض حضرت امیر ثابت بحدیکه تکفیر آنجناب یا لعن
آن عالی قباب میکرد او را بالیقین کافر خواهیم دانست انتهی و احادیث کثیره و روایات شهیره که دلالت دارد بر انکه
سب جناب امیر المومنین علیه السلام کفر است در کتب حدیث مذکور و بعض از ان درین مقام مسطور میشود حاکم
در مستدرک گفته اخبرنا احمد بن کامل القاضی حدثنا محمد بن سعد العوفی حدثنا یحیی بن
ابی بکیر حدثنا اسرائیل عن ابی اسحاق عن ابی عبد الله الجدلی قال دخلت علی ام سلمة رضی الله عنها
فقالت لی ایسب رسول الله صلی الله علیه وسلم فیکم فقلت معاذ الله او سبحان الله او کلمة نحوها
قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من سب علیا فقد سبنی هذا حدیث
صحیح الاسناد ولم یخرجاه وقد رواه بکیر بن عثمان البجلی عن ابی اسحاق بزیادة الفاظ حدثنا
ابو جعفر احمد بن عبید الحافظ بهمدان حدثنا احمد بن موسی بن اسحاق التمیمی حدثنا جندل
بن والق حدثنا بکیر بن عثمان قال سمعت ابا اسحاق التمیمی حدثنا جندل بن والق حدثنا بکیر
بن عثمان قال سمعت ابا اسحاق یقول سمعت ابا عبد الله الجدلی یقول حججت و انا غلام فمررت
بالمدینة واذا الناس عنق واحد فاتبعتهم فدخلوا علی ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم

فسمعتها تقول یا شبث بن ربعی فاجابها رجل جلف جاف لبیک یا اماه قالت یسب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی نادیکم قال وانی ذلک قالت فعلی بن ابیطالب قال انا لنقول اشیاء نرید عرض الدنیا قالت فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من سب علیا فقد سبنی ومن سبنی فقد سب الله تعالی ونیز در مستدرک مسطور است اخبرنی محمد بن احمد بن تمیم القنطری حدثنا ابو قلابة الرقاشی حدثنا ابو عاصم عن عبد الله بن مومل حدثنی ابوبکر بن عبید الله بن ابی ملیکة عن ابیه قال جاء رجل من اهل الشام فسب علیا عند ابن عباس فحصبه ابن عباس فقال یا عدو الله اذیت رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة واعد لهم عذابا مهینا لو کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لاذیته هذا حدیث صحیح الاسناد ولم یخرجاه ودر کتاب مفتاح النجا گفته واخرج احمد والحاکم عن ام سلمه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سب علیا فقد سبنی واز طرائف آنست که چون ائمه سنیه مثل صاحب صواعق ومولف تحفه واتباع شان آب روی دیده ندارند ادعای وقوع جنگ جمل بی اراده طرفین دارند واین انکار بدیهی را حیله خلاص خود می پندارند واین تلبیس وتدلیس تلمیع خود را کارگری انکارند وبطلان آن بتفصیل تمام در تشیید المطاعن تصنیف والد ماجد قدس الله نفسه که تالیف این کتاب دیگر کتب حقیر باقتباس انوار افادات جناب اوست مسطور است وانشاء الله المستعان در مقامی دیگر تعرض بآن خواهم کرد ودر ینجا بالاجمال تنبیه بر نهایت فساد این ادعا می نمایم واولا کلام شنیع ابن عباس که بمسامع ابن زبیر فرموده واو در جوابش جز سکوت چاره نیافته نقل کنم که اولا خود کلام ابن عباس حجت متین است وثانیا از عدم اقتدار ابن زبیر بر جواب آن متانت تاویلات این بزرگان منکشف خواهد شد ومثل سائر مدعی سست گواه چیست عیان خواهد گردید باید دانست که ابن عبدربه که علامه نحریر کثیر الاطلاع وحاذق شهیر طویل الباع است وابن ماکولا وابن خلکان ویافعی وسیوطی وابو الولید بن الفرضی وذهبی وغیر ایشان از امجاد سنیه ستوده اند چنانچه حافظ ابو نصر علی بن ماکولا در کتاب الاکمال گفته احمد بن محمد بن عبد ربه بن حبیب بن حدیر بن سالم مولی هشام بن عبد الملک بن مروان ابو عمر اندلسی مشهور بالعلم والادب والشعر هو صاحب کتاب العقد فی الاخبار وشعره کثیر جدا وهو مجید ویافعی گفته احمد بن محمد بن عبد ربه القرطبی صاحب العقد الاموی مولاهم کان من العلماء

عبد الله بن عبید الله بن ابی ملیکة التیمی ابوبکر موذن ابن الزبیر وقاضیه ۱۲

۱۳۶

استقصاء الافحام جلد

وصف ابن عبدربه صاحب کتاب العقد ۱۲

المکثرین من المحفوظات والاطلاع علی اخبار الناس وابن خلکان درستایش او فرموده ابو عمر احمد بن عبد ربه بن حبیب بن حدیر بن سالم القرطبی مولی هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بن الحکم الاموی کان من العلماء المکثرین من المحفوظات والاطلاع علی اخبار الناس وصنف کتابه العقد وهو من الکتب الممتعة حوی من کل شیء وسیوطی در بغیة الوعاة میگوید احمد بن محمد بن عبد ربه بن حبیب بن حدیر بن سالم مولی هشام بن عبد الرحمن بن معاویة ابو عمر القرطبی قال ابن الفرضی عالم الاندلس بالاخبار والاشعار وادیبها وشاعرها کتب الناس تصنیفه وشعره سمع من بقی بن مخلد وابن وضاح والخشنی مات یوم الاحد اثنتی عشرة بقیت من جمادی الاولی سنة ثمان وعشرین وثلثمائة وهو ابن جدی وثمانین سنة وثمانیة اشهر وذهبی در کتاب عبر فی اخبار من غبر در وقائع سنه ثمان وعشرین وثلثمائة گفته وفیها ابو عمر احمد بن محمد بن عبد ربه الاموی مولاهم الاندلسی الادیب الاخباری العلامة مصنف العقد له اثنتان وثمانون سنة وشعره فی الذروة العلیا سمع من بقی بن مخلد ومحمد بن وضاح ودر مدینة العلوم مذکورست العقد لابن عبد ربه وهو ابو عمر احمد بن محمد بن عبد ربه مولی هشام بن عبد الرحمن بن معاویة بن هشام بن عبد الملک بن مروان بن الحکم الاموی کان من العلماء المکثرین من المحفوظات والاطلاع علی اخبار الناس صنف کتاب العقد وهو من الکتب الممتعة حوی من کل شیء وله دیوان شعر جید یشتمل اشعاره کل معنی ملیح وکل لفظ فصیح الخ در کتاب العقد علی ما نقل روایت کرده قال ابن الزبیر لعبد الله بن عباس قاتلت ام المومنین وحواری رسول الله صلی الله علیه وسلم وافتیت بتزویج المتعة فقال اما ام المومنین فانت اخرجتها وابوک وخالک وبنا سمیت ام المومنین وکنا لها خیر بنین فتجاوز الله عنها وقاتلت انت وابوک علیا فان کان علی مومنا فقد ضللتم بقتالکم المومنین وان کان علی کافرا فقد بؤتم بسخط من الله لفرارکم من الزحف واما المتعة فان علیا رض قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یرخص فیها فافتیت بها ثم عمر نهی عنها واول مجمر سطع فی المتعة مجمر آل الزبیر انتهی بمفاد این کلام ابن عباس اگر حضرات اهلسنت شق اولین را درحق جناب امیر المومنین علیه السلام اختیار کنند از حکم بکفر وضلال ابن زبیر دیگر مطاعن آنجناب چاره نخواهند یافت و اگر قیامی نصب وخروج در بر کرده العیاذ بالله لشق ثانی تن در دهند آن زمان هم

استقصاء الافحام جلد ثانی ۱۳۷

بر ان صح عن ابن عباس فهو محمول علی التجاوز عن العذاب العاجل ۱۲

از اختیار عار فرار برای اصحاب کبار خود گزیری نمی‌یابند و عجب‌تر است از وقاحت ابن زبیر که بر ابن عباس بجهت
قتال او با عائشه و طلحه و زبیر که باتباع من بود در معه الحق حسب اجتهاد او واقع شده طعنه میزند و تشنیع میکند و از شقاوت
خود و پیران خود که بقتال نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرداختند سر در دامن خجلت نمی‌افگند و
مخفی نماند که چنانچه بطلان تاویل صاحب صواقع و سارق بضاعت مزجاة او صاحب تحفه و تحلا امینا جناب
مخاطب باینکه جنگ جمل بی اراده طرفین بود از کلام ابن عباس ظاهر میشود همچنان سخافت آن از کلام خود ابن زبیر
هم ظاهر است و الا بر ابن عباس بمقاتله او با عائشه و طلحه و زبیر چرا طعن میکرد که فعلیکه بی اراده واقع شود جای طعن
نمی‌باشد و اما ادعای اجتهاد که ضحکه متعصبین نقاد است پس بطلان آن الفا تنبیه کردم و از طرائف آنست
که از ارشاد باسداد جناب خلیفه ثانی هم ظاهر است که این محاربه و مجادله زبیر و امثالش عین فتنه و فساد بحکم
جناب سرور انبیاء امجاد علیه و آله آلاف الصلوة و التحیة الی یوم التناد بود نه اصلاح و اجتهاد بیانش آنکه زبیر
بن العوام در بعض اعوام بخدمت جناب خلیفه ثانی حاضر شده استیذان غزای اهل عدوان کرد حضرت او بفراست
صادق و قیافت ناطقه بلکه کرامت با حق مطابق از لوائح و آثار محاربت و طغیان و مخالفت و عصیان مثل اورک
حال کمال شیطنت سیر او دریافته باذون بجهاد اهل عناد نفرمود بلکه از باب زجر و تادیب او را بالقعود فی البیت
و انزوا و ارکیت و ذیت امر نمود چون زبیر تکرار این عرض کرد در مره ثانی یا ثالث حضرت ثانی را یارای ضبط
نفس نماند در دیگر را پنهان نتوان داشت بمزید غیظ و انغضاب التهاب آتش پیچ و تاب برده از روی کمال
انداخت و زبیر را برملا بلا مداهنت و مساهلت و مسامحت رسوا ساخت و سر اقلب اهتزاز و انتعاش آن
رئیس الاوباش بار تعاد و ارتعاش و تبدیل سرور بحد انکسار و انتشار و انضجار و عکس مرح و افتخار او بخجالت و اختفا
فرمود انچه از ان واضح میشود که او و اصحاب او گرد اگرد مدینه طیبه گشته کمر را بر طغیان و عدوان چست بسته عروج
معارج خروج کرده امر دین برای اصحاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم فاسد و تباه و ایشانرا از جاده استقامت
و سلامت گمراه خواهند نمود ابو عبدالله الحاکم که امام جلیل الشان و مقتدای عمدة الاعیان اهلسنت است و شهدی از
مناقب او سابقا مذکور شده و نبذی بعد ازین انشاء الله تعالی خواهی شنید در مستدرک میفرماید حدثنا ابو علی الحافظ
حدثنا الهیثم بن خلف الدوری حدثنا اسمعیل بن موسی السدی حدثنا عبد السلام بن حرب
حدثنا اسمعیل بن ابی خالد عن قیس بن ابی حازم قال جاء الزبیر الی عمر بن الخطاب یستاذنه
فی الغزو فقال عمر اجلس فی بیتک فقد غزوت مع رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فردد

ذلك علیه فقال له عمر فی الثالثة او التی تلیها اقعد فی بیتك فوالله انی لاجد بطن المدینة
منك ومن اصحابك ان یخرجوا فیفسدوا علی اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم اگر حضرات اهل سنت
این اخبار واعلام خلیفه ثانی را از ظاهرش صرف کرده بگویند که مراد او از انسان زبیر واصحاب او نیست که اوّل مهیج
اعزاء اصحاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر قتل حضرت عثمان بودند وباین سبب ایشان را
گمراه وتباه فرمودند پس باز هم مطلوب ما از دست نمیرود زیرا که بنا بر این زبیر واصحاب او حسب افادات اسلاف
واخلاف اهل سنت وروایات معتبرات شان علی الخصوص ارشادات شاه عبد العزیز در تحفه خارج
از زمره مومنین ومسلمین وداخل جرگه منافقین وملحدین باغیین خواهند بود پس اجتهاد کو واستحقاق
اجر کجا که این همه فرع ایمان واسلام است وحیرتم می رباید که چگونه حضرات اهل سنت ارشاد خلیفه ثانی را
درباره زبیر وابن زبیر که با وصف افادات او در کمال شیطنت ثانی اعلام واخبار فرموده پس پشت می اندازند
واین هر دو را مجتهد کامل وعادل فاضل گمان میسازند کاش اگر بآیات بینات الهی وارشادات جناب
رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم اعتنائی نداشتند از فرمان واجب الاذعان خلیفه ثانی جنابی میرزا شنیدند
وافادات علامه نحریر ومحقق کبیر وصدر شهیر ورئیس امیر وفاضل وزیر محمد بن طلحه شافعی نیز برای ابطال
عذر بین الفساد واجتهاد اصحاب جمل که محض خطا وزلل وصریح خطل وموجب سبابت وملل اصحاب علم وعمل
است کافی وبسند است وفضائل زاهره سنیه ومناقب باهره علیه ومدائح فاخره وضخیمه محامد وافره بهیه او
از مرآة الجنان یافعی وطبقات شافعیه ابن جماعه وطبقات سبکی وعبر ذهبی وطبقات اسنوی واضح وعیان است وعبارات یافعی
وابن جماعه سابقا شنیدی واینجا عبارت علامه اسنوی اصغا باید کرد که در طبقات شافعیه می فرماید ابو سالم
محمد بن طلحة بن محمد القرشی النصیبی الملقب بكمال الدین كان اماما بارعا فی الفقه والخلاف عارفا
بالاصلین رئیسا كبیرا معظما ترسل علی الملوك واقام بدمشق بالمدرسة الامینیة نصبه الملك
الناصر صاحب دمشق للوزارة وكتب تقلیده بذلك فتنصل منه واعتذر ولم یقبل منه
فباشرها یومین ثم ترك امواله وموجوده وغیر ما علیه من ملابسه وذهب فلم یعرف موضعه سمع وحدث وتوفی
فی حلب فی السابع والعشرین من رجب سنة اثنتین وستین وخمسمائة وقد جاوز السبعین ذكره
فی العبر مختصرا الحال عبارت سراسر جزالت کثیر المتانة ابن طلحه که رشک افزای اصحاب فصاحت وائمه بلاغت وجهابذه
رشاقت است باید شنید که در کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول که از زین کتابهای مفتاح النجاه وتفسیر ثنای

نقلها مسطور و مذکورست در ذکر وقائع شجاعت جناب امیر المومنین علیه السلام گوید فمنها وقعة الجمل
فان المجتمعين لها رفضوا عليا عليه السلام ونقضوا بيعته ونكثوا عهده وغدروا به وخرجوا عليه
وجمعوا الناس لقتاله مستخفين بعقد بيعته التي لزمهم فرض حكمها مسفين الى اثارة فتنة
عامة باؤا باثمها الصريح لامقاتلهم على اسراع نكثهم لبيعته ومقابلتهم على الاقلاع من حكمتهم على الولی
لله تعالى بطاعته وكان من الداخلين في البيعة اولا الملتزمين بها ثم من المحرضين ثانيا على نكثها
ونقضها طلحة والزبير فاخرجا عائشة وجمعا من استجاب لهما وخرجوا الى البصرة ونصبوا
لعلی حبائل الغوائل والبوا عليه نطيعهم من الراضح والنابل مظهرين المطالبة بدم عثمان رضي الله
عنه مع علمهما في الباطن ان عليا ليس بالقاتل فلما رحل من المدينة طالبا الى البصرة و
قرب منها كتب الى طلحة والزبير يقول اما بعد فقد علمتما اني لم ارد الناس حتى ارادوني
ولو ابايعهم حتى اكرهوني وانتما ممن ارادوا بيعتي وبايعوا ولم تبايعاني لسلطان غالب ولا لغرض
حاضر فان كنتما بايعتما طائعين فتوبا الى الله عز وجل عما انتما عليه وان كنتما بايعتما
مكرهين فقد جعلتما السبيل عليكما باظهاركما الطاعة وكتمانكما المعصية وانت يا زبير
فارس قريش وانت يا طلحة شيخ المهاجرين ودفعكما هذا الامر قبل ان تدخلا فيه كان اوسع
لكما من خروجكما منه بعد اقراركما به واما قولكما اني قتلت عثمان بن عفان فبيني وبينكما من تخلف
عني وعنكما من اهل المدينة ثم يلزم كل امرئ بقدر ما احتمل وهولاء بنو عثمان ان قتل
مظلوما كما تقولان اولياؤه وانتما رجلان من المهاجرين وقد بايعتماني ونقضتما بيعتي
واخرجتما امكما من بيتها الذي امرها الله عز وجل ان تقر فيه والله حسبكما والسلام
وكتب الى عائشة رضي الله عنه اما بعد فانك خرجت من بيتك عاصية لله تعالى ولرسوله
صلى الله عليه وسلم تطلبين امرا كان عنك موضوعا ثم تزعمين انك تريدين الاصلاح بين
الناس فخبريني ما للنساء وقود العساكر وزعمت انك طالبة بدم عثمان وعثمان رجل من بني امية وانت امرأة
من بني تيم بن مرة ولعمري ان الذي عرضك للبلاء وحملك على المعصية لاعظم اليك ذنبا من قتلة عثمان وما
غضبت حتى اغضبت ولا هجت حتى هيجت فاتقي الله يا عائشة وارجعي الى منزلك واسبلي عليك سترك
والسلام فجاء الجواب اليه يا ابن ابي طالب جل الامر من العتاب ولن ندخل في طاعتك ...

علمهم

۱۴۰

ما انتقا والسلام ثم ترآى الجمعان وقرب كل من الآخر ورأى علي تصميم عزم اولئك على قتاله
فجمع اصحابه ولم يترك منهم احدا وخطبهم خطبة بليغة منها واعلموا ايها الناس اني قد
تانيت هولاء القوم وراقبتهم وناشدتهم كيما يرجعوا ويرتدعوا فلم يفعلوا ولم يستجيبوا وقد بعثوا
الي ان اثبت للجلاد وابرز للطعان وقد كنت وما اهدد بالحرب ولا ادعى اليها وقد انصف القارة
من راماها ولعمري لئن ابرقوا وارعدوا فقد عرفوني ورأوا نكايتي فانا ابو الحسن الذي فللت حدهم وفرقت جماعتهم
فبذلك القلب القى عدوي وانا على بينة من ربي لما وعدني من النصر والظفر واني لعلى غير شبهة من
امري الا وان الموت لا يفوته المقيم ولا يعجزه الهارب ومن لم يقتل يمت وان افضل الموت
القتل والذي نفس علي بيده لألف ضربة بالسيف اهون علي من ميتة على الفراش ثم رفع يديه الى السماء
وهو يقول اللهم ان طلحة بن عبيد الله اعطاني صفقة يمينه طائعا ثم نكث بيعتي اللهم فعاجله
ولا تمهله اللهم وان الزبير بن العوام قطع قرابتي ونكث عهدي وظاهر عدوي ونصب الحرب لي وهو
يعلم انه ظالم لي اللهم فاكفنيه كيف شئت وانى شئت ثم تقارب الناس للقتال وتعبوا متلبسين
لابسي دروعهم متاهبين لذلك هذا كله وعلي بين الصفين عليه قميص ورداء وعلى رأسه عمامة سوداء
وهو راكب على بغلة فلما رأى انه لم يبق الا التصافح بالصفاح والتناطح بالرماح صاح باعلى صوته
اين الزبير بن العوام فليخرج الي فقال الناس يا امير المؤمنين اتخرج الى الزبير وانت حاسر وهو مدجج
في الحديد فقال علي ليس علي منه باس ثم نادى الثانية اين الزبير بن العوام فليخرج الي فخرج اليه الزبير وقال يا علي
انا امن من سيفك فقال علي انت امن فدنا منه حتى واقفه فقال له علي يا ابا عبد الله ما حملك على ما صنعت فقال الزبير
حملني على ذلك الطلب بدم عثمان فقال له علي انت واصحابك قتلتموه فيجب عليك ان تقيد من
نفسك ولكن انشدك الله الذي لا اله الا هو الذي انزل الفرقان على نبيه محمد صلى الله عليه وسلم اما تذكر يوم
قال لك رسول الله صلى الله عليه وسلم يا زبير تحب عليا قلت وما يمنعني من حبه وهو ابن خالي فقال لك اما انت فستخرج
عليه يوما وانت ظالم له فقال الزبير اللهم بلى قد كان ذلك فقال علي
فانشدك بالله الذي انزل الفرقان على نبيه محمد صلى الله عليه وسلم
اما تذكر يوم جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم من عند ابن عوف وانت معه
وهو آخذ بيدك فاستقبلته انا فضحك رسول الله صلى الله عليه وسلم في وجهي وضحكت انا اليه فقلت

انت لا تدع ابن ابی طالب زهوه فقال له النبی صلی الله علیه وسلم مهلا یا زبیر فلیس به زهو
ولتخرجن علیه یوما وانت ظالم له فقال الزبیر اللهم بلی ولکن انسیت فاما ان ذکرتنی ذلک لانصرفن
عنك ولو ذکرت هذا لما خرجت علیك ثم رجع الزبیر الی عائشة رض فقالت ما ورائك یا
ابا عبد الله فقال الزبیر والله ورائی اننی ما وقفت موقفا قط ولا شهدت مشهدا فی شرك
ولا اسلام الا ولی فیه بصیرة وانی الیوم لعلی شك من امری وما اکاد ابصر موضع قدمی ثم شق
الصفوف وخرج من بینهم فنزل علی قوم من بنی تمیم فقام الیه عمرو بن جرموز المجاشعی وضیفه فلما
نام قام الیه فقتله فنفذت دعوة علی فیه فی عاجلته واما طلحة فجاءه سهم وهو قائم للقتال
من مروان فقتله ثم التحم القتال واتصلت الحروب وکثر القتل والجرح ثم تقدم رجل من اصحاب
الجمل یقال له عبد الله فجعل یجول بین الصفوف وهو یقول این ابو الحسن ویرتجز فخرج الیه علی
علیه السلام وشد علیه بالسیف وضربه ضربة اسقط بها عاتقه فسقط قتیلا فوقف
علیه علی وقال قد رایت ابا الحسن فکیف وجدته ثم لم یزل القتل یوجج ناره والجمل یفنی
انصاره حتی خرج رجل مدجج فی السلاح یظهر باسا ویروم مراسا وتعرض بعلی علیه السلام حتی
قال اضربکم ولو اری علیا عممته ابیض مشرفیا فخرج الیه علی علیه السلام متنکرا وحمل
علیه فضربه ضربة علی وجهه فرمی بنصف قحف راسه ثم انصرف فسمع صائحا من ورائه
فالتفت فرای ابن خلف الخزاعی من اصحاب الجمل فقال هل لك یا علی فی المبارزة فقال علی ما اکره
ذلك ولکن ویحك یا ابن خلف ما راحتك فی القتل وقد علمت من انا فقال له ابن خلف ذرنی
یا ابن ابی طالب من مدحك نفسك وادن منی لتری اینا یقتل صاحبه فثنی علی عنان
فرسه الیه فبدره ابن خلف بضربة فاخذها علی فی حجفته ثم عطف علیه بضربة اطار
بها یمینه ثم ثنی باخری اطار بها قحف راسه ثم استعرت الحرب حتی عقر الجمل فسقط
وقد احمرت البیداء بالدماء وخذل الجمل وحزبه وقامت النوادب بالبصرة علی القتلی و
کان عدة من قتل من جند الجمل ستة عشر الفا وسبعمائة وتسعین انسانا وکان جملتهم
ثلثین الفا فاتی القتل علی اکثر من نصفهم وقتل من اصحاب علی الف رجل وسبعون رجلا
وکان عدتهم عشرین الفا وفی مقابلة علی علیه السلام ثلثین الفا بعشرین وصقابلتهم حتی نقتل

منهم اكثر من نصفهم ولم يقتل من اصحابه غير عشرهم حجة واضحة تشهد بشجاعته و
يشعل بشهامته واذا تأمل الناظر البصير ونظر المتأمل الخبير فيما صدر من علي من
اقواله وافعاله علم علماً لا ارتياب فيه انه عليه السلام يخوض لجج الحروب ويغمس في غمرات الموت
ويصادم ظبا الصوارم ويغمد مصلت سيفه في كبات الكماة ويحوي الابطال ولا يحمل لذلك
عبأ ولا يبالي به ولما انقضت وقعة الجمل وندمت عائشة على ما كان ودخلت الى المدينة و
سكنت النائرة ورحل علي الى الكوفة قام اليه ابو بردة بن عوف الازدي فقال يا امير المؤمنين ارأيت
القتلى الذين قتلوا حول الجمل بماذا قتلوا فقال علي قتلوا بما قتلوا من شيعتي وعمالي بلا ذنب كان
منهم اليهم ثم صرت اليهم وامرتهم ان يدفعوا الي قتلة اصحابي فابوا علي وقاتلوني وفي اعناقهم بيعتي و
دماء قريب من الف رجل من اصحابي من المسلمين افي شك يا اخا الازد فقال الآن استبان لي خطأهم
وانك انت المحق المصيب. از مطلع صبح صادق عبارت این علامه حاذق و تحریر فائق شوارق بوارق
فوائد جمه وعوائد مهمه ومطالب مفیده ومآرب سدیده بر خواطر اولی البصائر شعشعه ریز ست اول آنکه
از قول او فان المجتمعين لها الخ واضح ولائح ست که اهل جمل رفض اتباع جناب امیر المؤمنین ع کردند ونقض
بیعت ونکث عهد آن حضرت نمودند ومرتکب غدر با آنجناب شدند وجمع مردم برای قتال نفس رسول
صلی الله علیه وآله وسلم کردند وباستخفاف بیعت آنحضرت که لازم شده بود ایشان را فرض حکم آن برداختند وبنای
فتنه عامه که اثم آن در گردن شان نشست نشاختند وجناب امیر المؤمنین علیه السلام مقاتله ایشان فرمود تا که از
اسراع در نکث بیعت آنحضرت ونکث وفا بطاعت الٰهی اقلاع نمایند وطلحه وزبیر هم در بیعت آنحضرت داخل
شدند والتزام آن نمودند وباز تحریض مردم بر نکث ونقض آن کردند وعائشه وجمعی را که استجابت دعوت
شان کردند بر خروج انگیختند ونصب حبائل غوائل وتحریض رامح ونابل برای قتال عالم علوم اول وآخر واوائل
علیه صلوات الملک العادل کردند واظهار مطالبه خون عثمان بکذب وبهتان نمودند حالانکه می دانستند که
جناب امیر المؤمنین علیه السلام قاتل عثمان نیست دوم آنکه از کتابی که بتصریح ابن طلحه جناب ولایت مآب علیه السلام
الملک الوهاب بطلحه وزبیر نوشتند ظاهر ست که اطاعت آنحضرت وبیعت آنجناب بر طلحه وزبیر لازم وواجب بود
ونقض ونکث آن معصیت صریح وجرم قبیح وآنحضرت ایشان را بتوبه امر فرمود لیکن نشنیدند وجز بغی وعدوان
ومجازفت وعصیان طریق هدایت وایمان برنگزیدند سوم آنکه از ارشاد آنحضرت عیانست که طلحه وزبیر نسبت

استقصاء الافحام ج ۱ ص ۱۴۳

قتل عثمان بن عفان بآنجناب میکردند و این کذبی است صریح و بهتانی ست نهایت قبیح که غایت شناعت آن
خارج از احاطه بیان و نهایت فظاعت آن ظاهر نزد اهل ایمان والله الموفق وهو المستعان چهارم آنکه از
قول آنحضرت وهولاء بنوا عثمان ان قتل مظلوما کما تقولان الخ پیداست که اولا نزد آنجناب عثمان بظلم مقتول
نشد وثانیا ازین ارشاد واضح ست که ایشان در تعلل بطلب دم عثمان ولو کان قتل مظلوما کاذب و مفسد
بودند که ایشان استحقاق طلب خون عثمان نداشتند که ولی دم عثمان ابناء او بودند ایشانرا نزد او وکالت فضولی
چه کار پنجم آنکه قول آنجناب واخرجتما امکما الخ لمعان ظهور دارد که طلحه و زبیر عائشه را بر مخالفت امر واجب الاذعان
ایزد منان که در قرآن شریف و فرقان حمید عائشه را بآن مامور فرموده که در خانه خود قرار گیرد بر داشتند و
او را از اطاعت الهی و امتثال تبلیغ جناب رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم باز داشتند ششم آنکه قول آنحضرت
والله حسبکما دعای بد در حق طلحه و زبیرست و حسبهما قوله علیه السلام حسبکما دلالة علی غایة اللوم و
الملام ونهایة الازدراء والابعاد عن مقام الکرام واستحقاق العقاب من شدید الانتقام والانحیاز
عن ثواب الرب المنعام هفتم آنکه از مکتوب بلاغت اسلوب جناب امیر المومنین علیه السلام که بعائشه علیش
مکتوب تحریر فرموده ظاهرست که عائشه در خروج از بیت خود عصیان خدا و جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم ورزیده و مرتکب ترک امتثال امر واجب الانقیاد گردید و امریکه بر ذمه او نبود طلب آن آغاز نهاد و با
حیله باطل برای دفع عار و شنار گشاد که او اراده اصلاح بین الناس در سر داشته و از منافات قود عساکر
باغیان نسوان حسابی بر نداشته و زعم او که او طلب خون عثمان میکند باطل ست بانیکه عثمان مردی بود
از بنی امیه و او زنی ست از بنی تیم بن مره هشتم آنکه از قول آنحضرت ولعمری ان الذی عرضک للبلاء الخ
در نهایت ظهورست که طلحه و زبیر و امثال شان که عائشه را در بلاء عروج بر معارج خروج انداختند و او را
در میان خلائق بارتکاب معصیت و نافرمانی امر قرآنی رسوا ساختند گناه شان عظیم تر و جرم شان شنیع تر
از جرم قاتلان عثمان ست و قاتلان عثمان نزد اهلسنت خارج از اسلام و ملعون و فاجر و فاسق و ملحدین
و ملحد و زندیق هستند چنانچه از تحفه و دیگر افادات ائمه سنیه توان دریافت پس طلحه و زبیر و امثال
شان بدتر از ملعونین و منافقین و فساق و فجار ملحدین خواهند بود نهم آنکه از قول آنحضرت وما غضبت
حتی اغضبت وما هجت حتی هیجت مستفاد ست که عائشه و اتباع او اغضاب جناب امیر المومنین علیه السلام
کردند و اغضاب و ایذای آنحضرت اغضاب و ایذای جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ست

واغضاب وایذای آنجناب موجب اغضاب وایذای رب الارباب کما هو المتیقن عند ارباب الالباب دهم
آنکه قول آنحضرت فاتقی الله یا عائشة دلالت دارد برآنکه عائشه مرتکب حرام وعصیان رب علام ومخالفت
خیر الانام علیه وآله آلاف التحیة والسلام گردیده یازدهم آنکه قول آنحضرت وارجعی الی منزلک ولا تبکی علیک
ستر ک دلیل صریحیست برآنکه عائشه هتک ستر خویش نموده دوازدهم آنکه از تعبیر صریح عائشه بسبب مزید
جسارت وتهور وبیباکی بخطاب جناب ولایت مآب بجواب کتاب آن عالی قباب نوشته که ما داخل در طاعت تو
نخواهیم شد وهرچه خواهی بکن واضحست که آن مجترئه متهوره سر از اطاعت آن خلیفه برحق که علی العموم وبالخصوص
احادیث عدیده شهیره وروایات کثیره مستفیضه بر وجوب اطاعت آنحضرت واقتران وملازمت اطاعت آنحضرت
باطاعت خدا وجناب رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم وملازمت عصیان آنحضرت باعصیان خدا وحضرت رسولخدا صلی الله
علیه وآله وسلم دلالت صریحه دارد پیچیده ومرتکب استخفاف واهانت موردید ور الحق معه حیثما دار گردیده پس بحکم
حدیث ثقلین وحدیث علی باب حطة من دخل منه کان مؤمنا ومن خرج منه کان کافرا واخوات آن در ضلال وهلاک
وخسران وعدوان وطغیان وکفران مکرمه ریبی نماند سیزدهم آنکه از قول ابن طلحه ورای علی علیه السلام تصمیم عزم
اولئک علی قتاله واضحست که اصحاب جمل بالقصد واراده مصمم مرتکب حرب محترم گردیدند نه آنکه بلا قصد بالاضطرار
بر سر این فعل شنیع رسیدند فبطل ما تفوه به الکابلی وصاحب التحفة والمخاطب المخرب من الله
لم یقصد المطرفان تسعیر نار هذا الحرب الکبیر چهاردهم آنکه از خطبه بلیغه وموعظه فصیحه مفجر عیون معانی فصاحت
بلاغت ومنور عیون ائمه فصاحت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که هر لفظ آن نور روشن هدایت ودواء
شافی مرض ضلالت ست ظاهر ولامع ست که آنحضرت تأنی ومراقبت اهل جمل فرموده ایشان را فسحت داد
تا از تیه ضلالت وجهالت وغوایت وخسارت بجاده هدایت ورشادت ودیانت وامانت رو آرند واز
انهماک در باطل ارتداع واز اقتحام ضلال وهلاک اقلاع کنند ایشان اجابت دعوت هدایت نکردند
واصرار بر ضلال وبوار ورزیدند پانزدهم آنکه کمال وقاحت وصفاقت وبی‌آزرمی وجسارت اصحاب
جمل وفشل یعنی اهل جمل آنست که بسبب مزید بیدینی وعدم استحیا از خدا ورسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم
بمحاربت صاحب ذو الفقار قاتل الکفار مبیر الفجار ناصر رسول مختار ومؤید دین الاسلام ومردی القروم
الابطال المشهورین فی الآفاق والامصار الذین ارتعدت لمقابلتهم فرائص الصیم الکبار این بخام
ضلالت انجام که دلالت تام بر کفر وضلال آن لئام دارد فرستادند والسنه خود را باین حرف

بی مغز و سخن لاطائل کشادند که آنجناب را می باید که برای جلاد یعنی جهاد آن اہل عناد ثبات ورزد و برای مکافحه و طعان آن اہل عدوان بروز فرماید حالانکه کفار اشرار که امتحان و اختیار کارزار ذو الفقار حیدر کرار کرده بودند نیز تهدید آن اشجع الاشجعین بحرب ننموده و دعوت آنحضرت بقتال نکرده بلکه از استماع نام اقدس آنحضرت مثل بید برخود لرزیده اند و رو از مکافحه و مقاتله آنجناب بپیچیده بسوراخ عجز و انکسار خزیده شانزدهم از قول آنجناب لئن ابرقوا الخ واضحست که اہل شقاق و نفاق ازعاد و ابراق لاحاصل و جزاف و گزاف باطل داشتند و از نکایت سیف و سنان امیر مؤمنان علیه سلام الملک الدیان خود را ذاہل و غافل و از دیدن کارزار ذو الفقار شرربار و کشیدن و چشیدن ذائقه قتال آن قاتل کفار خویش را متجاہل ساختند و ندانستند که آن جناب قدیما و حدیثا کسر شوکت و تفریق جماعت اہل ضلالت فرموده ہفدہم آنکه قول آنحضرت فبذلک القلب القی عدوی دلیل ساطع و برہان قطعی است بر آنکه عائشه و طلحه و زبیر و اتباع و اشیاع شان دشمن و عدو حیدر کرار وصی رسول مختار صلی الله علیه و آله الاطهار بودند و نا ہیک به دلیلا قاہرا و برہانا زاہرا علی کفرہم و نفاقہم و شقاقہم و بوارہم و خسارہم و ضلالہم و خبالہم و انہماکہم فی ہلاکہم ہجدہم آنکه دعاء مقبول آن وصی رسول که بحق طلحه ظلوم جهول فرموده دلیل قاطع است بر آنکه او غادر و فاجر و ظالم و ناکث و جائر و خاسر بود که بعد اعطاء صفقه یمین و اطاعت جناب امیر المومنین علیه صلوات رب العالمین نکث بیعت آنحضرت نمود و بمحاربه آنحضرت برخاست و لشکر عظیم از قوم لئیم برای مقاتله نفس رسول بیار است باین سبب آنحضرت از حق تعالی بخواست که علاوه بر عذاب آجل در عاجل هم عقاب ہلاک باو چشانند و زود تر او را بلا امہال بمقر او رسانند نوزدهم آنکه از دعائیکه آنجناب در باب زبیر بن العوام بخطاب شدید الانتقام فرموده ظاہر است که زبیر قطع قرابت و نکث عهد و امانت و دشمنی جناب امیر المومنین علیه السلام کرده و نصب حرب برای آنحضرت نموده حالانکه مید انست که او ظالم است و آنحضرت کفایت شر آن رئیس اہل ضلال از رب متعال سوال فرموده بیستم آنکه از مکالمه جناب امیر المومنین علیه السلام که با زبیر فرموده ساطعست که تعلل زبیر بطلب دم عثمان محض کذب و بهتان و مجازفت و عدوان بوده چه قاتل عثمان زبیر و انصار و اعوان او بودند پس می بایستی که اگر داعیه بطلب خون عثمان میداشتند باخذ قصاص از نفوس خویش می پرداختند تا آنکه علم محاربه و

مقاتله نفس رسول می افراختند و خود را در دارین رسوائی ساختند نسبت و یکم آنکه از ورود حدیث جناب سرور عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله وسلم که حضرت امیر المومنین یعسوب الدین علیه السلام رب العالمین تذکیر زبیر بآن فرموده کالنور علی شاهق الطور روشن است که زبیر در خروج بر جناب امیر المومنین علیه السلام ظالم و فاسق هالک و خاسر بوده اما اعتذار الزبیر بالنسیان فهو مما لا یقبله ارباب الایمان و اصحاب ثواقب الاذهان لان امیر المومنین علیه السلام قد صرح فی دعائه الذی ذکره هذا النحریر العالم ان الزبیر نصب له علیه السلام الحرب و هو یعلم انه ظالم نسبت و دوم آنکه هرگاه زبیر بتذکیر و تنبیه جناب امیر المومنین علیه السلام بارشاد موکد و فرمان مکرر سرور اطهر علیه و آله آلاف صلوات الملک الاکبر یقین قطعی و جزمی که بهیچ وجه ریب و اختلاج شکوک و اوهام را در ان مدخلی نیست بهم رسانیده بانیکه خروج بر جناب امیر المومنین علیه السلام حرام محض و ظلم بحت و خلاف دین و ایمان و عین عذر و عصیان بود حال او از دو صورت خالی نیست یا انیکه اظهار این علم خویش بر عائشه و دیگر اصحاب خود کرد یا نکرد علی الاول فسق و فجور و ظلم و جور و ضلال و خسران و هلاک حضرت عائشه و دیگر تبعهٔ او که باوصف علم بتصریح جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بانیکه خروج بر جناب امیر المومنین علیه السلام ظلم است از مقاتله و محاربه آنجناب باز نه آمدند و اصرار بر آن داشتند در نهایت وضوح و ظهور است و علی الثانی قدح بالای قدح زبیر ثابت میشود که مرتکب کتمان حق گردید و حدیث نبوی را پوشید نسبت و سوم آنکه از قول زبیر والله در ای انی الخ ظاهر است که زبیر باعتراف خودش در روز جنگ جمل راه بصیرت و استبصار و هدایت و اعتبار گم کرده سالک مسالک شک و ارتیاب و راقی مراقی اصعب صعاب گردیده نسبت و چهارم آنکه از قول ابن طلحه فعقدت دعوة علی فیه فی عاجلته ظاهر میگردد که قتل زبیر بدعای جناب امیر المومنین علیه السلام واقع گردید و بسوال او در خواست آنحضرت بمعرض وجود رسید پس احتمال توبهٔ او هم از میان برخاست و سوء خاتمه و هلاک ابدی او نقاب از رو انداخت و همچنین واضحست که قتل طلحه بدعای جناب امیر المومنین علیه السلام واقع شد که در حق او فرموده بود که بار الها معاجلت او کن و او را مهلت مده نسبت و پنجم آنکه از ارشاد هدایت بنیاد جناب امیر المومنین علیه السلام بجواب سوال او پرده بر دال یقین حاصل میشود بانیکه قتل اهل جمل باین سبب واقع شد که شیعیان جناب امیر المومنین علیه السلام و عمال آنحضرت را بغیر گناه قتل کردند و آنجناب از ایشان درخواست کرد که قاتلان اصحاب آنحضرت را بسوی آنجناب دفع کنند ایشان انکار از دفع ایشان کردند و بمقاتله آنجناب برداختند و در اعناق شان بیعت جناب امیر المومنین علیه السلام و خون قریب هزار کس از اصحاب آنحضرت بود فلله الحمد که باعترافات اقمار این وجوه

۱۴۷ استقصاء الافحام جلد اول
۵ یعنی نماند کرد و قوع و وجود توبهٔ او ثابت هم شود نفعی نمی رساند زیرا که صحت توبه در حقوق عباد منوط بعفو ارباب آنست و من المعلوم ان المقتولین ان العفو لم یقع العلم الیقین ۱۲ منه نظم الحاله

سد یده و تنبیهات مفیده سحاب تشکیکات مستقذره منقشع و ظلمت شبهات متبعه مندفع و حجاب توهمات سخیفه مرتفع
و اساس تلمیعات رکیکه منقلع گردید و صبح مشرق نور حق صحیح از افق بیان صدق صریح دمید و بنای حیله اجتهاد
اهل عناد از هم ریخت و رشته کذب عدم اراده حرب و قتال از هم گسیخت و این وجوه بسبب نهج یگانه چنانچه
برای جرح و قدح حضرت عائشه و طلحتین کافی ست همچنان برای هتک ناموس ابن زبیر وافی زیرا که ابن زبیر
هم بانی مبانی اشتعال نار این حرب و قتال و مشید اساس این جنگ و جدال و مقتفی آثار خسارت شعار پدر
دخال من الحجرات خال و مقاتله و جدال وصی رسول رب متعال علیه و علیه و آله سلام الله ما تعاقب الاسحار و الاصائل
بوده و قصب مسابقت بر اقران و امثال در اغضاب ایزد ذو الجلال بوده و از جمله شنائع اعمال و مکروه فضائح
افعال سوابقه عبد الله بن زبیر آنست که او بسبب نهایت بغض و عداوت جناب امیر المؤمنین و سید الوصیین علیه سلام
رب العالمین سب و شتم آنحضرت که کفر صریح و الحاد فضیح ست نیل شقاوت ازلی و خسارت ابدی بر روی خود
کشیده بمقر قوم لئیم و اسفل درکات جحیم رسیده و بکذب و عدوان نسبت قتل عثمان بجناب امیر المؤمنین علیه
آلاف سلام الرب المنان نموده زنگ اشتباه از فسق و فجور و نهایت بی دینی خود زدوده و در روضة الاحباب
مذکورست کلامه در بیان خطبه حسن بن علی رضی الله عنهما در مقابله خطبه عبد الله بن الزبیر بن العوام آورده اند که
در مجلس نامی و محفل گرامی خلیفة الانامی رضی الله عنه مذکور گشت که عبد الله زبیر علی ملاء الناس خطبه خوانده مشتمل
بر اموری که آنفا مذکور گشت و در زمان خطبة الثنا فرموده گفت پس زبیر اسناد قتل عثمان بن عفان بمن کرده و مرا بسب
و شتم نموده و گفته علی بن ابیطالب را داعیه ابتر از امور مردم ست آنگاه خطاب بفرزند خود حسن فرمود که برخیزد
خطبه موجزه محققه بخوان و سب و شتم هیچ احدی منمای حسن بن علی بموجب فرموده برخواست و بعد از حمد و ثنای
خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم من الله العلی الاعلی گفت ایها الناس بدرستی که بما رسیده مقال
پر غلل و انخلال عبد الله بن الزبیر الماذعم او که علی قاتل عثمان بود و بتحقیق که دانسته اند جماعت مهاجرین و انصار
که زبیر بن العوام پیوسته جویای عیوب و گویای ذنوب عثمان بود و در زمان حیات او و اورا منسوب
میساخت بمعائب قبیحه و مثالب فضیحه الی ان نقل بعد نقل ذم طلحة عنه علیه السلام باداته سلب بیت المال عنه
سب و شتم امیر علی بن ابیطالب علیه السلام را پوشیده نماند که سب و شتم مردم امریست که حلقوم آن تنگی نماید
کسی که خواهد اگر ما سب و شتم مردم بر زبان آریم و ذم و عیب مردم بر شماریم هر آئینه می توانیم که مانیز زبانی
مبادی فی ارادتی نیز عبد الله بن زبیر چنانچه حضرت عائشه را از رجوع مانع گشت و بانواع حیل و اباطیل

استقصاء الافحام جلد ثانی ۱۴۹

تمسک جست ہمچنان پدر خود زبیر را ہرگاہ تنبیہ و تذکیر جناب امیر علیہ آلاف سلام الملک الکبیر بر ضلال و عصیان
و عدوان و استحقاق نیران و ہوان خویش واقف گشتہ ارادہ رجوع از مشارکت و معاونت اہل جمل نمودہ
از ترک انہماک در ضلال و ہلاک مانع و عائق و تقریر سراسر اضلال بر شیاطین بالکمال فائق شد چنانچہ
علامہ سبط ابن الجوزی از کتاب تذکرہ خواص الامہ فرمودہ ثم التقوا منتصف جمادی الاولی من ہذہ
السنۃ یعنی سنۃ ست و ثلثین فلما تراءی الجمعان خرج الزبیر علی فرس و علیہ سلاحہ و خرج
طلحۃ فخرج الیہما علی ع و دنا منہما و علیہ قباء طاق حتی اختلفت اعناق خیلہم فقال لہما
علی ع لعمری لقد اعددتما خیلا و سلاحا فہل اعددتما عند اللہ عذرا فاتقیا اللہ و لا تکونا
کالتی نقضت غزلہا من بعد قوۃ انکاثا الم اکن اخاکما فی دینکما تحرمان دمی و احرم دمکما
فقال طلحۃ البت الناس علی عثمان فقال لعن اللہ من البّ الناس علی عثمان و من یون انت
یا طلحۃ و دم عثمان و انت یا زبیر اتذکر یوم مررت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم فی بنی
غنم فنظر الی فضحک صلی اللہ علیہ و سلم و ضحکت الیہ صلی اللہ علیہ و سلم فقلت لا یدع ابن ابی طالب
زہوہ فقال لک رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم انہ لیس بمزہو و لتقاتلنہ و انت ظالم لہ
و فی روایۃ اتذکر یوم لقیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم فی بنی بیاضۃ و ہو راکب علی
حمار و ذکرہ فقال الزبیر اللہم نعم و لو ذکرت ہذا ما خرجت من المدینۃ و و اللہ لا اقاتلک
ابدا و فی روایۃ فقال الزبیر فما الذی اصنع و قد التقت حلقتا البطان و رجوعی علی عار فقال لہ
علی ع ارجع بالعار و لا تجمع بین العار و النار فرجع الزبیر و ہو یقول شعر اخترت عارا علی
نار موججۃ + انی یقوم لہا خلق من الطین + نادی علی بامر لست اجہلہ + عار لعمرک فی الدنیا
و فی الدین + فقلت حسبک من لوم ابا حسن + فبعض ہذا الذی قد قلت یکفینی و ہذا من
جملۃ ابیات الزبیر قالہا لما خرج من العسکر و اولہا شعر ترک الامور التی یخشی عواقبہا + للہ اجمل
فی الدنیا و فی الدین + اخال طلحۃ وسط القوم منجدلا + رکن الضعیف و ماوی کل مسکین قد کنت
انصرہ حینا و ینصرنی + فی الغاشیات و یرمی من یرامینی + حتی ابتلیت بامر ضاق مصدرہ فاصبح
الیوم ما یعنیہ یعنینی + ثم انصرف طلحۃ و الزبیر فقال علی ع لما الزبیر فقد اعطی اللہ عہدا
ان لا یقاتلکم ثم عاد الزبیر الی عائشۃ و قال لہا ما کنت فی موطن منذ عقلت عقلی الا و انا

اعطی اللہ

العدر فاحری الاحمر اقالت له فما تريد ان تصنع قال اذهب فادعهم فقال له عبد الله ولده
جمعت هذين الفريقين حتى اذا حدّ بعضهم لبعض اردت ان تتركهم وتذهب احسبت
براياتٍ ابن ابي طالب فرايت الموت الاحمر تحتها ومن تحتها يحملها فتية انجاد سيوفهم حداد
فغضب الزبير وقال ويحك قد حلفت ان لا اقاتله فقال كفر عن يمينك فدعا غلاما له
يقال له مكحول فاعتقه فقال عبد الرحمن بن سليمان التيمي لم ار كاليوم اخا اخوان اعجب
من مكفر الايمان بالعتق في معصية الرحمن وقال الآخر يعتق مكحولا لصون دينه كفارة
لله عن يمينه والنكث قد لاح على جبينه وفي رواية ان الزبير لما قال له ابنه ذلك غضب
فقال له ابنه والله لقد فضحتنا فضيحة لا نغسل منها رؤسنا ابدا فحمل الزبير حملة منكرة انتهى
بقدر الضرورة ما ذكره سبط ابن الجوزي الذي هو من قدماء المعتمدين واعيانهم المعتبرين وقد سمعت سابقا
ما يكفيك في مدحه الجليل الشان من عبارات العلماء الاعيان ازين عبارت هم که برای
ابطال اعذار باطله الحمه سفیان که جنگ جمل باجتهاد اشرار یا بی اراده طرفین بالمجاء و اضطرار بلا قصد
و اختیار واقع شده دلیل قاطع و برهان ساطع ست ظاهرست که جناب امیر المومنین علیه السلام زبیر را
تذکیر فرمود بارشاد جناب سرور انبیای امجاد صلی الله علیه وآله وسلم که دلیل صریحست بر ظلم و جور و جفا
و تعدی و ستم و حیف زبیر در خروج بر جناب امیر المومنین علیه السلام و چون زبیر تذکیر جناب امیر بارشاد
بشیر و نذیر صلی الله علیه وآله وسلم شنید از مزید حیرانی گفت که من چه کنم حالانکه هر دو حلقه بطان ملتقی
گردید یعنی کار بکار زار کشید درین صورت رجوع من موجب عار و احتقار در میان صغار و کبار ست
بجواب اعتذار عار آن غدار جناب حیدر کرار علیه السلام ارشاد فرمود که رجوع بعار کن و عار را
با نار جمع مکن یعنی اگر از محاربه و مقاتله من باز آئی و طریق اخلاص و محاض توبه و تقدیم شرایط آن
بجای آری از نار محفوظ خواهی ماند که بزعم تو عاری درین رجوع باشد و اما در صورت مقاتله من نار و عار
هر دو برای تو جمع خواهد شد که استجابه نار بنا بر اخبار و آثار سرور انبیای اخیار صلی الله علیه وآله وسلم
ظاهر و استحقاق اتصاف بعار بسبب قطع رحم و نکث عهد و غدر که خلاف شان احرار ست باهر نیز
بر العوام بعد استماع زجر و تنبیه جناب امیر المومنین علیه السلام از خدمت سراپا برکت آنحضرت رجوع کرد
و اشعاری چند انشا کرد که حاصلش اعتراف صریح ست باینکه محاربه جناب امیر المومنین علیه السلام

موجب دخول دار وصول نار شرربار و غضب ایزد قهار و حرمان از ثواب پایدار در دنیا و آخرت
باعث عار و شنار و نیز از قول زبیر نادی علی الملا لست لجبن او اجست که زبیر قبل از تذکیر جناب امیرالمومنین
علیه السلام بشجاعت و فظاعت محاربه آنسرور اخیار بعد سرور اخیار بعد استجلاب نار و عار بارتکاب این کار
شقاوت آثار دانا بود و جهالت بفظاعت این ضلالت نداشت فبطل الاعتذار بالنسیان فظهر انه
کذب و بهتان و من اغرض اساس لاجتهاد الذی اخترعه ارباب العدوان و اصحاب الشنان مقام حیرت و عجب است
که بعد وضوح نور حق باین مثابه که دل مثل زبیر قاسی نرم گردیده او اعتراف بغایت شناعت فعل خویش
کرد و اراده رجوع از ان نمود ابن زبیر بمفاد کاسه گرم تر از آش بصورت شیطان مغوی و ابلیس با کمال در صدد
اضلال و ازلال پدر با جلال در آمد و چنین حرف مضل و مهلک که بر سر حمیت جاهلیت و عصبیت بلا اکره
و از ترک خوض و انهماک در ضلال و عدوان باز دارد بیاراست که تو سالک طریق جمع این هر دو فریق
گردیدے هرگاه هر دو فریق جمع شدند و بعض الشبان بالبعض جدو رزیدند یعنی برای محاربه و مقاتله
یکدگر آماده و مستعد گردیدند اراده کردی که ایشان را ترک کنی و بر روے تو احساس رایات
علی بن ابی طالب نمودی و موت احمر را از ان و از تحت آن دیدی و دریافتی که آن رایات را برداشته اند
جوانانی انجاد که سیوف شان حداد است بجواب این اغوا و اضلال آن شیطان بی عدیل و بی مثال زبیر گفت
که ای بر تو باد من قسم خورده ام که با علی بن ابیطالب علیه السلام مقاتله نکنم چون ابن زبیر این حرف
بشنید از در اضلال و اغوای دیگر رسید یعنی گفت که کفاره قسم خود بده و از اخلاف یمین و قتال امیرالمومنین
علیه السلام باکی بر مدار و بلکه همت را بادخال خود در نار و استحقاق عذاب جبار و نهایت ایذاے اهلبیت
اطهار و ایلام روح اقدس سرور مختار بگمار آخر کار زبیر غدار حرف پر تدلیس و اضلال پسر نابکار خویش
بسمع اصغا و قبول و اعتبار رسانید و بکمال شقاق رجوع بنفاق نمود و باعتاق مکحول رجوع بمقاتله نفس
رسول کرده دیدهاے نواصب بکحل ایذاء اهلبیت علیهم السلام مکحول فرمود و عبدالرحمن بن سلیمان تمیمی این
واقعه عجیب و حرکت غریبه که زبیر از قتال جناب امیرالمومنین علیه السلام که باعتراف او موجب دخول آتش شرر
افروز و وصول بعذاب جگر سوز و باعث عار دنیا و دین و استحقاق عقاب و استحقاق لعن العالمین است
باکی بر نمی دارد و بادای کفاره یمین در معصیت جبار السموات و الارضین و قتال امیرالمومنین ایذاء روح
اقدس جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم می پردازد تتمیم عجب و حیرت بر خود گذاشت

واشعار بلاغت شعار منظوم ساخته که حاصلش آنست که ازین روز شر دلافروز عجب تر ندیدیم که زبیر
در معصیت ایزد خلاق ادای کفاره باعتاق کرده یعنی اهتمام باداء کفاره یمین می فرماید و از معصیت رب العالمین
و ایلام سرور مرسلین و ایذاء و استخفاف و مقاتله امیر المومنین و اهلبیت طاهرین حسابی بر نمی دارد و از قول سبط ابن
الجوزی و فی روایة ان الزبیر لما قال ابنه ذلک غضب فقال ابنه و الله لقد فضحتنا فضیحة لا تغسل بماء و سنا
ابدلو اضحست که عداوت و شقاوت ابن زبیر بحدی رسیده بود که علاوه بر اضلال و اغواء پدر خود بر محاربه
و قتال جناب امیر المومنین علیه السلام کفر و الحاد و زندقه را بآنمرتبه رسانید که بر ترک محاربه آنحضرت
و امتثال امر خدا و جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم و امتناع از ایذاء اهلبیت علیه السلام نزد آن ناصب
دشمن دین غایت رسوائی و فضیحت و نهایت خواری و مذلت بود که بپدر خود که اراده رجوع از محاربه
جناب امیر علیه السلام کرده بود گفت که تو فضیحت کردی ما را فضیحتی که نخواهیم شست سرهای
خود را از ان گاهی الحال یقین هست که کسی از اهل ایمان و انقیاد و احدی از منصفین نقاد در کفر و الحاد و شقاق و عناد
ابن زبیر ارتیاب نکند که انواع کفریات شنیعه و اقسام الحادات قبیحه و نهایت عداوت و بغض او باوصی
سرور انام علیه و آله آلاف التحیة و السلام بکمال ظهور و وضوح رسیده و خود جناب امیر المومنین علیه السلام
بغض و عداوت ابن زبیر و منحرف ساختن او زبیر را از موالات آنجناب بیان فرموده چنانچه در تذکرة خواص
الامه بعد عبارت سابقه مذکور است و فی روایة ان علیا رض لما التقی بالزبیر قال له کنا
نعدک من خیار بنی عبد المطلب حتی بلغ ابنک السوء ففرق بیننا و بینک الی رسول الله صلی الله
علیه و سلم قال لک کذا و کذا و ذکر الحدیث انتهی ازین عبارت ظاهر است که جناب امیر المومنین
علیه السلام ابن زبیر را بدی موصوف ساخت و از زمره خیار و صالحین بحیرگاه اشرار و طالحین انداخت
و تصریح فرمود که ابن زبیر پدر خود و آنجناب تفریق کرد یعنی او را از موالات آنحضرت برگردانید و در
جمله اشرار و منحرفین از اهلبیت اطهار علیهم السلام داخل ساخت و در کتاب اسد الغابه ابو الحسن ابن اثیر جزری مسطور است
و کان علی رضی الله عنه یقول ما زال الزبیر منا اهل البیت حتی نشأ له عبد الله
و در استیعاب ابن عبد البر مذکور است قال علی بن ابیطالب رضی الله عنه ما زال الزبیر یعد منا
اهل البیت حتی نشأ عبد الله ازین عبارت مستفاد است که عبد الله بن زبیر بآنمرتبه عداوت اهلبیت
علیهم السلام داشت که باضلال پدر خود پرداخت و او را نیز هم مشرب خود ساخت و از اعانت اهلبیت

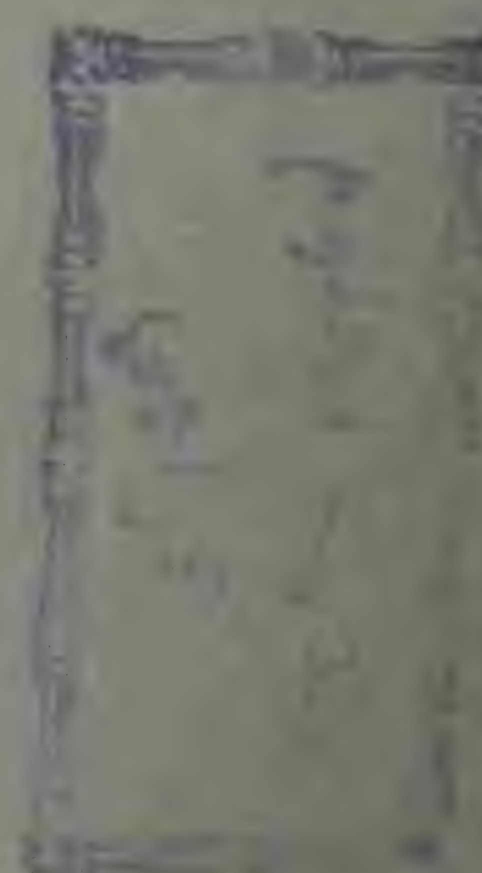
علیهم السلام والسلاک در زمرهٔ اشیاع آنها باز داشت و از دلائل کمال ضلالت و خسارت و نهایت
عداوت ابن زبیر با اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آنست که زیادت حسن و بهار مکه معظمه یا باقامت
سراپا برکت و افادت ریحانهٔ رسول خدا و فلذهٔ کبد بتول عذرا جناب سید الشهدا علیه وعلی جده و ابیه و ابنائه
النجباء آلاف التحیة والثنا ناخوش و مکروه میداشت و بسبب کمال خبث سریرت و فقد بصیرت و انهماک
در شقاق و ضلال و تسلط و استیلای حب جاه و جلال و تغطی چشم استبصار با غشیهٔ هوای دنیای غدار
و انمحاء و انمحاق نور ایمان بظلمات متراکمهٔ هوس ریاست ناپایدار می‌خواست که آنجناب بعد ترک مدینهٔ منوره
انا عز از حجاز مالوف هم عنان اراده معطوف و عزم رونق افروزی آن نواحی مصروف فرموده در بیابان
غربت و کربت نهند و داغ فراق بر قلوب موالیان رسد و برکت انفاس مبارکه از قاطنین حجاز مقطوع گردد
و ایشان از استضائت بانوار زیارت ممنوع شوند تا نان آن رئیس اهل عدوان در روغن افساد و اختیال
و اضلال او کار گر شود و تیر او بر نشانه نشیند که عوام جهال البدام ببیعت خود گرفتار و از جادهٔ سلامت
منحرف و بیزار گرداند علامه عمر بن فهد مکی در کتاب اتحاف الوری باخبار ام القری در وقائع سنه ستین گفته
وفیها خروج الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه من المدینة الی مکة فلقیه عبد الله
بن مطیع فقال جعلت فداک این ترید فقال اما الآن فمکة واما بعد فانی استخیر الله تعالی
قال خار الله لک وجعلنا فداک فاذا اتیت مکة فایاک ان تقرب الکوفة فانها بلدة مشومة
بها قتل ابوک وخذل اخوک واغتیل بطعنة کادت تاتی علی نفسه الزم الحرم فانک سید العرب
لا یعدل بک اهل الحجاز احدا ویتداعا الیک الناس من کل جانب لا تفارق الحرم فداک
عمی وخالی فوالله لئن هلکت لنسترقن بعدک فاقبل حتی نزل مکة واهلها یختلفون الیه
ویاتونه ومن بها من المعتمرین واهل الآفاق وابن الزبیر بها قد لزم جانب الکعبة فهو قائم
یصلی عندها عامة النهار ویطوف ویاتی الحسین فیمن یاتیه ولا یزال یشیر علیه بالرای
وهو اثقل خلق الله علی ابن الزبیر قد عرف ان اهل الحجاز لا یبایعونه مادام الحسین بالبلد وراسل
اهل الکوفة الحسین فی المسیر الیهم فلما اراد المسیر الی الکوفة اتاه عمر بن عبد الرحمن بن الحارث
بن هشام فقال انی اتیتک لحاجة ارید ذکرها نصیحة لک فان کنت تری انک مستنصحی قلتها
وادیت ما علی من الحق فیه وان ظننت انک لا تستنصحنی کففت عما ارید فقال قل فوالله

ما استغشك ومااظنك بشئ من الهوى قال له قد بلغنى انك تريد العراق وانى مشفق عليك ان
تاتى بلدا فيه عماله وامراءه ومعهم بيوت الاموال وانما الناس عبيد الدنيا والدرهم فلا امن
عليك ان يقاتلك من وعدك نصره ومن انت احب اليه ممن يقاتلك معه فقال له الحسين
جزاك الله خيرا يا ابن عم قد علمت انك مشيت بنصح وتكلمت بعقل ومهما يقضى من امر يكن
اخذت برايك او تركت فانت عندى احمد مشير وانصح ناصح واتاه عبد الله بن عباس رض
فقال قد ارجف الناس انك سائر الى العراق فبيّن لى ما انت صانع فقال له قد اجمعت
السير فى احد يومىّ هذين انشاء الله تعالى فقال له ابن عباس رض فانى اعيذك بالله من ذلك
اخبرنى اتسير الى قوم قتلوا اميرهم وضبطوا بلادهم ونفوا عدوهم فان كان فعلوا فسر اليهم
وان كانوا انما دعوك اليهم واميرهم عليهم قاهر عليهم وعماله تجبى بلاده فانما دعوك الى الحرب
ولا امن عليك ان يغروك ويكذبوك ويخالفوك ويخذلوك ويستنفروا اليك فيكونوا
اشد الناس عليك فقال الحسين انى استخير الله وانظر ما يكون فخرج ابن عباس واتاه ابن الزبير
فحدثه ساعة ثم قال ما ادرى ما تركنا هؤلاء القوم وكففنا عنهم ونحن ابناء المهاجرين
وولاة هذا الامر دونهم خبرنى ما تريد ان تصنع فقال الحسين رض لقد حدثت نفسى باتيان
الكوفة ولقد كتب الى شيعتى بها واشراف الناس واستخير الله تعالى فقال له ابن الزبير اما لو كان
لى بها مثل شيعتك لما عدلت عنها ثم خشى ان يتهمه فقال اما انك لو اقمت بالحجاز ثم اردت
هذا الامر ههنا ما خالفنا عليك وساعدناك وبايعناك ونصحنا لك فقال له الحسين ان ابى
حدثنى ان بها كبشا يستحل حرمتها فما احب ان اكون انا ذلك الكبش قال فاقم ان شئت وتولنى
انا الامر فتطاع ولا تعصى قال ولا اريد هذا ايضا ثم انهما اخفيا كلامهما فالتفت الحسين
الى من هناك وقال اتدرون ما يقول قالوا لا ندرى جعلنا الله فداك قال انه يقول اقم فى
هذا المسجد اجمع لك الناس ثم قال له الحسين والله لئن اقتل خارجا منها بشبر احب الى من ان اقتل
فيها ولان اقتل خارجا منها بشبرين احب الى ان اقتل خارجا منها بشبر وايم الله لو كنت فى جحر هامة
من هذه الهوام لاستخرجونى حتى يقضوا بى حاجتهم والله ليعتدن على كما اعتدت اليهود فى السبت فقام ابن
الزبير فخرج من عنده فقال الحسين ان هذا ليس شئ من الدنيا احب اليه من ان اخرج

استقصاء الافحام جلد ٢
١٥٣

من الحجاز وقد علم ان الناس لم یعدلوه بی فود انی خرجت حتی یخلو له فلما کان من العشی
او من الغداة اتاه ابن عباس فقال یا ابن عم انی اتصبر ولا اصبر انی اتخوف علیک وهذا الوجه
الهلاک والاستیصال ان اهل العراق قوم غدر فلا تقربنهم اقم بهذا البلد فانک سید اهل
الحجاز فان کان اهل العراق یریدونک کما زعموا فاکتب الیهم فلینفوا عاملهم وعدوهم ثم اقدم
علیهم فان ابیت الا ان لا تخرج فسر الی الیمن فان فیها حصونا وشعابا وهی ارض طویلة عریضة ولابیک
بها شیعة وانت عن الناس فی عزلة فتکتب الی الناس وتبث دعاتک فانی ارجو ان یاتیک
عند ذلک الذی تحب فی عافیة فقال الحسین یا ابن عم انی اعلم والله انک ناصح مشفق وقد
ازمعت واجمعت المسیر فقال له ابن عباس فان کنت سائرا فلا تسر بنسائک وصبیتک
فانی خائف ان تقتل کما قتل عثمان ونساءه وولده ینظرون الیه ثم قال له ابن عباس لقد
اقررت عین ابن الزبیر بالخروج من الحجاز وهو الیوم لا ینظر الیه احد معک والله الذی
لا اله الا هو لو اعلم انک اذا اخذت بشعرک وناصیتک حتی یجتمع علینا الناس
اطعتنی وافقت لفعلت ذلک ثم خرج ابن عباس رض من عنده فمر بابن الزبیر فقال قرت
عینک یا ابن الزبیر ثم قال یا لک من قنبرة بمعمر خلا لک الجو فبیضی واصفری وانقری
ما شئت ان تنقری هذا حسین یخرج الی العراق ویخلیک والحجاز از این عبارت سراپا حکایت
بکمال صراحت دلالت بر غایت عداوت وخسارت وضلالت ابن زبیر دارد وبجنبه وجاوکل آنکه از قول [illegible]
یشیر علیه بالرای وهو اثقل خلق الله علی ابن الزبیر ظاهر ست که امام حسین علیه السلام اثقل خلق خدا بر ابن زبیر بود
یعنی ابن زبیر از تشریف داشتن آنحضرت در مکه معظمه بحدی کاره وناراضی بود که از اقامت هیچکس
بآن مرتبه ناخوش نبود پس ثابت شد که ابن زبیر باقصای مراتب عداوت امام حسین علیه السلام داشت
که آنحضرت از جمیع مردم مسلمین کانوا او کافرین بر او گرانتر بود وظاهر ست که اگر ابن زبیر ادنی حظی از
ایمان واسلام مشرف میگردید وبمشام او رائحه از مودت واخلاص میرسید حضرت امام حسین علیه السلام را
از جمیع خلق دوست تر می داشت واز اقامت آنحضرت در مکه معظمه هرگز کراهت نمیکرد وبحیرتم که حضرات
اهلسنت بعد ثبوت عداوت ابن زبیر با امام حسین علیه السلام باین مرتبه که آنحضرت گرانترین خلق
خدا بر او بود باب کدام تاویل وتسویل مفتوح خواهند ساخت وبکدام تلمیع وتخدیع دست خواهند انداخت

ولله الحمد که بعد ثبوت غایت عداوت ابن زبیر با امام حسین علیه السلام در کفر و نفاق و ضلال و هلاک و خسران او حدی از اهل ایمان ارتیاب نخواهد کرد دوم آنکه ابن زبیر بمفاد اصل الاصول اهل نفاق که در دل چیزی دیگر و بر زبان چیزی دیگر کذب و دروغ و خدع و تزویر و نفاق و شقاق را بغایت قصوی میرسانید که اولا بفلته لسانی ترغیب امام حسین علیه السلام بر تشریف بکوفه کرد و چون بغرض فاسد این ترغیب از و سر زده بود خوف اتهام خود کرده بکذب و دروغ و نفاق و اخلاص خود ظاهر ساخت و چنان وا نمود که او اقامت آنحضرت را بحجاز دوست میدارد و اگر آنجناب درین نواحی تشریف دارد مخالفت و مساعدت آنحضرت کند و متابعت و نصح آنجناب بعمل آرد و هر گاه حضرت امام حسین علیه السلام بجواب این سخن سازی ابن زبیر برای جرو توبیخ او اخبار جناب امیر المومنین علیه السلام که مصداق آن ابن زبیر بود کما ستقف عنقریب نقل کرد بجواب آن ابن زبیر گفت که اگر اقامت درینجا بفرمائی و والی امر مرا بکنی آنجناب این را هم قبول نفرمود بعد از آن ابن زبیر باخفاء و استتار با امام حسین علیه السلام گفت که درین مسجد اقامت بکن که جمع کنم برای تو مردم را اما آنحضرت این را هم قبول نفرمود و هر گاه ابن زبیر از نزد آنحضرت رفت آنجناب بتصریح تمام فرمود که نزد ابن زبیر هیچ چیز از دنیا دوست تر از آن نیست که من از حجاز بیرون روم زیرا که او دانسته است که مردم حجاز او را مقابل من نخواهند ساخت باین سبب دوست میدارد که من از حجاز بیرون روم تا ملک حجاز برای او خالی گردد و این همه صریحست در آنکه ابن زبیر کاذب و خداع و منافق بوده جناب سید الشهداء ریحانه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را فریب میداد که بظاهر محبت و وفاق ظاهر میکرد و در دل خبث منزل پنهان میداشت که آنحضرت از حجاز بیرون رود و تا میدان برای او خالی گردد و مردم باو رجوع آرند مقام کمال استعجاب ست که حضرات سنیه اهل حق را بسبب تجویز تقیه که جا دیده شده آیات ثابت ست بنفاق منسوب سازند و از این نفاق و عداوت امام خویش که بلا ضرورت با جگر گوشه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طریق نفاق پیموده و در دل چیزی دیگر و بر زبان چیزی دیگر بکذب و بهتان آورده غفلت می نمایند سوم آنکه از قول ابن عباس لقد اقررت عین ابن الزبیر الخ صاف ظاهرست که ابن عباس با امام حسین علیه السلام گفت که تو چشم ابن زبیر را به بیرون رفتن از حجاز خنک ساختی زیرا که با وجود اقامت تو کسی بسوی او نظر نمیکند و این دلیل قاطع و برهان ساطع بر کذب و نفاق و عداوت و کفر و خبث سریرت و کمال بیدینی و بی آزرمی ابن زبیرست که او با دعوی اظهار خوشی باقامت امام حسین علیه السلام در حجاز و اقرار نصح و بیعت و مساعدت و مخالفت



آنجناب بتشریف بردن آنحضرت از حجاز خنک چشم و مسرور و مجبور گردید و ضرر آنحضرت و کربت و غربت جناب را پسندید و شل و دیگر موالیان اهل وفاق رنج و قلق بر فراق آن امام آفاق و نهضت آن خلیفه بالاستحقاق بسوی عراق نکرد بلکه بسبب مزید عداوت و نفاق و غایت خسارت و شقاق خوشوقت و خوشحال و مبتهج و مسرور شد و لو کان له ادنی حظ من الایمان واقل قسط من الایقان لما صار قریر العین بمسیر الحسین صلوات الله وسلامه علیه بل بکی دما و ذاب الما و صار قلبه لذلک مجروحا و عینه مقروحا و اطال الحزن والکآبة و منی بالشجو السآمة و هل بینه ان فرح الا الشامت الکاشح و المبغض لا الغیر الناصح و شعری که ابن عباس انشا کرده نیز صریح است در نهایت ذم و لوم و طعن و قدح و جرح و هجو ابن زبیر که از آن هم واضح است که ابن زبیر از ته دل می خواست که امام حسین علیه السلام در حجاز تشریف ندارد و وثوق او و وجود آنجناب باو نهایت ثقیل و ناگوار بود و محبه دو دیت سفیه زیاده اسعه یعنی علامه جلال الدین سیوطی هم بذکر قول ابن عباس که بجناب امام حسین علیه السلام و مشافهه ابن زبیر گفته و انشاد این شعر لطیف که ندی بر قلوب اهل عدوان نواده و ادیج و فضیح و تقبیح ابن زبیر داده زبان بان اظهار حق کشاده چنانچه در تاریخ الخلفا در خلافت یزید گفته فلما مات معویة بایعه یعنی یزید اهل الشام ثم بعث الی اهل المدینة من یاخذ له البیعة فابی الحسین و ابن الزبیر ان یبایعاه و خرجا من لیلتهما الی مکة فاما ابن الزبیر فلم یبایع و لا دعا الی نفسه و اما الحسین فکان اهل الکوفة یکتبون الیه یدعونه الی الخروج الیهم من معویة و هو یأبی فلما بویع یزید اقام علی ما هو مهموما یجمع الاقامة مرة و یرید المسیر الیهم اخری فاشار علیه ابن الزبیر بالخروج و کان ابن عباس یقول له لا تفعل و قال له ابن عمر لا تخرج فان رسول الله صلی الله علیه وسلم خیره الله بین الدنیا و الاخرة فاختار الاخرة و انک بضعة منه و لا تنالها یعنی الدنیا و اعتنقه و بکی و ودعه فکان ابن عمر یقول غلبنا الحسین بالخروج و لعمری لقد رأی فی ابیه و اخیه عبرة و کلمه فی ذلک ایضا جابر بن عبد الله و ابو سعید و ابو واقد اللیثی و غیرهم فلم یطع احدا منهم و صمم علی المسیر الی العراق فقال له ابن عباس و الله انی لاظنک ستقتل بین نسائک و بناتک کما قتل عثمان فلم یقبل منه فبکی ابن عباس و قال قررت عین ابن الزبیر و لما رای ابن عباس عبد الله بن الزبیر قال له قد اتی ما احببت هذا الحسین یخرج و یترکک و الحجاز ثم تمثل شعر یا لک من قنبرة بمعمر خلا لک الجو فبیضی و اصفری و نقری ما شئت ان تنقری

157

له شیخ احمد بن ... المالکی ... المغربی ... نتیجة ... ب بن عساکر ... نسخه ...

... ۱ ... فی الرسائل علیها حافظ ... السخاوی و جماعة ... و منهم مجد ... و تهذیب الفوائد ... جلال الدین السیوطی انتهی ۱۲

ازین عبارت هم واضحست که هرگاه حضرت امام حسین علیه السلام تصمیم عزم مسیر سوی عراق فرمود ابن عباس مخاطبه
امام حسین علیه السلام گفت که تو چشم ابن زبیر را خنک ساختی و هرگاه ابن زبیر را دید گفت که آمد چیزی که دوست
میداشتی لیکن امام حسین علیه السلام بیرون میرود و ترا با حجاز ترک می فرماید و شعری انشاد کرد و کلام ازین هم
ابن زبیر و مسرور شدن او بتشریف بری امام حسین علیه السلام از حجاز ظاهر میشود و چون نهایت بغض و عداوت
ابن زبیر با جناب امیر المومنین و اولاد طاهرین آنحضرت علیهم السلام بغایت وضوح رسید الحال مناسب می نماید
که بعض احادیث که ائمه سنیه در ذم و لوم به بغض آنحضرت روایت کرده اند نقل کرده شود تا علو درجه ابن زبیر
بنص روایات مقتدایان قوم که مجال انحراف ازان ندارند واضح شود مرزا محمد بن معتمد بدخشانی در کتاب مفتاح النجا
گفته اخرج الطبرانی عن علی کرم الله وجهه قال ان خلیلی صلی الله علیه وسلم قال یا علی انک
ستقدم علی الله وشیعتک راضین مرضیین ویقدم علیه عدوک غضابا مقمحین ثم جمع علی
یده الی عنقه یریهم الاقماح واخرج الدیلمی عن ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم
علی بن ابی طالب باب حطة فمن دخل منه کان مومنا ومن خرج منه کان کافرا واخرج
مسلم والترمذی والنسائی عن زر بن حبیش قال قال علی کرم الله وجهه والذی فلق الحبة
وبرأ النسمة انه لعهد النبی الامی صلی الله علیه وسلم الی ان لا یحبنی الا مومن ولا یبغضنی الا منافق
واخرج احمد والترمذی وحسنه عن ام سلمة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مومن وفی روایة ابن ابی شیبة عنها بلفظ لا یبغض علیا
مومن ولا یحبه منافق وعند الطبرانی فی الکبیر عنها لا یحب علیا الا مومن ولا یبغضه الا منافق
واخرج الترمذی عن ابی سعید الخدری والبزار والطبرانی فی الاوسط عن جابر بن عبد الله
رضی الله عنهما قالا کنا نعرف المنافقین ببغضهم علیا واخرج الطبرانی فی الکبیر عن سلمان
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی محبک محبی ومبغضک مبغضی
واخرج عبد الرزاق الرسعنی عن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لعلی کذب من زعم انه یحبنی ویبغضک واخرج الطبرانی فی الکبیر عن ام سلمة رضی الله عنها
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من احب علیا فقد احبنی ومن احبنی فقد احب الله ومن
ابغض علیا فقد ابغضنی ومن ابغضنی فقد ابغض الله واخرج ابن عدی عن سلمان رضی الله

عنه قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم ضرب فخذ على بن ابى طالب وصدره وسمعته
يقول محبك محبى ومبغضك مبغضى ومبغضى مبغض الله واخرج الحاكم والخطيب عن ابن عباس رضى الله
عنهما قال نظر رسول الله صلى الله عليه وسلم الى على بن ابيطالب فقال انت سيد فى الدنيا والاخرة
من احبك فقد احبنى وحبيبى حبيب الله وعدوك عدوى وعدوى عدو الله فالويل لمن ابغضك بعدى
واخرج الطبرانى فى الكبير والحاكم والخطيب عن عمار بن ياسر رضى الله عنه قال قال النبى صلى الله عليه
وسلم يا على طوبى لمن احبك وصدق فيك وويل لمن ابغضك وكذب فيك واخرج ابن مردويه
عن انس رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من حسد عليا فقد حسدنى ومن حسدنى
فقد كفر واخرج ابويعلى والبزار عن سعد بن ابى وقاص رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من اذى عليا فقد اذانى ونیز در مفتاح النجا مذکورست واخرج الحاكم عن جابر رضى الله
عنه ان النبى صلى الله عليه وسلم قال على امام البررة وقاتل الفجرة منصور من نصره مخذول
من خذله واخرج الطبرانى فى الكبير عن عمرو بن شراحيل رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله
۵۹ عليه وسلم قال اللهم انصر من نصر عليا اللهم اكرم من اكرم عليا اللهم اخذل من خذل عليا
واخرج عن ابن عباس رضى الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم اعنه واعن
به وارحمه وارحم به وانصره وانصر به اللهم وال من والاه وعاد من عاداه يعنى عليا
واخرج عبد الرزاق الرسعنى عن عبد الله بن مسعود رضى الله عنه قال رايت رسول الله
صلى الله عليه وسلم اخذ بيد على وهو يقول الله وليى وانا وليك ومعادى من عاداك ومسالم
لمن سالمك واخرج الحافظ ابوبكر احمد بن عبد الرحمن الجولى الشيرازى فى كتاب القاب
الرجال وابن النجار فى تاريخه عن ابن عمر رضى الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم
اشهد لهم اللهم قد بلغت هذا اخى وابن عمى وصهرى وابو ولدى اللهم كب من عاداه فى النار
واخرج ابن عدى عن جابر رضى الله عنه ان النبى صلى الله عليه وسلم قال لعلى يا على لو ان امتى
ابغضوك لكبهم الله على مناخرهم فى النار واخرج الديلمى عن الحسين رضى الله عنه عن النبى
صلى الله عليه وسلم قال لو ان عبدا عبد الله مثل ما اقام نوح فى قومه وكان له مثل احد
ذهبا فانفقه فى سبيل الله ومد فى عمره حتى حج الف عام على قدميه ثم قتل مظلوما بين

استقصا ۱۱ ی م سلطان

الصفا والمروة ثم لم یوالك یا علی لم یشم رائحة الجنة ولم یدخلها واخرج ابن مردویه عن عطیة
بن سعد قال دخلنا علی جابر بن عبد الله رضی الله عنه وهو شیخ کبیر فقلنا اخبرنا عن هذا
الرجل علی بن ابیطالب فرفع حاجبیه ثم قال ذاك من خیر البشر فقیل له ما تقول فی رجل یبغض
علیا فقال ما یبغض علیا الا کافر واخرج عن سالم بن ابی الجعد قال تذاکروا فضل علی عند
جابر ابن عبد الله رضی الله عنه فقال وتشکون فیه فقال بعض القوم انه احدث قال وما
یشك فیه الا کافر او منافق واخرج عن عطا قال سالت عائشة عن علی رضی الله عنهما
فقال ذاك من خیر البریة ولا یشك فیه الا کافر واخرج احمد والبزار وابو یعلی وابن عدی
والحاکم وابو نعیم فی فضائل الصحابة عن علی کرم الله وجهه قال دعانی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال ان فیك مثلا من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه واحبته النصاری
حتی انزلوه بالمنزل الذی لیس به الا وانه یهلك فی اثنان محب مفرط یقرظنی بما لیس
فی ومبغض یحمله شنانی علی ان یبهتنی ومعائب و مثالب عبد الله بن الزبیر بآن مرتبه رسیده که خود
حضرات اهل سنت باوصف این همه جان نثاری وهوا خواهی صحابه که حتی الوسع والامکان دقیقه از دقائق
اصلاح وتوجیه شنائع وقبائح این بزرگان فرو نمیگذارند تا آنکه اگر کفری هم از ایشان ثابت شود از ان
رنگ فضائل ومحاسن می آرند در توجیه وتاویل افعال شنیعه این بزرگ عاجز آمده ناچار اقرار کرده اند که خصال
چند داشت که بآن جهت لیاقت خلافت نداشت ودر استیعاب مذکورست قال علی بن زید الجدعانی
کان عبد الله بن الزبیر کثیر الصلوة شدید البأس کریم الجدات والامهات والخالات الا انه
کانت فیه خلال لا تصلح معها الخلافة لانه کان بخیلا ضیق العطن سیئ الخلق حسودا کثیر
الخلاف اخرج محمد بن الحنفیة ونفی عبد الله بن عباس الی الطائف انتهی ازین عبارت ظاهرست که
عبد الله بن زبیر خصالی چند داشته که او را از صلاحیت خلافت برکنار انداخته زیرا که او بخیل وضیق العطن
وسیئ الخلق وشدید الحسد وکثیر الخلاف بود وهرگاه عدم لیاقت ابن زبیر ازین عبارت ودیگر فضائح و
مطاعن او ثبوت رسید کفر او هم تمامتر زیرا که او باوصف عدم لیاقت خلافت وانهماك در قبائح
متصدی خلافت گردیده ورضا بامام باطل بنص ائمه سنیه کفرست لیس امام باطل الاولی کافر باشد ابو شکور
سلمی در کتاب تمهید بیان توجیه فرموده ولم نعین خلافة ابی بکر رضی الله عنه ولا یکون

١٦٠

اما ما حقا لكان لا يجوز السكوت به والاغماض منه لان من رضى بامام باطل فانه يكفر واز غرائب ظلم واعتدا وفضائح جور وجفاے ابن زبیر آنست كه اخراج محمد بن الحنفیه وابن عباس نموده چنانچه صاحب استیعاب ذکر نموده ونیز ایشان را حبس وحصر نموده واراده شان باحراق بالنار کرده وبر دروازه شان احضار حطب نموده در تاریخ ابن خلکان بترجمه محمد بن الحنفیه مسطور است ولما دعا ابن الزبیر الی نفسه وبایعه اهل الحجاز بالخلافة دعى عبد الله بن عباس ومحمد بن الحنفية رضى الله عنهما الى البيعة فابيا ذلك وقالا لا نبايعك حتى يجتمع لك البلاد ويتفق الناس فاساء جوارهم وحصرهم واذاهم وقال لهما والله لئن لم تبايعا احرقتكما بالنار انتهى ومحسن بن على بن محمد بن داود بن ابراهيم بن تميم القاضى ابو على بن القاضى ابى القسم التنوخى در کتاب الفرج بعد الشدة که نسخه عتیقه از ان بعنایت الهی بدست حقیر افتاده میفرماید کتب عبد العزيز بن عباس رضى الله عنه الى محمد بن الحنفية حين سيره عبد الله بن الزبير من مكة الى الطائف كتابا نسخته اما بعد فقد بلغنى ان عبد الله بن الزبير سيرك الى الطائف فاحدث الله بذلك اجرا واحطّ به عنك وزرا يا ابن عم انما يبتلى الصالحون وتعد الكرامة للاخيار ولو لم توجر الا فيما تحب لقل الاجر قال الله تعالى وعسى ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم الاية عزم الله لنا ولك بالصبر على البلاء والشكر على النعماء ولا اشمت بنا الاعداء والسلام وابن حجر عسقلانى در کتاب التنقیر فتح البارى شرح صحیح بخارى میفرماید وكان محمد بن على بن ابيطالب المعروف بابن الحنفية وعبد الله بن عباس مقيمين بمكة منذ قتل الحسين فدعاهما ابن الزبير الى البيعة فامتنعا وقالا لا نبايع حتى يجتمع الناس على خليفة وتبعهما على ذلك جماعة فشدد عليهم ابن الزبير وحصرهم فبلغ المختار فجهز اليه جيشا فاخرجوهما واستاذنوهما فى قتال ابن الزبير فامتنعا وخرجا الى الطائف فاقاما بها حتى مات ابن عباس سنة ثمان وسبعين ورحل ابن الحنفية بعده الى جهة رضوى جبل بينبع فاقام هناك ثم اراد دخول الشام فتوجه الى نحو ايلة فمات فى اخر سنة ثلاث او اول سنة اربع وسبعين وذلك عقب قتل ابن الزبير على الصحيح وقيل عاش الى سنة ثمانين او بعد ذلك وعند الواقدى انه مات بالمدينة سنة احدى وثمانين وزعمت الكيسانية انه حى لم يمت وانه المهدى وانه لا يموت حتى يملك الارض فى خرافات لهم كثيرة ليس هذا موضعها وانما لخصت ما ذكرته من طبقات ابن سعد وتاريخ الطبرى وغيرهما لبيان المراد بقول ابن

ابی ملیکة حین وقع بینه وبین ابن الزبیر ولقوله فی الطریق الاخری فغدوت علی ابن عباس فقلت اتریدان تقاتل ابن الزبیر وقول ابن عباس قال الناس بایع لابن الزبیر فقلت واین بهذا الامر عنه ای انه مستحق لذلک لما له من المناقب المذکورة ولکن امتنع ابن عباس من المبایعة له لما ذکرناه وروی الفاکهی من طریق سعید بن محمد بن جبیر بن مطعم عن ابیه قال کان ابن عباس وابن الحنفیة بالمدینة ثم سکنا مکة فطلب منهما ابن الزبیر البیعة فابیا حتی یجتمع الناس علی رجل فضیق علیهما فبعثا رسولا الی العراق فخرج الیهما جیش فی اربعة الاف فوجدوهما محصورین وقد احضر الحطب فجعل علی الباب یخوفهما بذلک فاخرجوهما الی الطائف وذکر ابن سعد ان هذه القصة وقعت بین ابن الزبیر وابن عباس فی سنة ست وستین

از ملاحظه این عبارات واضحست که ابن زبیر در بدی واساءت جوار ابن عباس ومحمد بن الحنفیه کوشیده و ایذا وایلام ایشان پسندیده وبحصر وحبس شان پرداخته وتخویف وایعاد شان باحراق نار ساخته وظاهرست که این همه نهایت ظلم وجور وحیف وقساوت ست بهیچ وجهی از وجوه ابن عباس ومحمد بن الحنفیه استحقاق این ظلم وجفا نداشتند وگو حضرات متعصبین کثیر الحیا را میرسد که بفرمایند که ابن زبیر را در احضار حطب بر دروازه ابن عباس ومحمد بن الحنفیه وتهدید شان باحراق اسوه حسنه است بجناب خلیفه ثانی که حضرت او احضار حطب بر آشیانه فیض کاشانه اهل بیت علیهم السلام نموده وتهدید حضرت فاطمه علیها السلام باحراق بیت آنحضرت علی من فیها کرده ودر اخراج واجلاء این هر دو بزرگ اقتدا است بحضرت خلیفه ثالث که نفی واجلاء حضرت ابی ذر بربذه کرده لکن حیرانم که در حصر وحبس ابن عباس ومحمد بن الحنفیه اقتدا بکدام کس از خلفا ظاهر خواهند ساخت که این ظلم شدید وجور غیر سدید اختراع جدید آن ظالم عنید ست کما لا یخفی علی من القی السمع وهو شهید واز غرائب افترائات این بزرگان ناعاقبت اندیش خطر الکفا اکاذیب آنحضرات جفاکیش آنست که با وصف ظهور این همه مثالب وفضائح ابن زبیر ووضوح عدم صلاحیت او برای خلافت وامامت ودراز بودن او دست جور وجفا وظلم وستم وتعدی بر ابن حنفیه وابن عباس وحبس وحصر وایذای ایشان بابن زبیر ابن عباس افترا کرده اند که او ابن الزبیر را لائق خلافت میگفت ومدائح ومناقب او برمیشمرد واین افترای ظاهر را که بر مجانین هم بطلانش مخفی نخواهد بود بخاری در صحیح خود که آنرا اصح الکتب بعد کتاب الله می پندارند درج ساخته وهذه عبارته فی کتاب التفسیر حدثنی عبد الله بن محمد قال حدثنی یحیی

استقصاء الافحام جلد ۲ ۱۶۲

بن معين قال حدثنا حجاج قال ابن جريج قال ابن ابي مليكة وكان بينهما شيء فغدوت على ابن عباس فقلت اتريد ان تقاتل ابن الزبير فتحل حرم الله فقال معاذ الله ان الله كتب ابن الزبير وبني امية محلين واني والله لا احله ابدا قال قال الناس بايع لابن الزبير فقلت واين بهذا الامر عنه اما ابوه فحواري النبي صلى الله عليه وسلم يريد الزبير واما جده فصاحب الغار يريد ابا بكر وامه فذات النطاق يريد اسماء واما خالته فام المومنين يريد عائشة واما عمته فزوج النبي صلى الله عليه وسلم يريد خديجة واما عمة النبي صلى الله عليه وسلم فجدته يريد صفية ثم عفيف في الاسلام قارئ للقران والله ان وصلوني وصلوني من قريب وان ربوني ربوني اكفاء كرام فآثر التويتات والاسامات والحميدات يريد ابطنا من بني اسد بني تويت وبني اسامة وبني اسد ان ابن ابي العاص برز يمشي القدمية يعني عبد الملك بن مروان وانه لوى ذنبه يعني ابن الزبير انتهى وفي فتح الباري في محله قال ابن مليكة وكان بينهما شيء كذا اعاد الضمير بالتثنية على غير مذكور اختصارا ومراده ابن عباس وابن الزبير وهو صريح في الرواية الاولى الخ وفيه ايضا قوله محلين اي انهم كانوا يبيحون القتال في الحرم وانما نسب ابن الزبير الى ذلك وان كان بنو امية هم الذين ابتدأوه بالقتال وحصروه وانما بدا منه اولا دفعهم عن نفسه لانه بعد ان ردهم الله عنه حصر بني هاشم ليبايعوه فشرع فيما يؤذن باباحته القتال في الحرم وكان بعض الناس يسمي ابن الزبير المحل لذلك الخ وايضا فيه قوله لا احله ابدا اي لا ابيح القتال فيه وهذا مذهب ابن عباس انه لا يقاتل في الحرم ولو قوتل فيه قوله قال قال الناس القائل هو ابن عباس وناقل ذلك عنه ابن ابي مليكة والمراد بالناس من كان في جهة ابن الزبير وقوله بايع بصيغة الامر قوله واين بهذا الامر عنه اي الخلافة اي ليست بعيدة عنه لماله من الشرف بسلفه الذين ذكرهم ثم صفته التي اشار اليها بقوله عفيف في الاسلام قارئ للقران وايضا فيه قوله وانه لوى ذنبه يعني ابن الزبير لوى بتشديد الواو وتخفيفها اي ثناه وكنى بذلك عن تاخره وتخلفه عن معالي الامور وقيل كنى به عن الجبن وايثار الدعة كما يفعل السباع اذا ارادت النوم والاول اولى انتهى وفيه ايضا قال الداودي المعنى انه وقف فلم يتقدم ولم يتاخر ولا وضع الاشياء مواضعها فادنى الناصح واقصى الناصح پر ظاهر ست که سیکه مثالب و فضائح او باین مثابه باشد که حضرات اهلسنت خود ناچار اعتراف بعدم لیاقت او برای خلافت وارند و اوصاف ذمیمه او از قبیل بخل و ضیق عطن و سوء خلق و مبالغه در حسد

وکثرت خلاف الی ذلک بر بلا شمارند چگونه ابن عباس که از اجله صحابه علمای ایشان بوده او را لائق خلافت میگفت
بهر حال این اثر مزید عنایت حضرات اهلسنت بحق ائمه خویش و نهایت توجه باصلاح معائب ایشانست
که حق عبدیت اعادی اهلبیت علیهم السلام ادا کرده و داد هواخواهی ایشان داده هر گونه مناقب و محامد
برای ایشان ساخته اند و از غایت اهتمام در اضلال عوام فضائل ایشان را بر زبان کسانیکه مخالفت
و معاندت ایشان با آنها ظاهر تر و معروف تر بوده بر بافته تا باشد که بزعم خود اما لت شوکت و فضیحت
ایشان بجهت معادات شان با چنین بزرگان نمایند و زنگ این عیب صریح و شناعت عظمی از ایشان
زدایند لیکن بجرم تم که همین حدیثی را که واضع آن نسبتش با بن عباس ساخته و بغرض اثبات فضیلت
ابن الزبیر تعب و مشقت در وضع و اختلاق آن برداشته مثبت ذم و تهجین ابن الزبیر است
چه صدر و عجز آن صریحست در غایت عجب بطعن ابن الزبیر زیرا که قول او ان ابن الزبیر و بنی امیة
محلین دلالت دارد بر آنکه ابن الزبیر و بنی امیة هر دو سالک یکطریق و شارب یک جیق اند که امر را که ابن عباس
قبل خود از آن سهلتر میدانست مرتکب بودند یعنی با حلال خانه کعبه حرم محترم او تعالی بسیر ختند و ایة تشنعتر بود علی الله
و تزید و هل یصدر ذلک الامن هو من امثال یزید و همچنین آخر حدیث یعنی فقره
لوی ذنبه مشتملست بر نهایت تهجین ابن الزبیر که او را تشبیه به بهائم داده و تصریح شراح کنایه از تخلف او از معالی الامور
یا جبن و اشاره بعدم یا وضع اشیا بر غیر موضع آن و ابعاد اولیای ناصحین و ادنائی اعدای کاشحین ست پس
که واضع اینحدیث بزعم خویش غایت دانشمندی و فطانت بکار برده که بوضع فضیلت ابن الزبیر از زبان ابن
عباس و اعتراف بصلاحیت او برای امامت نهایت اعتماد آن در قلوب بی بصیرتان انداخته لیکن فی الواقع
عند الامعان نهایت سخیف العقل بوده که خود دلیل وضع آن در آن فرانهاده و برهان افترای خویش بر
اهل بصیرت داده که خود از ابن عباس نقل کرده که او مذمت و تنقیص ابن زبیر نموده و با حلال حرم خدا
او را موصوف ساخته و از افاده علامه نحریر ابو عبید و غیره واضحست که ابن عباس ابن الزبیر را بترک کلف ابی مجد و طلب حمد
و تبلغ با نحراف از طریق معروف و انصاف منسوب ساخته و ابن اثیر در نهایه فرموده که قول ابن عباس مثل ست
برای ترک مکارم و اعراض از معروف و ابلاء جمیل و جایز ست که کنایه از تخلف و تأخر باشد و ابن زبیر بانیهمه فضائح
و قبائح خود حضرت عائشه را سارت ادب نموده و راه تنقیص و تجهیل وی پیموده یعنی نسبت تبذیر و حلال حرام و کار سفها بسوی ان
بجناب ام المؤمنین بسته و بعض کرایه مسلمین خیر الانام علیه الاف تحیه و السلام بجناب شریف ساخته که از غایت وقاحت و جسارت

ابو عبد الله محمد بن بدر الدین الزرکشی در تنقیح شرح صحیح بخاری گفته لوی ذنبه بتخفیف الواو و یقال بالتخفیف و زنهی بیمالو و ادر ... و دابتار الدعه ... باوزنا ... ابو عبید ... المجد و طلب الحمد و لکنه ... ۱۲

... در حدیث ابن عباس ... لوی ذنبه یقال لوی ذنبه ... معروف و ... بعض ... و التخلف

ولی اندامی میگفت خاکش بدهان که او بر جناب ام المومنین حجر خواهد نمود یعنی جناب او را ممنوع از تصرف خواهد کرد
تا آنکه جناب ام المومنین با وصف آن مکارم اخلاق که شهره آفاق ست و آن اختصاص و تقرب که ابن زبیر بجد عشق
که با هر ارادو سرگرم مقاتله جناب امیر المومنین علیه السلام گردید و با وصف تنبیه ام سلمه از اراده قتال نفس رسول
باز نه آمد کما فی روضة الاحباب وغیره ترک مکالمه او اختیار کرد و نذر بر ترک آن با خالبت کو در آخر حیث
آن بوقوع پیوسته باشد که بیاد کردن آن بجدی زار زار میگریست که خمار مبارکش بقطرات اشک گهربار تر
میشد کما فی صحیح البخاری وغیره لیکن بلاشبهه نادرست بهجران او که درمیان مسلمین زیاده از سه روز روا
واقع شده سید سمهودی که فضائل حمیده او که جاذب قلوب ست بر زبان شیخ دهلوی در جاذب القلوب سابقا
شنیدی و ترجمه او ببسط در ضوء اللامع مذکور علی ما نقل الوالد الماجد قدس الله نفسه در جواهر العقدین گفته
وفی الصحیحة ایضا قول عائشة علی نذر ان لا اکلم ابن الزبیر ابدا قال ابن التین المتقن یرید علی نذر ان
کلمته انتهی وهو موافق للروایة الاخری لله علی نذر ان کلمته فالنذر معلق علی کلامها له
لا انها نذرت ترک کلامه وجعلت الترک قرینة تلزم بالنذر وقصتها فی ذلک انها رأت ان ابن
الزبیر قد ارتکب امرا عظیما حیث قال اما والله لتنتهین عائشة عن بیع رباعها او لاحجرن
علیها وکانت لا تمسک شیئا مما جاءها من رزق بل تتصدق به فان فی قوله ذلک جرأة علیها و تنقیص
لقدرها بنسبتها الی ارتکاب التبذیر الموجب لمنعها من التصرف مع کونها ام المومنین وخالته
اخت امه ولم یکن احد عندها فی منزلته فرأت ذلک منه نوع عقوق فجعلت مجازاته ترک مکالمته
انتهی و از غرائب امور این ست که فقهای بیجا سنیه که اصلا بکتاب و سنت خبری ندارند با بن خطیه کبیره زلت عظیم
ابن الزبیر احتجاج و استدلال میکنند و از آزار روح مبارک حضرت ام المومنین نمیترسند لیکن ابن حزم اندلسی
بباطل امروار سیده تشنیع بلیغ بر این بزرگان زده و مخافت و شناعت این قول ابن الزبیر بمرتبه کمالی
ظاهر ساخته و استعاذه بجناب الهی از آن نموده چنانچه در محلی در کتاب الحجر گفته فی اما الروایة عن ابن الزبیر
فطامة الابد ما ندری کیف استحل مسلم ان یحتج بخطیئة وعملة وزلة کانت من ابن
الزبیر والله تعالی یغفر له اذا اراد مثله فی کونه من صاغر الصحابة ان یحجر علی مثل ام المومنین
التی اثنی الله تعالی علیها اعظم الثناء فی نص القرآن وهو لا یکاد یلحق منها فی الفضل عند الله تعالی
وهذا الخبر صحیناه من طریق عبد الرزاق عن معمر عن الزهری عن عوف بن الحارث بن اخی عائشة ام المومنین

لاما ان عائشة ام المومنین حدثت ان عبد الله بن الزبیر قال فی بیع او عطاء اعطته والله لینتهین عائشة او لاحجرن علیها فقالت عائشة اوقال هذا قالوا نعم فقالت عائشة هو لله علی نذر ان لا اکلم ابن الزبیر کلمة ابدا ثم ذکر الحدیث بطوله وتشفعه الیها وبکاؤه لعبد الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث والمسور بن مخرمة الزهریین حتی کلمته واعتقت فی نذرها ان لا تکلمه اربعین رقبة قال ابو محمد قد بلغت عائشة رضی الله عنها من الانکار حیث بلغته فلا یخلو الامر من ان یکون ابن الزبیر اخطأ واصابت هی وهو کذلک بلا شک فلا یحتج بقول اخطأ فیه صاحبه او یکون ابن الزبیر اصاب واخطأت هی ومعاذ الله من هذا ومن ان تکون ام المومنین توصف بسفه وتستحق ان یحجر علیها نعوذ بالله من هذا القول فصح ان ابن الزبیر اخطأ فی قوله انتهی نقلا عن نسخة عتیقة بالجمله از عبارت سمهودی و ابن حزم بنهایت وضوح ثابت گردیده که ابن الزبیر طعن عظیم و عیب جسیم بر فرق ام المومنین واجب التعظیم فرا بسته یعنی بجناب او نسبت ارتکاب تبذیر و اسراف که قطعا حرام و ناجائز و بنص کتاب و سنت ممنوع و مذموم ست و عقل هم بر شناعت آن دلالت دارد نموده و سفه و حمق و بی تمیزی را که موجب حجر و منع از تصرف ست در جناب او راه داده بتصریح تمام گفته که او بر جناب ام المومنین حجر خواهد کرد و جناب او را ممنوع از تصرف خواهد نمود و شناعت این جسارت و خسارت و بهتان و افترا و سوء ادب و بی ادبی مسلمیکه عارف بحقوق امهات مومنین باشند مخفی نیست و ذکر آن بمقابله اهل سنت حکمت بحکیم آموختن و زیره بکرمان بردن ست لهذا مقام آنست که افادات همین حضرت که در تبیین شناعت طعن بر امهات مومنین خصوصا حضرت عائشه تلفیق کرده اند اعاده کرده شود جناب مخاطب در مسلک اول بعد ذکر اینکه احادیث فی الاب ابتداع ندارد می فرمایند پس مدعی ایمان را نمی سزد که در ذکر مطاعن امهات مومنین و مومنات و تصریحات و تعریضات آن ازانجان بشوند و هر چه مکنون خاطر شان باشد بگویند یعظکم الله ان تعودوا لمثله ابدا ان کنتم مومنین و نیز در مقام افترای عائشه امر بامامت صلوة ابی بکر بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بعد تقریری گفته پس اگر امامیه بهره از ایمان داشته باشند می باید که از ذکر این تهمت و نسبت این بد امری بعفیفه صالحه مطهره نادم و پشیمان شوند چه جای آنکه بتقریر آن روبروی اهل ایمان گردن کشند انتهی عجب ست که جناب مخاطب از راه درد ایمان اینمواعظ و نصائح بارده پیش اهل حق میخوانند و بر عموم مومنات خویش ایشان از این بیاند داد و عاد و ابراق بحاصل تقدیم میرسانند و نمیدانند که این همه کلمات بلاغت آیات که نزد اهل حق ناشی از اختلال دماغ و اختباط عقل ست اصلا ایشان را مفید نخواهد شد حیف ست که باره ازین مواعظ بر روح مطهر ابن زبیر

بر نمی‌خوانند و نمی‌گویند که چرا دست از ایمان و اسلام بر داشتی و حرمت را بتکذیب خدا و رسول گماشتی و تهمت گران از کتاب چرا ام المومنین بگذاشتی و دامن آن عفیفه صالحه مطهره را بلوث این بهتان آلوده و باز بکبر خطا و گردن کشیده ارادهٔ هجر را بجناب او بزبان آوردی و ندامت از اهل ایمان نورزیدی بغایت عجب است که اهلسنت اگر حرفی از اینها طعنی بر عائشه بر زبان آرند کافر و مرتد و واجب القتل کردند و اگر ابن زبیر و دیگر مقتدایان و ائمهٔ سنیه تفسیق و تضلیل و تسفیه و تحمیق جناب او کنند هیچ شکایتی و حکایتی فضلا عن التضلیل و التکفیر بسبب ایشان متوجه نشود بلکه برین جسارت و یاوه گوئی ماجور شوند و سعی ایشان درین باره مشکور فلا مغیث الا الی الله الذی تصیر الیه الامور ولا مستغاث الا یوم النشور حیث یبعثون و یحشرون فیحضر بین یدی حکم عدل و قضاء فصل فتتحقق هنالک من یفوز بالحبور و السرور و من یدعو بالویل و الثبور و درین مقام سخنی لطیف باید شنید که ابن بطال شارح بخاری خواسته که محبت باطل بغایت قصوی رساند یعنی حدیث بخاری را که از اول تا آخر صریح در وقوع مهاجرت میان عائشه و ابن زبیر محرف سازد چنانچه کرمانی در شرح این حدیث می‌گوید قال ابن بطال فان قلت لم هجرت عائشة ابن الزبیر اکثر من ثلثة ایام قلت معنی الهجرة ترک الکلام عند التلاقی و عائشة رضی الله عنها لم تکن تلقاه فتعرض عن السلام علیه و انما کانت من وراء حجاب و لا یدخل علیها احد الا باذن فلم یکن ذلک من الهجرة و یدل علیه لفظ یلتقیان فیعرض اذ لم یکن بینهما التقاء فلا اعراض و وجه آخر و هو انها انما ساغ لعائشة ذلک لانها ام المومنین لا سیما بالنسبة الی ابن الزبیر لانها خالته و ذلک لکلام الذی قال فی حقها کان کالعقوق لها فهجرتها منه کانت تادیبا له و هذا باب اباحة الهجران لمن عصی پر ظاهر است که توجیه اول خیلی واهی و رکیک است و عجیب است که چنین تحریر فاضل این کلام باطل متفوه شود و لکن العصبیة و المراء عضال داء لیس له دواء یقینی که اصل هجر ترک ملاقات است و ابن بطال هجرت را مخصوص بترک سلام عند الملاقات نموده و ذلک عجب عجاب هرگز هجرت مخصوص بترک سلام عند التلاقی نیست و فقره یلتقیان فیعرض الخ هرگز بر مزعوم ابن بطال دلالت ندارد زیرا که این تفریعیست بر مهاجرت نه عین مهاجرت و الفاظ این حدیث در بخاری این است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یحل لرجل ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال یلتقیان فیعرض هذا و یعرض هذا و خیرهما الذی یبدء بالسلام انتهی و بدیهی است که فقره یلتقیان تفریع بر هجرت است نه عین هجرت و نه تقیید آن بلکه بیان حال غالب اوقات این ثمره بر مهاجرت مرتب میشود لهذا بیان آن در حدیث رفته و اگر آن عین هجرت می‌بود یا تقیید آن لازم می‌آید که در صورتیکه اعراض از یک طرف متحقق شود و شخص دیگر اعراض نکند مصداق هجرت متحقق نگردد و شخص

معرض اتمام نشود و هویدیست البطلان بهر حال بطلان این تاویل رکیک پر ظاهر ست و متعین همانست که ابن بطال بطالت
راترک کرده در وجه اخیر نوشته یعنی مهاجرت عائشه با ابن الزبیر بجهت عقوق و عصیان و نافرمانی او بوده و بطلان
تاویل اول از نفس این حدیث بخاری که متضمن قصه مهاجرتست و ابن بطال شرح آن میکند نیز واضح میشود زیراکه
دران بعد ذکر داخل شدن مسور و عبد الرحمن بر عائشه مذکورست وطفق المسور و عبد الرحمن یناشدانها الا
عائشة الا ما کلمته و قبلت منه و یقولان ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عما قد علمت علت
من الهجرة وانه لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال فلما اکثر وا علی عائشة من التذکرة والتحریج طفقت
تذکرهما و تبکی و تقول انی نذرت والنذر شدید فلم یزالا بها حتی کلمت ابن الزبیر ظاهرست که
اگر درمیان عائشه و ابن زبیر هجرت متحقق نمیبود ذکر نمودن مسور و عبد الرحمان ممنوعیت هجرت را و تذکیر بحدیث
لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه الخ معنی نداشت و اگر ایشان براه خطا رفته بودند نکته دقیق را که بخاطر فلک فرسای ابن بطال
وا رسیده ندریافته لابد ام المومنین که علامه و فقیهه بی نظیر بود تنبیه ایشان میفرمود و میگفت که اینجا بی تدبیریست
که شما گمان فاسد تحقق هجرت درمیان من و ابن الزبیر مینمائید و باین زعم باطل حدیث عدم حلت هجرت میخوانید حالانکه
مصداق هجر که عبارت از ترک سلام عند التلاقی است درمیان ما متحقق نشده بالجمله نزد عاقل متدبر تحقیق وقوع هجرت درمیان ۱۶۸
ام المومنین و ابن الزبیر جلی کلام خرفشان نسبت بالغ نظر قلیل سلوک ثابت ست چنانچه دیگر حضرات اعتراف بان می نمایند و معاویه که شناز
فضائل حق تعالی است و اقتدا در ازالة الخفا بر شمرده و بلیغین جمله او فقره از ابن حجر مکی در تطهیر اللسان منسوب نسبتهم بر نخاوقر طا نموده در حق ابن زبیر میگفت که تو مخالف یعنی
مخالف حق همیشه خلاف بدو ستی تو دیده ... داشت تا وقتیکه زنده خواهی بماند چنانچه در مسند احمد حنبل مذکورست حدثنا
عبد الله حدثنی ابی ثنا محمد بن جعفر قال ثنا شعبة عن یزید بن ابی زیاد قال سالت عبد الله بن
الحرث عن الرکعتین بعد العصر فقال کنا عند معویة فحدث ابن الزبیر عن عائشة رضی الله عنها
ان النبی علیه السلام کان یصلیهما فارسل معویة الی عائشة وانا فیهم فسالناها فقالت
لم اسمعه من النبی علیه السلام ولکن حدثتنی ام سلمة فسالناها فحدثت ام سلمة ان النبی
علیه السلام صلی الظهر ثم اتی بشیء فجعل یصلی حتی حضرت صلوة العصر فقام فصلی
العصر ثم صلی العصر ثم صلی بعد رکعتین فلما صلاهما قال هاتان الرکعتان
اصلیهما بعد الظهر قالت ام سلمة ولقد حدثتها ان رسول الله علیه السلام
نهی عنهما قال فاتیت معویة فاخبرته بذلک فقال ابن الزبیر الیس قد صلاهما

فقال له معویة انك لمخالف لاتزال تحب الخلاف ما بقیت ازین عبارت ظاهرست که ابن زبیر باوجود ظهور این معنی که رکعتین بعد العصر اگرچه جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم خوانده لکن من بعد نهی از آن فرموده اظهار بر باطل کرده و نهی آنحضرت را در حساب نیاورده بفعل سابق که هرگز با وصف نهی دلیل نمی تواند شد استدلال بر ثبوت رکعتین بعد العصر کرده و در شناعت این جسارت ریبی نیست لهذا حضرت معاویه را تاب ضبط و طاقت قرار نماند که بمخاطبه ابن زبیر گفت که تو مخالف هستی یعنی با وصف ظهور حق خلاف آن میکنی و تو همیشه خلاف را دوست خواهی داشت تا که باقی خواهی ماند و ناهیك به دلالة علی غایة الازدراء والملام و از طرائف شگرف اینست که ائمه معتمدین کبار این حضرات با ابتهاج و استبشار نقل میکنند که جناب امیر المومنین علیه السلام بر ابن زبیر لعن فرموده اگر باورت نمی آید بکتاب الموافقه ابن السمان و ریاض النضره و امثال آن رجوع آرد ببین که کو معاندین دین در پرده اسلام راه سفاهت زده و بلباس سنن داد ناصبیت و عداوت اهلبیت علیهم السلام داده افترای بس شنیع که از سماع آن موبر تن اهل ایمان میخیزد بر جناب امیر المومنین علیه السلام بافته اند لکن بآن نسبتهان در حق مقتدای خود هم چنین شنیعه عظیمه نقل کرده اند محب الدین طبری که از ائمه نحاریر و مشایخ مشاهیر ست و علامه جمال الدین اسنوی در طبقات شافعیه ترجمه او گفته محب الدین ابو العباس احمد بن عبد الله بن محمد الطبری ثم المکی شیخ الحجاز کان عالما عاملا جلیل القدر عالما بالآثار والفقه اشتغل بقوص علی الشیخ مجد الدین القشیری و شرح التنبیه والف کتابا فی المناسك و کتابا فی الالغاز و کتابا نفیسا فی احادیث الاحکام ولد یوم الخمیس سابع عشر جمادی الآخرة سنة خمس عشرة وستمائة و توفی فی سنة اربع و تسعین قیل فی ذی القعدة وقیل غیر ذلك و امام المحدثین ایشان علامه ذهبی در تجمه مختص میفرماید احمد بن عبد الله بن محمد الامام الحافظ المفتی شیخ الحرم محب الدین ابو العباس الطبری ثم المکی الشافعی مصنف الاحکام الکبری کان عالما عاملا جلیل القدر عارفا بالآثار و من نظر فی احکامه عرف محله من العلم والفقه عاش ثمانین سنة و مات فی سنة ثلاث و سبعین در ریاض النضره نقلا عن کتاب الموافقة لابن السمان قصه طویله در قتل عثمان آورده در ان مسطورست فبلغ ای خبر قتل عثمان علیا و طلحة والزبیر و سعدا و من کان بالمدینة فخرجوا وقد ذهبت عقولهم حتی دخلوا علی عثمان فوجدوه مقتولا فاسترجعوا و قال علی لابنیه کیف قتل امیر المومنین و انتما علی الباب و رفع یده فلطم الحسن

وضرب صدر الحسین وشتم محمد بن طلحة ولعن عبد الله بن الزبیر وخرج علی وهو غضبان ازین روایات
که دران فضل عثمان و جلالت او خاطر خواه خود درج کرده اند ظاهرست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر ابن زبیر لعن فرموده
پس کاش این حضرات اندک استحیا را کار فرماشده نیمه خواب را راست و نیمه را دروغ نمی‌ساختند و هرگاه باین روایت فضل
عثمان را ثابت میکنند ملعونیت ابن زبیر را هم بمفاد آن اعتقاد میکردند و ظاهرست که لعن کردن جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بر ابن زبیر دلیل کفر و سوء خاتمه و موت او بر کفرست زیرا که بتصریحات ائمه سنیه بر مرتکب کبیره لعن
جائز نیست بلکه بر کفار هم تا وقتیکه موت شان بر کفر ثابت نشود لعن جائز ندارند شاه صاحب در تحفه می
فرمایند نزد اهل سنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جائز نیست انتهی هرگاه بر مرتکب کبیره نزد اهل سنت لعن جائز نباشد
بلا شبهه لعن کردن جناب امیر علیه السلام بر ابن زبیر دلیل کفر او باشد و در صواعق محرقه از ائمه خود نقل میکند لا یجوز
ان یلعن شخص بخصوصه الا ان علم موته علی الکفر کابی جهل وابی لهب واما من لم یعلم فیه ذلک
فلا یجوز لعنه حتی ان الکافر الحی المعین لا یجوز لعنه انتهی بنابرین در کفر ابن زبیر و موت او بر کفر
بدون شکی و ریبی باقی نماند و اگر العیاذ بالله قائل شوند باینمعنی که لعن کردن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر ابن زبیر
بی استحقاق او واقع شده پس گو اثبات خطا بر آنجناب نزد متعصبین سنیه خلافا للحق والانصاف کما ینطق به من اوتی
منهم قسطا من الحیاء پس سهل ست لیکن شناعتیکه برین احتمال لازم می‌آید کی ممکن ست که بخاطر دیندار
خطور کند فضلا عن ذکره زیرا که در صحیح بخاری مذکورست لعن المؤمن کقتله و وعیدیکه در قتل مومن وارد ست
خود ظاهرست قال الله تعالی فی کتابه العزیز من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله
علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما نیز لعن غیر مستحق مستلزم عود آن بر صاحبش هست ملا علی متقی در کنز العمال
نوبت جمع الجوامع سیوطی می‌آرد اذا خرجت اللعنة من فی صاحبها نظرت فان وجدت مسلکا
فی الذی وجهت الیه والا عادت الی الذی خرجت منه هب عن عبد الله ان العبد اذا لعن شیئا
صعدت اللعنة الی السماء فتغلق ابواب السماء دونها ثم تهبط الی الارض فتغلق ابوابها دونها
ثم تاخذ یمینا وشمالا فاذا لم تجد مسلکا رجعت الی الذی لعن ان کان اهلا والا رجعت الی
قائلها د عن ابی الدرداء ظاهرست که بنابرین احادیث تخطیه جناب امیر علیه السلام در لعن ابن الزبیر عین
ناصبیت و خارجیت و عداوت و کفی به ضلالا مبینا و محتجب نماند که جمعی از ائمه سنیه از ذکر لعن کردن جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بر ابن زبیر شرم کرده لفظ لعن را محذوف و عبد الله بن زبیر را بر محمد بن طلحه معطوف کرده

استقصاء الافحام جلد ثانی ۱۷۰

ابن زبیر را ماموز سب وشتم گردانیده اند در تاریخ الخلفا سیوطی لصواعق ابن حجر نقلا عن ابن عساکر در قصہ قتل
عثمان مذکورست فقال علی لابنیه کیف قتل عثمان وانتما علی الباب ورفع یده فلطم الحسن وضرب
صدر الحسین وشتم محمد بن طلحة وعبد الله بن الزبیر وحسن علی در تفریح الاحباب آورده
قال علی لابنیه کیف قتل امیر المومنین وانتما علی الباب ورفع یده فلطم الحسن وضرب صدر الحسین وشتم
محمد بن طلحة وعبد الله بن الزبیر وابو حاتم محمد بن حبان التمیمی البستی که بصحیح او جناب مخاطب در مسالک ادل
استدلال کرده واو فاضل فهام وثقه علام ومقتدای معتمد وامام مستند وحافظ کبیر ومحقق شهیر ورأس رئیس
در حدیث وعالم بفقه وکلام وغیر آن بوده کما درست سابقا در تاریخ خود که از الکتاب الثقات هم تعبیر کنند
در ذکر قتل عثمان روایت کند وبلغ الخبر علی بن ابیطالب وطلحة والزبیر وسعد فخرجوا مذهلین کادت
عقولهم تذهب لعظم الخبر الذی اتاهم حتی دخلوا علی عثمان فوجدوه مقتولا واسترجعوا
وقال علی لابنیه کیف قتل امیر المومنین وانتما علی الباب فقالا لم نعلم قال فرفع یده ولطم الحسن وضرب صدر الحسین
وشتم محمد بن طلحة وعبد الله بن الزبیر ومحمد بن یوسف زرندی در کتاب الاعلام بسیرة النبی علیه السلام که مخاطب
در مقام آن در مسالک اهل احتجاج واستناد کرده روایت میکند وبلغ الخبر علی بن ابیطالب رضی الله
عنه وطلحة والزبیر وسعد ومن کان بالمدینة فخرجوا وقد ذهب عقولهم الخبر الذی اتاهم حتی
دخلوا علی عثمان فوجدوه مقتولا واسترجعوا فقال علی للحسن والحسین کیف قتل امیر المومنین
وانتما علی الباب ورفع یده فلطم الحسن وضرب صدر الحسین وشتم محمد بن طلحة وعبد الله بن الزبیر
این عبارات دلالت دارد بر آنکه جناب امیر المومنین علیه السلام ابن زبیر را بشتم نواخته وبنابرین هم ابن زبیر از
صحابه واجب التعظیم خارج وبزمرهٔ اشرار مستحقین سب وشتم داخل باشد واز غرائب امور این ست که این حضرات بر
روایت ضرب ولطم اکتفا نکرده وشفای غیظ خود در آن نیافته کلمهٔ از جناب امیر المومنین علیه السلام در حق
حسنین نقل میکنند که تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا لیکن طرفه اینست که با این
جسارت وضلالت لعن کردن جناب امیر المومنین علیه السلام بر طلحه که از عشره مبشره سنیان ست هم نقل
میکنند وکفر وضلال او علی زعم اخرابهم ثابت میسازند در کتاب الاعلام بعد عبارت سابقه مذکورست
وخرج علی وهو غضبان یسترجع یری ان طلحة قد اعان علی قتله فلقیه طلحة فقال له مالک یا ابا الحسن ضربت الحسن
والحسین فقال علیک وعلیهم لعنة الله الا یسوئنی ذلک یقتل امیر المومنین رجل من اصحاب محمد صلی الله علیه

۱۷۱

لم یقم علیه بینة ولا حجة فقال طلحة لو دفعوه الیهم لم یقتل فقال علی لو اخرج مروان
الیکم لقتل قبل ان یثبت علیه حکومة ازین جا نموذج اغراق وانهماک این حضرات بیباک در حلق
مفاخر ومناقب ائمه خویش باید دریافت که چسان در هوای آن دین ودیانت وعقل وفطانت را باخته خرافات
رکیکه وترهات سخیفه ایجاد ساخته اند اولاً برای اثبات فضیلت عثمان واظهار کمال شرف او چنان بر بافتند
که معاذ الله جناب امیر المومنین علیه السلام بسبب قتل عثمان ضرب ولطم فرمود تا ظاهر شود که عثمان نزد جناب
امیر المومنین علیه السلام چندان جلیل وعظیم بود که معاذ الله آنحضرت ضرب ولطم را اجرای ساملت در اعانت او قرار داد
وچون این ضرب ولطم را هم برای تسلی خود کافی ندیدند چنان بر بافتند که طلحه بر آن حضرت بسبب این ضرب ولطم
معترض شد وآنحضرت بجواب اعتراض او لعن بر او فرمود وهر چند لعن طلحه عین مراد اهل حق ست لیکن بعد آن قباحت
برپا کرده افترای میکنند که از ملاحظه آن ولو بالتبع قلوب اهل ایمان میلرزد فالله تعالی حسیبهم ومجازیهم بالجمله
جناب مخاطب را در مجازفات ائمه خود بنظر تامل میباید نگریستن وبر انصاف دستمایهای آنحضرات زار زار گریستن
که بر اهل حق بسبب لعن منافقین اصحاب که روایات متواتره اهل حق که متعاضد بروایات کثیره اهل خلاف ست دلالت
بر تجویز آن کند چها تشنیعات رکیکه واستهزاات سخیفه که نمی انگیزند وچه رنگها که در ذم وتهجین وتکفیر وتضلیل
مرتکب این عمل نمی ریزند وهرگاه خود ایشان را غرضی دامنگیر شود ولعن ائمه خود مثل ابن زبیر وطلحه وامثال شان
بلامحابا نقل میکنند بلکه بر آن هم قناعت نمیکنند وبالاتر رفته اساس اسلام بر میکنند فنعوذ بالله من شر در
الضلالة وغوائل الجهالة واز سوء حال خسارت مآل ابن زبیر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم هم از راه
اعجاز اخبار فرموده که هرگاه او بسبب کمال جسارت خون حجامت آنحضرت نوشید آنحضرت بعد انکار بر آن
فرمود که ویل ست برای مردم از تو وویل ست ترا از مردم حکیم ترمذی در نوادر الاصول از بدر خود آورده
حدثنا موسی بن اسمعیل قال حدثنا الهند بن القسم بن عبد الرحمن بن ماعز قال سمعت عامر بن
عبد الله بن الزبیر ان اباه حدثه انه اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو یحتجم فلما فرغ
قال یا عبد الله اذهب بهذا الدم فاهرقه حیث لا یراک احد فلما برز عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم عمد الی الدم فشربه فلما رجع قال یا عبد الله ما صنعت بها قال جعلتها فی اخفی
مکان ظننت انه خاف علی الناس قال لعلک شربته قال نعم قال لما شربت الدم ویل
للناس منک وویل لک من الناس انتهی وحاکم در مستدرک گفته اخبرنی ابراهیم بن عصمة بن ابراهیم

استقصاء الافحام جلد ثانی ۱۷۲

بن ابراهیم العدل ثنا السری بن خزیمة ثنا موسی بن اسماعیل ثنا الهند بن القسم عبد الرحمن بن ماعز قال سمعت عامر بن عبد الله بن الزبیر یحدث ان اباه حدثه ان اباه حدثه انه اتی النبی صلی الله علیه وسلم وهو یحتجم فلما فرغ قال یا عبد الله اذهب بهذا الدم فاهرقه حیث لا یراک احد فلما برزت عن رسول الله صلی الله علیه وسلم عمدت الی الدم فحسوته فلما رجعت الی النبی صلی الله علیه وسلم قال ما صنعت یا عبد الله قال جعلته فی مکان ظننت انه خاف علی الناس قال فلعلک شربته قلت نعم قال ومن امرک ان تشرب الدم ویل لک من الناس وویل للناس منک

واین کلام معجز نظام سرور انام علیه وآله الاف التحیة والسلام بالاجمال اخبار از سوء سلوک ابن زبیر با امت آنحضرت ست که او بغایت قصوی انهماک در فساد و افساد و ایذاء اهلاک عباد داشت که اولاً جل بشامت اغوای آن کثیر الزلل واقع شد وصدها نفوس مردم دران فانی گردید و فتنه عظیم در عالم برخاست که شور قیامت در بندگان خدا انداخت و بعد ازان در وقت تصدی خلافت هم قتال وجدال آغاز نهاد و خلق خدا را بکشتن در داد و غالباً حضرات متسننین بسبب کمال مکابره وبیباکی خواهند گفت که قتال ابن زبیر در ایام خلافتش از راه درد دین و اصلاح مسلمین بود و آنرا ناشی از هوای نفس دانستن عین مجازفت ست وظاهرست که هرگاه مقاتله نفس رسول ناشی از درد دین واصلاح بین المومنین باشد کو در ارتکاب آن عجائب فسق و فجور وغرائب شناعات واقع شده باشد پس این قتال چگونه عین تدین و تورع نخواهد بود لیکن بصد صراحت عرض میکنیم که این تقریر محض تخدیع وتزویرست زیرا که ابو برزه صحابی ابن زبیر را قرین ومماثل خوارج ومروان شیطان که از اشد نواصب ست در الحاد و بیدینی او ریبی نه ساخته بتصریح صریح فرموده که ابن زبیر قتال میکند مگر بر دنیا ونیز جناب ابن عمر در جواب شخصیکه از قتال همراه حجاج وابن زبیر سوال کرد ارشاد فرموده انچه محصلش اینست که همراه هر فریق که قتال خواهی کرد سالک طریق حریق خواهی گردید غالب که باستماع این حرف حضرات اهل سنت زیاده تر منغص شوند وزبان را بمزید تعجیل این مستهام آلایند وسرکه بجبین مالیده فرمایند که این همه محض کذب وبهتان ست معاذ الله که ابو برزه صحابی وحضرت ابن عمر بر چنین جسارت شنیع اقدام فرمایند و چنین صحابی جلیل این صحابی جلیل را که علاوه بر صحابت حائز شرف قرابت

ہم بود و داخل اہل بیت کرام بقتال علی الدنیا منسوب فرمایند و قتل را در امانت و امداد او و حاضدت
و اسعاد او باعث ہلاک ابدی و دخول جہنم دانند ناچار برای تسکین غیظ و غضب این حضرات
عالی تبار و رفع مجرد استبعاد بی کار شاہ معتمد و برہان مستند که معرہ سکوت و صموت بر لب ہرزہ
سرای متعصبین جاحدین زند و الاف و گزاف یافہ درایان جملہ بے یقین با خاک سیاہ برابر کند
میگزرانم باید دانست کہ علامہ ابو عبداللہ الحاکم کہ در صواقع و تحفہ ہم احتجاج بروایت او
ویدہ باشی و نبذی از فضائل و مناقب و علو مرتبہ و جلالت منزلہ او در سلم حدیث سابقا دریافتی
در کتاب مستدرک میفرماید اخبرنی الحسن بن حکیم المروزی ثنا ابو الموجہ انبأ عبدان
انبأ عبد اللہ انبأ عوف عن ابی المنہال عن ابی برزۃ الاسلمی رضی اللہ تعالی عنہ قال
ان ذلک الذی بالشام یعنی مروان واللہ ان یقاتل الا علی الدنیا و ان ذلک الذی
بمکۃ یعنی ابن الزبیر واللہ ان یقاتل الا علی الدنیا و ان الذین یدعون قراءکم واللہ
ان یقاتلون الا علی الدنیا فقال لہ ابی فما تامرنا اذا قال لا اری خیر الناس الا عصابۃ
ملبدۃ وقال بیدہ خماص البطون من اموال الناس خفاف الظہور من دماءہم
ازین حدیث واضح ست کہ ابو برزہ اسلمی ابن زبیر را مماثل و مقارن مروان و خوارج نمودہ بتصریح فرمود
کہ او قتال نمیکند مگر بر دنیا چنانچہ مروان و قرا کہ مراد ازان خوارج اند قتال نمی کنند مگر بر دنیا و
ہرگاہ ثابت شد کہ ابن زبیر قتال برای دنیا می کرد و غرضی بدین نداشت نہایت عیب و ندلت
و نہایت عدوان و عصیان و اقصای بعد او از درجہ اخیار و ثبات شد کہ بسیاری از فساق
و فجار ہم از اتلاف نفوس بلا وجہ احتراز می کنند و این امر را نہایت تشنیع و تفظیع میدانند
نہایت بے مبالاتی و شدت قساوت قلب و بی رحمی ست کہ آدمی نفوس خلق را بمحض طمع دنیا
بکشتن دہد و فتنہ عظیمہ موجب تقاتل عظیم آغاز نہد و ابو برزہ اسلمی کہ ابن زبیر را بقتال علی الدنیا منسوب
ساختہ و او از جملہ اہل دین و ورع بکنار انداختہ از اکابر اصحاب کرام و اعاظم معین الاسلام
و مجاہد کفار لئام ست کہ در فتح خیبر و فتح مکہ و غزوہ حنین در رکاب سعادت انتساب حضرت
خیر الانام علیہ و آلہ آلاف التحیۃ والسلام حاضر شدہ و ہمراہ جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب
علیہ السلام شرف مجاہدہ مارقین و قاسطین دریافتہ ابن حجر عسقلانی در اصابہ بترجمۂ ابو برزہ

اسلمی گفته قال ابو عمر وکان اسلامه قدیما وشهد فتح خیبر وفتح مکة وحنینا وروی عنه انه قال قتلت ابن خطل وروی عن النبی صلی الله علیه وسلم وعن ابی بکر وروی عنه ابنه المغیرة وابنة منیة بنت عبید بن ابی برزة وابو عثمان النهدی وابو العالیة وابو الوازع وابو الوضی وابو المنهال سیار بن سلامة والازرق بن قیس وابو طالوت بن عبد السلام بن ابی حازم وابوه واخرون وقال ابن سعد کان من ساکنی المدینة ثم نزل البصرة وغزا خراسان وقال غیره شهد مع علی قتال الخوارج بالنهروان وغزا خراسان بعد ذلک ویقال شهد صفین والنهروان مع علی روی ذلک من طریق ثعلبة بن ابی برزة عن ابیه انتهی وچون برای ملاحظه ترجمه ابو برزه اتفاق مراجعت اصابه افتاد از آن واضح گشت که مطعون ومعیوب ساختن ابو برزه ابن زبیر را بقتال علی الدنیا حضرت بخاری هم روایت نموده قال فی الاصابة فی ترجمة ابی برزة وقد اخرج البخاری فی صحیحه انه یعنی ابا برزة عاب علی مروان وابن الزبیر والقراء بالبصرة لما وقع الاختلاف بعد موت یزید بن معاویة وقال فی قصة ذکرها حاصله ان الجمیع انما یقاتلون فی الدنیا انتهی وبعد ازین رجوع بصحیح بخاری کردم دیافتم که در کتاب الفتن صحیح مذکور مسطور ست حدثنا احمد بن یونس قال حدثنا ابو شهاب عن عوف عن ابی المنهال قال لما کان ابن زیاد ومروان بالشام ووثب ابن الزبیر بمکة ووثب القراء بالبصرة فانطلقت مع ابی الی ابی برزة الاسلمی حتی دخلنا علیه فی داره جالس فی ظل علیة له من قصب فجلسنا الیه فانشأ ابی یستطعمه بالحدیث فقال یا ابا برزة الا ترے ما وقع فیه الناس فاول شیء سمعته تکلم به انی احتسبت عند الله انی اصبحت ساخطا علی احیاء قریش انکم یا معشر العرب کنتم علی الحال التی علمتم من الذلة والقلة والضلالة وان الله انقذکم بالاسلام وبمحمد صلی الله علیه وسلم حتی بلغ بکم ما ترون وهذه الدنیا التی افسدت بینکم ان ذاک الذی بالشام والله ان یقاتل الا علی الدنیا وان ذاک الذی بمکة والله ان یقاتل الا علی الدنیا ان هولاء الذین بین اظهرکم والله ان یقاتلون الا علی الدنیا انتهی وفی فتح الباری لابن حجر العسقلانی قوله ان ذاک الذی بالشام یرید بن زیاد یعنی مروان وفی روایة سکین عبد الملک بن مروان والاول اولی قوله ان

ذالکم الذی عجکم زاد یزید بن زریع یعنی ابن الزبیر قوله وان هؤلاء الذین بین اظهرکم
فی روایة یزید بن زریع وابن المبارک نحوه ان الذین یدعون انهم قرّاؤکم وفی روایة سکین
وذکر نافع بن الازرق وزاد فی آخره فقال ابی فما تأمرنی اذا فانی لا اراک ترکت احداً
قال لا اری خیر الناس الیوم الا عصابة خماص البطون من اموال الناس خفاف الظهور من
دمائهم وفی روایة سکین ان احب الناس الی لهذه العصابة الخمصة بطونهم من اموال الناس
الخفیفة ظهورهم من دمائهم ازین حدیث عیب وندمت ابن زبیر وتوهین وتهجین او ظاهرست بچند
وجه اول آنکه از قول او انی احتسبت عند الله الخ واضحست که این قتال بجدی قبیح ومنکر بود که ابو برزه
اسلمی بسبب سخط وغضب بر ابن زبیر وامثال او طالب اجر از حق تعالی بود ودر فتح الباری گفته قوله
انی احتسبت عند الله فی روایة الکشمیهنی احتسب فی کذا فی روایة یزید بن زریع
ومعناه انه یطلب بسخطه علی الطوائف المذکورین من الله اجرا علی ذلک لان
الحب فی الله والبغض فی الله من الایمان ازین عبارت ثابت شد که بغض ابن الزبیر شعار
ایمان ست وموالات او خارج از ایمان که سخت وغضب بر او وبغض او موجب اجر وثواب
ورضا با فعال ومحبت او کما هو شعار السنیة ووید نهم باعث خذلان وعقاب و ابو حفص عمر
معروف بابن الملقن در شرح صحیح بخاری در شرح این حدیث گفته واما قول ابی برزة واحتسابه بسخطه
علی احیاء قریش عند الله تعالی فکانه قال اللهم لا ارضی ما یصنع قریش من التقاتل
علی الخلافة فاعلم ذلک من نیتی وانی اسخط افعالهم واستباحتهم للدماء والاموال
فاراد ان یحتسب ما یعتقده من انکار القتال فی الاسلام عند الله اجرا وذخرا
فانه لم یقدر من التغییر علیهم الا بالقول والنیة التی بها یاجر الله عباده انتهی
این عبارت دلالت دارد بر آنکه ابن زبیر وامثال او مرتکب افعالی بودند که غضب وسخط بر آن
موجب اجر وثواب ست وچسان چنین نباشد که خون مردم ناحق می ریختند وبغصب اموال ناس
رشته دین ودیانت می گسیختند وچون ابو برزه قدرت انکار بفعل برین افعال شنیعه نیافت بجای
اکتفا بر رد وطعن وانکار بقول ساخت دوم آنکه از قول او انکم یا معشر العرب الخ پیدا است
که اشتغال ابن زبیر وامثال او بقتال محض ضلال بود که حق تعالی به برکت اسلام و هدایت

۱۷۶ استقصاء الافحام جلد ثانی

جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عرب را از ذلت وقلت وضلالت رہا ساخت وباز دنیا ایشان را
فاسد وتباہ کردہ از اوج رفعت وہدایت بحضیض مذلت وضلالت انداخت کہ ترک خوف ایزد
ذو الجلال کردہ برای تحصیل حطام دنیای سریع الزوال وجمع زخارف اموال بقتل وقتال وجدال ونزال
اشتغال آغاز نہادند ونائرۂ فتنہ وفساد را باغراض نفسانی واتباع وساوس شیطانی اشتعال دادند
سوم آنکہ بعد این ہمہ تخویف وتہویل بتوضیح وتفصیل بعد قسم بخدای جلیل بیان کرد کہ ابن زبیر
وامثال او قتال نمی کنند مگر بر دنیا وظاہرست کہ قتال علی الدنیا از اشنع معائب وافظع مثالب
واقبح فواحش واشنع معاصی ست کہ کمتر جری بر معصیتی مقابل آن تواند شد وکافی ست در تبیین
مزید شناعت آن افادہ والدہ ماجدہ ابن الزبیر قال ابن قتیبۃ فی الخلفاء ثم دخل
ابن الزبیر علی امہ اسماء بنت ابی بکر الصدیق رض فقال یا اماہ قد خذلنی الناس
حتی ولدی واہلی ولم یبق معی الا الیسیر ومن لیس عندہ اکثر من صبر ساعۃ وان
خصومی قالوا ان شئت سلم نفسک لعبد الملک بن مروان یری فیک رایہ ولک
الامان فما رایک فقالت لہ یا ولدی انت اعلم بنفسک ان کنت قاتلت لغیر اللہ فقد
ہلکت واہلکت وان کنت قاتلت للہ وتعلم انک علی حق والیہ تدعو فامض لہ فقد
قتل علیہ اصحابک ولا تمکن من رقبتک یتلعب بہا غلمان بنی امیۃ وان کنت انما اردت
الدنیا فبئس العبد انت اہلکت نفسک ومن قتل معک وان قلت کنت علی حق فلما
وہن اصحابی ضعفت فہذا لیس فعل الاحرار ولا اہل الدین کم خلودک فی الدنیا
القتل احسن وان قلت لم یبق معی معین علی القتال فلعمری انک معذور ولکن شان
الکرام ان یموتوا علی ما عاشوا علیہ فقال یا اماہ اخاف ان قتلنی اہل الشام ان
یمثلوا بی ویصلبونی فقالت ای بنی ان الشاۃ لا تبالی بالسلخ فامض علی بصیرتک
واستعن باللہ تعالی فقبل راسہا وقال ہذا رایی ازین ارشاد باسداد اسماء سامیہ کہ
استحسان آن بتقبیل راس واظہار موافقت بارای رشادت اساس آن معظمہ آسمان کریاس خود
ابن زبیر ہم نمودہ واضحست کہ اگر ابن زبیر قتال برای خدا نکردہ بلکہ برای غیر خدا قتال وجدال آغاز نمودہ
پس ہلاک ومہلک وبندہ بدست کہ نفس خود را ہم ہلاک کردہ وہم مقتولین ہمراہ خود را بہلاک سپردہ

۱۷۷

یعنی بدخول جهنم او واتباع او هالک وخاسر گردیدند و بزمره اشرار زیان کار پیوستند و چون تصریح
ابوبرزه ابن زبیر قتال بر دنیا کرده در ثبوت این اوصاف برای او ریبی نماند چهارم آنکه از قول
ابوبرزه لا اری خیر الناس الیوم الا عصابة خماص البطون من اموال الناس خفاف الظهور من
دمائهم که ابن حجر عسقلانی بروایت سکین ذکر کرده دلالت واضح وارد بر آنکه ابن زبیر و امثال او بطون
خود را از اموال مردم پر میکردند یعنی غصب اموال شان می نمودند و آنرا میخوردند و مصداق ما یاکلون
فی بطونهم الا النار میشدند و ظهور خود را از خونهای مردم که بناحق می ریختند گران بار کرده مستوجب غضب
قهار و دخول نار دیگر دیدند و چون این حدیث که بخاری روایت کرده نص واضح و دلیل قاطع بر ذم
ولوم ابن زبیر بود ائمه سنیه که حتی الوسع خود را از دفع اجلای واضحات و ابطال اوضح بدیهیات هم
معذور نمیدارند و ایجاد تاویلات سخیفه و توجیهات رکیکه را برای صیانت مقتدایان خود لازم می پندارند
در شرح این حدیث ناچار غده توجیه و تاویل علیل را ترک ساخته اند بلکه بالجار حق کلمات تایید ذم ابن
زبیر گفته چنانچه از عبارت ابن حجر و ابن الملقن در یافتی و نیز ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح این حدیث
گفته وفیه استشارة اهل العلم والدین عند نزول الفتن وبذل العالم النصیحة لمن یستشیره ١٧٨
وفیه الاکتفاء فی انکار المنکر بالقول ولو فی غیبة من ینکر علیه لیتعظ من یسمعه فیحذر من
الوقوع فیه انتهی ازین عبارت لایحست که ابوبرزه از اهل علم و دین بوده و در ذم و هجو و لوم و عیب
ابن زبیر و امثال او طریق نصیحت و تشیر پیموده و در انکار منکر یعنی افعال قبیحه ابن زبیر و امثال او اکتفا
بر قول نموده تا که دیگر سامعین این نصیحت از وقوع در فضیحت محفوظ و باز جا راز افعال شنیعه و اعمال
قطیعه بغایت آنهی محفوظ شوند و نیز ابو حفص عمر بن الشیخ ابی الحسن علی المعروف بابن الملقن در شرح
صحیح بخاری در شرح همین حدیث گفته واما قیمته یعنی ابا برزة ان الذی بالشام ما یقاتل الا علی
الدنیا وهو عبد الملک فوجهه انه کان یرید ان یاخذ بسیرة عثمان والحسن واما قیمته
علی الذی بمکة یعنی ابن الزبیر فانه لما وثب بمکة بعد ان دخل فیما دخل فیه المسلمون
جعله نکثا وحرصا علی الدنیا وهو فی هذه اقوی رایا منه فی الاولی لذا القراء بالبصرة
لانه کان لا یری الفتنة فی الاسلام اصلا وکان یری ان یترک صاحب الامر وحقه لمن نازعه
فیه لانه ماجور فی ذلک مهمل وجه لا یثار علی نفسه وکان یرید من المقاتل ان

لا یقتحم النار فی قیامه وتفریقه الجماعة وتشتیت الکلمة ولا یکون سبباً لسفك الدماء واستباحة الحرام اخذاً بقول النبی صلی الله علیه وسلم اذا التقی المسلمان بسیفهما فالقاتل والمقتول فی النار فلم یر القتال البتة وخشی ان یقول فی ابن الزبیر شیأ لانه کان من العبادة بمکان ومما عیر علیه فی خلافته انه استاثر بشیء من مال الله انتهی ازین عبارت مستفادست که ابن زبیر بسبب حرص بر دنیای ناپایدار غدر ونکث عهد ومخالفت ومشاقت مسلمین اخیار اختیار کرده ونزد ابن الملقن رای ابو برزه اسلمی در تخطیه وتوهین ابن زبیر اقوی ست از رای او در توهین عبدالملك وازقول او لانه کان لا یری القتال الخ واضحست که ابن زبیر در امثال او نزد ابو برزه از مثیرین فتنه وفساد ومؤثرین اقتحام نار ومفرقین جماعت ومشتتین کلمه وسبب سفك دما واستباحت حرام بودند وبنابر ارشاد حضرت خیر الانام علیه وآله الاف التحیة والسلام که هرگاه دو مسلم ملاقات کنند بسیف خود پس قاتل ومقتول هر دو در نار اند داخل جهنم شدند وازقول او ومما عیر علیه الخ ظاهرست که ابن زبیر استیثار بمال خدا هم کرد یعنی مال خدا بلا استحقاق تصرف کرد وغصب حقوق مسلمین نمود وهل هذا الا فعل لعتاة السراق واللصوص لا نفسا والذین لیس لهم عند الله من خلاق والحق ابن الملقن تلقین استاد اساتذه خود گفته وخشی ان یقول فی ابن الزبیر شیأ لانه کان من العبادة بمکان از عجائب افادات ست زیرا که هرگاه ابو برزه بقسم شرعی ثابت فرمود که ابن الزبیر قتال بر دنیا می کند حاجت بقدحی وجرحی دیگر نماند زیرا که قتال علی الدنیا بمفاد کل الصید فی جوف الفرا ام الخبائث ورأس الشرور واصل فسق وفجورست واکثر قبائح وفواحش وشنائع ومخازی همسنگ آن نمی تواند شد پس نسبت خوف وخشیت از گفتن چیزی در حق ابن زبیر با ابو برزه جز آنکه بر محض رمی السهام فی الظلام وبحث اختراع وایجاد برای حمایت غرض معتقدان خود حمل کرده شود چاره نیست واما کثرت عبادت پس بعد تسلیم وثبوتش مانع از طعن نمی تواند شد که از امثال شقیه مصون نبوده هرگاه حرص او بر دنیای دنیه که راس هر خطیئه است باین مثابه باشد که برای تحصیل زخارف آن ارتکاب قتال نموده واستیثار بمال ایزد ذو الجلال کرده باشد با کثرت عبادت مانع از قدح وجرح نمی تواند شد **واما** ارشاد حضرت ابن عمر که از آن ظاهرست کسیکه همراه ابن زبیر مقتول شده او در جهنم رفته پس بحمد الله آنهم باسناد صحیح ثابت ست ابو عبدالله حاکم در مستدرک باسناد خود آورده عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما انه قال

رجل سألہ عن القتال مع الحجاج او مع ابن الزبیر فقال لہ ابن عمر مع ای الفریقین قاتلت فقتلت ففی لظی ھذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین ولم یخرجاہ انتہی نقلا عن نسخۃ عتیقۃ

ازین حدیث ظاہرست کہ حضرت ابن عمر بجواب شخصیکہ از قتال با حجاج یا ابن زبیر سوال کرد فرمود کہ با ہر فریق کہ قتال کردی و مقتول شدی در نار خواہی رفت و ہر گاہ معاونان ابن زبیر بسبب مقتول شدن ہمراہ او جہنمی بوند خود ابن زبیر بالاولی جہنمی خواہد بود کہ چنین فتنہ عظیمہ آغاز نہادہ کہ باعث ہلاک نفوس بسیار و موجب دخول شان در نار گردیدہ و خود ہم آخر در ہمین قتال مقتول شدہ بسقر خود رسیدہ و در مکافات آن کشیدہ انچہ کشیدہ و قتال ابن زبیر علاوہ بر آنکہ بغرض تحصیل زخارف دنیا و اضلال مردم از دین خدا بود چون در حرم مکہ معظمہ واقع شدہ این معنے باعث اضاعت حرمت حرم و احلال آن گردید علامہ محمد بن علی الحکیم الترمذی کہ ابو الحسن شاذلی و مرسے کہ از عرفا سنیہ اند او را نہایت تعظیم میکردند و میگفتند کہ او یکی از اوتاد اربعہ است و حافظ ابن النجار ارشاد کردہ کہ او امامی ست از ائمہ مسلمین برای او مصنفات کبارست در اصول دین و معانی حدیث و ملاقات ائمہ کبار کردہ و از ایشان اخذ نمودہ و سلمی تصریح کردہ کہ برای او لسان عالی و کتب مشہورہ است و قشیری گفتہ کہ او از کبار شیوخ ست و در تشار او تطویل نمودہ و حافظ ابو نعیم فرمودہ کہ برای او تصانیف کثیرہ است و او مستقیم الطریقہ و تابع اثرست و برای او حکم علیۃ الشان ست در نوادر الاصول گفتہ ف

حدثنا ابراھیم بن المستمر الھذلی قال حدثنی عبد الرحمان بن سلیمان بن غیاث ابو زید قال سمعت ابی یذکر عن ابیہ قال صحبت ابن عمر من مکۃ الی المدینۃ فقال لنافع لا تمر بی علی المصلوب یعنی ابن الزبیر قال فما فجئہ فی جوف اللیل الا ان صک محملہ جذعہ فجلس فمسح عینہ ثم قال یرحمک اللہ یا ابا خبیب ان کنت وان کنت ولقد سمعت ابیک الزبیر یقول قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من یعمل سوء یجز بہ فی الدنیا او فی الاخرۃ فان یک ھذا بذاک فھیہ فھیہ قال ابو عبد اللہ فاما فی التنزیل فقد اجملہ فقال من یعمل سوء یجز بہ فدخل فیہ البر والفاجر والولی والعدو والمومن والکافر ثم میز رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی ھذا الحدیث بین الموطنین فقال یجز فی الدنیا وفی الاخرۃ کانہ اخبر بان یجازی بذلک السوء فی احد الموطنین اما فی الدنیا

ف ذکر ہذہ الصالح الحکیم الترمذی المناوی فی [illegible]
صفحہ ۱۸۱

راساً فی الآخرة ولیس یجمع علیک الجزاء فی الموطنین اه تری ان ابن عمر قال فان
یک هذا بذاک فهو فهذا معناه انه قاتل فی حرم الله واحدث حدثاً عظیماً فیها حتی
احرق البیت ورمی الحجر الاسود بالمنجنیق فانصدع حتی ضبب بالفضة فهو الی یومنا
کذلک وسمع للبیت انین آه آه وقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم فتح مکة
انها لم تحل لاحد قبلی ولا تحل لاحد بعدی وانما احلت لی ساعة من نهار وانها
حرمت یوم خلقت السموات والارض ولما رای ابن عمر فعله ثم راه مقتولاً مصلوباً
ذکر قول رسول الله صلی الله علیه وسلم من یعمل سوءً یجز به ثم قال ان یک هذا
القتل بذاک الذی فعله فهو ای کانه جوزی بذلک السوء من هذا القتل والصلب
ازین عبارت واضحست که ابن الزبیر حرمت حرم خدا بقتال دران نگاه نداشت وحدث عظیم دران
برپا ساخت وباعث احراق آن ورمی حجر اسود بمنجنیق واستخفاف واستهانت آن گردید تا آنکه از خانهٔ
کعبه آواز آه آه شنیده شد ودر نهایت شناعت وعدم جواز احلال حرم ریبی نیست چنانچه خود حکیم ترمذی
از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده وجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
از راه اعجاز اخبار فرموده که در خانهٔ کعبه مردی الحاد خواهد کرد که بر او نصف عذاب عالم خواهد بود
ونام او عبد الله است چنانچه در کنز العمال مذکورست یلحد رجل من قریش بمکة یقال له عبد الله
علیه شطر عذاب العالم طب عن ابن عمر انه سیلحد فی الحرم رجل من قریش لو توزن
ذنوبه بذنوب الثقلین لرجحت حم ک عن ابن عمر یحلها ویحل به رجل من قریش
لو وزنت ذنوبه بذنوب الثقلین لوزنتها حم عن ابن عمر انتهی ونیز در کنز العمال مذکورست
یلحد بمکة کبش ای سید من قریش اسمه عبد الله علیه مثل اوزار نصف الناس حم
عن عثمان یلحد رجل من قریش بمکة یکون علیه نصف عذاب العالم حم عن عثمان وحا
الحسن بشیر ثقات ازین احادیث ظاهرست که احلال حرم والحاد دران بحدی شنیع ست که بر
مرتکب آن شطر عذاب عالم باشد وذنوب او راجح بر ذنوب ثقلین خواهد بود وچون احلال ابن زبیر
خانهٔ کعبه را واحداث حدث عظیم دران قطعاً ثابت شد ظاهر شد که مراد آنحضرت ازین رجل همین ابن الزبیرست
ودرین صورت چنین نباشد که از نام ابن الزبیر هم آنجناب اخبار فرموده زنگ اشتباه زدوده ودرینجا کلام

١٨١

بلاغت نظام فاضل نحریر وزبیر کبیر محمد بن طلحه بخاطر باید آورد که در استدلال بر اینکه امام مهدی حضرت
صاحب الزمان علیه السلام ست بدلیل عقل ونقل وعمل خلیفه ثانی وحضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب
علیه السلام ثابت فرموده که هرگاه علامات ودلالات مذکوره در کلام شارع مطابق شود با حدے
لازم ست که قائل شوند که مراد شارع همان کس ست واحتمال دیگر را راه ندهند پس همچنین هرگاه این
علامات ودلالات که درین احادیث مذکورست یعنی بودن آنکس از قریش وبودن نامش عبدالله
والحاد کردن او در مکه در عبدالله بن زبیر یافته شد بنا بر افاده محمد بن طلحه در عمل خلیفه ثانی وجناب
امیر المومنین علیه السلام لازم افتاد که قائل شوند باینکه مراد درین حدیث ازین رجل ابن الزبیر ست
والا دلالت دلالت نمی ماند واکثری از حجج کما افاد ابن طلحه از صلوح حجیت ساقط میگردد وکدام دلیل
زیاده تر خواهد بود بر اینکه اعمال دلالت در وقت یافته شدن آن لازم ست ازینکه هرگاه قوم موسے
وعیسی علیهما السلام بآن عمل نکردند در حق جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وباوصف یافته شدن
علاماتی که حضرت موسیٰ از ان خبر داده بود در حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم به نبوت
آنحضرت قائل نشدند وگفتند که موصوف باین صفات که نبی باشد شخص دیگرست وآن جناب باوصف
یافته شدن این اوصاف در آنحضرت آنکس که مراد حضرت موسیٰ ست نیست حق تعالے بر ایشان
انکار کرد پس اگر احتمال را مسقط اعمال دلالت گویند لازم می آید که نبوت آنحضرت ازین اخبارات
ثابت نشود وطعنی وانکاری بر یهود ونصاری باین جهت متوجه نگردد بلکه انکار بر ایشان قبیح
ومنکر شود پس اختراع وایجاد چنین احتمالات وابطال دلائل بآن در حقیقت تایید وحمایت کفار
وقدح در دلائل نبوت سرور مختار صلی الله علیه وآله وسلم ست العیاذ بالله من ذلک وجناب ابن عمر
از غایت تقدس ونهایت ورع ودین آن مهتوک هذا الدین را قبل از وقوع واقعه تخویف از الحاد در
حرم نموده وهمین حدیث که آخر مصداق آن بر او ظاهر شده روایت فرموده وارشاد نموده که بترس از اینکه
تو همان کس باشی که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از و خبر داده لیکن نشنید عاقبتش آن بود که شنیدی
فی جمع الجوامع للسیوطی عن اسحاق بن سعید عن ابیه قال اتی عبد الله بن عمر عبد الله بن
الزبیر فقال یا ابن الزبیر ایاک والالحاد فی حرم الله فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول انه سیلحد فیه رجل من قریش لو ان ذنوبه توزن بذنوب الثقلین لرجحت

علیه فانظر لا تکونه‌ش ازین ارشاد جناب ابن عمر واضحست که ارتکاب ابن الزبیر الحاد را در حرم کعبه
رواه ابن ابی شیبه ۱۲
موجب انطباق این حدیث بر او خواهد بود چه اگر عبد اللہ بن الزبیر بهیچ وجه مصداق آن نمی تواند شد
چرا او را ترسانیدند و گفتند که نظر بکن که تو آن مرد نباشی وچون الحاد او ثابت شد انطباق این حدیث
بر او جای کلامی نماند و اغلب که بهدایت همین ارشاد فیض بنیاد جناب ابن عمر حجاج بجواب مادر
ابن الزبیر الحاد ابن زبیر ظاهر کرد چنانچه در انسان العیون مذکورست وبعد ان قتل ای ابن الزبیر
رضی اللہ عنه وصلب علی الجذع فوق الثنیة ومضت ثلثة ایام جاءت امه اسماء
رضی اللہ عنها تقاد لان بصرها کان قد کف حتی وقفت علیه فدعت له طویلا
ولم تقطر من عینیها قطرة وقالت للحجاج اما آن لهذا الراکب ان ینزل فقال لها الحجاج المنافق
رایت کیف نصر اللہ الحق واظهر ان ابنک الحد فی هذا البیت وقد قال تعالی ومن یرد
فیه بالحاد بظلم نذقه من عذاب الیم وقد اذاقه اللہ ذلک العذاب الالیم عود علی بدء
چون عمر بن فهد مکی قصه ظلم وجور ابن زبیر بر محمد بن الحنفیه واصحاب او بتفصیل زائد از ما سبق بیان کرده
لهذا مناسب می نماید که عبارت او هم نوشته شود وقال فی اتحاف الوری فی سنة ست وستین فیها
دعا عبد اللہ بن الزبیر محمد بن الحنفیة ومن معه من اهل بیته وسبعة عشر رجلا من وجوه
اهل الکوفة منهم ابو الطفیل عامر بن واثلة الصحابی لیبایعوه فامتنعوا وقالوا لا نبایع
حتی تجتمع الامة فاکثر ابن الزبیر الوقیعة فی ابن الحنفیة وذمه فاغلظ له عبد اللہ بن
هانی الکندی وقال لئن لم یضرک الا ترکنا بیعتک لا یضرک شیء وان صاحبنا یقول لو
بایعنی الامة کلها غیر سعد مولی معاویة ما قبلته وانما عرض بذکر سعد لان ابن الزبیر ارسل
الیه فقتله فسبه عبد اللہ وسب اصحابه واخرجهم من عنده فاخبروا ابن الحنفیة بما
کان منهم فامرهم بالصبر ولم یلح علیهم ابن الزبیر فلما استولی المختار علی الکوفة وصارت
الشیعة تدعو لابن الحنفیة خاف ابن الزبیر ان یتداعا الناس الی الرضا به فالح علی ابن
الحنفیة وعلی اصحابه علی البیعة له فحبسهم بزمزم وتوعدهم بالقتل والاحراق واعطی اللہ
عهدا ان لم یبایعوه ان ینفذ فیهم ما توعدهم به وضرب لهم فی ذلک اجلا فاشار بعض
من کان مع ابن الحنفیة علیه ان یبعث الی المختار والی من بالکوفة رسولا یعلمهم

حالهم وحال من معهم وما كان توعدهم به ابن الزبير فوجد ثلثة نفر من اهل
الكوفة حين نام الحرس على باب زمزم وكتب معهم الى المختار واهل الكوفة يعلمهم
حاله وحال من معه وما توعدهم به ابن الزبير من القتل والتحريق بالنار ويطلب
منهم النجدة ويسالهم ان لا يخذلوه كما خذلوا الحسين واهلبيته فقدموا على المختار فدفعوا
اليه الكتاب فنادى في الناس فقراء عليهم الكتاب الى ان قال في اتحاف الورى فوجه يعني
المختار ابا عبد الله الجدلي في سبعين راكبا من اهل القوة ووجه ظبيان بن عمارة اخا بني تميم و
معه اربعمائة وبعث معه لابن الحنفية اربعمائة الف درهم وسير ابا المعتمر في مائة وهانى
بن قيس في مائة وعمير بن طارق في اربعين ويونس بن عمران في اربعين وكتب الى محمد بن علي
مع الطفيل بن عامر ومحمد بن قيس بتوجيه الجند اليه وخرج الناس اثرهم في اثر بعض وجاء
ابو عبد الله الجدلي حتى نزل ذات عرق في سبعين راكبا فاقام بها حتى لحقه عمير ويونس في ثمانين راكبا
فبلغوا مائة وخمسين رجلا فسار بهم حتى دخلوا المسجد الحرام ومعهم الكافركوبات وهم ينادون
يالثارات الحسين حتى انتهوا الى زمزم وقد اعد ابن الزبير الحطب ليحرقهم وكان قد بقي من
الاجل يومان فطردوا الحرس وكسروا اعواد زمزم ودخلوا على ابن الحنفية فقالوا خل
بيننا وبين عدو الله ابن الزبير فقال لهم اني لا استحل القتال في حرم الله
فقال ابن الزبير واعجبا لهذه الخشبية ينعون حسينا كاني انا قتلته والله لو قدرت
على قتلته لقتلتهم وانما قيل لهم خشبية لانهم وصلوا الى مكة وبايديهم الخشب
كراهة اشهار السيوف في الحرم وقيل لانهم اخذوا الحطب الذي اعده ابن الزبير وقال
ابن الزبير اتحسبون اني اخلي سبيلهم دون ان ابايع ويبايعون فقال ابو عبد الله الجدلي
اي ورب الكعبة والمقام ورب الحل والحرام لتخلين سبيله او لنجالدنك باسيافنا
جلادا يرتاب منه المبطلون فقال ابن الزبير هل انتم والله الا اكلة راس لو اذنت لاصحابي
ما مضت ساعة حتى تعطف رؤسهم فقال له قيس بن مالك اما والله اني لارجو ان رمت
ذلك ان يوصل اليك قبل ان ترى ما تحب فكفهما ابن الحنفية اصحابه وحذرهم الفتنة
ثم قدم ابو المعتمر في مائة وهانى بن قيس في مائة وظبيان بن عمارة في اربعمائة

ومعه المال حتی دخلوا المسجد الحرام فکبروا وقالوا یا لثارات الحسین فلما راهم
ابن الزبیر خافهم فخرج محمد بن الحنفیة ومن معه الی شعب علی وهم یسبون ابن الزبیر
ویستاذنون محمد بن الحنفیة فیه فیابی علیهم واجتمع مع محمد فی الشعب اربعة الاف
رجل فقسم بینهم ذلک المال ویقال ان ابن الزبیر ارسل الی ابن عباس وابن الحنفیة ان تبایعا
فقالا حتی یجتمع الناس علی امام ثم نبایع فانک فی فتنة فعظم الامر بینهما وغضب
من ذلک وحبس ابن الحنفیة فی زمزم وضیق علی ابن عباس فی منزله واراد احراقهما فارسل
المختار جیشا کما تقدم از این عبارت واضح است که ابن الزبیر اکثار عیب ووقیعت محمد بن الحنفیه نموده
بزرگ را بذم ولوم تناول کرد تا آنکه عبد الله بن هانی او را بجزای این شنیعه بسبب و شتم فضیحت ساخت وباد
اعراض ابن الحنفیه از مقابله ابن الزبیر و امرا و اصحاب خویش را بصبر بر این ظلم وجور در طلب بیعت
از محمد بن الحنفیه و از اصحاب او که از جمله شان عامر بن واثله صحابی بود نمود که ایشان را بزمزم حبس کرد
و تهدید شان بقتل و احراق نمود و بمزید جسارت با خدای تعالی عهد بست که اگر اینها بیعت نخواهند
۱۸۵ کرد انفاذ وعید خود خواهد نمود یعنی ایشان را قتل خواهد کرد و خواهد سوخت و مدتی برای انفاذ وعید
خود مقرر ساخت ولیکن محمد بن الحنفیه بحال خود مختار را مطلع کرد و او مردم را برای اعانت محمد
بن الحنفیه فرستاد و ایشان وقتی رسیدند که ابن الزبیر هیزم را برای احراق محمد بن الحنفیه و اصحاب او
مهیا کرده بود پس معاونان محمد بن الحنفیه حا رسان را دفع کردند و بشر و محمد بن الحنفیه رسیدند و از او
اجازت مقاتله ابن الزبیر خواستند و ابن الزبیر را عدو خدا گفتند لیکن ابن الحنفیه رعایت حرم
خدا کرده اجازت قتال نداد و نیز عمر بن فهد مکی در اتحاف الوری گفته سنة سبع وستین فیها
حج بالناس عبد الله بن الزبیر رض وفیها او فی التی بعدها بعد ان قتل المختار بالکوفة
استوسقت البلاد لابن الزبیر وتضعضع حال ابن الحنفیة واصحابه واحتاجوا فارسل
ابن الزبیر اخاه عروة الی ابن الحنفیة ان ادخل فی بیعتی والا نابذتک فقال ابن الحنفیة لعروة
لاخیک ما الحه فیما اسخط الله تعالی واغفله عن حق الله عز وجل وقال لاصحابه
ان ابن الزبیر یرید ان یثور بنا وقد اذنت لمن احب الانصراف عنا فانه لا ذمام علیه
ولا لوم فانی مقیم حتی یفتح الله بینی وبین ابن الزبیر وهو خیر الفاتحین فقام الیه

ابو عبد الله الجدلی وغیره فاعلموه انهم غیر مفارقیه وبلغ خبره عبد الملک بن مروان فکتب الیه
یعلمه انه ان قدم علیه احسن مقدمه وانه ینزل ای الشام اراد حتی یستقیم امر الناس
فخرج ابن الحنفیة واصحابه الی الشام الی ان قال فی اتحاف الورے فارتحل ابن الحنفیة الی مکة
ونزل شعب ال ابی طالب فارسل الیه ابن الزبیر یامره بالرحیل علیه وکتب الی اخیه مصعب
بن الزبیر ابیه یامره ان یسیر نساء من مع ابن الحنفیة فسیر نساء منهن امرأة ابی الطفیل
عامر بن واثلة فجاءت حتی قدمت علیه فقال ابو الطفیل شعر وان یک سیرها مصعب ؛
فانی الی مصعب متعب ؛ اقود الکتیبة مستلیما ؛ کانی اخو عزة اجرب ؛ وهی عدة ابیات
والح ابن الزبیر علی ابن الحنفیة بالانتقال عن مکة فاستاذنه اصحابه فی قتال ابن الزبیر فلم
یاذن لهم وقال اللهم البس ابن الزبیر لباس الذل والخوف وسلط علیه وعلی اشیاعه من یسومهم
الذی یسوم الناس ثم صار الی الطائف فدخل ابن عباس علی ابن الزبیر فاغلظ له
وجری بینهما کلام وخرج ابن عباس ایضا فلحق بالطائف وارسل الیه ابنه علیا الی عبد الملک
بالشام وقال لئن یربنی بنو عمی احب الیّ ان یربنی رجل من بنی اسد یعنی بنی عمه
بنی امیة لانهم جمیعهم من ولد عبد مناف ویعنی برجل من بنی اسد ابن الزبیر فانه من بنی اسد
بن عبد العزی بن قصی ازین عبارت ثابت میشود که ابن الزبیر نزد محمد بن الحنفیه نهایت مذموم وملوم
ومطعون بود و محمد بن الحنفیه او را در نهایت مرتبه بیباکی و عناد و عدم خوف از عقاب الهی دانست که بتصریح
تمام بخطاب برادر او گفت که برادر تو یعنی ابن الزبیر چه قدر الحاح کننده است در چیزی که غضبناک ساخته
است خدای تعالی را وچه قدر غافل ست از ذات خدای عز وجل وهرگاه اغراق و انهماک ابن الزبیر در
ایذای محمد بن الحنفیه بنهایت رسید محمد بن الحنفیه دعا کرد که بارالها بپوشان ابن الزبیر را لباس ذل و خوف
و مسلط کن بر او و بر اتباع او کسی را که تکلیف دهد ایشان را آنچه تکلیف می دهد او مردم را و نیز ازین عبارت
واضح ست که ابن الزبیر برادر خود را تسییر و اخراج زنان اتباع محمد بن الحنفیه حکم داد و او بران عمل کرد و از
جمله زوجه ابو الطفیل عامر بن واثله صحابی را اخراج کرد و این هم ظلم قبیح و فسق صریح ست و سیوطی بعد ذکر
فضائل بعض صحابه مذکورین و تفاسیر ایشان بعض ذکر صحابه را که از ایشان هم تفسیر منقول ست گو قلیل باشد ذکر
نموده چنانچه در اتقان میگوید وقد ورد عن جماعة من الصحابة غیر هولاء الیسیر من التفسیر کانس و ابی

استقصاء ١١٠ ص ٢ م جلد ثانی ١٩٦

هريرة وابن عمر وجابر وابي موسى الاشعري وورد عن عبد الله بن عمرو العاص اشياء يتعلق
بالقصص واخبار الفتن والآخرة وما شبهها بان يكون فيما يحمله عن اهل الكتاب كالذي
ورد عنه في قوله تعالى في ظلل من الغمام انتهى اگرچه بعد انكشاف حال صحابه كه تفسير شان كثير ست احتياج
كثيرى ببيان حال صحابه كه تفسير شان قليل ست نبود ليكن تتميما للمرام حال اين حضرات هم بعرض ميرسانم اما انس
بن مالك پس او هم متورط اشد مهالك اعني سالك مسالك بغض وعداوت جناب امير المؤمنين
صلوات الله وسلامه عليه ما اضاء الليل الحالك بوده كه با وصف استشهاد آنحضرت با خفاء حديث غدير
پرداخت و عذر كبر سن و نسيان درميان آورده و بكلمه حق از غايت ناحق كوشى زبان نواز ساخت و از وعيد
لا تكتموا الشهادة ومن يكتمها فانه آثم قلبه حسابى بر نداشت تا آنكه آنحضرت دعاى بد در حق
او فرمود كه اثر اجابت آن ظاهر شد كه او مبروص گرديد علامه جمال الدين محدث كه از مشايخ اجازه صاحب
تحفه و والد ماجد او ست وبتصريح فاضل مخاطب از اكابر محدثين ست و ملا علي قاري در مرقاة تصريح كرده كه
او از مشايخ كبار ست و نيز در شرح مرقاة او را بوصف سند سند موصوف ساخته و بلفظ مولانا او را ياد كرده
حيث قال ثم اني قرات ايضاً بعض احاديث المشكوة على منبع بحر العرفان مولانا الشهير
بمير كلان وهو قرأ على زبدة المحققين وعمدة المدققين مير كشاه وهو على والده السيد السند
مولانا جمال الدين المحدث صاحب روضة الاحباب وهو على عمه السيد اصيل الدين الشيرازي
انتهى و در اربعين كه در ان چهل حديث فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام ذكر كرده و در اول تصريح
نموده كه آنرا از كتب معتبره جمع كرده ونسخه عتيقه آن كه در شهور سنه تسعمائة وسبعين نوشته شده پيش
فقير حاضر در بيان تواتر حديث غدير گفته وروى زر بن حبيش فقال خرج علي عليه السلام
من القصر فاستقبله ركبان متقلدي السيف عليهم العمائم حديثي عهد بسفر فقالوا السلام عليك
يا امير المؤمنين ورحمة الله وبركاته السلام عليك يا مولانا فقال علي عليه السلام بعد
ما رد السلام من ههنا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقام اثنا عشر رجلا
منهم خالد بن زيد ابو ايوب الانصاري وخزيمة بن ثابت ذو الشهادتين وثابت بن
قيس بن شماس وعمار بن ياسر وابو الهيثم بن التيهان وهاشم بن عتبة بن ابي وقاص و
حبيب بن بديل بن ورقا فشهدوا انهم سمعوا رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم غدير خم

يقول من كنت مولاه فعلي مولاه (الخ) فقال علي لانس بن مالك والبراء بن عازب ما منعكما
ان تقوما فتشهدا فقد سمعتما كما سمع القوم فقال اللهم ان كانا كتماها معاندة
فابتلهما فاما البراء فعمي فكان يسأل عن منزله فيقول كيف يرشد من ادركته الدعوة
واما انس فقد برصت قدماه وقيل لما استشهده علي عليه السلام على قول النبي صلى الله عليه
وآله وسلم من كنت مولاه فعلي مولاه واعتذر بالنسيان فقال اللهم ان كان كاذبا فاضربه
ببياض لا تواريه العمامة فبرص وجهه فسدل بعد ذلك برقعا على وجهه وبعض رواة
اہل سنت باسم انس بن مالک تصریح نکردہ باجمال وابہام ذکر اخفا را واین شہادت وابتلا
او باین فضیحت وشامت روایت کردہ اند یعنی او را بلفظ رجل تعبیر کردہ علامہ ابو نعیم در کتاب حلیۃ الاولیاء
می فرماید حدثنا سليمان بن احمد ثنا احمد بن ابراهيم بن كيسان ثنا اسمعيل بن عمرو البجلي ثنا
مسعر عن طلحة بن مصرف عن عميرة بن سعد قال شهدت عليا على المنبر ناشدا اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم وفيهم ابو سعيد وابو هريرة وانس وهم حول المنبر
وعلي على المنبر وحول المنبر اثنا عشر رجلا هؤلاء منهم فقال علي نشدتكم بالله هل
سمعتم رسول الله صلى الله عليه وسلم من كنت مولاه فعلي مولاه فقاموا كلهم فقالوا
اللهم نعم وقعد رجل فقال ما منعك ان تقوم قال يا امير المؤمنين كبرت ونسيت فقال
اللهم ان كان كاذبا فاضربه ببلاء حسن قال فما مات حتى رأينا بين عينيه نكتة بيضاء
لا تواريه العمامة غريب من حديث طلحة تفرد به مسعر عنه مطولا ورواه ابن عائشة
عن اسمعيل مثله ورواه الاجلح وهاني بن ايوب عن طلحة مختصرا انتهى نقلا عن نسخة
عتیقة و در حاشیه تحفه بجواب حدیث طیر که در دست نواصب گفته اند که انس سه بار دروغ گفت
که در تقوی او جای سخن است چنانچه در کتب شیخ مفید آمده پس هرگاه حدیث او قبول کرده آید منهاج
اگرچه بر عقلای روزگار مخفی نیست که قائل این مقوله در حقیقت نسبت آن بشیوه اصحاب محض
استعجاب بلکه عین کفر است از وی باید که اثبات این از کتب نواصب نماید و انی لهم ذلک و لیکن قطع
نظر انصاف کرده میگوییم که فرض کردیم که این مقوله از نواصب است لیکن آیا نزد اهل سنت حق است
یا باطل اگر باطل است پس چرا آنرا اثبات جا و افترا ابتدا با اهل حق نسبت کرده اند و چه تهمت بجز افترای باطل

باطل جرح استدلال بحدیث صحیح خواستند واگر حق ست پس صحت احتجاج بآن ظاهر علاوه برین
سکوت بعد نقل کلامی نزد خود شاه صاحب و تلمیذ رشید شان دلیل تسلیم ست فکیف از مقام انشاء تسلیم
ورضا ازان هی بار دو هر گاه ممهد شد که نزد حضرات سنیه اینکلام نواصب مقبول ست پس بعد این جرح
روایات انس از حیز اعتبار و اعتماد مردود و مقدوح و مجروح بودنش چه ارتیاب ست زیرا که گفتن انس
مقوله را که حواله آن بمجالس شیخ مفید کرده در روایات سنیه هم وارد شده اولا عبارت شیخ مفید باید شنید
وبعد آن روایات سنیه وهذه عبارة المجالس للشیخ السعید المفید اکرمه الله بما یلبس علیه
من مزید ان الروایة جاءت عن انس بن مالک انه قال لما دعی رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ان یاتیه الله باحب الخلق الیه قلت اللهم اجعله رجلا من الانصار لتکون لی
الفضیلة بذلک فجاء علی فرددته وقلت له ان رسول الله علی شغل فمضی ثم عاد
ثانیة فقال لی استاذن لی علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقلت له انه علی
شغل ثم عاد ثالثة فاستاذنت له ودخل الخ حالا روایات سنیه که در کتب ائمه ثقات ایشان
ثابت شده ملاحظه باید کرد در کنز العمال مذکور ست عن دینار عن انس قال کنت مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی بستان فاهدی لنا طائر مشوی فقال اللهم ائتنی باحب الخلق
الیک فجاء علی بن ابیطالب فقلت رسول الله صلی الله علیه وسلم مشغول فرجع ثم
جاء بعد ساعة فدق الباب فرددته مثل ذلک ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا انس
افتح له فطال ما رددته فقلت یا رسول الله کنت اطمع ان یکون رجلا من الانصار فدخل علی بن ابیطالب
فاکل معه من الطیر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم المرء یحب قومه کر وابن النجار ایضا ونیز در
ابن عساکر ۱۲
کنز العمال در ضمن روایتی دیگر مذکور ست قال انس فجاء علی بن ابیطالب فقال استاذن لی علی رسول الله
فقلت هو علی حاجة الخ ودر ریاض النضره که از کتب معتبره اهلسنت ست کما لا یخفی علی ناظر الشوکة العمریة وصاحب تحفه
ووالد ماجدش باخبار آن احتجاج واستدلال مینمایند وجناب مخاطب بسالک اول بعض روایات خرافات ازان
در فضیلت شیخین نقل کرده بر خود بالیده از انس منقول ست قال قدمت لرسول الله صلی الله
علیه وسلم طیرا فسمی واکل لقمة وقال اللهم ائتنی باحب الخلق الیک والی فاتی علی فضرب الباب
فقلت من انت قال علی قلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم علی حاجة ثم اکل لقمة وقال

مثل الاولی فضرب علی فقلت من انت قال علی قلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی حاجته ثم اکل لقمة وقال مثل ذلک قال فضرب علی ورفع صوته فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یا انس افتح له الباب الخ وحاکم در مستدرک که از صحاح اہلسنت ہست در ضمن حدیث
طیر نقل کرده که انس گفته فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا انس انظر من علی الباب فقلت
اللهم اجعله رجلا من الانصار فذهبت فاذا علی بالباب فقلت ان رسول الله علی حاجته الخ
این روایات که اکابر محدثین معتمدین و اعاظم ائمه معتبرین حضرات اہلسنت آنرا نقل کرده اند صراحة
ناطق ست بمضمونیکه شیخ مفید علیه الرحمه نقل فرموده یعنی اظهار انس اینکه جناب رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم مشغول بحاجت خود ست ودر بعض روایات که تعدد این قول مذکور ست آنرا ہم
بر تعدد حمل باید کرد بعدم التنافی وامکان الجمع با آنکه اثبات تعدد ضرور نیست که ثبوت آن یکدفعه کافیست
چه از عبارت حاشیه تحفه واضح ست که این قول انس کذب ودروغ بود وکاذب مطلقا فاسق ومردود
الروایه ست خواه یکدفعه مرتکب کذب شود خواه ہزار دفعه ودر صحیح بخاری مذکور ست عن انس بن مالک
قال اتی عبید الله بن زیاد براس الحسین فجعل فی طست فجعل ینکت وقال فی حسنه شیئا
فقال انس کان اشبههم برسول الله صلی الله علیه وسلم وکان مخضوبا بالوسمة وعینی در عمدة القاری
علی ما نقل گفته قال سبط ابن الجوزی ما کان لرسول الله صلی الله علیه وسلم علی انس من الحقوق
ان ینکر علی ابن زیاد فعله ویقبح له ما وقع منه من قرع ثنایا الحسین بالقضیب کما فعل زید بن
ارقم انتهی وفی هذه العبارة دلالة واضحة علی ان انس بن مالک ترک الوفاء بالحقوق وآثر الجفاء
والعقوق حیث لم ینکر علی ابن زیاد المغرور فعله الشنیع الذی تنفجر منه الصخور فلم یقبح له قرع
الثنایا المبارکة بالقضیب ولم یسلک مسلک زید بن ارقم اللبیب وطرفه آنست که انس بن مالک
مثل ابو ہریره وسمرة بن جندب نزد امام اعظم واتباع او مطعون وملوم ومجروح ومذموم بوده واز مثل معاویه
وعمرو بن العاص ودیگر فساق که در صحابه داخل اند بدتر واگر ناظر غیر ماہر بسماع این حرف از جا در آید وآنرا
محض لاف وگزاف پندارد بعنایت الٰہی سند مسکت می آرم وتیر جگر دوز میسوزی مخالف ربانیان دم
علامه زندویستی که از اجله علماء حنفیه واعاظم مشایخ ایشانست ومحمود بن سلیمان کفوی در کتاب
اعلام الاخیار بترجمه او گفته کان اماما فقیها ورعا اخذ عن ابی حفص السفکردی وعن

محمد بن ابراهیم المیدانی من رجال الکتیبة السابعة واخذ عن رجال الکتیبة السادسة الشیخ الامام عبد الله بن المفضل الخیزاخزی عن ابی بکر محمد بن الفضل البخاری عن عبد الله السندمونی عن ابی حفص الصغیر عن ابیه ابی حفص الکبیر عن محمد عن ابی حنیفة رحمهم الله وله تصنیفات منها النظم والروضة و ابو عبد القادر در جواهر مضیئه گفته الزند وستی و لم یذکر له سنة معاش الزندوستی قال الخانی فی فتاویه و ذکر فی روضة الزندوستی و اذا اذن یعنی الذی وقت الصلوة یصیر مسلماً لانه اتی بدلیل الاسلام وان لم یکن فی وقت الصلوة لا یصیر مسلماً لانه فی غیر اوانه لیس دلیلاً علی الاسلام وله النظم ذکره فی الفتیة انتهی در روضة العلما میگوید روی عن ابی حنیفة رضی الله عنه انه سئل فقیل له اذا قلت قولاً وکان کتاب الله تعالی یخالف قولک قال اترک قولی بکتاب الله تعالی فقیل اذا کان خبر الرسول یخالف قولک قال اترک قولی بخبر الرسول فقیل اذا کان قول الصحابة یخالف قولک فقال اترک قولی بقول الصحابی فقیل له اذا کان قول التابعین یخالف قولک قال اذا کان التابعی رجلاً فانا رجل ثم قال اترک قولی بجمیع قول الصحابة الا الثلثة منهم ابو هریرة وانس بن مالک وسمرة بن جندب قال رحمه الله قال الفقیه ابو جعفر الهندوانی رحمه الله انما لم یترک قوله بقول هولاء الثلثة لانهم مطعونون الخ و نسخه عتیقه کتاب مذکور پیش حقیر حاضر است در صحت نقل ریبی و رزند نیز واحقر میباید که تصحیح نقل کنم و قفل سکوت بر لب معاند زنم و اگر فاضل مخاطب را روضة العلما زند وستی بهم نرسد بمطالعه کتاب اعلام الاخیار کفوی که خود از ان در از العین نقل نموده پرداز دکه او نیز این کلام زندوستی را نقل نموده حیث قال بعد نقل کلام الصدر الشهید فی بیان وجه ترک ابی حنیفة انس بن مالک و اباهریرة وعدم تقلیدهما واما سمرة فما وجدت فی نسختی ثم ظفرت فی روضة الزندوستی فی الباب السابع والتسعین فی فضل الصحابة قال فیه واختار ان التقلید الصحابة یجوز ام لا قال علماؤنا فی ظاهر الاصول یجوز اقاویل جمیع الصحابة حجة بغیر معرفة المعنی و نعمل بها حتی روی عن ابی حنیفة انه سئل فقیل له اذا قلت قولاً وکتاب الله یخالف قولک قال اترک قولی بکتاب الله و قول الرسول فقیل اذا کان قول الصحابة یخالف قولک قال اترک قولی بقول الصحابة فقیل اذا کان قول

191

التابعین یخالف قولک قال هم رجال ونحن رجال ثم قال ابوحنیفة رحمه الله
ترک قولی بقول الصحابة الا بقول ثلاثة منهم ابوهریرة وانس بن مالک وسمرة بن جندب
قال الفقیه ابوجعفر الهندوانی وانما لم یترک قوله بقول هؤلاء الثلاثة لانهم مطعون
ونیز محمود بن سلیمان کفوی در کتاب اعلام الاخیار من فقهاء مذهب النعمان المختار گفته قال الصدر الشهید
ایضا عن ابی حنیفة روایتان الاول انه قال اقلد من کان من القضاة المفتین من الصحابة
لقوله اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر وقد اجتمع فی حقهما القضاء و
الفتوی ومن کان بمثابتهما مثل عثمان وعلی والعبادلة الثلاثة وزید بن ثابت ومعاذ
بن جبل وغیرهم ممن کان فی معناهم فاقلدهم ولا استجیز خلافهم برایی وخرج عن هذا
جماعة منهم ابوامامة وسهل بن سعد الساعدی وابوحمید الساعدی والبراء بن عازب
وغیرهم الثانی قال اقلد جمیع الصحابة ولا استجیز خلافهم برایی الا ثلاثة نفر انس بن
مالک وابوهریرة وسمرة بن جندب فقیل له فی ذلک فقال اما انس فقد بلغنی انه
اختلط عقله فی اخر عمره وکان یستفتی من علقمة وانا لا اقلد علقمة فکیف اقلد من یستفتی من علقمة
وازمطاعن انس آنست که جامه حریر می پوشید چنانچه ابن سعد در طبقات علی ما نقل عنه میگوید عن
عبد السلام بن شداد قال رایت علی انس عمامة حریر وجبة خز ومطرف خز فقالوا
مالک نهیتنا عن الحریر وتلبسه انت فقال ان الامراء یکسوننی فنحب ان یروه علینا حالانکه
در صحیح بخاری مذکورست عن ابی ذبیان خلیفة بن کعب سمعت ابن الزبیر یقول سمعت
عمر یقول قال النبی صلی الله علیه وسلم من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی الاخرة ونیز
بران کتاب مسطورست عن عمران بن حطان قال سالت عائشة عن الحریر فقالت ائت ابن
عباس فاسأله قال فسالته فقال سل ابن عمر فسألت ابن عمر فقال اخبرنی ابوحفص
یعنی عمر بن الخطاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما یلبس الحریر فی الدنیا من
لا خلاق له فی الاخرة فقلت صدق وما کذب ابوحفص علی رسول الله صلی الله
علیه وسلم واز غرائب امور یکه دلالت بر کمال تفقه ونهایت ورع وتقدس وجلالت وعدالت
انس دارد این ست که هرگاه بولایت سابور رفت تا دو سال در تقصیر صلوة تقصیر نکرد و صیام

استقصا ۱۱۱

۱۹۲

رمضان را ترک نمود و گفت که میدانم که کی معزولم میکنند از ینجا سه روم یعنی پس نباید که اتمام صلوة نمایم و
روزه بگیرم چنانچه از کتاب الاوائل ابو هلال عسکری نقل شده محصلش اینست که حجاج انس بن مالک را والی
سابور که بزمین فارس ست کرد پس اقامت کرد انس در انجا دو سال و تقصیر میکرد نماز را و افطار مینمود
رمضان و میگفت که میدانم چند مدت مقام من و کی میرسد مرا عزل و محتجب نماند که ابو هلال مذکور عالم
وفقیه مشهور و از اکابر ائمه و صدور ست سیوطی در بغیة الوعاة بعد ذکر حسن بن عبد الله بن سعید بن اسمعیل ابو احمد
العسکری گفته الحسن بن عبد الله بن سهل بن سعید بن یحیی بن مهران ابو هلال العسکری صاحب
الصناعتین قال السلفی هو تلمیذ ابی احمد العسکری الذی قبله موافقا فی الاسم واسم الاب
والنسب و کان موصوفا بالعلم و الفقه والغالب علیه الادب و الشعر و کان یتبرز احترازا من
الطمع والدناءة روی عنه ابو سعید السمان وغیره وقال یاقوت ذکر بعضهم انه ابن اخت
ابی احمد العسکری السابق وله من التصانیف کتاب صناعة النظم والنثر مفید جدا
التلخیص فی اللغة جمهرة الامثال شرح الحماسة من احتکم من الخلفاء الی القضاة لحن
الخاصة الاوائل نوادر الواحد والجمع لتفسیر القران الدرهم والدینار رسالة فی
العزلة الاستیناس بالوحدة دیوان شعره وغیر ذلک قال یاقوت ولم یبلغنی شیء
من وفاته الا انه فرغ من املاء الاوائل یوم الاربعاء لعشر خلت من شعبان سنة
خمس و تسعین و ثلثمائة و فاضل رشید در شوکت عمریه بجواب وجه ششم از وجوه داله بر عدم مشروعیت
جواز متعه گفته حضرت اند که صاحب رساله درینمقام بر خلاف تصریح خود و تصریح والد بزرگوار خود انتقاد
شیخ جلال الدین سیوطی را که در همین وجه او را از اعاظم محدثین اهل سنت نوشته و اعتقاد عسکری را
که او هم از علمای اهلسنت ست قرینه تفهیده برانیکه او نیز مثل کافه علمای اهلسنت بموجب عرف
قدیم و جدید یعنی حرم حکم بحرمته مراد داشته انتهی و از طرائف مجازفات و تعسفات و عجائب هفوات
و تعصبات جناب مخاطب عالی درجات آنست که بر خلاف افادات و تصریحات ائمه باکمالات خود
ابو هلال عسکری را از اهلسنت و جماعت خارج ساخته بزمره اهل بدعت و ضلالت انداخته جناب
درازالة الغین گفته اگر از کتاب ابو هلال مجرد ذکر متعه بدر آمد بما چه ضرر میرساند و بحضرت
مجتهد چه نفع میدهد آیا ابو هلال از جمله علمای ماست که صحت اسناد او را مدعی گشته نعوذ بالله من

البلادة بعد الفطانة وبمن الافساد بعد الاصلاح والدیانة انتهی عجب ست که حضرت مخاطب شوکت گمر برا
راهم بنظر امعان ندیده تا تسمن ابوبلال دریافت میکرد وخود را ازچنین حسارت شنیعه باز میداشت
نعوذ بالله من البلادة والانحیاز من الفطانة والانهماک فی الافساد وترک الاصلاح والدیانة اما ابوہریرہ
پس او ہم منحرف از جادہ مستقیمہ اطاعت جناب امیر المومنین علیہ السلام ودشمن آنحضرت وموالی عدو سرور کائنات علیہ
وآلہ آلاف التحیات بودہ وہرگاہ اصبغ بن نباتہ کہ از اصحاب جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیہ السلام
بود تنبیہ ابوہریرہ برین معنی نمود انا للہ وانا الیہ راجعون کہ مشعر از عظمت مصیبت وشناعت فعل اوست خواند
سبط ابن الجوزی در تذکرہ خواص الامہ میفرماید قال اصبغ فقلت لہ یا معویۃ لا تعتل بقتلۃ عثمان
فانک لا تطلب الا الملک والسلطنۃ ولو اردت نصرتہ لفعلت ولکنک تربصت بہ وتقاعدت
لتجعل ذلک سببا الی الدنیا فغضب فاردت ان ازیدہ فقلت یا اباھریرۃ انت صاحب
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقسم علیک باللہ الذی لا الہ الا ھو وبحق رسولہ ھل سمعت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یقول یوم غدیر خم فی حق امیر المومنین من کنت مولاہ
فعلی مولاہ فقال ای واللہ لقد سمعتہ یقول ذلک قال فقلت اذاً انت یا اباھریرۃ
والیت عدوہ وعادیت ولیہ فتنفس وقال انا للہ وانا الیہ راجعون فتغیر وجہ
معویۃ وقال یا ھذا کف عن کلامک فلا تستطیع ان تخدع اھل الشام عن الطلب
بدم عثمان فانہ قتل مظلوما الخ ونیز ابوہریرہ شطرنج می باخت وبقمار بازی اشتغال میداشت
ودین ودیانت خود می باخت وورع وامانت را ضائع میساخت در حیوۃ الحیوان در لغت عقرب میفرماید
وروی الصعلوکی تجویزہ ای الشطرنج عن عمر بن الخطاب رض وابوھریرۃ والحسن البصری والقاسم
بن محمد وابی قلابۃ وابی مجلز وعطاء والزھری وربیعۃ بن عبد الرحمان وابی الزناد
والمروی عن ابی ھریرۃ رض من اللعب بہ مشھور فی کتب الفقہ انتھی ودر نہایہ ابن اثیر مسطور
ست وفی حدیث بعضھم قال رایت اباھریرۃ یلعب بالسدر والسدر لعبۃ یقامر بھا وتکسر
سینہا وتضم وھی فارسیۃ معربۃ عن سہ در یعنی ثلثۃ ابواب انتھی ودر مجمع البحار محمد طاہر
گجراتی مسطور ست وحدیث رایت اباھریرۃ یلعب بالسدر وھو لعبۃ یقامر بھا تکسر سینہا وتضم
وہی فارسیۃ معربۃ انتہی ہر چند فضائح ومعائب شطرنج سابقا شنیدی لیکن درینجا ہم بگوش

حق نیوش بعض تصریحات بر حرمت شطرنج و قمار که کار این زبده اخیار بود باید شنید و بحقیقت تقدس
وورع و عدالت ائمه خویش باید رسید و اگر پای انصاف در میان است دست از لاف و گزاف دربارهٔ این
بزرگان باید کشید صاحب صواعق با آن جسارتی که دارد چارهٔ اقرار بحرمت شطرنج نمی بیند و راه
اثبات حرمت آن باقوال ائمه خود میگزیند و بورود روایات و آثار بحرمت آن جا زمیزند و حقیقت بطلان
غیر مرصوص عدالت جلالت ائمه خود میکند قال واللعب کله حرام عند اهل السنة الا ملاعبة الرجل
اهله وتادیبه فرسه ومناضلته بقوسه انتهی پس علی الاتباع کابلی لازم است که تقوای تحریر
را که مثل امثال خویش اشتغال بلعب شطرنج و قمار بسد رمیکرد از اهل سنت خارج فرمایند و بزمرهٔ اهل ضلال
و بدعت اندازند و ابن تیمیه در منهاج السنه میگوید مذهب جمهور العلماء ان الشطرنج حرام وقد ثبت
عن علی بن ابیطالب رض مر بقوم یلعبون الشطرنج فقال ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون و
کذلک النهی عنها معروف عن ابی موسی وابن عباس وابن عمر وغیرهم من الصحابة
وتنازعوا فی ان ایهما اشد تحریما الشطرنج او النرد فقال مالک الشطرنج اشد من النرد و
هذا منقول عن ابن عمر وهذا لانها تشغل القلب بالفکر الذی یصد عن ذکر الله وعن الصلوة
اکثر من النرد وقال ابو حنیفة واحمد النرد اشد و حضرات صحابه عدول و ائمه فحول و سنیان بابو هریره
اعتماد نداشتند و همت بر رد و انکار براوی گماشتند و خباب او را متهم بوضع و افترا می ساختند و روایات
او را از اوج قبول بحضیض طرح می انداختند و حضرت عائشه در رد و انکار بر آن عمدة الاحبار از دیگر صحابه
اخبار یار افراتری نهاده و داد توهین و تخجیل آن حبر نبیل و صحابی جلیل میداد تا آنکه زمانه رد و انکار آن علامه
روزگار دراز و ابواب خجالت و ندامت آن گربه مسکین خوش اطوار باز گردید غلغلهٔ این تفضیح و تقبیح بسمع
مؤلف و مخالف و دوست و دشمن رسید علامه عبد الله بن مسلم بن قتیبه در کتاب الرد علی من قال
بتناقض الحدیث علی ما نقل بجواب بعض طاعنین گفته فاما طعنه علی ابی هریرة بتکذیب
عمر و عثمان و علی و عائشة فان ابا هریرة صحب رسول الله صلی الله علیه وسلم نحوا من ثلث
سنین واکثر الروایة عنه وعمر بعده نحوا من خمسین سنة وکانت وفاته سنة تسع
وخمسین وفیها توفیت ام سلمة زوجة النبی صلی الله علیه وسلم وتوفیت عائشة قبلها
بسنة فلما اتی من الروایة عنه صلی الله علیه وسلم بما لم یات بمثله من صحبه من

اجلة اصحابه والسابقين الاولين اليه اتهموه وانكروا عليه وقالوا كيف سمعت هذا وحدك ومن سمعه معك وكانت عائشة اشدهم انكارا عليه حتى تطاول الايام بها وبه وكان عمر شديدا على من اكثر الرواية ومرويات افاده ابن قتيبه در ديگر كتب معتبره حضرات سنيه نيز بسيار ست ازانجمله انكه علامه شمس الدين محمد بن مظفر الدين خلخالى در مفاتيح شرح مصابيح گفته قوله انكم تقولون الخطاب للصحابة اكثر ابو هريرة عن النبى اى اكثر الرواية عنه عليه السلام والله الموعد اى لقاء الله موعدنا يعنى مرجعنا يعنى به يوم القيامة فيظهر عنده صدق الصادق وكذب الكاذب لا محالة لان الاسرار تنكشف هنالك ازين عبارت پيداست كه صحابه نسبت اكثار روايت بابوهريره ميكردند وظاهرست كه مراد ازين اكثار نه اكثار روايات صحيحه ست زيراكه اين اكثار موجب اكثار مدح وستايش ست نه موجب ذم ونكوهش واگر اين اكثار مراد بودے ابوهريره تنگدل نميشد بلكه خوشدل ميشد وقول او والله الموعد دليل صريح ست برانكه مراد حضرات صحابه ذم وملام وتكذيب ابوهريره بود كه بجواب قول شان گفت كه خدا موعد ماست يعنى مرجع ما روز قيامت ست پس ظاهر خواهد شد نزد خدا تعالى صدق صادق وكذب كاذب لا محاله زيراكه اسرار آنجا منكشف خواهد شد وبعض شراح چون در توجيه خطاب انكم تقولون بحضرات صحابه مزيد تفضيح ابوهريره يافته اند ازان سر تافته بحضرات تابعين ابن خطاب متوجه ساخته ملا على قارى در مرقاة شرح مشكوة گفته وعنه اى عن ابى هريرة قال انكم اى معشر التابعين وقيل الخطاب مع الصحابة المتاخرين تقولون اكثر ابو هريرة اى الرواية عن النبى صلى الله عليه وسلم والله الموعد اى موعدنا فيظهر عنده صدق الصادق وكذب الكاذب لان الاسرار تنكشف هنالك وقال الطيبى اى لقاء الله الموعد اى موعدنا يعنى به يوم القيمة فهو يحاسبنى على ما ازيد وانقص لا سيما على رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد قال من كذب على متعمدا فليتبوء مقعده من النار مخفى نماند كه شاه عبد العزيز در تحفه تصريح فرموده كه صدق وصلاح تابعين بارشاد حضرت خاتم النبيين صلى الله عليه واله اجمعين ثابت شده وافادات ديگر اكابر سنيه نيز مصدق آنست پس تكذيب حضرات تابعين صادقين هم مثل تكذيب حضرات صحابه عادلين كافى ست وازافادۀ طيبى كه قارى نقل كرده نيز ظاهرست كه مراد از اكثار ذم نكوهش وتكذيب ابوهريره ست كه ابوهريره بجواب آن گفت كه لقاء خدا موعد ماست

ابن الحاجب والمفتاح ... وصنفت ايضا فى المنطق ... ١٩٦

پس او تعالی حساب من خواهد کرد برانچه زیاده میکنم یا کم میکنم و بسیار بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
و حالانکه آنحضرت ارشاد فرموده که من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار و مسلم در صحیح خود علی
ما فی الجمع بین الصحیحین للحمیدی از ابی رزین روایت کرده قال خرج الینا ابو هریرة فضرب بیده الی
جبهته فقال الا انکم تحدثون انی اکذب علی رسول الله لتهتدوا و اضل انا و فی هذا دلیل واضح
و برهان قاطع علی ان ابا هریرة کان عند ابی رزین و من معه مفتریا علی رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم کاذبا و عن طریق الهدایة ضالا و عن نهج الاستقامة ناکبا و ابا رد و
انکار حضرت عائشه بر ابوهریره که زنهار آن بنا بر افاده ابن قتیبه طویل گردیده پس جابجا در کتب حدیث
حضرات سنیه مذکور و مسطور است از جمله آنکه هرگاه ابوهریره روایت کرد که حضرت رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که من لم یوتر فلا صلاة له و جناب عائشه این شنید با بطال آن پرداخت و فرمود که کدام کس
شنید این از حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نه عهد آنجناب بعید شده و نه ما نسیان کردیم طبرانی
علی ما نقل العلامة الدهلوی در معجم اوسط از محمد بن عمرو او از ابی سلمه از ابی هریره روایت کرده ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لم یوتر فلا صلوة له فبلغ ذلک عائشة فقالت و من
سمع هذا من ابی القاسم ما بعد العهد و ما نسینا انما قال ابو القاسم من جاء بالصلوات الخمس
یوم القیمة حافظا علی وضوئها و مواقیتها و رکوعها و سجودها لم ینتقص منه شیئا کان له عند الله عهد
ان لا یعذبه و من جاء و قد انتقص منهن شیئا فلیس له عند الله عهد ان شاء رحمه و ان شاء عذبه
و نیز ابوهریره از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده ان ولد الزنا شر الثلاثة حالانکه
نزد مخاطب هم از راه کمال اطلاع بر کتب دین و ایمان خویش این حدیث در اختلال از اخرای بحت و کذب
صریحیست کما سبق و حضرت عائشه هم بر بطلان آن استدلال با یه قرآنی ساخته چنانچه شمس الائمه در کتاب الاصول
علی ما نقل بعض الفحول گفته و لما سمعت ای عائشة ابا هریرة یروی ان ولد الزناء شر الثلاثة
قالت کیف یصح هذا و قد قال الله تعالی و لا تزر وازرة وزر اخری و جناب ابن عمر هم بسر ابطال
این حدیث در اشتغند که علی زعم انف ابی هریرة ارشاد میساختند که ولد الزنا خیر الثلاثة غالبا درین تشمیر
ذیل و حکد و کاوش و کوشش و کشش رعایت نکته لبس دقیق بلحاظ نظر افادت اثر بوده باشد یعنی صیانت والد
ماجد خود و دیگر اکابر صحابه که حائز این فضیلت بودند از دخول در مصداق شر الثلاثة بخاطر دفت مفاسد

استقصاء الافحام جلد اول ۱۹۷ منهج

در کنز العمال مذکورست عن میمون بن مهران انه شهد ابن عمر صلی علی ولد الزناء فقیل له ان ابا
هریرة لم یصل علیه قال هو شر الثلاثة فقال ابن عمر هو خیر الثلاثة و جناب عائشه کذب بسیاری
از احادیث ابوہریرہ ظاہر ساختہ با بن اخت خود ارشاد فرمود کہ آیا تعجب نمی کنی از کثرت روایت این مرد
حالانکہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ارشاد فرمودہ احادیثی کہ اگر کسی شمار آن کند احصای آن
می تواند کرد چنانچہ در کتاب اصول شمس الائمہ بعد عبارت سابقہ علی ما نقل مذکورست و روی ان
عائشة قالت لابن اختها الا تعجب من کثرة روایة هذا الرجل و رسول الله صلی الله علیه و سلم حدث
باحادیث لو عدها عاد لاحصاها و نیز حضرت عائشہ ابطال حدیث اذا استیقظ احدکم من نومه
فلا یغمس یده فی الاناء کہ از مرویات ابوہریرہ است فرمودہ دلیل عقلی بر بطلان آن قائم ساختہ و ابن عباس
ہم در ابطال و استدلال اتباع جناب او اختیار نمودہ سالک این مسلک و ناہج این منہج گردیدہ و
با مر بالعکس بودہ باشد عضدی در شرح مختصر ابن الحاجب بعد ذکر عدم جواز تقدیم قیاس بر خبر گفتہ فان
قیل هذا معارض بان ابن عباس خالف خبر ابی هریرة و هو قوله توضؤا مما مسته النار بالقیاس
فقال الا نتوضأ بماء الحمیم فکیف نتوضأ بما عنه نتوضأ و بان خالفا خبره و هو انه قال
قال علیه السلام اذا استیقظ احدکم من نومه فلا یغمس یده فی الاناء فانه لا یدری این
باتت یده بالقیاس فقالا کیف نصنع بالمهراس یعنی اذا کان فیه ماء و لم تدخل فیه الید فکیف
نتوضأ الجواب انهما لم یخالفاه للقیاس بل لاستبعادهما له لظهور خلافه و لذلک صرحا بما
یدل علی ظهور خلافه فقالا کیف نصنع بالمهراس و از جملہ احادیث مکذوبہ ابوہریرہ بزعم این
حضرات آنست کہ او روایت کردہ کہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم جہر بسم اللہ الرحمن الرحیم میکرد
این حدیث او را شاذ با وصف اشتہار حادثہ مید انند و مخالف ذکر احادیث صحیحہ کہ قوی ترست از آن در
صحت می پندارند چنانچہ صاحب کشف الاسرار کشف اسرار و ہتک عوار ائمہ خود نمودہ و میفرماید و ذلک
ای شذوذ الحدیث مع اشتهار الحادثة مثل حدیث الجهر بالتسمیة و هو ما روی ابو هریرة رضی الله
عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یجهر ببسم الله الرحمن الرحیم و روی ابو قتادة عن انس ان النبی
صلی الله علیه و سلم کان یجهر ببسم الله الرحمن الرحیم و لما شذ مع اشتهار الحادثة مع انه
معارض باحادیث اقوی منه فی الصحة دل علی انه لم یعمل به و نیز حضرت عائشہ بر ابوہریرہ

در روایت نہی از مشی در نعل واحد ر ذ تبلیغ میفرمود تا آنکہ در یک نعل رفتار میکرد میفرمود کہ ہر آئینہ خواہم ترسانید ابوہریرہ را چنانچہ حافظ ابوزرعہ ولی الدین احمد بن عبد الرحیم عراقی در شرح احکام صغرائے پدر خویش گفتہ و روی ابن ابی شیبۃ عن ابن عیینۃ عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ ان عائشۃ کانت تمشی فی خف واحد و تقول لاخیفن اباہریرۃ واسنادہ صحیح و چون ابوہریرہ تصریح کردہ باینکہ او از جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ کہ آنحضرت منع از مشی در نعل واحد میکرد پس رد حضرت عائشہ بران جز تکذیب محملی دیگر ندارد و اما امر اول پس از ملاحظہ کتب حدیث ظاہر در جمع بین الصحیحین حمیدی مذکورست عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یمش احدکم فی نعل واحدۃ لینعلہما جمیعا او لیخلعہما جمیعا وفی روایۃ القعنبی لیحفہما جمیعا او لینعلہما جمیعا و اخرجہ مسلم من حدیث الاعمش عن ابی رزین قال خرج الینا ابوہریرۃ فضرب بیدہ الی جبہتہ فقال الا انکم تحدثون انی اکذب علی رسول اللہ لتہتدوا و اضل الا وانی اشہد لسمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اذا انقطع شسع احدکم فلا یمش فی الاخری حتی یصلحہا اما اینکہ رد مذکور مدعی سماع تکذیب است پس از افادات علامہ نحریر و محقق شہیر ابن القیم تلمیذ رشید ابن تیمیہ واضحست کہ او در کتاب زاد المعاد فی ہدی خیر العباد گفتہ و معلوم قطعا ان تطرق الوہم و الغلط الی من اخبر عما فعلہ ہو من فعلہ و ظنہ کذلک اولی من تطرق التکذیب الی من قال سمعتہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول کذا و کذا وانہ لم یسمعہ فان ہذا لا یتطرق الیہ الا التکذیب بخلاف خبر من اخبر عما ظنہ من فعلہ و کان واہما فانہ لا ینسب الی الکذب و لقد نزہ اللہ علیا و انسا و البراء و حفصۃ عن ان یقولوا سمعناہ یقول کذا و لم یسمعوہ انتہی و لیکن ہذہ الافادۃ منک علی ذکر فانہا تفید فائدۃ عظیمۃ فی مواقع شتی تثبت فیہا رد بعض الصحابۃ علی بعض فیما رووہ من الاحادیث وادعوا سماعہا عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و جناب عائشہ در تفضیح و تقبیح و ہتک ناموس ابوہریرہ و اخراج او از جملہ صحابہ و ثقات و دیندار کہ از ارتکاب کذب و افترا بر حضرت خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم احتراز دارند اہتمام تمام فرمودہ نہایت خسارت و جسارت و حرمان او از خداترسی و تدین و تورع ظاہر کردہ کما ینبغی او را رسوا ساختہ کہ ہرگاہ بگوش حق نیوش او رسید کہ ابوہریرہ حدیث الشوم فی ثلث الفرس و المراۃ و الدار روایت میکند چندان

غیظ و غضب بر جناب او مستولی گردید که یک پاره اقدس او بآسمان پرید و یک پاره بقعر زمین رسید و بعد
از آن بزبان حق ترجمان ارشاد کرد که دروغ گفته است یعنی ابوهریره و اکتفا برین تکذیب نکرده آنرا بقسم
ایزد ذو الجلال موکد و بنیان تفضیح ابوهریره را زیاده تر مشید ساخت حافظ ابو زرعه ولی الدین احمد بن الحافظ
زین الدین عبد الرحیم العراقی در شرح احکام و الدخود در شرح حدیث الشوم فی ثلاث الفرس و المرأة و الدار
میگوید الثالثة اختلف الناس فی هذا الحدیث علی اقوال احدها انکاره و انه علیه الصلوة و السلام
انما حکاه عن معتقد اهل الجاهلیة رواه ابن عبد البر فی التمهید عن عائشة رضی الله عنها انها
اخبرت ان ابا هریرة رضی الله عنه یحدث بذلک عن النبی صلی الله علیه و سلم فطارت
شقة منها فی السماء و شقة فی الارض ثم قالت کذب و الذی انزل الفرقان علی ابی القاسم
من حدث عنه بهذا و لکن رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یقول کان اهل الجاهلیة
یقولون الطیرة فی المرأة و الدار و الدابة ثم قرأت عائشة ما اصاب من مصیبة
فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر انتهی
فانظروا معاشر المتسننین صانکم الله من التعصب المهین الی ام المؤمنین الصدیقة التی تزعمون ان
خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین قد امر صحابته فضلا عن غیرهم بان یاخذوا
عنها شطر الدین و تزعمون ان الغاصق منها و المعرض بها و الطاعن علیها من الهالکین
المعاندین من الخاسرین الجاحدین کیف القت جلباب الاستتار و الخفاء عن انهماک ابی هریرة
فی الکذب و الافتراء حیث ابانت انه قد افتری علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
حکایات اهل الجاهلیة الجهال و عزی الیه صلی الله علیه و آله و سلم ما هو من مقولات الکفار و ترهات
الاشرار و صرحت رافعة عقیرتها بانه کذب هل بعد ذلک التصریح الصریح مجال
لریبة مرتاب او فسحة لتاویل معاند کذاب لا بل و طاروا الی السماء و غاروا فی القعر
و قاموا و قعدوا و تغیروا و تربدوا لما وجدوا حیلة و لما الفوا الی الخلاص سبیلة و ما
زادهم التعمق و التفکر الا انزعاجا و ما اورثهم الجد و الجهد فی التبرئة الا اختلاجا
و تکذیب حضرت عائشه ابوهریره را علامه عبد الله بن مسلم بن قتیبه هم روایت کرده چنانچه در کتاب الرد
علی من قال بتناقض الحدیث ما نقل گفته حدثنی محمد بن یحیی القطعی قال حدثنا عبد الاعلی

بن سعید عن قتادة عن ابی حسان الاعرج ان رجلین دخلا علی عائشة رضی اللہ عنہا فقالا ان اباہریرة یحدث عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال انما الطیرة فی المرأة والدابة والدار فطارت شقةً منها فی السماء وشقة فی الارض ثم قالت کذب والذی انزل القرآن علی ابی القاسم من حدث بهذا عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اهل الجاهلیة یقولون ان الطیرة فی الدابة والدار والمرأة ثم قرأت ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها و از طرائف روزگار اینست که ابن عبد البر باز بعد روایت تکذیب حضرت عائشہ ابوہریرہ را در کتاب التمہید تمہید کذب شدید و توطیہ تعصب غیر سدید نمودہ یعنی تاویل عجیب برای این تکذیب اختراع کردہ قال ابو زرعة فی شرح الاحکام بعد العبارة السابقة قال ابن عبد البر وکذب فی کلامہا بمعنی غلط انتہی مخفی نماند کہ تاویل کذب بغلط غلط صریح بلکہ کذب فضیح ست و اختلال آن بچند وجہ ظاہر اول آنکہ برای این توجیہ غیر وجیہ و تاویل علیل شاہدی از قرآن یا حدیث یا استعمال عرب عربا یا تصریح ائمہ موثوقین فی اللغة ذکر نکردہ پس مجرد ادعا کفایت نمیکند دوم آنکہ یقینی ست کہ معنی حقیقی لفظ کذب دروغ ست و متبادر از اطلاق آن ہمین معنی ست پس اگر بالفرض مجی کذب بمعنی غلط ثابت ہم شود از معانی مجازیہ خواہد بود و ترک حقیقت و ایثار مجاز بی قرینہ و دلیل غیر مجاز و چون قرینہ برین معنی درین روایت موجود نیست تاویل بان ہمتی از جواز ندارد سوم آنکہ سیاق و سباق روایت مذکورہ دلیل قاطع ست بر آنکہ لفظ کذب دران محمول بر معنای حقیقی ست نہ آنکہ مراد ازان غلط ست زیرا کہ غلط و خطاء مجتہدین معفو و موجب یک اجر و ثواب ست پس مخطی استحقاق غضب و سخط ندارد و حضرت عائشہ بسماع روایت ابی ہریرہ غضب شدید فرمودہ کما یدل علیہ قولہ طارت شقة منہا فی السماء وشقة فی الارض و این غیظ و غضب شدید دلیل ارتکاب کذب ست چہ از خطا و غلط و ذہول خود حضرت عائشہ ہم بری نبودند پس این ہمہ غیظ و غضب بران یعنی چہ و از روایات امام احمد بن حنبل و ابن خزیمہ و حاکم ہم ظاہر ست کہ ہرگاہ حضرت عائشہ شنید کہ ابوہریرہ حدیث الطیرة فی الفرس والمرأة والدار روایت میکند غضب شدید فرمودہ و گفت کہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این را نگفتہ بلکہ فرمودہ کہ اہل جاہلیت تطیر از اشیاء مذکورہ میکردند ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفتہ روی احمد وابن خزیمة والحاکم من

۲۰۱ استقصاء الافحام جلد اول

طریق قتادة عن ابی حسان ان رجلین من بنی عامر دخلا علی عائشة فقالا ان ابا هریرة
قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الطیرة فی الفرس والمرأة والدار فغضبت غضبا
شدیدا وقالت ما قاله وانما قال ان اهل الجاهلیة کانوا یتطیرون من ذلک انتهی چهارم
آنکه شاه عبد العزیز در باب چهارم تحفه گفته باید دانست که آنچه پیشوایان این گروه از حضرات ائمه روایت
کرده اند و آنرا تمسک باقوال العترة الطاهرة وافعالهم قرار داده آنرا فرزندان ائمه و برادران ایشان و بنی
اعمام ایشان رد و تکذیب نموده اند و بر عاقل پوشیده نیست که اقوال و افعال شخص بر فرزندان
و برادران و اقارب و عشائر او قسمی که مکشوف می باشند بر دیگری که گاه گاه بصحبت او رسد چرا خواهد بود
علی الخصوص که فرزندان و اقارب هم مشرب و مناسبت در آئین و طریق هم باشند و این رد و تکذیب
در کتب ایشان بروایات صحیحه موجود است برای نمونه یک دو مسئله ذکر کنیم تا دلیل واضح باشد
بر کذب روایات ایشان زید شهید علیه الرحمه که از جمله فرزندان حضرت امام سجاد علیه السلام زید
و تقوی و علم و بزرگی معروف و ممتاز است یاران امام سجاد را در روایات بسیار تکذیب فرموده و در
مسائل بسیار تضلیل نموده مثل مسئلهٔ تفضیل ائمه بر انبیا علیهم السلام و مسئلهٔ سب خلفاء ثلثه و تبری
از ایشان اما درینجا مسئلهٔ امامت که راس المسائل اینفرقه است بیان نمائیم زیرا که این مسئله نزد ایشان
از متواترات و اجماعیات اهل بیت است و می باید که علم این مسئله بهمه را ازین خاندان عالی شان
بوجه اتم حاصل باشد روی الکلینی عن ابان قال اخبرنی الاحول ان زید بن علی بعث الیه
وهو مختف قال فاتیته فقال یا ابا جعفر ما تقول ان طرقک طارق منا اتخرج معه قال
فقلت له ان کان هو اباک او اخاک خرجت فقال انی ارید ان اخرج فاجاهد هولاء
القوم فاخرج معی فقلت لا ما فعل جعلت فداک فقال اترغب بنفسک عن نفسی فقلت انما
نفس واحدة فان کان لله فی الارض حجة فالمتخلف عنک والخارج معک سواء فقال
یا ابا جعفر کنت اجلس مع ابی فی الخوان فیلقمنی البضعة السمینة ویبرد لی اللقمة حتی
تبرد شفقة علی ولم یشفق علی حر النار اذا اخبرک ولم یخبرنی قال فقلت خاف علیک
من ان لا تقبل فتدخل النار واخبرنی فان قبلت نجوت وان لم اقبل لم یبال ان ادخل النار
روایت دلیل صریح است بر آنکه حضرت زید شهید احول را در تعیین امامت امام محمد باقر تکذیب نموده انتهی ازین

عبارت واضحست که شاه صاحب اعتراض زید شهید را که مؤمن الطاق دفع آن کرده و باز دفع آن دفع
درین روایت منقول نیست دلیل صریح تکذیب مؤمن الطاق قرار داده اند پس بنا برین اگر حضرت عایشه
بر حدیث شوم اشیاء ثلثه اگر بی تصریح بکذب ابی هریره هم مروی باشد دلیل صریح کذب او می شد
چه جا که لفظ کذب صراحة مذکور باشد و نیز جناب خلیفه ثانی از کثرت اکاذیب ابوهریره بر جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم جان بتنگ آمده تهدیدش فرمودند و وعیدش نمودند و فرمودند
که ترک روایت از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بکن و الا بجبال دوس میرسانم یعنی
با جلا و اخراج تو از مدینه منوره عبرت عالمت میگردانم کما فی کتاب الاصول للسرخسی علی ما نقل و
لما بلغ عمر ان اباهریرة یروی بعض ما لا یعرف قال لتکفن عن هذا او لالحقنک بجبال دوس و در کنز العمال
مذکورست عن السائب بن یزید قال سمعت عمر بن الخطاب یقول لابی هریرة لتترکن
الحدیث عن رسول الله صلی الله علیه وسلم او لالحقنک بارض دوس و قال لکعب
لتترکن الحدیث او لالحقنک بارض القردة تمکر انتهی در نهایت ظهور و انجلاست که منع فرمودن
جناب خلیفه ثانی ابوهریره را از روایت احادیث از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم و تهدید (اخرجه ابن عساکر)
و وعید بتعذیب شدید اعنی اجلا و اخراج از مدینه طیبه و الحاق بجبال دوس که اهانت صریح و ایذا
عظیم و ایلام فظیع ست دلیل صریحیست بر آنکه ابوهریره روایات باطل و احادیث کذب دروغ شایع
می ساخت والا بکمال جور و ظلم و جفا و نهایت غلظت و فظاظت و اعتدای جناب خلیفه ثانی
قائل باید شد که چنین صحابی جلیل را که بحکم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم مامور بالاقتدا و بنص
آیات و روایات دیگر صادق و راست گو و قابل اتباع و اقتدا بچنین تهدید شدید ذلیل و رسوا
نمودند و باتباع تلبیس ابلیس لعین مانع از ترویج امر دین و اشاعت احادیث جناب خاتم النبیین
صلوة الله علیه و آله اجمعین گردیدند فهذا هو الهرب من المطر و الوقوف تحت المیزاب کما لا یخفی علی
اولی الافهام و الالباب و نیز حضرت ابن خطاب که اهلسنت دل داده اعتقاد حقیت و صواب جناب او
در هر باب اند بوا دید حال خیانت ابی هریره او را از عاملی بحرین معزول کردند و در هتک ناموس
و تفضیح و تذلیل او نهایت کوشیدند و چندان در اظهار حق جوشیدند که بشافهه او بزبان حق ترجمان
فرمودند که تو دشمن خدا و رسول او هستی که سرقه کردی از مال خدا و هر چند ابوهریره بجواب

۲۰۴

قدح ابو هریره

این ارشاد باسداد دست و پازو حیله و حواله پیش آورد لیکن هرگز سخن سازی دروغ پردازی و جاگزین خاطر اقدس خلافت مآب نگردید و تبری او را از سرقه محض کذب و دروغ دانستند و ده هزار درهم بطور مصادره و اغرام ازو گرفتند و آنرا در بیت المال انداختند علامه زمخشری در کتاب فائق که از سنیه تحقیقات و افادات انرا بر سر و چشم می نهند و فتوی باتباع و تقلید آن می دهند و مصنفش را امام جلیل محقق نبیل می دانند گفته ابو هریرة استعمله عمر علی البحرین فلما قدم علیه قال یا عدو الله و عدو رسوله سرقت من مال الله فقال لست بعدو الله ولا عدو رسوله ولکنی عدو من عاداهما ولکنها سهام اجتمعت ونتاج خیل فاخذ منه عشرة آلاف درهم فالقاها فی بیت المال ثم دعاه الی العمل فابی فقال عمر فان یوسف قد سأل العمل فقال ان یوسف منی بری وانا منه براء واخاف ثلثا واثنتین قال افلا تقول خمسا قال اخاف ان اقول بغیر حکم واقضی بغیر علم واخاف ان یضرب ظهری ویشتم عرضی وان یؤخذ مالی البراء البریٔ والمراد بالبراءة بعده عنه فی المقایسة لقوة یوسف علی الاستقلال باعباء الولایة وضعفه عنه واراد بالثلاث والاثنتین الخلال المذکورة وانما جعلها قسمین لکون الثنتین وبالا علیه فی الآخرة والثلاث بلاء وضررا فی الدنیا وفی ازالة الخفاء عن ابی هریرة قال استعملنی عمر علی البحرین ثم نزعنی وغرمنی اثنی عشر الفا ثم دعانی بعد الی العمل فابیت فقال لم وقد سأل یوسف العمل وکان خیرا منک فقلت ان یوسف نبی ابن نبی ابن نبی ابن نبی وانا ابن امیمة وانا اخاف ان اقول بغیر علم وان افتی بغیر علم وان یضرب ظهری ویشتم عرضی ویؤخذ مالی ازین جا واضح شد که ابو هریره نزد جناب خلیفه ثانی مستحق عزل و مصادره و اغرام و مستوجب اهانت و تذلیل و ایلام و عدو خدا و رسول و ظالم جائر جهول و لص سارق و فاجر فاسق و معاند مارق و مرتکب غش و خیانت و تارک دیانت و امانت بوده پس محل انصاف ست و جای تدبر که کسی را که جناب خلافت مآب حضرت عمر بن الخطاب عدو خدا و رسول گویند و شهادت صادقه که مفید یقین ست بر سرقه او از مال خدا دانایند و مصادره ده هزار درهم ازو گیرند آیا چنین کسی بلکه ناکسی قابل اعتماد و اعتبار هست و اعجباه که حضرات سنیه کلام صدق نظام جناب خلیفه ثانی هم بگوش اصغا نشنوند و در تبجیل و تعظیم ابو هریره دست

از اتباع و اقتدای جناب خلافتمآب بر می دارند و با وصف ثبوت غایت خیانت و بی دینی او که عدو خدا و رسول بوده او را از اجلهٔ اہل ایمان بلکه مقتدای اہل ایمان می پندارند آری حضرات سنیه را ہم چنین مقتدایان اند و این طائفه سنیه را چنین اماما ان ائمة یدعون الی النار و نزد امام اعظم سنیه نیز ابوہریره مطعون بوده چنانچه در روضة العلماء در وجه ترک ابی حنیفه اقوال ابوہریره و انس و سمره و مطعون بودن این اصحاب ثلاثه نقلا عن ابی جعفر الہندوانی میفرماید اما ابوهریرة فانه روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال من اصبح جنبا فلا صوم له قالت عائشة رضی الله عنها اخطأ ابوهریرة لان النبی صلی الله علیه وسلم کان یصبح جنبا من غیر احتلام ثم یتم صومه وذلک فی رمضان قال ابوهریرة هی اعلم کنت سمعته من الفضل بن عباس و الفضل کان یومئذ میتا فقد احال خبره الی المیت فصار مطعونا انتهی و محمود بن سلیمان کفوی در کتائب اعلام الاخیار من فقهاء مذهب نعمان المختار نقلا عن الروضة للزندویستی عبارتی که در ترجمه انس بن مالک نقل کرده می آرد قال الفقیه ابو جعفر الهندوانی و انما لم یترک یعنی ابا حنیفة قوله بقول هؤلاء الثلاثة لانهم مطعونون اما ابوهریرة فانه روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال من اصبح جنبا فلا صوم له قالت عائشة رضی الله عنها اخطأ ابوهریرة کان نبی الله صلی الله علیه وسلم یصبح جنبا من غیر احتلام ثم یتم صوم یومه ذلک فی رمضان فقال ابوهریرة هی اعلم کنت سمعته من الفضل بن عباس و کان الفضل میتا فصار مطعونا و نیز محمود بن سلیمان کفوی در کتائب اعلام الاخیار نقلا عن الصدر الشهید در وجه عدم تقلید ابوحنیفه ابوہریره را می آرد و اما ابوهریرة کان یروی کلما بلغه و سمع من غیر تامل فی المعنی و عیسی بن ابان ہم از تقلید ابوہریره سر تافته او را از زمره متروکین انداخته چنانچه زندویستی در روضة العلماء گفته و قال عیسی بن ابان اقلد اقاویل جمیع الصحابة الا ثلاثة منهم ابوهریرة و وابصة بن معبد و ابو سنابل بن بعکک انتهی در حیرتم که حضرات حنفیه این زمان چرا از اقتدای جناب امام اعظم و مرشد افخم دست بر میدارند و این مطعون و مردود و ملوم و مذموم میدانند غالبا باعث آن عدم عثور بر متروک و مطعون ساختن جناب امام اعظم او را باشد و الا بس مستبعد که دیده و دانسته با اینهمه هوا خواهی و جان نثاری گوش بر حرف امام خود نه نهند و بر خلاف رای جنابش رای حسن عقیدت

بحدیث ابی هریره زنند آری حنفیه متقدمین اتباع امام اعظم می نمودند و در اظهار امر حق استحیای نمیفرمودند
و بصراحت تمام ابو هریره را بلوم و جرح و طعن و عیب تناول میکردند و تکذیب او می نمودند ابن حزم در کتاب تعرض
فضائل حمیده اش سابقا شنیدی و فاضل مخاطب هم در مسلک اول با فاده او استناد کرده در محلی در مسئله
خیار می گوید و اما احتجاج ابی حنیفة بحدیث المصراة فطامة من طوام الدهر و هو اول
مخالف له و زاد علیه و طاعن فیه مخالف کل ما فیه فمرة یجعله ذوالتورع منهم
منسوخا بتحریم الربا و کذبوا فی ذلک ما الربا ههنا مدخل و مرة یجعلونه کذبا و یعرضون
بابی هریرة والله تعالی یجزیهم بذلک فی الدنیا و الاخری و هم اهل لکذب بلا القاضل المبر
ابو هریرة رضی الله عنه و عن جمیع الصحابة و کب الطاعن علی احد منهم لوجهه فی منخریه
ازین عبارت واضحست که علاوه برانکه حضرت امام اعظم بر حدیث مصراة که ابو هریره راوی آنست از راه مزده و
مخالفت تمام بآن کرده و طعن بر آن نموده و قصب السبق بر دیگر طاعنین و جاحدین ربوده حضرات حنفیه
این حدیث را کذب و دروغ می گردانند و تعریض با بو هریره می کنند یعنی او را کاذب و مفتری این حدیث
می دانند و ازین جاست که ابن حزم در پوستین این حضرات فتاده زبان حقائق ترجمان بطعن و تشنیع ۲۰۶
و تکذیب ایشان کشاده و بتضرع و زاری از جناب باری خواسته که این الجمه سنیه را در دنیا و اخرت جزا
دهد و پاداش کردار ایشان در کنار شان نهد یعنی در دنیا بکمال عیب و فضیحت و عار و شنار رسوا سازد
و در اخرت مکبین علی وجوههم و مناخرهم در جحیم شرربار اندازد و از افادات فخر الدین رازی هم ظاهرست
که حضرات حنفیه ابو هریره را بطعن و ملام تناول کرده مجروح و مقدوح ساخته اند و تساهل در روایت او را
معیوب و مذموم نموده خبر او را ساقط از اعتبار و اعتماد دانسته قال الرازی فی رسالة فضائل
الشافعی و اما اصحاب الرای فان امرهم فی باب الخبر و القیاس عجیب فتارة یرجحون القیاس علی الخبر
و تارة بالعکس اما الاول فهو ان مذهبنا ان التصریة سبب مثبت للرد و عندهم لیس کذلک
و دلیلنا ما اخرج فی الصحیحین عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لا تصروا الابل
و الغنم فمن ابتاعها فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها ثلثا ان رضیها امسکها و ان سخطها
ردها و رد معها صاعا من تمر و اعلم ان الخصوم لما لم یجدوا لهذا الخبر تاویلا البتة
بسبب انه مفسر فی محل الخلاف اضطروا الی ان یطعنوا فی ابی هریرة و قالوا انه کان متساهلا

فی الروایة وماکان فقیها والقیاس علی خلاف هذا الخبر لانه یقتضی تقدیر خیار العیب
ویقتضی تقویم اللبن بصاع من تمر من غیر زیادة ولا نقصان ویقتضی اثبات عوض فی مقابلة لبن
حادث بعد العقد هذا الاحکام مخالفة للاصول فوجب رد ذلک الخبر لاجل القیاس الخ
وابن حجر عسقلانی ہم طعن حضرات حنفیه در روایت ابی ہریرہ وتنقیص جناب او نقل کردہ بمقام جواب بجوش
وخروش آمدہ وخذلان وبدعت وضلالت این حضرات ثابت فرمودہ چنانچہ در فتح الباری در کتاب
البیوع گفته قال الحنابلة واعتذر الحنفیة عن الاخذ بحدیث المصراة باعذار شتی فمنهم من طعن
فی الحدیث لکونه من روایة ابی هریرة ولم یکن کابن مسعود وغیره من فقهاء الصحابة فلا یؤخذ
بما رواه مخالفا للقیاس الجلی وهو کلام اذی قائله به نفسه وفی حکایته غنی عن تکلف الرد
علیه وقد ترک ابو حنیفة القیاس الجلی لروایة ابی هریرة وامثاله کما فی الوضوء بنبیذ التمر و
من القهقهة فی الصلوة وغیر ذلک واظن ان لهذه النکتة اورد البخاری حدیث ابن مسعود
عقب حدیث ابی هریرة اشارة منه الی ان ابن مسعود قد افتی بوفق حدیث ابی هریرة
فلولا ان خبر ابی هریرة فی ذلک ثابت لما خالف ابن مسعود القیاس الجلی فی ذلک وقال
ابن السمعانی فی الاصطلام التعرض الی جانب الصحابة علامة علی خذلان فاعله بل هو
بدعة وضلالة وقد اختص ابو هریرة بمزید الحفظ لدعاء رسول الله صلی الله علیه وسلم
له یعنی المتقدم فی کتاب العلم وفی اول البیوع ایضا ومحمد بن الحسن تلمیذ رشید امام اعظم که شافعی بنا بر
دعاوی قوم دروغ بر گردن ایشان مبالغه تمام در مدح او داشته تا آنکه بر طبق نقل مخاطب در سالک اول گفته
که اگر اہل کتاب از یہود ونصاری تصانیف امام محمد را ببینند بی اختیار ایمان آرند ونیز از غایت بی اندامی
بر نقل ایشان بگفت که اگر بخواہم بگویم که قرآن شریف العیاذ باللہ بر لغت محمد بن الحسن نازل شده
میتوانم گفت بجهت فصاحت او وشیخ عبد الحق دہلوی در رجال مشکوۃ بر ترجمه او گفته کان اماما
مجتهدا من الاذکیاء الفصحاء وکفاه منقبة قول الامام الشافعی لو اشاء ان اقول نزل
القرآن بلغة محمد بن الحسن لقلت لفصاحته وقد حملت عنه وقر بعیر ونقل انه قال الحمد لله الذی
اسعدنی فی الفقه بمحمد بن الحسن وذکر الامام النووی نقلا عن الخطیب البغدادی ان الامام
الشافعی روی عن محمد بن الحسن قال ما نظرت سمینا اولی من محمد بن الحسن انتهی اما بر غیر مطعون

و مجروح و مقدوح می دانست و روایت او را قابل اعتماد و اعتبار نمیگرفت ابن حزم در محلی در مسئله اقیت
بائع بمتاع المبتاع اذا افلس که حنفیین در آن خلاف کرده اند گفته روینا من طریق ابی عبید انه
ناظر فی هذه المسئلة محمد بن الحسن فلم یجد عنده اکثر من ان قال هذا من حدیث ابی هریرة
قال ابو محمد نعم والله من حدیث ابی هریرة البر الصادق لا من حدیث مثل محمد بن الحسن
الذی قیل لعبد الله بن المبارک من افقه ابو یوسف او محمد بن الحسن فقال قل ایهما اکذب
انتهی ازین عبارت مثل فلق صبح میدرخشد که محمد بن الحسن ابو هریره را مقدوح و مجروح میدانست و حدیث او را
از پایه اعتماد ساقط و از درجه احتجاج ساقط می نمود فالحال حضرات حنفیه خصوصا جناب مخاطب را که کمر را بمیان
جان بر طرح محمد بن الحسن چست بسته لازم و واجبست که ابو هریره را مقدوح و مجروح سازند و دست از روایات
خرافات او بردارند و بر مساعی غیر مشکور خویش در تبریه ساحت او از طعن و لوم ندامت بر دارند و حرف
تعدیل و توثیق او بمقابله اهل حق مدت العمر بر زبان نیارند اما عبد الله بن عمر پس ادهم انحراف
صریح از اتباع جناب امیر المومنین علیه السلام داشت و از تشبث بذیل اطهر آن امام الابرار ابا می ساخت
و باظهار عناد و هلاک خسران خود می پرداخت که از بیعت آنحضرت سر می تافت و انرا امر غیر معروف
می پنداشت و شقاق و خلاف چندی از اهل نفاق و اجلاف را مانع از اطاعت آنحضرت می انگاشت
و احادیث ناقصه را بر وجوب اتباع و امتثال اوامر آنحضرت و ملازمت حق با آنجناب پس پشت می انداخت
و دین و ایمان و اسلام و ایقان را در هوای باطل و حب عصبیت لاحاصل می باخت ابو عبد الله الحاکم که
بنص سبکی در طبقات فقهای شافعیه علی ما فی فیض القدیر باتفاق علما از اعظم ائمه است که حق تعالی بایشان
حفظ دین کرده در مستدرک گفته ثم بعث ای علی علیه السلام الی سعد بن ابی وقاص و عبد الله
بن عمر و محمد بن مسلمة فقال لقد بلغنی عنکم هنات فقال سعد صدقوا لا ابایعک و لا اخرج
معک حتی تعطینی سیفا یعرف المومن من الکافر و قال له ابن عمر انشدک الله و الرحم
ان تحملنی علی ما لا اعرف والله لا ابایع حتی یجتمع المسلمون علی من جمعهم الله علیه ازین عبارت
واضح است که ابن عمر و مثل او من اصحاب بغض جناب امیر المومنین علیه السلام مرتکب هنات یعنی امور شنیعه
و اعمال قبیحه گردیدند و ابن عمر بجواب پیغام هدایت انجام آنحضرت انکار از بیعت آنجناب نمود و بیعت
آن امام واجب الاتباع را امر غیر معروف دانست و قسم خورد که او بیعت نخواهد کرد تا وقتیکه اجماع کنند مسلمین بر کسی

برکسی و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری تصریح فرموده که ابن عمر بیعت جناب علی بن ابیطالب علیه السلام ننموده
بسبب وقوع اختلاف بر آنجناب چنانچه مشهور ست و در جا صحیح و تسیع انشاء الله عبارته و سبط ابن الجوزی
در تذکره خواص الامه گفته و قال ابن جریر و ممن امتنع من بیعته حسان بن ثابت و ابو سعید الخدری
و النعمان بن بشیر و رافع بن خدیج فی اخرین و فی زید بن ثابت و محمد بن مسلمه خلاف
و قال غیر ابن جریر لم یبایعه قدامه بن مظعون و عبد الله بن سلام و المغیرة بن شعبة
و عبد الله بن عمر و سعد و صهیب و زید بن ثابت و اسامه بن زید و کعب بن مالک و هرب
قوم الی الشام و هولاء یسمون العثمانیة و ابن عمر با وصف اباء از بیعت سرور اوصیا علیه و علی
ابنائه الطاهرین آلاف التحیة و الثنا بیعت یزید عنید نمود چنانچه از صحیح بخاری و صحیح مسلم و جامع الاصول
و دیگر کتب ائمه فحول واضح ست بلکه بر محض بیعت اکتفا نکرده چندان کد و کاوش و اهتمام در حمایت یزید
رئیس اللئام فرمود که اولاد و اتباع خود را از نقض بیعت او مانع گردید و روایت وعید شدید بیان
نمود و هرگاه بیعت ابن عمر با یزید ثابت شد در کفر او ریبی نماند زیرا که بتصریحات ائمه سنیه رضا بامام باطل کفر
ست ابو شکور محمد بن عبد السعید بن شعیب الکشی که از اکابر علمای حنفیه است در کتاب التمهید فی بیان التوحید گفته
ثم کل سؤال من جهة الخصم یکون مردود الموافقة علی لابی بکر رضی الله عنه لانه و ان لم
یبایعه فسکت و لم یخالفه و قد بینا انه بایعه بدلیل ما ذکرنا و لو لم یصح خلافة ابی بکر
رضی الله عنه لا یکون اماما حقا لکان لا یجوز السکوت برو لا غما منه لان من رضی بامام باطل فانه
یکفر و فاضل رشید بجواب اشکال بیعت ابن عمر با یزید طرفه تاویل و توجیه دور از کار بخامه دقائق نگار سپرده یعنی
حضرت ابن عمر را بمضمار تقیه انداخته بیعت جناب امیر را بر خوف و اضطرار محمول ساخته چنانچه از رجوع بجواب
شرح استقصای جناب مصنف طاب ثراه که متعلق ست بافضلیت سادات عالی درجات واضح میشود و جناب مخاطب
عمدة الاماثل نیز قلاده تقلید رشید الافاضل در جید عاطل خود انداخته بوادی اثبات تقیه و اضطرار و نفی رضا
باختیار شتافته چنانچه از رساله بصارة العین پیدا است و منشاء این تاویل علیل فاضل رشید و مخاطب نبیل غفلت از
هفوات و خرافات و مجازفات و تعسفات اکابر ائمه متعصبین خویش ست که بمقام مناظره و مجادله اهل حق
جهات تشنیعات و استهزاات که بر تقیه میکنند و بار اد ترهات شنیعه در مقالات شنیعه اساس دین و ایمان
... که میرزا مخدوم شریفی در نواقض بعد ذکر بعض روایات گفته و امثال ذلک اکثر من ان تحصی لکن

على من تتبع آثار الاسلاف واكتحل بكحل البصيرة والانصاف وتجرد عن المعاندة والاعتساف
واجلها ان عليا رض ارسل حسينا ابنه مع عمر حين خرج الى ارض الشام بالمشايعة كمال تاثره رض
عن مفارقته فان قيل الامور المذكورة انما صدرت عن تقية قلت من حمل اعمالهم على التقية فانما
هو عدو لهم اذ يلزم من ذلك رفع الوثوق عن اقوالهم وافعالهم لجريان هذا الاحتمال
فى كل منهما وبذلك ينهدم اكثر اركان الشرع لما سيذكر اين عبارت باواز بلند ندامى دهد كه حمل
اعمال ائمه عليهم السلام بر تقيه عين عداوت با انحضرت ست كه اين معنى باعث رفع وثوق از اقوال و افعال
ايشان و موجب انهدام اكثر اركان شرعست پس همچنين حمل بيعت ابن عمر بر تقيه عين عداوت با او خواهد بود
كه اين معنى سبب رفع وثوق از اقوال و افعال او بلكه ديگر صحابه هم خواهد شد و اكثر اركان شرع منهدم خواهد
گرديد و نيز در نواقض گفته ومن هفواتهم ايجاب التقية حتى ان بعضهم فسر اتقاكم فى قوله تعالى
ان اكرمكم عند الله اتقاكم بمن هو اكثر تقية واشد عرفا وهذا لا يتم الا عند الوثوق بقول
امام غالبا فان اغلب الامور مما يجوز فيه التقية ومن اراد ان يكشف عن ذلك الكفر الضالة فى
هذه المسئلة فلينظر الى رسالة التقية التى الفها المحتال على بن عبد العال وليرى ٢١٠
ما صنع فيها بالائمة البررة من نسبة القبائح وهو يتوهم انه احسن اليهم انتهى قال المحقق البليغ الرئيس
كل فعل من الخبيث خسيس وكل شئ من الخبيث دنيس اين عبارت هم در كمال ذم ولوم و تقبيح تقيه صريحست
نهايت حيرت است كه جگونه بعد تفوه باين هفوات بمقابله الحق حرف تقيه ابن عمر بر زبان مى آرند و بنابر افادات شنايع
حوتش ضلال و جهالت و عناد و عداوت خود با حضرت ابن عمر و ديگر صحابه ثابت مى سازند و خست
و خساست و دناست و دنارت خود پيشكش ارباب حق مينمايند و عجيب تر آنست كه فاضل رشيد و مخاطب
سديد افادات رنگين سخريه آميز و تقريرات دلنشين طرب خيز صاحب تحفه هم ملاحظه نكرده كه جناب
در ابطال تقيه و اثبات كمال شناعت و فظاعت و قباحت آن بهاستم ظريفى كه بكار برده كه بملاحظه
آن حضرات اهلسنت بوجد مى آيند بلكه مغنيات سو خيته براى رقص باتباع اكابر ائمه كابن عبد السلام و غيره مى خيزند
تحريك اكمام و تيز اقدام مى نمايند بالجمله از مطالعه هفوات تحفه واضح ميشود كه تقيه عين نفاق و اضلال و تلبيس
و خصلت ذميمه و طريقه غير كريمه و خلاف عادت صالحان و صابران و از تحمل مشقت اگر بحنين و دل دزديدن
دم كشيدن كنند ابان عداره الى غير ذلك من الفضائح والقبائح التى سردها بالتشاوق والتفاصح واز دلائل

قاطعه برانکه بیعت ابن عمر بایزید از راه اختیار بود نه باضطرار قول زهری امام الائمه اهلسنت ست که در مقام
استعجاب از حال این بزرگ و سعد بن ابی وقاص گفته سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامه گفته قال الزهری
والعجب ان عبد الله بن عمر و سعد بن ابی وقاص لم یبایعا علیا و بایعا یزید بن معاویة انتهی
زهری برهان و دلیل باهر ست برآنکه بیعت ابن عمر بایزید از خلوص اعتقاد و طیب نفس بلا اجبار و اضطرار بمحض رضا
و اختیار واقع شده و نیز این کلام نصفت نظام که از فرط حق پژوهی بر زبان زهری جاری شده واضح
ست که ابن عمر چنانچه در مبایعت یزید غیر مجبور بوده هم چنین در ترک بیعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام
معذور نبوده بلکه از کلامش صاف می تراود که ابن عمر و سعد بن ابی وقاص را محض هوای نفس و عصبیت و عناد
بر این آورد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام را ترک گفتند و بایزید عنید مبایعت نمودند پس اعذار ممهده
و علل مستقذره اولیای ایشان که رجما بالغیب بجهة تخلیص خود از مضائق الزام علمای کرام ساخته و بافته
اند همه باد در هوا و عین بهتان و افترا است و لله الحمد علی ذلک و از طرف معجبات اولی الابصار و الطف مطرفات
ثواقب الافکار آنست که حضرت مخاطب والا تبار بعد آنکه در رساله البصارة العین اعتراف صریح و اقرار صحیح ببیعت
ابن عمر بایزید بدکردار نموده و تاویل آن بضرورت و اضطرار فرموده چون سرگرم بار تامل برده و طریق نگریستن
چپ و راست سپرده و این تاویل علیل را در غایت وهن و سخافت و نهایت بطلان و رکاکت یافته
و دانسته که هرگز احدی از عقلا خصوصا ناظر هفوات ائمه و مشایخ متسننین و ملاحظ روایات حذاق محققین
و معتمدین شان قبول آن نخواهد کرد بلکه هر کسیکه ادنی تامل و تثبت و تامل و تدبر خواهد نمود بیقین واثق خواهد بود
بانکه این تاویل محض تلمیع و تلبیس و تالیف تزویق و تخدیع و هزل فضیح و جزاف قبیح و مجون صریح و تقول
فظیع و تشدق شنیع ست که بنای آن بر کذب بحت و افترای صرف و جسارت فاحشه و خیانت عظیم ست
لهذا حضرت مخاطب از تکذیب خود و تکذیب فاضل رشید و دیگر ائمه و مشایخ خویش که تصریح بیعت ابن عمر بایزید کرده اند
حسابی بر نداشته رنگی دیگر ریخته و حیله شنیع تر از تاویل سابق انگیخته رشته دین و دیانت گسیخته آبروی ائمه و مقتدایان خویش ریخته
خاک ذلت و فضیحت بر سر خود و سر ایشان بیخته و نامت و سفاهت را با طلاقت و ذلاقت آمیخته بسوی انکار و فرار عن
الاقرار که نهایت مستهجن و مستقبح ست نزد اولی الایدی و الابصار گریخته چنانچه بسبب انهماک در کذب و مین در کتاب
ازالة الغین بعد تطویل لاطائل در تاویل لفظ بایعنا که در حدیث ابن عمر در صحیح بخاری و غیره وارد ست گفته الحاصل
اکنون معین شد که صیغه متکلم مع الغیر را اطلاق میکنند بر خود متکلمین در آن شریک نمی باشند پس مجرد لفظ بایعنا در کلام

تصریح ابن عمر

عبد الله بن عمر رضی الله عنهما مفید مدعای شیعه نخواهد بود و هو المطلوب فکیف که در کتب تواریخ بلکه شروح کتب احادیث مثل صحیح بخاری وغیره علمای متبحرین نص صریح کرده باشند که عبد الله بن عمر زنهار بیعت یزید نکرده نه در ابتدا و نه در انتها و نیز در ازالة الغین گفته از سابق ولاحق عیانست که هر چند در کتب قدیم وجدید تتبع بالغ رود جز انکار بیعت یزید از عبد الله بن عمر چیزی بر نمی آید الا لفظا یا لعنا که حالش بفضلا در منهج اول دانستی فلا تکن من الذاهلین انتهی عاقل بصیر را درین کذب بی بهتان و انکار مخاطب عالی تبار بنظر امعان و اعتبار میباید نگریست که اولیای دولت او را اگر بیزار از زار باید نگریست که حضرت او بندای جهوری بیعت ابن عمر را با یزید انکار می نماید و درپی رد و ابطال آن بر می آید و بسبب مزید افترا و بهتان میسرایدکه علمای متبحرین در شروح کتب حدیث مثل صحیح بخاری وغیره نص صریح کرده اند که عبد الله بن عمر زنهار بیعت یزید نکرده و نیز میگوید که هر چند در کتب قدیم و جدید تتبع بالغ رود جز انکار این بیعت بر نمی آید سبحانک هذا بهتان عظیم ولله الحمد والمنة که برای تکذیب مخاطب وحید افاده فاضل رشید کافی بلکه برای اظهار انهماک او در کذب و بهتان کلام خودش وافی ست مگر نمی بینی که فاضل رشید بجواب شرح استفسار جناب مصنف طاب ثراه که متعلق بافضلیت سادات رفیع الدرجات ست در تقصی از اعضال بیعت ابن عمر با یزید می فرماید چون بتغلب معهود از اهل مدینه اولا علی بیعة الله والرسول علی ما فی جامع الاصول اخذ صفقه نموده بود و بنای تغلب وا از وقت پدرش یا در استحکام و او را اطراف خذ بیعت از کرام اهتمام تمام و اعوان او با دنی شبهه مخالفت سفک دماء کبرا مینموده اند و این طریقه در قوم او مستمر ماند تا آنکه ابن عمر نیز مثل دیگر اخیار باشاره حجاج از دست ظالمی که سنان زهر آلود بپایش خلانید شربت شهادت چشید علی ما فی الاستیعاب لابن عبد البر و تاریخ الخلفا للشیخ السیوطی لهذا ابن عمر تن به بیعت در داد و از کشمکش اهل جور یکسو افتاد انتهی این عبارت بکمال صراحت دلالت دارد بر آنکه ابن عمر به بیعت یزید تن در داده فواعجباه که چگونه حضرت مخاطب از تکذیب حضرت رشید باکی بر نداشته بصد کمال تشدد در انکار درو بیعت ابن عمر با یزید در آمده بکذب و بهتان سرائیده که در کتب قدیم وجدید جز انکار بیعت ابن عمر با یزید بر نمی آید بحیرتم که آیا کتاب فاضل رشید را از جمله کتب خارج میسازد یا رجعت قهقری باثبات بیعت می نماید و تکذیب خود درین تکذیب می فرماید و چسان چنین نباشد که خود در رساله بصارة العین که ازالة الغین را برای تشیید خرافات آن تصنیف کرده و مباهات و افتخار زائد المقدار بران دارد تصریح فرموده است بآنکه ابن عمر با یزید بیعت کرده حیث قال و بیعت عبد الله بن عمر رضی الله عنهما علی کتاب الله

وسنة ۱۰۵۳ه و منع مردم از خلع بیعتش بعد از خروج شهید کربلا و ملاحظه جور و جفا او در حق سلاله خاندان
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بجهت صیانت نفوس و محافظت ناموس بود فالیه ملتنا فرا کما الیجبا فیما انتهی
عجب است که در ازالة الغین چنان مصعوق و مدهوش و حیران و بی هوش گردیده که از مضامین اصل ساقط
هم غفلت ورزیده بر سر تکذیب آن رسیده غرائب خرافات بسلک تحریر کشیده مرتکب تهافت و تناقض
فاحش گردیده بحیرتم که بعد این همه تنبیه و ایقاظ بکدام شق تن خواهد در داد و در پی تکذیب کدام کلام خود خواهد افتاد
آیا افاده بصارة العین بر قرار می دارد و این هفوات تازه را باطل می سازد یا آنکه حمایت حضرت ابن
عمر و تطهیر ذیل او را مقدم تر از تکذیب میگذارد و از افاده سابقه سر تافته رو باستبداد و اصرار بر تکذیب
خود و تکذیب ائمه و مشایخ خویش می آرد و نیز کافی ست برای تکذیب مخاطب لبیب تصریح حضرت
زهری که حائز فضائل زاهره و حاوی مناقب فاخره است باینکه ابن عمر بیعت با یزید کرد و با جناب امیر
المومنین علیه السلام بیعت نکرد و استیجاب او از بن جسارت که سبط ابن الجوزی که از اکابر و اعاظم ائمه حنفیه
است و حضرت مخاطب و فاضل رشید مولف تحفه و صاحب صواقع بافاداتش احتجاج و استدلال می کنند
و محامد علیه و مفاخر سنیه او سابقا شنیدی حتما و جزما از و نقل فرموده و آنچه مخاطب افاده فرموده که در شروح
کتب حدیث مثل صحیح بخاری و غیره علمای متبحرین نص کرده اند که عبد الله بن عمر زنهار بیعت یزید نکرده نه
در ابتدا نه در انتها پس از اغرب خرافات و افحش ترهات ست و محض کذب و بهتان و اقتحام بحمد الله چنگ
شروح صحیح بخاری موجود ست هر کس خواهد رجوع بآن آرد و ملاحظه سازد که شراح اعتراف بوقوع بیعت ابن
عمر می نمایند یا انکار می کنند کما افتراه المخاطب من فرط حیائه و غایة تورعه و شدة تحرزه و تحفظه فرید تحرجه و تاثمه
ابو حفص عمر بن الشیخ ابی الحسن علی الشافعی الانصاری المعروف بابن الملقن در شواهد التوضیح شرح صحیح بخاری
در شرح حدیث نافع متضمن اعتراف ابن عمر ببیعت یزید و منع اتباع خود از نقض بیعتش که در باب اذا قال عند
قوم شیئا ثم خرج فقال بخلافه از کتاب الفتن مذکورست میفرماید الشرح معنی الترجمة انما هو فی خلع
اهل المدینة لیزید بن معاویة و رجوعهم عن بیعته وما قالوا له فقالوا بغیر حضرته خلاف
ما قالوا بحضرته وذلک ان ابن عمر بایعه فقال عنده بالطاعة بخلافته ثم خشی علی بنیه
و حشمه النکث مع اهل المدینة حتی نکثوا بیعة یزید فوعظهم و جمعهم و اخبرهم ان النکث
اعظم الغدر انتهی و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح این حدیث گفته و وقع عند الاسمعیلی

من طریق مومل بن اسمعیل عن حماد بن زید فی اوله من الزیادة عن نافع ان معاویة اراد ابن عمر
علی ان یبایع لیزید فابی وقال لا ابایع لامیرین فارسل الیه معاویة بمائة الف درهم فاخذها
فدس الیه رجلا فقال له ما یمنعک ان تبایع فقال ان ذلک لذاک یعنی عطاء ذلک المال
لاجل وقوع المبایعة ان دینی عندی اذا لرخیص فلما مات معاویة کتب الی یزید ببیعته
فلما خلع اهل المدینة فذکره الخ ونیز ابن حجر در فتح الباری در باب ما کان اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم
یواسی بعضهم بعضا فی الزراعة والثمرة از کتاب المزارعة در شرح حدیث نافع ان ابن عمر کان یکری مزارعه
علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم وابی بکر وعمر وعثمان وصدرا من امارة معاویة گفته قوله
وصدرا من امارة معاویة ای خلافته وانما لم یذکر ابن عمر خلافة علی لانه لم یبایعه لوقوع
الاختلاف علیه کما هو مشهور فی صحیح الاخبار وکان رأی ابن عمر انه لا یبایع لمن لم یجتمع علیه
الناس ولهذا لم یبایع ایضا لابن الزبیر ولا لعبد الملک فی حال اختلافهما وبایع لیزید بن
معاویة ثم لعبد الملک بن مروان بعد قتل ابن الزبیر وقسطلانی در ارشاد الساری شرح صحیح بخاری گفته
عن نافع مولی ابن عمر انه قال لما خلع اهل المدینة یزید بن معاویة وکان ابن عمر لما مات ۲۲۴ استقصاء الافحام جلد ثانی
معاویة کتب الی یزید ببیعته الخ فالعجیب کل العجب من الخاطب المختال المتحذلق المتعمق
المتفیهق المغرور المتشدق قد التبس فی ملابس التعزز والاستکبار الرافل فی حلل الاستعلاء و
الاستحقار الکبار الذی یبالغ فی الازراء والازراب علی العلماء الاطیاب ویذهب عریضا فی الخیلاء
والاعجاب کیف ولج فی اعماق الکذب والفریة علی علمائه فضلا عن افاضلنا الانجاب
ونکص عن اعترافه ونکل واثر مرهات البسابس وخرافات الخطل والتقط متن البهتان
الصریح الخلل واقحم هوة الافتراء والزلل اشاع الکذب والفریة فی الامة ولم یرقب فی الله
الّا ولا ذمة ودر جای دیگر گر فته باید شنید که جناب ابن عمر بمحض بیعت یزید اکتفا نکرده تصریح فرموده بانیکه او
واخوان واقران او از طبقه خلفا که در جور و بی باکی نظیر و عدیل خود نداشتند همه با صالحان بی نظیر بودند سیوطی
در تاریخ الخلفا بکمال انبساط وثبات جنان این هذیان را می آرد که از ذهبی ذهب الله بنوره تقویت آن
بورود آن بطرق متعدده نقل می نماید وهذه عبارته اخرج ابن عساکر عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما
قال ابو بکر الصدیق اصبتم اسمه عمر الفاروق قرن من حدید اصبتم اسمه ابن عفان

ذوالنورین قتل مظلوما یوتی کفلین من الرحمة معاویة وابنه ملکا الارض المقدسة والسفاح
وسلام ومنصور وجابر والمهدی والامین وامیر العصب کلهم من بنی کعب بن لوی کلهم
صالح لا یوجد مثله قال الذهبی له طرق عن ابن عمر لم یرفعه احد انتهی عجبا که جناب ابن عمر از بیعت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام دست کشد وبسوی یزید بهمان پی قبوضه را دراز سازد وبکمال طیب خاطر بیعت
او نماید وبران اکتفا نکرده از اهل ایمان واسلام شرم وآزرم نیاورده از غایت بی شرمی حق چنین بخس بحس کافر
عنید واقران او گوید که هر یکی از ایشان صالحیست که مثل او یافته نمیشود وبا این همه حضرات اهلسنت ابن عمر را مقبول
وممدوح انکارند وهمت را بحسن اعتقاد در خدمتش گمارند ومزید وقاحت ابن عمر بچشم بصیرت ملاحظه باید کرد که
پلید وامثال او را از شیاطین عنید خلیفه می گوید وجناب امیر المؤمنین علیه السلام را برتبه چهارم هم از جمله خلفا نمیگیرد
ودر کنز العمال مذکور ست عن عبد الله بن عمر قال یکون علی هذه الامة اثنا عشر خلیفة ابو بکر الصدیق
اصبتم اسمه عمر الفاروق قرن من حدید اصبتم اسمه عثمان بن عفان ذوالنورین قتل مظلوما
اوتی کفلین من الرحمة ملک الارض المقدسة معاویة وابنه ثم یکون السفاح ومنصور
وجابر والامین وسلام وامیر العصب لا یری مثله ولا یدری مثله کلهم من بنی کعب بن لوی
فیهم رجل من قحطان منهم من لا یکون الا یومین منهم من یقال له لتبایعنا او لنقتلنک فان لم
یبایعهم قتلوه نعیم انتهی نقلا عن نسخة قوبلت بنسخة علی المتقی این کلام خسارت نظام ابن عمر جاهل
انجام بوضوح تمام وظهور بالاکلام دلالت دارد بر آنکه ابن عمر حشره الله تعالی مع موالیه وائمته تفسیر خلفاء
اثنا عشر که در ین امت اند باین مذکورین غیر مشکورین نموده وجناب امیر المؤمنین علیه السلام را از خلفا نشمرده پس
واضح شد که او جناب امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام را هرگز خلیفه برحق نمی دانست وکفی به شقاوة وخسارة
وعداوة لاهل البیت اصحاب الطهارة ومخفی نماند که در بعض نسخ تاریخ الخلفا بجای عبد الله بن عمر عبد الله
بن عمرو واقع ست یعنی واو هم بعد عمر مرقوم ست پس بنابرین قائل کلهم صالح لا یوجد مثله عبد الله بن عمرو بن عاص
باشد نه ابن عمر وچون قدح وجرح عبد الله بن عمرو بن عاص هم مطلوب ست لهذا ایراد عبارت تاریخ الخلفا
بنابرین نسخه هم بیکار نباشد که از ان یا قدح ابن عمر ثابت خواهد شد ویا قدح عبد الله بن عمرو بن عاص بهر دو تقدیر مطلوب
نقیر حاصل ست ولله الحمد علی ذلک ونیز جناب عائشه در روایات ومسائل علمیه رد بر ابن عمر نموده چنانچه مسلم در صحیح خود
گفته حدثنی هارون بن عبد الله اخبرنا محمد بن بکر البرسانی اخبرنا ابن جریج قال سمعت

۲۱۵ استقصاء الافحام جلد اول

قدح ابن عمر

عطاء يخبر اخبرني عروة بن الزبير قال كنت انا وابن عمر مستندين الى حجرة عائشة وانا لنسمع ضربها بالسواك تستن قال فقلت يا ابا عبد الرحمن اعتمر النبي صلى الله عليه وسلم في رجب قال نعم فقلت لعائشة يا امتاه الا تسمعين ما يقول ابو عبد الرحمان قالت وما يقول قلت يقول اعتمر النبي صلى الله عليه وسلم في رجب فقالت يغفر الله لابي عبد الرحمن لعمري ما اعتمر في رجب وما اعتمر في عمرة الا وانا لمعه قال وابن عمر يسمع فما قال لا ولا نعم سكت وابن القيم در زاد المعاد گفته اما عذر من قال اعتمر في رجب فحديث عبد الله بن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم اعتمر في رجب متفق عليه وقد غلطته عائشة وغيرها كما في الصحيحين عن مجاهد قال دخلت انا وعروة بن الزبير المسجد فاذا عبد الله بن عمر جالس الى حجرة عائشة والناس يصلون في المسجد صلوة الضحى قال فسألناه عن صلاتهم فقال بدعة ثم قال كم اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اربعا احدهن في رجب فكرهنا ان نرد عليه قال وسمعنا استنان عائشة ام المومنين في الحجرة فقال عروة يا امة يا ام المومنين الا تسمعين ما يقول ابو عبد الرحمن قالت ما يقول قال يقول ان رسول الله اعتمر اربع عمرات احدهن في رجب قالت يرحم الله ابا عبد الرحمان ما اعتمر رسول الله عمرة قط الا وهو شاهد وما اعتمر في رجب قط وكذلك قال انس وابن عباس ان عمره كلها كانت في ذي القعدة وهذا هو الصواب ودر صحيح بخاري مذكورست عن مجاهد قال دخلت انا وعروة بن الزبير المسجد فاذا عبد الله بن عمر جالس الى حجرة عائشة واذا ناس يصلون في المسجد صلوة الضحى قال فسألناه عن صلوتهم فقال بدعة ثم قال له كم اعتمر النبي صلى الله عليه وسلم قال اربع احدهن في رجب فكرهنا ان نرد عليه قال وسمعنا استنان عائشة ام المومنين في الحجرة فقال عروة يا اماه يا ام المومنين الا تسمعين ما يقول ابو عبد الرحمن قالت ما يقول قال يقول ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتمر اربع عمرات احداهن في رجب قالت يرحم الله ابا عبد الرحمن ما اعتمر عمرة الا وهو شاهده وما اعتمر في رجب قط وعلاوه برين در زمره روايات مردوده متضمن رد عائشه بر ابن عمر ذكر كرده اينها از زهري نقل آن كرده مشهور دارقطني در سنن خود از طريق هشام بن عروه از پدرش از عائشه روايت كرده بلغها قول ابن عمر في القبلة الوضوء فقالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبل وهو صائم ثم لا يتوضا ونيز بخاري ومسلم از عبد الله بن ابي مليكه روايت كرده اند قال توفيت ابنة لعثمان بن عفان بمكة وجئنا لنشهدها وحضرها ابن عمر وابن عباس فقال عبد الله بن عمر لعمرو بن عثمان الا تنهى عن البكاء فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الميت ليعذب ببكاء اهله عليه فقال ابن عباس قد كان عمر يقول بعض ذلك فذكرت ذلك لعائشة فقالت

رحم الله عمرو الله ما حدث رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یعذب المومن ببکاء احد ولکن قال ان الله یعذب الکافر ببکاء اهله علیه قال وقالت عائشة حسبکم القران لا تزر وازرة وزر اخری قال ابن ابی ملیکة فوالله ما قال ابن عمر شیئا ونیز طبرانی در اوسط از موسی طلحه روایت کرده قال بلغ عائشة ان ابن عمر یقول ان موت الفجأة سخطة علی المومنین فقالت یغفر الله لابن عمر انما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم موت الفجأة تخفیف علی المومنین وسخطة علی الکافرین واحمد از یحیی بن عبد الرحمان از ابن عمر از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده الشهر تسع وعشرون فذکروا ذلک لعائشة فقالت یرحم الله ابا عبد الرحمن انما قال الشهر قد یکون تسعا وعشرین وبخاری از ابن عمر روایت کرده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان بلالا یوذن بلیل فکلوا واشربوا حتی یوذن ابن ام مکتوم وبیهقی علی ما فی الکنز از عروه از عائشه روایت کرده قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن مکتوم رجل اعمی فاذا اذن فکلوا واشربوا حتی یوذن بلال وکان بلال یبصر الفجر وکانت عائشة تقول غلط ابن عمر انتهی ودر فتح الباری در شرح این حدیث مذکورست جاء عن عائشة ایضا انها کانت تنکر حدیث ابن عمر وتقول انه غلط اخرج ذلک البیهقی من طریق الدراوردی عن هشام بن ابیه عنه فذکر الحدیث وزاد قالت عائشة وکان بلال یبصر الفجر قال وکانت عائشة تقول غلط ابن عمر ودیگر صحابه نیز بعض افادات ابن عمر را رد فرموده اند سیوطی در اتقان میگوید وان عبر واحد بقوله نزلت فی کذا وصرح الاخر بذکر سبب خلافه فهو المعتمد وذاک استنباط مثاله ما اخرجه البخاری عن ابن عمر قال انزلت نساءکم حرث لکم فی اتیان النساء فی ادبارهن وتقدم عن جابر التصریح بذکر سبب خلافه فالمعتمد حدیث جابر لانه نقل وقول ابن عمر استنباط منه وقد وهمه فیه ابن عباس وذکر مثل حدیث جابر کما اخرجه ابو داود والحاکم وشاه صاحب در تحفه تقلید خواجه کابلی تصنیف نمودن هشام بن الحکم رد جوالیقی وغیره را که حقیقتش معلوم نیست که در ان رد چه چیز ذکر کرده دلیل تضلیل وتکفیر وتکذیب رواة شیعه باهمدیگر وتحاسد ایشان باهم قرار داده بران متفرع ساخته اند که اخبار جمیع ایشان از حیز اعتبار ساقط شد وتعارض پذیرفت وبنابرین افاده بالبداهة لازم آمد که رد کردن حضرت عائشه بر ابن عمر درین احادیث عدیده وروایات کثیره وهمچنین رد ابن عباس بر ابن عمر دلیل تضلیل وتکذیب وتکفیر وتحاسد عائشه وابن عباس وابن عمر

باہم دگر خواہد بود و موجب سقوط جمیع اخبار اینہا از حیز اعتبار و پذیرفتن تعارض و تساقط خواہد گردید و وجہ
تکرر ذکر ساختن سیوطی ابو موسی اشعری را با آنکہ این تکرار تہافت و تناقض و تنافی صریح ست بلکہ منفعتی تنقیص
و تقلیل ابو موسی ست کہ بعد تعدید او از مکثرین در مقلین داخلش ساختہ بجز آنکہ از قبیل ہو المسک ما کررتہ
یتضوع و محمول بر فرط شغف و ولہ او بمحبت صحابہ بودہ باشد کہ جا و بیجا اسامی متبرکہ شان بر زبان او جاری میشود
بر نقید الادراک ظاہر نمیشود و اما عبد اللہ بن عمرو بن عاص پس اگرچہ خود سیوطی در بارۂ تفاسیر او گفتہ و ما یحتملہا
بان یکون مما حملہ عن اہل الکتاب و بس ست آن در عدم اعتبار و اعتماد تفسیر آنش لیکن از تفصیل آن نہم باید شنید
بیانش آنکہ در جنگ یرموک کتب بسیاری از اہل کتاب بدست عبد اللہ بن عمرو آمد از ان کتب روایت میکرد تا آنکہ
بعض اصحابش ہم انکار بر این فعلش می نمودند و میگفتند کہ از جناب سرور کائنات صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
روایت کن و ازین صحیفہ یعنی کتب اہل کتاب را حدیث مکن چنانچہ در شرح الشرح نخبۃ الفکر تصنیف علی قاری مذکور ست
مثال المرفوع من القول حکما لا تصریحا تصریح بما علم فی ضمن قولہ حکما فہو تاکید کتقیید ما یقول
الصحابی قیل ما مصدریۃ والاظہر ان ما موصولۃ او موصوفۃ ما یقول الصحابی ای
الحدیث الذی یقولہ الصحابی او حدیث یقولہ الصحابی الذی عرف بالنظر فی الاسرائیلیات
ای من کتب بنی اسرائیل او من افواہہم وہو احتراز من الصحابی الذی عرف بالنظر فی الاسرائیلیات
کعبد اللہ بن سلام وکعبد اللہ بن عمرو بن العاص فانہ کان حصل لہ فی وقعۃ الیرموک کتب
کثیرۃ من اہل الکتاب وکان یخبر بما فیہا من الامور الغیبیۃ حتی کان بعض اصحابہ ربما
قال حدثنا عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ولا تحدثنا من الصحیفۃ ذکرہ السخاوی انتہی و در قضاء
الوطر من نزہۃ النظر فی توضیح نخبۃ الفکر فی مصطلح اہل الاثر تصنیف ابو الامداد ابراہیم لقانی مالکی مذکور ست
ومثال الصحابی الذی لم یاخذ عن الاسرائیلیات ابو بکر وعمر وعثمان وعلی ومثال من اخذ عنہا
عبد اللہ بن سلام وقیل عبد اللہ بن عمرو بن العاص فانہ لما فتح الشام اخذ حمل بعیر من کتب
اہل الکتاب وکان یحدث منہا فلذا اتقاہ الناس فقل حدیثہ وان کان اکثر حدیثا من
ابی ہریرۃ باعترافہ والمراد بہا قصص بنی اسرائیل وما جاء فی کتبہم ہرگاہ عبد اللہ بن عمرو بن عاص
مقابلہ یکی اسفا حمل بعیر از کتب اہل کتاب برداشتہ و آن را مطمح نظر انور خویش ساختہ بتحدیث و روایت از ان
پرداختہ باشد و معتقدین خاص جان نثاران با اخلاص او کہ حضرات اہلسنت اند روایات او را لائق

اعتقاد و اعتماد و اعتبار ندانسته اتقا و احتراز از آن نموده باشند با کدام تفضیح و زیاده ازین بخواهے
مگر اینکه برای انتعاش خواطر اہل ایمان و احتراق قلوب اہل عدوان فسق و فجور آن مغرور و ارتکاب بد اشد کبایر
و اعظم معاصی سابلکه کفر و ضلال و خسران و ہلاک و بوار آن رئیس الاشرار باثبات میرسانم بباید نش آنکه آن اسوهٔ
اہل ضلال بسبب انہماک در عداوت آل رسول رب متعال مرتکب قتال وصی نبی ذو الجلال گردیده و بمزید وقاحت
و خسارت اشعار رکاکت شعار متضمن افتخار و اعتراف و اقرار بارتکاب انکار گناہ شقاق و فجار بلکه معاندین
کفارست انشا نموده علامه ابو عبد الله الحاکم که در فیض القدیر ترجمه او گفته قال السبکی اتفق العلماء علی انه من
اعظم الائمة الذین حفظ الله بهم الدین و عبد الغافر علی ما نقل تقی الدین ابو بکر بن احمد الاسدی فی طبقات الشافعیة
باطناب در مدح او و ذکر فضائل و فوائد محاسن او نموده تا آنکه گفته مضی الی رحمة الله تعالی و لم یخلف بعده مثله و ابن
اثیر در جامع الاصول او را عالم بفن حدیث و خبیر بغوامض آن و عارف باسرار آن گفته و بقول او در حق صحیحین احتجاج
و استناد نموده کما سبق در مستدرک آورده قال له یعنی لعبد الله بن عمرو بن العاص ابوه یوم
صفین اخرج فقاتل فکان من عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم ما قد سمعت قال
انشدک بالله اتعلم ان ما کان من عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم الیک انه اخذ بیدک
فوضعها فی یدی فقال اطع اباک عمرو بن العاص قال نعم قال فانی امرتک ان تقاتل قال فخرج یقاتل فلما
وضعت الحرب قال عبد الله سه لو شهدت حمل مقامی و مشهدی بصفین یوما شاب منها الذوائب عتیة اہل
العراق کانهم سحاب ربیع رجعته الجنائب اذا قلت قد و لوا سراعا ثبت لنا کتائب منهم و ارجحنت
کتائب فقالوا لنا الا انا نری ان تبایعوا علیا فقلنا بل نری ان نضارب انتهی لله الحمد و المنة که ظاہر
نماند در اینکه عمرو بن العاص کثیر الوسواس باغواء ضلال پسر خود پرداخته و او را بر مقاتله و محاربه جناب امیر المؤمنین
علیه سلام رب العالمین مستعد و آماده ساخته تا آنکه آن سفیه بی مغز سخن او را البسمع اصغا شنید و مرتکب
این مقاتله و محاربه که اعظم فضائح و قبائح و معاصی ست گردید و ہرگاه جنگ باختتام رسید اشعار ضلالت
آثار متضمن افتخار بقتال و مضاربه حیدر کرار و ابا از بیعت و اطاعت آن امام اخیار انشاد فرموده زنگ
ارتیاب از کمال نفاق و ضلال و خسران و ہلاک و کفر و عناد خویش زدوده مگر سابقا از کلام خود عمرو بن
العاص که علامه ابو المظفر سبط ابن الجوزی که از اعاظم ائمه حنفیه است نقل آن نموده ندریافتی که مقاتله جناب امیر المؤمنین
علیه السلام خلع ربقه اسلام و تہور در ضلالت و اعانت بر باطل و خلاف عقل و دین ست و معذلک این ہم نشنیدی

۲۱۹ مستفاد الاعلام بصفحه

له ارجحنت ابحنا ان گردید دگرایسده ۱۲

که شاه عبد العزیز در تحفه کما نقل الرشید ایضا فی الایضاح افاده فرموده که محاربه بجناب امیر المومنین
علیه السلام اشد کبائرست و فاضل رشید تصریح کرده که اکثر اعاظم علمای اهلسنت معاویه را بحکم حدیث
صحیح ویح عمار الخ مرتکب کبیره می دانند و نیز تصریح فرموده که محققین اهلسنت والی شام را مرتکب اشد کبیره
میگویند پس قطعا و حتما باعتراف عمرو بن العاص کفر و ضلالت عبد الله پسر او ثابت شد و باعتراف صاحب تحفه
و فاضل رشید و دیگر محققین اهلسنت واضح گردید که عبد الله مذکور مرتکب اشد کبائر گردید و معنی اشد کبائر
بخاطر باید گذرانید که ازان ثابت میشود که این کبیره از دیگر کبائر موبقه و عظائم فاحشه مثل زنا و لواطه و شرب خمر
و امثال آن شنیع و قبیح تر بوده و ابو موسی عبد الله بن عمرو بن عاص را لائق ولایت خلافت ندیده و انغماس
او را در فتنه مقاتله قادح فضل و صلاح او دانسته بجواب عمرو عاص که از ابو موسی درخواست تولیت خلافت
عبد الله نموده و فضل و صلاح او را بیان کرده گفته که تو غمس کردی پسر خود را درین فتنه یعنی باین سبب او
لائق ولایت خلافت نیست در کتاب فصول مهمه ابن الصباغ مالکی مذکورست قال له یعنی لابی موسی
عمرو فما تقول فی ابنی عبد الله و انت تعلم فضله و صلاحه فقال قد غمست ابنک فی هذه
الفتنة و لا یکون ذلک و در تذکره خواص الامه تصنیف سبط ابن الجوزی مسطورست و کان فی عزم
ابی موسی تولیة عبد الله بن عمر فقال له عمرو ان کنت ترید الفضل و الصلاح فما یمنعک من ابنی
و قد عرفت فضله و صلاحه فقال ابنک رجل صدق و لکنک غمسته معک فی هذه
الفتنة و در اسد الغابه بترجمه عبد الله بن عمرو گفته و کانت معه رایة ابیه یوم الیرموک
و شهد معه ایضا صفین و کان علی المیمنة قال له ابوه یا عبد الله اخرج فقاتل فقال
یا ابتاه اتامرنی ان اخرج فاقاتل و قد سمعت رسول الله یعهد الی ما عهد قال انی انشدک
الله یا عبد الله الم یکن آخر ما عهد الیک رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اخذ بیدک
و وضعها فی یدی و قال اطع اباک قال اللهم بلی قال فانی اعزم علیک ان تخرج فتقاتل فخرج
و تقلد سیفین و ندم بعد ذلک فکان یقول ما لی و لصفین ما لی و لقتال المسلمین لوددت
انی مت قبله بعشرین سنة انتهی بقدر الحاجة بعد ملاحظه این عبارت ریبی نمی ماند در آن که ان اسوه
اهل ضلالت بقتال مقتدای سرور ارباب هدایت و سرور کشور امامت و ولایت پرداخته و سلاح و حربات
جنگ بر تن نحس خویش آراسته بسوی قتال وصی رسول رب متعال شتافته خود را در تهاوی هلاک

داربن انداخته و ندامتی که بعد ازین ظاهر ساخته آبی بر روی کار نیاورده که توبه از حقوق عباد بی استغفار عفو غیر مقبول کما لا یخفی علی من له قلب عقول و آنچه بعض متعصبین از راه فراست غلط فهم بغایت وقاحت برای تبریه او از مباشرت قتال دست و پا زده گفته اند که او گویا همراهیان معاویه بود لیکن مباشر قتال نشده پس سودی ندارد که اولاً تسلیمش بر ما غیر لازم و قادح استدلال ما باقوال و روایات مباشرت او نمی تواند شد خصوصاً هر گاه اعتراف خود عبدالله مذکور بمحاربه جناب امیر المومنین علیه السلام بثبوت پیوست انکار دیگران کاری نمی گشاید و ثانیاً آنکه مجرد مشارکت مقاتلین سید الوصیین که مرتکب اشد کبائر بودند و انحراف و تخلف از اتباع و اطاعت آنجناب نیز مثبت فسق و فجور و هلاک و ضلال بحکم احادیث دالّه بر اناطت نجات و فلاح باتباع آنجناب و هلاک و بوار بتخلف از اطاعت آنحضرت خواهد شد و علاوه برین همه جناب معاویه بتکذیب عبدالله بن عمرو می پرداختند و او را از مضلین جهال می دانستند در صحیح بخاری مذکور است عن الزهری قال کان محمد بن جبیر بن مطعم یحدث انه بلغ معویة وهو عنده فی وفد من قریش ان عبد الله بن عمرو بن العاص یحدث انه سیکون ملک من قحطان فغضب معویة فقام فاثنی علی الله بما هو اهله ثم قال اما بعد فانه بلغنی ان رجالا منکم یتحدثون احادیث لیست فی کتاب الله لا تؤثر عن رسول الله صلعم فاولئک جهالکم فایاکم والامانی التی تضل اهلها فانی سمعت رسول الله صلعم یقول ان هذا الامر فی قریش لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه ما اقاموا الدین و بر عاقل بصیر مخفی نیست که بعد قدح و جرح حضرات صحابه احتیاج بطرف قدح و جرح طبقات باقیه نیست که اگر این همه ثقات و عدول و ممدوح و مقبول هم باشند کاری نمیگشاید و اعتماد و اعتبار ایشان باوصف فقد حجیت اوائل بکار نمی آید چه در اخذ احکام دین و تفسیر با لحدیث مقبولیت جمیع وسائط اوائل و اواخر شرط است ولیکن تبرعاً قدح بسیاری از مفسرین طبقات اخیره هم بعنایت الهی ثابت می نمایم پس لعلّ احوال طبقه ثانیه که عبارت از طبقه تابعین و قدمای مفسرین مانند مجاهد و عکرمه و حسن بصری و عطا بن ابی رباح و ضحاک بن مزاحم و عطیه عوفی و قتاده و زید بن اسلم ست باید شنید در اتقان مذکور است و من ذلک طبقة التابعین قال ابن تیمیة اعلم الناس بالتفسیر اهل مکة لانهم اصحاب ابن عباس کمجاهد و عطاء بن ابی رباح و عکرمة مولی ابن عباس و سعید بن جبیر و طاؤس وغیرهم و کذلک فی الکوفة اصحاب ابن مسعود و علماء اهل المدینة فی التفسیر مثل زید بن اسلم الذی اخذ عنه ابنه عبد الرحمان بن زید و مالک بن انس انتهی فمن المبرزین من

ترجمۂ مجاہد

منهم مجاهد قال الفضل بن میمون سمعت مجاهدا یقول عرضت القرآن علی ابن عباس
ثلاثین مرة وعنه ایضا قال عرضت المصحف علی ابن عباس ثلاث عرضات اقف عند
کل آیة منه واساله عنها فیم نزلت وکیف کانت وقال خصیف کان اعلمهم بالتفسیر مجاهد
وقال الثوری اذا جاءک التفسیر عن مجاهد فحسبک به وقال ابن تیمیة ولهذا یعتمد علی
تفسیره الشافعی والبخاری وغیرهما من اهل العلم قلت وغالب ما اورده الفریابی فی تفسیره
وما اورده فیه عن ابن عباس او غیره قلیل جدا ومنهم سعید بن جبیر قال سفیان الثوری
خذوا التفسیر عن اربعة عن سعید بن جبیر ومجاهد وعکرمة والضحاک وقال قتادة
اعلم التابعین اربعة کان عطاء بن ابی رباح اعلمهم بالمناسک وکان سعید بن جبیر اعلمهم
بالتفسیر وکان عکرمة اعلمهم بالسیر وکان الحسن اعلمهم بالحلال والحرام ومنهم عکرمة مولی
ابن عباس قال الشعبی ما بقی احد اعلم بکتاب الله من عکرمة وقال سماک بن حرب سمعت
عکرمة یقول لقد فسرت ما بین اللوحین وقال عکرمة کان ابن عباس یجعل فی رجلی
الکبل ویعلمنی القرآن والسنن واخرج ابن ابی حاتم عن سماک قال قال عکرمة کل شیء احدثکم
فی القرآن فهو عن ابن عباس ومنهم الحسن البصری وعطاء بن ابی رباح وعطاء بن ابی سلمة الخراسانی
ومحمد بن کعب القرظی وابو العالیة والضحاک بن مزاحم وعطیة العوفی وقتادة وزید بن اسلم
ومرة الهمدانی وابو مالک ویلیهم الربیع بن انس وعبد الرحمن بن زید بن اسلم فی آخرین فهؤلاء قدماء
المفسرین وغالب اقوالهم تلقوها من الصحابة انتهی امام مجاہد کہ امام ائمہ مفسرین وقدوۂ علمائے
دین ست جمہور او را ستائش وثنا داده وزبان گوہر فشان را باطراد او کشاده ونقل کرده کہ او سی دفعہ قرآن مجید
وفرقان حمید را بر ابن عباس عرض کرده واز ہر آیت سوال نموده کہ در چہ چیز نازل شده وچگونه بوده وخصیف
او را اعلم تابعین بتفسیر گفته وثوری تفسیر او کافی شمرده دانسته وشافعی وبخاری ودیگر اہل علم آنرا معتمد انگاشته
اند واقتدای خود پنداشته اخذ روایات از او کرده اند وتصریح ذہبی در میزان الاعتدال است که اجماع
بر امامتش وصحت احتجاج باو نموده ویکی از اعلام اثبات بوده وبنقل شیخ عبد الحق دہلوی در تحصیل
الکمال جلالت مرتبه اش بانجا رسیده که ابن عمر رکاب او میگرفت ودامن جامه اش را درست میساخت
حال این بزرگ وتفسیرش ناگفته به است که خود مجاهد را علامه ابن حبان بستی که از اکابر واعاظم ائمه سلف است

۲۲۲

وبعض فضائل ومحامد او سابقا در یافتی و ضعفا ذکر کرده فی المیزان للذهبی وقال العثمانی ذکر مجاهد فی کتاب الضعفاء لابن حبان البستی انتهی وتفسیر جلیل او که معتمد علیه امام شافعی وبخاری ست بنابر افادات منقدین سیر بمخالفت حق معیوب وروایاتش از اهل کتاب خود بایشان منسوب در میزان الاعتدال مذکورست قال ابو بکر بن عیاش قلت للاعمش ما بال تفسیر مجاهد مخالف او شیء نحوه قال اخذها من اهل الکتاب در همان کتاب مذکورست ومن انکر ما جاء عن مجاهد فی التفسیر فی قوله عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا قال یجلسه معه علی العرش سبحان الله عمده تفاسیر سنیه که صاحبش اعلم تابعین بود ودر معرفت قرآن ابن عباس خوانده وشان نزول تحقیق کرده باین روایت کشیده که مخالف حق وماخوذ از اهل کتاب ومشتمل بر منکرات شدیده است وصاحب آن داخل ضعفا ومتعمد وجعلین است پس از حال دیگر تفاسیر مصنفین آن چه توان گفت وتفسیر مجاهد از جمله آنکسانست که بحضرت یوسف علی نبینا وآله وعلیه السلام معصیت را نسبت میکنند چنانچه فخر رازی در تفسیر کبیر گفته فاما الذین نسبوا المعصیة الی یوسف علیه السلام فقد ذکروا فی تفسیر ذلک البرهان امورا الاول قالوا ان المرأة قامت الی صنم مکلل بالدر والیاقوت فی زاویة البیت فسترته بثوب فقال یوسف لم فعلت ذلک قالت استحیی من الهی هذا ان یرانی علی معصیة فقال یوسف تستحیی من صنم لا یعقل ولا یسمع ولا استحیی من الهی القائم علی کل نفس بما کسبت فوالله لا افعل ذلک ابدا قالوا فهذا هو البرهان الثانی نقلوا عن ابن عباس انه تمثل له یعقوب فرآه عاضا علی اصابعه ویقول له اتعمل عمل الفجار وانت مکتوب فی زمرة الانبیاء قالوا فاستحیی منه وهو قول عکرمة ومجاهد والحسن وسعید بن جبیر ومقاتل وقتادة والضحاک وابن سیرین قال سعید بن جبیر تمثل له یعقوب فضرب فی صدره فخرجت شهوته من انامله الخ ازین عبارت بغایت صراحت واضح ست که این قول ثانی در تفسیر برهان از جمله اقوال کسانی ست که بحضرت یوسف معصیت را نسبت می کنند واین هم واضح که باین قول مجاهد وعکرمه وحسن ومقاتل وقتاده وضحاک وابن سیرین قائل اند پس این حضرات هم از جمله کسانی باشند که معصیت را بحضرت یوسف نسبت میکنند وحالانکه بنابر افادات خود امام رازی این کسان که معصیت را بحضرت یوسف نسبت میکنند از ابلیس هم بدتر اند چنانچه بعد ذکر شهادت امراة عزیز وزوج او وشهود وخدای تعالی ببراءت حضرت یوسف واقرار ابلیس ببراءت جناب یوسف گفته وعند هذا نقول هؤلاء الجهال الذین نسبوا الی یوسف هذه المعصیة ان کانوا من اتباع دین الله فلیقبلوا شهادة الله علی طهارته وان کانوا من اتباع

۲۲۳

شرح عکرمه

ابلیس وجنوده فلیقبلوا شهادة ابلیس علی الطهارته ولعلهم یقولون کنا فی اول الامر
تلامذة ابلیس الی ان جاوزناه لیه فزدنا علیه فی السفاهة الخ ازین جا واضح میگردد که تابعین
معصیت بحضرت یوسف از اتباع خدا تعالی و اطاعت اقوال و ارشادات او که خود بفساد در افتاده اند
بخلاف شهادت او تعالی بطهارت و عصمت حضرت یوسف نسبت معصیت بجناب او می نمایند لیکن در سفاهت
و شقاوت و خسارت از ابلیس لعین هم گوی مسابقت ربوده اند و بمرتبه والاتر از و متمکن شده او را درین
مراتب رفیعه خویش پستتر گذاشته اند پس مبارک باد جناب مخاطب را که ائمه و اساطین دین او باین مرتبهٔ شیطنت
استاذ کامل بودند که بنا بر افادات امام رازی شیطان از مهارت عالیشان خجل و او را از حسرت عدم وصول بمرتبهٔ
شان دست تاسف بر دل و پای ندامت در گل ست اما عکرمه پس اگرچه خود سیوطی در توصیف و اطراء شان بعض
کرده که بکلمهٔ موجزه نقلا عن الشعبی ما بقی احد اعلم بکتاب الله من عکرمة استیعاب فضائل و محامد او کرده لیکن بتقریب
قلم شکسته رقم را درین وادی ناپیدا کنار جولان میدهم و نبذی از محامد و مفاخر و مناقب و محاسن او ذکر میکنیم پس باید دانست
که او از فقهاء تابعین و اجله علماء و افاضل ست و متقدمین و متاخرین متعصبین اهلسنت در مدح و ستائش او کوشیده
بتوثیق و تعدیل او گرویده اند و حسبان چنین نباشد که صحیح بخاری و دیگر صحاح از روایتش مملو ست سعید بن جبیر
بجلالت فضلش خود مخفی نیست میفرماید که او عالم تر از من بعده فی تحصیل الکمال للشیخ الدهلوی فی ترجمته
احد فقهاء مکة و تابعیها قیل لسعید بن جبیر هل احد اعلم منک قال عکرمة کذا فی
جامع الاصول بخاری میفرماید که جمیع اصحاب ما احتجاج بعکرمه میکنند و ابوحاتم و عجلی و دیگران او را ثقه میدانند
کما لا یخفی علی من نظر تهذیب الکمال وغیره من کتب الرجال و یافعی در حقش میگوید احد الاعلام المستفیض علمها
الاسلام و از ابن عباس نقل میکند که او بعکرمه اجازت فتوی داده و اعتراف سعید بن جبیر باعلمیت او نیز
نقل میکند و می آرد که روزی که او بمقر خود شتافت مردم گفتند مات افقه الناس و ابوالخیر فضل الله بن ابی محمد روزبهان
بن ابی محمد فضل الله بن محمد بن اسمعیل بن علی در شرح شمائل ترمذی گفته عکرمة بن عبد الله مولی
ابن عباس اصله بربری ثقة ثبت عالم الی ان قال و ذکر الشیخ فی التقریب انه اخرج حدیثه
الائمة الستة فی صحاحهم کذا یفهم من الرقم والله اعلم والغرض ان اکثر العلماء اختاروا ان
عکرمة ثقة و اصحاب الصحاح اخرجوا عنه الحدیث و فضائله کثیرة انتهی و از معجم الادبا یاقوت
حموی دیگر فضائل حمیده و خصائل پسندیده او نیز دریافت میگردد که ابو احمد حافظ گفته که بحدیث عکرمه عامه ائمه

عامه ائمه قد احتجاج کرده اند و از عکرمه نقل کرده که او گفته کنت افتی بالباب و ابن عباس فی الدار و از ابن حجر
توثیق او نقلکرده و از امام احمد بن حنبل می آرد که حدیث او را قابل احتجاج میدانست و توثیق و تعدیل او نموده
و از ابن سعید دارمی نقل می کند قلت لیحیی بن معین فعکرمة احب الیک عن ابن عباس او
عبید الله فقال کلاهما و لم یختر فقلت فعکرمة او سعید بن جبیر فقال ثقة و ثقة و
لم یختر و خاتمه مناقب جمیله جنابش درین کتاب آنست که از ابن معین می آرد که او حکم فرموده بآنکه تهمت
کننده او و حماد را متهم علی الاسلام باید دانست و هذه عبارته قال یحیی بن معین اذا رأیت انسانا
یقع فی عکرمة وفی حماد بن سلمة فاتهمه علی الاسلام انتهی و ذهبی در میزان الاعتدال هم تبجیل و تعظیم
علمیت عکرمه نقل کرده حیث قال ابو معشر عن عمرو بن دینار قال دفع الیّ جابر بن زید مسائل
اسأل عنها عکرمة فجعل جابر بن زید یقول هذا مولی ابن عباس هذا البحر فاسئلوه و سفیان
عن عمرو قال اعطانی جابر بن زید صحیفة فیها مسائل فقال سل عنها عکرمة فجعلت کانی
ابطأ فانتزعها من یدی فقال هذا عکرمة مولی ابن عباس هذا اعلم الناس و از همه بعید تر
آنست که از شهر بن حوشب می آرد که او گفته که عکرمه خیر امت است حیث قال و عن شهر بن حوشب
قال عکرمة حبر هذه الامة و جناب شاه عبد العزیز دهلوی هم در ترجمه صواقع مذبذب حریم جنابش
جست بر آمده باوصاف حمیده و مناقب جلیله او را ستوده اند و جمعی از اعلام کرام خود را که از جمله مشایخ
امام احمد بن حنبل ست و عنقریب بر اسامی متبرکه ایشان وقوف می یابی و نص بر خروج عکرمه کرده اند
از راه کمال ذکا و فهم و حذاقت و مهارت باین کلام بلاغت نظام که بعضی نادانان تهمت خروج و
نصب بری کرده اند انتهی از نادانان و تهمت کنندگان وانموده خارج از دائره عقلا و متدینین ساخته اند
و او را شاگرد رشید و غلام خاص ابن عباس و هم مشرب او گفته اند و خروج او را از بقعه امکان خارج نموده
و فاضل رشید هم داد شهادت داده باوصف و عادی و الای اهلبیت علیهم السلام عکرمه را از مشاهیر قدمای
اهلسنت می داند و در ایضاح سطر مزید و ذکر صاحب جامع الاصول فقاهت حضرت امام محمد باقر و تجدید دین
ایشان را بصفت الاطلاق بدون تقیید آن بمذهب شیعه نمیتوان حضرت امام محمد باقر را فرستت بلکه تجدید
کلام او که مجدد دین اهلسنت را بلا قید ذکر کرده و بعد تسمیه قرین نمودن نام قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق و سالم
بن عبد الله بن عمر و میان ایشان و عکرمه و عطا بن ابی رباح و طاوس و مکحول و غیرهم که این همه از مشاهیر

قدمای اہلسنت بعد باب امام حضرت امام محمد باقر است هرگاه اینهمه شنیدی ونهایت جلالت وفضل این بزرگ دریافتی
اندکی از حالات حسن اعتقاد وصدق لهجه وتورع وتقدس او بکمال اختصار از زبان اکابر قوم باید شنفت
وحال او نزد انحضرات باید دریافت که جناب او بنابر افادات یحیی بن بکیر ومصعب زبیری وخطابن لکی
وابن المدینی وامام احمد بن حنبل وابو عبد الله حاکم وقاضی ابو بکر جعابی وابو علی اهوازی وابن سلام وابوب
ریاشی وذهبی وعبد الحق دهلوی وابن خلکان ویاقوت حموی وکرمانی وغیر ایشان که یاد کردن اسامی جمله ایشان
دفتری باید طویل از خوارج ومبغضان جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام که حب آنجناب از ضروریات
دین اسلام است بوده وخوارج مغرب شاگردان رشید جناب او یند که وقت قدوم میمنت لزوم او در مصر استفاده این
اعتقاد از حضرتش کردند وباوصف این اعتقاد صریح الفساد واو کذب فی اختلاق وافترا اسیا وهناانکه بر یحیی بن خود
عباس انده کافر نعمتی افترا ها می بست بلکه خاکش بدهان تهمت خروج ونصب برآقای خویش نهمود وبهمین جهت علی
بن عبد الله اورا بسلاسل ذلت وخواری بر دروازه بیت الخلا مقید ساخته بود وبر کاذب در گفتگو بودن او یحیی
بن سعید انصاری وعلی بن عبد الله بن عباس وابن المسیب وعطا وابراهیم بن میسره ومحمد بن سیرین وقاسم
وجناب عبد الله بن عمر تصریحات کرده اند وقاسم آن مرتبه تفضیح وتقبیح او پرداخته که گفته عکرمه کذاب است صبح حدیثی بیان
میکند وشام مخالفت آن مینماید وجناب ابن عمر وسعید بن المسیب اورا ضرب المثل در کذب وافترا فرموده
بموالی خود ارشاد میکردند که بر ما مانند عکرمه مولای ابن عباس افترا مکنید ونیز نسبت ضلال بحق سبحانه وتعالی
عما یقول الظالمون میکرد ومیگفت که حق تعالی متشابهات قران را نازل نکرده مگر برای اضلال وذهبی
نقل آن هم می آید وآنرا در نهایت سوء وکمال خبث میدانند وبا این همه محامد ومناقب مسلمین را کافر میدانست محاسن
حاجیان حرم میداشت وبپاداش همین اعمال اهل اسلام بر جنازه او نماز نکردند وعبارت کتب معتبره معتمده
حضرات اهلسنت که بنصوص صریحه بر این دعاوی است حقیر در کتاب عبقات الانوار ایراد کرده ام لیکن برای
تنشیط نظار واحراق قلوب اشرار بعض عبارات التقاطا درینجا هم ذکر کنیم پس باید دانست که ذهبی در میزان در ترجمه عکرمه بعد تاریخ
عفان ثنا وهیب قال شهدت یحیی بن سعید الانصاری وایوب فذکرا عکرمة فقال یحیی
کذاب وقال ایوب لم یکن بکذاب جریر بن یزید عن یزید عن ابی زیاد عن عبد الله بن الحرث قال
دخلت علی علی بن عبد الله فاذا عکرمة فی وثاق عند باب الحش فقلت له الا تتق الله
فقال ان هذا الخبیث یکذب علی ابی ویروی عن ابن المسیب انه کذب عکرمة

لعله الریاض فی ذکر الآداب وفتح الباری
المنقوله بالحسنین من تحجناه
فی تحقیقات الشیخ العجم بعنوان
الی ریاض ...

الخصيب بن ناصح ثنا خالد بن خداش شهدت حماد بن زيد فى اخر يوم مات فيه فقال
احدثكم بحديث لم احدث به قط لانى اكره ان القى الله ولم احدث به سمعت ايوب
عن عكرمة قال انما انزل الله متشابه القران ليضل به قلت ما اسوءها عبارة وخبثها
بل انزله ليهدى به وليضل به الفاسقين فطر بن خليفة قلت لعطا ان عكرمة يقول
قال ابن عباس سبق الكتاب الخفين فقال كذب عكرمة سمعت ابن عباس يقول
لاباس بمسح الخفين وان دخلت الغائط قال عطاء الله الكان بعضهم ليرى ان المسح على
القدمين يجزى ابراهيم بن ميسرة عن طاؤس قال لو ان عبد الله بن عباس اتقى الله وكف
عن حديثه لشدت اليه المطايا مسلم بن ابراهيم ثنا الصلت ابو شعيب قال سألت
محمد بن سيرين عن عكرمة فقال ما يسوءنى ان يكون من اهل الجنة ولكنه كذاب ابراهيم
بن المنذر ثنا هشام بن عبد الله المخزومى سمعت ابن ابى ذئب يقول رأيت عكرمة وكان
غير ثقة قال محمد بن سعد كان عكرمة كثير العلم والحديث بحرا من البحور وليس يحتج
بحديثه ويتكلم الناس فيه وقال مطرف بن عبد الله سمعت مالكا يكره ان يذكر
عكرمة ولا يرى ان يروى عنه قال احمد بن حنبل ما علمت ان مالكا حدث
بشىء لعكرمة الا فى الرجل يطأ امرأته قبل الزيارة رواه عن ثور عن عكرمة احمد بن ابى
خيثمة قال رأيت فى كتاب على بن المدينى سمعت يحيى بن سعيد يقول حدثونى والله
عن ايوب انه ذكر له عكرمة لا يحسن الصلوة فقال ايوب وكان يصلى لفضل السينانى
عن رجل قال رأيت عكرمة قد اقيم قائما فى لعب النرد يزيد بن هارون قدم عكرمة البصرة
فاتاه ايوب ويونس وسليمان التيمى فسمع صوت غناء فقال اسكتوا ثم قال قاتله الله لقد اجاد
فاما يونس وسليمان التيمى فما عادا اليه عمرو بن خالد عبصر حدثنا خلاد بن سليمان الحضرمى
عن خالد بن ابى عمران قال كنا بالمغرب وعندنا عكرمة فى وقت الموسم فقال وددت
ان بيدى حربة فاعترض بها من شهد الموسم يمينا وشمالا ابن المدينى عن يعقوب
الحضرمى عن جده قال وقف عكرمة على باب المسجد فقال ما فيه الا كافر قال وكان يرى راى
الاباضية يحيى بن بكير قال قدم عكرمة مصر وهو يريد المغرب قال فالخوارج الذين

٢٢٧

هم بالمغرب عنه اخذ وقال ابن المديني كان يرى راى نجدة الحروري وقال مصعب الزبيري كان عكرمة يرى راى الخوارج وادعى على ابن عباس انه كان يرى راى الخوارج خالد بن نزار
ثنا عمر بن قيس عن عطاء بن ابي رباح ان عكرمة كان اباضيا ابو طالب سمعت احمد بن
حنبل يقول كان عكرمة من اعلم الناس ولكنه كان يرى راى الصفرية ولم يدع موضعا
الا خرج اليه خراسان والشام واليمن ومصر وافريقية كان ياتي الامراء فيطلب جوائزهم
اتى نجدة الى طاؤس فاعطاه ناقة وقال مصعب الزبيري كان عكرمة يرى راى الخوارج فطلبه
بعض الولاة فتغيب عند داود بن الحصين حتى مات عنده بالمدينة وروى سليمان بن معبد السنجي قال مات عكرمة
وكثير عزة في يوم فشهد الناس جنازة كثير وتركوا جنازة عكرمة وقال عبد العزيز الدراوردي
مات عكرمة وكثير عزة في يوم فما شهدهما الا سودان المدينة اسمعيل بن ابي اويس عن
مالك عن ابيه قال اتي بجنازة عكرمة مولى ابن عباس وكثير عزة بعد العصر فعلمت ان احدا
من اهل المسجد حل حبوته اليهما قال ع مات سنة خمس ومائة وقال الهيثم وغيره سنة
ست وقال جماعة سنة سبع ومائة عن ابن المسيب انه قال لمولاه برد لا تكذب علي كما كذب
عكرمة على ابن عباس انتهى و ياقوت حموى كه از اكابر وعاظم علماى سنيه است در معجم الادبا بترجمه عكرمه گفته
ومات فيما قرأت بخط الصولي من كتاب البلاذري سنة خمس ومائة وقيل ست ومائة
وهو ابن ثمانين سنة قال وكان موته وموت كثير عزة الشاعر في يوم واحد فوضعا جميعا
وصلى عليهما وكان كثير شيعيا وعكرمة يرى راى الخوارج ذكره الحاكم ابو عبد الله محمد
بن عبد الله البيع في تاريخ نيسابور وذكر القاضي ابو بكر محمد بن الجعابي في كتاب الموالي
عن ابن الكلبي قال وعكرمة هلك بالمغرب وكان قد دخل في راى الحرورية الخوارج فخرج
يدعوهم بالمغرب الى الحرورية ابو علي الاهوازي قال لما توفي عبد الله بن عباس كان عكرمة
عبدا مملوكا فباعه علي بن عبد الله بن عباس على خالد بن يزيد بن معوية بأربعة الاف
دينار فاتى عكرمة عليا فقال له ما خير لك اتبيع علم ابيك فاستقال خالدا فاقاله
واعتقه وكان يرى راى الخوارج ويميل الى استماع الغناء وقيل عنه انه كان يكذب على
مولاه وقال عبد الله بن الحارث دخلت على علي بن عبد الله بن عباس وعكرمة

موثق على باب الكنيف قلت اتفعلون هذا بمولاكم فقال ان هذا يكذب على ابی وقد
قال ابن المسيب لمولاه لا تكذب على كما كذب عكرمة على ابن عباس وقال يزيد بن هارون
قدم عكرمة مولى ابن عباس البصرة فاتاه ايوب السجستانی وسليمان التيمی ويونس بن عبيد
فبيناهو يحدثهم اذ سمع غناء فقال عكرمة اسكتوا فتسمع ثم قال قاتله الله فلقد جاد
او قال ما اجود ما قال فاما سليمان ويونس فلم يعودا اليه وعاد اليه ايوب فقال
يزيد بن هارون لقد احسن ايوب الرياشی عن الاصمعی عن نافع المدنی قال مات كثير الشاعر وعكرمة
فی يوم واحد قال الرياشی محمد ثنا ابن سلام ان اكثر الناس كانوا فی جنازة كثير لان عكرمة
كان يرى رأی الخوارج وتطلبه بعض الولاة فتغيب عند داؤد بن الحصين حتى مات
عنده سنة سبع ومائة فی ايام هشام بن عبد الملك وهو يومئذ ابن ثمانين سنة حماد
ابن زائدة ثنا عثمان بن مرة قلت للقسم ان عكرمة مولى ابن عباس قال ثنا ابن عباس ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم نهی عن المزفت والنقير والدباء والحنتم والجراء فقال
يا ابن اخی ان عكرمة كذاب يحدث غدوة حديثا يخالفه عشيا يحيى بن البكاء سمعت
ابن عمر يقول لنافع اتق الله ويحك يا نافع ولا تكذب على كما كذب عكرمة على ابن عباس
يزيد بن زياد قال دخلت على علی بن عبد الله بن عباس وعكرمة مقيد على باب
الحش قلت ما لهذا كذا قال انه يكذب على ابی انتهی بالاختصار اما **حسن بصری** كه از
ائمه مشاهير وثقات نحارير ست وجلالت فضائل ومحاسن او طشتی است از بام افتاده حاجت تبيين
وتوضيح واشاره وتلميح ندارد خود سيوطی علميت او بحلال وحرام نقل كرده وجناب عمر بن الخطاب در حقش دعای
اللهم فقهه فی الدين وحببه الى الناس فرموده وبلال بن ابی برده گفته ما رايت احدا اشبه باصحاب
محمد صلى الله عليه وسلم من هذا الشيخ يعنی الحسن الى غير ذلك من المناقب المذكورة
فی تهذيب الكمال وتذهيب التهذيب وغيرهما من كتب الرجال حيف ست كه
اين بزرگ با اين همه علو مقام وامامت انام بنا بر خرافات ائمه سنيه كافر بوده زيرا كه او شر را بتقدير
الهی نميدانست واين مذهب نزد سنيه كفر ست فی تذهيب التهذيب للذهبی روی معمر عن قتاده
عن الحسن قال الخير بقدر والشر ليس بقدر قلت هذه اللفظة ابلغ ما نقل عن الحسن فی القدر

ومعائب ومثالب قدریه که بزعم اہل غرور مراد از ان منزہ بین ایزد غفور باز قبائح و شرور اند خود بر تبتعین مخفی
ومستور نیست اند کے از بسیار و مشتی از خروار در اینجا نوشتہ می شود در صحیح ترمذی مذکور ست عن عکرمة
عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صنفان من امتی لیس لهما فی الاسلام
نصیب المرجیة والقدریة وفی الباب عن عمرو بن عمرو رافع بن خدیج هذا حدیث حسن غریب
وابو داؤد در سنن خود آورده عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال القدریة مجوس هذه
الامة ان مرضوا فلا تعودوهم وان ماتوا فلا تشهدوهم ونیز آورده عن حذیفة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لکل امة مجوس ومجوس هذه الامة الذین یقولون لا قدر من مات
منهم فلا تشهدوا جنازته ومن مرض منهم فلا تعودوهم وهم شیعة الدجال وحق علی الله
ان یلحقهم بالدجال و در تمهید ابو شکور مذکورست روی ان رجلا دخل علی علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه وقال اخبرنی عن القدر فقال له طریق مظلم فلا تسلکه فسکت ساعة ثم قال الرجل اخبرنی
عن القدر فقال بحر عمیق لا تلجه فسکت ساعة ثم قال له اخبرنی عن القدر فقال سر الله
فلا تفتشه فسکت ساعة ثم قال اخبرنی عن القدر فبدأ علی رضی الله عنه بالسؤال فقال له اخبرنی
مشیتک مع مشیة الله او دون مشیة الله فتحیر الرجل فقال له علی قل فقال له ان قلت
بان مشیتی مع مشیة الله تعالی فقد ادعیت المشارکة مع الله تعالی وان قلت بان مشیتی دون
مشیة الله فقد ادعیت الالوهیة فعلمت ان مشیتک تحت مشیة الله فقال الرجل
تبت الی الله وقام فقال علی رضی الله عنه لاصحابه قوموا وصافحوه فانه الان اسلم ففی
هذا دلیل علی ان من انکر القدر یصیر کافرا ولان النبی صلی الله علیه وسلم قال القدریة
مجوس هذه الامة ان مرضوا فلا تعودوهم وان ماتوا فلا تشیعوا جنائزهم واولئک هم شیعة الدجال
وحق علی الله ان یلحقهم بالدجال ولانهم انکروا النص لان الله تعالی قال وما تشاؤن الا ان یشاء الله
وفیه ایضا فان قال بان الله تعالی لم یخلق الشر والکفر وذلک مخلوق غیر الله فقد اثبت صانعا
وخالقا غیر الله فیکون مشرکا بالله تعالی ویکون کافرا وان قال بان الشر مخلوق الله تعالی
بدون ارادته ومشیته فقد اعتقد بان الله تعالی مجبور مکره فی تخلیقه وهذا کفر ان اثبت
الکل بمشیة الله وبارادته وقضاءه وقدره ومن انکر القدر فهو کافر بالله العظیم

230

مستقصاء الافحام جلد ثانی

نووی در شرح صحیح مسلم گفته قال الامام یعنی امام الحرمین فی کتاب الارشاد فی اصول الدین وقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القدریة مجوس هذه الامة شبههم لتقسیمهم الخیر والشر فی حکم الارادة کما قسمت المجوس فصرفت الخیر الی یزدان والشر الی اهرمن ولا خفاء باختصاص هذا الحدیث بالقدریة و در کنز العمال مذکور است ان الله عز وجل لم یبعث نبیا قبلی الا کان فی امته من بعده مرجئة وقدریة یشوشون علیهم امر امته من بعده الا ان الله عز وجل لعن المرجئة والقدریة علی لسان سبعین نبیا الا وان امتی لامة مرحومة لا عذاب علیها فی الاخرة وانما عذابها فی الدنیا الا صنفین من امتی لا یدخلون الجنة المرجئة والقدریة ابن عساکر عن ابن معاذ صنفان من امتی لعنهم الله علی لسان سبعین نبیا القدریة والمرجئة الذین یقولون الایمان اقرار لیس فیه عمل الدیلمی عن حذیفة واز لطائف اینست که ذهبی تبرئه حسن بصری از قدریت در میزان می خواهد و میفرماید که از حسن هفوه در قدر بدر آمده بود که قصد آن بالذات نکرده پس تکلم کردند یعنی ائمه سنیه قدح او ننمودند و من التفات نکنیم بکلام شان حیث قال الحسن بن یسار مولی الانصار سید التابعین فی زمانه بالبصرة کان ثقة فی نفسه حجة راسا فی العلم والعمل عظیم القدر وقد بدت منه هفوة فی القدر لم یقصدها لذاتها فتکلموا فیها فما التفت الی کلامهم لانه لما حوقق علیها تبرأ منها محصل این کلام محتاج الی النظام بخاطر فاتر این مستهام نمیرسد و واضح نمیشود که معنی قصد بالذات در ذهن عالی این فاضل جلیل چیست اگر غرض او آنست که چون مقصودش بالذات اضلال خلق و مخالفت حق بنابر هفوات سنیه بوده پس این هفوه مقصود بالذات نباشد البته این سخن لاجواب ست و اگر غرضش اینست که نفی تقدیر شر بی قصد و ختیار مانند ضرطه که از حضرت خلیفه ثانی بر منبر وقت خطبه خوانی سرزده بود کما هو مذکور فی المحاضرات للراغب الاصفهانی از زبانش بر آمده پس این صفیکه دعوی بی دلیل و محض خرص و تخمین بلکه مانا بهذیان مجانین است مکذب اوست آنچه خودش در تهذیب از ایوب نقل کرده حیث قال بعد العبارة السابقة قال حماد بن زید عن ایوب قال کذب علی الحسن ضربان من الناس قوم رایهم القدر لینفقوا فی الناس بالحسن وقوم فی صدورهم بغض له وانا نازلته فی القدر غیر مرة حتی خوفته بالسلطان فقال لا اعود فیه بعد الیوم وقال ایوب ولا اعلم احدا یستطیع ان یعیب الحسن الا به وادرکت

الحسن والله وما یقوله ازین عبارت واضح ست که بیچارهٔ ایوب چند بار جنگ و پیکار با حسن عالی تبار
در امر قدر کرد و جناب شیخ ازان دست بردار نشد بلکه هتب ادو اصرار بران در زید تا آنکه هرگاه ایوب تخویفا
بمواخذه سلطان و عذاب و هوان ایجان کرد بخوف فضیحت دنیا گفت که اجد الیوم عود بان فمیکنم پس اگر
باوصف این اهتمام و اصرار که مستعد نزال و جنگ و جدال درمان میگردید نیز آنرا بے قصد صادر دانند
ازین بزرگان عجب نیست که وقوع جنگ جمل را بی قصد طرفین از راه مباهتت و سفسطه وامی نمایند
اگر این قتل و قتال و نزال و جدال را هم بی قصد گویند بعید نیست که زبان شان بگیرد باقی ماند اینکه جناب او
ازین عقیده تبری نموده و خلاف این عقیده نصوص عدیده ازو منقول شده کما ادعاه الذهبی پس
آنهم دافع طعن نمی تواند شد زیرا که نزد اهلسنت توبه کسیکه قائل بتقیه باشد مقبول نیست چنانچه از تفسیر عزیزی راه نبی
هم واضح ست و چون حسن بصری هم قائل بتقیه بوده کما فی صحیح البخاری قال الحسن التقیة الی یوم القیمة
پس توبه حسن بصری هم مقبول حضرات سنیه نباشد و اگر بالفرض رجوع و توبه حسن ازین اعتقاد ثابت
شود و مقبول هم شود باز هم کارے نمیکشاید و حل اشکال نمی نماید زیرا که هرگاه جناب مخاطب باخراج روایات
ابو الجارود که در اول حال مستقیم و صحیح المذهب بوده بجهت فساد عقیده اش در آخر بر اهل حق طعن و تشنیع بلیغ
مینماید و آنرا بحدے در شناعت و فظاعت و منکر و مستهجن میداند که بجهت آن جشیم طلوع شمس از مغرب و انسداد
باب توبه بر خود وا ردید پس هم چنین روایت از حسن بصری و اخذ تفسیر کلام الله ازو که در بعض ازمان فاسد
العقیده و بی ایمان بود و نصیبی از اسلام نداشت و علم مجوسیت یعنی قدریت می افراخت گو در بعض اوقات
صحیح المذهب باشد موجب انعکاس این طعن و تشنیع خواهد بود و نیز حسن بصری تدلیس بکثرت میکرد چنانچه
در میزان الاعتدال ذهبی مذکور ست نعم کان الحسن کثیر التدلیس انتهی و در تقریب ابن حجر عسقلانی مذکور ست
الحسن بن ابی الحسن البصری و اسم ابیه یسار بالتحتانیة والمهملة الانصاری مولاهم
ثقة فقیه فاضل مشهور و کان یرسل کثیرا و یدلس قال البزار کان یروی عن جماعة
لم یسمع منهم فیتجوز و یقول حدثنا و خطبنا یعنی قومه الذین حدثوا و خطبوا بالبصرة
و فضل بن روزبهان در شرح شمائل ترمذی گفته الحسن البصری هو ابن ابی الحسن و اسمه یسار بالتحتانیة
والمهملة الانصاری مولاهم ثقة فقیه فاضل مشهور و کان یرسل کثیرا و یدلس قال البزار
کان یروی عن جماعة لم یسمع منهم فیتجوز و یقول حدثنا و خطبنا یعنی قومه الذین حدثوا

۲۳۲

حدثوا وخطبوا بالبصرة و در تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلانی مذکورست قال ابن المدینی سمعت یحیی یعنی القطان و قیل له کان الحسن یقول سمعت عمران بن حصین قال اما عن نفسه فلا و قال ابن المدینی و ابو حاتم لم یسمع منه ولیس یصح ذلک من وجه یثبت وابن حجر عسقلانی در شرح نخبة الفکر تصریح کرده باینکه تدلیس بصیغه صریحه کذب است حیث قال و متی وقع التدلیس بصیغة صریحة کان کذبا و ملا علی قاری در شرح الشرح نخبة الفکر در بیان صیغه صریحه گفته وهی لفظة اخبرنی او حدثنی و سمعته و نیز بارشاد علامه نقاد ابن الجوزی عار تکاب تدلیس تلبیس ابلیس است حیث قال فی کتاب تلبیس ابلیس من تلبیس ابلیس علی علماء المحدثین روایة الحدیث الموضوع من غیر ان یبینوا انه موضوع وهذا خیانة منهم علی الشرع و مقصودهم تنفیق احادیثهم و کثرة روایاتهم وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم من روی عنی حدیثا یری انه کذب فهو احد الکاذبین و من هذا الفن تدلیسهم فی الروایة فتارة یقول احدهم فلان عن فلان او قال فلان عن فلان یوهم انه سمع منه ولم یسمع وهذا قبیح لانه یجعل المنقطع فی مرتبة المتصل و حافظ ابوزکریا یحیی بن شرف النووی الشافعی در شرح صحیح مسلم گفته التدلیس قسمان احدهما ان یروی عمن عاصره ما لم یسمع منه موهما سماعه قائلا قال فلان او عن فلان و نحوه و ربما لم یسقط شیخه او اسقط غیره ضعیفا او صغیرا تحسینا لصورة الحدیث و هذا القسم مکروه جدا ذمه اکثر العلماء و کان شعبة من اشدهم ذما له و ظاهر کلامه انه حرام و تحریمه ظاهر فانه یوهم الاحتجاج بما لا یجوز الاحتجاج به و یتسبب ایضا الی سقاط العمل بروایات نفسه مع ما فیه من الغرور ثم ان مفسدته دائمة و بعض هذا یکفی فی التحریم فکیف باجتماع هذه الامور و نیز سابقا از عبارت حیوة الحیوان دریافتی که حسن بصری تجویز لعب شطرنج می نمود و فضائح و قبائح این لعب شنیع و فعل فظیع بسیارست که هر یکی از ان برای قدح و جرح و توهین و تقبیح کفایت میکند فکیف باجتماعها مگر سابقا بعض احادیث ندریافتی که لاعب شطرنج ملعون ست و نظر کننده بسوی آن مثل اکل لحم خنزیرست و نیز از اسلام کردن بر لاعبین شطرنج بلکه از رد اسلام ایشان هم نهی وارد شده و نیز مرویست که اصحاب شاه یعنی شطرنج در نار اند و برای خدای تعالی در هر روز سه صد و هشتاد نظر رحمت ست مگر بسوی صاحب شاه یعنی شطرنج نظر نمیکند و او را درین نظرها نصیبی نیست و نیز وارد شده که نرد و شطرنج از میسرست و هرکه لعب میسر کند و از ان بعد نماز خواند مثل کسی ست که وضو بقیح و خون خوک کند الی غیر ذلک مما سمعت و تسمع فیما بعد ان شاء الله تعالی و نیز انفا دریافتی که حسن بصری نسبت معصیت بحضرت یوسف کرده و ناسبین معصیت بحضرت یوسف بالبداهة بارشاد شهادت الهی می باشند و حسب افاده امام رازی بشهادت عقل و نقل بدتر از ابلیس

وبا وصف تلمذ او فائق بر او در سفاہت وخسارت وشقاوت وضلالت می باشند واگر کدامی مبتلا
عصبیت وعناد را اینہمہ کافی وبسنده نباشد واز رسوخ حسن اعتقاد در خدمت حسن بصری بازنگرداند
ناچار خفیر سندی سکت صریح در کفر وفساد مذہب جنابش وارد کنم وقفل خموشی بر لبہای ہرزه درای
متعصبین زنم ومقتضای عیان را چه بیان واضح گردانم که کفر وفساد مذہب او محتاج تجشم مؤنت استدلال
که خود اہل حدیث نص فرموده اند که ہر کسیکه بمذہب این بزرگ باشد کافر ست چنانچه علامه
عبد العزیز بن احمد بن محمد البخاری شارح اصول بزدوی که جناب مخاطب افادات او را در مسلک اول
علق نفیس انگاشته بمساعی جمیله او درباره حمایت امام اعظم دست انداخته وکفوی در کتاب اعلام الاخیار
بمدح او گفته الشیخ الامام العلامة فی الفروع والاصول الخ تصریح کرده بانیکه بسیاری از اصحاب حدیث نقل
قبول کرده اند روایات اسلاف را مثل حسن وقتاده وعمرو بن عبید را باوصفیکه حال مذہب ایشان می دانستند
وتکفیر قائلین بقول اینہا می نمودند وبہمین نص فرموده اند چنانچه در کشف الاسرار که بتصریح کفوی در کتاب
اعلام از جمله تصانیف مقبوله او ست میفرماید وکثیر من اصحاب الحدیث قبلوا روایة سلفنا کالحسن
وقتادة وعمرو بن عبید مع علمهم بمذهبهم واکفارهم من یقول بقولهم وقد نصوا علی
ذلک انتہی انصاف این بزرگ دیدنی ست که چسان بکشف عورات ائمه خود برداخته اسرار
ایشان را بربلا انداخته وواضح ساخته که اسلاف او مثل حسن بصری وغیره فاسد المذہب وقائل باقوال کفر وزندقه
والحاد بودند که ہر کسیکه بقول ایشان قائل باشد نزد اصحاب حدیث کافر ست چنانچه نص بر آن کرده اند
پس لله الحمد والمنة که کفر وبیدینی وزندقه والحاد حسن بصری ودیگر اسلاف سنیه بزبان ائمه قوم ثابت شد
اما عطا بن ابی رباح که شیخ امام اعظم واستاد مرشد ائمه حضرات ابو حنیفه کوفی ست پس در ست برای فضل وفخار او
که امام اعظم در حق او فرموده که ما رایت فیمن لقیت افضل من عطا بن ابی رباح کما فی تحصیل الکمال وغیره
وذہبی در حق این لمیزان میفرماید عطا بن ابی رباح سید التابعین علما وعملا واتقانا فی زمانه بمکه
روی عن عائشة وابی هریرة والکبار وعاش تسعین سنة او ازید وکان حجة اماما کبیر الشان
اخذ عنه ابو حنیفة وقال ما رایت مثله انتہی عجب ست که این بزرگ دین وایمان ایشان پس لشت می انداخت
وتجویز لعب شطرنج میساخت چنانچه دمیری در حیوة الحیوان نقل کرده وقد سبق عبارته فی قدح ابی ہریره
فلیتذکر وفضائح ومعائب وقبائح ومثالب شطرنج ہر چند سابقا بمعرض عرض آمده لیکن درینجا بار منقول میشود

في كنز العمال ملعون من لعب بالشطرنج والناظر اليها كالآكل لحم الخنزير عبد بن
حميد وابو موسى وابن حزم عن حبة بن مسلم مرسلاً وفيه ايضا ملعون من لعب بالشطرنج الديلمي عن انس وفيه ايضا
اذا مررتم بهؤلاء الذين يلعبون بهذه الازلام والشطرنج والنرد وما كان من هذه فلا تسلموا
عليهم وان سلموا عليكم فلا تردوا عليهم الديلمي عن ابي هريرة وفيه ايضا الا ان اصحاب الشاه
في النار الذين يقولون قتلت والله شاهك الديلمي عن ابن عباس ان الله تعالى في كل يوم
ثلاثمائة وستين نظرة لا ينظر فيها الى صاحب الشاة يعني الشطرنج الديلمي عن واثلة وفيه
ايضا ان الله تبارك وتعالى لوحا ينظر فيه في كل يوم ثلاثمائة وستين نظرة يرحم بها عباده
ليس لاهل الشاة فيها نصيب الخرائطي في مساوي الاخلاق عن واثلة فيه ايضا عن علي
النرد والشطرنج من الميسر هق وابن المنذر وابن ابي حاتم ق وفيه ايضا من لعب بالميسر ثم قام
يصلي فمثله كمثل الذي يتوضأ بالقيح ودم الخنزير فيقول الله لا يقبل له صلواة طب عن ابي
عبد الرحمن الخطمي وفيه ايضا عن علي انه مر على قوم يلعبون بالشطرنج فوثب عليهم فقال
اما والله لغير هذا خلقتم ولولا ان تكون سنة لضربت بها وجوهكم ق كر عن علي انه مر
على قوم يلعبون الشطرنج فقال ما هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون لئن يمس احدكم جمرا
حتى يطفى خير له من ان يمسها ش وعبد بن حميد وابن ابي الدنيا في ذم الملاهي وابن المنذر
وابن ابي حاتم ق عن علي قال لا تسلموا على اصحاب النردشير والشطرنج كر وايضا فيه يأتي على
الناس زمان يلعبون بها ولا يلعب بها الا كل جبار والجبار في النار يعني الشطرنج ولا يوقر فيه
الكبير ولا يرحم فيه الصغير يقتل بعضهم بعضا على الدنيا قلوبهم قلوب الاعاجم والسنتهم
السنة العرب لا يعرفون معروفا ولا ينكرون منكرا يمشي الصالح فيهم مستخفيا اولئك شرار خلق الله
لا ينظر الله اليهم يوم القيمة الديلمي عن علي ازين احاديث كه اساطين دين از آنحضرت نقل كرده اند ثابت ميگردد
كه مرتكب شطرنج ملعون و فاسق و مردود و مارق ست و سلام كردن بر او بلكه رد سلام او ممنوع و مستوجب
دخول نار و موسوم بغضب پروردگار كه حق تعالى نظر سوى او نمي كند و از عاكفين بر تماثيل معدود و نيز او
جبار ست و جبار در نار ست و نيز از جمله آن كساني ست كه قلوب ايشان قلوب اعاجم ست و معروف را نمي شناسند
و منع از منكر نمي كنند و شرار خلق الله اند كه حقتعالى نظر بايشان نميكند بروز قيامت در بارهٔ اين اوصاف

ظهور و بيان على التحقيق والخبير بعناية اللطيف القدير ابن رعاية العارف النحرير الكبير المدقق الشهير ابن البحر الغزير المحقق سيدي ابن اني الفا عن الحق والصواب في تحرير لقب الالباب عائذ الى خاتم النبيين صلى الله عليه وآله الطيبين الاطياب وعلى الانجاب الذين هم بشكره اولى الالباب و على خير من يستحب المعاذين وخير خزانات الحامدين عن الدين امام العابدين وفخر الزاهدين سيد الساجدين صلوات الله وسلامه عليه وعلى ابائه وابنائه الطاهرين ولاة الحق علي مولوي علي كه از فضلاء اعلام مستندين ان تفسير القرآن ميرازي ثم نسبته اليه كره والمنقول الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثبت تحقيق جديد انشاد السموات تنقطر منه وتنشق الارض وتخر الجبال ۱۲

برای مجرد مرتکب لعب شطرنج ثابت میشود برای مجوزان که بالاولی مع شیء زائد محقق خواهد شد و صاحب صواقع هم بآن بی باکی اقرار بشناعت شطرنج و ورود احادیث بحرمت آن کرده و از غایت وقاحت باوصف تجویز اکابر ائمه سنیه آنرا نسبت تجویز آن باهلسنت از مکاید و افتراءات شیعه قرار داده چنانچه در مکاید خود گفته الثلثون والمائة طعن اهل السنة بانهم یجوزون اللعب بالشطرنج فانه یخادع به اهر قعان وهو افتراء فان اللعب بالشطرنج حرام عند ابی حنیفة ومالك واحمد علی الصحیح وورد فی حرمته احادیث واثار وعند الشافعی فی القول الاول مکروه بشرط عدم اخراج الصلواة عن وقتها واخلال تحفظ الواجبات بواسطة الاشتغال به وان یخلو عن القمار وان لا یصیر سببا للنزاع والکذب وان لا یکون اسبابه مصورة بصورة الحیوانات فان فقد شیء من هذه الشروط صار حراما وبالاصرار یصیر کبیرة کذا فی الاحیاء وقد صح عن الشافعی انه رجع الی قول الائمة الثلثة نص علیه الامام ابو حامد الغزالی فی اللعب کله حرام عند اهل السنة الخ فظهر من هناك ان عطا بن ابی رباح کان بعیدا عن الفضل والصلاح محروما عن الرشد والفلاح منحازا عن جبلة مغانم الارباح منهمکا فی الضلال والفسق والطلاح حیث جوز مایلعن علی مرتکبه بالغداء والرواح ونیز عطا نهی عن المنکر را که واجب موکد ست ترک میساخت که بدعت منکره خالد بن عبد الله قسری را که در مکه مشرفه ابتداع کرده حاضر میشد و ملاحظ میکرد و بانکار آن نمی پرداخت علامه عمر بن فهد مکی که فضائل جلیله و مناقب عظیمه او سابقا شنیدی در کتاب اتحاف الوری در سنه ثلث وتسعین گفته وقد فعل خالد بن عبد الله القسری بمکة المشرفة افعالا من غیر معرفة للسنة التی فعل فیها فاحببت ذکر ذلك هنا لئلا یخلو منه هذا الکتاب فمن ذلك ان الناس کانوا یقومون قیام شهر رمضان فی اعلی المسجد ترکز حربة خلف المقام بربوة فیصلی الامام خلف الحربة والناس وراءه فمن اراد صلی مع الامام ومن اراد طاف ورکع خلف المقام فلما ولی خالد بن عبد الله القسری مکة لعبد الملك بن مروان وحضر شهر رمضان امر خالد الائمة ان یتقدموا فیصلوا خلف المقام وادار الصفوف حول الکعبة وذلك ان الناس ضاق علیهم اعلا المسجد فادارهم حول الکعبة فقیل له یمتنع بذلك الناس من الطواف قال فانا امرهم یطوفون بین کل ترویحتین بطواف

سبعاً فامرهم نفصلوا بين كل ترويحتين فقيل له فانه يكون فى مؤخر الكعبة وجوانبها من لا يعلم بانقضاء طواف الطائفين من فصل وغيره فتتهيأ للصلوة فامر عبيد الكعبة ان يكبروا حول الكعبة ويرفعوا اصواتهم فى الطواف بالتكبير فاذا بلغوا الركن الاسود فى الطواف السادس سكتوا فيكون ذلك اعلاماً للناس ان الطواف على انقضائه فيتهيأ من فى الحجر ومن فى جوانب المسجد من مصل وغيره لصلوة ثم يعود الطائفون للتكبير حتى يفرغوا من السبع ثم يقوم مناد فينادى الصلوة رحمكم الله لا تنقضى صلوتهم حتى يطلع الفجر وكان على جبل ابن قبيس ربية يرقب طلوع الفجر للمستحرين فاذا بان له نادى امسكوا رحمكم الله وكان عطا بن ابى رباح وعمرو بن دينار ونظراءهم من العلماء يحضرون ذلك فلا ينكرونه واگر مستولى همت قاصر ابر تاويل وتوجيه برگمارد وحرف تقيه وخوف برزبان آرد پس افادات صاحب نواقض وتشنيعات شاه عبد العزيز بلكه خرافات جناب مخاطب نحرير كه تقيه را بنفاق موسوم ساخته دنبالش نمیگذارد وعطا بن ابى رباح را از زمرهٔ فجار وفساق برتر ساخته بجرگهٔ اهل كفر ونفاق مى آرد ونيز عطا بن ابى رباح در اخذ روايات واحاديث كه مدار دين وايمان امريست نهايت مهتم بالشان چنان تسامل ودرين امر اعظم وخطب افخم كه اهل علم وفضل را غايت سعى واحتياط درانست چندان تغافل بود كه احاديث را از هر كس وناكس ميگرفت وآخر الطريق ارسال روايت ميكرد وازينجاست كه حضرت ابن المدينى ارشاد كرده كه عطا اخذ ميكرد از هر قسم مرسلات مجاهد زياده دوستر است بسوى من از مرسلات عطا وحضرت امام احمد بن حنبل فرموده كه در مرسلات اضعف از مرسلات حسن وعطا بن ابى رباح نيست كه اين هر دو اخذ ميكردند از هر كسى سيوطى در تدريب الراوى شرح تقريب النواوى گفته تكلم الحاكم على مراسيل سعيد فقط دون سائر من ذكر معه ونحن نذكر ذلك فمراسيل عطا قال ابن المدينى كان عطا ياخذ من كل ضرب مرسلات مجاهد احب من مرسلاته بكثير قال احمد بن حنبل مرسلات سعيد بن المسيب اصح المرسلات وفى مرسلات ابراهيم النخعى لا باس بها وليس فى المرسلات اضعف من مرسلات الحسن وعطا بن ابى رباح فانهما كانا ياخذان من كل احد وذهبى در ميزان الاعتدال گفته قال يحيى القطان مرسلات مجاهد احب الينا من مرسلات عطا بكثير كان عطا ياخذ من كل ضرب قال احمد ليس فى المرسل اضعف من مرسل الحسن وعطا كانا ياخذان عن كل احد ازينجا بنابر تشنيعات غليظه وتهجينات شديده امام الائمه سنيه مسلم بن الحجاج برداشته

شد که عطا بن ابی رباح که اقتصار بر اخذ احادیث غیر صحیحه و اخذ از غیر معتمدین موثوقین که سابقا شنیدی ثابت
از ثقات میکرد و از غیر معتمدین احادیث گرفته بطریق ارسال روایت می نمود نزد مسلم بن الحجاج سالک مسلک
اعوجاج و منحرف از سوی منهاج بود که امری را که بر او لازم بود اعنی طرح احادیث ضعیفه و اقتصار بر اخبار صحیحه
مشهوره که ثقات معروفین بصدق و امانت نقل کرده باشند ترک میکرد و باین صنیع شنیع مرتکب اثم و غش
باعوام مسلمین میگردید و نصیبی از علم نداشت می باید که او را بجرگه جهلا اندازند و از اهل علم و فضل خارج سازند علاوه
بر این همه محمد بن عبد الرحیم از علی بن مدینی می آرد که ابن جریج و قیس بن سعد عطا را ترک کرده اند که ذهبی برای
حفظ و صیانت ابروی ائمه خود ترک تدبر کرده ترک را معنای آخر از پیش خود تراشید قلوب اهل انصاف فضل و علم
خراشید در میزان الاعتدال میفرماید روی محمد بن عبد الوحید عن علی بن المدینی قال کان عطا باخره
قد تغیر ترکه ابن جریج و قیس بن سعد قلت لم یعن الترک الاصطلاحی بل عنی انهما بطلا الکتابة
عنه و الا فعطا ثبت رضی رحمه الله و بر عاقل بصیر مخفی نیست که هرگاه ارباب رجال میگویند ترک فلان فلانا
متبادر از آن همین می باشد که فلانی فلانکس را قابل و لائق اخذ روایت گذاشته پس لفظ ترک درین معنی از
قبیل دیگر منقولات اصطلاحیه در معانی منقول الیها گردیده که معنای حقیقی آن همین ست و اراده خلاف آن را دلیلی
باید و سیو مفقود فی هذا المقام فلا بد ان یراد منه ما یتبادر الی الافهام و اما عطای ثانی یعنی ابن ابی سلمه
خراسانی پس باین عنوان بنظر دیدبانهای ایمانی در کتب رجال حاضره طرفتانی نرسیده عجب نیست
که غرض سیوطی ذکر عطا بن ابی مسلم خراسانی باشد که علی قاری فی فتح الباری وغیره مصنف تفسیر قرآنی است
حال زهد و عبادت و فضل و جلالت او بر ناظر تحصیل الکمال و دیگر کتب رجال غیر مخفی ست شیخ شعبه از فضائلش
علی قاری فی تحصیل الکمال نقل میکند و می گوید انا کنا نغزو معه فیحیی اللیل صلوة الا نومة السحر و فیه
ایضا نقلا عن التهذیب فی حقه قال یحیی ثقة و قال ابو حاتم صدوق و قال النسائی لیس به
باس و قال الدارقطنی ثقة فی نفسه انتهی و از ملاحظه میزان ظاهر ست که معنی او را از کبار علما
میداند و یعقوب بن شیبه او را ثقه و صاحب سداد و معروف بتقوی و جهاد و امی نماید با این همه جلائل
اوصاف محموده و عوالی صفات ستوده عقیلی او را در ضعفا شمارده او را مفتری و دروغ گو
میداند و همچنین ابن حبان او را در کتاب ضعفا ذکر میسازد و احتجاج را باو باطل می داند و بخاری
هم بتضعیف او می پردازد و کاذب و مفتری بودن او از سعید بن المسیب میآرد فی المیزان

فی ترجمته وذکره العقیلی فی الضعفاء متسببا بهذه الحکایة التی رواها ابن راهویه عن ابیه
حدثنی القسم بن عاصم قلت لسعید بن المسیب ان عطاء الخراسانی حدثنی عنک ان النبی
صلی الله علیه وسلم امر الذی واقع اهله فی رمضان بکفارة الظهار فقال کذب ما حدثته
انما بلغنی ان النبی صلی الله علیه وسلم قال له تصدق تصدق وذکر البخاری عطاء الخراسانی
فی الضعفاء فروی له هذا عن سلیمان بن حرب عن حماد احمد بن حنبل ثنا عفان ثنا همام انا
قتادة ان محمدا وعونا حدثاه انهما قالا لسعید ان عطاء الخراسانی حدثنا عنک فی الذی
واقع باهله فی رمضان فامره النبی صلی الله علیه وسلم ان یعتق رقبة فقال کذب عطاء انما
قال له تصدق تصدق وقال ابن حبان فی الضعفاء اصله من بلخ وعداده فی البصریین
وانما قیل له الخراسانی لانه دخل خراسان اقام بها مدة طویلة ثم رجع الی العراق فنسب الی
خراسان کان من خیار عباد الله غیر انه کان ردی الحفظ کثیر الوهم یخطی ولا یعلم فحمل عنه
فلما کثر ذلک فی روایته بطل الاحتجاج به ونیز در میزان گفته قال الترمذی فی کتاب العلل قال محمد یعنی
البخاری لا اعرف لمالک رجلا یروی عنه مالک یستحق ان یترک حدیثه غیر عطاء الخراسانی
قلت ما شانه قال عامة احادیثه مقلوبة انتهی وسمعانی در انساب نیز حکم ببطلان احتجاج بعطا نموده حیث قال فی
نسبة الخراسانی فی ترجمته وکان من خیار عباد الله غیر انه کان ردی الحفظ کثیر الوهم یخطی ولا یعلم
فحمل عنه فلما کثر ذلک فی روایته بطل الاحتجاج به اما رفیع ابو العالیه که جامع فضائل عالیه وحاوی
محامد غالیه بود در اجلهٔ تابعین ثقات وعمدهٔ رواة اثبات معدود تا آنکه شیخ عبد الحق دهلوی
در تحصیل الکمال نقل کرده که او سه مرتبه قرآن را بر حضرت خلیفه ثانی برخواند ودر دنیا زهد ولی رغبتی
داشت وبادای پنج وشصت حج پرداخت حیث قال فی ترجمته قالت حفصة بنت سیرین
سمعته یقول قرأت القران علی عمر ثلث مرات وزهد فی الدنیا وحج خمسا وستین حجة انتهی
وابوبکر بن ابی داود میگوید که بعد صحابه کسی اعلم از ابو العالیه نبود چنانچه یافعی در مرآة الجنان
می گوید ابو العالیة رفیع بن مهران الریاحی مولاهم البصری المقری المفسر وقد
دخل علی ابی بکر وقرأ القران علی ابی قال ابو العالیة کان ابن عباس یقعدنی علی السریر
وقریش اسفل؛ قال ابوبکر بن ابی داود لیس احد بعد الصحابة اعلم بالقران من ابی العالیة

وبعده سعید بن جبیر و سیوطی در تدریب گفته وقال ابوبکر بن ابی داود لیس احد بعد الصحابه اعلم بالقرآن من ابی العالیة وبعده سعید بن جبیر با وصف این فضائل حمیده وفواضل عدیده قادحان وخورده گیران ومتجسسین عیوب بزرگان که ناقدین رجال حضرات اهل سنت باشند شیوه روافض اختیار کرده قیل وقال درباره چنین عالم باکمال دارند چنانچه ذهبی در میزان ترجمه او گفته قال ابن عدی تکلم فیه من اجل حدیث الضحک فی الصلوة انتهی بلکه امام شافعی حدیث او را بکلام بلاغت نظام که رعایت تجنیس هم دران بکمال لطافت ادا فرموده ساقط از اعتبار و داخل بجمله حکایات وخرافات اسمار نموده بگفته حدیث ابی العالیة الریاحی ریاح واگرچه ذهبی بتاویل این کلام پرداز دو دست و قلم را در حفظ ناموس ائمه خود برنجه انداز ولیکن سعی او بجای نمیرسد زیرا که سمعانی در انساب تصریح کرده باینکه جناب شافعی در حق رفیع در روایاتش رای بد داشت حیث قال فی ترجمته فی نسبة الریاحی کان الشافعی سیء الرای فیه وفی روایاته انتهی و فخر الدین رازی در کتاب ترجیح مذهب شافعی گفته واستدلوا علی ضعف حرام بن عثمان بقول الشافعی حدیث حرام کاسمه حرام وحدیث الریاحی ریاح ومن روی عن ابی جابر البیاضی بیض الله عینیه ولما ثبت ان العلماء رجعوا الی فتواه فی الجرح والتعدیل علمنا ان تقدمه فی علم الحدیث کان معروفا فیما بین الناس وابن سیرین که از اعاظم ائمه متبحرین واماثل تابعین موثقین ست با آن مرتبه در تهجین وتوهین ابو العالیه کوشیده که صراحة ارشاد فرموده که از هر کسی که خواهی روایت حدیث کن مگر از ابو العالیه یعنی از و روایت نباید نمود در عنایه شرح هدایه بعد ذکر حدیث لا وضوء علی من نام قائما او قاعدا او راکعا او ساجدا انما الوضوء علی من نام مضطجعا الخ مذکورست فان قیل هذا الحدیث غیر صحیح لان مداره علی ابی العالیه وهو ضعیف عند النقلة روی عن ابن سیرین انه قال حدث عمن شئت الا عن ابی العالیة فانه لا یبالی ان یروی عن کل احد الخ غالباً فاضل مخاطب که رسوخ اعتقادش در خدمت ابن تیمیة الحنانیه نیست که محتاج به بیان بوده باشد در انتقام اقتدا بافاده او فرماید و گوش باصغای ترهات صاحب عنایه که از راه عنایت بحال ابی العالیه بمقابله کلام متین ابن سیرین بعد این ذکر کرده ننهد وحرفی ورا در جنب ارشاد باسداد چنین امام عظمت بنیاد جا بمقام قبول ندهد و فضائل فاخره ومناقب باهره ابن سیرین از تتبع کتب رجال متسننین مخفی نخواهد بود عبد الحق دهلوی در رجال مشکوة گفته محمد بن سیرین ابو بکر البصری احد الاعلام کان فقیها عالما فاضلا وزاهدا ورعا محدثا من مشاهیر التابعین واجلتهم ثقة حجة حافظ متقن یعبر الرؤیا راس فی العلم

اما ضحاك بن مزاحم كه نزد سنيه بلا مزاحمت مزاحم حائز شرائف مكارم و از عمده مفسرين اعاظم و فريد
مشيدان معالي معالم بوده سيوطي او را از قدماي مفسرين مي شمارد و او را همپايه ديگر اكابر تابعين مي آرد
و امام احمد بن حنبل او را ثقه و مامون دانسته و يحيى بن معين و ابو زرعه بتوثيق او پرداخته كما في ميزان
الاعتدال وغيره من كتب الرجال و ترويج معالم دين و تعليم و تربيت اطفال مسلمين آنقدر اهتمام و سعايت
داشت كه در مكتب او ثلثه هزار كودك بودند و چون از كثرت شان در مانده ميشد بر خري سوار شده بر ايشان
دوره ميكرد كما هو مذكور في تاريخ اليافعي حيث قال فيه الضحاك بن مزاحم الهلالي صاحب التفسير
فقيه مكتب عظيم فيه ثلثة الاف صبي و كان يركب حمارا و يدور عليهم انتهى و ابن حجر
عسقلاني هم مدح او مينمايد چنانچه در تقريب گفته الضحاك بن مزاحم الهلالي ابو القاسم او ابو محمد الخراساني
صدوق الخ با اينهمه جلالت قدر و رفعت ذكر يحيى بن سعيد كه امامي ست ليس جليل و مقتداي ست
نبيل و در رجال مشكوة شيخ عبد الحق دهلوي در حقش گفته امام كبير ثقه حافظ عالم عارف بالحديث
مشهور مكثر و كان راسا في العلم و العمل و قال ابن المديني ما رايت اعلم بالرجال منه
و لا اعلم بصواب الحديث و الخطاء من ابن مهدي فاذا اجتمعا على ترك حديث رجل
تركت حديثه و اذا حدث عنه احدهما حدثت عنه و قال مرة لم ار احدا اثبت من
القطان و قال ابن معين قال ابن مهدي لا ترى عينيك مثل يحيى القطان و قال احمد ما رايت
مثله و قال بندار امام اهل زمانه يحيى القطان و اختلفت اليه عشرين سنة فما اظن
انه عصى الله قط انتهى بتضعيف او مي پردازد چنانچه در ميزان مذكور ست قال يحيى بن سعيد
الضحاك ضعيف عندنا و ابن عدي هم او را از ضعفا شمارد و در روايات او نظر دارد في الميزان قال
ابن عدي الضحاك بن مزاحم انما عرف بالتفسير و اما رواياته عن ابن عباس و ابي هريرة و
جميع من روى عنه ففي ذلك كله نظر و شعبه هم ضحاك را ضعيف ميگويد چنانچه در كاشف
بترجمه او گفته و قال شعبة كان عندنا ضعيفا انتهى بلكه خود سيوطي در ذكر مصنفات خود تضعيف
ضحاك كه در اتقان او را بفلك الافلاك رسانيده يعني از جمله اخيار تابعين و قدماي مفسرين شمار
كرده نقل مي سازد چنانچه در لآلي مصنوعه في الاحاديث الموضوعة بعد ذكر حديثي از ضحاك از ابن عباس
در شان نزول آيه و من يتق الله يجعل له مخرجا الاية نقلا عن ابن الجوزي گفته فيه الضحاك ضعيف

ولم یستمع من ابن عباس اما عطیه پس گو نزد سیوطی و دیگر سنیه حاوی فضائل سنیه و جامع محامد
جلیله و حائز محامد علیه باشد و چسپان چنین نباشد که او را از قدمای مفسرین خود می شمارند و از حاملین
اسرار دین مبین پندارند لیکن نزد ناقدین فن رجال این بزرگ هم مقدوح و مجروح ست و اکثری از ائمه نقاد و اعلام امجاد
پرده ناموس او را دریده خط تضعیف و توهین بر ناصیه او کشیده اند چنانچه از الفاظ المغنی و میزان الاعتدال ذهبی
ظاهر ست که عطیه عوفی اگرچه تابعی شهیر ست لیکن ضعیف ست و ابوحاتم گو کتابت حدیث او را جائز میداند
اما از تضعیف او دست بر نمی دارد و سالم مرادی نیز او را سالم از جرح و قدح نمیگذارد و در مراد طاعنین تابعین
صالحین صادقین بر می آرد که او را منسوب بتشیع میسازد و هشیم در او کلام مینماید و یحیی گو یکبار او را بوصف
صالح می ستاید لیکن اعتبار او را نشاید که از دیگر تضعیف او مینماید و بنقل ابن مدینی میفرماید که عطیه و
ابوهارون و بشر بن حرب هرسه نزد من برابر اند و امام احمد بن حنبل میفرماید که عطیه ضعیف الحدیث ست
و نزد کلبی می آمد و از او اخذ تفسیر میکرد و تدلیس می نمود که کلبی را بکنیت ابی سعید تعبیر میکرد و می گفت
قال ابوسعید و بآن ایهام این معنی مینمود که ابوسعید خدری چنین فرموده و نسائی و جماعتی دیگر هم بر ضعف او
نص کرده اند و هذه عبارة المیزان عطیة بن سعد العوفی الکوفی تابعی شهیر ضعیف عن ابن
عباس و ابی سعید و ابن عمر و عنه مسعر و حجاج بن ارطاة و طائفة و ابنه الحسن قال ابوحاتم
یکتب حدیثه ضعیف و قال سالم المرادی کان عطیة یتشیع و قال ابن معین صالح و قال
احمد ضعیف الحدیث و کان هشیم یتکلم فی عطیة و روی ابن المدینی عن یحیی قال عطیة و
ابوهارون و بشر بن حرب عندی سواء و قال احمد بلغنی ان عطیة کان یاتی الکلبی فیاخذ منه
التفسیر و کان یکنیه بابی سعید فیقول قال ابوسعید قلت یعنی یوهم انه الخدری و قال النسائی
و جماعة ضعیف و ابن الجوزی در کتاب الموضوعات ادعای اجماع بر تضعیف عطیه نموده کتابت حدیث
او را حلال نمی داند مگر بر سبیل تعجب حیث قال اما عطیة فاجتمعوا علی تضعیفه و قال ابن
حبان کان یجالس الکلبی فیقول قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فیروی عنه ذلک
و یکنیه ابا سعید فیظن انه اراد الخدری لا یحل کتب حدیثه الا علی التعجب و اما قتاده
پس اگرچه سیوطی او را از قدمای مفسرین میشمارد و از مقتدایان خود میداند و مناسب او را بوصف حافظ
می ستاید و می فرماید که او یکی از ائمه اعلام ست چنانچه در فیض القدیر او بوصف او میگوید هو

ابو الخطاب السدوسی الاعمی البصری الحافظ احد الایمة الاعلام روی عن انس وغیره
و مرزا محمد بن معتمد خان نیز او را از ائمه تابعین میگیرد حیث قال فی تراجم الحفاظ قتادة بن دعامة
السدوسی البصری احد ائمة التابعین انتهی و ابن حجر عسقلانی هم او را از اثبات ثقات راس
طبقه رابعه می داند چنانچه در تقریب میگوید قتادة بن دعامة بن قتادة السدوسی ابو الخطاب
البصری ثقة ثبت یقال ولد اکمه وهو راس الطبقة الرابعة و چگونه چنین نباشد که قریب
هفتاد هشتاد کس از ثقات اعلام و محدثین فخام اهلسنت از خرمن افادات جنابش خوشه چینی نموده
و احذ روایات از حضرتش میکردند و صحاح اهلسنت از روایاتش مملو و مشحون ست و عمده کتب دینیه از
احتجاج باخبار او غیر مصون و ابن سیرین او را احفظ الناس گفته و او را تمثیل بکبوتری که مروارید خورده
و چنانچه فرو برده همچنان از دهانش بیرون آمده داده یعنی حدیث را چنانچه می شنید بهمان نهج روایت
میساخت و زهری او را از مکحول عالم تر میداند و عبد الرحمان او را از پنجاه کس مثل حمید الطویل احفظ میگوید
و ابو حاتم او را در مقال صادق میداند کما لا یخفی کل ذلک علی من طالع تهذیب الکمال وغیره من
کتب الرجال و امام احمد بن حنبل هم در مدح و ثنای او اطناب را کار میفرماید و بنشر محامد و مناقب او احراز مثوبات
مینماید و بعلم و فقه و تفسیر و معرفت اختلاف و غیر آن می ستاید و بقلت وجدان بهتری از او یقین و ثوق دارد
در عدیل و نظیر او هم ریب و شک میدارد چنانچه ذهبی در مختصر تهذیب الکمال گفته قال ابو حاتم سمعت احمد
بن حنبل و ذکر قتادة فاطنب فی ذکره فجعل ینشر من علمه و فقهه و معرفته بالاختلاف
والتفسیر وغیر ذلک وجعل یقول عالم بتفسیر القرآن و باختلاف العلماء و صفه
بالحفظ والفقه فقال قل ما تجد من یتقدمه واما المثل فلعل و نظر بهمین فضائل حضرات
اهلسنت میخواهند که حتی الوسع از اظهار فضائح و قبائح او خود را معذور دارند و تخلیط ارباب صحاح ستر
که کافه ایشان با و احتجاج کرده اند بر ملا نه اندازند چنانچه بر ناظر تحصیل الکمال و مرآة الجنان
و تقریب و غیر آن مخفی نیست که او را بجز اوصاف حمیده ذکر کرده اند در تحصیل الکمال بایں اوصاف
می ستاید الحافظ المفسر کان اکمه و کان احفظ اهل زمانه و قال ما سمعت اذنی
شیئا الا وعاه قلبی ذکره ابن سعد فی الطبقة الثالثة من تابعی البصرة الخ و یافعی میگوید الحافظ
ابو الخطاب قتادة بن دعامة السدوسی عالم اهل البصرة قال اقمت عند سعید

۲۴۳ استقصاء الافحام

للمسيب ثمانية ايام فقال لى فى اليوم الثالث ارتحل يا اعمى فقد انزفتنى وقال قتادة ما قلت لمحدث قط اعد علىّ وما سمعت شيئا الا وعاه قلبى انتهى و ابن روزبهان در شرح شمائل ترمذى قتاده را باسمان هفتم رسانيده اجماع بر جلالت و توثيق و حفظ و اتقان و فضل او نقل كرده و ذكر كرده كه علماء كبار مثل احمد بن حنبل و ابن المدينى و ابن المسيب و غيرهم بر او در حفظ او ثناے بسيار كرده اند چنانچه گفته قتادة بن دعامة بن قتادة السدوسى ابو الخطاب البصرى ثقة ثبت الى ان قال و اجمعوا على جلالته و توثيقه و حفظه و اتقانه و فضله قال بكر بن عبد الله من سره ان ينظر الى احفظ رجل ادركنا و احرى ان يودى الحديث كما سمعه فلينظر الى قتادة و قال سعيد بن المسيب ما اتانا عراقى احفظ من قتادة و قد اكثر العلماء من الثناء عليه و على حفظه كاحمد بن حنبل و ابن المدينى و ابن المسيب من المتقدمين و ابن جبير و قد اتفقوا على انه احفظ اصحاب الحسن البصرى انتهى و ابن روزبهان باين بيان متفرد نيست بلكه شيخ الاسلام و عمده محققين عظام الشان نووى هم سالك همين سبيل ست چنانچه در تهذيب الاسماء بترجمه قتاده گفته و اجمعوا على جلالته و توثيقه و حفظه و اتقانه و فضله قال بكر بن عبد الله من سره ان ينظر الى احفظ رجل ادركناه و احرى ان يودى الحديث كما سمعه فلينظر الى قتادة و ايضا فيه قال ابن سعد كان قتادة ثقة مامونا حجة فى الحديث و ايضا فيه و ذكره احمد بن حنبل فاطنب فى الثناء عليه و نشر من علمه و فقهه و معرفته بالتفسير و الاختلاف و غير ذلك و قل من يتقدمه الخ ليكن ذكرنا قدين و متدينين كه از اظهار امر حق استحيا نكنند از قدح و جرح خويش و بيگانه و وضيع و شريف و حقير و جليل حسابى بر نمى دارند بنهايت تفضيح او پرداخته بيدينى و كفر و ضلال او ثابت ساخته اند يعنى ذكر كرده اند كه آو از قدريه بود كه بنص احاديث كثيره خارج از اسلام و مجوس اين امت اند و نيز ان ابو الخطاب پير و اين خطاب بخطاب حاطب الليل كه نزد عزيز دهلوى و تلميذ رشيدش دليل تضعيف و جرح و توهين و قدح ست معزز ساخته اند پس تمسك و احتجاج بروايات قتاده از قبيل خرط قتاد و مخالفت حق و سداد و سلوك طرق ضلال و عناد باشد ذهبى در مختصر تهذيب الكمال گفته و كان قتادة يتهم بالقدر و قال على بن المدينى قلت ليحيى بن

استقصاء الافحام جلد

سعید ان عبد الرحمان یقول اترك کل من کان رأسا فی بدعة یدعو الیها قال لیغب یعنی بقتادة وابن ابی رواد وعمر بن ذر وذکر قوما ثم قال یحیی ان ترك هذا الضرب ترك ناسا کثیرا وقال جریر بن عبد الحمید عن مغیرة عن الشعبی قیل له هل رایت قتادة قال نعم رایته کحاطب لیل وقال سفیان بن عیینة قال الشعبی لقتادة حاطب لیل قال سفیان قال لی عبد الکریم الجزری ما حاطب لیل قلت الا ان تخبرنی قال هو الرجل یخرج فی اللیل یحتطب فیقع یده علی افعی فیقتله هذا مثل ضرب لطالب العلم ان طالب العلم اذا حمل من العلم ما لا یطیقه قتله علمه کما قتل الافعی حاطب لیل انتهی مختصرا وذهبی در میزان باوصف آنکه سعی بلیغ در توثیق وتعدیل او میسازد واو را حجت وثقه وثبت میداند وبرخلاف عادت خود نهایت اختصار در نقل قوادح او مینماید لیکن از اعتراف بآنکه او را منسوب بقدریت کرده‌اند چاره ندیده ولسع تدلیس بالقطع ذکر میکند حیث قال فی المیزان قتادة بن دعامة السدوسی حافظ ثقة ثبت لکنه مدلس ورمی بالقدر قاله یحیی بن معین ومع هذا فاحتج به ارباب الصحاح ولا سیما اذا قال حدثنا انتهی کلامه ودر حاشیه کاشف مذکور است قال احمد قتادة احفظ اهل البصرة لا یسمع شیئا الا حفظه وقری علیه صحیفة جابر مرة واحدة فحفظها ومات وهو ابن ست وخمسین رمی بالقدر وابن خلکان میفرماید وقال معمر سالت ابا عمرو بن العلاء عن قوله تعالی وما کنا له مقرنین فلم یجبنی فقلت انی سمعت قتادة یقول مطیعین فسکت فقلت له ما تقول یا ابا عمرو فقال حسبك قتادة فلولا کلامه فی القدر وقد قال صلی الله علیه وسلم اذا ذکر القدر فامسکوا لما عدلت به احدا من اهل دهره وگمان مبر که قتاده اگرچه باین همه فضائح وقبائح موصوف وباین فظائع وشنائع معروف باشد لیکن در علوم دین یا مسائل شرع مبین مهارتی داشته یا علم حذاقت در فنون روایت ودرایت افراشته ازین جهت حضرات سنیه او را مقتدی وامام خود گردانیده در زمره موثوقین اکابر ومعتمدین نحاریر البصائر گنجانیده اند زیراکه از نقل ثقات وروایات اثبات بوضوح پیوسته که روزی او از غایت کبر وغرور دعوی عظیم در اکرد ودر مجمع خلقی کثیر قسم دروغ بخدای قهار یاد نموده گفت که کسی از من سوالی از حلال وحرام نخواهد کرد مگر آنکه او را جوابی خواهم داد یعنی کسی مشکلی پیش من نخواهد آورد مگر آنکه بناخن دانش عقده او را خواهم کشاد اتفاقا

جناب امام اعظم درین جمع رونق افزا بودند و بحضور پرنور خود زینت این زمره می افزودند این دعوی رکیک بر طبع اقدسش سخت ناگوار آمد تشمیر ذیل بر تفضیح او فرمودند و طریق تحقیق پیمودند اولا مسئله فقهیه از وی پرسیدند و بیاران خود زیر لب فرمودند که اگر قتاده در جواب این مسئله حدیثی نقل کرد هر تکذیب وی از او دروغ خواهد شد و اگر برای خود چیزی گفت راه خطا خواهد سپرد آخر الامر قتاده از جواب آن مسئله عاجز در مانده و بآن دعوی دور و دراز بر روی خود افگنده گردید و از غایت عجز و زبونی و حیرانی و پریشانی مثل جهال بی بصیرت لا یعقل سوال مسئله را قبل از وقوع واقعه لا حاصل انگاشت لیکن امام اعظم برین هم بنالش گرفتند و فضیحتش ساختند و گفتند که استعداد برای بلا قبل نزول آن می باید و تهیا و آمادگی برای آفت قبل حلول آن میشاید تا وقت وقوع آن واقعه طلبان گسل معرفت و خول در آن و خروج از آن حاصل بوده باشد بعد ازین قتاده از بیان مسائل حلال و حرام پیش خواص و عوام زنار خطی داد و اعتراف بعجز و واماندگی فرا نهاد لیکن از مزید وقاحت با وصف آنهمه خجالت تشویر بکلمه سلونی عن التفسیر مترنم گردید و پنداشت که شاید امام اعظم را درین باب غلبه دست ندهد لیکن آن حاوی علوم درمسئله تفسیریه هم او را ملزم و ملوم گردانید و خرافت و سخافت قول او بمنصه ظهور رسانید تا آنکه قتاده از تفسیر هم قرار کرد و در باب انچه علما در ان اختلاف کرده اند آورد و امام اعظم در ان هم ابطالش نمودند و دلیلی برای او نگذاشتند تا آنکه قتاده را چاره جز از مجلس مردم برخاستن و دست از دعاوی باطل برداشتن و پا در حرم تستر کشیدن و کاسات غیظ و غضب نوشیدن و حلف بر عدم تحدیث مردم نمودن و ابا از افاده ایشان فرمودن باقی نماند ابن خرزاد در مختار مختصر تاریخ بغداد میگوید دخل قتادة الكوفة ونزل في دار ابي بردة فخرج يوما وقد اجتمع اليه خلق كثير فقال قتادة والله الذي لا اله الا هو ما يسئلني اليوم احد عن الحلال والحرام الا اجبته فقام اليه ابو حنيفة فقال يا ابا الخطاب ما تقول في رجل غاب عن اهله اعواما فظنت امرأته ان زوجها مات فتزوجت ثم رجع زوجها الاول ما تقول في صداقها وقال لاصحابه الذين اجتمعوا اليه لئن حدث بحديث ليكذبن ولئن قال برأيه ليخطئن فقال قتادة ويحك اوقعت هذه المسئلة قال لا قال فلم تسئلني عما لم يقع قال ابو حنيفة انا لنستعد للبلاء قبل نزوله فاذا ما وقع عرفنا الدخول فيه والخروج منه قال قتادة والله لا احدثكم بشيء من الحلال والحرام سلوني عن التفسير فقام اليه ابو حنيفة فقال يا ابا

استقصاء الافحام جلد ثانی ۲۴۶

الخطاب ما تقول فی قوله تعالی قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد
الیک طرفک قال نعم هذا اصف بن برخیا بن سمعیا کاتب سلیمان بن داود کان یعرف
اسم الله الاعظم فقال ابو حنیفة وهل کان یعرف الاسم سلیمان قال لا قال فیجوز ان یکون فی زمن
نبی من هو اعلم من النبی قال قتادة والله لا احدثکم بشیء من التفسیر سلونی عما اختلف فیه
العلماء قال فقام الیه ابو حنیفة فقال یا ابا الخطاب مومن انت قال ارجو قال ولم قال
یقول ابراهیم والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین فقال ابو حنیفة ملا قلت کما قال
ابراهیم علیه السلام قال اولم تومن قال بلی فهلا قلت بلی قال فقام قتادة مغضبا و
دخل الدار و حلف ان لا یحدثهم و اما زید بن اسلم پس اسلم نظر وفور فضائل و محامد و کثرت مناقب
و مفاخر او کما فی تهذیب الاسماء للنووی وغیره آنست که از شرح ان اعراض کم و لبس ست برای جلالت
شان و رفعت مکان او که خادم و مولای جناب ابن الخطاب بوده و علاقه مولائیت خود شاه صاحب
موجب اتحاد مشرب و عقیدت مالک و مولی ست فی قطع نظر از توصیف او باینکه از اکابر تابعین ست
عالم و فقیه و عابد بوده و در حلقه درس او چهل فقیه زانوی ادب ته میکردند قیامت این ست که انحضرات
نقاب حیا از رخ بر افگنده داد بی حشمتی و وقاحت داده چنان ادعا کرده اند که شاهنشاه علما و زهاد و سرور فضلا
و عباد جناب سید سجاد علیه و علی ابائه الامجاد الف الف تحیة و سلام الی یوم التناد نزد زید
میرفت و سماع احادیث از او میکرد و چون کسی با نحضرت گفت غفر الله لک انت سید الناس
وافضلهم تذهب الی زید بن اسلم وهو مولی فتجلس معه در جوابش فرمود ینبغی للعلم ان یتبع
حیث هو وکان یتخطی حلق قومه حتی یاتی زید بن اسلم فیجلس عنده ویقول انما یجلس
الرجل الی من ینفعه فی دینه هکذا فی تحصیل الکمال فاعوذ بالله من هذه البهتان الذی
افتراه اهل الضلال پر ظاهر ست که رفتن حضرت سید سجاد نزد زید و سماع احادیث از او اگر نزد
اهل حق بالفرض ثابت هم میشد میتوانست که محمول بر تقیه باشد اما نزد مخالفین پس بجز آنکه بر اعلمیت زید
و عدم علم آنحضرت العیاذ بالله بمسائل شرعیه و احادیث نبویه و احتیاج در اخذ آن بدیگران کرده شود
محلی ندارد خصوصا بلحاظ کلماتیکه از انتخاب نقل کرده اند و غالبا باعث بر همه وضع و اختلاق آنست
که در نظر عوام کمال رفعت و جلالت خلیفه خود بحط مرتبه اهلبیت نبوی ثابت سازند که علوم مرتبه

جنابش بایمرتبه بود که یکی از موالی و مملوکان او و آنقدر وفور علم داشت که بهترین اهلبیت امام و سرا را بها
در وقت نحو و محتاج او بوده در استفاده احکام شرعیه تا باین و سیله بعلم خام خویش گونه زنگ عار و شنار جهالت
و احتیاج او بجناب امیر المومنین علیه السلام در مسائل کثیره که طشتی ست از بام افتاده و لسان قیل و قال در آن
مقطوع ست که خود اعتراف بآن دارند کما فی الصواقع وغیره زدانید و شقاد غیظ خود باین بهتان فاسد
البنیان نمایند لیکن قربان برهان الهی که باوصف اینهمه اختلاق و افترای بانحضرات بیباک و مبالغه و اطراد در
مدح و ثنای این غلام ناپاک و رسانیدن او بفلک الافلاک علامه جلیل و محقق نبیل و نحریر بی نظیر و عدیل
اعنی ابن عدی تفضیح و توهین او کما ینبغی فرموده که او را در مجروحین و مقدوحین داخل ساخته از مدح و ثنا
قبول و جلالت دور تر انداخته معتقدین او را شرمسار و خجل و ذلیل و منفعل نموده حق حق بیانی ادا فرموده
که او را در کتاب کامل که موضوع ست بحث ای ذکر مقدوحین و ضعفا و مناوی در فیض القدیر در حق او گفته کتاب الکامل الذی الفه
فی معرفة الضعفاء هو اصل من الاصول المعول علیها المرجوع الیها طابق اسمه معناه و وافق لفظه
فحواه من عینیه انتجع المنتجعون و بشهادته حکم الحاکمون و الی ما قاله رجع المتقدمون و المتاخرون و درج نموده ما بعد
کو ذهبی نیز که النصب بشوره برین انصاف نموده ذهبی ابن عدی شورش کند لیکن خوع دهم از حماد بن زید تکلم اهل مدینه یعنی قدح و جرح
شان در زید بن اسلم نقل میفرماید و از حضرت عبید الله بن عمر می آرد که او را بتفسیر بالرای مطعون و ملوم و معیوب و مذموم
ساخته در میزان الاعتدال مذکور ست زید بن اسلم مولی عمر تناجی لذا ابن عدی ذکره فی الکامل فانه ثقة
حجة یروی عن حماد بن زید قال قدمت المدینة و هم یتکلمون فی زید بن اسلم فقال لی عبید الله بن عمر
ما نعلم به باسا الا انه یفسر القرآن برایه ازین عبارت ظاهرست که اهل مدینه تکلم در زید بن اسلم میکردند
یعنی او را مقدوح و مجروح میساختند و حضرت عبید الله بن عمر تصریح فرموده که زید تفسیر قرآن برای خود میکند
و مذمت و عید کسیکه تفسیر قرآن برای خود نماید بر متتبعین خصوصا ناظرین سنن ابو داود و نسائی و صحیح ترمذی و غیر آن
پوشیده نیست در صحیح ترمذی مذکورست عن سعید بن جبیر عن ابن عباس عن النبی صلی الله
علیه و سلم قال اتقوا الحدیث عنی الا ما علمتم فمن کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده
من النار و من قال برایه فی القرآن فلیتبوأ مقعده من النار هذا حدیث حسن و شیخ
عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة گفته از رعایت حقوق کتاب الله ترک تکلم در آن و تفسیر آن از پیش
نفس خود بی سند و نقل از سلف و موافقت شرع شریف چنانکه بعضی از جاهلان بوالفضول این

قال فی الصواقع و قد شک
ان الفتح سوط الائمة و الحکم
و المسائل التی اشکلت علیهم و رجعت
کان فی الصحابة و الصحابة غیره ابونی
الی الفضائل فیما استشکل علیهم
من الاحکام و الماکول

۲۴۸

استقصاء الافحام جلد ثانی

این روزگار کنند و آنرا تفسیر قرآن نام کنند و ندانند که من فسر القرآن برأیه فقد کفر نعوذ بالله من ذلک
و در تهذیب التهذیب مذکور ست قال مالک کان زید بن اسلم یحدث من تلقاء نفسه فاذا
سکت قام فلا یجترئ علیه انسان حالا عاقل را تامل باید کرد که شخصیکه من تلقاء النفس حدیث
بیان میکرد و قرآن را برای فاسد خود تفسیر نموده کافر میشد چه قسم ممکن ست که حضرت امام زین العابدین
علیه السلام از او سماع احادیث بطریق استفاده فرموده باشد و او را معتبر پنداشته معتمد و امین در
احادیث نبویه قرار داده باشد با آنکه اگر زید بن اسلم از زین همه قوادح سالم هم می بود احتیاج آنحضرت بسوی
استفاده احکام شرعیه امکانی نداشت فکیف که حالش چنین باشد **اما مرة بن شراحیل**
همدانی پس با وصف آنچه دانی که تو دانی بسبب اتباع هواجس ظلمانی و اقتفاء وساوس شیطانی
و انهماک در مخالفت ارشادات رسول یزدانی و اغراق در معاندت آیات ربانی معاتبه جناب
امیر المومنین علیه السلام را با ناکثین لئام مخالف حق و صواب بلکه باعث منقصت و هوان اعلای
آن عالی جناب می دانست و ذاهیک به دلالة علی جنوحه عن الحق الابلج القویم و زیغه
عن طریق الصواب المستقیم و مخالفته للاحادیث المتضافرة والروایات المتکاثرة
و اقتحامه فی المعاندة والحقد والاضطغان والاحتقار لمن کان یدور الحق معه حیثما دار
ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیا گفته حدثنا عبد الله بن محمد قال ثنا احمد بن الحسین قال ثنا
احمد بن ابراهیم الدورقی قال حدثنی عبد الرحمن بن عمرو ان قال ثنا محمد بن طلحة بن
مصرف عن زبید الایامی قال قیل لمرة بن شراحیل الا تلحق بعلی بصفین قال ان علیا
سبقنی بخیر اعماله ببدر و ذواتها و انا اکره ان اشرکه فیما هاهنا اما عبد الرحمن بن زید بن اسلم پس گو سیوطی او را
از قدمای مفسرین و طبقه تابعین شمار د و لیکن ائمه ناقدین او را الموم جرح و قدح یاد کرده اند یحیی ابن معین که امام جرح و تعدیل ست
و جلالت فضلش و کمال علمش کالنار علی علم روشن و تابان ست گاهی او را با دیگر برادران عالیشان لیس بشیء قرار میدهد و
گاهی او را ضعیف میگوید و امام احمد بن حنبل گو یک برادرش را که عبد الله ست ثقه میفرماید لیکن او را با برادر دیگرش
برار البوار میفرستد و در میزان الاعتدال مسطور ست عبد الرحمن بن زید بن اسلم العمری مولاهم
المدنی اخو عبد الله و اسامة قال ابو یعلی الموصلی سمعت یحیی بن معین یقول بنو زید
بن اسلم لیسوا بشیء و روی عثمان الدارمی عن یحیی ضعیف قال احمد عبد الله ثقة

۲۴۹
استقصاء الافحام جلد ثانی

والاخران ضعيفان و در كاشف مذكورست عبد الرحمان بن زيد بن اسلم المدنى عن ابيه وابن
المنكدر وعنه اصبغ وقتيبة وهشام ضعفوه له تفسير و در حاشيه كاشف كه شيخ عبد الحق
دهلوی در تحصيل الكمال از ان نقلها مى آرد مسطورست قال خ وابو حاتم ضعفه ابن المدينى جدا و
قال داود اولاد زيد بن اسلم كلهم ضعيف واصلحهم عبد الله ت ۱۶۴ س ضعيف وقال يحيى
ليس بشئ وقال احمد ضعيف و در تقريب ابن حجر ميفرمايد عبد الرحمن بن زيد بن اسلم العدوى
مولاهم ضعيف من الثامنة مات سنة اثنتين وثمانين و علامه ابن القيم در زاد المعاد گفته قال
الترمذى ليس فى ولد زيد بن اسلم ثقة حاليا طبقه ثالثه كه عبارت از مصنفين تفاسير ست
كه از اقوال صحابه وتابعين مرتب شده بايد شنيد جلال الدين سيوطى در اتقان بعد عبارت سابقه
ميفرمايد ثم بعد هذه الطبقة الفت تفاسير تجمع اقوال الصحابة والتابعين كتفسير
سفيان بن عيينة ووكيع بن الجراح وشعبة بن الحجاج ويزيد بن هارون وعبد الرزاق
وادم بن ابى اياس واسحاق بن راهويه وروح بن عبادة وعبد بن حميد وسنيد وابى بكر
بن ابى شيبة وآخرين انتهى تفاسير اين طبقه هم مقدوح ومجروح ومطعون ست وكتب رجال بقدح
جرح مصنفين آن مشحونست احوال جمعى از ايشان بايد دريافت اما سفيان بن عيينه پس اگر بعين بصيرت
و انصاف واندك تفحص وتتبع بكار برى قدح وجرح او دريابى زيرا كه او بتصريح ائمه سنيه تدليس اسناد مى نمود
چنانچه در شرح شرح نخبة الفكر ملا على قارى مذكورست قال الشيخ شمس الدين محمد الجزرى
التدليس قسمان تدليس الاسناد وتدليس الشيوخ اما تدليس الاسناد فهو ان يروى
عمن لقيه او عاصره ما لم يسمعه منه موهما انه سمعه منه ولا يقول اخبرنا وما فى معناه
بل يقول قال فلان او عن فلان او ان فلانا قال وما اشبه ذلك ثم قد يكون بينهما
واحد وقد يكون اكثر وربما لم يسقط المدلس شيخه لكن يسقط من بعده رجلا ضعيفا
او صغير السن يحسن الحديث بذلك كان الاعمش والثورى وابن عيينة وابن اسحق
وغيرهم يفعلون هذا النوع ومن ذلك ما حكى ابن خشرم كنا يوما عند سفيان بن عيينة
فقال عن الزهرى فقيل له حدثك الزهرى فسكت ثم قال قال الزهرى فقيل له سمعته من
الزهرى فقال حدثنى عبد الرزاق عن معمر عن الزهرى هرگاه ثابت شد كه ابن عيينه تدليس

میکرد بنا بر افادهٔ ابن الجوزی که سابقا شنیدی واضح گردید که اتباع تلبیس ابلیس و اقتفای وساوس آن خبیث
خسیس میکرد و مرتکب امر قبیح و فعل شنیع میگردید و نیز از عبارت علامه نووی ظاهر گردید که تحریم تدلیس ظاهرست
که آن مجمع مفاسد و معدن شنائع ست که هر واحد از آن در تحریم کافی ست فکیف باجتماعها چه از جملهٔ مفاسد
تدلیس ایهام اتصال ست بما لا یجوز الاحتجاج به و نیز تدلیس حسب اسقاط عمل بر روایات مدلس ست و نیز در آن غرور
و فریب ست نیز مفسده آن دائم ست و حضرت شعبه سالک شعب تنقید و درایت و حامل لوای اهل سنت
و جماعت چندان در ذم و نکوهش و تهجین و تقبیح تدلیس مبالغه فرموده که آنرا بدتر از زنا و برادر دروغ اقرار داده
علامه سیوطی در تدریب بعد بیان تقسیم تدلیس گفته اما القسم الاول فمکروه جدا ذمه اکثر العلماء
و بالغ شعبة في ذمه فقال لان ازني احب الي من ان ادلس و قال التدليس اخو الكذب و اما
حضرت ابن صلاح که این قول شعبه افراط ست و محمول بر زجر و تنفیر کما نقله السیوطی التحریر پس اگر غرض از آن ست
که قول شعبه مثبت تحریم تدلیس نیست بلکه غرض از آن محض زجر و تنفیر فهو محض الکذب و الزور و نیز زیرا که الفاظ شعبه
دلالت صریحه بر تحریم دارد چه هرگاه تدلیس بدتر از زنا و برادر کذب باشد ریبی در تحریم آن نمی ماند بالجمله اگر آنکه
زنا و کذب را حرام ندانند و منع آنرا هم محمول بر مجرد زجر و تنفیر سازند و معهذا برای صرف کلام از مدلول آن
دلیلی می باید و لیس الیه من سبیل آنفا دانستیکه علامه ابن الجوزی سبب تدلیس تلبیس ابلیس دانسته و تصریح بتقبیح بودنش نموده
و رئیس المحققین ایشان حضرت نووی ارشاد نموده که تحریم آن ظاهرست و مفاسد آن بیان کرده و نیز نزد
جمعی از فقها و محدثین اهل سنت ارتکاب تدلیس و لو کان مرة واحدة موجب جرح و قدح ست و روایت مرتکب آن
مردودست کما فی الایضاح لشرح نخبة الفکر قال فریق من المحدثین و الفقهاء من عرف بارتکاب التدلیس و لو مرة صار
مجروحا مردود الروایة و ان بین السماع و اتی بصیغة صریحة فی هذا الحدیث او فی غیره من احادیثه و محمد اکرم بن
عبد الرحمن در امعان النظر فی توضیح نخبة الفکر که برای عالمگیر تصنیف کرده گفته و قال فریق من المحدثین
و الفقهاء من عرف بارتکاب التدلیس و لو مرة صار مجروحا مردودا و ان بین السماع و اتی بصیغة
صریحة فی هذا الحدیث او فی غیره من احادیثه و سیوطی در تدریب گفته ثم قال فریق منهم من
اهل الحدیث و الفقهاء من عرف به یعنی بتدلیس الاسناد صار مجروحا مردود الروایة
مطلقا و ان بین السماع و محمد بن ابراهیم بن سعد الله بن جماعة الکنانی در منهل الروی فی علم اصول حدیث النبی
گفته النوع الرابع التدلیس و هو قسمان تدلیس الاسناد و تدلیس الشیوخ الاول تدلیس

سمعه منه ولا یقول
الاسناد وهو ان یروی عن لقیه او عاصره ما لم یسمعه منه موهما انه
اخبرنا وما فی معناه ونحوه بل یقول قال فلان او عن فلان او ان فلانا قال وشبه
ذلک ثم قد یکون بینهما واحد وقد یکون الکثر وهذا القسم من التدلیس مکروه جدا
وفاعله مذموم عند اکثر العلماء ومن عرف به مجروح عند قوم لا یقبل روایته
بین السماع او لم یبینه و در شرح نزهة النظر شرح نخبة الفکر تصنیف ملا علی قاری بعد عبارتیکه
انفا گذشته مذکورست وهذا القسم من التدلیس مکروه جدا فاعله مذموم عند اکثر العلماء
ومن عرف به فهو مجروح عند جماعة لا یقبل روایته بین السماع او لم یبینه ازینجا واضح ولائح میشود
که نزد جمعی از فقها و محدثین اهلسنت سفیان بن عیینه ساقط الاعتبار و مقدوح و مجروح و مردود الروایة بوده و نزد اکثر
علمای ایشان مذموم و مطعون و معیوب و از طرائف آنست که حضرت شاه عبد العزیز هم نسبت خبر مسموع را از شخصی بپدر
یا جد او عین کذب و افترای دانند چنانچه در تحفه می فرمایند و نیز اطلاق کنند بر خبر کاذب الاسناد که راوی سماع آن خبر از
شخصی دارد و نسبت میکند او را به پدر او یا جد او انتهی بعد ملاحظه این افاده و ظهور تدلیس سفیان
بن عیینه در کاذب و مجروح و مقدوح بودن او نزد شاه صاحب هم ریبی باقی نمی ماند و کذب حسن بصری
و دیگر ائمه سنیه مدلسین و مقدوح و مجروح و بی اعتبار بودن شان هم بنابرین افاده ثابت میگردد و بعد الحمد
علی ذلک حمدا جمیلا و نیز سفیان بن عیینه در آخر مختلط گردیده و از حیز اعتبار و اعتماد و وثوق بدر آمده بزمره
مجروحین و مقدوحین داخل گردیده در حاشیه کاشف که شیخ عبد الحق در تحصیل الکمال ازان نقلها می آرد
مسطور ست قال یحیی بن سعید اشهد ان ابن عیینة اختلط فی سنة سبع وتسعین فمن
سمع منه هذه السنة والتی بعدها فسماعه لا شیء پس بنابر افادات مخاطب که بر نقل روایات
ابی الجارود که در آخر فاسد المذهب و مقدوح گردیده طعن و تشنیع بلیغ می نماید اخراج روایات سفیان بن عیینه
هم که در آخر مختلط و مخلوج گردیده باعث طعن و تشنیع خواهد گردید و حضرت ذهبی در میزان و غیره بعد آنکه
شهادت یحیی بن سعید باختلاط سفیان بن عیینه از محمد بن عبد الله بن عمار که بتصریح خود او در میزان حافظ
صدوق و ثقه صاحب حدیث ست که عبید عجلی تعظیم امر و رفع قدر او میکرد نقل کرده بعض استبعادات
و خیالات واهیه پیش کرده لیکن بعد ازان خود متنبه بر رکاکت و وهن آن گردیده عدم تمامیت آن ظاهر نموده
دست ازان برداشته هتک ناموس حضرت یحیی بن سعید همت گماشته قال فی میزان

الاعتدال روی محمد بن عبد الله عمار الموصلی عن یحیی بن سعید القطان قال اشهد ان
سفیان بن عیینة اختلط سنة سبع وتسعین ومائة فمن سمع منه فیها فسماعه لا شیء
قلت سمع منه فیها محمد بن عاصم صاحب ذاک الجزء العالی ویغلب علی ظنی ان سائر شیوخ
الائمة الستة سمعوا منه قبل سنة سبع فاما سنة ثمان وتسعین ففیها مات ولم یلقه
احد فیها لانه توفی بمکة قبل قدوم الحاج باربعة اشهر وانا استبعد هذا الکلام
من القطان واعده غلطا من ابن عمار فان القطان مات فی صفر من سنة ثمان
وتسعین وقت قدوم الحاج ووقت تحدثهم عن اخبار الحجاز فمتی یمکن یحیی بن سعید
ان یسمع اختلاط سفیان ثم یشهد علیه بذلک والموت قد نزل به فلعله بلغه
ذلک فی اثناء سنة سبع مع ان یحیی متعنت جدا فی الرجال وسفیان ثقة مطلقا
والله اعلم و تعجب ست از ذهبی که یحیی بن سعید قطان را که ورع وجلالت و فضل و امامت او از آفتاب
روشن ترست متعنت در رجال گفته تعنت خویش ظاهر فرموده واگرچه مدائح جلیله و مناقب جمیله
ابن سعید عیان وبیان آن خارج از حیز قوت من ناتوان وبعض محامد او سابقا بمعرض عرض آمده لیکن
بمفاد هو المسک ما کررته یتضوع مشتی از خروار و قطره از بحار درینجا هم باید شنید که امام احمد بن حنبل که
شاگرد رشید اوست میفرماید که چشم من مانند او در جمیع احوال کسی را ندیده و بصره در تثبت منتهی بسوی
اوست و ابن معین میگوید که تا بست سال در هر روز و شب بختم قران می پرداخت و قریب زوال
بمسجد میشتافت و ابن منجویه میفرماید که از سادات اهل زمان خود در حفظ و ورع و فهم و فضل بود و برای
اهل عراق رسم حدیث او تمهید نمود و امعان نظر در بحث از ثقات وضعفا فرموده و بندار میگوید که
تا بست سال نزد وی تردد میکردم گمان ندارم که گاهی گناهی کرده باشد و اصحاب صحاح ستة از او
روایت کرده اند و امام احمد بن حنبل و علی بن مدینی و ابن معین و غیر ایشان از راه ادب ایستاده اخذ حدیث
از وی میکردند و بجهت هیبت و عظمت او نمی نشستند چنانچه عبد الرحمان بهره در حاشیه صحیح بخاری
نقلا عن زینة القاری میفرماید ابو سعید القطان الاحول البصری المتفق علی جلالته سمع هشام
بن عروة وحمید الطویل واسمعیل بن ابی خالد ویحیی بن سعید الانصاری وجماعة
روی عنه مسدد و علی بن المدینی وبیان بن عمرو وبندار وابو موسی ومحمد بن المثنی

احمد بن حنبل ما رأیت مثله فی کل احواله وقال الیه المنتهی فی التثبت فی البصرة وقال ابن معین اقام یحیی عشرین سنة یختم القرآن فی کل یوم ولیلة ولم یفته الزوال فی المسجد اربعین سنة وقال قال لی عبد الرحمن بن مهدی لا تری بعینک مثل یحیی وقال ابن منجویه کان یحیی من سادات اهل زمانه حفظا وورعا وفهما وعلما وفضلا وهو الذی مهد لاهل العراق رسم الحدیث وامعن النظر فی البحث عن الثقات وترک الضعفاء وروی له اصحاب الکتب الستة نقل انه کان یصلی العصر فیستند الی اصل منارة مسجده فیقف بین یدیه الامام احمد وعلی بن المدینی وابن معین وغیرهم یسألونه الحدیث وهم قیام علی ارجلهم الی المغرب لا یجلسون هیبة له واعظاما ثقة متقن حافظ امام قدوة من کبار التاسعة قال بندار اختلفت الیه عشرین سنة فما اظنه عصی الله قط وکان راسا فی العلم والعمل انتهی وبعد سماع این مدائح هوش ربا ومناقب حیرت فزا ایا ممکن ست که حضرات سنیه بر نسبت ذهبی تعنت را بسوی چنین امام جلیل الشان که ممدوح اکابر ائمه اعیان ست دل شاد کرده در حکم او باختلاط سفیان بن عیینه قیل وقال آغاز نهند وتعنت او را مسلم داشته داد تفضیح وتقبیح چنین مقتدای متورع بمقابلهٔ اهل حق دهند اما وکیع پس کو امامی ست رفیع وفضلش ظاهر بر هر شریف ووضیع تا آنکه امام احمد بن حنبل در مدائح او میفرماید که چشم من مثل وکیع ندیده ونیز ارشاد نموده که حافظ تری ازو برای علم ندیده ام ویحیی بن اکثم که قاضی مامون غیر مامون در بیان زهد وعبادت او نقل میکند که صائم الدهر بود وهر شب بختم قرآنی می پرداخت وشب زنده میداشت یافعی در سنه سبع وتسعین ومائه میگوید وفیها الامام العالم ابو سفیان وکیع بن الجراح روی عن الاعمش قال احمد ما رأیت اوعی للعلم ولا احفظ من وکیع قلت وهو الذی اشار علیه القائل بقوله شکوت الی وکیع سوء حفظی فاوصانی الی ترک المعاصی وعلله بان العلم فضل وفضل الله لا یعطیه عاصی وقال یحیی بن اکثم صحبت وکیعا وکان یصوم الدهر ویختم القرآن کل لیلة وقال احمد ما رأت عینی مثل وکیع انتهی عجب آنست که چنین امام جلیل را مروان بن معاویه کذاب وامیر حسن ذهبی او را در میزان عالم وثقه وصاحب حدیث میگوید رافضی می پندارد وبنا بر افاده ابن حجر در صواعق غیر او بتر از یهود ونصاری قرار میدهد وابن المدینی او را مصحف لحن میسازد وکلمات لحن آیات او را مایه حیرت خلائق وتعجب عالم میداند ذهبی در میزان میفرماید قال ابن المدینی کان وکیع یلحن ولو حدثت بالفاظه لکانت عجبا کان

یقول ثنا شیخ عن عایشة وسئل احمد بن حنبل اذا اختلف وکیع وعبد الرحمن ابن مهدی بقول من ناخذ فقال عبد الرحمن یوافق اکثر وخاصة فی سفیان وعبد الرحمن یسلم منه السلف ویجتنب شرب المسکر وکان لا یری ان یزرع ارض الفرات قال المدینی فی التهذیب کان فیه تشیع قلیل قال حنبل سمعت یحیی بن معین یقول رأیت عند مروان بن معویة لوحا فیه فلان کذا وفلان رافضی ووکیع رافضی فقلت له وکیع خیر منک قال منی قلت نعم فما قال لی شیئا ولو قال شیئا لوثب علیه اصحاب الحدیث فبلغ ذلک وکیعا فقال یحیی صاحبنا ونیز در میزان الاعتدال بترجمهٔ مروان بن معاویه مذکورست قال یحیی بن معین وجدت عند مروان بخطه وکیع رافضی فقلت له وکیع خیر منک منی انتهی ودیگر افادات این بزرگان ظاهر میشود که نسبت مروان بن معویه رفض را بوکیع مستند بر صحیح دارد یعنی او عثمان را تشبیه و تمثیل بحجاج فاسق و ملعون میداد و کسی را که بر عثمان رحمت نفرستد او را معذور میداشت و احتجاج و استدلال برای تصویب فعلش می نمود و ترحم را بر عثمان مثل ترحم بر حجاج تشنیع و قبیح میدانست و در تهذیب الکمال علی ما نقل الوالد الماجد قدس الله نفسه و روح روحه بترجمهٔ حسن بن صالح مذکورست قال وکیع هو ای حسن بن صالح عندی امام فقیل له انه لا یترحم علی عثمان فقال وکیع اتترحم انت علی الحجاج انتهی و ذهبی در میزان بترجمهٔ او گفته قال وکیع هو عندی امام فقیل له لا یترحم علی عثمان فقال اتترحم انت علی الحجاج قلت هذا التمثیل مردود غیر مطابق اما عبد الرزاق که از کبار حذاق و مقتدای ائمه علی الاطلاق و فضلش مشهور در آفاق و در علوم حدیث و تفسیر یکتا و طاق بود و اصحاب صحاح کافه او را معتمد دانند و روایات او را در صحاح خود آرند و مرجع اعلام کرام و ملجای محدثین فخام بود تا آنکه گفته اند که بعد حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هر قدر مردم که بسوی او شتافتند بسوی دیگری هرگز اینقدر نرفتند و اکثر مدیح ابلغ من ذلک یافعی در مرآة الجنان در وقایع سنة احدی عشرة ومائتین میگوید وفی السنة المذکورة توفی الحافظ العلامة المرتحل الیه من الآفاق الشیخ الامام عبد الرزاق بن همام الیمنی الصنعانی الحمیری صاحب المصنفات عن ست وثمانین سنة روی عن معمر وابن جریج والاوزاعی وطبقتهم ورحل الیه الائمة الی الیمن قیل ما رحل الناس الی احد بعد رسول الله مثل ما رحلوا الیه روی عنه خلائق من ائمة الاسلام

منهم الامام سفيان بن عيينة والامام احمد و يحيى بن معين و اسحاق بن راهويه و على بن المدينى
و محمود بن غيلان انتهى وابن روزبهان در شرح شمائل ترمذى گفته و قد اثنى العلماء على عبد الرزاق و هذا
و كان شيخا لاجلة اصحاب الحديث و فضائله كثيرة شهيرة و ذهبى كه از ائمۂ تحقيق و تنقيد است
اوراباين اوصاف كريمه و مناقب عظيمه در ميزان مى ستايد عبد الرزاق بن همام بن نافع الامام ابو بكر
الحميرى مولاهم الصنعانى احد الاعلام الثقات ولد سنة ست و عشرين و مائة و طلب العلم
وهو ابن عشرين سنة فقال جالست معمر بن راشد سبع سنين و قدم الشام بتجارة فحج
و سمع من ابن جريج و عبيد الله بن عمر و عبد الله بن سعيد بن ابى هند و ثور بن يزيد و الاوزاعى
و خلق و كتب شيئا كثيرا و صنف الجامع الكبير و هو خزانة علم و رحل الناس اليه احمد
و اسحاق و يحيى و الذهلى و الرمادى و عبد انتهى مقام استعجاب اولى الالباب است كه ائمۂ اين حضرات
بسبب كثرت تعصبات از تفضيح و تقبيح چنين امام جليل خود را معذور نمى دارند و حقيقت بنيان غير
مرصوص مذهب خود را از پا در مى آرند مگر نمى بينى كه ارباب رجال مى آرند كه ابن عيينة مستفيدين در كاهش را
كه خلقى كثير بودند بلكه خودش هم از جملۂ ايشانست مصداق ضل سعيهم فى الحيوة الدنيا گمان ميكند و عباس
بن عبد العظيم نيز كه عالم عظيم و محدث فخيم است عبد الرزاق را ملقب بلقب كذاب ميسازد و ذهبى در ميزان الاعتدال
مينويسد ابو زرعة عبيد الله المسندى قال ودعت ابن عيينة فقلت اريد عبد الرزاق
قال خاف ان تكون من الذين ضل سعيهم فى الحيوة الدنيا و ايضا فيه العقيلى حدثنى
احمد بن ذكين الحضرمى ثنا محمد بن اسحاق بن يزيد البصرى سمعت مخلد الشعيرى يقول كنت عند
عبد الرزاق فذكر رجل معوية فقال لا تقذر مجلسنا بذكر ولد ابى سفيان محمد بن عثمان الثقفى
البصرى قال لما قدم العباس بن عبد العظيم من صنعاء من عند عبد الرزاق اتيناه
فقال لنا و نحن جماعة الست قد تجشمت الخروج الى عبد الرزاق و دخلت اليه و اقمت عنده
والذى لا اله الا هو ان عبد الرزاق كذاب الخ اما اسحاق بن راهويه پس گو يكى از ائمۂ اعلام محدثين عظام حضرات اهل سنت است
ليكن در آخر متغير گرديده چنانچه در ميزان ذهبى مذكور است قال ابو عبد الله الاجرى سمعت ابا داود
يقول اسحاق بن ابراهيم تغير قبل ان يموت بخمسة اشهر و سمعت منه فى تلك الايام فرميت به
و ايضا فى الميزان و ذكر لشيخنا ابى الحجاج حديث فقال قيل اسحاق اختلط فى اخر عمره

۲۵۶

وازآنجا که مجرد تعصب ارتداد ابی الجارود در آخر موجب قدح روایات او و باعث کمال طعن و ملام بر روات
احادیث اوست پس اختلاط و تغیر اسحاق بن راهویه در آخر نیز موجب قدح مرویات او و باعث توجه تشنیع بطرف
حضرات اهلسنت که روایات اسحاق را اخراج کنند و تفسیرش معتمد میدارند خواهد بود اما روح بن عبادة
که فضائل و محامد او مروج قلوب و مناقب و مدائح او مریح کروب سنیان است که بتصریح ذهبی ثقه و مشهور و در
علمای اهل بصره و حفاظ و روسای اهل سنت معدود و نزد ابن معین صدوق است و نزد یعقوب بن شیبه
بفضائل عدیده محمود و ابن المدینی او را از جمله آن محدثین می شمارد که گرانمایه عمر عزیز خود را در حدیث صرف
کردند و اولاً طالب حدیث نمودند و بعد از آن بتصنیف پرداختند و بعد آن بتحدیث و ترویج آن ساختند چنانچه
در تهذیب التهذیب ذهبی مذکور است روح بن عبادة بن العلاء بن حسان القیسی ابو محمد البصری احد
الحفاظ والرؤساء عن حسین المعلم وابن عون وهشام بن حسان وحاتم بن ابی صغیرة
وزکریا بن اسحاق وابن جریج وعوف الاعرابی وخلق کثیر وعنه احمد وابن راهویه
واسحاق الکوسج وابراهیم الجوزجانی وعبد بن حمید وابوبکر الصاغانی ویحیی بن ابی طالب
وخلائق من آخرهم الکدیمی قال الکدیمی سمعت علی بن المدینی یقول نظرت لروح بن عبادة فی اکثر
من مائة حدیث کتبت منها عشرة آلاف قال یعقوب بن شیبة کان روح احد من
یحمل الحمالات وکان سریا مریا کثیر الحدیث جدا صدوقا سمعت ابن المدینی یقول
من المحدثین قوم لم یزالوا فی الحدیث فطلبوا ثم صنفوا ثم حدثوا منهم روح بن عبادة
وقال ابن معین صدوق و بنا بر افاده ابن حجر عسقلانی در تقریب ثقه و فاضل و صاحب تصانیف است
حیث قال روح بن عبادة بن العلاء بن حسان القیسی ابو محمد البصری ثقة فاضل له تصانیف
انتهی و ابن روزبهان در شرح شمائل ترمذی گفته روح بن عبادة بن العلاء بن حسان القیسی
ابو محمد البصری ثقة فاضل له تصانیف باینهمه جلائل فضائل قواریری در او قیل و قال دارد و
با وجود روایت کردن خودش از بیست کذاب روایت از و جایز نمیداند و صد حدیث را بر او انکار مینماید
و ابو حاتم او را قابل احتجاج نمیگیرد و نسائی او را قوی نمیداند و عفان او را پسند نمیکند و دوازده کس از اصحاب
جرح و تعدیل بر او طعن مینمایند قال الذهبی فی المیزان روح بن عبادة بن العلاء بن حسان البصری
القیسی ثقة مشهور احد الحفاظ من علماء اهل البصرة عن حسین المعلم وابن عون

وخلق وعنه احمد وعبد بن حميد وابو بكر الصاغاني وخلق روى الكديمي عن ابن المديني قال
نظرت لابن روح في اكثر من مائة الف حديث كتبت منها عشرة الاف وقال ابن معين
وغيره صدوق وتكلم فيه القواريري بلا حجة وقال ابن المديني ذكر عبد الرحمان روح بن
عبادة فقلت لا تفعل فان ههنا قوما يحملون كلامك فقال استغفر الله ثم دخل فتوضأ
بين هبلى ان الغيبة تنقض الوضوء وقيل ان عبد الرحمان تكلم فيه لكونه وهم في اسناده
فلا يضيره وقال يعقوب بن شيبة قال محمد بن عمر قال يحيى بن معين هذا القواريري يحدث
عن عشرين شيخا من الكذابين ثم يقول لا احدث عن روح ثم قال يعقوب وسمعت
عفان لا يرضى امر روح بن عبادة ثم بلغني عنه انه قواه وقال احمد بن الفرات طعن على
روح اثنا عشر رجلا فلم ينفذ قولهم فيه وروى الكناني عن ابي حاتم قال لا يحتج به وقال
النسائي في الكنى روح ليس بقوي قلت نعم عبد الرحمان بن مهدي اقوى منه وهو صدوق
وصاحب حديث وقال يعقوب بن شيبة كان روح احد من يتحمل الحمالات وكان سريا
مريا صدوقا كثير الحديث جدا وقال ابن المديني لم يزل روح في الحديث منذ نشا
قال علي كان ابن المهدي يطعن على روح وينكر عليه احاديث ابن ابي ذيب عن الزهري
مسائل فلما قدمت على معن اخرجها الي وقال هي عند بصري لم يسمعها منا فاتيت
عبد الرحمان فاخبرته فاحسبه قال استحله لي قال يعقوب بن شيبة سمعت عن عفان
انه لا يرضى امر روح بن عبادة وقال ابو عبيد الاجري سمعت ابا داود يقول اكثر ما انكر
القواريري على روح تسعمائة حديث حدث بها عن مالك سماعا مات روح سنة خمس
ومائتين اما عبد بن حميد كه جلالت قدر ونعت فخر او از انساب سمعاني وتراجم الحفاظ
مرزا محمد بدخشاني وتذكرة الحفاظ ذهبي وطبقات الحفاظ ابن ناصر الدين وشروح بخاري دريافت
ميتوان كرد ودر مفتاح كنز الدرايه بترجمه اش ميفرمايد قال الحافظ الذهبي في تذكرة الحفاظ
هو الامام ابو محمد عبد بن حميد بن نصر الكشي صنف المسند الكبير والتفسير وغير
ذلك واسمه عبد الحميد فخفف رحل على راس المائتين في شبيبته فسمع يزيد بن هارون و
محمد بن بشر العبدي وابن ابي فديك وعبد الرزاق وطبقتهم حدث عنه مسلم

والترمذی وخلق وعلق له البخاری فی دلائل النبوة من صحیحه فسماه عبد الحمید فکان من
الائمة الثقات مات سنة تسع واربعین ومائتین جرم عظیم این بزرگ بزعم باطل متعصبین این
حضرات آنست که نزول آیه وافی هدایه انما ولیکم الله الایه بشان جناب امیر المومنین علیه السلام روایت
کرده چنانچه جلال الدین سیوطی در تفسیر درمنثور میفرماید اخرج عبد الرزاق وعبد بن حمید وابن جریر
وابو الشیخ وابن مردویه عن ابن عباس فی قوله انما ولیکم الله ورسوله الایة قال نزلت فی
علی بن ابیطالب ابن تیمیه در مفوات وطامات خود دست پاچه شده در جواب استدلال باین آیت میگوید
اجمع اهل العلم بالنقل علی انها لم تنزل فی علی بخصوصها الی ان قال واما اهل العلم الکبار اصحاب
التفسیر کمحمد بن جریر الطبری وبقی بن مخلد وابن ابی حاتم وابی بکر بن المنذر وعبد الرحمن
بن ابراهیم وامثالهم فلم یذکروا فیها مثل هذه الموضوعات دع من هو اعلم منهم مثل احمد
بن حنبل واسحاق بن راهویه بل لا یذکر مثل هذا عبد بن حمید ولا عبد الرزاق مع ان
عبد الرزاق کان یمیل الی التشیع ویروی کثیرا من فضائل علی وان کانت ضعیفة لکن اجل
قدرا من ان یروی مثل هذا الکذب الظاهر انتهی ازین کلام بصراحت تمام واضح ست که اخراج
این روایت منافی شان علمای کبار ست وازخلص علمای سنیه چه باید گفت که با آنکه مائل بتشیع بودند هم شان
هم آنرا روایت نمیکنند ودر روایت آن منافی جلالت شان ایشانست پس بزعم ابن تیمیه عبد بن حمید از علمای
کبار چه از علمای صغار هم معدود نمی تواند شد بلکه بمرتبه عبد الرزاق که حالش آنفا شنیدی هم نمیرسد واز زمره
کبرا دون بوده وجای عجب ست که ابن تیمیه با این همه لاف وگزاف وامامت وجلالت که معتقدین در حق او آن
دارند چنان عمی یا تعامی وجهل یا تجاهل اختیار کرده که رجما بالغیب ورمی السهام فی الظلام کرده که تمام جزم ساخته که ابن جریر و
ابن ابی حاتم وعبد الرزاق وعبد بن حمید روایت نزول این آیت در حق جناب امیر المومنین علیه السلام ذکر کرده اند سبحانک
هذا بهتان عظیم آنفا از کلام سیوطی دانستی که ابن جریر وعبد الرزاق وعبد بن حمید روایت آن کرده اند
وروایت نمودن ابن ابی حاتم هم آنرا از درمنثور وغیر آن واضح میشود پس ازینجا وامثال آن حال دیانت وامانت علمای
نورو غایت انصاف ایشان مثل سفیده صبح روشن میشود که با این همه فضائل وکمالات که بهوا خواهان اثبات
آن میکنند در مقابله اهل حق چنان سراسیمه ومدهوش ومصعوق میشوند که چنین مفوات وخرافات غریبه بر زبان
آرند وبانکار محسوسات وبدیهیات همت می گمارند وآنرا غایت سعی در جواب وخلاص از اشکالات اهل حق

می پندارند و چنین حرکت را که ادانی طلبه ازان استحیا کنند علق نفیس میشمارند و کمال فخر و مباهات بران میدارند
ذلک فضل الله من مکاید النفس و وساوسها اما سنید پس اگرچه سناد مفسرین و عماد محدثین بوده
و باوصف مصغر بودنش از اکابر و اعاظم اثبات است که ابو زرعه و اثرم و جماعتی از اعیان و ائمه اهلسنت از او
روایت میکنند و خطیب در حق او میگوید که اکابر از و روایت کرده اند و احتجاج باو نموده اند و جز خیر از
ایشان در حق او نشنیده ام و برای او معرفت بحدیث و ضبط هم ثابت میکنند و ابن ابی حاتم او را صدوق
میگوید و ابن حبان او را در ثقات ذکر میکند چنانچه در حاشیه کاشف بترجمه او مذکورست قال ابن
ابی حاتم صدوق و ذکره ابن حبان فی کتاب الثقات قال کان صنف التفسیر روی عنه ابنه و الناس
و ربما خالف و قال ابو بکر الخطیب لا اعلم ای شیء غمصوا علی سنید و قد رایت الاکابر من
اهل العلم رووا عنه و احتجوا به و لم اسمع عنهم فیه الا الخیر و قد کان له معرفة بالحدیث
و الضبط فالله اعلم انتهی لیکن ابو داود تضعیف او می پردازد و نسائی او را ثقه نمیدانند و ابو حاتم هم او را تضعیف
می نماید و ذهبی روایت منکر برای او ثابت میسازد و در میزان الاعتدال میگوید سنید بن داود المصیصی المحتسب
و اسمه الحسین عن حماد بن زید و هشیم و الطبقة حافظ له تفسیر و له ما ینکر انبانا ابن علان انا
الکندی عن القزاز انا الخطیب انا ابن شاذان ثنا ابو سهل القطان ثنا عبد الکریم بن الهیثم ثنا
سنید نا فرج بن فضالة عن معویة بن صالح عن نافع قال سرت مع ابن عمر فقال طلعت
الحمراء قلت لا نظر قلت قد طلعت فقال لا مرحبا بها و لا اهلا قلت سبحان الله نجم سامع مطیع
قال ما قلت الا ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الملائکة قالت یا رب کیف
صبرک علی بنی آدم قال انی ابتلیتهم و عافیتکم قالوا لو کنا مکانهم ما عصیناک قال فاختاروا
ملکین منکم فاختاروا هاروت و ماروت فنزلا فالقی الله علیهما الشهوة فجاءت امرأة
یقال لها الزهرة و ذکر الحدیث بطوله نعم روی عنه ابو زرعة و الاثرم و جماعة و صدقه ابن ابی حاتم
و قال ابو داود و لم یکن بذاک و قال س الحسین بن داود لیس بثقة توفی سنید
سنة ست و عشرین و مائتین انتهی و در کاشف مذکورست سنید بن داود ابو علی المصیصی
الحافظ عن حماد بن زید و شریک و عنه ابو زرعة و الاثرم ضعفه ابو حاتم و قواه غیره انتهی
و ابن حجر عسقلانی هم او را باوصف اقرار بامامت و معرفت او ضعیف میگوید چنانچه در تقریب گفته

سنید بنون ثم دال مصغر ابن داود المصیصی المحتسب واسمه حسین ضعیف مع امامته ومعرفته بکونه
کان یلقن حجاج بن محمد شیخه انتهی بلکه خود سیوطی در لآلی مصنوعه تضعیف کردن ابو داود ونسائی
سنید را از کتاب الموضوعات ابن الجوزی نقل میسازد کما لا یخفی علی المتتبع اما ابو بکر بن ابی شیبه
پس فضائل علیه ومحاسن سنیه وجلالت قدر وسمو ذکر او زبان زد خلائق است احتیاج اظهار ندارد وبخاری و
مسلم وابو داود ونسائی وابن ماجه از خوشه چینان افادات او هستند که روایات او را مصحح خود می‌دانند
وآن را معتمد ومعتبر میدانند مناوی در فیض القدیر میفرماید ابن ابی شیبة الحافظ الثبت العدیم النظیر
عبد الله بن محمد بن ابی شیبة العبسی الکوفی صاحب المسند والاحکام والتفسیر وغیرها سمع من
ابن ابی شیبة المبارک وابن عیینة وتلک الطبقة وعنه الشیخان وابو داود وابن ماجة وخلق
قال الفلاس ما رایت احفظ منه چون این بزرگ بالجاد حق روایت تهدید خلیفه ثانی باحراق بیت
حضرت فاطمه علیها السلام بنا بر تصریح شاه ولی الله در ازالة الخفا روایت فرموده بنابر هذیان ابن روزبهان
مقدوح ومجروح خواهد بود هرگاه حال جمعی ازین افاضل بزرگان واماثل اعیان که سیوطی آنها را تضعیف و
تخسیس بر آورده یکجا جمع ساخته بود دیدی وفضائح وقوادح اینها از زبان ثقات متمهرین اعلام ناقدین
سنیه حالیا حالات بعض معاصرین ودیگر مهم که از همین طبقه اعنی طبقه ثانیه وثالثه هم باید شنفت وگو هر دو
حال آن حضرات که سیوطی اینها را بدقت نظر چیده وبر دیگران برگزیده بود احتیاج بذکر حال پر اختلال دیگر متعبد
دجال ائمه اهل ضلال نبود لیکن تتمیما للمرام خواستم که بذکر جمعی از باقی ماندگان هم بپردازم وبنشر محامد ومناقب
فضائل ومدائح ومحاسن ومکارم ایشان احراز مثوبات سازم پس بدانکه از انجمله است زهری که اصحاب
فضائل زاهره ومقامات باهره بود شیخ عبد الحق دهلوی در ستایش او در رجال مشکوة می سراید الامام
المعروف احد الفقهاء والمحدثین والعلماء الاعلام من التابعین بالمدینة المشار الیه فی
فنون علم الشریعة انتهی واعور اکفر تفسیر المسنت را منسوب باو دانسته واز انتساب آن بجناب
امیر المؤمنین علیه السلام ابرو ترش کرده حالانکه با اینهمه فضل وعلا بصحبت ظلمه مبتلا بوده وبسبب قلت دیانت
وبنا بر خیانت وترک امانت قبائح منکرات وشنائع حالات ایشان می دید وبران سکوت میورزید ونهی
عن المنکر را می ورزید وبهمین جهت اقران وامثال او که علمای زمان آن وقت بودند بر او مواخذه میکردند
الحاصل ملام وطعن بر او میزدند وبتهجین وتفتیق وتحقیر وتعییر او می‌نمودند شیخ عبد الحق در تحصیل الکمال

اى الزهرى قد ابتلى بصحبة الامراء لقلة الديانة لضرورات على ضعت لـه
منقر باید ویقال انه ای الزهری قد ابتلى بصحبة الامراء لقلة الديانة
وكان اقرانه من العلماء والزهاد يأخذون عليه وينكرون ذلك منه وكان يقول انا
شريك في خيرهم دون شرهم فيقولون الا ترى ما هم فيه وتسكت انتهى حال الاحيا ابن الجوزی باره
مذمت مخالطت امرا مينفر مايد ودران هم نظر بايد فرمود قال فى كتابه تلبيس ابليس فى من تلبيس ابليس
على الفقهاء مخالطتهم للامراء والسلاطين ومداهنتهم وترك الانكار عليهم مع القدرة على
ذلك وربما رخصوا لهم فيما لا رخصة فيه لينالوا من دنياهم فيقع بذلك الفساد لثلاثة
الاول الامير فيقول لولا انى على صواب لانكر على الفقيه وكيف لا اكون مصيبا وهو
ياكل من مالى والثانى العامى فانه يقول لا باس بهذا الامير ولا بماله ولا بافعاله فان
فلان الفقيه لا يزال عنده والثالث الفقيه يفسد دينه بذلك وجون علامه نحرير حاوى
مفاخر ومعالى حجة الاسلام سيان امام غزالى در رقم وتدوين ولوم وتهجين امرا وتقبيح وعيب وتفضيح علماء
مخالطين سلاطين كلامى طويل النطاق بديع السياق مؤيد باحاديث جناب خير الانام عليه وآله الآف التحية
والسلام مستند باقوال علماء اعلام وفضلاء فخام فرموده لهذا نقل آن تمام على ما عليه من الطول
والاسهاب اقرب بصواب مى نمايد تا ناظر منصف آن اوصاف جليله ومناقب عظيمه كه دران براى
علماء مخالطين امرا وسلاطين ثابت كرده بر زهرى تطبيق نمايد قال الغزالى فى احياء العلوم
فى علامات علماء الآخرة ومنها ان يكون منقبضا عن السلاطين فلا يدخل عليهم البتة
ما دام يجد الى الفرار عنهم سبيلا بل ينبغى ان يحترز عن مخالطتهم وان جاؤا اليه
فان الدنيا حلوة خضرة وزمامها بايدى السلاطين والمخالطهم لا يخلو عن تكلف فى
طلب مرضاتهم واستمالة قلوبهم مع انهم ظلمة ويجب على كل متدين الانكار عليهم
وتضييق صدورهم باظهار ظلمهم وتقبيح فعلهم فالداخل عليهم اما ان يلتفت الى تجملهم
فيزدرى نعمة الله عليه او يسكت عن الانكار عليهم فيكون مداهنا لهم او يتكلف فى
كلامه لمرضاتهم وتحسين احوالهم وذلك هو البهت الصريح او يطمع فى ان ينال من
دنياهم وذلك هو السحت وسيأتى فى كتاب الحلال والحرام ما يجوز ان يؤخذ من اموال
السلاطين وما لا يجوز من الادرار والجوائز وغيرها وعلى الجملة فمخالطتهم مفتاح

استقصاء الافحام ۲۶۲ جلد ثانى

لهم من عدة وهل ساء الاخرة طريقتهم الاحتياط وقد قال صلى الله عليه وسلم من بدا جفا يعني من سكن البادية جفا ومن اتبع الصيد غفل ومن اتى السلطان افتتن وقال صلى الله عليه وسلم سيكون عليكم امراء تعرفون منهم وتنكرون فمن انكر فقد برئ ومن كره فقد سلم ولكن من رضي وتابع ابعده الله تعالى قيل افلا نقاتلهم قال صلى الله عليه وسلم لا ما صلوا وقال سفيان في جهنم واد لا يسكنه الا القراء الزائرون للملوك وقال حذيفة رضي الله عنه اياكم ومواقف الفتن قيل وما هي قال ابواب الامراء يدخل احدكم على الامير فيصدقه بالكذب ويقول له ما ليس فيه وقال النبي صلى الله عليه وسلم العلماء امناء الرسل على عباد الله تعالى ما لم يخالطوا السلطان فاذا فعلوا ذلك فقد خانوا الرسل فاحذروهم واعتزلوهم رواه انس وقيل للاعمش قد احييت العلم لكثرة من ياخذه عنك فقال لا تعجلوا ثلث يموتون قبل الادراك وثلث يلزمون ابواب السلاطين فهم شر الخلق والثلث الباقي لا يفلح منهم الا القليل ولذلك قال سعيد بن المسيب اذا رأيتم العالم يغشى الامراء فاحترزوا منه فانه لص وقال الاوزاعي ما من شيء ابغض الى الله عز وجل من عالم يزور عاملا وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم شرار العلماء الذين ياتون الامراء وخيار الامراء الذين ياتون العلماء وقال مكحول الدمشقي من تعلم القران وتفقه في الدين ثم صحب السلطان تملقا اليه وطمعا لما في يديه خاض في بحر من نار جهنم بعدد خطاه وقال سمنون ما اسمج بالعالم ان يؤتى الى مجلسه فلا يوجد فيسأل عنه فيقال انه عند الامير قال وكنت اسمع انه يقال اذا رأيتم العالم محبا للدنيا فاتهموه على دينكم حتى جربت ذلك اذ ما دخلت قط على السلطان الا وحاسبت نفسي بعد الخروج فارى عليها الدرك وانتم ترون ما القاه به من الغلظة والفظاظة وكثرة المخالفة لهواه ولوددت ان انجو من الدخول كفافا مع اني لا اخذ منهم شيأ ولا اشرب لهم شربة ماء ثم قال وعلماء زماننا شر من علماء بني اسرائيل يخبرون السلطان بالرخص وبما يوافق هواه ولو اخبروه بالذي عليه وفيه نجاته لاستثقلهم وكره دخولهم عليه وكان ذلك نجاة لهم عند ربهم وقال الحسن كان فيمن كان قبلكم رجل له قدم في الاسلام وصحبة لرسول الله صلى الله عليه

قال عبد الله بن المبارك عتب سعد بن ابى وقاص رضى الله عنه وكان يغشى السلاطين فقعد عنهم فقال له بنوه يأتى هؤلاء من ليس هو مثلك فى الصحبة والقدم فى الاسلام فلو اتيتهم فقال بنى ان الدنيا جيفة وقد احاط بها قوم والله لئن استطعت لا اشاركهم فيها قالوا يا ابانا اذا نهلك هزلا قال يا بنى لان اموت مومنا مهزولا احب الى من ان اموت منافقا سمينا قال الحسن رحمه الله تعالى خصمهم والله اذ علم ان التراب يأكل اللحم والسمن دون الايمان وفى هذا اشارة الى ان الدخول على السلطان لا يسلم فيه احد من النفاق البتة وهو مضاد للايمان وقال ابوذر لسلمة يا سلمة لا تغش ابواب السلاطين فانك لا تصيب من دنياهم شيئا الا اصابوا من دينك افضل منه وهذه فتنة عظيمة للعلماء وذريعة صعبة للشيطان عليهم لا سيما من له لهجة مقبولة وكلام حلو اذ لا يزال الشيطان يلقى اليه ان فى وعظك لهم ودخولك عليهم ما يزجرهم عن الظلم ويقيم شعائر الشرع الى ان يخيل اليه ان الدخول عليهم من الدين ثم اذا دخل لم يلبث ان يتلطف فى الكلام ويداهن ويخوض فى الثناء والاطراء وفيه هلاك الدين وكان يقال العلماء اذا علموا عملوا فاذا عملوا شغلوا فاذا شغلوا فقدوا فاذا فقدوا طلبوا فاذا طلبوا هربوا وكتب عمر بن عبد العزيز الى الحسن رحمهما الله تعالى اما بعد فاشر على باقوام استعين بهم على امر الله تعالى فكتب اليه اما اهل الدين فلن يريدوك واما اهل الدنيا فلن تريدهم ولكن عليك بالاشراف فانهم يصونون شرفهم ان يدنسوه بالخيانة هذا فى عمر بن عبد العزيز وكان ازهد اهل زمانه فاذا كان شرط اهل الدين الهرب منه فكيف يستتب طلب غيره ومخالطته ولم يزل العلماء السلف مثل الحسن والثورى وابن المبارك والفضيل وابراهيم بن ادهم ويوسف بن اسباط يتكلمون فى علماء الدنيا من اهل مكة والشام اما لميلهم الى الدنيا او لمخالطتهم السلاطين حتى قال بعضهم لو قيل من احمق الناس لاخذت بيد القاضى وقلت هذا ونيز زهرى تدليس در روايت ميكرد وقال الذهبى فى الميزان محمد بن مسلم الزهرى الحافظ الحجة كان يدلس فى النادر انتهى وازانجمله جويبر بن سعيد است كه از تابعين و در رواة ابن ماجه است و حضرات اہل سنت اخذ تفسير ازو ميكنند و درين باره برو اعتماد مينمايند حالانكه ابن معين

264

اور الیس بشیء میگوید و جوزجانی از اشتغال باو منع میفرماید و نسائی و دارقطنی او را متروک میگویند
چنانچه در میزان الاعتدال مسطور است جویبر بن سعید ابو القاسم الازدی البلخی المفسر صاحب الضحاک
قال ابن معین لیس بشیء وقال الجوزجانی لا یشتغل به وقال النسائی والدارقطنی وغیرهما متروک
الحدیث قلت له عن انس شیء روی عنه حماد بن زید بن اسلم و ابن المبارک و یزید بن هارون و
طائفة ابو مالک عن جویبر عن الضحاک عن ابن عباس مرفوعا قال تجب الصلوة علی الغلام
اذا عقل والصوم اذا اطاق ویروی عن جویبر عن الضحاک عن ابن عباس حدیثا من اکتحل بالاثمد یوم عاشوراء لم یرمد
ابدا قال ابو قدامة السرخسی قال یحیی القطان تساهلوا فی اخذ التفسیر عن قوم لا یوثقونهم فی الحدیث
ثم ذکر لیث بن ابی سلیم و جویبر او الضحاک و محمد بن السائب وقال هؤلاء لا یحمد حدیثهم و یکتب
التفسیر عنهم و ابن حجر عسقلانی در تقریب میفرماید جویبر بتصغیر جابر و یقال اسمه جابر و جویبر لقب
ابن سعید الازدی ابو القاسم البلخی نزیل الکوفة راوی التفسیر ضعیف جدا من الخامسة مات
بعد الاربعین و از جمله راویان تفسیر در زمره مفسران مشاهیر مقتدای انام ابو صالح باذام است که انوار
صلاح از کینونتش تابیده و جلائل اوصافش متتبع نیک میداند که در قرن تابعین که خیر القرون است
معدود و از رواة سنن اربعه که عبارت از صحیح ترمذی و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه است محسوب
و حبیب بن ابی ثابت بسبب غایت محبت او را بدروغ موسوم میکرد و جهالتش در تفسیر بمرتبه رسیده بود
که اسمعیل بن خالد میگوید که سوال نکردم از او چیزی را مگر آنکه تفسیرش بیان کرد و یحیی بن قطان که عمده
علمای اعیان است مگر حسبة بر ستایش و توثیق او لب گشاده میفرماید که احدی از اصحاب ندیدم که ابو صالح را
ترک کرده باشد ابن معین نفی باس از او میکند حالانکه بخاری در اظهار حق ملالی نکرده تضعیف او میفرماید و نسائی
او را بوصف اخراج روایاتش ثقه نمیداند و ذلک عجب عجاب و شعبی که برای احصای شعبه از فضائلش دقیقی
لولا باید القدر در تنقیص و تهجین او می کوشید که بگوشمال واجبی او بر تفسیر کردنش می پرداخت و نکوهش او کما ینبغی بیان ساخت
بلکه همین مقتدای انام در کذب هم مهارتی تمام داشت تا آنکه خود بکذب خویش اقرار نموده بکلبی ارشاد ساخت
که تمامی آنچه بتو حدیث کرده ام کذب محض و دروغ محض است در میزان ذهبی مذکور است باذام ابو صالح
تابعی ضعفه البخاری وقال س باذام لیس بثقة وقال ابن معین لیس به باس وقال ابن عدی
عامة ما یرویه تفسیر قلت روی عن مولاته ام هانی واخیها علی و ابن هریرة وعنه مالک

٢٦٥

بن معول وسفیان الثوری وابن اخته عمار بن محمد وقال یحیی القطان لم ار احدا من اصحابنا
ترک ابا صالح مولی ام ھانی وقال محمد بن قیس عن حبیب بن ابی ثابت کنا نسمی اباصالح باذام
مولی ام ھانی دروغ زن وقال زکریا بن ابی زائدہ کان الشعبی یمر بابی صالح فیاخذ باذنه
فیھزھا ویقول ویلک تفسر القران وانت لا تحفظ القران وقال اسمعیل بن ابی خالد کان ابوصالح
یکتب فما سالته عن شی الا فسرہ لی وروی ابن ادریس عن الاعمش قال کنا ناتی مجاھدا
فنمر علی ابی صالح وعندہ بضعة عشر غلاما ما نری ان عندہ شیئا ابن المدینی سمعت
یحیی بن سعید یذکر عن سفیان قال قال الکلبی قال لی ابوصالح کل ما حدثتک کذب وروی
مفضل بن مھلھل عن مغیرة قال انما کان ابوصالح صاحب الکلبی یعلم الصبیان وضعف تفسیرہ
وقال ابن معین اذا روی عنه الکلبی فلیس بشی وقال عبد الحق فی احکامه ضعیف جدا
فانکر ھذہ العبارة علیه ابوالحسن بن القطان انتھی ونیز در میزان مذکورست ابوصالح مولی
ام ھانی اسمه باذام ترکه ابن مھدی وقواہ غیرہ وقال ابواحمد الحاکم لیس بالقوی عندھم
وانصر له یحیی القطان قال لم ار احدا من اصحابنا ترکه وما سمعنا احدا یقول فیه شیئا
وازانجمله است لیث بن ابی سلیم که از جمله مفسرین وراویان صحاح ستہ است وسلیم الحال ومستقیم
الاقوال ممدوح الافعال ویکی از علمای کرام وفقھای اعلام وادعیه علم خیر الانام علیه آلاف التحیة والسلام
بوده وموصوف ست بمحامد کثیرہ ومعروفست بمناقب غزیرہ که فضیل بن عیاض اورا اعلم اھل کوفه بمناسک
میداند ودارقطنی اورا صاحب سنت مینامد وحکم باخراج حدیث او میکند وصوم وصلوۃ لیث بدرجه
بعمل می آورد تا آنکه در اکثر الناس صیاما وصلوۃ محبوب گردید یافعی در مرآۃ الجنان میگوید لیث بن
ابی سلیم الکوفی احد الفقھاء قال الفضیل بن عیاض کان اعلم اھل زمانه فی المناسک
ودر اختصار تھذیب الکمال ذھبی مذکورست قال ابوعبید الآجری عن ابی داود عن احمد بن
یونس عن فضیل بن عیاض کان لیث بن ابی سلیم اعلم اھل الکوفة بالمناسک قال وسمعت
ابا داود یقول سالت یحیی عن لیث فقال لیس به باس وفیه ایضا وقال ابوبکر البرقانی
سالت یعنی الدارقطنی عن لیث بن ابی سلیم فقال صاحب سنة یخرج حدیثه ومسلم ھم در
صحیح خود اورا از حاملین اسرار وناقلین اخبار وموصوفین بعلم وستر ومعروفین نزد اھل علم میداند

واسم صدق وتعاطی علم را شامل او میفرماید لیکن با اینهمه جلائل فضائل جرح او هم عیان ست غیر محتاج
به بیان تهذیب الکمال و میزان الاعتدال وغیران از کتب رجال رو باید آورد و حال این صاحب سنت
کاملم اهل کوفه بوده باید دریافت که احمد بن حنبل او را مضطرب الحدیث میگوید و نسائی بتضعیف او مے
پردازد و یحیی بن سعید نهایت گمان بد درباره او دارد که درباب هیچ یک از رجال مقدوحین
ومجروحین چنان سوء ظن ندارد که درباره او و محمد بن اسحاق و همام دارد تا آنکه احدی را مجال حرف زدن
درباره اینها بحضرتش نبود و ابن معین او را از عطا ابن السائب ضعیف ترمیداند قال فی المیزان لیث
بن ابی سلیم اللیثی الکوفی احد العلماء قال احمد مضطرب الحدیث لکن حدث عنه
الناس و قال یحیی النسائی ضعیف قال ابن معین ایضاً لاباس به وقال ابن حبان اختلط
فی اخر عمره وقال الدارقطنی کان صاحب سنة انما انکروا علیه الجمع بین عطا وطاوس
ومجاهد حسب وقال عبد الوارث کان من اوعیة العلم وقال ابوبکر بن عیاش کان لیث
من اکثر الناس صلوة وصیاما فاذا وقفت حدث عنه شعبة وابن علیة وابو معویة الناس
وقال ابن ادریس ما جلست الی لیث الا سمعت منه ما لم اسمع منه وقال عبد الله بن احمد
حدثنا ابی قال ما رایت یحیی بن سعید اسوأ رایا فی احد منه فی لیث و محمد بن اسحاق
وهمام لایستطیع احد ان یراجعه فیهم وقال ابن معین لیث اضعف من عطا ابن السائب
انتهی بالاختصار و در اختصار تهذیب الکمال که از ذهبی ست مذکور ست قال عبد الله بن احمد
بن حنبل سمعت ابی یقول لیث بن ابی سلیم مضطرب الحدیث ولکن حدث عنه الناس
وقال ایضا سمعت ابی یقول ما رایت یحیی بن سعید سوء رایا فی احد منه فی لیث
ومحمد بن اسحاق وهمام لایستطیع احد ان یراجعه فیهم وقال ایضاً سمعت عثمان
بن ابی شیبة قال سألت جریرا عن لیث وعن عطا بن السائب وعن یزید بن ابی زیاد
فقال کان یزید احسنهم استقامة فی الحدیث ثم عطا وکان لیث اکثر تخلیطا قال
عبد الله وسالت ابی عن هذا فقال اقول کما قال جریر وقال ایضا قلت لیحیی بن معین لیث
بن ابی سلیم اضعف من یزید بن ابی زیاد و عطا ابن السائب قال نعم قال وقال لی یحیی مرة
اخری لیث اضعف من یزید بن ابی زیاد ویزید فوقه فی الحدیث قال معاویة بن صالح

اسمعیل بن ابی علیه بن مقسم الاسدی مولاهم البصری المعروف بابن علیة ثقة حافظ من الثامنة مات سنة ثلث وتسعین وهو ابن ثلث وثمانین ۱۲ تقریب

۲۶۷
استفساد (الاقیام جلد اول)

وقال ابراهیم بن سعید
عن یحیی بن معین لیث بن ابی سلیم ضعیف الا انه یکتب حدیثه
الجوهری حدثنا یحیی بن معین عن یحیی بن سعید القطان انه کان لا یحدث عن لیث
بن ابی سلیم وقال علی بن المدینی سمعت یحیی یقول مجالد احب الی من لیث وحجاج بن ارطاة
وقال ایضا قلت لسفیان ان لیثا روی عن طلحة بن مصرف عن ابیه عن جده انه رای النبی
صلی الله علیه وسلم یتوضأ فانکر ذلک سفیان وعجب منه ان یکون جد طلحة لقی النبی صلی الله
علیه وسلم وقال ابو معمر القطیعی کان ابن عیینة یضعف لیث بن ابی سلیم وقال علی بن
محمد الطنافسی سألت وکیعا عن حدیث من حدیث لیث بن ابی سلیم فقال لیث لیث
کان سفیان لا یسمی لیثا وقال محمد بن خلف التیمی عن قبیصة قال شعبة للیث بن ابی سلیم این اجتمع
لک عطاء وطاوس ومجاهد فقال اذ ابوک یضرب بالخف لیلة عرسه قال قبیصة فقال
رجل کان جالسا لسفیان فمازال شعبة مبغضا للیث منذ یومئذ وقال عبد الرحمن
بن ابی حاتم سمعت ابی وابا زرعة یقولان لیث لا یشتغل به هو مضطرب الحدیث
وقال ایضا سمعت ابا زرعة یقول لیث بن ابی سلیم لین الحدیث لا یقوم به الحجة عند
اهل العلم بالحدیث انتهی عجب ست از مسلم که در صحیح خود بر اراذل محدثین اهل نحله خویش زبان طعن و تشنیع
دراز ساخته بر اخراج این بزرگان احادیث ضعیفه را از نفسی آغاز نهاده و سلب وصف محدثیت
از ایشان نموده و فعل ایشان را صنیع سوء نام گذاشته و در روایت ایشان این احادیث را که از رواة
غیر معتمدین مروی ست که مثل سفیان و یحیی بن سعید و دیگر ائمه مذمت روایت از آنها کرده اند قبیح و شنیع
دانسته حالانکه از وعید کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون نا اندیشیده خود درین بلیه گرفتار آمده
از لیث بن ابی سلیم که نزد یحیی بن سعید و سفیان بن عیینه و دیگر ائمه مقدوح و مجروح ست در صحیح خود روایت کرده
کما لا یخفی علی من راجع الی تهذیب الکمال و تذهیب التهذیب و الکاشف و التقریب و غیرها من کتب الرجال
و هم از رواة تفسیر ائمه بخاریه عبد الله بن ابی نجیح مکی ست که ذهبی او را از ائمه
ثقات و ابن المدینی از محدثین اثبات می داند لیکن بخاری خاک تفضیح بر سرش می ریزد
که متهم بودن او بقدریت اظهار میسازد و ابن المدینی صاف صاف میگوید علی الجزم او را قائل بقدر میداند
و فضائح و قبائح و مثالب قدریه ... شدیدی فلسته کرد و امام احمد بن حنبل فاسد بودنش افاده میفرماید

مجالد بضم اوله وتخفیف الجیم ابن سعید بن عمیر الهمدانی بسکون المیم ابو عمرو الکوفی ۱۲ تقریب

القطیعی بفتح القاف وکسر الطاء المهملة وسکون الیاء آخر الحروف ... نسبة الی القطیعة وهی مواضع ... ببغداد ...

ابو معمر اسمعیل بن ابراهیم الهذلی الهروی القطیعی ۱۲ ...

علی بن محمد بن اسحق الطنافسی بفتح الطاء المهملة والنون ... وبعد الالف فاء مکسورة ثم سین مهملة ... الی الطنافس ... ۱۲ ... الانساب

وقطان او را از روس وعات بیشمار دقال فی المیزان عبد الله بن ابی نجیح المکی صاحب التفسیر
اخذ عن مجاهد وعطا وهو من الائمة الثقات وقال یحیی القطان لم یسمع التفسیر کله من مجاهد
بل کله عن القاسم بن ابی بردة وقال العقیلی ثنا ادم بن موسی سمعت البخاری قال عبد الله
بن ابی نجیح کان یتهم بالاعتزال والقدر قال ابن المدینی کان یری الاعتزال قال احمد افسدوه
باخره وکان جالس عمرو بن عبید قال علی سمعت القطان یقول ابن ابی نجیح من رؤس الدعاة
وقال ابن المدینی ایضا اما الحدیث فهو فیه ثقة واما الرای فکان قدریا معتزلیا وذکره
الجوزجانی فیمن رمی بالقدر هو وزکریا بن اسحاق وشبل بن عبادة وابن ابی ذئب وسیف
بن سلیمان انتهی ونیز ذهبی در میزان نقلا عن النسائی وعسقلانی در تقریب تصریح نموده اند بانکه او تدلیس می نمود
وفضائح وقبائح تدلیس الفا شنیده فلتکن منک علی ذکر واز جمله است عیسی بن میمون که یمن سعادت
ازنائش واضح وفضل وثاقت از فضائل اولائح است اگرچه تفسیرش صغیر لیکن فضلش کبیر است ابو حاتم بتوثیق او پرداخته
وابن معین نفی باس از وکرده لیکن ابو داود با وصف توثیق او تصریح بقدریت او نموده خارج از دائره
اسلامش ساخته قال فی المیزان عیسی بن میمون ابو موسی المکی الجرشی المعروف بابن دایة له تفسیر
صغیر اخذ عن مجاهد وقیس بن سعد وابن ابی نجیح روی عنه ابن عیینة وابو عاصم وقرا
القرآن عن ابن کثیر وثقه ابو حاتم وابو داود وزاد ابو داود الا انه یری القدر وقال ابن
معین لیس به باس واز جمله مفسران اعیان مقاتل بن حیان است که عابدی است
جلیل القدر وزاهدی است عظیم الفخر وببرکت دعوت او خلقی از کفار بشرف اسلام مشرف گردیدند
واز تیه ضلالت بمنهاج هدایت رسیدند وجمعی از ناقدین مثل یحیی بن معین وابو داود وغیرهما
بتوثیق او پرداخته اند لیکن مقام حیرت واضطراب آنست که ابو الفتح ازدی باب جرح وقدح بر این
عابد جلیل المنزلة وامام رفیع المرتبة مفتوح میسازد واز وکیع تکذیبش نقل میکند وذهبی دست وپا زند
وبرای حفظ آبروی اعلام خود نسبت اشتباه بابو الفتح کند وایں تکذیب را بر مقاتل بن سلیمان که
او هم در جلالت کم ازین مقاتل نیست بلکه بقول امام شافعی جمله مفسران محکوم وزیر دست او بند اندازد
وبرای اهل حق اجازت خواندن هر کافر یکه کشته شود اسلام ست بود وابن خزیمه که بنظر وفور محامد
ومناقب او ذو الشهادتین تعوا النش خواند مقاتل بن حیان احتجاج نمیکند واو را ثقه ومعتمد در روایت

٤

٥

٢٦٩

ابن حجر عسقلانی در تقریب گفته عبد الله بن ابی نجیح یسار المکی ابو یسار الثقفی مولاهم ثقة رمی بالقدر وربما دلس من السادسة مات سنة احدی وثلثین او بعدها ۱۲

ذکر مقاتل بن سلیمان

نموده اند قال الذهبی فی المیزان مقاتل بن حیان ابو بسطام البلخی الخراسانی الخزاز احد
الاعلام روی عن الضحاک و مجاهد و عکرمة والشعبی و شهر بن حوشب وخلق وعنه
ابن المبارک و بکیر بن معروف و عیسی غنجار واخرون وروی عنه من شیوخه علقمة بن مرثد
وذلک فی صحیح مسلم وکان عابدا کبیر القدر صاحب سنة وصدق هرب ایام ابی مسلم الخراسانی
الی کابل ودعی خلقا الی الاسلام فاسلموا وثقه یحیی بن معین وابو داود وغیرهما وقال
النسائی لیس به باس وقال ابو الفتح الازدی سکتوا عنه ثم ذکر ابو الفتح عن وکیع انه قال
ینسب الی الکذب کذا قال ابو الفتح احسبه التبس علیه مقاتل بن حیان بمقاتل بن سلیمان
فان ابن حیان صدوق قوی الحدیث والذی کذبه وکیع فابن سلیمان ثم قال ابو الفتح
ثنا ابو یعلی الموصلی ثنا عثمان بن ابی شیبة عن حمید الرؤاسی عن الحسین بن صالح عن
هارون ابی محمد عن مقاتل عن قتادة عن انس مرفوعا قال قلب القران یس فمن قرأها
کتب الله له بقراءتها قراءة القران عشر مرات قلت الظاهر انه مقاتل بن سلیمان وقد
جاء توثیق یحیی بن معین لابن حیان من وجوه عنه قال فیه الدارقطنی صالح الحدیث
نعم اما ابن خزیمة فقال لا احتج بمقاتل بن حیان قلت مات قبل الخمسین ومائة فیما اری انتهی
واز جمله مفسران عظیم الشان مقاتل بن سلیمان ست که تفسیرش مشهور وجلالت وفضلش
درکمال ظهور تا آنکه شافعی اورا مقتدای مفسرین مثل ابی حنیفه که مقتدای متفقهین اهلسنت است قرار داده
جمله مفسرین را بنا بر قرارداد مخاطب والا نژاد زیر دست محکوم او ساخته که در حقش فرموده الناس
کلهم عیال علیه فی التفسیر چنانچه صفدی در وافی وابو علی یحیی بغدادی در مختار مختصر تاریخ بغداد
ویافعی در مرآة الجنان وابن تیمیه در منهاج وذهبی در میزان الاعتدال آورده اند واللفظ للاخر قال
الشافعی الناس عیال فی التفسیر علی مقاتل و جلالت این مدح عظیم وثنای فخیم بر اذهان ناظرین
افادات جناب مخاطب نرفته باشد که در مسلک اول در حق ابی حنیفه از شافعی مثل این فقره نقل
کرده چها اعلام افتخار که نبر افراشته و مقاتل بن حیان که مرد صدوق وثقه است کما عرفت در ثنای
او میگوید که یافتم علم مقاتل بن سلیمان را مگر مثل دریا قال الذهبی فی المیزان عن مقاتل بن حیان
وهو صدوق قال ما وجدت علم مقاتل بن سلیمان الا کالبحر وابراهیم حربی باآن

فضائل و کمالات استفاده از کتب مقاتل بفرمود و دران نظر مینمود و راه حمایت و دفع مطاعن او می پیمود
و میگفت که طعن مردم در حق او از راه حسد ست کما فی مختار مختصر تاریخ الخطیب کان ابراهیم الحربی
ینظر فی کتبه فقیل ما للناس یطعنون علیه قال حسدا منهم له انتهی و یافعی او را از اجلهٔ علمای خود
میشمارد که در مرآة الجنان میگوید کان من العلماء الاجلاء و غریب و بدیع تر آنست که ابو یوسف که مولوی او را
فاضل مخاطب ساخته او مدح مقاتل با آنمرتبه قصوی و درجهٔ علیا رسانیده که مزیدی بران غیر متصور ست
چنانچه در هفوات و خرافات خویش جاییکه در احتجاج اهل الحق اخذ علما بقول جناب امیر المؤمنین علیه السلام
ذکر کرده بجواب آن بسبب اشتعال نار نصب و عداوت و انهماک در کذب و وقاحت و خسارت براه کمال
جنین امر ظاهر و ابطال چنین شرف باهر می رود و میگوید که اینک تفسیر منسوب ست بابن عباس و مقاتل و مجاهد
و زهری و منسوب ست بعلی احاد مسائل آن یعنی بجناب امیر المؤمنین علیه السلام سوای احاد مسائل منسوب نیست
چنانچه اصل عبارتش سابقا منقول شده و باز درینجا اعاده میشود و قال اما قولهم ان العلماء و الحکماء
و المنجمین یاخذون بقوله فذلک من البهت و التزویر و هذا التفسیر منسوب الی ابن عباس الی
مقاتل الی مجاهد الی الزهری و منسوب الی علی احاد من مسائله انتهی این قولش صریح دلالت دارد
بر آنکه او از اخذ کردن اهلسنت تفسیر را از جناب امیر المؤمنین علیه السلام سر میتابد و انکار صریح می نماید
و آنرا کذب و تزویر میداند و بمقاتل تفسیر را منسوب میسازد و او را معدن علم تفسیر و مقتدای اهلسنت
دران میگرداند و از اقران ابن عباس و مجاهد و زهری میشمارد پس زیاده ازین مدح و ثنا و توثیق و اطرا
در ذهن نمی گنجد که خاکش بدهان بمقابلهٔ جناب عالم علم لدنی و قائل سلونی ترجیح مقاتل پرداخته حقیقت
نصب و عداوت خود ظاهر ساخته حالا برای اعور جاهل و دیگر مادحین مقاتل جای نوحه و ماتم ست که ناقدین
و محققین اهلسنت در قدح و جرح او قصبات سبق ربوده اند بلکه تکفیر و تضلیلش نموده قبائح و فضائح او
ظاهر فرموده اند مجملش این ست که مقاتل باینهمه جلائل فضائل تفسیر خود را که بنابر تصریح محمد طاهر گجراتی
در تذکرة الموضوعات اشهر تفاسیر اهلسنت ست و نزد امام شافعی تفسیرش صالح ست کما ذکره السیوطی
نقلا عن الارشاد للخلیلی فی الاتقان از آثار موضوعه و اخبار مصنوعه پرساخته بلکه خودش هم ید طولی
و سابقهٔ اولی در کذب و دروغ و وضع و اختلاق داشت و از یهود و نصاری اخذ علم قرآن می ساخت
و قائل بتشبیه حق تعالی با مخلوقین بود ذهبی بمیزان در ترجمه اش میفرماید قال ابو حنیفة افرط جهم

مرح سدی کبیر

وافرط مقاتل یعنی فی الاثبات حتی جعل مثل فی نفی التشبیه حتی قال انه تعالی بلیس بشیء
خلقه وقال وکیع کان کذابا وقال البخاری قال سفیان بن عیینة سمعت مقاتلا
یقول ان لم یخرج الدجال فی سنة خمسین و مائة فاعلموا انی کذاب وقال الجوزجانی
کان دجالا جسورا وقال ابن حبان کان یاخذ عن الیهود والنصاری من علم القرآن
ما یوافق کتبهم و کان یشبه الرب بالمخلوق وکان یکذب فی الحدیث وقال ابو معاذ الفطنی
بن خالد المروزی سمعت خارجة بن مصعب یقول لم استحل دم یهودی ولو وجدت مقاتل
بن سلیمان خلوة لشققت بطنه و در کتاب مختصر تنزیه الشریعه مذکورست مقاتل بن سلیمان
البلخی المفسر کذاب مع من المعروفین بوضع الحدیث و ابن جزله بغدادی در مختار مختصر تاریخ
بغداد میفرماید قال اسحق بن ابراهیم الحنظلی اخرجت خراسان ثلاثة لم یکن لهم فی الدنیا
نظیر فی البدعة والکذب جهم بن صفوان و عمر بن صبح و مقاتل بن سلیمان و روی ابو یوسف
انه قال بخراسان صنفان ما علی الارض ابغض عندی منهما المقاتلیة والجهمیة پس الحال
ناظر با کمال بنظر انصاف و امعان در حال پر اختلال این قدوه اهل ضلال تامل نماید که بزرگیکه امام شافعی
در مدحش باین مرتبه کوشیده که جمله مفسرین را محکوم و زیر دست او قرار داده او را سرگروه و مقتدای
مفسران نموده و تفسیرش را سالم گفته و او را بمقابله جناب امیر المومنین علیه الصلوة والسلام درباره
تفسیر ترجیح داده و تفسیر اهلسنت را منسوب باو دانسته ملحد بحت و زندیق صرف ملعون و مطرود و مرجوم
و بکذب و دروغ و تمویه و تشبیه موسوم و در ارباب کفر و اسوه اهل ضلال و در جعل و تلبیس محیر ابلیس
و تجلل و دجال بوده اسحق بن ابراهیم حنظلی در کذب و بدعت بدنیا نظیری برای او نمی یابد و امام اعظم اهل سنت را
بحدت تعصف می سازد بقدح و جرح او می پردازد و تلمیذ رشیدش مبغوض ترین اخلاق از اتباعش در عالم
کسی را نمی یابد و جوزجانی او را دجال جسور نام میگذارد و خارجه بن مصعب باو صف عدم استحلال دم یهودی
سر او دارد که اگر باو دست یابد مثل خلیفه ثانی شکم او را بشگافد و ازین جمله است سدی کبیر
که از ائمه مشاهیر و مشایخ بخاریست و مسلم بن الحجاج و ارباب سنن اربعه از او روایات کثیره در صحاح خود
اخراج کرده اند و ائمه اهلسنت از سد رفیعه و عتبه علیه او فیض یاب شده و اعلام و اعیان جلیل الشان
از او روایت نموده و بنا بر ارشاد حلیمی در ارشاد علی ما نقل عنه السیوطی فی الاتقان تفسیرش

امثل وافضل تفاسیرست وابن عدی که مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر بحقش گفته احد الحفاظ
الاعیان الذین طافوا البلاد وهجروا الوساد واصلوا السهاد الخ اورا مستقیم الحدیث وصدوق
طائفه می داند وسمعانی اورا ثقه ومامون مید اند واز اسمعیل بن ابی خالد نقل میکنند که سدی
عالم تر بود بقران از شعبی وشریک با آن جلالت قدر که کمتر کسے دران شریک وسهیم اوست میگوید
که بر عدم کتابت جمیع ملفوظات احدی ندامت نکردم جز سدی ویحیی بن سعید میگوید که نه شنیدم
کسی را که ذکر کند سدی را مگر بخیر واحدی اورا ترک نکرده وابوبکر بن ادریس بعد سعید بن جبیر عالم تری
از و بقران در جهان نمی یابد وبر سفیان ثوری اورا مقدم میگذارد ودر تدریب شرح تقریب نووی مذکورست
قال ابوبکر بن ادریس الذی لیس احد بعد الصحابة اعلم بالقران من ابی العالیة وبعده سعید
بن جبیر وبعده السدی وبعده سفیان الثوری انتهی ویافعی در مراة الجنان میگوید الامام السدی
المفسر الکوفی المشهور ودر تهذیب التهذیب ترجمه او مسطورست قال ابن عدی هو عندی مستقیم
الحدیث صدوق ودر انساب سمعانی نسبت سدی مذکورست والمشهور بهذه النسبة اسمعیل
بن عبد الرحمان بن ابی ذویب وقیل ابن ابی کریمة السدی الاعور مولی زینب بنت قیس
بن مخرمة من بنی عبد مناف حجازی الاصل سکن الکوفة یروی عن انس بن مالک رضی الله
عنه وعبد خیر وابی صالح وقد رای ابن عمر رضی الله عنهما وهو السدی الکبیر ثقة مامون
روی عنه الثوری وشعبة وزائدة وسماک بن حرب واسمعیل بن ابی خالد وسلیمان التیمی
ومات سنة سبع وعشرین ومائة فی امارة ابن هبیرة[له] وکان اسمعیل بن ابی خالد یقول
السدی اعلم بالقران من الشعبی قال ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه الحافظ
اسمعیل بن عبد الرحمان السدی یعنی ابا محمد صاحب التفسیر وانما سمی السدی
لانه نزل بالسدة وکان ابوه من کبار اهل اصبهان توفی سنة سبع وعشرین ومائة
فی ولایة بنی مروان روی عن انس بن مالک وادرک جماعة من اصحاب النبی صلی الله
علیه وسلم منهم سعد بن ابی وقاص وابو سعید الخدری وابن عمر وابو هریرة وابن عباس
حدث عنه الثوری وشعبة وابو عوانة والحسن بن صالح قال ابن ابی حاتم اسمعیل بن
عبد الرحمان السدی الاعور مولی زینب بنت قیس بن مخرمة اصله حجازی یعد فی الکوفیین وکان

استقصاء الافحام جلد اول

له مالک بن هبیرة بضم الهاء وفتح الموحدة وسکون التحتانیة السکونی بفتح السین المهملة والکاف ویجوز منسوب الی سکون ١٢ تحصیل ٣١٠

شریک یقول ما اندمت علی رجل لقیته ان لا اکون کتبت کل شیء لفظ به الا السدی نقلا
قال یحیی بن سعید ما سمعت احدا یذکر السدی الا بخیر وما ترکه احد در اتقان
عن الحلیمی فی الارشاد مذکورست وتفسیر اسمعیل السدی یورده باسانید الی ابن مسعود وابن عباس
وروی عن السدی الائمة مثل الثوری وشعبة لکن التفسیر الذی جمعه رواه عنه
اسباط ابن نصر واسباط لم یتفقوا علیه غیر ان امثل التفاسیر تفسیر السدی انتهی وشاه
عبد العزیز صاحب در تحفه ابن سدی را از معتبرین وثقات اهل سنت می شمارند چنانچه بتقلید کابلی میفرمایند
مثل سدی که دو کس اند سدی کبیر وسدی صغیر کبیر از معتبرین وثقات اهل سنت است وصغیر از وضاعین
وکذابین است ورافضی غالی است انتهی مقام حیرتست که چنین مفسر کبیر وامام شهیر ومقتدای نحریر را
که تفسیرش افضل وامثل تفاسیر سنیه است بمعائب ومثالب وفضائح وقبائح میستوانند ابن معین در
حدیث او ضعف اثبات میکند وابوحاتم اعدا انتا بل حجاج میدانند وذهبی انعقاد در تجهیل او میکوشد
کرباثبات هیچ خطی از علم قرآن برای او راضی نمیشود وهرگاه شخصی باو گفت که بسدی خطی از علم قرآن
داده شده میفرماید که بتحقیق که او داده شده خطی از جهل بقرآن وابن مهدی هم او را ضعیف می نامد ولیث
او را ملقب بکذاب موصوف میسازد ومیفرماید که در کوفه دو کذاب بودند یکی از ایشان سدی ودیگری کلبی است
ذهبی در میزان میگوید اسمعیل بن عبد الرحمان بن ابی کریمة السدی الکوفی عن انس وعبد الله
البهی وجماعة وعنه الثوری وابوبکر بن عیاش وخلق ورای اباهریرة قال یحیی القطان
لاباس به وقال احمد ثقة وقال ابن معین فی حدیثه ضعف وقال ابو حاتم لا یحتج به وقال
ابن عدی هو عندی صدوق وروی شریک عن مسلم بن عبد الرحمان قال مر ابراهیم النخعی
بالسدی وهو یفسر لهم القرآن فقال اما انه یفسر تفسیر القوم وبه قال عبد الله بن حبیب بن
ابی ثابت سمعت الشعبی وقیل له ان اسمعیل قد اعطی حظا من علم القران قال قد اعطی
حظا من جهل بالقران وقال الفلاس عن ابن مهدی ضعیف ونیز در میزان مسطورست وقال
الجوزجانی عن معتمر عن لیث قال کان بالکوفة کذابان فمات احدهما السدی والکلبی ودر کاشف
بترجمه او گفته قال ابو حاتم لا یحتج به انتهی ودر حاشیه آن مذکورست قال السعدی هو کذاب شتام یعنی
السدی وقال ابو زرعة لین واز همین جمله است محمد بن السائب کلبی که از ائمه

استقصاء الافحام جلد اول نمبر ۲۷

قال عبد الله بن حبیب بن ابی ثابت سمعت الشعبی وقیل له ان اسمعیل السدی ... تقریب

تفسیر و نسب مقتدایان شریف الحسب ابن خلکان در ترجمه او گفته صاحب التفسیر و علم النسب کان
اماماً فی هذین العلمین و جمی غفیر و جمعی کثیر از ثقات اعلام اهلسنت از و روایت دارند و ترمذی او
در صحیح خود روایت میکند و بر مقاتل بن سلیمان که جلالت شان او سابقا دریافتی ترجیح داده و ثقات
اهلسنت او را درباره تفسیر بعید میدهد و روایاتش بسمع قبول شنیده اند و حسن بن عثمان قاضی تمام علم را
بعراق و حجاز تقسیم میسازد بعلم ابی حنیفه و تفسیر کلبی و مغازی محمد بن اسحاق فی تهذیب الکمال و حاشیة
الکاشف قال ابو احمد بن عدی و للکلبی غیر ما ذکرت احادیث صالحة خاصة عن ابی صالح
وهو معروف بالتفسیر و لیس لاحد تفسیر اطول منه و لا اشبع منه و بعده مقاتل بن سلیمان
الا ان الکلبی یفضل علی مقاتل بن سلیمان لما قیل فی مقاتل من المذاهب الردیة و حدث عن الکلبی الثوری و شعبة و ان کان حدثنا عنه
بالشیء الیسیر غیر المسند و حدث عنه ابن عیینة و حماد بن سلمه و هشیم و غیرهم من ثقات الناس و رضوه فی التفسیر انتهی و فی
الاتقان السیوطی قال ابن عدی فی الکامل للکلبی احادیث صالحة و خاصة عن ابی صالح و هو معروف
بالتفسیر لیس لاحد تفسیر اطول منه و لا اشبع بعده مقاتل بن سلیمان الا ان الکلبی یفضل لما فی
مقاتل من المذاهب الردیة و در میزان مسطور است قال ابن عدی و قد حدث عن الکلبی سفیان و شعبة
و جماعة و رضوه بالتفسیر و ابن جزلة حکیم بغدادی در مختار مختصر تاریخ بغداد گفته قال الحسن بن عثمان
القاضی و جدت العلم بالعراق و الحجاز ثلثة علم ابی حنیفة و تفسیر الکلبی و مغازی محمد بن اسحاق
انتهی و ثعلبی که جلالت فضلش و حال ثقت و عدالتش در سابق شنیدی کلبی را همپایه مجاهد و سدی
گرفته و از مشایخ سلف ماضین و علماء سابقین دانسته و از اهل حق قرار داده غرض او را محمود و سعی او را مشکور
گفته چنانچه در دیباجه تفسیر خود میگوید و فرقة جردوا التفسیر دون الاحکام و بیان الحلال و الحرام
و الحل عن الغویصات المشکلات و الرد علی اهل الزیغ و الشبهات کمشایخ السلف الماضین
و العلماء السابقین من التابعین و اتباعهم مثل مجاهد و مقاتل و الکلبی
و السدی رضی الله عنهم اجمعین و لکل من اهل الحق منهم فیه غرض محمود و
سعی مشکور انتهی و بزدوی هم کلبی را ساقط الحدیث نمیداند قال فی کتاب اصول الفقه
لیس من انهم نوجه ما یسقط به کل حدیثه مثل الکلبی و امثاله و مثل سفیان
الثوری و اصحابه مع جلالة قدره و تقدمه فی العلم و الورع و شارحهم

در کشف الاسرار مطاعن کلبی را بالقطع ثابت نداشته بلکه محض تهمت پنداشته بلکه کلبی را همپایه عبد الله
بن لهیعه و حسن بن عماره و سفیان ثوری گرفته و گفته که او و مثالش اگرچه طاعنین در هر یکی از ایشان
زبان طعن دراز کرده اند لیکن علو درجه ایشان در دین و تقدم رتبه شان در علم و ورع مانع ست از قبول
این طعن و رد حدیث ایشان و بصراحت تمام باز گفته که اگر حدیث کلبی و امثال او ا مردود شود انقطاع
روایت و اندراس اخبار لازم آید زیرا که بعد انبیاء علیهم السلام کسی یافته نشده مگر اینکه ادنی چیزیکه موجب
جرح باشد دران یافته نشود الا من شاء الله نازم بر مزید فراست و کمال حمایت این بزرگ که برای همه جرح رسیدهٔ
کلبی اکثر محدثین و روات و علما و فضلا و محققین و مدققین و متورعین و مقدسین ائمه و اکابر خود را متقدح
و مجروح ساخت حالا عبارت این بزرگ که سابقا هم مذکور شده باید شنید که آیا بر مدعای حقیر دلالت دارد یا نه و هذه
عبارته قوله مثل الکلبی هو ابو سعید محمد بن السائب الکلبی صاحب التفسیر و یقال له ابو النضر
ایضا طعنوا فیه بانه یروی تفسیر کل آیة عن النبی صلی الله علیه وسلم ویسمی زوائد الکلبی
و بانه روی حدیثا عند الحجاج فسأل عمن یرویه فقال عن الحسن بن علی رضی الله عنهما
فلما خرج قیل له هل سمعت ذلک من الحسن فقال لا ولکنی رویت عن الحسن غیظا له ٢٧٦
وذکر فی الانساب ان الثوری و محمد بن اسحاق یرویان عنه و یقولان حدثنا ابو النضر حتی
لا یعرف قال وکان الکلبی سبائیا من اصحاب عبد الله بن سبا من اولئک الذین
یقولون ان علیا لم یمت وانه راجع الی الدنیا قبل قیام الساعة و یملأها عدلا کما ملئت
جورا واذا راوا سحابة قالوا امیر المومنین فیها والرعد صوته والبرق سوطه حتی تبرأ احد منهم
وقال سه و من قوم اذا ذکروا علیا ینه یصلون الصلوة علی السحاب ینه مات الکلبی سنة
ست واربعین ومائة وامثاله مثل عطا بن السائب والربیعة و عبد الرحمن و سعید بن ابی عروبة
وغیرهم اختلطت عقولهم فلم یقبل روایاتهم التی بعد الاختلاط و قبلت الروایات
التی قبله فان قیل ما نقل عن الکلبی یوجب الطعن عاما فینبغی
ان لا یقبل روایاته جمیعا قلنا انما یوجب ذلک اذا ثبت ما نقلوا عنه
بطریق القطع فلما اذا اتهم به فلا یثبت حکمه فی غیر موضع التهمة و ینبغی ان
لا یثبت فی موضع التهمة ایضا الا ان ذلک یورث شبهة فی الثبوت

وبالشبهة ترد الحجة وينتفي ترجح الصدق في الخبر فلذلك لم يثبت او معناه
ليس كل من اتهم بوجه ساقط الحديث مثل الكلبي وعبد الله بن لهيعة والحسن بن عمارة
وسفيان الثوري وغيرهم فانه قد طعن في كل واحد منهم بوجه لكن علو درجتهم
في الدين وتقدم رتبتهم في العلم والورع منع من قبول ذلك الطعن في حقهم ومن رد
حديثهم به اذ لو رد حديث امثال هؤلاء بطعن كل احد انقطع الرواية واندرس
الاخبار اذ لم يوجد بعد الانبياء عليهم السلام من لا يوجد فيه ادنى شيء مما يجرح
الا من شاء الله تعالى فلذلك لم يلتفت الى مثل هذا الطعن فيحمل على احسن الوجوه وهو
قصد الصيانة كما ذكر انتهى بلفظه وجمال الدين محدث از اکابر مفسرین خود میداند چنانچه در روضة الاحباب در حال حضرت
اسمعیل میفرماید که نو وعده کرد بامر دیگر در موضعی معین باشد تا آنمرد نزد وی آید سه روز در انموضع توقف کرد تا او نزد وی آمد و در تفسیر
معالم التنزیل از کلبی که از اکابر مفسرین است نقل کرده که یکسال در انموضع توقف نمود انتهی وقاضی ابوعبد الله محمد بن عبید الله بن علی
العامری در کتاب ناسخ ومنسوخ میفرماید قد خرجت هذا من التفاسیر التی سمعتها من الائمة رحمهم الله منها ما
سمعت من الاستاذ الامام ابی اسحاق ابراهیم بن محمد الاسفرائنی رحمه الله مثل تفسیر
مقاتل بن سلیمان والحلبی والکلبی وغیرهما ومنها ما سمعتها من الحاکم الامام ابی الحسین علی بن محمد بن حسن
المعروف بابن السقاء الحافظ من ائمة الحدیث الی ان قال ولم اعتمد الا ما صح عندی
بتواتر واستفاضة او روی فی الصحاح بغیر طعن الطاعن والله الموفق لذلک
الخ ازین عبارت ظاهرست که قاضی مذکور در امر ناسخ ومنسوخ که مدار احکام اسلام ومناط
استنباط مسائل حلال وحرام ست بر تفسیر کلبی اعتماد نموده واحادیث آنرا از احد القسمین
دانسته یا مروی بتواتر واستفاضه یا مروی فی الصحاح بغیر طعن طاعن مقام تعجب ست که
چنین امام جلیل الشان را بمطاعن ومخازی وفضائح ومثالب آلوده انه یکی او را کاذب
میگوید ودیگرے نزد جمهور بکفر وبدینی وضلال والحاد او میرسد والامام احمد بن حنبل
نظر در تفسیر او حلال نمیداند وابن حبان فساد مذهب ووضوح کذب او ظاهرتر ازان میداند
که احتیاج اغراق در وصف داشته باشد — فی المیزان للذهبی قال احمد بن زهیر
لاحمد بن حنبل یحل النظر فی تفسیر الکلبی قال لا عباس عن ابن معین قال

۲۷۷ بن محمد بن حسین

محمد کلبی

الکلبی لیس بثقه وقال الجوزجانی وغیره کذاب وقال الدارقطنی متروک وقال ابن حبان مذهبه فی الدین ووضوح الکذب فیه اظهر من ان یحتاج الی الاغراق فی وصفه ومحمد طاہر گجراتی در تذکرۃ الموضوعات گفته قد قال احمد فی تفسیر الکلبی من اوله الی آخره کذب لا یحل النظر فیه **وازانجمله است علی بن طلحه** که یکی از رواة تفسیر ابن عباس ست وسیوطی نسخه او را متصف بجودت دانسته وامام احمد بن حنبل بآن مرتبه در ستائش آن کوشیده که ارشاد میفرماید که اگر کسی برای قصد تحصیل آن رحلت بمصر کند زیاده نباشد وجناب بخاری هم بران اعتماد نموده چنانچه در اتقان مذکور ست وقد ورد عن ابن عباس فی التفسیر ما لا یحصی کثرة وعنه روایات وطرق مختلفة فمن جیدها طریق علی بن ابی طلحة الهاشمی عنه قال احمد بن حنبل بمصر صحیفة فی التفسیر رواها علی بن ابی طلحة لو رحل رجل فیه الی مصر قاصدا ما کان کثیرا اسنده ابی جعفر النحاس فی ناسخه قال ابن حجر وهذه النسخة کانت عند ابی صالح کاتب اللیث رواها عن معاویة بن صالح عن علی بن ابی طلحة عن ابن عباس وهی عند البخاری عن ابی صالح وقد اعتمد علیها فی صحیحه کثیرا فیما یعلقه عن ابن عباس واخرج منها ابن جریر وابن ابی حاتم وابن المنذر کثیرا بوسائط بینهم وبین ابی صالح انتهی حال بر اختلال این نسخه جیده موجب حیرت اهل خبرت ست که اولا ارسال دران واقع ست که ابن ابی طلحه از ابن عباس سماع نکرده چنانچه در اتقان گفته وقال قوم لم یسمع ابن ابی طلحة من ابن عباس التفسیر وانما اخذه عن مجاهد او سعید بن جبیر انتهی لیکن ابن حجر عسقلانی بعد کوشش بلیغ وتدبر بسیار دست و پا زدن بعید وتامل بسیار جوابی برای آن آورده چنانچه سیوطی متصل عبارت سابقه گفته قال ابن حجر بعد ان عرفت الواسطة وهی ثقة فلا ضیر فی ذلک انتهی وکمترین خلایق را درین جواب گفتگو ست زیراکه ثقه بودن واسطه محل کلام ست چه مجاهد را ابن حبان بستی که جلالت فضلش غیر مستور وعلو شانش مشهور از ضعفا شمار کرده وثانیا آنکه علی بن ابی طلحه را با این همه جلالت ذهبی در ضعفا ومجروحین می شمارد وبسیاری از تفسیر در اکه معویه بن صالح از او روایت کرده ممتنع ومحال یعنی دروغ بیفروغ می داند ولهذا امام احمد بن حنبل نقل می آرد که جناب او فرموده که علی مذکور اشیاء منکره روایت میکند واز ابوداود نقل میسازد که او ابن ابی طلحه را منسوب بخارجیت میکند که میگویند کان یری السیف

ففی المیزان للذهبی علی بن ابی طلحة عن مجاهد وابی الوداک راشد بن سعد اخذ
تفسیر ابن عباس عن مجاهد فلم یذکر مجاهدا بل ارسله عن ابن عباس قال احمد بن محمد
بن عیسی فی تاریخ حمص اسم ابیه سالم بن مخارق اعتقه العباس ومات علی سنة ثلث
واربعین ومائة وقال احمد بن حنبل له اشیاء منکرات وقال ابو داؤد کان یری السیف
وقال النسائی لیس به باس قلت حدث عنه معویة بن صالح وسفیان الثوری عداده
فی اهل حمص قال دحیم لم یسمع علی بن ابی طلحة التفسیر من ابن عباس قلت روی معویة
بن صالح عنه عن ابن عباس تفسیرا کثیرا ممتعا انتهی ودر حاشیهٔ کاشف مسطور است قال یعقوب
بن سفیان ضعیف الحدیث یعنی علی بن ابی طلحة انتهی پس عجب آنست که از زمان بخاری چگونه
باوصف اینهمه تنقید واحتیاط که العیاذ بالله درباره جناب امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه السلام
هم ریب و شک داشتند وآنحضرت را قابل اخذ روایت نے دانستند وثقه ولائق احتجاج نے
انگاشتند. بر نسخهٔ ابن ابی طلحه که آنرا ابو صالح از معویه بن صالح روایت کرده اعتماد نمودند وروایات
آن در صحیح خود درج فرمودند حالانکه ورای ملوم ومطعون بودن ابن ابی طلحه معائب معاویه بن صالح خارج
از استقصا است ذهبی در میزان فضائح این بزرگ نقل میکند مگر از راه فقدان اطلاع وقلت
تتبع وعدم وقوف بر حقیقت حال گمان میکنند که بخاری باو احتجاج نمیکند واین قدر نمیدانند که گو صریحا
بخاری ازو روایت نکرده لیکن در پرده تعلیقات اعتماد براو نموده کما صرح به ابن حجر الناقد
قال فی المیزان معویة بن صالح الحضرمی قاضی الاندلس ابو عمرو روی عن مکحول والکبار و
وعنه ابن وهب وعبد الرحمان بن مهدی وابو صالح وطائفة وثقه احمد وابو زرعة
وغیرهما وکان یحیی القطان یتعنت ولا یرضاه وقال ابو حاتم لا یحتج به ولذا لم یخرج
له البخاری ولینه ابن معین وقال ابن عدی هو عندی صدوق وقال ابن مهدی بینا نحن بمکة
نذاکر الحدیث اذا رجل قد دخل بیننا فسمع حدیثنا فقلت من انت قال انا معویة
بن صالح فاحتوشناه قلت وبعد حجه بیسیر توفی سنة ثمان وخمسین ومائة قال اللیث
بن عبدة قال یحیی بن معین کان ابن مهدی اذا حدث بحدیث معویه بن صالح
زجره یحیی بن سعید وکان ابن مهدی لا یبالی ومن مفاریده لبس من ناس الخمر یسمونها

بغیر اسمهما ویحدث احلس فقد اذیت وانیت وهو ممن احتج به مسلم دون البخاری فروی عنه
الحاکم یروی فی مستدرکه احادیثه ویقول هذا علی شرط البخاری فیهم فی ذلک ویکرره
وبرین قدر در تفضیح جناب بخاری اکتفا و اقتصار نتوان کرد زیرا که از مطالعه کتب رجال ظاهر است که ابو صالح
کاتب لیث که از ابن صالح راوی این نسخه است و بر روایتش بخاری اعتماد کرده نیز غیر صالح است احمد بن صالح
او را متهم میگوید ولیس بشیء در حقش اطلاق میکند و یحیی بن بکیر هم در حق او چیزی میگفت و سعید بن منصور
بسبب کمال سعادت و رشادت بحرف ابن معین گوش نمیکند و از قدح او باز نمی آید و صالح از غایت صلاح
و سداد توثیق ابن معین بحساب نمی آرد و تکذیب ابن صالح پیش نظر دارد و میفرماید که ابن معین توثیق او
می نمود و نزد من مرتکب کذب در حدیث میشود و نسائی او را ثقه نمیداند و یحیی بن بکیر را دوست تر از و میگیرد
و ابن المدینی از روایت نمودن از و تحاشی دارد و میگوید که چیزی از و روایت نمیکنم و ذهبی هم باوصف تشمیر
ذیل در حمایت و رعایت او قیامت بر سرش بجهت روایت حدیثی مکذوب و مختلق در فضیلت خلفا بر پا میکند
قال فی المیزان عبد الله بن صالح بن محمد بن مسلم الجهنی المصری ابو صالح کاتب اللیث بن
سعد علی امواله هو صاحب حدیث وعلم مکثر وله مناکیر حدث عن معاویة بن صالح واللیث
وموسی بن علی وخلق وعنه شیخه اللیث وابن وهب وابن معین واحمد بن الفرات والناس
قال عبد الملک بن شعیب بن اللیث ثقة مامون سمع من جدہ حدیثه وقال ابو حاتم
سمعت محمد بن عبد الله بن عبد الحکم وسئل عن ابی صالح فقال تسألنی عن
اقرب رجل الی اللیث لزمه سفرا وحضرا وکان یخلو معه کثیرا لا ینکر لمثله ان یکون
قد سمع منه کثرة ما اخرج عن اللیث وقال ابو حاتم سمعت ابن معین یقول اقل
احواله ان یکون قرأ هذه الکتب علی اللیث واجاز له ویمکن ان یکون ابن ابی ذئب
کتب الیه بهذا الدرج قال وسمعت احمد بن صالح یقول لا اعلم احدا روی عن اللیث عن ابن
ابی ذئب الا ابو صالح وقال احمد بن حنبل کان اول امره متماسکا ثم فسد باخره یروی عن لیث
عن ابی ذئب ولم یسمع اللیث من ابن ابی ذئب شیئا وقال ابو حاتم هو صدوق امین ما
علمته وقال ابو زرعة لم یکن عندی ممن یتعمد الکذب وکان حسن الحدیث وقال ابو حاتم
یخرج احادیث فی اخر عمره انکروها نری ان هذا مما افتعل خالد بن نجیح

وكان ابو صالح يصحبه كان سليم الناحية لم يكن وزن ابي صالح الكذب كان رجلا صالحا وقال
احمد بن محمد بن الحجاج بن رشدين سمعت احمد بن صالح يقول متهم ليس بشي يعني الحمراوي عبد الله
بن صالح وسمعت احمد بن صالح يقول في عبد الله بن صالح فاجزل كلمة اخرى وقال ابن
عبد الحكم سمعت ابي عبد الله يقول ما لا احصي وقد قيل له ان يحيى بن بكير يقول في ابي صالح
شيأ فقال قل له هل حدثك الليث قط الا وابو صالح عنده وقد كان يخرج معه الى الاسفار
وهو كاتبه فلا ينكر ان يكون عنده ما ليس عند غيره وقال سعيد بن منصور كلمني يحيى بن
معين قال احب ان تمسك عن عبد الله بن صالح فقلت لا امسك عنه وانا اعلم الناس
به انما كان كاتبا للضياع وقال احمد كتب الي وانا بحمص يسألني الزيارة قال الفضل
بن محمد الشعراني ما رايت ابا صالح الا وهو يحدث او يسبح قال صالح جزرة كان ابن
معين يوثقه وهو عندي يكذب في الحديث وقال النسائي ليس بثقة يحيى بن بكير احب الينا
منه وقال ابن المديني لا اروي عنه شيئا وقال ابن حبان كان في نفسه صدوقا وانما وقعت
المناكير في حديثه من قبل جار له فسمعت ابن خزيمة يقول كان له جار كان بينه
وبينه عداوة كان يضع الحديث على شيخ ابي صالح ويكتبه بخط يشبه خط عبد الله
ويرميه في داره بين كتبه فيتوهم عبد الله انه خطه فيحدث به وقال ابن عدي هو
عندي مستقيم الحديث الا انه يقع في اسانيده ومتونه غلط ولا يتعمد قلت وقد روى
عنه البخاري في الصحيح على الصحيح ولكنه يدلسه فيقول ثنا عبد الله ولا ينسبه وهو هو
نعم قد علق البخاري حديثا فقال فيه قال الليث حدثني جعفر بن ربيعة ثم قال في
اخر الحديث حدثني عبد الله بن صالح ثنا الليث فذكره ولكن هذا عند ابن حمويه
السرخسي دون صاحبيه وفي الجملة ما هو دون نعيم بن حماد ولا اسمعيل بن ابي اويس
ولا سويد بن سعيد وحديثهم في الصحيحين ولكل منهم مناكير تغتفر في كثرة ما روى و
بعضها منكر واه وبعضها غريب محتمل وقد قامت القيمة على عبد الله بن صالح
بهذا الخبر الذي قال ثنا نافع بن يزيد عن زهرة بن معبد عن سعيد بن المسيب
عن جابر مرفوعا ان الله اختار اصحابي على العالمين سوى النبيين والمرسلين واختار من اصحابي

صالح الجزري [illegible] ... ابن عمرو ... [illegible] ... بن المنذر بن عمار ... الاسدي البغدادي ... قال له الجزري ... [illegible]

اربعة ابا بکر وعمر وعثمان وعلیا فجعلهم خیر اصحابی وفی اصحابی کلهم خیرة قال سعید بن عمرو عن ابی زرعة بلی ابو صالح بخالد بن نجیح فی حدیث زهرة بن معبد عن سعید ولیس له اصل انتهی واگر کاتب لیث عبد الله بن صالح بن مسلم عجلی ست چنانچه ابو الحجاج مزی آنرا صحیح دانسته کما فی المیزان پس او هم مقدوح ست عقیلی او را در کتاب الضعفاء ذکر کرده قال فی المیزان قال الاثرم سئل ابو عبد الله عن عبد الله بن صالح بن مسلم الذی کان ببغداد قال ما ادری ما کتبت عنه وکان فیما ظننت لم یعجبه قلت ذکره العقیلی فی کتابه فلذا ذکرته واز انجمله ابن جریج ست که جامع کمالات دمرهم جراحات ست وبادی طریقه تصنیف وتالیف وحاوی علوم دین شریف تا آنکه یحیی بن سعید بر مالک ترجیحش داده وبا این همه دست از تفضیحش برنداشته اند عبد الحق در رجال مشکوة بترجمه او میگوید احد الاعلام المشهورین والائمة المعدودین هو اول من صنف فی الاسلام فی قول قال ابن عیینه سمعته یقول ما دون العلم تدوینی احد وقال مخلد بن الحسین ما رایت خلقا من خلق الله اصدق لهجة من ابن جریج وقال یحیی بن سعید هو اثبت من مالک انتهی ذهبی او را در متکلم فیهم ذکر ساخته وتحدث موضوعات وعدم مبالات در اخذ روایات وارتکاب تدلیس که شناعت آن سابقا شنیدی بر او ثابت نموده حیث قال فی میزان الاعتدال عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج ابو خالد المکی احد الاعلام الثقات یدلس وهو فی نفسه مجمع علی ثقته مع کونه قد تزوج نحوا من تسعین امرأة نکاح المتعة کان یری الرخصة فی ذلک وکان فقیه اهل مکة فی زمانه قال عبد الله بن احمد بن حنبل قال ابی بعض هذه الاحادیث التی کان یرسلها ابن جریج احادیث موضوعة کان ابن جریج لا یبالی من این یاخذها یعنی قوله اخبرت وحدثت عن فلان انتهی واز انجمله حجاج بن محمد مصیصی ست که تفسیر او در احلیمی در ارشاد صحیح ومتفق علیه گفته کما فی الاتقان نقلا عنه وروی الحجاج بن محمد عن ابن جریج نحو جزء وذلک صحیح متفق علیه انتهی حالانکه در آخر مختلط گردیده فی المیزان وروی ابراهیم الحربی اخبرنی صدیق لی قال لما قدم حجاج بغداد فی آخر مرة خلط فرآه ابن معین یخلط فقال لابنه لا تدخل علیه ابدا وفی حاشیة الکاشف فی ترجمته وکان قد تغیر فی اخر عمره حین رجع الی بغداد واختلاط راوی در آخر موجب تشنیع بر اخراج روایات او بنا بر افاده مخالب در باره

مخلد بفتح المیم وسکون الخاء ... وفتح اللام ... ابن حنبل

ابو الجماهر و خواهد بود از انجمله سعید بن بشیر صاحب قتاده است که از رواة سنن اربعه است
و ابو مسهر در حق او میگوید که در دمشق کسی حافظ تر از او نبوده و ابو حاتم میفرماید که محل او صدق است ابن الجوزی
توثیق او از شعبه و دحیم نقل بیسازد لیکن بخاری میگوید یتکلمون فی حفظه و ابن معین او را ضعیف می داند
و نسائی هم بتضعیف او می پردازد و ابو زرعه احتجاج باحادیث او جائز نمیداند چنانچه ذهبی در میزان الاعتدال
میفرماید سعید بن بشیر صاحب قتادة سکن دمشق وحدث عن قتادة والزهری وجماعة وعنه
ابو مسهر و ابو الجماهر و یحیی الوحاظی قال ابو مسهر لم یکن فی بلدنا احفظ منه وهو منکر
كذا فی نسخة الكاشف عليها خط الذهبي
الحديث وقال ابو حاتم محله الصدق وقال خ یتكلمون فی حفظه وقال بقية سالت شعبة
عنه فقال ذاك صدوق اللسان وقال عثمان عن ابن معين ضعيف وقال عباس عن ابن
معين ليس بشئ وقال الفلاس ثنا عنه ابن مهدی ثم تركه وقال س ضعيف وقال ابن
الجوزی قد وثقه شعبة ودحيم وقال ابن عيينة ثنا سعيد بن بشير وكان حافظا
وقال ابو زرعة البصری قلت لابی الجماهر كان سعيد بن بشير قدريا قال معاذ الله
وسمعت ابا مسهر يقول اتيت سعيدا انا ومحمد بن شعيب فقال والله لا اقول ان الله
يقدر الشر ويعذب عليه ثم قال استغفر الله اردت الخير فوقعت فی الشر ونیز میگوید
قال يعقوب الفسوی سالت ابا مسهر عن سعيد بن بشير فقال لم يكن فی جندنا
احفظ منه وهو ضعيف منكر الحديث وقال ابن نمير يروی عن قتادة المنكرات
وذكره ابو زرعة فی الضعفاء وقال لا يحتج به وكذا قال ابو حاتم وبعد فاصله يسيره ميگويد
ولسعيد تفسير رواه عنه الوليد قال ابن عدی لا ارى بما يروی باسا ولعله يهم ويغلط
وله عند اهل دمشق تصانيف رايت له تفسيرا مصنفا والغالب عليه الصدق قيل
مات سنة ثمان وستين ومائة از انجمله فریابی است که بس است برای مدح
و ستایش او که شیخ و استاد جناب بخاری بوده و ببرکت دعای او باران نازل میشد و علمای
منقدین بکمال شدّ و مد اطراء او را یاد نمایند و مبالغه در توثیق و ستایش او فرمایند صفی در خلاصه
میفرماید محمد بن يوسف بن واقد ابو عبد الله الفريابی ولد سنة عشرين ومائة كان
عالما زاهدا ورعا من الطبقة السادسة قال رايت فی المنام انی دخلت كرما

فی عنب فاکلت من عنبه کله الا الابیض فقصصت رویای علی سفیان الثوری فقال
تصیب من العلوم کلها الا الفرائض فانها جوهر العلم کما ان العنب الابیض جوهر العنب
وکان کما قال روی عن الثوری وغیره وروی عنه الامام احمد وغیره قال البخاری
کان الفریابی من افضل اهل زمانه وکان ثقة صدوقا مجاب الدعوة توفی سنة اثنتی
عشرة او ثلث عشرة ومائتین انتهی مقام حیرتست کہ چنین امام جلیل راکہ شیخ بخاری ست
وعالم وزاہد ومتورع وبشہادت بخاری از افضل اہل زمان ثقہ وصدوق اللسان ومجاب الدعوة عند
الرب المنان بوده یحیی بن معین کہ از اکابر ائمہ منقدین واعاظم محققین ومتجرین مستغنین ست و جلائل فضائل او سابقا
شنیدی بقدح وجرح می نوازد یعنی روایت حدیث باطل براو ثابت میسازد و عجلی خطاے او را در یک حدیث یا پنجاه
حدیث نقل میکند چنانچہ در میزان مسطور ست محمد بن یوسف الفریابی شیخ البخاری احد الاثبات اورده
ابن عدی قال عباس سمعت یحیی بن معین یقول حدث الفریابی عن ابن عیینة عن ابن
ابی نجیح عن مجاهد الشعر فی الانف امان من الجذام قال یحیی وهذا حدیث باطل قلت انما
الباطل ان یجعله من قول النبی صلی الله علیه وسلم اما ان یکون مجاهد قاله فهذا صحیح
عنه رواه عباس الخلال وغیره عن محمد وهو ثقة فاضل عابد من جلة اصحاب الثوری
حدیثه فی کتب الاسلام وقد ارتحل الیه احمد بالقصد فبلغه موته فعدل الی حمص
وقال ابن عدی صدوق له افرادات عن الثوری قلت لانه لازمه مدة فلا
ینکر ان ینفرد عن ذلک البحر قال محمد بن سهل بن عسکر خرجت مع محمد بن یوسف
الفریابی للاستسقاء فرفع یدیه فما ارسلهما حتی مطرنا وقال العجلی اخطأ الفریابی
فی مائة وخمسین حدیثا واز انجملہ ست عثمان ابن ابی شیبہ کسے کہ او ہم مثل برادر خود ابوبکر
بن ابی شیبہ یکی از ائمہ اعیان واعلام عالی شان ست قال الیافعی فی تاریخہ الحافظ عثمان بن
ابی شیبة العبسی الکوفی وکان اسن من اخیه ابی بکر رحل وطوف وصنف التفسیر و
المسند وحضر مجلسه ثلاثون الفا وفی المیزان عثمان بن ابی شیبة ابو الحسن احد ائمة
الحدیث الاعلام کاخیه ابی بکر لیکن امام احمد بن حنبل بفرزند دلبند در مقام تعلیم و تلقین میفرماید
و در نصیحت غش نمی نماید کہ احادیث او موضوعات یا گویا موضوعات ست و برادرش ابوبکر درست ست

بسوی من از وواز روایت چنین احادیث سلامت از خدا می طلبد قال فی المیزان قال عبد الله وقلت
لابی حدثنا عثمان ثنا جریر عن شیبة بن نعامة عن فاطمة بنت حسین بن علی عن فاطمة ثنا
الکبری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لکل بنی اب عصبة ینتمون الیه الا ولد فاطمة انا عصبتهم
وقلت له حدثنا عثمان ثنا ابو خالد الاحمر عن ثور بن یزید عن ابی الزبیر عن جابر عن النبی صلعم ثنا
قال تسلیم الرجل باصبع واحدة یشیر بها فعل الیهود فانکر ابی هذه الاحادیث مع احادیث من
هذا النحو انکرها جدا وقال هذه موضوعة او کانها موضوعة وقال ابی ابو بکر اخوه احب الی
منه فقلت ان یحیی بن معین یقول ان عثمان احب الی فقال ابی لا ورواها ابو علی بن الصواف عن عبد الله عن من عثمان
ابیه وزاد فقال ما کان اخوه ابو بکر یطیب نفسه بشیء من هذه الاحادیث نسأل الله السلامة وقال کنا نراه
یتوهم هذه الاحادیث واز غرایب کمالات آن ثقت که سوره فیل الم تر در نسخه نسخت خواند چنانچه ذهبی در میزان میگوید قال یحیی ثقة
مامون قلت الا ان عثمان کان لا یحفظ القران فیما قیل فقال احمد بن کامل ثنا الحسن بن الحباب ان عثمان بن
ابی شیبة قرأ علیهم فی التفسیر الم تر کیف فعل ربک قالها الف لام میم انتهی لیکن ذهبی بعد نقل این بعید سخیای
سکندر و طبیعت نقاد خویش را متوجه تاویل سفر باید چنانچه میسر اید قلت لعله سبق فی لسان والا فقطعا کان ۲۸۵
یحفظ سورة الفیل وهذا تفسیره قد حمله الناس عنه انتهی وکو بعد این تاویل از خود کلامش پیداست
لیکن بطلان آن باندک تامل هویداست زیرا که اگر این غلط از راه سبق لسان می بود تدارک آن بعمل می آورد سبق لسان
وراوی نقلش نمیکرد و علما آن را از جمله تصحیفاتش نمی شمردند سیوطی در تدریب شرح تقریب میفرماید اورد
الدارقطنی فی کتاب التصحیف کل تصحیف وقع للعلماء حتی فی القران من ذلک ما رواه ان
عثمان بن ابی شیبة قرأ علی اصحابه فی التفسیر جعل السفینة فی رحل اخیه فقیل له انما
هو جعل السقایة فی رحل اخیه فقال انا واخی ابو بکر لا نقرأ لعاصم قال وقرأ علیهم فی
التفسیر الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل قال الم کاول البقرة انتهی خطیب تصریح فرموده
باینکه تصحیفاتی که از عثمان بن ابی شیبه در قران محفوظ شده زیاده بر آن از هیچیک از محدثین منقول نشده
کما فی المیزان قال الخطیب فی جامعه لم یحک عن احد من المحدثین من التصحیف فی القران اکثر
مما حکی عن عثمان بن ابی شیبة ثم ساق بسنده عن اسمعیل بن محمد التستری سمعت عثمان
بن ابی شیبة یقرأ فمن لم یصبها وابل فطل وقال مرة من الخوارج مکلبین قال احمد بن کامل

القاضی ثنا ابو شیخ الاصبهانی محمد بن الحسن قال قرأ علینا عثمان بن ابی شیبة بطشتم خبازین
وقال محمد بن عبید الله بن المنادی قال لنا عثمان بن ابی شیبة ن والقلم فی ای سورة
هو وقال مطین قرأ عثمان بن ابی شیبة فضرب بینهم بسنور له باب فرده واعلیه فقال قرأه
حمزة عندنا بدعة وقال علی بن محمد بن کاس النخعی ثنا ابراهیم بن عبد الله الخصاف[1] قال
قرأ علینا عثمان بن ابی شیبة تفسیره فقال جعل السفینة فی رحل اخیه فقیل انما هو
السقایة فقال انا واخی لا نقرأ لعاصم لیکن فهمی این تصحیفات غریبه را محمول بر دعابه و مزاح
میسازد و بعد ان رجا که ذهبی انابت و توبه ازان وارد حیث قال قلت فکانه کان صاحب دعابة ولعله
تاب واناب انتهی خود ظاهرست که دعابت و مزاح بجا دادن هم در قران اعظم مجازی و صحیح است پس فسق او ثابت شد
و وقوع توبه از و غیر معلوم پس اعتماد از وبرخاست مقدوحیت و مجروحیت او بکمال وضوح ثابت گردید و ازین هم
لطیف‌تر آنست که از راه بی باکی تمنای موت اسحاق که از شیوخ و ائمه اهلسنت بود بغرض باطل فروغ بازار کذب
و دروغ خود میکرد و حیاتش بر او ناگوار بود قال فی المیزان بعد ما مضی قال ابراهیم بن ابیطالب
الحافظ دخلت علیه ای علی عثمان بن ابی شیبة فقال لی الی متی لا یموت اسحاق فقلت
شیخ مثلک یتمنی موت شیخ مثله فقال دعنی فلو مات لصفی لی جوی انتهی حقیر میگوید که عجب نبود
که اگر این سوال و جواب مروی نمی بود جناب فهمی در مقام اصلاح شنائع بزرگان همی چاره دید که این تمنای موت
اسحاق هم سبق اللسان بود و قصد آن بالذات نکرده لیکن چون جناب او وقاحت را بپایان رسانیده
که با وصف آنکه ابراهیم بیچاره از راه حرارت ایمانی برین حرف بیجا بهم برآمده گفت شیخی مثل تو تمنای
موت شیخی مثل او میکند یعنی با این جلالت و فخار در حق چنین شیخ رفیع المقدار نیز حرف بر زبان میار بران گوش
نکرده باز این حرف را بتاکید و الضلاع و جهش اعاده فرمود و از سر اخ تعجب و سرتافته کلمه دعنی بر زبان آورد
لهذا تاویل و تسویل و تاویل را مساغی باقی نمانده اکنون حال طبقه رابعه باید شنید
جلال الدین سیوطی در اتقان بعد بیان طبقه ثالثه میفرماید و بعدهم ابن جریر الطبری وکتابه
اجل التفاسیر واعظمها ثم ابن ابی حاتم وابن ماجة والحاکم وابن مردویه وابو الشیخ بن حیان وابن المنذر
فی آخرین وکلها مسندة الی الصحابة والتابعین واتباعهم ولیس فیها غیر ذلک الا ابن جریر فانه
یتعرض لتوجیه الاقوال وترجیح بعضها علی بعض والاعراب والاستنباط فهو یفوقها

[1] الخصاف بفتح الخاء المعجمة والصاد المهملة فی آخرها الفاء هذا الاسم یعرف به جماعة

بعد للشاانتهی بدانکه افضل و اشرف تفاسیر این طبقه تفسیر محمد بن جریر طبری است
چنانچه سیوطی خود بآن تصریح کرده و نیز سیوطی ناظرین را حکم باعتماد و تعویل بران نموده و ارشاد و ہدایت
بآن فرموده و تصریح کرده که تفسیری مثل آن باجماع علما و مفسرین تصنیف نشده قال فی الاتقان فان
قلت فای التفاسیر ترشد الیه و تامر الناظران یعول علیه قلت تفسیر الامام ابی جعفر
بن جریر الطبری الذی اجمع العلماء والمفسرون علی انه لم یولف فی التفسیر مثله و علامه نووی
در تہذیب الاسما بترجمه طبری گفته له کتاب التاریخ المشہور و کتاب فی التفسیر لم یصنف احد مثله
و یاقوت حموی در معجم الادبا بترجمه طبری نقلا عن الخطیب گفته و له الکتاب المشہور فی تاریخ الامم
والملوک و کتاب فی تفسیر القران لم یصنف احد مثله و نیز حموی در ذکر کتب طبری گفته و من کتبه
کتابه المسمی جامع البیان عن تاویل ای القران قال ابوبکر بن کامل املا علینا من کتاب
التفسیر مائة و خمسین ایة ثم خرجه بعد ذلک الی اخر القران فقرأه علینا و ذلک فی
سنة سبعین و مائتین واشتهر الکتاب و ارتفع ذکره و ابو العباس احمد بن یحیی ثعلب
و ابو العباس محمد بن یزید المبرد یحیان لاهل الاعراب والمعانی معقلان و کان ایضا فی
الوقت غیرهما مثل ابی جعفر الرستمی و ابی الحسن بن کیسان والمفضل بن سلمة والجعد و ابو
اسحاق الزجاج و غیرهم من النحویین من فرسان هذا الشان و حمل هذا الکتاب مشرقا و
مغربا و قرأه کل من کان فی وقته من العلماء و کل فضله و قدمه قال ابو جعفر حدثنی به
نفسی و انا صبی و فیه ایضا قال ابو جعفر استخرت الله تعالی فی عمل کتاب التفسیر و سالته العون
علی ما نویته ثلث سنین قبل ان اعمله فاعاننی و قال ابو محمد عبد الله بن احمد بن جعفر
الفرغانی اخبرنی شیخ من حوانة عفیف قال رایت فی النوم کانی فی مجلس ابی جعفر والناس
یقرؤن علیه کتاب التفسیر فسمعت هاتفا بین السماء والارض یقول من اراد ان یسمع
القران کما انزل فلیسمع هذا الکتاب فیه ایضا و لم یتعرض ای الطبری لتفسیر غیر
موثوق به فانه لم یدخل فی کتابه شیأ عن کتاب محمد بن السائب الکلبی و لا مقاتل
بن سلیمان و لا محمد بن عمر الواقدی لانهم عنده اظناء انتهی و بنابر ارشاد ابو حامد اسفراینی
اگر شخصی برای حاصل کردن تفسیر مذکور مسافرت اختیار کند بچین ہم زیاده نیست فی انساب السمعانی

کتاب تفسیر محمد بن جریر
وقال ابو حامد الاسفرائینی لو سافر رجل الی الصین حتی یحصل له کتاب تفسیر محمد بن جریر
لم یکن ذلک کثیرا و محاسن محامد و مکارم و مناقب و وثوق و اعتماد خود ابن جریر بر ناظر طبقات سبکی
و طبقات اسنوی و مدینة العلوم ازنیقی و معجم الادبا حموی و تاریخ یافعی و وفیات ابن خلکان و طبقات تقی الدین
ابو بکر اسدی و انساب سمعانی و تراجم الحفاظ میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی و مختار مختصر تاریخ
خطیب بغداد و تهذیب الاسماء نووی و غیر ان مخفی و محتجب نیست یاقوت حموی در معجم الادبا
از زبان خطیب در ایابن فضائل جلیله بیستاید و هوش از سر سامعین میرباید کان احد ائمة
العلماء یحکم بقوله و یرجع الی رایه لمعرفته و فضله و کان قد جمع من العلوم ما لم یشارکه
فیه احد من اهل عصره و کان حافظا لکتاب الله عز و جل عارفا بالقراءات بصیرا
بالمعانی فقیها باحکام القران عالما بالسنن و طرقها و صحیحها و سقیمها و ناسخها
و منسوخها عارفا باقوال الصحابة و التابعین و من بعدهم من المخالفین فی الاحکام و مسائل
الحلال و الحرام عارفا بایام الناس و اخبارهم و له الکتاب المشهور فی تاریخ الامم و الملوک
و کتاب فی تفسیر القران لم یصنف احد مثله و کتاب سماه تهذیب الاثار لم ار سواه
فی معناه لم یتمه و ایضا فی المعجم انه قال ابن خزیمة لما لاحظ تفسیر ابن جریر ما اعلم
علی ادیم الارض اعلم من ابن جریر و ایضا فیه قال ابو محمد بن عبد العزیز بن محمد الطبری
کان ابو جعفر من الفضل و العلم و الذکاء و الحفظ علی ما لا یجهله احد عرفه لجمعه من
علوم الاسلام ما لم نعلمه اجتمع لاحد من هذه الامة و لا ظهر من کتب المصنفین
و انتشر من کتب المؤلفین ما انتشر له و کان راجحا فی علوم القران و القراءات و علم التاریخ
من الرسل و الخلفاء و الملوک و اختلاف الفقهاء مع الروایة لذلک علی ما فی کتابه
البسیط و التهذیب و احکام القراءات من غیر تعویل علی المناولات و الاجازات و لا علی
ما قیل فی الاقوال بل یذکر ذلک بالاسانید المشهورة و فیه ایضا و کان ای الطبری کالقاری
الذی لا یعرف الا القران و کالمحدث الذی لا یعرف الا الحدیث و کالفقیه الذی لا یعرف
الا الفقه و کالنحوی الذی لا یعرف الا النحو و کالحاسب الذی لا یعرف الا الحساب و کان
عاملا للعبادات جامعا للعلوم و اذا جمعت بین کتبه و کتب غیره

وجدت لکتبه فضلا علی غیرها انتهی جای نوحه و ماتم و حیرت و اضطراب عالم اینست که چنین امام ناقد
و مقتدای راشد را که نبذی از فضائل او شنیدی ابن روزبهان در ابطال الباطل بجواب علامه حلی
احله الله دار السلامة و کساه حلل الکرامة دست و پاچه شده بگناه آنکه روایت تهدید خلیفه ثانی باحراق خانه
ملائک آستانه حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها بالجای قادر علی الاطلاق در تاریخ خود که اصح تواریخ
ایشانست کما فی تاریخ ابن خلکان و تاریخ الیافعی و مدینة العلوم بل اقربه المخاطب صدر القروم آورده شیعی رافضی
و کاذب و مفتری قرار میدهد و مصنفاتش و روایاتش را مهجور و متروک میفرماید و میگوید که علمای بغداد بجهت
تعصب و غلو او در رفض او را و روایات و کتب او را پس پشت انداخته اند فنبذوه وراء ظهورهم
کانهم لا یعلمون قال فی جواب نهج الحق و من اسمج ما افتراه الروافض هذا الخبر و هو احراق عمر بیت
فاطمة و ما ذکر ان الطبری ذکره فی التاریخ فالطبری من الروافض مشهور بالتشیع حتی ان علماء
بغداد هجروه لغلوه فی الرفض و التعصب و هجروا کتبه و روایاته و اخباره و کل من نقل هذا
الخبر فلا یشک انه رافضی متعصب یرید ابداء القدح و الطعن علی الاصحاب لان العاقل المؤمن
الخبیر باخبار السلف ظاهر علیه ان هذا الخبر کذب صراح و افتراء بین لا یکون اقبح منه
و لا ابعد من اطوار السلف انتهی و مثالب و معائب روافض احتیاج تبیین ندارد که خود مخاطب
عالیشان متکفل آنست و شب و روز شغلی و کاری غیر مذمت و عیب و طعن و تشنیع و تکفیر و تضلیل ایشان ندارد
و کذب و افترا و دروغ و جعل و تلبیس و وضع و تدلیس و اختلاق و افتعال و تضلیل و اضلال که خود عادت قدیمه
ایشان و از ذاتیات مذهب ایشان بزعم باطل اهل باطل است و ابن تیمیه در منهاج میفرماید که خوارج بهتر
از روافض اند و خوارج هرگز دروغ نمیگویند بلکه او اصدق ناس می باشند و از روافض هیچ خلق کاذب
ترنمیباشد و ابن حجر در صواعق روافض را بدتر از یهود و نصاری بلکه سائر فرق ضلال میداند و میگوید
بل هم اشد ضررا علی الدین من الیهود و النصاری و سائر فرق الضلال کما صرح به علی رض
الخ پس الحال آنچه برای این امام همام بر زبان گهرفشان آنحضرات ثابت گردیده ترک اعاده اش
اولی و انسب مینیم و امام رازی هم با آنهمه امامت معقول و منقول طیلسان وقاحت بر سر کشیده
بمقابله الحق قدح و جرح چنین امام جلیل و مجتهد نبیل می نماید و می فرماید که مسلم نمی داریم که او متهم بتشیع
نبوده بیانش آنکه امام رازی در نهایة العقول در وجوه استدلال اهل حق بر صحت نص خلافت

جناب امیر المومنین علیه السلام نقل کرده الثالث ان هذا النص ان کان کذبا کما ادعاه الی روایته الا الهوی فکان ینبغی ان لا یرویه من لا یهوی مقتضاه وقد رواه اصحاب الحدیث کابن جریر الطبری ولیس هو من الامامیه فبطل ان یکون کذبا و در مقام جواب او لا گفته که ابن جریر این نص را روایت نکرده و بعد آن گفته ثم ان سلمنا انه ذکره فلعله رواه قبل ان تثبت عنده صحة هذا الحدیث فان من المحدثین من یروی کل غث وسمین ثم ان سلمنا ذلک فلا نسلم انه ما کان منهما بالتشیع انتهی وعفیف الدین در رساله متعه نیز جرح وهتک ناموس این امام سنیه که بفضائلش بر خود می بالند بپیش نظر داشته بغرض ابطال روایت او در حلت متعه از جناب امیر المومنین علیه السلام همت را بآزار روح اقدس او گماشته آبرو ریزی ائمه کبار را از اقرار بحلیت متعه سهل تر انگاشته چنانچه گفته وقد اجمع المحدثون علی ان محمد بن جریر ذا الغث والسمین والضعیف والسقیم وکثیر الا یقبلون روایته وان کانت خالیة عن المعارض فکیف اذا قاومه اشد المنافی والمناقض انتهی وجای آنست که گریبان دست خوش چاک گردد که فاضل رشید با آنهمه ادعای تحقیق و تدقیق و رشادت و سعادت از تفضیح چنین عالم جلیل الشان و مقتدای باهر البرهان باکی بر نمیدارد و از هتک حرمت امام خویش پیش اغیار استحیای نمی آرد و این عبارت سخیف عفیف را در شوکت عمریه بمقابله اهل حق پیش میسازد و چنین هفوات که لائق ستر و اخفاست نه قابل اظهار و ابدا جواب اهل حق میخواهد بهر کیف از عبارت عفیف ظاهرست که علمای سنیه در مقامات بسیار روایات طبری را مقبول ندارند اگر چه خالی از معارض باشد و رشید هم این خرافت ظاهر را بنظر رضا دیده است و هرگاه حال چنین امام جلیل الشان که بدائح و مناقب او دفاتر عریضه سیاه است باین فضیحت رسیده باشد که روایات او با وصف خلو از معارض مقبول نباشد از حال دیگران چه باید پرسید و عجب تر آنکه عفیف سینه عفت و صلاح را سائر کرده برین قدر از تفضیح بیچاره طبری اکتفا ننموده تلمیحی که ابلغ از تصریح ست بکذب و افترای او کرده حیث قال بعد العبارة السابقة علی ما نقل الرشید فی الشوکة نعرفنا ان سید علی رضی الله عنه مبرء عن ذلک وهو عرف الحق واعرف الخلق ولیس من دیدنه ان لبکت علی الباطل بل شانه اظهار الحق للعالم والجاهل وانکان الامر علی ما یزعمون

انہ کان ینکر حرمة المتعة و یری حلها فیجب علیه ان یظهر الحق بکلماته و یزیح الباطل ببیاناته سیما فی اوان خلافته و زمان دولته و یعرف الحق لاصحابه و شیعته و لا اقل من ان یعلم اولاده و خواص اصحابه کابی الطفیل و عبیدة السلمانی و ابی الحارث الاعور و قیس بن سعد و الاشتر و غیرهم من الصحابة و التابعین و کیف خفی هذا الامر علی ولده و ظهر لمحمد بن جریر الطبری انتهی و ظاهرست که قوله و کیف خفی هذا الامر و ظهر لمحمد بن جریر الطبری دلالت واضحه دارد بر آنکه محمد بن جریر طبری از طرف خود روایت حلیت متعه ابراز یافته ورنه اگر نزد او این روایت یافته دیگران بودی نام اوشان ذکر میکرد و تخصیص استبعاد ظهور آن بر طبری وجهی نداشت و از غرائب تعصبات ابن تیمیه آنست که با وصفیکه در مبحث آیه انما ولیکم الله الایه بزعم آنکه ابن جریر روایت نزول آن بحق جناب امیر المومنین علیه السلام اخراج نکرده مدح و ستایش او نموده و او را از روایت موضوعات منزه دانسته و گفته که او از کبار اهل علم و اصحاب تفسیرست لیکن در مبحث نص جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام که در تفسیر آیه و انذر عشیرتک الاقربین مرویست و ابن جریر روایت آنهم نقل کرده و ابن تیمیه انکار آن نتوانسته ناچار طرفه تفسیر ابن جریر را که مدائح آن شنیدی از کتب مسلمین که استفاده علم نقل از آن میکنند خارج ساخته و برای ابن جریر ادنی معرفت بحدیث هم ثابت ننموده کما سیظهر علیک انشاء الله تعالی

اما ابن ابی حاتم که جلالت قدر و رفعت شانش مانند جود حاتم مشهور و معروف و بجلائل فضائل و محامد خصائل موصوف تقی الدین ابو بکر بن احمد المعروف بابن قاضی شهبة الاسدی الشافعی در طبقات فقهای شافعیه میگوید عبد الرحمان بن محمد بن ادریس ابو محمد بن ابی حاتم الحنظلی الرازی احد الائمة فی الحدیث و التفسیر و العبادة و الزهد و الصلاح حافظ ابن حافظ اخذ عن ابیه و ابی زرعة و صنف الکتب المهمة کالتفسیر الجلیل المقدار فی اربع مجلدات غالبة آثار مسندة الخ و شیخ صلاح الدین در فوات الوفیات میفرماید عبد الرحمان بن محمد بن ادریس بن المنذر بن داود بن مهران ابو محمد بن ابی حاتم التمیمی الحنظلی الامام ابن الامام الحافظ ابن الحافظ سمع اباه و غیره قال ابن منده صنف ابن ابی حاتم المسند فی الف جزء و کتاب الزهد و کتاب الکنی و الفوائد الکبیر و فوائد

الرازيين فى مقدمة الجرح والتعديل وصنف فى الفقه واختلاف الصحابة والتابعين وعلماء الامصار
وله الجرح والتعديل فى عدة مجلدات تدل على سعة حفظه وامامته وكتاب الرد على الجهمية
فى مجلد كبير وله تفسير كبير سائره آثار مسندة فى اربع مجلدات قال ابو على الخليلى كان يعد
من الابدال وقد اثنى عليه جماعة بالزهد والورع التام والعلم والعمل انتهى وجلال الدين
سیوطی در لآلی مصنوعه بعد ذکر حدیثی در کلام حق تعالی با موسی کلیم الله علی نبینا وآله وعلیه السلام میفرماید
واخرجه ابن ابى حاتم فى تفسيره وقد التزم ان يخرج فيه اصح ما ورد ولم يخرج فيه حديثا
موضوعا البتة انتهى ودر اتقان بعد ذکر تفسیر سدی گفته ولم يورد منه ابن ابى حاتم شيئا
لانه التزم ان يخرج اصح ما ورد وابن تیمیه در هفوات وطامات خود جائیکه علامه حلی اعلی الله درجته الکرامة
حدیث خلافت وامامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که در تفسیر آیه وانذر عشيرتك
الاقربين مروی ست ذکر کرده وابن ابی حاتم هم آنرا روایت کرده کما فى الدر المنثور للسيوطى
بل صرح ابن تيمية ايضا بكونها فى تفسيره جرح وقدح این تفسیر کرده وهذه لفظه والجواب
من وجوه الاول المطالبة بصحة النقل وما ادعاه من نقل الناس كافة من اظهر الكذب عند
اهل العلم بالحديث فان هذا الحديث ليس فى شئ من كتب المسلمين التى يستفيدون
منها علم النقل لا فى الكتب الصحاح ولا فى المسانيد والسنن والمغازى والتفسير التى يذكر فيها
الاسناد الذى يحتج به واذا كان فى بعض كتب التفسير التى ينقل فيها الصحيح والضعيف مثل
تفسير الثعلبى والواحدى والبغوى بل وابن جرير وابن ابى حاتم لم يكن مجرد رواية واحد
من هؤلاء دليلا على صحته باتفاق اهل العلم فانه اذا عرف ان تلك المنقولات فيها
صحيح وضعيف فلا بد من بيان ان هذا المنقول من قسم الصحيح دون الضعيف وهذا الحديث
غايته ان يوجد فى بعض كتب التفسير التى فيها الغث والسمين بل فيها احاديث كثيرة
موضوعة مكذوبة مع ان كتب التفسير التى يوجد فيها هذا مثل تفسير ابن جرير
وابن ابى حاتم والثعلبى والبغوى ينقل فيها بالاسانيد الصحيحة ما يناقض هذا ونیز میگوید الثالث
ان هذا الحديث كذب موضوع عند اهل المعرفة بالحديث فما من عالم يعرف الحديث
الا وهو يعلم ان هذا كذب موضوع وهذا لم يروه احد منهم فى الكتب التى يرجع

الیهانی المنقولات لان ادنی من له معرفة بالحدیث یعلم ان هذا الکذب الخ ازین هفوات و خرافات ظاهرست که نزد ابن تیمیه تفسیر ابن ابی حاتم که دران این حدیث مذکورست از زمرهٔ کتب مسلمین که ازان استفادهٔ علم نقل میکنند خارج ست چه او بسبب کمال غلو در تعصب فاحش و عناد شنیع بصراحت تمام باز گفته که این حدیث در هیچ کتابی از کتب مسلمین که ازان استفادهٔ علم نقل میکنند مذکور نیست و بتصریح خود ابن تیمیه این حدیث در تفسیر ابن ابی حاتم مذکورست حیث قال مع ان کتب التفسیر التی یوجد فیها هذا مثل تفسیر ابن جریر و ابن ابی حاتم الخ پس تفسیر ابن ابی حاتم نزد ابن تیمیه از این کتب مسلمین خارج باشد و ازقول او و الثالث ان هذا الحدیث الخ واضح ست که کسانیکه معرفت حدیث دارند نزد اینها این حدیث موضوع و مفتری ست و هر عالم کذب و وضع آن میداند بلکه هر کسی که ادنی معرفت بحدیث دارد میداند که این حدیث معاذ الله کذب ست و بهمین جهت علما و اهل معرفت این حدیث را روایت نکرده اند از آنجا که ابن ابی حاتم آنرا روایت کرده و آنرا اصح روایات دانسته کما هو الحق الحقیق بالایقان از زمرهٔ اهل معرفت بحدیث و علما بزعم باطل ابن تیمیه خارج باشد بلکه ادنی معرفت حدیث هم برای او ثابت نباشد فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا و از قول او و هذا الحدیث غایته ان یوجد فی بعض کتب التفسیر الخ واضح ست که ابن ابی حاتم تفسیر خود را از غث و سمین پر کرده و نزد فاضل رشید در ایضاح این صنیعه موجب جرح و قدح و توهین و تضعیف فاعل آنست پس جرح و قدح و توهین و ضعف ابن ابی حاتم ثابت شد و فضائل و مناقبش بباد فنا رفت از قول او بل و فیها احادیث کثیرة موضوعة مکذوبة ظاهر میشود که در تفسیر ابن ابی حاتم بسیاری از احادیث موضوعه و روایات مکذوبه و افترائات مختلقه و اکاذیب مفتعله مذکورست و کفی به خزیا و خسارا و نیز ابن ابی حاتم تا مرتبهٔ سفیه و نادان و بی بهره از فقه و مسائل ایمان بود که بگفتهٔ یوسف بن الحسین الرازی بر تصنیف کتاب جرح و تعدیل ندامت و انفعال ننمود و این تصنیف را از قبیل غیبت محرمه گمان کرد و آنرا نهایت شنیع و قبیح دانسته بکا و زاری آغاز نهاد ابن الجوزی در تلبیس ابلیس گفته و باسناد عن ابی الحسن علی بن محمد البخاری یقول سمعت محمد بن الفضل العباسی یقول کنا عند عبد الرحمان بن ابی حاتم و هو یقرأ علینا کتاب الجرح و التعدیل فدخل علیه یوسف بن الحسین الرازی فقال یا ابا محمد ما هذا الذی تقرأه علی الناس فقال کتاب صنفته فی الجرح و التعدیل فقال و ما الجرح و التعدیل فقال اظهر احوال اهل العلم من کان منهم ثقة او غیر ثقة فقال له یوسف بن الحسین استحییت

لك يا ابا محمد من هؤلاء القوم قد حطوا رواحهم فى الجنة منذ مائة سنة ومائتى سنة
تذكرهم وتغتابهم على اديم الارض فبكى عبد الرحمان وقال يا ابا يعقوب لو سمعت هذه
الكلمة قبل تصنيفى هذا الكتاب لم اصنفه انتهى و اين كمال نادانى و بى فهمى ست كه جرح و تعديل
روات را كه مدار اخذ احكام دين و شرائع اسلام بر آنست و بدون آن مفسده عظيم و شناعت فخيم يعنى التباس
سالم بمقدوح و ثقه بمجروح لازم مى آيد حرام و ناجائز و موجب مواخذه و عقاب مى دانند و ازهمين جاست
كه ابن الجوزى بعد نقل اين حكايت سلب فقه از ابن ابى حاتم ميكند و دعاى عفو و مغفرت براى او مينمايد
و جرح و قدح روات را غيبت گفتن از فسوات مى دانند چنانچه ميگويد قلت عفا الله عن ابن ابى حاتم
فانه لو كان فقيها لرد عليه كما رد امام القوم فى الجنة احمد على ابى تراب لو لا الجرح و التعديل
من اين كان يعرف الصحيح من الباطل ثم كون القوم فى الجنة لا يمنع ان يذكرهم بما فيهم و تسمية
ذلك غيبة حديث فسوى ثم من لا يدرى الجرح و التعديل ما هو كيف يذكر كلامه
اما حاكم پس اگرچه ثقت و جلالت و عظمت و نبالت او كالشمس فى كبد السماء اعتماد و اعتبار ۲۹۴
و فضل و كمال او مسلم بين العلما تا آنكه سبكى ميفرمايد كه اتفاق كرده اند علما كه او از اعظم ائمه اسلام ست
كه حفظ كرده باينشان حق تعالى دين را چنانچه مناوى در فيض القدير در ترجمه او گفته قال السبكى اتفق
العلماء على انه اى الحاكم من اعظم الائمة الذين حفظ الله بهم الدين و عبد الغافر هم اطناب
و اسهاب در مدح حاكم و ذكر فضائل و محاسن او مى نمايد تا آنكه ميگويد كه رفت بسوى رحمت خدا و نگذاشت بعد
خود كسى را كه مثل او باشد چنانچه تقى الدين ابو بكر بن احمد اسدى در طبقات شافعيه بترجمه حاكم ميگويد و قد اطنب
عبد الغافر فى مدحه اى الحاكم و ذكر فضائله و فوائده و محاسنه الى ان قال مضى الى رحمة
الله تعالى و لم يخلف بعده مثله انتهى و قبل ازين شنيدى كه ابن اثير در جامع الاصول بعد ذكر
شرط صحيحين گفته و هذا الشرط الذى ذكرناه قد ذكره الحاكم ابو عبد الله النيسابورى و قد قال
غيره ان هذا الشرط غير مطرد فى كتابى البخارى و مسلم فانهما قد اخرجا فيهما احاديث
على غير هذا الشرط و الظن بالحاكم غير هذا فانه كان عالما بهذا الفن خبيرا بغوامضه
عارفا باسراره و ما قال هذا القول و حكم على الكتابين بهذا الحكم الا بعد التفتيش
و الاختبار و التيقن لما حكم به عليهما الخ و صاحب صواقع و مؤلف تحفه باخبار احتجاج

میکنند و خطاب مخاطب ہم در مسلک آن ذل اوراز جملہ محدثین اہلسنت شمردہ و قرین ترمذی و احمد بن حنبل
گردانیدہ و روایات او را روایات سنیہ دانستہ و دیگر فضائل ظاہرہ و مناقب باہرہ او کہ در وفیات الاعیان
ابن خلکان و مراۃ الجنان یافعی و تاریخ بغداد خطیب و انساب سمعانی و تراجم الحفاظ مرزا محمد بدخشانی
و تبیان ابن ناصر الدین و تذکرۃ الحفاظ ذہبی و تحصیل الکمال عبد الحق و غیر آن مذکور ست خود بر ناظرین
مخفی نیست لیکن اینراچہ توان کرد کہ ابو اسمعیل عبد اللہ انصاری کہ از ائمہ سنیہ است بسبب کثرت تعصب و عناد
و نصرت باطل و مخالفت رشاد حاکم را بگناہ اینکہ بعض فضائل اہلبیت طاہرین صلوات اللہ و سلامہ علیہم اجمعین
تصحیح کردہ بقدح و جرح نواختہ و او را رافضی خبیث قرار دادہ و در میزان الاعتدال ذہبی مسطور ست قد قال ابن
طاہر سالت ابا اسمعیل عبد اللہ الانصاری عن الحاکم ابو عبد اللہ فقال امام فی الحدیث رافضی خبیث
و ابن روزبہان ہم از مزید دانشمندی بہوس اینکہ بروایت حاکم استدلال اہل حق کنند میل حاکم بتشیع ذکر
کردہ حالانکہ بنظر محامد و مناقب و فضائل و محاسن او کہ ائمہ محققین قیم ذکر میکنند دست او تا بدامن مقصود ش
نرسیدہ و مصداق الاخسرین اعمالا الذین ضل سعیہم فی الحیوۃ الدنیا وہم یحسبون انہم یحسنون
صنعا داخل گردیدہ حیث قال فی الکتاب الباطل و ذکر الامام الحاکم ابو عبد اللہ النیسابوری
المحدث الکبیر و الحافظ المتقن الفاضل النحریر فی کتاب معرفۃ علوم الحدیث باسنادہ عن
الامام ابی عبد اللہ جعفر بن محمد الصادق علیہ و علی ابائہ السلام انہ قال ابو بکر
الصدیق جدی و ہل یسب احد اباءہ لا قدمنی اللہ ان لا اقدمہ و قد اشتہر بین المحدثین
والعلماء ان الحاکم ابا عبد اللہ المذکور کان مائلا الی التشیع انتہی این بہن چشمی را باید دید
کہ اولا باتباع اکابر ائمہ خود حاکم را بامام و محدث کبیر و حافظ متقن و فاضل نحریر مے ستاید و باز
بخیال محال صحت استدلال بر اہل حق بروایات او آن بیچارہ را مائل بتشیع قرار میدہد حالانکہ خود
انچہ فضائح و قبائح تشیع ذکر کردہ معاینہ آن ہوش از سر می بردچہ جا کہ بذکر مطاعن و شنائع
آن کہ دیگر بزرگان مثل ابن تیمیہ و غیرہ ذکر کردہ اند ملاحظہ رود و فظاعت و شناعت این اعتقاد
باعتقاد اہل عناد کہ نزد ایشان ارباب آن بدتر از یہود و امثال شان اند دریافت گردد اما ابن حجر
پس حال بعضی از رواۃ تفسیرش باید شنید جمعی از انہا کذابین و وضاعین مقدوحین اند از انجملہ عیسی
بن قرطاس کوفی ست کہ یحیی او را غیر ثقہ میگوید و نسائی متروک الحدیث میفرماید و ساجی او را

کاذب و دروغگو می‌داند چنانچه بر ناظر کتاب میزان الاعتدال علامه ابو عبد الله الذهبی انعم او صافش مخفی نیست درینجا برای اثبات تکذیبش عبارت تقریب که مختصرست باید شنید عیسی بن قرطاس الکوفی متروک وقد کذبه الساجی من السادسة وازانجمله محمد بن عبد الله انصاری ست که ابن حبان وعقیلی او را منکر الحدیث میگویند و ابن طاهر و دیگر ارباب تنقید او را کذاب میفرمایند در میزان الاعتدال می‌آرد محمد بن عبد الله الانصاری ابو سلمة شیخ بصری عن مالک بن دینار وغیره قال العقیلی منکر الحدیث وقال ابن حبان منکر الحدیث جدا وقال ابن طاهر کذاب وله طامات وعسقلانی در تقریب می‌آرد محمد بن عبد الله بن زیاد الانصاری ابو سلمة البصری مشهور بکنیته ومنهم من سماه محمد بن عمرو بن عبد الله کذبوه من الثامنة جاوز المائة ازانجمله نوح بن دراج نخعی ست که نسائی وغیر او بتضعیفش می‌پردازند و ابن معین و ابو داود او را کذاب و وضاع میدانند در تقریب میفرماید نوح بن دراج النخعی مولاهم ابو محمد الکوفی القاضی متروک وقد کذبه ابن معین من الثامنة مات سنة اثنتین وثمانین لم ینسبه ابن ماجة فی روایته و ذهبی در میزان در ترجمه اش میگوید قال النسائی وغیره ضعیف وقال ابو داود کذاب یضع الحدیث ازانجمله نوح بن ابی مریم ست که ازو هم ابن ماجه در تفسیر خود روایت نموده حالانکه کذاب و وضاع بود چنانچه عنقریب بنص صریح ثمینی از زبان اکابر قوم میشنوی و اما تفسیر ابن مردویه پس بتصریح شاه عبد العزیز صاحب در رساله اصول حدیث از مشاهیر تفسیر حدیث ست یعنی شهرت بتصریح مخاطب بمقام علی ما تسمع بعد هذا المقام اعتماد و اعتبار نزد علمای اعلام ست ای معاشر مسلمین قریب ست که طلوع شمس از جانب مغرب و در باب توبه مسدود گردد که صاحب تحفه با وصف بیان خوبی تفسیر ابن مردویه در رساله اصول حدیث که آنرا از مشاهیر تفاسیر حدیث گفته درهمین رساله بسبب فقدان حافظه تصانیف ابن مردویه را از کتب طبقه رابعه شمرده و تصریح کرده که احادیث کتب این طبقه نام و نشان آنها در قرون سابقه نبود احادیث آن هرگز قابل اعتماد نیست که در اثبات عقیده یا عملی بآنها تمسک کرده شود و موضوعات و افتراآت که ابن الجوزی آنرا مجروح و مطعون ساخته و دلائل وضع و کذب آنها را مبرهن نموده درین کتب مذکورست اما ابن المنذر پس اگرچه صاحب درایت و انداز و یکی از ائمه اخیار و ناقدین اخبار و مصنفین کبارست تقی الدین ابو بکر بن احمد اسدی در طبقات شافعیه میفرماید محمد بن ابراهیم بن المنذر ابو بکر النیسابوری الفقیه

قسطلانی یعنی روی عنه ابن ماجه القزوینی ۱۵ التفسیر ۱۲

نزیل مکة احد الائمة الاعلام وممن یقتدی بنقله فی الحلال و الحرام صنف کتبا
معتبرة عند ائمة الاسلام منها الاشراف فی معرفة الخلاف و الاوسط وهو اصل
الاشراف و الاجماع و الاقناع و التفسیر وغیر ذلک وکان مجتهدا لا یقلد احدا انتهی
قیام آنست که عقیلے که فضائل و مناقب او بهوش عقل می رباید چنانچه تقی الدین فاسی حسنی در عقد ثمین ترجمه
اش می فرماید ذکره مسلم بن قاسم فقال ثقة جلیل القدر عظیم الخطر عالم بالحدیث ما رایت
احدا من اهل زماننا اعرف بالحدیث منه و لا اکثر جمعا و کان حسن التالیف عارفا
بالتصنیف چنین امام نحریر و مقتدای شهیر را کاذب مفتری قرار می دهد و قدح و جرح و تفضیح و تقبیح او
پیش نظر انور می نهد و مسلم بن قاسم اندلسی هم او را بتهجین تنقیص ادمی بپاید و میفرماید کان لا یحسن الحدیث و ذهبی
در میزان میگوید محمد بن ابراهیم بن المنذر الامام الحافظ العلامة ابو بکر صاحب التصانیف
ثقة حجة فقیه ما علمت فیه مقالا الا ما قال ابو الحسن بن القطان لا یلتفت الی کلام العقیلی
فیه و قال مسلمة بن قاسم الاندلسی کان لا یحسن الحدیث ثم نسب الی العقیلی انه کان
یحمل علیه و ینسبه الی الکذب و کان یروی عن الربیع بن سلیمان عن الشافعی و لم یر الربیع و لا
سمع منه و ذکر غیر ذلک توفی سنة ثمانی عشرة و ثلثمائة و لا عبرة بقول مسلمة فیه و اما
العقیلی فله کلام فیه من قبیل کلام الاقران بعضهم فی بعض مع انه لم یذکره فی کتاب
الضعفاء له و از جمله مفسران کبار و محدثان عالی تبار که حسب جلال شان در غایت اشتهار و فخار و
کمال شان کالشمس فی رابعة النهار ابو بکر عبد الله سجستانی ست که فرزند دلبند ابو داود صاحب
سنن که از صحاح ستة معدود ست بوده و استقصا و استیفای مناقب و محامد او متعسر بلکه بیان نبذی از فضائل
او متعذر ست سمعانی او را در انساب از اصحاب حدیث که در بغداد بودند مقدم می دارد و بودنش از
اهل فقه و علم و اتقان مسلم میگرداند و میفرماید که هرگاه باصبهان در آمد و اهل آن بلد ازو التماس تحدیث کردند افزون از سی هزار حدیث
از حفظ خود روایت کرد و غلط نکرد مگر در پنج حدیث و از میزان ظاهر میشود که در دو حدیث وهم او راه
داده بوده و باقی را موافق سماع خود روایت کرده و ذهبی او را از کبار حفاظ و ائمه اعلام میگرداند و از
محمد بن خلال بوساطت خطیب نقل میکند که او این پسر را از پدرش حافظتر گفته قال فی المیزان قد کان
ابو بکر من کبار الحفاظ و الائمة الاعلام حتی قال الخطیب سمعت الحافظ ابا محمد الخلال

استقصاء الافحام ج ۱ ص ۲۹۷

یقول کان ابوبکر احفظ من ابیه ابی داود و روی ابن شاهین عن ابی بکر انه کتب فی شهر
عن ابی سعید الاشج ثلاثین الفاً قال ابوبکر النقاش و العهدة علیه سمعت ابابکر بن ابی داود
یقول ان تفسیره فیه مائة الف و عشرون الف حدیث قلت ولد سنة ثلاثین و مائتین
و رحل به ابوه فلقی الکبار و سمع عیسی بن حماد صاحب اللیث بن سعد و طبقته و انفرد
عن طائفة قال ابوبکر احمد بن ابراهیم بن شاذان ذهب ابوبکر الی سجستان فاجتمعوا
الیه و سألوه ان یحدثهم فقال لیس معی کتاب فقالوا ابن ابی داود و کتاب قال فاثاروا بی فاملیت
علیهم من حفظی ثلاثین الف حدیث فلما قدمت البغداد قال البغدادیون لعبت باهل
سجستان ثم فیجوا فیجاً اکتروه بستة دنانیر لیکتب لهم النسخة فکتبت و جیئ بها و عرضت
علی الحفاظ فخطّأونی فی ستة احادیث منها ثلاثة رویتها کما سمعت و قال الحافظ ابو علی
النیسابوری سمعت ابن ابی داود یقول حدثت باصبهان من حفظی ستة و ثلاثین الف
حدیث الزمونی الوهم فی سبعة احادیث فلما رجعت وجدت فی کتابی منها
خمسة علی ما حدثتهم مقام حیرت و اضطراب و سوزش و التهاب اینست که این مقتدای انام و زبده
فخام ممدوح و مجروح و ملوم و مذموم بلکه ناصبی کذاب و معاند مرتاب است ابن عدی که جلالت فضلش در خاطرت
محفوظ باشد او را در کتاب ضعفاء ذکر میکند و بعد ایشان هم آورده میگوید که اگر شرط ابن نجیح بودی یعنی شرط عدم محالات
احدی او را در ضعفاء ذکر نمیکردم و از دواهی عظیمه اینکه از پدر بزرگوارش یعنی ابوداود صاحب سنن
تضعیفش بکذاب که از اقبح اوصاف است نقل میکنند و از نهایت حیرانی و پریشانی از دلالت چنین لفظ صریح
که بدلالت مطابقی بر مقصود دلالت میکند جهل خود ظاهر می سازند و لیکن ابن صاعد که صاعد معارج
فضل و کمال است این شهادت ابوداود را در حق پسرش کافی می دانند و لاریب فی ذلک فان اهل البیت
ادری بما فی البیت و نیز ابوداود طلب این فرزند ارجمند خود را برای قضاء عین بلا می دانند و ابراهیم اصبهانی
نیز او را کذاب میدانند و ابوالقاسم بغوی که ابن ابی داود از او سوال در باره حدیثی از احادیث جد خود کرده بود در جواب
او را منسلخ از علم میگوید و نیز بشهادت محمد بن یحیی بن منده ابن ابی داود از زهری که از اکابر تابعین است
العیاذ بالله طعن بر جناب علی بن ابیطالب علیه السلام روایت میکرد و با ابن صاعد نسبت کذب و افترا جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم می نمود و از راه کذب و دروغ و حسد و عداوت ابن جریر را منسوب

ببدعت سے تمو۔ قال الذهبي في الميزان عبد الله بن سليمان بن الاشعث السجستاني ابو بكر
الحافظ الثقة صاحب التصانيف وثقه الدارقطني فقال ثقة الا انه كان كثير الخطاء في
الكلام على الحديث وذكره ابن عدي قال لولا ما شرطنا والا لما ذكرته الى ان قال وهو
معروف بالطلب عامة ما كتب مع ابيه وهو مقبول عند اصحاب الحديث واما كلام ابيه فيه
فلا ادري ايش تبين له منه ثنا علي بن عبد الله الداهري سمعت احمد بن محمد بن عمرو
كركرة سمعت علي بن الحسين بن الجنيد سمعت ابا داود يقول ابني عبد الله كذاب قال ابن
صاعد كفانا ما قال ابوه فيه ثم قال ابن عدي سمعت موسى بن القاسم الاشيب يقول
حدثني ابو بكر يقول سمعت ابراهيم الاصبهاني يقول ابو بكر بن داود كذاب سمعت ابا القاسم
البغوي وقد كتب اليه ابو بكر بن ابي داود يسأله عن لفظ حديث لجده فلما قرأ رقعته قال انت
والله عندي منسلخ من العلم وسمعت عبدان سمعت ابا داود السجستاني يقول من البلاء
ان عبد الله يطلب القضاء وسمعت محمد بن الضحاك بن عمرو بن ابي عاصم يقول شهد علي محمد بن
يحيى بن منده بين يدي الله انه قال شهد على ابي بكر بن ابي داود بين يدي الله تعالى انه
قال روى الزهري عن عروة قال حفيت اظافير فلان من كثرة ما كان يتسلق على ازواج النبي
صلى الله عليه وسلم قلت هذا لم يسنده ابو بكر الى الزهري فهو منقطع ثم لا يسمع قول الاعداء
بعضهم في بعض ولقد كاد ان يضرب عنق عبد الله لكونه حكى عنه هذا فشهد منه محمد بن
عبد الله بن حفص الهمداني وخلصه من امير اصبهان ابي ليلى وكان نسب الى بعض العترة ونسب الى
عبد الله المقالة واقام الشهادة عليه ابن منده المذكور ومحمد بن العباس الاخرم واحمد بن علي الجارود وهم ابو ليلى
بقتله فاتى الهمداني وجرح الشهود الخ وايضا في الميزان قلت كان ابي عبد الله بن سليمان قوي النفس وقع
فتنة بينه وبين ابن صاعد وبين ابن جرير نسأل الله العافية قال ابن شاهين اراد الوزير علي بن عيسى
ان يصلح بين ابي بكر بن ابي داود وابن صاعد فجمعهما وحضر القاضي ابو عمر فقال الوزير لابي بكر ابو محمد
بن صاعد اكبر منك فلو قمت اليه فقال لا افعل فقال له انت شيخ زيف قال ابو بكر الشيخ
الزيف الكذاب على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال الوزير من الكذاب على رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ابو بكر هذا ثم قال اني اذل لاجل رزق يصل الى على يدك

لکان المقتدر بعد
والله لا اخذت من یدک شیئا ابدا وعلی مائة بدنة ان اخذت منک شیئا
یزن دزقه بید وبیعته علی بد خادم وقال محمد بن عبد الله القطان کنت عند محمد
بن جریر فقال رجل ابن ابی داود یقرأ علی الناس فضائل علی رضی الله عنه فقال ابن جریر
تکبیرة من حارس قلت وقد قام ابن ابی داود واصحابه وکانوا اخلقا کثیرا علی ابن جریر
ونسبوه الی بدعة اللفظ فصنف الرجل معتقدا احسنا بمعناه یتنصل منه عما قیل عنه
وتالم لذلک انتهی وبرین قدر اقتصار نتوان کرد که از افادات دیگر ائمه کبار حضرات سنیه هم مثل فاده ابن
صاعد بوضوح می پیوندد که این بزرگ از جمله کاذبان مفتریان بر سرور انس وجان صلی الله علیه وآله الاف التحیات من الرب المنان بوده
وآیه واهیه علم من ذلک تفصیلش آنکه ابن الجوزی که امام اهل تحقیق ست در فضیلت جبیلة الالوف وحقیق در کتاب الموضوعات
خود تصریح کرده باینکه ابن ابی داود حدیث موضوع را که در فضائل سور مرویست وزنادقه وضع آن کرده اند که ماره
ابن المبارک در کتاب فضائل قرآن تفریق کرده و در اول هر سوره فضیلت آن ازین حدیث موضوع
و بکمذوب آورده با وصفیکه میدانست که این حدیث دروغ و بهتان ست لیکن عادت جمهور محدثین همین ست که تنفیق
احادیث خود میکنند اگرچه باکاذیب واباطیل باشد واین معنی قبیح ست زیرا که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم فرموده اند هر که روایت کند این حدیثی که او دانسته باشد که آن کذب ست پس او یکی از کاذبین ست
حالا اصل عبارت ابن الجوزی باید شنید که او بعد ذکر حدیث طویل در فضائل سور قرآن گفته وانما عجبت من
ابی بکر بن ابی داود کیف فرقه یعنی هذا الحدیث علی کتابه الذی صنفه فی فضائل القرآن
وهو یعلم انه حدیث محال ولکن شرة بذلک جمهور المحدثین فان من عادتهم تنفیق
حدیثهم ولو بالبواطیل وهذا قبیح منهم لانه قد صح من رسول الله صلی الله علیه وسلم
انه قال من حدث عنی بحدیث یری انه کذب فهو احد الکاذبین انتهی وسیوطی هم در لآلی مصنوعه
عبارت ابن الجوزی وارد کرده لیکن از نهایت استحیاء حفظ ناموس ائمه خویش عبارت اخیر را اسقاط نموده که
آن مصرح است باینکه جمهور محدثین بهمین بلیه گرفتار اند یعنی تنفیق احادیث خود باباطیل واکاذیب میکنند واین فعل
ایشان بغایت قبیح ست که موجب دخول ایشان در زمره ارباب کذب وافترا است کما هو منطوق الحدیث
عبارت سیوطی در لآلی مصنوعه نقلا عن ابن الجوزی این ست وانما عجبت من ابی بکر بن ابی داود کیف اورده
فی کتابه الذی صنفه فی فضائل القرآن وهو یعلم انه حدیث محال مصنوع

استقصاء الافحام جلد ۱ ۳۰۰

بلا شك ولكن انما حمله على ذلك الشره انتهى دکو سیوطی آخر عبارت ابن الجوزی را که مشتمل بر تفضیح
و تقبیح شان جمهور محدثین ست و منطوی ست بر تصریح باینکه روایت نمودن ایشان موضوعات را موجب
دخول ایشان در زمره مفتریان ست حذف کرده لیکن هر قدر که آورده آنهم در قدح و جرح ابن ابی داود
کافی ست زیرا که ازان این قدر ثابت میشود که ابن ابی داود باوصف علم بوضع و اختلاق حدیث روایت
آن کرده و در کتاب خود آنرا متفرق ساخته و شناعت این فعل براوی متتبعی مستور نیست احتیاج بتصریح
ابن الجوزی و اخفاء سیوطی نیست در بسیاری از احادیث مذمت و شناعت روایت اکاذیب وارد
گردیده و علما بآن تصریح کرده اند مسلم در صحیح خود گفته ودلت السنة على نفي رواية المنكر من الاخبار
کنحو دلالة القران على نفي خبر الفاسق وهو الاثر المشهور عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم من حدث عني بحديث يرى انه كذب فهو احد الكاذبين انتهى فيه عن ابي هريرة
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كفى بالمرء كذبا ان يحدث بكل ما سمع انتهى و نووی
در بیان فوائد من كذب على متعمدا فليتبوء مقعده من النار گفته الرابعة تحريم رواية الحديث الموضوع
على من عرف كونه موضوعا او غلب على ظنه وضعه فمن روى حديثا علم او ظن وضعه ولم
يبين حال روايته وضعه فهو داخل في هذا الوعيد مندرج في جملة الكاذبين على رسول الله
صلى الله عليه وسلم ويدل عليه ايضا الحديث السابق من حدث عني بحديث
يرى انه كذب فهو احد الكاذبين و ازین جمله ابوبکر نقاش ست که شیخ الشیوخ
و مفسر مشهور ست و احتجاج و استدلال باقوال و روایاتش جابجا در کتب این حضرات مسطور تا آنکه صاحب تحفه او را
در مفسرین خود می شمارد و تفسیرش را تفسیر مشهور میگوید و روایت موضوعه او را متضمن نزول آیت انما ولیکم الله
بحق مهاجرین و انصار بر روایت ثعلبی که جلالت و فضلش عنقریب میدانی متضمن نزول آن
بحق جناب امیر المومنین علیه السلام ترجیح میدهد و صاحب صواعق که شاه صاحب سارق خرافات اویند
نقاش را از ائمه تفسیر میدانند و بر روات روایت عکرمه که از جمله شان ابن ابی حاتم و غیر اویند مقدم میگذارند
چنانچه در ذکر آیه کریمه مذکوره میگوید اختلف ائمة التفسير في نزول الاية فروى النقاش عن
ابي جعفر بن علي الباقر انها نزلت في الصحابة من المهاجرين والانصار وهو الظاهر لموافقته
لفظة الذين وضمائر الجمع في يقيمون ويؤتون وهم راكعون وروى غير واحد عن عكرمة انها

نزلت فی ابی بکر الصدیق الخ و سیوطی نیز در فوائد کامنه براه مدح و ستایش او می رود و او را از علمائی قرأت و ائمه تفسیر می داند و از ابو عمرو دانی ثنا و مدحش نقل میکند حیث قال بعد ایراد کلام ابن الجوزی فی قدح حدیث ایمان آمنة ام النبی صلی الله علیه وسلم اما محمد بن زیاد فان کان هو النقاش کما ذکر فهو احد العلماء بالقرأت و احد الایمة فی تفسیره قال الذهبی فی المیزان صار شیخ المقرین فی عصره علی ضعف اثنی علیه ابو عمرو الدانی و در لآلی مصنوعه میگوید اما النقاش فهو احد العلماء بالقرات و احد الائمة فی التفسیر قال الذهبی صار شیخ المقرین فی عصره علی ضعف فیه اثنی علیه ابو عمرو الدانی وحدث بمناکیر انتهی و سبکی هم در طبقات داد مدح و حمایت او میدهد و میگوید محمد بن الحسن بن محمد بن زیاد بن هرون بن جعفر بن سعد ابو بکر النقاش الموصلی ثم البغدادی الامام فی القراءة و التفسیر و کثیر من العلوم الی ان قال و ثقه ابو عمرو الدانی و قبله در ذکاه الخ علمای رجال و ارباب تنقید بنهایت تضعیف و توهین این بزرگ کرده اند بلکه تکذیب و تفسیق او نموده غایت فضیحت و رسوائی ظاهر ساخته اند و جمله احادیث او را از مناکیر شمرده اند سمعانی در انساب و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی در تراجم الحفاظ گفته اند و ذکر طلحة بن محمد بن جعفر النقاش فقال کان یکذب فی الحدیث و الغالب علیه القصص و سئل ابو بکر البرقانی عن النقاش فقال کل حدیثه منکر و قال البرقانی و ذکر تفسیر النقاش فقال لیس فیه حدیث صحیح و کان هبة الله الطبری اللالکائی یقول تفسیر النقاش ذلک شفاء الصدور لیس بشفاء الصدور انتهی و ذهبی در میزان گفته قال طلحة بن محمد الشاهد کان النقاش یکذب فی الحدیث و الغالب علیه القصص و قال البرقانی کل حدیث النقاش منکر و قال ابو القاسم اللالکائی تفسیر النقاش شفاء الصدور لیس بشفاء الصدور و نیز ذهبی در میزان گفته محمد بن الحسن روی عنه اسحاق بن محمد السیوسی احادیث مختلقة فی فضل معاویة لعله النقاش صاحب التفسیر فانه کذاب و در لسان المیزان عسقلانی مسطور است محمد بن الحسن روی عنه اسحق بن محمد السیوسی احادیث مختلقة فی فضل معاویة و لعله النقاش صاحب التفسیر فانه کذاب و هو اخزی من الدجاجیل الخ و شیخ رحمة الله در مختصر تنزیه الشریعة میگوید محمد بن الحسن بن محمد بن زیاد النقاش المفسر اتهم بالوضع و رمی بالکذب و ابن خلکان

۳۰۲ استقصاء الافحام جلد ثانی

در وفیات الاعیان بترجمه‌اش میگوید و فی حدیثه مناکیر باسانید مشهورة و ذکر النقاش عند
طلحة بن محمد بن جعفر فقال کان یکذب فی الحدیث و الغالب علیه القصص روی عن
جماعة من جلة العلماء و رووا عنه و قال البرقانی کل حدیث النقاش منکر و لیس فی
تفسیره حدیث صحیح و حیرتم سیر باید که بخلب شاهصاحب و مقابلهٔ اهل حق چگونه نام چنین بزرگی که بنهایت مقدوح
و مجروح ست و کذب و اختلاق و وضع و افترا کارش بوده بر زبان آوردند لیکن جناب شاهصاحب را معذور هم باید داشت
که اعتماد بر هفوات کابلی فرمودند و در چار سوی عالم فضیحت گردیدند چه میدانستند که با این کمال براعت و علم
و مهارت چنین هفوات را در کتاب خود درج کرده باشد و بعد این طبقات اربعه که تفاسیر مصنف شده
حالش ناگفته به که بعض آنها گسسته مهار و خلیع العذار رفته‌اند و اسانید را اختصار کرده اقوال را علی القطع
و الیقین ذکر نموده‌اند و کسانیکه از اینها اخذ کردند از کمال بی تمیزی و نهایت بی شعوری تفرقه
درمیان غث و سمین و عاطل و ثمین نکردند و اقوال مذکوره در تفاسیر واهیه را معتمد پنداشتند پس التباس سالم و علیل
و اشتباه صحیح بدخیل روداد و موجب ضلال عالم گردید در اتقان بعد ذکر طبقات اربعه مسطور ست
ثم الف فی التفسیر خلائق فاختصروا الاسانید و نقلوا الاقوال بترا فدخل من هنا الدخیل
و التبس الصحیح بالعلیل ثم صار کل من سنح له قول یورده و من یخطر بباله شیء یعتمده ثم ینقل
ذلک عنه من یجیء بعده ظانا ان له اصلا غیر ملتفت الی تحریر ما ورد عن السلف
الصالح و من یرجع الیهم فی التفسیر حتی رایت من حکی فی قوله تعالی غیر المغضوب علیهم
و لا الضالین نحو عشرة اقوال و تفسیرها بالیهود و النصاری هو الوارد عن النبی صلی الله
علیه و سلم و جمیع الصحابة و التابعین و اتباعهم حتی قال ابن ابی حاتم لا اعلم فی ذلک اختلافا
بین المفسرین و بعد این طبقات پنجگانه طبقهٔ دیگرست در اتقان میفرماید ثم صنف بعد ذلک
قوم برعوا فی علوم فکان کل منهم یقتصر فی تفسیره علی الفن الذی یغلب علیه فالنحوی تراه
لیس له هم الا الاعراب و تکثیر الاوجه المحتملة فیه و نقل قواعد النحو و مسائله و فروعه و
خلافیاته کالزجاج و الواحدی فی البسیط و ابن حیان فی البحر و النهر الی ان قال و صاحب العلوم
العقلیة خصوصا الامام فخر الدین قد ملأ تفسیره باقوال الحکماء و الفلاسفة و شبهها
و خرج من شیء الی شیء حتی یقضی الناظر العجب من عدم مطابقة المورد للآیة

وقال ابو حیان فی البحر جمع الامام الرازی فی تفسیره اشیاء کثیرة طویلة لاحاجة بها فی علم
التفسیر ولذلک قال بعض العلماء فیه کل شیء الا التفسیر والمبتدع لیس له قصد الا
تحریف الآیات وتسویتها علی مذهبه الفاسد بحیث انه متی لاح له شاردة من بعید
اقتنصها او وجد موضعًا له فیه ادنی مجال سارع الیه انتهی حال بعض مفسرین این طبقه فرعیه
هم باید شنید و دست تاسف باید گزید اما زجاج که نجم وهاج فضل و جلال ست و بدر مشرق علم و کمال
و محاسن مناقب و معالی محامد او از مطالعه وفیات الاعیان و مرآة الجنان مختار مختصر تاریخ بغداد و وافی
صفدی و بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین والنحاة و امثال آن پیداست ابن خلکان میگوید کان من اهل العلم
بالادب والدین المتین انتهی و سیوطی در بغیه گفته قال الخطیب کان من اهل الفضل والدین حسن
الاعتقاد جمیل المذهب انتهی و نووی در تهذیب الاسماء گفته ابو اسحق ابراهیم السری بن سهل البصری
النحوی صاحب کتاب معانی القرآن قال الخطیب فی تاریخ بغداد کان ابو اسحق الزجاج هذا من
اهل الفضل والدین حسن الاعتقاد حسن المذهب عجب که با این همه فضل مبین و دین متین و حسن
اعتقاد و صلاح و سداد بطمع حطام دنیا بر کذب متصل اقدام میکرد چنانچه در بغیه سیوطی و وافی صفدی حکایتی طویله استقصاء الافحام جلد اول نمبر ۲۰
مذکور ست محصلش آنست که قاسم بن عبید الله در وقت تعلم با زجاج وعده کرده بود که اگر وزیر شود بست هزار درهم
باو بدهد هرگاه وزیر شد زجاج گفت که حوائج مردم پیش من آورده باشی که من قضای آن بکنم و ترا در عوض
این مال حاصل شود و او باوصف حصول این قدر یعنی بست هزار درهم بلکه زیاده از آن هرگاه وزیر سوال میکرد
که آیا وعده وفا شد در جوابش انکار میکرد و میگفت که هنوز قدر معلوم حاصل نشده و هذه عبارتها
من موضع الحاجة فقال ای القاسم للزجاج اجلس للناس وخذ رقاعهم فی الحوائج الکبار
واستجعل علیها ولا تمتنع من مسألتی فی شیء الی ان یحصل لک القدر قال ای الزجاج ففعلت
ذلک وکنت اعرض علیه کل یوم رقاعًا فیوقع لی فیها وربما قال لی کم ضمن لک علی هذا
فاقول کذا وکذا فیقول لی غبنت هذا یساوی کذا وکذا ارجع فاستزده فاراجع القوم
واماکسهم فیزیدونی حتی ابلغ الحد الذی رسمه فحصلت عشرین الف دینار فاکثر فی مدة یسیرة
فقال لی بعد شهور حصل مال النذر فقلت لا وجعل یسألنی فی کل شهر هل حصل فاقول
لا خوفًا من انقطاع الکسب الی ان سألنی یومًا فاستحییت من الکذب المتصل فقلت قد حصل

قد حصل ببرکة الوزير انتهى نقلا عن البغية **امام فرید دوران و علامۂ زمان ابوحیان**
که تاج الدین سبکی در طبقات و صفدی در وافی و سیوطی در بغیة الوعاة و ابن حجر در درر کامنه و صلاح الدین
در فوات الوفیات عذب البیان و رطب اللسان بذکر مدائح و مناقب اوی باشند و بجلائل محامد او میستایند
فی مفتاح کنز الدرایة قال ابن حجر کان ابو حیان یقول محال ان یرجع عن مذهب الظاهر من علق
بذهنه وکان ثبتا صدوقا حجة سالم العقيدة من البدع والفلسفة والاعتزال والتجسيم کثير
الخشوع والبکاء عند قراءة القرآن انتهى و صفدی در وافی گفته محمد بن یوسف بن علی بن یوسف
بن حیان الشیخ الامام الحافظ العلامة فرید العصر و شیخ الزمان و امام النحاة اثیر الدین
ابو حیان الی ان قال وهو ثبت فیما ینقله محرر لما یقوله عارف باللغة ضابط
لالفاظها واما النحو والتصریف فهو امام الدنیا فیهما لم یذکر فی اقطار الارض غیره فی العربیة وله الید
الطولی فی التفسیر والحدیث الخ با اینهمه فضل و ورع و تقدس و نباهت ابن تیمیه را که باعتراف عمر امام اعظم
و دیگر فضائل و محامد در کتب ثقات مذکور و مسطور است و صلاح الدین در فوات الوفیات او را باین الفاظ
ستوده الامام الربانی امام الائمة و مفتی الامة و بحر العلوم سید الحفاظ فارس المعانی والالفاظ فرید العصر
قریع الدهر شیخ الاسلام قدوة الانام علامة الزمان و ترجمان القرآن علم الزهاد و اوحد العباد قامع المبتدعین
و آخر المجتهدین الخ تحقیر و تذلیل میکرد و بهر بدی او را منسوب میساخت چنانچه در بغیة الوعاة و مفتاح کنز الدرایة
مذکور است وکان یعظم ابن تیمیة ثم وقع بینه وبینه فی مسئلة نقل فیها ابو حیان شیئا عن سیبویه
فقال ابن تیمیة وسیبویه ما کان نبی النحو بل لقد اخطأ سیبویه فی ثلاثین موضعا فاعرض
عنه و رماه فی تفسیره النهر بکل سوء انتهى و این هم از ملاحظهٔ بغیة ظاهر است که وقاحت ابن حیان
بآن مرتبه عیان بود که بر بخل خود علم افتخار می افراشت و آن را از محاسن خصال می انگاشت چنانچه دیگران بکرم
افتخار میکنند و آن را از اخلاق حمیده می دانند قال السیوطی فی ترجمته وکان یفتخر بالبخل کما یفتخر
الناس بالکرم انتهى و نیز او با اهل علم مسخر کی و مزاح و لهو باکی مینمود و قرآن را بتحریف تلاوت میفرمود چنانچه
صفدی در وافی میفرماید کان الشیخ تقی الدین قد نزل عن تدریس مدرسة لولده نسيت انا
المدرسة واسم ابنه فلما حضر الشیخ اثیر الدین درس قاضی القضاة تقی الدین ابن بنت الاعز قراء
آیة تفسرها درس ذلك الیوم وهی قوله تعالى قد خسر الذین یقتلوا اولادهم الآیة فبدر

۳۵۵

استقصاء الافحام جلد اول

قدموا اولادهم

ابوحیان بین الحلقة وقال یا مولانا یعنی القضاة قدموا اولادهم قدموا اولادهم یکور ذلک فقال قاضی القضاة ما معنی هذا قال ابن دقیق العید نزل لولده فلان عن تدریس المدرسة الفلانیة فنقل المجلس الی تقی الدین ابن دقیق العید فقال اما ابوحیان ففیه دعابة اهل الاندلس ومجونهم واما انت یا قاضی القضاة یبدل القرآن فی حضرتک وما تنکر هذا الامر فما کان عن قلیل حتی عزل ابن بنت الاعز من القضاء وکان ابن دقیق العید اذن احلاء شی من الوظائف التی تلیق بالشیخ اثیر الدین ابی حیان یقول للناس هذان لابی حیان یخرجهما الشیخ تقی الدین لغیره فهذا هو السبب الموجب لحط ابی حیان وشناعته علیه الخ اما فخر الدین رازی پس اگرچه فخر علماء وفضلاء ومعتمد علیه کملاء ونبلاست وتفسیرش در غایت اشتهار بلکه مایه مباهات و افتخارست لیکن خود سیوطی با آنرتبه در تهجین وتنقیص وتعییر وتقبیح آن کوشیده که احتیاج تختیم تُونت بیان برای حقیر نگذاشته یعنی تصریح کرده باینکه تفسیر کلام آلهی را باقوال فلاسفه پر کرده وآنقدر تطویل لاطائل بعمل آورده که از بحثی بحثی خروج کرده تا انکه ناظر انگشت تعجب بدندان تحیر میگزد که این ابحاث طویله وعریضه با کدام ربط ومناسبت دارد که این بزرگ آنرا باهتمام تمام در ذیل تفسیر آن می آرد وابوحیان هم با وصف انکه بقول سیوطی از همین طبقه است یعنی تفسیریکه بر او غالب است اقتصار کرده زبان طعن بر امام رازی دراز کرده که جنابش اشیای کثیره ومباحث طویله که اصلا احتیاجی بآن در تفسیر نیست در تفسیر خویش داخل ساخته واز همه لطیف تر که جامع محاسن غزیره وبا وصف کمال ایجاز حاوی معانی کثیره است کلامی ست که ابوحیان از بعض علمای اعیان نقل کرده یعنی در تفسیر رازی هر چیز ست مگر تفسیر وبعد این کلام بلاغت نظام احتیاج باطالت نیست واز همه عجیب تر سخنی دیگر ست که حقیر را شرم از ذکر آن دامنگیر میشود لیکن بنا بر اتهاز از خاطر ناظر واحراق قلب فاضل معاصر بر ایراد آن جسارت میکنم وآن این ست که ذهبی که بپایه تحقیق وتنقید او در رجال پس بلند ست جناب رازی را بکمال تهجین وتنقیص دلوم وجرح وذم وقدح یاد کرده یعنی او را معیوب بایراد شبهات در دین واسلام که مورث حیرت خواص وعوام ست وتصنیف کتابی در سحر که محض ضلال وحرام ست نموده واسم شریفش را هم بکمال بی ادبی یاد نموده حیث قال فی المیزان الفخر بن الخطیب صاحب التصانیف راس فی الذکاء والعقلیات لکنه عری من الاثار وله تشکیکات علی مسائل من دعائم الدین تورث حیرة نسال الله ان یثبت الایمان فی قلوبنا وله کتاب السر المکتوم فی مخاطبة النجوم سحر صریح فلعله تاب من تالیفه انشاء الله

انتہی وابن تیمیہ کہ امام ائمہ ومفتی امہ وعالم ربانی وفاضل حقانی وشیخ اسلام وقدوہ انام وآخر مجتہدین وقامع مبتدعین ست کما فی فوات الوفیات وغیرہ امام رازی را از جبریہ کہ فرقہ ہالکہ ضالہ ہست شمار کردہ واگر باورت نیاید بمنہاج السنۃ النبویۃ فی نقض کلام الشیعۃ والقدریۃ رو آر و قدرت حق تماشا کن کہ دران میفرماید ثم المثبتون للصفات منہم من یثبت الصفات المعلومۃ بالسمع کما یثبت الصفات المعلومۃ بالعقل وہذا قول اہل السنۃ الخاصۃ اہل الحدیث ومن وافقہم وہو قول ائمۃ الفقہاء وقول ائمۃ الکلام من اہل الاثبات کابی محمد بن کلاب وابی العباس القلانسی وابی الحسن الاشعری وابی عبد اللہ بن مجاہد وابی الحسن الطبری والقاضی ابی بکر بن الباقلانی ولم یختلف فی ذلک قول الاشعری وقدماء اصحابہ لکن المتاخرین من اتباعہ کابی المعالی وغیرہ لا یثبتون الا الصفات العقلیۃ واما الجبریۃ فمنہم من ینفیہا ومن یتوقف فیہا کالرازی والآمدی وغیرہما ونفاۃ الصفات الجبریۃ منہم من یتاول نصوصہا ومنہم من یفوض معناہا الی اللہ تعالی وعلامہ ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان بعد عبارت میزان ذہبی دیگر فضائح وقبائح ومثالب ومعائب امام رازی کہ موجب التہاب وسراسیمگی جناب مخاطب ودیگر مادحین رازی ست ذکر فرمودہ حیث قال الفخر بن الخطیب صاحب التصانیف راس فی الذکاء والعقلیات لکنہ عری من الآثار ولہ تشکیکات علی مسائل من دعائم الدین تورث حیرۃ نسأل اللہ ان یثبت الایمان فی قلوبنا ولہ کتاب السر المکتوم فی مخاطبۃ النجوم سحر صریح فلعلہ تاب من تالیفہ انشاء اللہ انتہی وقد عاب التاج السبکی علی المص ذکرہ ہذا الرجل فی ہذا الکتاب وقال انہ لیس من الرواۃ وقد تبرء المص من الہوی والعصبیۃ فی ہذا الکتاب فکیف ذکر ہذا وامثالہ ممن لا روایۃ لہم کالسیف الآمدی ثم اعتذر عنہ بانہ یری ان القدح فی ہؤلاء من الدیانۃ وہذا بعینہ التعصب فی المعتقد والفخر کان من ائمۃ الاصول وکتبہ فی الاصلین شہیرۃ سائرۃ ولہ ما یقبل وما یرد وقد ترجم لہ جماعۃ من الکبار بما لخصہ ان مولدہ سنۃ ۵۴۳ھ واشتغل علی والدہ وکان من تلامذۃ البغوی ثم اشتغل علی الکمال السمنانی وتمہر فی عدۃ علوم وعقد مجلس الوعظ وکان اذا وعظ یحصل لہ وجد زائد ثم اقبل علی التصنیف فصنف التفسیر الکبیر والمحصول فی اصول الفقہ والمعالم والمطالب العالیۃ والاربعین والخمسین والملخص

استقصاء الافحام

المکتوم

والمباحث المشرقية وطريقة في الخلاف ومناقب الشافعي وكان في اول مرة فقيرا ثم انفتح له
صاهر تاجرا متمولا وله ولدان فزوجهما ابنتيه ومات التاجر فتلقب الفخر في ذلك المال و
صار من رؤساء ذلك الزمان يقوم على راسه خمسون مملوكا بمناطق الذهب وحلل الوشي قاله
ابن الربيب في تاريخه قال وكانت له اوراد من صلوة وصيام لا يخل بها وكان مع تبحره في
الاصول يقول من التزم دين العجائز فهو الفائز وكان يعاب بايراد الشبه الشديدة ويقصر في
حلها وبعد ذكر قول بعض مغاربه ودم رازی گفته وقد ذكره يعني الرازي ابن دحية بمدح وذم وذكره
ابو شامة فحكى عنه اشياء ردية وكانت وفاته بهراة يوم عيد الفطر سنة ست وستمائة و
رايت في الاكسير في علم التفسير للنجم الطوفي ما ملخصه ما رايت في التفاسير اجمع لغالب
علم التفسير من القرطبي ومن تفسير الامام فخر الدين الا انه كثير العيوب فحدثني شرف الدين
النصيبي عن شيخه سراج الدين السرمساحي المغربي انه صنف كتاب المأخذ في مجلدين بين فيهما
ما في تفسير الفخر من الزيف والبهرج وكان ينقم عليه كثيرا ويقول يورد شبه المخالفين في المذهب
والدين على غاية ما يكون من الوهاء قال الطوفي ولعمري ان هذا دابه في كتبه الكلامية
والحكمة حتى اتهمه بعض الناس ولكنه خلاف ظاهر حاله لانه لو كان اختار قولا او مذهبا
ما كان عنده من يخاف منه حتى يستتر عنه ولعل سببه انه كان يستفرغ قوته في تقرير
دليل الخصم فاذا انتهى الى تقرير دليل نفسه لا يبقى عنده شيء من القوى ولا شك ان
القوى النفسانية تابعة للقوى البدنية وقد صرح في مقدمة نهاية العقول انه يقرر مذهب خصمه
تقريرا لو اراد خصمه ان يقرره لم يقدر على الزيادة على ذلك وذكر ابن خليل السكوني في كتابه الرد
على الكشاف ان ابن الخطيب قال في كتبه في الاصول ان مذهب الجبر هو المذهب الصحيح وقال بصحة بقاء
الاعراض وبنفي صفات الله الحقيقية وزعم انها مجرد نسب واضافات كقول الفلاسفة وسلك
طريق ارسطو في دليل التمانع ونقل عن تلميذه التاج الارموي انه نظر كلامه فهجره اهل مصر وهموا به فاستتر
ونقلوا عنه انه قال عندي كذا وكذا مائة شبهة على القول بحدوث العالم ومنها ما اتى الرشيد ابن
الخطيب في اخر الاربعين والمتكلم يستدل على القدم بوجوب تاخر الفعل ولزوم اوليته والفيلسوف
يستدل على قدمه باستحالة تعطل الفاعل عن افعاله وقال في شرح الاسماء الحسنى

٣٠٨ [illegible]

للحدوث

ان من اخر عقاب الجانی مع علمه بانه سیعاقبه فهو المقود وقد تعقب بان الحقود
من اخر مع العجز امامع القدرة فهو الحکیم والحقود انما یعقل فی حق المخلوق دون الخالق بالاجماع
ثم استدعی ابن الطباخ ان الفخر کان شیعیا یقدم محبة اهل البیت لمحبة الشیعه حتی قال فی
بعض تصانیفه وکان علی شجاعا بخلاف غیره وعاب علیه تسمیته لتفسیره مفاتیح الغیب
والمختصر فی المنطق الایات البینات وتقریره لتلامذته فی وصفه بانه الامام المجتبی اوستاد
الدنیا افضل العالم فخر بنی ادم حجة الله علی الخلق صدر صدور العرب والعجم هذا اخر
کلامه انتهی فلیعلن المخاطب لاریب بالعویل والنحیب حیث ظهر مخازی ناصر الخسیب علی لسان
صاحب اللسان اللبیب وشیخ عبد الوهاب شعرانی در کتاب ارشاد الطالبین الی مراتب العلماء العاملین
فرموده قد طلب الشیخ فخر الدین الرازی الطریق الی الله تعالی فقال له الشیخ نجم الدین الکبری لا
تطیق مفارقة صنمک الذی هو علمک فقال یا سیدی لا بد ان شاء الله تعالی فادخله الشیخ الخلوة
وسلبه جمیع ما معه من العلوم فصاح فی الخلوة یا علی صوته لا اطیق فاخرجه وقال اعجبنی صدقک
وعدم نفاقک واز جمله مفسران جلیل الشان سلمان ابو عبد الرحمان سلمی است
که از مشایخ کبار صوفیه اخیار وعلمای عالی مقدار ومحدثین والا تبار است امام یافعی در مراة الجنان میفرماید الشیخ
الکبیر العارف بالله الشهیر الحافظ ابو عبد الرحمان محمد بن الحسین بن موسی النیسابوری السلمی
الصوفی صحب جده اباعمرو بن نجید وسمع الاصم وطبقته وصنف التفسیر والتاریخ وغیر ذلک وبلغت
تصانیفه مائة وقال الخطیب قدر ابی عبد الرحمن عند اهل بلده جلیل وسمعانی در انساب میفرماید
ابو عبد الرحمان محمد بن الحسین بن محمد بن موسی السلمی الصوفی نسب الی جده لامه صاحب التصانیف الحسنة فی الصوفیة
لم یسبق الیها وکان مکثرا من الحدیث انتهی وحاکم در تاریخ نیسابور نوشته وگفته کان کثیر السماع والحدیث متقنا
فیه من بیت الحدیث والزهد والتصوف انتهی علی ما نقل ویافعی نیز علی ما نقل بترجمه او گفته شیخ الطریقة فی
وقته الموفق فی جمیع العلوم الحقائق ومعرفة طریق التصوف وقد ورث التصوف عن ابیه وجده
وجمع من الکتب ما لم یسبق الی ترتیبه الخ وسبکی در طبقات علی ما نقل در ستایش او سرائیده کان
شیخ الصوفیة وعالمهم بخراسان له الید الطولی فی العلم الغزیر والسیر علی سنن السلف الخ و
ابو نعیم اصفهانی در حلیة الاولیا گفته ومنهم ذو الصیام والقیام مقری الائمة والاعلام مدی السنین

۳۰۵

والاعوام فی التعبد لبیب فی التعلیم اریب ابوعبد الرحمن السلمی انتهی نقلا عن نسخة عتیقة وملا
جامی که بر وثوق واعتمادش در ما سبق مطلع گشتی در نفحات میفرماید که صاحب کتاب فتوحات مکیه قدس سره
فی الباب الحادی والستین ومائة فی المقام الذی بین الصدیقیة والنبوة میگوید که در محرم سنه سبع وتسعین وخمسمائة
باینمقام یعنی بمقامیکه در میان صدیقیت ونبوتست در آمدم ومن در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد وبجهت تنهائی وانفراد
وحشت عظیم روی نمود ونمیدانستم که نام اینمقام چیست با وجود آنکه مرا حاصل بود پس با حیرت ووحشت از آن منزل که بودم رحلت کردم وبعد
از نماز دیگر بجائی رسیدم که در میان من وآن مقام موانستی تمام بود فرود آمدم واز آن حیرت ووحشت با وی سخن میگفتم ناگاه دیدم که سایه شخصی
ظاهر شد از جا خود برجستم گفتم شاید کسی باشد که نزدیک آمد مرا فرجی حاصل شود مرا معانقه کرد چون تامل کردم دیدم که
شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است که روح وی در صورت جسد اینجا متمثل شده است وحق سبحانه تعالی بجهت رحمت بر من وی را بمن فرستاده
با وی گفتم که ترا در اینمقام می بینم گفت در اینمقام قبض روح من کرده اند ودر اینمقام از دنیا بعقبی رفته ام وهمیشه
در اینمقامم پس ذکر وحشت وعدم موانست خود در اینمقام کردم گفت الغریب مستوحش پس گفت بعد از آنکه سبقت
لک العنایة الالٰهیة بالحصول فی هذا المقام فاحمد الله یا اخی وراضی باش بآنکه با خضر علیه السلام در اینمقام مشارک
باشی وی را گفتم یا ابا عبد الرحمن اینمقام را هیچ نامی نمیدانم که آن نامش خوانم گفت هذا یسمی بمقام القربة فتحقق به
انتهی وشاه عبد العزیز در تفسیر خود اما خود از جناب رسول مختار وائمه اطهار صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم
می دانند ومیفرمایند که احادیث را در معامله یا منام مشافهة از زبان فیض ترجمان این حضرات شنیده بود
وخود را صاحب زهد وعبادت ودیانت قرار میدهند چنانچه در رساله اصول در بیان وضاعین میفرمایند
فرقه دیگر اهل زهد وعبادت ودیانت که در منام یا در معامله چیزی از زبان رسول یا ائمه اطهار شنیدند
وبجهت جزم ویقین بر خواب ومعامله خود از ایشان روایت کردند ومردم گمان نمودند که این حدیث واقعیست
که از راه ظاهر بآنها رسیده ابو عبد الرحمان سلمی ودیگر صوفیان را که از مذاق حدیث آشنا نبودند
باین علت تهمت کرده اند در روایت آنها را از حیز اعتبار برآورده انتهی مقام حیرتست که چنین
شیخ کبیر وعارف بالله شهیر کاذب ومفتری بود که وضع احادیث میکرد وافترای صریح بر جناب
رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بر می بست ابن الجوزی در تلبیس ابلیس در حال صوفیه میگوید وما
زال ابلیس یخبطهم حتی جعلوا لانفسهم سننا وجاء ابو عبد الرحمان السلمی فصنف
لهم کتاب السنن وجمع لهم حقائق التفسیر فذکر عنهم فیه العجب من تفسیرهم

القران بما يقع لهم من غير اسناد الى اصل من اصول العلم وانما عملوا ذلك على مذاهبهم
فالعجب من ورعهم فى الطعام وانبساطهم فى القران وقد اخبر ابو منصور بن
عبد الرحمان القزاز قال اخبرنا ابو بكر الخطيب قال قال لى محمد بن يوسف القطان النيسابورى
كان ابو عبد الرحمان السلمى غير ثقة ولم يكن سمع من الاصم الا شيئا يسيرا فلما مات
الحاكم ابو عبد الله بن البيع حدث عن الاصم بتاريخ يحيى بن معين وباشياء كثيرة
سواه وكان يضع للصوفية الحديث انتهى ومناوى در فيض القدير شرح جامع صغير در حال سلمى
ميفرمايد نقل الذهبى وغيره عن الخطيب عن القطان انه كان يضع للصوفية وفى اللسان
كاصله انه ليس بعمدة وذهبى در ميزان الاعتدال ميگويد محمد بن الحسين ابو عبد الرحمان السلمى
النيسابورى شيخ الصوفية وصاحب تاريخهم وطبقاتهم وتفسيرهم تكلموا فيه وليس بعمدة
روى عن الاصم وطبقته عنى بالحديث ورجاله وسال الدار قطنى قال الخطيب لى محمد بن
يوسف القطان كان يضع الاحاديث للصوفية ودر مختصر تنزيه الشريعه مذكورست محمد بن الحسين
ابو عبد الرحمان السلمى النيسابورى الصوفى صاحب حقائق التفسير وغيره كان يضع الحديث
للصوفية انتهى ونيز سبكى در طبقات از ذهبى نقل كرده كه او در ذكر سلمى گفته كه كتاب سماه حقائق التفسير
ليته لم يصنفه فانه تحريف وقرمطة وقيامت آنست كه امام واحدى بر تكذيب اين بزرگ اكتفا نكرده
تصريح نموده بآنكه اگر او اعتقاد داشت بآنكه آنچه در حقائق التفسير كه بزعم امام غزالى در رساله لدنيه
جامع كلمات محققين ست ذكر كرده تفسيرست پس او كافرست جلال الدين سيوطى در اتقان ميفرمايد
قال ابن صلاح فى فتاويه وجدت عن الامام ابى الحسن الواحدى المفسر انه قال صنف ابو
عبد الرحمان السلمى شيخ القشيرى حقائق التفسير فان كان قد اعتقد ان ذلك تفسير فقد كفر
انتهى وچون صدق مقدم ظاهرست در حقيقت تالى ريبى باقى نماند وابن تيميه در هفوات خود در ذكر منسوب شدن
اكاذيب باطله بجناب امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق عليه السلام ميفرمايد حتى نسب اليه انواع من تفسير
القران على طريقة الباطنية كما ذكر ذلك عنه ابو عبد الرحمان السلمى فى كتاب حقائق التفسير
فذكر قطعة من التفاسير التى هى من باب تحريف الكلم عن مواضعه وتبديل مراد الله من الآيات
بغير مراده وكل ذى علم بحال جعفر يعلم انه كان بريا من هذه الاقوال الباطلة والكذب

علی الله ونیز میفرماید وما ینقل فی حقائق السلمی من التفسیر عن جعفر الصادق علامة کذب علی جعفر بجاست کذب علیه غیر ذلک تذییل جمیل چون مخاطب نبیل روات فرقه خود را بسبب کمال اطلاع بانهایت تدین سالم از قدح وجرح گمان کرده بلکه ذم ولوم شان را محض لاف گزاف پنداشته حیث قال تناقضها وتهافتها اکابر طائفه باید دید ولاف وگزاف قوم درباره روات اهلسنت وجماعت وافتادن ایشان در پوستین اهل حق بمیزان عقل باید سنجید انتهی بنا برین فقیر حقیر برای تخجیل مخاطب نحریر درینجا حال کذابین ووضاعین روات اهل سنت که ارباب صحاح اخراج روایات شان میکنند بیان میکنیم واز ذکر دیگر اصناف مقدوحین ومجروحین که اهل بدعت وضلال وارباب زندقه والحاد اند بسبب اختصار درینمقام اعراض مینمائیم پس باید دانست از انجمله ابراهیم بن بشار است که ابو داود وترمذی ازو در صحیحین خود روایت میکنند حالانکه بر ابن عیینه افترا میکرد ونجابن عیینه نا گفته بود از نام ابن عیینه بر مردم ظاهر میکرد وامام احمد بن حنبل ابن جهت او را مذمت شدید نموده وگفته لم یکن بشی ذهبی در میزان الاعتدال میگوید ابراهیم بن بشار الرمادی صاحب سفیان بن عیینة من اهل جوجرا یا لیس بالمتقن وله مناکیر قال یحیی بن معین رایته ینظر فی کتاب وابن عیینة یقرأ ولا یغیر شیئاً لیس معه الواح ولا دواة وقال عبد الله بن احمد بن حنبل سالت ابی عنه فلم یجبه وقال کان یکون عند سفیان فیقوم فیجیئون الیه الخراسانیة فیملی علیهم مالم یقل ابن عیینة فقلت له اما تتقی الله اما تراقب الله او کما قال انتهی ودر تهذیب التهذیب آورده قال عبد الله بن احمد بن حنبل سمعت ابی یقول کان سفیان الذی یروی عنه ابراهیم بن بشار لیس هو ابن عیینة کان ابراهیم یحضر معنا عند ابن عیینة فکان یملی الناس مالم یسمعوه من سفیان وکان ربما املی علیهم مالم یسمعوا فقلت له یوماً الا تتقی الله ویحک تملی علیهم مالم یسمعوا ولم یحمده ابی فی ذلک وذمه ذماً شدیداً وقال ابن معین لم یکن بشی ء از انجمله ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی الاسلمی است که ابن ماجه قزوینی در صحیح خود ازو روایت کرده ومالک او را غیر ثقه در دین وحدیث میداند ویحیی بن معین او را ملقب بلقب کذاب میسازد وامام احمد بن حنبل میفرماید که متروک الحدیث وقدری معتزلی بوده واحادیثی که روایت کرده آنرا اصلی ونشانی یافته نمیشود بلکه امام موصوف او را متهم بهر بلا میداند وعثمان بن ابی شیبه از علی می آرد که او هم ابراهیم را کذاب میگوید ونیز یزید بن هارون هم او را تکذیب مینمود وابن حبان او را قدری وجهمی میداند ومیگوید

استقصاء الافحام جلد ۲

که با وصف این همه ترکیب کذب در حدیث مشهور بخاری میفرماید که ابن المبارک و دیگر مردم یعنی ارباب
تنقید او را ترک کرده اند و ذهبی بترجمه اش و در تهذیب التهذیب میفرماید قال یحیی القطان سالت مالکا
اکان ثقة قال لا و لا ثقة فی دینه و قال عبد الله بن احمد عن ابیه کان قدریا معتزلیا جهمیا
کل بلاء فیه قال ابو طالب عن احمد بن حنبل ترک الناس حدیثه و کان یاخذ احادیث
الناس فیضعها فی کتبه و قال یحیی القطان کذاب و قال البخاری جهمی ترکه ابن المبارک
والناس و قال عباس عن ابن معین لیس بثقة و قال احمد بن سعید بن ابی مریم قلت
لیحیی بن معین فابن ابی یحیی قال کذاب و کان قدریا رافضیا قال لی نعیم بن حماد انفقت علی
کتبه خمسین دینارا ثم اخرج الینا یوما کتابا فیه القدر و کتابا فیه رای جهم فقراته فعرفته
فقلت هذا رایک قال نعم فخرقت بعض کتبه و طرحتها و قال النسائی کذاب یکتب حدیثه و در میزان
می گوید ابراهیم بن ابی یحیی هو ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی الاسلمی المدنی احد الضعفاء قال
ابراهیم بن عرعرة سمعت یحیی بن سعید یقول سالت مالکا عنه اکان ثقة فی الحدیث
فقال لا و لا فی دینه قال یحیی بن معین سمعت القطان یقول ابراهیم بن ابی یحیی کذاب و روی
ابو طالب عن احمد بن حنبل قال ترکوا حدیثه قدری معتزلی یروی احادیث لیس لها
اصل و قال البخاری ترکه ابن المبارک والناس قال و قال ایضا کان یری القدر و کان جهمیا
و روی عبد الله بن احمد عن ابیه قال قدری جهمی کل بلاء فیه ترک الناس حدیثه و روی
عباس عن ابن معین کذاب رافضی و قال محمد بن عثمان بن ابی شیبة سمعت علیا یقول
ابراهیم بن ابی یحیی کذاب و کان یقول بالقدر قیل ایضا قال ابن حبان کان یری القدر
و یذهب الی کلام جهم و یکذب مع ذلک فی الحدیث و فیه ایضا و قال ابو محمد الدارمی سمعت
یزید بن هارون یکذب ابراهیم بن ابی یحیی و مقام استغراب آنست که امام شافعی با آن همه
جلالت و امامت و سمو مکان و رفعت شان و تحقیق و تنقید و تمیز صحیح از سقیم هرگاه بآخر عمر در مصر بتصنیف
کتب پرداخت چون کتب خود سابقه همراه نداشت باخبار این کذاب قدری جهمی بی ایمان که از بوس
این امت بوده مصنفات خود را پر ساخت و بر آن اعتماد کلی نموده لیکن جابجا از مزید حیا و رذکر او و راه
تدلیس و تلبیس پیمود یعنی بر کنیت او اکتفا کرده نام او را صراحة ذکر نه نمود ذهبی در میزان الاعتدال میگوید

کہ ابن حبان گفتہ فانہ کان یجالس ابراهیم الحربی حداثته ویحفظ عنه حفظ الصبی والحفظ فی الصغر کالنقش فی الحجر فلما دخل مصر فی اخر عمره واخذ یصنف الکتب المبسوطة احتاج الی الاخبار ولم یکن معه کتبه فاکثر ما اودع الکتب من حفظه وربما کنی عنه ولا یسمیه فی کتبه از انجملہ احمد بن اسمعیل ابو حذافہ السہمی ست کہ ابن ماجہ ازاو روایت کردہ حالانکہ ابن عدی تصریح میفرماید کہ او از مالک وغیر او بواطیل را روایت کردہ و فضل بن سہل الاعرج تکذیب او میسازد در میزان الاعتدال بترجمہ او میفرماید قال ابن عدی حدث عن مالک وغیره بالبواطیل وامتنع ابن صاعد من التحدیث عنه مدة الی ان قال بعد ذکر حدیث ولم ینقم علی ابی حذافة متنه بل اسناده ولم یکن ممن یتعمد قال ابو العباس السراج سمعت الفضل بن سہل الاعرج ذکر ابا حذافة صاحب مالک فکذبه از انجملہ احمد بن عبد الرحمان بن وہب ست کہ مسلم بن حجاج در صحیح خود ازاو روایت ساختہ واز حسن افادات او خوشہا بر داشتہ ابن عدی میفرماید کہ شیوخ مصر را متفق بر تضعیف او یافتم ونسائی او را در ضعفا شمار کردہ حکم بکذاب بودنش میفرماید وابن یونس او را لائق احتجاج نمیداند در میزان الاعتدال میفرماید احمد بن عبد الرحمان بن وهب ابو عبید الله البصری ویعرف ببحشل قال ابن عدی رایت شیوخ مصر مجمعین علی ضعفه والغرباء لا یمتنعون عن الاخذ عنه ابو زرعة وابو حاتم فمن دونهما الی ان قال وقال س فی الضعفاء له کذاب وقال ابن یونس لا یقوم به حجة از انجملہ احمد بن محمد بن ایوب صاحب مغازی ست کہ ابو داؤد ازاو در سنن خود روایت کردہ ابن معین او را کذاب میگوید در میزان الاعتدال بترجمہ او می فرماید وروی ابراهیم بن الجنید عن ابن معین قال کذاب از انجملہ ابو الولید بن عبد الرحمن بسری ست کہ ترمذی ونسائی وابن ماجہ ازاو روایت نمودہ اند اسمعیل بن عبد اللہ السکری او را مردود الشہادہ میداند ومیفرماید کہ اگر نزد من گواہی میداد قبول نمیکردم وبعد ذکر بعض فضائح او میگوید کہ ایاکم والسماع من الکذابین یعنی او را از جملہ کذابین میداند ذہبی در میزان میگوید احمد بن عبد الرحمان البسری ابو الولید دمشقی صدوق روی عن الولید بن مسلم وقال اسمعیل بن عبد الله السکری القاضی لم یسمع ابو الولید من ابن مسلم شیئا ولو شهد عندی ما قبلته وانما کان محلا یحل النساء یعطی الشیء فیطلق وکان شیء الحال بدمشق فاتقوا الله وایاکم والسماع من الکذابین از انجملہ

است اسمعیل بن ابی اویس که بخاری و مسلم و ابوداؤد و ترمذی و ابن ماجه در صحاح خود از و روایت کرده
اند و جناب بخاری شغف تمام بمرویات او دارد و احادیث بسیار از احادیثش در صحیح خود می آرد و ابن معین
او را سارق الحدیث میداند و گاهی تصریح بکاذب بودنش میسازد و دولابی او را در ضعفا ذکر مینماید از نضر روایت
نقل میکند که او را بلقب کذاب یاد میفرماید ذهبی در میزان میگوید اسمعیل بن ابی اویس عبدالله (خ م د ت ق)
بن عبدالله بن اویس بن مالک بن ابی عامر الاصبحی ابو عبدالله المدنی محدث مکثر فیه لین
روی عن خاله مالک و اخیه عبدالحمید و ابیه و اقدم من لقی عبدالعزیز الماجشون
و سلمة بن وردان و عنه صاحبا الصحیح و اسمعیل القاضی و الکبار قال احمد لا باس به و قال ابن عدی
قال احمد بن ابی یحیی سمعت ابن معین یقول هو و ابوه یسرقان الحدیث و قال الدولابی فی
الضعفاء سمعت النضر بن سلمة المروزی یقول کذاب کان یحدث عن مالک بمسائل
ابن وهب روی عنه خز الکثیر انتهی ملتقطا و در حاشیه کاشف بترجمه او مذکور است قال ابن معین
صدوق ضعیف العقل لیس بذلک و قال مرة هو و ابوه یسرقان الحدیث و قال مرة هما
ضعیفان یعنی هو و ابوه و قال مرة مخلط یکذب لیس بشیء **ازانجمله** ایوب بن جابر بن سیار است
که ابوداؤد و ترمذی از او روایت نموده اند حالانکه یحیی او را لیس بشیء میگوید و ابوزرعه او را واهی
و نسائی ضعیف می داند و ابن المدینی تصریح میفرماید که او وضع حدیث میکرد و در میزان میفرماید ایوب بن
جابر بن سیار الیمامی عن سماک ابن حرب و غیره قال یحیی لیس بشیء و قال ابن المدینی
یضع حدیثه و قال ابوزرعة و غیره واه و قال س ضعیف **ازانجمله** ثابت بن موسی ضبی است
که ابن ماجه از او روایت نموده مگر ابوحاتم او را ضعیف و غیر قابل الاحتجاج میداند یحیی بن معین او را
بکذاب ملقب میفرمود چنانچه در میزان میگوید ثابت بن موسی الضبی الکوفی الضریر العابد
عن شریک و الثوری و قال یحیی کذاب و قال ابوحاتم و غیره ضعیف و قال ابوحاتم
لا یجوز الاحتجاج باخباره الی ان قال قال ابن معین الرازی سمعت یحیی بن معین یقول
ثابت ابو یزید کذاب **ازانجمله** جبارة بن المغلس حمانی از رواة صحیح ابن ماجه است که بخاری
حدیث او را مضطرب میگوید و یحیی بن معین او را کذاب میفرماید و در میزان الاعتدال مذکور است جبارة
بن المغلس الحمانی الکوفی عن کثیر بن سلیم و شبیب بن شیبة و عنه ق و مطین

کذا ابن صلاح السنت

وابو یعلی وعفان قال ابن نمیر صدوق وما هو ممن یکذب وقال مرة حدیثه مضطرب وقال ابو حاتم
هو علی یدی عدل وروی ابو معین الحسین بن الحسن عن یحیی بن معین کذاب وقال
ابن نمیر یوضع له الحدیث فیرویه ولا یدری ودر تهذیب التهذیب بترجمه او مسطورست قال
الحسین بن الحسن الرازی عن ابن معین کذاب از انجمله جعفر بن زبیرست که ابن ماجه قزوینی از او
در سنن خود روایت کرده واز عبادست کما فی الکاشف لیکن ابن معین در حق او لیس بثقه میگوید وبخاری
میفرماید که او را ترک کرده اند وابن عدی میگوید که ضعف بر حدیث او بین ست وشعبه او را اکاذب ودروغگو
بلکه کذاب الناس میداند واز کذب وافترای او تنگ آمده صبر وقرار را ترک گفته بر خری سوار شده برای
دادخواهی از داده بیداد او تشریف می برد وارشاد میسازد که چهار صد حدیث را بر سرور کائنات علیه
افضل الصلوة والتحیات وضع ساخته واز اجتماع مردم بر او وترک نمودن عمران تعجبهای فراوان
می نمود وقدح وجرح او بر ملا ارشاد میفرمود تا آنکه بمساعی جمیله او بازار اکاذیب او کاسد گردید ومردم
از حضور نزد او دست کشیدند ودر عمران روآوردند ودر میزان الاعتدال مسطورست جعفر بن الزبیر
عن القاسم ابی عبد الرحمن وجماعة وعنه وکیع ویزید بن هارون وعدة کذبه شعبة فقال
غندر رأیت شعبة راکبا علی حمار فقال اذهب فاستعدی علی جعفر بن الزبیر وضع علی
رسول الله صلی الله علیه وسلم اربعمائة حدیث وقال ابن معین لیس بثقة وقال خ ترکوه و
قال ابن عدی الضعف علی حدیثه بین قال القطان لو شئت ان اکتب عنه الفا کتبت عنه
ودر تهذیب التهذیب مذکورست قال احمد بن سعید الدارمی عن یزید بن هارون قال کان جعفر بن الزبیر
وعمران بن حدیر فی مسجد واحد کان الزحام علی جعفر بن الزبیر ولیس عند عمران احد
وکان شعبة یمر بهما فیقول یا عجبا للناس اجتمعوا علی اکذب الناس وترکوا اصدق الناس
یعنی عمران فما اتی علینا الا القلیل حتی رأیت ذلک الزحام علی عمران وترکوا جعفرا ولیس
عنده احد قال غندر رأیت شعبة راکبا علی حمار فقال اذهب فاستعدی علی هذا یعنی جعفر بن
الزبیر وضع علی رسول الله صلی الله علیه وسلم اربعمائة حدیث وقال ابن معین لیس
بثقة وقال البخاری ترکوه وقال ابن عدی الضعف علی حدیثه بین وقال
الدارقطنی متروک انتهی وغریب تر آنست که این حضرات در حق چنین کاذب ومفتری

که اکذب خلق الله بود و چهار صد حدیث بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وضع نموده تمامی اخبار او افترا کنند که العیاذ بالله او بعد مرگ بسما و دنیا رفت و اهل ارض و ملائکه بقدوم او خوشوقت گردیدند و بتباشر و ابتهاج نمودند و او را نیکوکار گفتند و مکرر بر زبان آوردند که قد جاء المحسن قد جاء المحسن چنانکه ذهبی در ترجمه بعد ذکر فضائح و مثالب او این حکایت مفتراة آورده و از انجمله حارث بن عمران جعفری ست که ابن ماجه از او روایت کرده با وصف آنکه ابن حبان میگوید که وضع حدیث بر ثقات مینمود و ابن عدی میفرماید که ضعف بر روایات او بین ست و ابوحاتم او را غیر قوی میداند و ابوزرعه او را واهی الحدیث می پندارد چنانچه در میزان الاعتدال مذکور ست الحرث بن عمران الجعفری عن محمد بن سوقه و هشام عن عروة و عنه علی بن حرب احمد بن سلیمان قال ابن حبان کان یضع الحدیث علی الثقات الی ان قال بعد ذکر حدیث له قال ابن عدی الضعف علی روایاته بین و قال ابوحاتم لیس بالقوی و قال ابوزرعة واهی الحدیث و از انجمله حبیب بن ابی حبیب معدی کاتب مالک ست که ابن ماجه از او روایت کرده ابن معین او را لیس بشئ میگوید و ابوداود می فرماید که او از اکذب الناس بود و ابوحاتم میگوید که از برادرزاده زهری احادیث موضوعه را روایت کرده و ابن عدی میفرماید که کل احادیث او موضوع ست و ابن حبان میگوید که از ثقات موضوعات را می آرد و بر او شان روایاتیکه نزد شان نبود داخل میکرد چنانچه در میزان الاعتدال ذهبی مذکور ست حبیب بن ابی حبیب اسم ابیه رزیق و قیل مرزوق ابو محمد المصری و قیل المدنی کاتب مالک روی عن مالک و ابی الغصن ثابت و ابن اخی الزهری و عنه احمد بن الازهر و احمد بن سعد بن ابی مریم و مقدام بن داود الرعینی قال احمد لیس بثقة و قال ابن معین کان یقرأ علی مالک و یتصفح و رقتین ثلاثة فسألونی عنه بمصر فقلت لیس بشئ و قال ابوداود کان من اکذب الناس و قال ابوحاتم روی عن ابن اخی الزهری احادیث موضوعة و قال ابن عدی احادیثه کلها موضوعة و قال ابن حبان کان یورق بالمدینة علی الشیوخ و یروی عن الثقات الموضوعات کان یدخل علیهم ما لیس عندهم و از انجمله حارث بن عمیر بصری ست که بخاری از او در تفسیر و اصحاب سنن اربعه از او در سنن خود ها روایت فرموده اند حالانکه از ثقات اثبات موضوعات و مکذوبات را روایت نموده چنانچه در میزان الاعتدال میفرماید الحرث بن عمیر البصری نزیل مکة

۲۱۷

استقصاء الافحام

مکۃ عن ایوب وابی طوالۃ وعدۃ وعنہ ابنہ حمزۃ وعبد الرحمان بن مہدی ولوین طائفۃ
روی عن الاثبات الاشیاء الموضوعات وقال الحاکم روی عن حمید وجعفر الصادق
احادیث موضوعۃ انتہی مختصرا وفی تذہیب التہذیب فی ترجمتہ ذکرہ ابن حبان فی کتاب
الضعفاء وقال روی عن الاثبات الاشیاء الموضوعات وقال ابو عبد اللہ الحاکم روی عن حمید
الطویل وجعفر الصادق احادیث موضوعۃ از انجملہ حسن بن عمارہ کوفی ست کہ ترمذی و
ابن ماجہ ازو روایت نمودہ اند وبخاری نیز ازو در تفسیر روایت نمودہ حالانکہ شعبہ اورا کاذب
وابن المدینی اورا واضع احادیث وجوزجانی اورا ساقط میدانند وابوحاتم ومسلم ودارقطنی وجماعتی دیگر
متروک میدانند در میزان میفرماید الحسن بن عمارۃ الکوفی الفقیہ مولی بجیلہ عن ابن ابی ملیکۃ خت ت ق
وعمرو بن مرۃ وخلق وعنہ السفیانان ویحیی القطان وشبابۃ وعبد الرزاق الی ان قال قال شعبۃ
روی الحسن بن عمارہ احادیث عن الحکم فسالنا الحکم عنہا فقال ما سمعت منہا شیئا وروی ابو داود عن
شعبۃ قال یکذب وقال احمد متروک وقال ابن معین لیس حدیثہ بشیء وقال ابن المدینی ما
احتاج الی شعبۃ فیہ امرہ ابین من ذلک قیل کان یغلط قال ایش الغلط وذہب الی انہ
کان یضع الحدیث وقال الجوزجانی ساقط وقال ابوحاتم ومسلم والدارقطنی وجماعۃ
متروک ودر حاشیہ کاشف مذکور ست قال شعبۃ یکذب وقال عیسی بن یونس شیخ
صالح تکلم فیہ شعبۃ واعانہ علیہ سفیان وقال احمد متروک الحدیث وقال ابن معین لیس
بشیء وقال ابن المدینی ما احتاج فیہ الی شعبۃ امرہ ابین من ذلک قیل کان یغلط قال ایش
الغلط وذہب الی انہ کان یضع الحدیث وقال الدارقطنی حسن متروک الحدیث وکذلک قال م
وابوحاتم وقال زکریا الساجی متروک اجمع اہل الحدیث علی ضعفہ ودر تہذیب التہذیب
میفرماید قال ابوداود عن شعبۃ یکذب فقلت لہ ما علامۃ ذلک فقال یروی عن الحکم
اشیاء لم نجد لہا اصلا از انجملہ است حسن بن مدرک طحان کہ بخاری ونسائی وابن ماجہ ازو روایت
کردہ اند حالانکہ ابوداود اورا کذاب میگوید چنانچہ در میزان میفرماید الحسن بن مدرک البصری خ س ق
الطحان ابو علی الحافظ عن یحیی بن حماد وعمرو بن الحسن وعنہ خ س ق وابن صاعد وجماعۃ وکذبہ ابوداود
وقد وثقہ غیرہ فقال احمد بن الحسین الصوفی الصغیر کان ثقۃ وروی ابو عبید

عن ابی داود قال الحسن بن مدرک کذاب کان یاخذ احادیث فهد بن عوف فیقلبها علی یحیی بن حماد و در کاشف میفرماید الحسن بن مدرک الطحان ابو علی البصری الحافظ عن یحیی بن حماد و عبد العزیز الاویسی و عنه خ س ق وابن عدا و ثق وقال د کذاب و در حاشیهٔ کاشف ماخوذ از تهذیب الکمال مذکورست وقال د کذاب کان یاخذ احادیث فهد بن عوف فیقلبها علی یحیی بن حماد از انجمله حسین بن عمر الاحمسی ست که ترمذی ازاو در صحیح خود روایت نموده بخاری او را منکر الحدیث میگوید و احمد بتضعیف او می پردازد و ابن معین لیس بشئ در حق او میخواند و ابوحاتم او را در نهایت مرتبه واهی میداند و بعض ارباب رجال او را متهم بکذب میسازند چنانچه در میزان میفرماید حصین بن عمر الاحمسی عن اسمعیل بن ابی خالد و ابی الزبیر و عنه منجاب بن الحرث و محمد بن مقاتل و جماعة وقال خ منکر الحدیث ضعفه احمد وقال ابن معین لیس بشئ وقال ابوحاتم واه جدا واتهمه بعضهم وقال ابن عدی عامة احادیثه معاضیل یتفرد عن کل من روی عنه از انجمله حمزه بن ابی حمزه جزری راوی حدیث اصحابی کالنجوم ست که ترمذی ازاو در صحیح خود روایت کرده بخاری او را منکر الحدیث میداند و دارقطنی او را متروک میسازد و ابن معین میگوید که برابر یک فلس هم نیست و ابن عدی میفرماید که عامهٔ روایات او موضوع ست در میزان الاعتدال میفرماید حمزة بن ابی حمزة الجزری النصیبی عن ابن ابی ملیکة و مکحول و طائفة و عنه علی بن ثابت و شبابة و جماعة قال ابن معین لا یساوی فلسا وقال خ منکر الحدیث وقال الدارقطنی متروک وقال ابن عدی عامة روایاته موضوعة قلت له فی جامع الترمذی تبویب الکتاب علی بن ثابت عن ابی حمزة النصیبی عن ابی الزبیر عن جابر مرفوعا من نسی ان یسمی علی طعامه فلیقرأ اذا فرغ قل هو الله احد ابن حبان ثنا حسین بن سفیان ثنا سوید بن حفص بن میسرة ثنا حمزة بن ابی حمزة عن عطاء عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی علی مقبرة فقیل یا رسول الله ای مقبرة هذه قال مقبرة بارض العدو یقال لها عسقلان یفتحها ناس من امتی یبعث منها سبعین الف شهید یشفع الرجل منهم فی مثل ربیعة و مضر و عروس الجنة عسقلان سفیان عن حمزة عن نافع عن ابن عمر اصحابی کالنجوم بایهم اخذتم بقوله اهتدیتم رواه عبد بن حمید فی مسنده انتهی قد سبق نقله و ابن حجر در تقریب تصریح کرده بانکه او متهم بالوضع ست

استقصاء الافحام جلد ۲

چنانچه میگوید حمزة بن ابی حمزة الجعفی الجزری النصیبی و اسم ابیه میمون و قیل عمرو متروک متهم
بالوضع من السابعة **از انجمله** خارجه بن مصعب سرخسی ست که ترمذی و ابن ماجه ازاو روایت کرده
اند احمد بن حنبل او را واهی میگوید و ابن معین گاهی لیس بثقة درحقش میخواند و گاهی او را کذاب میداند
و بخاری ترک کردن ابن المبارک و وکیع او را نقل میسازد و دارقطنی بتضعیف او می پردازد چنانچه در میزان
میفرماید خارجة بن مصعب بن الحجاج السرخسی الفقیه عن بکیر بن الاشج و زید بن اسلم و ایوب و طائفة و عنه
ابن مهدی و یحیی بن یحیی و طائفة و هاه احمد و قال ابن معین لیس بثقة و قال ایضا کذاب و قال خ ترکه ابن المبارک
ای البخاری ۱۲
و وکیع و قال الدارقطنی و غیره ضعیف **از انجمله** خالد بن عمرو قرشی ست ابن ماجه و ابوداود
ازاو روایت کرده اند حالانکه صالح جزره بصراحت تمام حتما و جزما او را بالفضیلت و ضع حدیث موصوف
میسازد و ابن عدی هم بعد ذکر بعضی از احادیث که بعض آن مشتمل بر فضیلت شیخین ست و خالد غیر راشد حسبة
لله حق خیرخواهی ائمه خود ادا کرده آنرا یافته میگوید که نزد من آنست که خالد این احادیث را بر بافته و
دلیلی واضح هم بر این دعوی خویش وارد ساخته و بخاری او را منکر الحدیث میفرماید و احمد او را غیر ثقة
میگوید و ابوزرعه خط بر حدیث او میزند و از پایه اعتبار ساقط میکند چنانچه در میزان الاعتدال مذکورست
ق د
خالد بن عمرو القرشی الاموی السعیدی من ولد سعید بن العاص الکوفی عن مالک بن مغول و هشام
الدستوائی و جماعة و عنه الحسن الحلوانی و الرمادی و جماعة قال احمد لیس بثقة و قال خ منکر الحدیث
و قال صالح جزرة یضع الحدیث و ضرب ابوزرعة علی حدیثه ابو عبید ثنا خالد بن عمرو عن سفیان عن ابی
حازم عن سهل ان النبی صلی الله علیه و سلم وعظ رجلا فقال ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد
بما فی ایدی الناس یحبک الناس تابعه محمد بن کثیر الصنعانی عن سفیان قال العقیلی
لیس له اصل من حدیث الثوری و قال ابن عدی له عن اللیث و غیره مناکیر ابونعیم
الحلبی ثنا خالد بن عمرو عن اللیث عن یزید بن ابی حبیب عن ابی قبیل عن ابی هریرة
و ابن عمر ان لا ابتاع رسول الله صلی الله علیه و سلم من اعرابی قلائص الی اجل فقال
ارایت ان اتی علیک امر الله قال ابوبکر یقضی دینی و ینجز موعدی قال فان قبض
قال عمر بعده یقوم مقامه لا یاخذه فی الله لومة لائم فان اتی علی عمر اجله فان
استطعت ان تموت فمت و به عن یزید بن ابی الخیر عن ابی هریرة مرفوعا

قال الا ادلك على صفة يحبها الله قلت بلى قال هبتك من ودة عليك لا
تجد ملاذا غيرك وبه عن يزيد عن ابى عبد الله الصناعى عن ابى بكر مرفوعا يقول
الله ان كنتم تريدون رحمتى فارحموا خلقى وبه عن يزيد بن سالم عن ابنه مرفوعا
يا نساء الانصار اختضبن غمسا واختفضن ولا تنهكن فانه اسرى للوجه واحظى عند
الزوج قال ابن عدى عندى انه وضع هذه الاحاديث فان نسخة الليث عن يزيد بن ابى
حبيب عندنا من رواية يحيى بن بكير وقتيبة ويزيد بن موهب وزغبة ما فيها من
هذا الشئ وعجب تر آنکہ ابن حبان را چنان غفول نموده ول واداده که با وصفیکه در کتاب الضعفا
جرح وقدح او نموده وگفته که بروایت موضوعات از ثقات منفرد میشود باز او را در کتاب الثقات آورده
چنانچه ذہبی تاب صبر نیاورده از این غفول وخرافت ابن حبان می نالد ودر میزان میفرماید قال ابن حبان
ینفرد عن الثقات بالموضوعات ثم غفل ابن حبان وذكره فى الثقات از انجمله خالد بن یزید دمشقی صاحب کتاب
الدیات ست که ابن ماجه از او روایت کرده اگرچه احمد بن صالح او را صالح دانند وابو زرعه دمشقی حق صوطنی ادا کرده
او را ثقه گوید لیکن نسائی راه تضعیف او می پوید واحمد او را هیچکاره میداند ودار قطنی تضعیف او میکند
وابن ابی الحواری از ابن معین نقل میکند که میفرمود که کتاب خالد بن یزید قابل دفن کردن زیر زمین ست
وخالد مذکور با کتفا بر دروغ وافترا بر دادی بر پدر خود راضی نشده تا آنکه بر صحابه دروغ وکذب بر بافته
وخود ابن ابی الحواری با وصفیکه در سماع این کتاب از خالد سعی وافر بتقدیم رسانید آخر او را حواله اعطا
گردانید که آنرا پاره پاره کرده چیزها در ان بسته بمردم میداده باشد چنانچه در میزان ذہبی مذکور ست
خالد بن یزید بن عبد الرحمان بن ابی مالك الدمشقى عن ابيه وابى روق الهمدانى
وجماعة وعنه سليمان بن شرحبيل وهشام بن خالد وهاه ابن معين وقال احمد
ليس بشئ وقال س ليس بثقة وقال الدارقطنى ضعيف وقال ابن عدى عن ابن ابى
عصمة عن احمد بن يحيى سمعت احمد بن حنبل يقول خالد بن ابى مالك ليس بشئ
وقال ابن ابى الحوارى سمعت ابن معين يقول بالعراق كتاب ينبغى ان يدفن تفسير
الكلبى عن ابى صالح وبالشام كتاب ينبغى ان يدفن كتاب الديات لخالد بن يزيد
بن ابى مالك لم يرض ان يكذب على ابيه حتى كذب على الصحابة قال

استقصاء الافحام ۳۲۱

احمد بن ابی الحواری سمعت هذا الکتاب من خالد ثم اعطیته للعطاء فاعطی للناس فمحوا ثم
وقال دحیم صاحب فتیا وقال احمد بن صالح وابوزرعة الدمشقی ثقة ولد سنة خمس
ومائة وعاش ثمانین سنة **ازانجمله** داود بن زبرقانی ست که ترمذی وابن ماجه ازاو
روایت کرده اند ابن معین اورا هیچکاره میدانند وابوزرعة اورا متروک میسازد وابوداؤد اورا ضعیف
ومتروک الحدیث میداند وجوزجانی اورا کذاب میفرماید وابن عدی احادیث اورا منکر میداند وارشاد
میکنند عامة ما یرویه لایتابع علیه وابن المدینی اولا کتابت حدیث از و میسازد و بعد آن آنرا می انداز د
ونسائی اورا غیر ثقه میگوید در میزان الاعتدال میفرماید داود بن الزبرقان الرقاشی بصری نزل بغداد
عن ثابت وزید بن اسلم وخلق وعنه ابن ابی عروبة وشعبة وهما من شیوخه واحمد بن
منیع وابن عرفة قال خ حدیثه مقارب وقال ابن معین لیس بشیء وقال ابوزرعة متروک
وقال د ضعیف ترک حدیثه وقال الجوزجانی کذاب قد ذکره ابن عدی وساق له بضعة عشر
حدیثا استنکرها وقال عامة ما یرویه لایتابع علیه قلت مات فی حدود نیف وثمانین
ومائة وقال ابن المدینی کتبت عنه ورمیت به وقال س لیس بثقة **ازانجمله**
داود بن المحبر بصری صاحب کتاب العقل ست که ابن ماجه در سنن خود ازاو روایت کرده ابوزرعه وغیره
اورا ضعیف میگویند وابن المدینی وابوحاتم اورا ذاهب الحدیث میدانند وازافاده دارقطنی ظاهر
ست که کتاب العقل را اولا میسره وضع کرده بود بعد ازان ابن ابی عقل آنرا سرقه کرده واسانیدی
برای غیر اسانید میسره تراشیده وعالج جزره اورا کاذب و واضع حدیث میگوید در میزان الاعتدال
در ترجمه اش مذکور ست داود بن المحبر بن قحذم ابوسلیمان البصری صاحب کتاب العقل ولیته
لم یصنفه روی عن شعبة وهمام وجماعة وعن مقاتل بن سلیمان وعنه ابوامیة و
الحرث بن ابی اسامة وجماعة قال احمد کان لایدری ما الحدیث وقال ابن المدینی ذاهب
حدیثه وقال ابوزرعة وغیره ضعیف قال ابوحاتم ذاهب الحدیث غیر ثقة وقال الدارقطنی
متروک واما عباس فروی عن ابن معین قال ما زال معروفا بالحدیث ثم ترکه
وصحب قوما من المعتزلة فافسدوه وهو ثقة وقال ابوداود شبه الضعیف وروی
عبدالغنی بن سعید عن الدارقطنی قال کتاب العقل وضعه میسرة بن عبد ربه

۳۲۳ استقصاء الافحام جلد ثانی

ثم سرقه منه حماد بن المحبر فركبه باسانيد غير اسانيد ميسرة وفي تذهيب التهذيب
فی ترجمته قال صالح جزرة يكذب ويضع **از انجمله** سری بن اسمعیل کوفی صاحب الشعبی ست
که ابن ماجه ازاو روایت ساخته مگر نسائی او را متروک میگوید و احمد بن حنبل میفرماید که مردم حدیث او را
ترک کرده اند و عباس دوری از یحیی در حق او لیس بشئ نقل میفرماید و یحیی القطان میفرماید که ظاهر
شد برای من کذب او در مجلس واحد چنانچه ذهبی در میزان میفرماید السری بن اسمعیل الکوفی صاحب
الشعبی قال یحیی القطان استبان لی کذبه فی مجلس واحد وقال س متروک وقال غیره لیس بشئ
وقال احمد ترک الناس حدیثه وروی عباس الدوری عن یحیی لیس بشئ **از انجمله** سعد بن طریف اسکاف حنظلی ست که
ابو داود و ابن ماجه ازاو روایت کرده اند ابن حبان میگوید که او علی الفور وضع حدیث میکرد و ابن معین
جارمی زند که احدی را روایت ازاو حلال نیست و احمد و ابو حاتم او را ضعیف الحدیث میگویند و نسائی و
دارقطنی او را متروک میدانند چنانچه در میزان میفرماید سعد بن طریف الاسکاف الحنظلی الکوفی
عن عکرمة و ابی وائل قال ابن معین لا یحل لاحد ان یروی عنه وقال احمد و ابو حاتم ضعیف الحدیث وقال
النسائی والدارقطنی متروک وقال ابن حبان کان یضع الحدیث على الفور
از انجمله سعید بن سنان حمصی ست که ابن ماجه ازاو روایت کرده احمد بن حنبل تضعیف او میکند و یحیی
او را گاهی غیر ثقه و گاهی لیس بشئ میگوید و جوزجانی خوف آن دارد که احادیث او موضوعات باشند
و بخاری منکر الحدیث میداند و دارقطنی و غیر او او را نسبت بوضع حدیث میکنند چنانچه در میزان الاعتدال
میفرماید سعید بن سنان ابو مهدی الحمصی ضعفه احمد قال یحیی لیس بثقة وقال مرة لیس بشئ
وقال الجوزجانی اخاف ان یکون احادیثه موضوعة وقال خ منکر الحدیث وقال س
متروک و ابن حجر در تقریب میفرماید سعید بن سنان الحنفی او الکندی ابو مهدی الحمصی متروک
رماه الدارقطنی وغیره بالوضع من الثامنة **از انجمله** سعید بن عبد الجبار زبیدی ست که
ابن ماجه ازاو روایت کرده نسائی در حق او لیس بثقة میگوید و ابن المدینی لم یکن بشئ میفرماید و جریر
تکذیب او میکند چنانچه در میزان الاعتدال مذکورست سعید بن عبد الجبار الزبیدی الحمصی عن روح
بن جناح قال س لیس بثقة وقال ابن عدی سکن البصرة یکنی ابا عثمان وقال ابن المدینی لم یکن بشئ
وقال قتیبة رایته بالبصرة وکان جریر یکذبه و در تقریب ابن حجر عسقلانی میفرماید سعید بن

عبد الجبار الزبیدی بضم الزاء ابو عثمان الحمصی هو سعید بن ابی سعید ضعیف کان
جویریکذب به من الثامنة **از انجمله** سلم بن ابراهیم وراق ست که ابو داود وابن ماجه ازو روایت
کرده اند ابن معین او را بلقب کذاب ملقب میسازد ذهبی در میزان میفرماید سلم بن ابراهیم الوراق عن
مبارك بن فضالة ضعفه ابن معین بل قال كذاب **از انجمله** سلم بن عبد الرحمن نخعی ست که مسلم و ابو داود
و ترمذی و نسائی و ابن ماجه ازو در صحاح خود روایت کرده اند ابراهیم نخعی او را کذاب میگوید چنانچه
در میزان مسطور ست سلم بن عبد الرحمان النخعی عن ابی زرعة البجلی قواه ابن معین واتهمه بعض الحفاظ
وقال ابراهیم النخعی هو كذاب **از انجمله** سهل بن صقیر ست که ابن ماجه ازو در سنن خود روایت کرده خطیب بغدادی او
او را بوضع واختلاق متهم میسازد چنانچه در تقریب مذکور ست سهل بن صقیر بالقاف وقیل بالمهملة
ابو الحسن الخلاطی اصله من البصرة منکر الحدیث اتهمه الخطیب بالوضع من العاشرة
از انجمله است سیف بن محمد کوفی که ترمذی ازو در صحیح خود روایت کرده احمد بن حنبل و ابن معین و
ابو داود او را کذاب میگویند و یحیی با وصف توصیف او بکذاب وصف خبیث هم می افزاید و زکریا بن
یحیی الساجی هم میفرماید که او وضع حدیث میکرد و در میزان مذکور ست سیف بن محمد الکوفی ابن اخت
سفیان الثوری روی عن عاصم الاحول والاعمش وطائفة وعنه محمود بن خداش و احمد بن ابی شریح
وطائفة روی عبد الله بن احمد عن ابیه كذاب روی عثمان بن سعید عن یحیی كذاب خبیث
کان ههنا وقال ابو حاتم لا یکتب حدیثه وعن ابن معین كذاب اخوه عمار ثقة وقال س ضعیف
وقال مرة متروك لیس بثقة وقال الدارقطنی وغیره متروك وقال الجوزجانی سیف
وعمار ابنا اخت الثوری لیسا بالقویین وفی حاشیة الکاشف فی ترجمته وقال خ كذاب
وقال س ضعیف وقال فی موضع اخر لیس بثقة ولا مامون متروك وقال زکریا بن یحیی
الساجی یضع الحدیث وابن حجر در تقریب میگوید سیف بن محمد الکوفی ابن اخت سفیان الثوری
نزل بغداد كذبوه من صغار الثامنة **از انجمله** سیف بن هارون برجمی ست که ترمذی
وابن ماجه ازو روایت کرده اند یحیی او را لیس بشیء میگوید ونسائی و دارقطنی ضعیفش میدانند وابن
حبان ارشاد میسازد که از اثبات موضوعات را روایت مینماید ذهبی در میزان میگوید سیف بن هارون
البرجمی عن اسمعیل بن ابی خالد وسلیمان التیمی قال یحیی لیس بشیء وقال مرة لیس بذلك

استقصاء الافحام جلد اول ۳۲۲

وقال النسائی والدارقطنی ضعیف وقال ابن حبان یروی عن الاثبات الموضوعات ازانجمله
صالح بن ابی الاخضر ست که اصحاب سنن اربعه از او روایت نموده اند ابوزرعه او را غیر صالح و ضعیف
و ابوحاتم لین الحدیث میگویند و ترمذی و یحیی القطان و یحیی بن معین و بخاری تضعیف او می پردازند
و جوزجانی او را متهم در احادیث میداند در میزان میفرماید صالح بن ابی الاخضر البصری صالح
الحدیث ضعفه یحیی بن معین س ت ق وروی عباس و عثمان عن ابن معین لیس بشیء وقال ابن
حبان هو مولی هشام بن عبدالملک الاموی بالحرم لا یحتج به وقال العجلی یکتب حدیثه ولیس بالقوی
وقال الجوزجانی اتهم فی احادیثه وقال ابوزرعة ضعیف الحدیث وقال ابوحاتم لین الحدیث
وقال الترمذی یضعف فی الحدیث ضعفه یحیی القطان وغیره انتهی مختصرا
ازانجمله صباح بن محمد بجلی ست که از رواة ترمذی ست ابن حبان میگوید که موضوعات را روایت
میکرد چنانچه در میزان مسطور ست صباح بن محمد البجلی عن مرة الطبیب عن ابن مسعود بخبر
حدیثین هما من قول عبدالله قال ابن حبان یروی الموضوعات وقد ذکره ابن ابی حاتم
فقال روی عنه ابان بن اسحاق الاسدی لم یزد فلا نعرض له بجرح وتعدیل و منذری
در ترغیب و ترهیب گفته صباح بن محمد البجلی ذکره ابوحاتم ولم یذکر فیه جرحا ولا تعدیلا
وقال ابن حبان یروی الموضوعات وقال احمد العجلی صباح بن محمد کوفی ثقة انتهی
ازانجمله ضرار بن صرد ست که ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه از او روایت نموده اند بخاری
او را متروک میداند و نسائی او را غیر ثقه میگوید و ابوحاتم او را قابل احتجاج نمیداند و دارقطنی تضعیف
او می پردازد و یحیی بن معین او را بلقب کذاب ملقب میسازد و در میزان الاعتدال می فرماید
ضرار بن صرد ابونعیم الطحان عن ابن ابراهیم بن سعد قال ابوعبدالله البخاری وغیره
متروک وقال یحیی بن معین کذابان بالکوفة هذا وابونعیم النخعی ازانجمله طلحه بن زید ست
که ابن ماجه از او روایت کرده بخاری او را منکر الحدیث میداند و نسائی متروک میسازد و ابن حبان
احتجاج بحدیث او حلال نمی داند و ابن عدی احادیث موضوعه او می شمارد و علی بن المدینی تصریح
می فرماید که او وضع حدیث میکرد و صالح بن جزره ارشاد میسازد که لا یکتب حدیثه اری اگر نظر بانکه
او بعض احادیث در فضیلت ثانی و ثالث بر بافته بلکه تفضیل ثالث بر همه کس بپرداخته دین

۳۲۵

کہ از ... اہلسنت

وایمان خود را نزد ہمہ کس بانت تعدیل و توثیق او نمایند احدی را مجال کلام نیست و رمیزان میفرماید طلحة
بن زید الرقی وقیل الکوفی وقیل الشامی نزیل واسط یقال انه قرشی والظاهر انه الاول لکن
فرق بینهما ابن ابی حاتم روی عن هشام بن عروة وابراهیم بن ابی عبلة والاوزاعی وعدة
وعنه احمد بن یونس وجماعة قال خ منکر الحدیث وقال س متروک وقال ابن حبان
منکر الحدیث جدا لا یحل الاحتجاج بخبره ابو یعلی ثنا حسین بن الحسن الشیلمانی ثنا
وضاح بن حسان الانباری ثنا طلحة بن زید عن عبیدة بن حسان عن عطا عن جابر ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعثمان انت ولیی فی الدنیا وولیی فی الاخرة رواه ابن عدی عنه
وقال ابن حسان ثنا ابو یعلی ثنا شیبان ثنا طلحة بن زید الدمشقی عن عبیدة بن حسان
عن عطا الکیخارانی عن جابر قال بینا نحن مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی نفر
من المهاجرین فیهم ابو بکر وعمر وعثمان وعلی وطلحة والزبیر وابن عوف وسعد فقال
لینهض کل رجل الی کفوه ونهض رسول الله صلی الله علیه وسلم الی عثمان فاعتنقه ثم قال
انت ولیی فی الدنیا والاخرة ابن عدی عن ثقتین عن ابی فروة الرهاوی عن ابیه ۳۲۶
عن طلحة بن زید عن الاوزاعی عن یحیی بن ابی کثیر عن انس مرفوعا من تکلم
بالفارسیة زادت فی خبثه ونقصت من مروته وبلا اسناد قد ذکر ستة احادیث موضوعة
محمد بن شعیب صدقة بن عبد الله عن طلحة بن زید عن موسی بن عبیدة عن سعید
بن ابی هند عن ابی موسی مرفوعا یبعث الله العلماء فیقول انی لم اضع علمی فیکم الا
لعلمی بکم ولم اضع فیکم لاعذبکم انطلقوا فقد غفرت لکم وهذا باطل قال ابن عدی
محمد بن هامان ثنا طلحة بن زید عن عقیل عن الزهری عن عروة عن عائشة
مرفوعا لا یبرمن احد منکم امرا حتی یشاور وهذا باطل عن عقیل قال ابن المدینی
کان طلحة بن زید یضع الحدیث وقال صالح جزرة لا یکتب حدیثه انتهی ملخصا عام
بن صالح بن عبد الله بن عروة است کہ ترمذی ازاو حدیث خود روایت نمودہ ابن معین او را کذاب
و دارقطنی متروک و نسائی غیر ثقہ میداند و احمد بن محمد بن محرز از ابن معین نقل میسازد کہ او را کذاب
خبیث و دشمن خدا میدانست بلکہ ابوداؤد می آرد کہ ابن معین احمد بن حنبل را بجہت روایت نمودن

استقصاء الافحام ...

از امام نسبت بجنون می نمود و در میزان میفرماید عامر بن صالح بن عبد اللہ بن عروۃ بن الزبیر بن
العوام واہ لعل ما روی احمد بن حنبل عن احد او هی من هذا ثم سئل عنه فقال ثقة لم یکن
یکذب قال ابن معین کذاب قال الدارقطنی یترک وقال س لیس بثقة وقال وسمعت
یحیی بن معین یقول جن احمد یحدث عن عامر بن صالح وقال ابن معین ایضا لیس بشیء
یروی عن هشام عن ابیه عن عائشة ان النبی صلی اللہ علیه وسلم قال ایاکم والزنج فانه
خلق مشوه وروی احمد بن محمد بن محرز عن ابن معین قال کذاب خبیث عدو اللہ **از انجملہ**
عباد بن راشد بصری ست کہ بخاری و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجہ از او روایت کردہ اند حالانکہ خود بخاری
او را از ضعفا می شمارد و نسائی در حق او لیس بالقوی ارشاد مینماید و ابن حبان او را متہم میسازد چنانچہ در
میزان مسطور ست عباد بن راشد بصری صدوق عن الحسن و غیرہ و عنہ عبد الرحمن و عفان و خلق اخرج
له مقرونا بغیرہ ولکنه ذکرہ فی کتاب الضعفاء وقال ابن عدی له احادیث کما لا بیه احادیث
وما یرویه لا یتابعان علیه وقال ابو حاتم صالح الحدیث وقال س لیس بالقوی
واما ابن حبان فاتهمه **از انجملہ** عباد بن کثیر الثقفی ست کہ ابو داؤد و ابن ماجہ از او روایت کردہ اند امام
احمد بن حنبل میفرماید کہ احادیث کذب روایت نمودہ کہ آنرا سماعت نکردہ بخاری او را متروک میگوید و
یحیی لیس بشیء بحق او ارشاد مینماید و در تقریب مذکور ست عباد بن کثیر الثقفی البصری متروک قال احمد
روی احادیث کذب من السابعة و در کاشف مذکور ست قال احمد عباد بن کثیر اسوء حالا
من الحسن بن عمارة و ابی شیبة ابراهیم بن عثمان روی احادیث کذب
لم یسمعها و در میزان الاعتدال در ترجمہ اش میفرماید وقال ابن معین لیس بشیء وقال خ سکن
مکة ترکوہ **از انجملہ** عبد اللہ بن ابراهیم غفاری ست کہ ابو داؤد و ترمذی از او روایت کردہ اند
ابن حبان میگوید کہ وضع حدیث میساخت و دارقطنی احادیث او را منکر می داند و ذہبی النقد در اظہار
حق می گوید کہ احادیث مرویہ او در شیخین ہم باطل میگوید و در میزان میفرماید عبد اللہ بن ابراهیم
الغفاری وهو عبد اللہ بن ابی عمرو یدلسونه لوهنه روی عن عبد اللہ بن ابی بکر و عبد الرحمن
بن زید بن اسلم و عنه الحسن بن عرفة و جماعة و نسبه ابن حبان الی انه یضع الحدیث
وقال ابن عدی عامة ما یرویه لا یتابع علیه وقال الدارقطنی حدیثه

منکر وقد کولد ابن عدی الحدیثین اللذین فی جزء بن عرفة فی فضل ابی بکر وعمر وهما باطلان
وابن حجر در تقریب میگوید عبد الله بن ابراهیم بن ابی عمرو الغفاری ابو محمد المدنی متروک
نسبه ابن حبان الی الوضع من العاشرة و در حاشیه کاشف مذکورست قال خ شیخ منکر الحدیث
وقال ابن عدی عامة ما یرویه لایتابعه علیه الثقات وقال الدارقطنی حدیثه منکر ونسبه
ابن حبان الی انه یضع الحدیث وقال یحدث عن الثقات بالمقلوبات از انجمله
عبد الله بن خراش ست که ابن ماجه از او روایت کرده دارقطنی وغیر او تضعیف میکنند وابو زرعه
لیس بشیء در حق او میگوید وابو حاتم او را ذاهب الحدیث میفرماید وبخاری منکر الحدیث می داند وابو عمار
اطلاق کذب بر او میسازد و در میزان الاعتدال مذکورست عبد الله بن خراش بن حوشب عن عمه
العوام بن حوشب ضعفه الدارقطنی وغیره وقال ابو زرعة لیس بشیء وقال ابو حاتم
ذاهب الحدیث وهو اخو شهاب وقال البخاری منکر الحدیث و در حاشیه کاشف مسطورست
قال ابو زرعة لیس بشیء ضعیف الحدیث وقال ابو حاتم منکر الحدیث ذاهب الحدیث
ضعیف الحدیث وقال خ منکر الحدیث و در تقریب ابن حجر عسقلانی میفرماید عبد الله بن خراش
بالخاء المعجمة ابن حوشب الشیبانی ابو جعفر الکوفی ضعیف واطلق علیه ابو عمار الکذب
از انجمله عبد الله بن زیاد مخزومی ست که ابو داود در مراسیل وابن ماجه در سنن خود از او روایت
کرده اند ابن معین گاهی او را غیر ثقه میگوید وگاهی ضعیف وگاهی حدیث او را لیس بشیء میفرماید وجوزجانی
او را ذاهب الحدیث میداند وابراهیم بن سعد حلف بر کاذب ودروغگو بودنش یاد میسازد ومالک هم
او را کذاب میگوید در میزان میفرماید عبد الله بن زیاد بن سمعان المدنی الفقیه ترکوه یکنی ابا
عبد الرحمن مولی ام سلمة قال خ سکتوا عنه وقال ابن معین لیس بثقة وقال مرة
ضعیف وقال مرة لیس حدیثه بشیء وقال احمد سمعت ابراهیم بن سعد یحلف ان ابن
سمعان یکذب وقال الجوزجانی ذاهب الحدیث وروی ابن القاسم عن مالک
کذاب وطرفه تر آنست که ابو داود هم باوصف آنکه از او روایت در مراسیل کرده تکذیب او بر داخته
چنانچه در تقریب مذکورست عبد الله بن زیاد بن سلیمان بن سمعان المخزومی ابو عبد الرحمن
المدنی قاضیها متروک اتهمه بالکذب ابو داود وغیره من السابعة از انجمله عبد الله

۳۲۸

استقصاء الافحام جلد ثانی

عبداللہ بن سعید بن ابی سعید کیسان مقبری ست کہ ابن ماجہ و ترمذی ازو روایت کردہ اند ابن معین اورا
گاہی لیس بشیٔ میگوید و گاہی لیس بثقہ و فلاس او را منکر الحدیث میداند و یحیی بن سعید ارشاد میسازد کہ دروغ
و کذب او بر من در مجلس واحد ظاہر گردید در میزان میفرماید عبداللہ بن سعید بن ابی سعید
کیسان المقبری عن ابیہ واہ بمرۃ یکنی اباعباد قال ابن معین لیس بشیٔ و قال مرۃ لیس بثقۃ
و قال الفلاس منکر الحدیث متروک و قال یحیی بن سعید استبان لی کذبہ فی مجلس و قال
الدارقطنی متروک ذاہب و قال احمد مرۃ لیس بذاک و مرۃ قال متروک **از انجملہ** عبداللہ
بن شریک عامری ست کہ نسائی ازو روایت کردہ جوزجانی او را کذاب میگوید چنانچہ در میزان میفرماید
عبداللہ بن شریک العامری حدث عن ابن عمر و جماعۃ و کان فی اول امرہ من اصحاب
المختار و لکنہ تاب وثقہ احمد و ابن معین و غیرہما و لینہ النسائی و قال الجوزجانی کذاب
از انجملہ عبداللہ بن صالح ابو صالح کاتب اللیث کہ بخاری و ابو داود و ترمذی و ابن ماجہ ازو روایت
کردہ اند و ابن معین کہ توثیق او میکند لیکن صالح جزرہ بر ان گوش ننہادہ زبان بتفضیح او کشادہ
میفرماید کہ او نزد من مرتکب کذب در حدیث میشد در میزان بترجمہ او میفرماید قال صالح جزرۃ کان
ابن معین یوثقہ و ہو عندی یکذب فی الحدیث و قال النسائی لیس بثقۃ یحیی بن بکیر
احب الینا منہ و قال ابن المدینی لا اروی عنہ شیئا **از انجملہ** عبداللہ بن محمد عدوی ست
کہ ابن ماجہ ازو روایت کردہ بخاری او را منکر الحدیث میخواند و ابن حبان احتجاج باحادیث
او جائز نمی داند و وکیع میفرماید کہ او وضع حدیث میکند در میزان الاعتدال میفرماید عبداللہ بن محمد
العدوی ابو الحباب التیمی عن ابن عقیل و الزہری قال البخاری منکر الحدیث و قال وکیع یضع
الحدیث و قال ابن حبان لا یجوز الاحتجاج بخبرہ **از انجملہ** عبداللہ بن معاذ
صنعانی ست کہ ترمذی و ابن ماجہ ازو روایت کردہ اند عبدالرزاق بتکذیب او می پرداخت چنانچہ
در میزان الاعتدال مذکور ست عبداللہ بن معاذ الصنعانی عن معمر و نحوہ و کان
عبدالرزاق یکذبہ **از انجملہ** عبداللہ بن ابی اویس ست کہ بخاری و مسلم و ابو داود و نسائی
و ابن ماجہ ازو روایت کردہ اند ازدی او را کاذب و مفتری و واضع حدیث می داند چنانچہ
در میزان مذکور ست عبداللہ بن ابی اویس عبداللہ بن عبداللہ ابو بکر المدنی اخو اسمعیل

روی عن ابن ابی ذہب و سلیمان بن بلال و خلق وعنہ اخوہ ایوب بن سلیمان و ابو عبید
وثقہ یحیی بن معین و غیرہ واما الازدی فقال کان یضع الحدیث از انجملہ عبد الرحمان
بن عبد اللہ بن عمر بن حفص ست کہ ابن ماجہ ازو روایت کردہ یحیی بن معین او را ضعیف میگویند
بخاری او را سکتوا عنہ میداند و امام احمد بن حنبل او را کذاب ظاہر مینماید در احادیث او در بارہ بار ملیح
ونسائی او را متروک میداند چنانچہ در میزان مذکور ست عبد الرحمان بن عبد اللہ بن عمر بن حفص
العمری المدنی عن ابیہ ہالک قال یحیی بن معین سمعت منہ شیئا و ہو ضعیف وقال احمد
لیس یسوی حدیثہ شیئا سمعت منہ ثم ترکناہ وکان ولی قضاء المدینۃ احادیثہ مناکیر
وکان کذابا فخرقت حدیثہ وقال البخاری ہو واخوۃ القاسم یتکلمون فیہما وذکر
البخاری عبد الرحمان فی موضع اخر فقال سکتوا عنہ وقال النسائی متروک از انجملہ
عبد الرحمان بن قیس ضبی ست کہ ارباب سنن نزدیک ازو روایت کردہ اند احمد او را ہیچ نیست میگوید
وبخاری در حق او ذہب حدیثہ میفرماید و ابن مہدی و ابو زرعہ تکذیب او می پردازند در میزان الاعتدال
مذکور ست عبد الرحمان بن قیس ابو معاویۃ الزعفرانی البصری نازل بنیسابور و بغداد
عن حمید و ابن عون وعنہ الصنعانی وجماعۃ کذبہ ابن مہدی و ابو زرعۃ وقال البخاری
ذہب حدیثہ وقال احمد لم یکن بشیء و در تقریب مذکور ست عبد الرحمان بن قیس الضبی ابو
معاویۃ الزعفرانی متروک کذبہ ابو زرعۃ وغیرہ من التاسعۃ از انجملہ عبد الرحمان
بن ہانی ست کہ ابو داود و ابن ماجہ ازو روایت نمودہ اند امام احمد بن حنبل او را لیس بشیء میگوید و یحیی
کذاب میفرماید و در میزان میگوید عبد الرحمان بن ہانی ابو نعیم النخعی عن سفیان الثوری
قال احمد لیس بشیء ورماہ یحیی بالکذب قال ابن عدی عامۃ ما یرویہ لا یتابع علیہ از انجملہ
عبد الرحیم بن زید العمی ست کہ ابن ماجہ ازو روایت کردہ بخاری میگوید ترکوہ وجوزجانی میفرماید
غیر ثقہ و ابو حاتم او را متروک الحدیث میداند و ابو زرعہ واہی میگوید و ابو داود ضعیف و یحیی کذاب
خبیث
میخوانند و در میزان الاعتدال میفرماید عبد الرحیم بن زید بن الحواری العمی عن ابیہ وغیرہ قال
البخاری ترکوہ وقال یحیی کذاب وقال مرۃ لیس بشیء قال الجوزجانی غیر ثقۃ وقال ابو حاتم
ترک حدیثہ وقال ابو زرعۃ واہ وقال ابو داود ضعیف و در تقریب میفرماید

عبد الرحیم بن زید الحواری العمی بفتح المهملة وتشدید المیم البصری ابو زید متروک کذبه ابن معین من الثامنة ه ازانجمله عبد الرحیم بن هارون غسانی ست که ترمذی ازاو روایت نموده دار قطنی اورا متروک الحدیث و دروغگو و کاذب میداند و ذهبی در میزان میگوید عبد الرحیم بن هارون الغسانی الواسطی ابو هشام عن شعبة و عبد العزیز بن رواد قال الدارقطنی متروک الحدیث یکذب روی عنه الدقیقی و اسحاق بن وهب وقد ساق له ابن عدی عدة احادیث استنکرها منه ازانجمله عبد العزیز بن ابانست که ترمذی ازاو روایت کرده احمد بن حنبل او بعد شنیدن حدیث مواقیت ترک میسازد و ابو حاتم میفرماید که حدیث او قابل کتابت نیست و بخاری میگوید ترکوه و یحیی میگوید که کذاب خبیث بوده باحادیث موضوعة تحدیث کرده در میزان الاعتدال مسطورست عبد العزیز بن ابان ابو خالد الاموی الکوفی احد المتروکین و هو عبد العزیز بن ابان بن محمد بن عبد الله بن سعید بن العاص بن ابی احیحة سعید بن العاص بن امیة القرشی السعیدی نزل بغداد و حدث عن مسعر و فطر و طائفة و عنه الحرب بن ابی اسامة و جماعة قال احمد بن حنبل لما حدث بحدیث المواقیت ترکته قال یحیی کذاب خبیث حدث باحادیث موضوعة و قال ابو حاتم لا یکتب حدیثه و قال البخاری ترکوه و در تقریب مذکورست عبد العزیز بن ابان بن محمد بن عبد الله بن سعید بن العاص الاموی السعیدی ابو خالد الکوفی نزیل بغداد متروک کذبه ابن معین و غیره من التاسعة ازانجمله عبد الملک بن قریب اصمعی ست که ابو داود و ترمذی ازاو روایت کرده اند ابو زید انصاری اورا کذاب میداند در میزان بترجمه او مذکورست قد روی الحسین الکوکبی عن احمد بن عبید قال سئل ابو زید الانصاری عن ابی عبیدة و الاصمعی فقال کذابان و سئلا عنه فقالا ماشئت من عفاف و تقوی ازانجمله عبد الوهاب بن الضحاک بن ابان عرضی ست که ابن ماجه ازاو روایت کرده نسائی اورا متروک میگوید و دارقطنی منکر الحدیث میداند و بخاری میگوید که نزد او عجائب ست و ابو حاتم تکذیب او می نماید در میزان میفرماید عبد الوهاب بن الضحاک الحمصی العرضی عن اسمعیل بن عیاش و بقیة کذبه ابو حاتم و قال النسائی و غیره متروک و قال الدارقطنی منکر الحدیث و قال البخاری عنده عجائب و در تقریب میفرماید عبد الوهاب بن الضحاک بن ابان العرضی بضم

۱۳۲ استقصاء الافحام جلد اول

سلمیة متروك کذبه ابو حاتم من
المهملة وسکون الزای بعدها معجمة ابو الحارث الحمصی نزیل
العاشرة وفی حاشیة الکاشف فی ترجمته وقال صالح بن محمد الحافظ منکر الحدیث
ازانجمله عبد الوهاب بن مجاهد بن جبر مکی ست که ابن ماجه ازاو روایت
کرده یحیی میگوید که حدیث او لائق کتابت نیست احمد میفرماید لیس بشیء ضعیف وابن عدی میگوید که عامه
ما یرویه کذب
انچه روایت کرده بران متابعت نکرده شده وسفیان ثوری تکذیب او میکند ودر میزان الاعتدال
مسطورست عبد الوهاب بن مجاهد بن جبر المکی عن ابیه روی عن ابن ابی مریم عن یحیی قال لیس
یکتب حدیثه وروی عثمان بن سعید عن یحیی لیس بشیء وقال احمد لیس بشیء ضعیف وقال البخاری وکیع کان
یقولون لم یسمع من ابیه وقال ابن عدی عامة ما یرویه لا یتابع علیه انتهی ودر تقریب
میفرماید عبد الوهاب بن مجاهد بن جبر المکی متروك وکذبه الثوری من السابعة
ازانجمله عبید الله بن زحر ست که ارباب سنن اربعه وامام احمد بن حنبل ازاو روایت کرده اند یحیی در حقش
گاهی ضعیف الحدیث وگاهی لیس بشیء ارشاد میسازد وابن المدینی او را منکر الحدیث ودارقطنی لیس ۳۳۳ استقصاء الافحام جلد ثانی
بالقوی میداند وابن حبان ارشاد میسازد که از اثبات موضوعات را روایت میکند چنانچه در
میزان میفرماید عبید الله بن زحر عن علی بن یزید والاعمش وکانه مات شابا وروی عنه
الکبار یحیی بن سعید الانصاری ویحیی بن ایوب المصری روی عثمان بن سعید عن یحیی قال
حدیثه عندی ضعیف وروی عباس عن یحیی لیس بشیء وقال ابن المدینی منکر الحدیث
وقال الدارقطنی لیس بالقوی وشیخه علی متروك وقال ابن حبان یروی الموضوعات عن
الاثبات واذا روی عن علی بن یزید اتی بالطامات واذا اجتمع فی اسناد خبر عبید الله
وعلی بن یزید والقسم ابو عبد الرحمان لم یکن فی ذلك الخبر الا ما عملته ایدیهم قلت اخرج
له ارباب السنن واحمد فی مسنده انتهی مختصرا منذری در ترغیب وترهیب گفته عبید الله بن زحر
قال ابن معین لیس بشیء وقال ابن حبان یروی الموضوعات عن الاثبات واذا روی عن
علی بن زید اتی بالطامات واذا اجتمع فی اسناد عبید الله وعلی بن زید والقسم بن عبد الرحمان
لم یکن فی ذلك الحدیث الا ما عملت ایدیهم وقال الدارقطنی لیس بالقوی **ازانجمله** عبید بن القاسم
اسدی همشیر زاده سفیان ثوری ست که ابن ماجه ازاو روایت کرده بخاری لیس بشیء در حق او

میفرماید ویحیی گاہی لیس بثقہ میگوید وگاہی کذاب وابوحاتم ذاہب الحدیث می نامد وابوزرعہ میفرماید کہ
روایت ازاو سزاوار نیست وابن حبان میگوید کہ از ہشام نسخہ موضوعہ روایت کردہ ودارقطنی اورا ضعیف
ونسائی متروک می داند وصالح جزرہ ارشاد میسازد کہ او کذاب ست کہ وضع حدیث میکند وابوداود ہم تصریح
میفرماید کہ او وضع حدیث می نماید ودر میزان مذکورست عُبید بن القاسم بن ہشام بن عروۃ لیس بثقۃ
قد حدث عنہ احمد ویحیی واحمد بن المقدام قال البخاری لیس بشیء وقال یحیی لیس بثقۃ
وقال مرۃ کذاب وقال ابوحاتم ذاہب الحدیث وقال ابوزرعۃ لا ینبغی ان یحدث عنہ
وقال ابن حبان روی عن ہشام نسخۃ موضوعۃ قال الدارقطنی ضعیف وقال صالح
جزرۃ کذاب یضع الحدیث وقال ابوداود کان یضع الحدیث وقال النسائی
متروک الحدیث **ازانجملہ** عثمان بن عبدالرحمان ست کہ ترمذی ازاو روایت کردہ بخاری اورا
در متروکین داخل میسازد وعلی بن المدینی تضعیف او در نہایت مرتبہ میکند ونسائی ودارقطنی اورا
متروک میگویند وابن معین اورا کاذب ودروغگو می داند ودر تقریب ابن حجر عسقلانی مذکورست
۳۳۳ عثمان بن عبدالرحمان بن عمر بن سعد بن ابی وقاص الزہری الوقاصی ابو عمرو المدنی یقال لہ المالکی
نسبۃ الی جدہ الاعلی ابی وقاص مالک متروک وکذبہ ابن معین من السابعۃ ودر میزان
الاعتدال مسطورست عثمان بن عبدالرحمان القرشی الزہری الوقاصی المالکی ابوعمرو قال البخاری
ترکوہ حدثنی محمد ثنا ابو سلمۃ حدثنی اخی عثمان بن عبدالرحمان عن سہیل بن
ابی صالح عن ابی ہریرۃ مرفوعا الکذب ینقص الرزق والدعاء یرد القضاء وللہ فی
خلقہ قضاءان نافذ وقضاء محدث ابن ابی فدیک حدثنی عمرو بن حفص عن
عثمان بن عبدالرحمان عن محمد بن علی عن ابیہ عن علی عن النبی صلی اللہ علیہ
وسلم من صلی فی وصف وحدہ فلا صلوۃ لہ قال ابن معین لیس بشیء وقال مرۃ
یکذب وضعفہ علی جدا قال النسائی والدارقطنی متروک **ازانجملہ** عثمان بن فائد ست
کہ ابن ماجہ ازو روایت نمودہ ابن حبان احتجاج باو جائز نمیداند وذہبی متہم بوضع احادیث میسازد
وابن معین بحق او میگوید لیس بشیء ودر میزان مذکورست عثمان بن فائد عن جعفر بن برقان
قال ابن حبان لا یحتج بہ سلیمان بن عبدالرحمان ثنا عثمان بن فائد عن جعفر بن

برقان عن نافع عن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم كلام اهل الجنة بالعربية وكلام اهل
السماء بالعربية وكلام اهل الارض بالسريانية ثنا الحسن بن سفيان ثنا حميد بن زنجويه
عنه قلت وهذا ايضا من بلايا عثمان قال ابو احمد عثمان بن فائد القرشي بصري
روى عنه سليمان في حديثه نظر ثنا [illegible] عبد الوهاب ثنا عثمان بن فائد ابو لبابة
ثنا [illegible] بن ابي الاخضر عن الزهري عن [illegible] عن النبي صلى الله عليه وسلم كان اذا اتي بكوره
الرطب جعلها على بطنه [illegible] هذا رواه [illegible] حازم عن [illegible] عن الزهري كما عن
النبي صلى الله عليه وسلم [illegible] ثنا عثمان [illegible] محمد بن اسحاق عن يزيد بن رومان
عن عروة عن عائشة قالت المرجئة والقدرية [illegible] سليمان بن عبد الرحمن
عن جعفر بن برقان عن ميمون بن مهران عن يزيد بن الاصم عن ابي هريرة قال رسول الله
[illegible] وعامة هذه الاحاديث عثمان [illegible] ان يكون
[illegible] عندي [illegible] وقال ابن معين ليس بشيء وقال ابن عدي
عامة ما يرويه ليس بمحفوظ از انجمله عطا بن عجلان حنفي بصري ست كه ترمذي از او روايت
كرده باحديث انكر عدوش اورا ذاهب الحديث گفته ابن معين يحيى او ارشاد كرده ليس بشيء كذاب
و فلاس اورا بوصف كذاب موصوف ساخته و يحيى بن عمرو بن علي اورا كذاب ملقب نموده و بخاري
اورا منكر الحديث ميداند در ميزان الاعتدال مذكور است عطا بن عجلان الحنفي البصري عن انس وابي
عثمان النهدي وعنه حماد بن سلمة وسعد بن ابي الصلت قال ابن معين ليس بشيء كذاب
وقال مرة كان يضع الحديث فيحدث به وقال الفلاس كذاب وقال البخاري منكر الحديث
وقال ابو حاتم والنسائي متروك وقال الدارقطني ضعيف يعتبر به وقال مرة متروك
ودر تقريب ابن حجر مذكور است عطا بن عجلان الحنفي ابو محمد البصري العطار متروك بل اطلق
عليه ابن معين والفلاس وغيرهما الكذب من الخامسة ودر تهذيب الكاشف در ترجمه اش مذكور است
قال يحيى ليس بثقة وقال مرة كذاب وقال مرة ليس بشيء كان يوضع له الاحاديث
فيحدث بها وقال عمرو بن علي كان كذابا وقال ابو حاتم ضعيف الحديث متروك
الحديث وقال خ منكر الحديث وقال س ذاهب الحديث وقال س

اذین شده و یکی ... ازانجمله عطیه بن سفیان ثقفی ست که ابن ماجه از او روایت کرده ذهبی
او را کذاب میگوید چنانچه در میزان الاعتدال مسطور ست عطیة بن سفیان الثقفی تفرد عنه عیسی عن عبدالله
بن مالک کذاب ازانجمله عکرمه مولای ابن عباس ست که بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی و نسائی
و ابن ماجه از او در صحاح خودها روایت نموده اند حالانکه کثیر از ائمه محققین سنیه کذاب و مفتری بودنش تقریر
نموده اند مانند یحیی بن سعید انصاری و علی بن عبدالله بن عباس و ابن المسیب و عطا و ابراهیم بن میسره
و محمد بن سیرین و قاسم و حضرت عبدالله بن عمر چنانچه در ما سبق واضح گردیده ازانجمله علاء بن خالد واسطی
ست که ترمذی از او روایت کرده و ابوسلمه او را کاذب و دروغگو میداند چنانچه در میزان مذکور ست العلاء بن
خالد الواسطی ... عن قتادة و ابی الحسن عن ... و هذا ... ابن حبان و کذبه ابو سلمة
و در تقریب میفرماید العلاء بن خالد الواسطی ... ضعیف رماه ابو سلمة بالکذب
... ابن حبان ازانجمله علاء بن زید ثقفی ست که ابن ماجه از او روایت نموده ابن المدینی می گوید
که وضع حدیث می نمود و ابوحاتم و دارقطنی او را متروک الحدیث میدانند و بخاری و غیر او منکر الحدیث می گویند
و ابن حبان میفرماید که از انس بن مالک نسخه موضوعه روایت کرده و ابوالولید او را کاذب میگوید
در میزان الاعتدال میفرماید العلاء بن زید الثقفی عن انس بن مالک یکنی ابا محمد بصری قال
ابن المدینی کان یضع الحدیث و قال ابوحاتم و الدارقطنی متروک الحدیث و قال
البخاری و غیره منکر الحدیث و قال ابن حبان روی عن انس نسخة موضوعة و در تقریب در ترجمه
او میفرماید متروک رماه ابو الولید بالکذب ازانجمله علاء بن مسلمه بن عثمان رواس ست که ترمذی از
او روایت نموده ازدی میگوید که روایت کردن از او حلال نیست و ابن طاهر میگوید که وضع حدیث می نمود
و ابن حبان میفرماید که از ثقات موضوعات را روایت میکند چنانچه در میزان میفرماید العلاء بن مسلمة
الرواس حدث ببغداد عن ضمرة بن ربیعة و جماعة و عنه ... و یحیی بن صاعد قال الازدی
لا تحل الروایة عنه کان لا یبالی ما روی و قال ابن طاهر کان یضع الحدیث و قال
ابن حبان یروی الموضوعات عن الثقات و ابن حجر در تقریب میفرماید العلاء بن مسلمة بن عثمان
الرواس بتشدید الواو مولی بنی تمیم بغدادی یکنی ابا سالم متروک رماه ابن حبان بالوضع
من العاشرة ازانجمله علی بن مجاهد کابلی ست که ترمذی از او روایت کرده و یحیی بن ضریس او را کذاب

کذا بین صحاح اهلسنت

میگوید و ابن معین میگوید که وضع حدیث میکند و سلیمانی فیه نظر بر زبان می آرد چنانچه در میزان مذکورست

علی بن مجاهد الکابلی کذبه یحیی بن الضریس مشاه غیره و وثق و قال ابن معین کان یضع الحدیث

و قال لسلیمانی فیه نظر و در حاشیه کاشف مسطورست قال یحیی کان یضع الحدیث و قال ابو حاتم

سمعت محمد بن مهران قال یحیی بن الضریس علی بن مجاهد کذاب و قال ابو غسان محمد بن عمرو

ترکته از انجمله عماره بن جوین عبدیست که ترمذی و ابن ماجه در صحیحین خود ازاو روایت کرده اند

و بخاری در افعال عباد ازو روایت نموده حماد بن زید تکذیب او مینماید و شعبه میفرماید که گردن زدن

دوست ترست نزد من از انکه از عماره روایت کنم و احمد او را لیس بشئ میگوید و ابن معین او را ضعیف غیر قابل التصدیق

در حدیث میداند و نسائی متروک الحدیث میگوید و جوزجانی او را کذاب و مفتری میداند و صالح محمد او را

از فرعون هم دروغگوتر وامینماید در میزان میفرماید عمارة بن جوین ابو هارون العبدی تابعی لین

بمرة کذبه حماد بن زید و قال شعبه لان اقدم فیضرب عنقی احب الی من ان احدث عن ابی هارون و قال

احمد لیس بشئ و قال ابن معین ضعیف لا یصدق فی حدیثه و قال لنسائی متروك الحدیث

و قال الدارقطنی یتلون خارجی و شیعی فیعتبر بما روی عنه الثوری و قال ابن حبان کان

یروی عن ابی سعید ما لیس من حدیثه و روی معویة بن صالح عن یحیی ضعیف یحیی القطان

قال قال شعبة کنت اتلقی الرکبان اسأل عن ابی هرون العبدی فقدم فرأیت عنده کتابا

فیه اشیاء منکرة فی علی رضی الله عنه فقلت ما هذا الکتاب قال هذا الکتاب حق قال

القطان لم یزل ابن عون یروی عن ابی هارون حتی قال الجوزجانی ابو هارون کذاب

مفتر ابن عدی ثنا الحسن بن سفیان حدثنی عبد العزیز بن سلام حدثنی علی بن مهران

سمعت بهز بن اسید سمعت شعبة یقول اتیت ابا هارون فقلت اخرج الی ما سمعته من

ابی سعید فاخرج الی کتابا فاذا فیه ثنا ابو سعید ان عثمان ادخل حضرته و انه

لکافر بالله قد فعت الکتاب فی یده و قمت الاثرم ثنا احمد ثنا یحیی بن ادم ثنا معلی بن خالد

قال لی شعبة لو شئت ان یحدثنی ابو هارون العبدی عن ابی سعید بکل شئ رای اهل

واسط یصنعونه باللیل لفعلت و قال ابن معین قال لی شعبة کان عند ابی هارون العبدی

صحیفة یقول هذه صحیفة الوصی قال السلیمانی سمعت ابا بکر بن خلید یقول سمعت صالح

یحیی بن عمر لیس ... [illegible]

استقصاء الافحام ج ۱ ص ۳۳۴

صالح بن محمد یا علی سئل عن ابی هارون العبدی فقال اکذب من فرعون و در تقریب
مذکورست عمارة بن جوین بجیم مصغر ابو هارون العبدی مشهور بکنیة متروک ومنهم
من کذبه **ازانجمله** عمر بن ریاح بصری ست که ابن ماجه ازو روایت نموده فلاس او را بلقب دجال
ملقب میگرداند و دار قطنی او را متروک الحدیث میداند ذهبی در میزان میگوید عمر بن ریاح ابو حفص العبدی
البصری وهو عمر عن ابی عمر العبدی عن عبد الله بن طاوس وعمرو بن شعبة وعنه ایوب
بن محمد الهاشمی وعبد الله بن یوسف الجبیری وجماعة وقال الفلاس دجال وقال
الدار قطنی متروک الحدیث وقال ابن عدی الضعف علی حدیثه بین
واز حاشیه کاشف بوضوح می پیوندد که حضرت بخاری هم او را دجال گفته وهذه عبارتها فی ترجمته
قال خ هو دجال وقال س والدار قطنی متروک الخ وابن حجر عسقلانی هم تکذیبش
از ارباب رجال نقل میسازد چنانچه میگوید عمر بن ریاح بکسر اوله وتحتانیة العبدی البصری
الضریر متروک وکذبه بعضهم من الثامنة **ازانجمله** عمر بن صبح خراسانی ست که
ابن ماجه ازو روایت کرده ابن حبان میفرماید که او وضع حدیث بر ثقات میکرد و جائز نیست نوشتن
حدیث او مگر بر سبیل تعجب داز وی و رحقش کذاب بر زبان می آرد و احمد بن سلیمانی هم او را واضع
ومفتری می داند و اسحق بن راهویه او را مثل جهم بن صفوان و مقاتل بن سلیمان در بدعت و کذب
وافترا بی نظیر و یکتا وامی نماید در میزان می فرماید عمر بن صبح الخراسانی ابو نعیم عن قتادة ویزید
الرقاشی وعنه عیسی بن موسی بن غنجار ومحمد بن یعلی بن زنبور وجماعة من المجاهیل لیس
بثقة ولا مامون قال ابن حبان کان ممن یضع الحدیث محمد بن یعلی ثنا عمر بن صبح عن
مقاتل بن حیان عن الاعرج عن ابی هریرة مرفوعا مهور الحور قبضات التمر وفلق الخبز
قال الدارقطنی وغیره متروک وقال الازدی کذاب الی ان قال قال احمد بن علی السلیمانی
عمر بن الصبح الذی وضع اخر خطبة النبی صلی الله علیه وسلم وفی حاشیة الکاشف قال
ابو حاتم بن حبان یضع الحدیث علی الثقات لا یحل کتب حدیثه الا علی وجه التعجب وقال
ابو الفتح الازدی کذاب وقال الدار قطنی متروک وقال اسحق بن راهویه ثلثة
لم یکن لهم فی الدنیا نظیر یعنی فی البدعة والکذب جهم بن صفوان وعمر بن الصبح ومقاتل

بن سلیمان و ابن حجر در تقریب می فرماید عمر بن صبح بن عمران التمیمی العدوی ابو نعیم الخراسانی متروک
کذبه ابن راهویه من السابعة ه‍ ازانجمله عمر بن هارون بلخی ست که ترمذی و ابن ماجه ازاو روایت
کرده اند و باوصفیکه ازاوعیه علم و عالمترین انام بقراءات بود و شدت تمام بر مرجیه انام داشت ابن مهدی
و احمد و نسائی او را متروک الحدیث میدانند و علی بن مدینی و دارقطنی او را ضعیف می گویند و صالح جزره
او را ملقب بلقب کذاب میسازد و یحیی می فرماید که او کذاب خبیث ست و در میزان میفرماید عمر بن هارون
البلخی ابو حفص مولی ثقیف عن جعفر بن محمد و ابن جریج و عنه قتیبة واحمد و نصر بن علی
و خلق و قد تزوج ابن جریج باخته و جاور عنده و کان من اوعیة العلم علی ضعفه وقال
قتیبة کان شدیدا علی المرجئة من اعلم الناس بالقراءات وقال ابن مهدی و احمد و س متروک
الحدیث وقال یحیی کذاب خبیث وقال ابو داود غیر ثقة وقال علی و الدارقطنی ضعیف جدا وقال
ابن المدینی ضعیف جدا وقال صالح جزرة کذاب وقال زکریا الساجی فیه ضعف
وقال ابو علی النیسابوری متروک انتهی باختصار ازانجمله عمرو بن جابر ابو زرعه
حضرمی ست که ترمذی و ابن ماجه ازاو روایت کرده اند ذهبی میگوید که او هالک ست و امام احمد بن
حنبل ارشاد می نماید که مرا خبر رسیده که او دروغگو بود و نسائی میفرماید که غیر ثقه بود و ابراهیم بن
یعقوب هم او را غیر ثقه میگوید و جهل و حمق هم در اوصاف او می افزاید و ابو الفتح ازدی بتصریح
تمام او را بوصف کذاب می ستاید فی المیزان للذهبی فی ترجمة عمرو بن جابر ابو زرعة
الحضرمی عن جابر و غیره هالک قال سعید بن ابی مریم سمعت ابن لهیعة یقول عمرو بن
جابر ضعیف العقل کان یقول علی فی السحاب کان یجلس معنا فیبصر سحابة فیقول
هذا قد مر فی السحاب کان شیخا احمق وقال احمد روی عن جابر مناکیر و بلغنی انه کان
یکذب یروی عنه سعید بن ابی ایوب و ابن لهیعة وقال س لیس بثقة و فی
حاشیة الکاشف قال ابراهیم بن یعقوب الجوزجانی غیر ثقة علی جهل و حمق
وقال ابو حاتم بن حبان لا یحتج بخبره وقال ابو الفتح الازدی کذاب
ازانجمله عمرو بن خالد قرشی ست که ابن ماجه ازاو روایت نموده و وکیع میفرماید که در جوار ما بود
و وضع حدیث می نمود هرگاه واقف بحال او شدند بواسط رفت و عباس از یحیی می آرد

کہ او را کذاب غیر ثقہ بگفت و احمد بن حنبل و دارقطنی و ابو داؤد نیز او را کذاب میگویند و اسحق و ابوزرعہ
ارشاد میفرمایند کہ وضع حدیث می نمود فی المیزان عمرو بن خالد القرشی کوفی ابو خالد تحول
الی واسط قال وکیع کان فی جوارنا یضع الحدیث فلما فطن لہ تحول الی واسط وایضا فیہ
روی عباس عن یحیی قال کذاب غیر ثقۃ حدث عنہ ابو حفص الابار وغیرہ فروی عن
زید بن علی عن ابائہ روی عثمان عن سعد عن یحیی قال عمرو بن خالد الذی یروی
عنہ الابار کذاب وروی احمد عن ثابت عن احمد بن حنبل قال عمرو بن خالد الواسطی
کذاب قال س وروی عن حبیب بن ابی ثابت کوفی لیس بثقۃ وقال الدارقطنی کذاب فی
حاشیۃ الکاشف قال اسحق وابو زرعۃ کان یضع الحدیث وقال ابو حاتم متروک
الحدیث ذاهب الحدیث لا یشتغل بہ وقال وکذاب از انجملہ عمرو بن واقد دمشقی
ست کہ ترمذی و ابن ماجہ ازو روایت کردہ اند ابو مسہر او را لیس بشیء میگوید و بخاری بحق او منکر
الحدیث می فرماید و دارقطنی متروک می داند و دحیم و مروان تکذیب او مینمایند در میزان مذکور ست
عمرو بن واقد الدمشقی عن یونس بن میسرۃ وغیرہ وعنہ یحیی الوحاظی وهشام بن عمار
وقال ابو مسہر لیس بشیء وقال خ منکر الحدیث وقال ابن عدی یکتب حدیثہ مع ضعفہ
وقال الدارقطنی متروک وروی الفسوی عن دحیم قال لم یکن شیوخنا یحدثون
عنہ وقال لم تشک انہ کان یکذب وکذبہ مروان بن محمد از انجملہ عنبسہ
بن عبد الرحمان ست کہ ترمذی و ابن ماجہ ازو روایت نمودہ اند با وصفیکہ خود ترمذی از بخاری در
حقش نقل میسازد کہ او را ذاهب الحدیث میفرمود و ابو حاتم مے فرماید کہ وضع حدیث میکرد و او را
از جملہ وضاعین حدیث شمار مینمود چنانچہ در میزان الاعتدال میفرماید عنبسۃ بن عبد الرحمان
بن عنبسۃ بن سعید بن العاص القرشی الاموی عن الحسن وغیرہ قال خ ترکوہ
روی الترمذی عن خ ذاهب الحدیث وقال ابو حاتم کان یضع الحدیث
از انجملہ قاسم بن عبد اللہ بن عمر العمری ست کہ ابن ماجہ ازو روایت نمودہ امام احمد بن حنبل
او را لیس بشیء میگوید بلکہ دروغگو و واضع حدیث می داند و یحیی ہم بحق او لیس بشیء میگوید و بار دگر
او را بوصف کذاب ممتاز میسازد و او را ہیچکارہ و کذاب میخوانند و ابو حاتم و نسائی مے گویند کہ او

۲۲۹ استقصاء الافحام

متروک ست ودار قطنی می فرماید که ضعیف ست ودر میزان میفرماید القاسم بن عبد الله بن عمر العمری
المدنی عن ابن المنکدر وعبد الله بن دینار قال احمد لیس بشئ کان یکذب ویضع الحدیث
وقال یحیی لیس بشئ وقال مرة کذاب وقال ابوحاتم وس متروک وقال الدارقطنی
ضعیف وقال خ سکتوا عنه **ازانجمله** کثیر بن عبد الله بن عمرو بن عوف ست که ابوداود و
ترمذی وابن ماجه ازاو در سنن خودها روایت کرده اند ابن معین اورا لیس بشئ وابوحاتم لیس بالمتین
ونسائی لیس بثقه میگویند وشافعی وابوداود اورا رکنی از ارکان کذب می دانند ودارقطنی وغیر اواز
ارباب رجال اورا متروک می دانند ودر میزان میفرماید کثیر بن عبد الله بن عمرو بن عوف بن زید
المزنی المدنی عن ابیه عن جده وعن محمد بن کعب ونافع وعنه معن والقعنبی واسمعیل
بن ابی اویس وخلق قال ابن معین لیس بشئ وقال الشافعی وابوداود رکن من ارکان
الکذب وضرب احمد علی حدیثه وقال الدارقطنی وغیره متروک وقال ابوحاتم لیس بالمتین
وقال س لیس بثقة وقال مطرف بن عبد الله المدنی رایته کان کثیر الخصومة لم یکن احد
من اصحابنا یاخذ عنه قال له ابن عمران القاضی یا کثیر انت رجل بطال تخاصم فیما لا تعرف
وتدعی فیما لیس لك وما لك بینة فلا تقربنی الا ان ترانی تفرغت لاهل البطالة وقال ابن
حبان له عن ابیه عن جده نسخة موضوعة **ازانجمله** محمد بن حسن بن زباله است که
ابوداود ازاو روایت نموده باوصف آنکه خودش اورا کذاب هم گفته ویحیی اورا غیر ثقه میگوید ونسائی
وازدی متروک الحدیث میخوانند وابوحاتم واهی الحدیث ودارقطنی وغیر او منکر الحدیث میگویند
ودر میزان میفرماید محمد بن الحسن بن زبالة المخزومی المدنی عن مالك وذویه قال ابوداود
کذاب قال یحیی لیس بثقة وقال النسائی والازدی متروك الحدیث وقال ابوحاتم واهی الحدیث
وقال الدارقطنی وغیره منکر الحدیث وابن حجر در تقریب میفرماید محمد بن الحسن بن زبالة
بفتح الزاء وتخفیف الموحدة المخزومی ابو الحسن المدنی کذبوه من کبار العاشرة **ازانجمله**
محمد بن عبد الرحمان قشیری ست که ابن ماجه ازاو روایت کرده ارباب رجال تکذیب او نموده اند
چنانچه ابن حجر در تقریب میفرماید محمد بن عبد الرحمان عن سلیمان بن بریدة وعنه بقیة هو القشیری
الکوفی نزیل بیت المقدس کذبوه من السابعة **ازانجمله** محمد بن الفرات تیمی ست که ابن

ماجه از او روایت کرده اصحاب جرح و تعدیل او را منکر الحدیث و لیس بشیٔ و متروک و غیر ثقه میگویند
بلکه امام احمد و دیگران تکذیب او می نمایند در میزان مسطور ست محمد بن الصلت ابو علی التیمی کوفی عن
ابی اسحاق و محارب بن دثار کذبه احمد و ابوبکر بن ابی شیبة و قال ابو داود روی عن محارب احادیث
موضوعة و قال البخاری منکر الحدیث و قال الدارقطنی لیس بالقوی و قال ابن معین
لیس بشیٔ شبابة و غیره ثنا محمد بن الفرات ثنا محارب عن ابی هریرة مرفوعا شاهد
الزور لا یزول قدماه حتی یجب له النار قال النسائی متروک و ابن حجر عسقلانی
در تقریب میفرماید محمد بن الصلت التیمی او الجرمی ابو علی الکوفی کذبوه من الثامنة ازانجمله
محمد بن اسحاق بن ابراهیم بن محمد بن عکاشه است که ابن ماجه از او در سنن خود روایت کرده بخاری او را
منکر الحدیث میداند و ابن معین میفرماید که او کذاب ست و دارقطنی ارشاد می نماید که او وضع حدیث میکند
در میزان ذهبی مسطور ست محمد بن اسحاق بن ابراهیم بن محمد بن عکاشة بن محصن الاسدی
العکاشی و هو محمد بن محصن ینسب الی الجد یروی عن جعفر بن برقان و الاوزاعی و یقال له
الاندلسی قال البخاری منکر الحدیث و قال بن معین کذاب قال الدارقطنی یضع الحدیث
قال هاشم بن القاسم الحرانی ثنا محمد بن اسحاق من ولد عکاشة عن الاوزاعی عن هارون
بن محمد عم قبیصة بن ابی ذیب سمعت ابابکر الصدیق مرفوعا من سرّ مومنا فانما یسر الله
و من عظم مومنا فانما یعظم الله و هذا کذب بین ازانجمله محمد بن بشار ملقب به بندار ست
که بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه از او در صحاح خود ها روایت نموده اند و مرویات
او را حجت پنداشته فلاس تکذیب او می بردارد و یحیی تضعیف او میکند و اعتنای باو نمیسازد و قواریری
او را پسند نمیکند چنانچه ذهبی در میزان در ترجمه او گفته کذبه فلاس و نیز گفته و قال عبد الله بن الدورقی
کنا عند یحیی بن معین فجری ذکر بندار فرأیت یحیی لا یعبأ به و یستضعفه و رایت القواریری
لا یرضاه قال کان صاحب حمام قلت احتج به اصحاب الصحاح کلهم و هو حجة بلا
ریب ازانجمله مبارک بن حسان ست که ابن ماجه از او در صحیح خود روایت نموده ابوداود او را
منکر الحدیث می داند و نسائی در حقش لیس بالقوی بر زبان می آرد و ازدی رمی او بکذاب ذکر میکند
چنانچه در میزان مذکور ست مبارک بن حسان عن عطا قال الازدی یرمی بالکذب قال

جرحا وقال ابوداود منكر الحديث وقال ابن معين ثقة ذكره البخاري فما ذكر فيه جرحا وقال ابوداود منكر الحديث وقال النسائی لیس بالقوی از انجمله محمد بن الحسن بن ابی یزید ست که ترمذی ازاو روایت کرده ابن معین اورا گاهی غیر ثقه میگوید و گاهی کاذب و دروغگو میفرماید و احمد بن حنبل او را برابر خاک سیاه هم نمیداند و ابوداود گاهی بتضعیف ادمی بپردازد و گاهی او را بلقب کذاب ملقب میسازد چنانچه در میزان میگوید محمد بن الحسن بن ابی یزید الهمدانی الکوفی وقال ابن معین قد سمعنا منه ولم یکن بثقة وقال مرة کان یکذب وقال احمد ما اراه یسوی شیا وقال النسائی متروك وقال ابوداود ضعیف وقال مرة کذاب وقال ابوحاتم لیس بالقوی از انجمله محمد بن حمید بن حبان رازیست که ترمذی و ابوداود و ابن ماجه قزوینی ازاو روایت کرده اند ابوزرعه بتکذیب او می پردازد و ابن خراش هم قلوب سنیه می خراشد بعد یاد کردن حلف شرعی ارشاد میفرماید که مرتکب کذب میشد و کوسج هم جسارت و تهور را کار فرماشده شهادت بر کذاب بودنش اداء میکند و صالح جزری میفرماید که ماهرتری در کذب از ابن حمید ندیدم و کفی بذلک شرفا و فخرا در میزان الاعتدال میگوید محمد بن حمید بن حبان الرازی الحافظ عن یعقوب القمی و ابن المبارك من بحور العلم وهو ضعیف قال یعقوب بن شیبة کثیر المناکیر وقال البخاری فیه نظر وکذبه ابوزرعة وقال فضلك الرازی عندی عن ابن حمید خمسون الف حدیث ولا احدث عنه بحرف وروی محمد بن شاذان عن اسحاق الکوسج قال قرأ علینا ابن حمید کتاب المغازی عن سلمة الابرش فقضی انی صرت الی علی بن مهران فرایته یقرئ المغازی عن سلمة فقلت له قراه علینا ابن حمید فتعجب علی وقال سمعه محمد بن حمید منی وعن الکوسج قال اشهد انه کذاب وقال صالح جزرة کنا نتهم ابن حمید فی کل شیء یحدثنا ما رأیت اجرا علی الله منه کان یاخذ احادیث الناس فیقلب بعضه علی بعض قال ابن خراش ثنا ابن حمید وکان والله یکذب وجاء عن غیر واحد ان ابن حمید کان یسرق الحدیث وقال النسائی لیس بثقة وقال صالح الجزری ما رایت احذق بالکذب من ابن حمید از انجمله محمد بن خالد بن عبدالله واسطی ست که ابن ماجه ازاو روایت نموده ابوزرعه او را ضعیف میداند و یحیی بن معین اورا کذاب میگوید در میزان مذکورست محمد بن خالد بن

عبداللہ الواسطی الطحان عن ابیه قال یحیی کان رجل سوء وقال مرة لاشیء وقال ابن عدی
اشد ما انکر علیه احمد و یحیی روایة له عن ابیه عن الاعمش ثم له مناکیر غیر ذلک وقال
ابو زرعة ضعیف توفی سنة اربعین ومائتین وقال ابن عدی سمعت محمد بن سعد سمعت
ابن الجنید و صالح جزرة یقول سمعت یحیی بن معین یقول محمد بن خالد بن عبد اللہ
کذاب ان لقیتموہ فاصفعوه وقد لحقه عبدان وکاسر عن السماع منه **از انجمله**
محمد بن سعید مصلوب شامی ست که ترمذی و ابن ماجه از او روایت نموده ذهبی او را متهم بزندقه میسازد
و ابو احمد و حاکم او را از وضاعین حدیث میدانند و ثوری و امام احمد بن حنبل او را کذاب میگویند و حبان
نگویند که خود او افاده فرموده که اگر کلامی نیکو باشد هیچ باکی نیست که اسنادی برای آن وضع کرده شود
و نسائی او را از مشهورین و معروفین بوضع حدیث میشمارد و در میزان میگوید محمد بن سعید المصلوب
الشامی من اهل دمشق هالک اتهم بالزندقة فصلب الله اعلم وکان من اصحاب مکحول
ودروی عن الزهری وعبادة بن نسی وجماعة وعنه ابن عجلان والثوری ومروان الفزاری وابو
معویة والمحاربی واخرون قال ابو احمد الحاکم کان یضع الحدیث وقال ابو زرعة الدمشقی
حدثنا محمود بن خالد عن ابیه سمعت محمد بن سعید یقول لاباس اذا کان کلاما حسنا ان
تضع له اسنادا وروی عیسی بن یونس عن الثوری قال کذاب وروی ابو زرعة
الدمشقی عن احمد بن حنبل کان کذابا **از انجمله** محمد بن عبد اللہ بن ابی سبره است
که ابن ماجه از او روایت نموده حالانکه امام احمد بن حنبل حدیث او را از جمله وضاعین حدیث می پندارد و چنانچه
در میزان مذکور ست محمد بن عبد اللہ بن ابی سبرة ابو بکر المدنی شیخ الواقدی معروف
بکنیته قال احمد بن حنبل کان یضع الحدیث **از انجمله** محمد بن الفضل بن عطیه مروزی است
که ترمذی و ابن ماجه از او روایت کرده اند امام احمد بن حنبل حدیث او را احادیث اهل کذب میداند
و یحیی کتابت حدیث او جائز نمی داند و ابن ابی شیبه او را منسوب بکذب میسازد و فلاس او را کذاب
میگوید چنانچه ذهبی این همه را در میزان نقل میسازد و هذه عبارته محمد بن الفضل بن عطیة
المروزی وقیل الکوفی ابو عبد اللہ مولی بنی عبس نزیل بخارا روی عن ابیه وزیاد
بن علاقة ومنصور وعنه یحیی بن یحیی وعبد الرواجنی ومحمد بن عیسی بن

کذابین صحاح اهل السنت وقال یحیی
حیان المدائنی وهو اخر اصحابه موتا قال احمد حدیثه حدیث اهل الکذب وقال یحیی
لا یکتب حدیثه وقال غیره واحد متروک ویقال حج بضعا و ثلاثین حجة وعنه قال
کنت وانا ابن خمس سنین حیث کان یذهب بی ابی الی العلماء وقال البخاری سکتوا عنه
سکن بخارا رماه ابن ابی شیبة بالکذب وقال الفلاس کذاب وعسقلانی در تقریب میگوید
محمد بن الفضل بن عطیة العبدی مولاهم الکوفی نزیل بخارا کذبوه من الثامنة از انجمله
مبشر بن عبید حمصی ست که ابن ماجه از او روایت کرده امام احمد بن حنبل میفرماید که او وضع حدیث میکند
و بخاری میگوید که او منکر الحدیث ست ذهبی در میزان میگوید مبشر بن عبید الحمصی عن الزهری
قال احمد کان یضع الحدیث وقال البخاری روی عنه بقیة منکر الحدیث وقد طول
ابن عدی ترجمته بالواهیات قال صلدکوفی انتهی بالاختصار از انجمله معلی بن عبد الرحمان
واسطی ست که ابن ماجه از او روایت نموده دارقطنی او را ضعیف وکذاب میداند و ابو حاتم متروک
میسازد و ابن المدینی ارشاد می سازد که او وضع حدیث میکند و ابو زرعه میگوید که او ذاهب الحدیث
ست و در میزان مذکور ست معلی بن عبد الرحمان الواسطی عن جریر بن حازم وعبد الحمید
بن جعفر وعنه کردوس ومحمد بن عبد الملک الدقیقی قال الدارقطنی ضعیف کذاب وقال
ابو حاتم متروک وذهب ابن المدینی الی انه کان یضع الحدیث وقال ابو زرعة
ذاهب الحدیث از انجمله مقاتل بن سلیمان ازدی ست که ابو داود از و در سنن خود روایت
کرده ارباب رجال او را کذاب و دروغگو و دجال میدانند و بزمره متروکین و مجسمه و مشبهه و ملحده می اندازند
وقدح تفصیلی او در طبقات مفسرین گذشت درینجا عبارت موجزه تقریب ابن حجر اصغا باید فرمود که میفرماید
مقاتل بن سلیمان ابن بشیر الازدی الخراسانی ابو الحسن البلخی نزیل مرو کذبوه وهجروه
ورمی بالتجسیم از انجمله مینا ابن ابی مینا ست که ترمذی از او روایت نموده ابن معین و نسائی
او را غیر ثقه می گویند و دارقطنی و جماعتی دیگر از اصحاب رجال او را متروک میسازند و ابو حاتم او را
کاذب و مفتری میدانند چنانچه در میزان مسطور ست مینا ابن ابی مینا الذی روی عن عثمان وابن
مسعود ما حدث عنه سوی همام الصنعانی والد عبد الرزاق قال ابو حاتم یکذب از انجمله
نصر بن حماد وراق ست که ابن ماجه از او روایت کرده نسائی وغیره در حق او لیس بثقة می فرمایند

۳۴۴

وبخاری هم تکلم اصحاب رجال درحق او نقل بیسازد و مسلم اورا ذاهب الحدیث می داند و صالح جزره از کتابت حدیث او منع میسازد و ابن معین اورا بکذاب ملقب می نماید ذهبی در میزان الاعتدال میگوید نضر بن حماد الوراق ابو الحرث حدث ببغداد عن شعبة وغیره قال النسائی وغیره لیس بثقة وقال البخاری یتکلمون فیه وذکر له ابن عدی مناکیر منها محمد بن اسحاق بن یزید الضبی حدثنا نضر بن حماد البجلی ثنا شعبة عن السدوسی عن مقسم عن ابن عباس وقف رسول الله صلی الله علیه وسلم علی قتلی بدر فقال جزاکم الله من عصابة عنی شرا فقد خونتمونی امینا وکذبتمونی صادقا ثم التفت الی ابی جهل فقال هذا اعتی من فرعون ان فرعون لما ایقن بالهلکة وحد الله وان هذا لما ایقن بالموت دعا باللات والعزی ولنضر عن شعبة عن توبة العنبری عن نافع عن ابن عمر مرفوعا اذا صلیتم فاتزروا وارتدوا ولا تشبهوا بالیهود وقال فیه مسلم ذاهب الحدیث وقال صالح جزرة لا یکتب حدیثه وقال عبد الله بن احمد عن ابن معین کذاب **ازانجمله** نضر بن کثیر ابو سهل بصری ست که ابوداود و نسائی از او روایت نموده اند ابن حبان میفرماید که از ثقات موضوعات را روایت میکند در میزان میفرماید النضر بن کثیر ابو سهل البصری عن ابن طاوس قال ابو حاتم فیه نظر وقال ابن حبان یروی الموضوعات عن الثقات علی قلة روایته وقال البخاری عنده مناکیر **ازانجمله** نفیع بن الحارث نخعی ست که ترمذی و ابن ماجه از او روایت نموده اند بخاری متکلم فیه بودنش نقل میکند و یحیی بن معین اورا لیس بشیء میخواند و نسائی اورا متروک میداند و نزد دارقطنی متروک الحدیث ست و ابوزرعه در حقش لم یکن بشیء میگوید و ابن حبان روایت ازو جائز نمی داند و قتاده تکذیب او می نماید و ابن حجر عسقلانی تکذیب او از یحیی بن معین هم در تقریب آورده چنانچه میفرماید نفیع بن الحارث ابو داود الاعمی مشهور بکنیته کوفی ویقال له نافع متروک وقد کذبه ابن معین و ذهبی در میزان میفرماید نفیع بن الحرث ابو داود النخعی الکوفی القاص الهمدانی الاعمی عن انس بن مالک و ابن عباس وعمران بن الحصین و زید بن ارقم وعنه سفیان و شریک و همام و طائفة قال العقیلی کان یغلو فی الرفض قال البخاری یتکلمون فیه وقال یحیی بن معین لیس بشیء وقال

النسائی متروک ویقال لابی داود هذا السبیعی لانهم موالیه وقد لسه بعض الرواة فقال نافع بن ابی نافع کذبه قتادة وقال الدار قطنی وغیره متروک الحدیث وقال ابو زرعة لم یکن بشئ وقال ابن حبان لایجوز الروایة عنه هو الذی روی عن زید بن ارقم قالوا یا رسول الله ما لنا فی الاضاحی قال بکل شعرة حسنة رواه سلام بن مسکین عن عائذ الله عن ابی داود عفان ثنا همام قال قدم علینا ابو داود البصرة فجعل یقول ثنا البراء ثنا زید بن ارقم فذکرناه لقتادة فقال کذب انما کان سائل یتکفف الناس قبل طاعون الجارف[1] **از انجمله** نهشل بن سعید راوی ست که ابن ماجه ازو روایت کرده ست ابو حاتم ونسائی او را متروک میدانند ویحیی ودار قطنی ضعیف می گویند واسحاق بن راهویه می فرماید که او کذاب ست در میزان مذکور ست نهشل بن سعید البصری عن الضحاک بن مزاحم وغیره قال اسحاق بن راهویه کان کذابا وقال ابو حاتم والنسائی متروک وقال یحیی والدارقطنی ضعیف ودر تقریب مذکور ست نهشل بن سعید بن وردان الوردانی البصری الاصل سکن خراسان متروک وکذبه اسحاق بن راهویه من السابعة **از انجمله** نوح بن ابی مریم ابو عصمه ست که فقه از ابی حنیفه وابن ابی لیلی وحدیث از حجاج بن ارطاة وتفسیر از کلبی ومقاتل ومغازی از ابن اسحاق فرا گرفته وترمذی وابن ماجه ازو روایت نموده اند ومسلم او را متروک الحدیث وبخاری منکر الحدیث میگویند وابن المبارک در جواب سوال از حال پر اختلالش کلمه توحید می خوانند واحمد بن حنبل تضعیف او می نماید وحاکم حکم بوضع نمودن حدیث فضائل القرآن براو میسازد وابن المبارک او را از کذابین میداند ودیگران هم تکذیب او می نمایند در میزان می گوید نوح بن ابی مریم یزید بن عبد الله ابو عصمة المروزی عالم اهل مرو وهو نوح الجامع لانه اخذ الفقه عن ابی حنیفة وابن ابی لیلی والحدیث عن حجاج بن ارطاة والتفسیر عن الکلبی ومقاتل والمغازی عن ابن اسحاق وروی عن الزهری وابن المنکدر وعنه نعیم بن حماد وسوید بن نصر وحبان بن موسی المروزی واخرون ولی قضاء مرو فی خلافة المنصور وامتدت حیوته قال نعیم سئل ابن المبارک عنه فقال لا اله الا الله وقال احمد لم یکن بذلک فی الحدیث وکان شدیدا علی الجهمیة وقال مسلم وغیره متروک الحدیث وقال الحاکم

[1] طاعون بحرف القلوب است که بیکبارگی بسیاری از مردم را هلاک ساخت ۱۲

استقصاء الافحام جلد دوم

وضع ابو عصمة حديث فضائل القرآن الطويل وقال البخاری منکر الحديث وابن حجر عسقلانی
در تقريب ميفرمايد نوح بن ابی مريم ابو عصمة المروزی القرشی مولاهم مشهور بكنيته ويعرف
بالجامع لجمعه العلوم لكن كذبوه فی الحديث وقال ابن المبارك كان يضع من
السابعة از انجمله ہارون بن ہارون ست كه ابن ماجه از او روايت نموده حالانکه ابن حبان نص صريح
ميفرمايد كه از اثبات موضوعات را روايت مينمود واحتجاج باو جائز نيست ففی الميزان
هارون بن هارون بن عبد الله بن محرر بن الهدير التيمی المدنی عن مجاهد والاعرج
وابن المنكدر وغيرهم وهو اخو محرر بن هارون قال البخاری لا يتابع فی حديثه وقال
النسائی ضعيف وقال ابن حبان يروی الموضوعات عن الاثبات لا يجوز الاحتجاج به
از انجمله وليد بن عبد الله بن ابی ثور ہمدانی ست كه ابو داود و ترمذی و ابن ماجه از او روايت نموده
اند حالانکه محمد بن عبد الله بن نمير او را كذاب ميگويد و ابو زرعه منكر الحديث ميداند و ابو حاتم قابل
احتجاج نمی پندارد چنانچه ذہبی در ميزان می آرد الوليد بن عبد الله بن ابی ثور الهمدانی
الكوفی عن سماك و زياد بن علاقة وعنه محمد بن الصباح الدولابی وسعيد
بن محمد الجرمی وجماعة ضعفه احمد وصالح جزرة وغيرهما ولم يترك مات سنة
اثنتين وسبعين ومائة وقال غيره محمد بن عبد الله بن نمير ليس بشیء كذاب وقال ابن
معين كذاب وقال ابو حاتم يكتب حديثه ولا يحتج به وقال ابو زرعة منكر الحديث يهم كثيرا
وقال مرة فی حديثه وهاء وساق له ابن عدی احاديث مقاربة تحتمل ومتونها قوية
از انجمله وليد بن محمد موقری ست كه ترمذی و ابن ماجه از او روايت نموده اند حالانکه نسائی او را متروک
الحديث ميگويد و ابو حاتم ضعيف الحديث و ابن المدينی كتابت حديث او جائز نميداند و ابن خزيمه
احتجاج باو نميساز و يحيی بن معين او را كذاب می گويد قال فی الميزان الوليد بن محمد الموقری
صاحب الزهری يكنی ابا بشر البلقاوی مولی بنی امية والموقر حصن بالبلقاء روی عنه ابو مسهر
وعلی بن حجر والحكم بن موسی وعدة قال ابو حاتم ضعيف الحديث وقال ابن المدينی لا يكتب حديثه
وقال ابن خزيمة لا احتج به وكذبه يحيی بن معين وقال ابو زرعة الدمشقی
لم يزل حديثه مقاربا يقال توفی سنة احدی وثمانين ومائة وقال النسائی

متروك الحديث وفي حاشية الكاشف قال ابن حبان الجوی عن الزهری اشياء موضوعة لم يروها الزهری قط ويرفع المراسيل ويسند الموقوف لا يجوز الاحتجاج به بحال از انجمله يحيى بن عمرو بن مالک نکری ست که ترمذی از او روایت نموده ابوداود و جماعتی بتضعیف او می پردازند وحماد بن زید او را از دروغگویان میشمارد چنانچه ذهبی در میزان میفرماید يحيى بن عمرو بن مالك النكری البصری عن ابيه وعنه ولده مالك ومسلم بن ابراهيم وجماعة ضعفه ابوداود وغيره ورماه حماد بن زيد بالكذب وعسقلانی میگوید يحيى بن عمرو بن مالك النكری بضم النون البصری ضعيف ويقال ان حماد بن زيد كذبه من السابعة ومنذری در ترغيب وترهيب گفته يحيى ابن عمرو بن مالك النكری رماه حماد بن زيد بالكذب وضعفه ابن معين وابوداود والنسائی وغيرهم الخ از انجمله يحيى بن العلا البجلی ست که ابوداود وابن ماجه از او روایت ساخته اند لیکن ابوحاتم در حقش ليس بالقوی میگوید و ابن معین او را ضعیف غیر ثقه میداند و دارقطنی متروک و امام احمد بن حنبل او را کذاب و واضع حدیث می داند چنانچه ذهبی در میزان می آرد يحيى بن العلاء البجلی الرازی ابوعمرو عن الزهری وزيد بن اسلم وعنه عبد الرزاق وابوعمرو الحمصی وجبارة بن المغلس وطائفة وكان فصيحا مفوها من النبلاء قال ابوحاتم ليس بالقوی وضعفه ابن معين وجماعة وقال الدارقطنی متروك وقال احمد بن حنبل كذاب يضع الحديث وروى عباس عن يحيى ليس بثقة وقال الجوزجانی غير مقنع حدث عن عبد الرزاق از انجمله يزيد بن عياض ست که ترمذی و ابن ماجه از او روایت نموده اند مگر بخاری او را منکر الحدیث میگوید و یحیی او را غیر ثقه میداند و علی او را ضعیف و مالک کاذب می داند و نسائی متروک و ابن معین هم او را بصفت کذب و دروغ موصوف مینماید چنانچه در میزان می آرد يزيد بن عياض بن يزيد بن جعدبة الليثی حجازی حدث بالبصرة عن نافع وابن شهاب والمقبری وعنه علی بن الجعد وشيبان وعدة قال البخاری وغيره منكر الحديث وقال يحيى ليس بثقة وقال علی ضعيف ورماه مالك بالكذب وقال النسائی وغيره متروك وقال الدارقطنی ضعيف وقال عباس عن يحيى ليس بشیء ضعيف وروى يزيد بن الهيثم عن ابن معين كان يكذب وروى احمد بن ابی مريم عن ابن معين ليس بشیء لا يكتب حديثه از انجمله يعقوب بن الوليد که ترمذی

وابن ماجه ازاو روایت نموده اند حالانکه از اکابر کذابین بوده و وضع حدیث می نمود ابوداود او را غیر ثقه میفرماید

ودار قطنی او را ضعیف میگوید وابوحاتم و یحیی او را از کذابین می پندارند وجناب امام احمد بن حنبل او را

از کبار کذابین و وضاعین حدیث می انگارند چنانچه در میزان میفرماید یعقوب بن الولید ابو

یوسف الازدی المدنی عن ابی حازم و هشام بن عروه وعنه احمد بن منیع وابن

عرفة وطائفة قال احمد حرق حدیثه وکذبه ابوحاتم ویحیی وقال ابوداود غیر

ثقة وقال الدارقطنی ضعیف وقال احمد ایضا کان من الکذابین الکبار یضع الحدیث

وفی حاشیة الکاشف قال ابن حبان یضع الحدیث علی الثقات لا یحل کتب

حدیثه الا علی التعجب ازانجمله یوسف بن ابراهیم تمیمی ست که ترمذی وابن ماجه ازاو روایت نموده

اند حالانکه ابن حبان میفرماید که از انس بن مالک چیزے را روایت نموده که از حدیث او نیست در روایت

کردن ازاو حلال نیست وابوحاتم فرموده که ضعیف ست ونزد او عجائب ست چنانچه در میزان ذهبی

مذکورست یوسف بن ابراهیم التمیمی ابوشیبة اللالی الجوهری عن انس قال ابن حبان

یروی عن انس ما لیس من حدیثه لا یحل الروایة عنه وقال ابوحاتم ضعیف عنده عجائب

ازانجمله یونس بن حباب اسدی ست که اصحاب سنن اربعه ازاو روایت کرده اند یگر ابن معین او را

مردود میداند وابن حبان روایت را ازاو حلال نمی پندارد ونسائی بتضعیف اومی پردازد ودارقطنی

از شیعیت مفرط اومی نالد وبخاری او را منکر الحدیث میگوید ویحیی ابن سعید میفرماید که کذاب بود

چنانچه در میزان الاعتدال ذهبی مذکورست یونس بن خباب الاسیدی مولاهم الکوفی عن

طاؤس ومجاهد وعنه شعبة ومعتمر بن سلیمان وعدة وکان رافضیا قال لعباد بن عباد عثمان

قتل بنتی النبی صلی الله علیه وسلم فقلت لم قتل واحدة فلم انکحه الاخری قال یحیی بن سعید کان

کذابا وقال ابن معین رجل سوء ضعیف وقال ابن حبان لا یحل الروایة عنه وقال النسائی

ضعیف وقال الدارقطنی رجل سوء فیه شیعیة مفرطة وقال البخاری منکر الحدیث

بالجمله ازینجا تناقضها وتهافتهای اکابر طائفه کسیه باید دید ولاف وگزاف توسم در بارهٔ روات اهل حق

وافتادن ایشان در پوستین آنها بمیزان عقل باید سنجید وعارف شیراز در دیوان فرخ خطاب خود بس چه

سخن لطیف نظم فرموده شعر بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ؛ با آل علی هر که در افتاد بر افتاد ؛ اگر

کذا این صحاح اہلسنت
بخوف تطویل کلام و اسن احقر الانام میگشید البته از کتب قوم در باب جرح وقدح رواة کلام تفصیلی
بجز رقم می آمد که موجب حیرت کافهٔ عالم میشد و مخالفت و عناد و مخاصمت دلدادهٔ این مدعین مزید ولای
اہلبیت اطہار مثل آفتاب نیم روز بر تمامی صغیر و کبیر روشن و منجلی میگشت و بوضوح تمام ظهور مآل کلام می انجامید
که اینحضرات در باب اخذ احادیث دین و مذہب خویش انفسهم ملاحده و زنادقه را که مجمع ہزاران عیوب
بودند برگزیده اند و در فن حدیث و تفسیر که مدار دین و ایمان بر آنست این نوع کفره مرده را برچیده

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل لیکن فقیر باغضای نظر ازین شترگربه و تناقض و تهافت غیر متناهی میگویم که
صحت مطلقه این ہر دو کتاب مستطاب یعنی کتاب سلیم و تفسیر اہلبیت و اصحیت احدهما
علی سبیل مانعة الخلو گویا اجماعی محققین شیعه است و ہر کدام که در صحت مقدم باشد ثانی تالی
اولین ست و اینجا صدق تالی مع کذب المقدم جائز نیست و علی ہذا احادیث مندرجه این
ہر دو کتاب بعلم الیقین از زبان وحی ترجمان نبویست چه تمامی جداول علوم ائمه صادقین باین بحر
ذخار منتهی میشود و آنچه بر السنهٔ مقدسهٔ ایشان گذشته بلاریب از حضرت خاتم الانبیا بمیراث رسیده
کما اشرنا الیه و ہرگاه این مقدمه که بوصف اراده ایجاز رفته رفته بطول کشید و نزد عوام کالانعام بملال
سامع و ناظر انجامید جاگزین صدر که سامعین گشت خدارا لختی دگر گوش بسخن این ہیچ میرز نهند که در کتاب
سلیم بن قیس ہلالی از امام الائمه ذخیرة الامم یعسوب الدین و نہین استاد انبیا و ملائکه مقربین علی بن ابیطالب
سلام الله علیه و علی ابنائه و اوصیاء المخلصین بنقل حضرت ملا باقر مجلسی امام المتاخرین در مجلد مذکور
از بحار الانوار حدیثی منقول بعین الفاظ مرویست قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
لیجیئن قوم من اصحابی من اهل العلیة و المکانة منی لیمروا علی الصراط فاذا رأیتهم
ورأونی وعرفتهم وعرفونی اختلجوا دونی فاقول ای رب اصحابی اصحابی فیقال ما
تدری ما احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی ادبارهم حیث فارقتهم فاقول بعدا سحقا
و در نسخه که نزد فقیر ست بجای قال القول و بجای سحقا بعد بلا تکرار و در مقام حیث لفظ حین و لعد
او سحقا بحرف عطف واقع ست حالا ترجمهٔ این حدیث شریف ربانی حضرت شاه صاحب زبانی گوش کن که بالاتر دلیل
بکار میخواهد که من در کتاب سلیم یافتم که گفته است که حضرت امیر علیه السلام فرمود

که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که البته خواهند آمد بر من در قیامت گروهی از اصحاب من که از اهل شرف
و منزلت پیش من بودند تا از پل صراط بگذرند پس در وقتیکه ببینم ایشان را و ایشان ببینند مرا و من
بشناسم ایشان را و ایشان مرا ایشان را از نزدیک من بکشند و از من جدا سازند پس من خواهم گفت
ای پروردگار اینها از اصحاب من اند یاران من میباشند پس بمن جواب خواهند داد که تو نمیدانی
که بعد از تو چه بدعتها ایجاد کردند تحقیق که ایشان برگشتند بطرف پشت سر خود از وقتیکه تو از ایشان
مفارقت کردی پس من خواهم گفت دور باد دور باد انتهی بلفظه و در کتاب ثانی یعنی تفسیر علی
بن ابراهیم قمی در ذیل خطبه نبوی بروایات اهل بیت طاهرین مرویست الا وانه سیرفع الی الحوض
منکم رجال فیدفعون عنی فاقول رب اصحابی فیقال یا محمد انهم قد احدثوا بعدک وغیروا سنتک فاقول
سحقا سحقا و شیخ صدوق امامیه در رساله اعتقادات مینویسد که اعتقادنا فی الحوض انه
حق وان عرضه ما بین ایلة وصنعاء وهو للنبی صلی الله علیه وسلم وان فیه من
الاباریق عدد نجوم السماء وان الساقی علیه امیر المومنین علی بن ابی طالب
یسقی منه اولیاءه ویذود عنه اعداءه من شرب منه شربة لا یظمأ بعدها
وقال النبی صلی الله علیه وسلم لیختلجن قوم من اصحابی دونی وانا علی الحوض فیوخذ بهم
ذات الشمال فانادی یا رب اصحابی اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک
و ملا باقر مجلسی انچه در حیات القلوب افاده نموده دلیل صریح بر آنست که این حدیث نزد امامیه
مسلم الثبوت است کسی را در اعتبار و صحت آن کلامی نیست و عبارتش اینست مولف گوید
که مدحها و فضیلتها که در آیات و احادیث برای صحابه و مهاجرین و انصار وارد شده است برای آنهاست
که از دین بدر نرفته اند و منافق نبوده اند و متابعت غیر خلیفه بحق امیر المومنین علیه السلام نکردند
و آنها که کافر و مرتد شدند و مخالفت امیر المومنین نمودند و دشمنان او را یاری کردند از همه کفار بدتر اند
چنانچه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خبر داد که بسیارے از اصحاب مرا از حوض کوثر دور
خواهند کرد و من خواهم گفت که اینها اصحاب من اند حق تعالی خواهد فرمود که یا محمد نمیدانی که بعد از تو چه
کردند از پس پاشنهای خود از دین بدر رفته اند و مرتد شدند و بعد ازین در بیان این احادیث بسیار از
طرق خاصه و عامه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی انتهی بلفظه و در مسلک اول گذشت که مولف نیز قائل بصحت

که از بین مجامع اهلسنت
الحدیث ست وصاحب کشف الغمه عن معرفة الائمه که باظهار فاضل اردستانی در کتاب امامت مرویات
او از اجماعیات واتفاقیات شیعه وسنی هردو میباشد از کفایت الطالب بروایت ابن عباس رضی الله
عنهما نقل کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انکم محشورون حفاة عراة غرلا ثم قرا کما
بدانا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین الا وان اول من یکسی ابراهیم الا
وان اناسا من اصحابی یوخذ بهم ذات الشمال فاقول اصیحابی اصیحابی قال فیقال انهم
لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم فاقول کما قال العبد الصالح عیسی کنت
علیهم شهیدا ما دمت فیهم الی قوله العزیز الحکیم واز ینمقام واضح شد که جناب پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بر شفاعت اول که معبر بلفظ اصیحابی اصحاب سنت وسعد بر بذکر اسمای الهی کما عرفته سابقا
الکفا نفرموده باز تبلاوت کریمه مذکوره مشغول خواهد شد ودرین لباس هم فی الجمله مضمون شفاعت
او اخواهد فرمود **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** حال شتر گربه وتناقض وتهافت
غیر متناهی بعنایت الهی انقاد ریافتی که در نصیب حضرات اهل سنت افتاده دیگری را چه مجال که
دعوی مساهمت با ایشان تواند کرد ز برار باب اعیان واضح وعیان ست که نسبت صحت تفسیر
علی بن ابراهیم بمحققین الملحق مخدوش وغیر مستقیم ست زیرا که هرگز محققین اهل حق قائل بآن نیستند اری صاحب
فواید مدنیه دعوی صحت آن کرده اگر جناب مخاطب محققین اهل حق را منحصر درین فرد واحد ساخته اند امر آخر
که جواب آن جز سکوت نیست وحالا وجه برای اختلاف در صحیت این هردو کتاب یعنی کتاب سلیم وتفسیر علی بن ابراهیم
غیر محقق ست وهرگز از کلمات الملحق اشاره هم بآن ظاهر نمیشود فضلا عن التصریح حالانکه قول ان صحیت
احدهما علی سبیل مانعة الخلو مصرح ست باختلاف اهل حق در صحیت این هردو کتاب چه ظاهر ست که
این کلام وقتی صحیح میشد که بعضی از اعلام کتاب سلیم را صحیح میگفتند وبعضی از ایشان تفسیر علی بن ابراهیم
را حالانکه الملحق هرگز باین معنی تصریح نکرده اند ونه مخاطب در ماسبق اثبات آن ولو بوجه ضعیف کرده غایت
آنچه سابقا ذکر نموده همین ست که مولانا مجلسی ودیگران کتاب سلیم را معتمد میدانند وصاحب فوائد
مدنیه تفسیر علی بن ابراهیم را صحیح میدانند واین هذا من الاختلاف فی صحیتهما بالجمله جناب مخاطب بهوس
انقلاب فقرات بلاغت آیات جناب مصنف تحریر کساه الله حلل التحبیر حلل الاستبرق والحریر تمام فقرات را
زنان فرو درونق معانی آن نزد الملحق آشکار نمیدارد وطرفه تر از همه ادعای بودن احادیث

این هر دو کتاب بعلم الیقین از زبان وحی ترجمان جناب نبوی ست چه کو علوم ائمه علیهم السلام منتهی بجناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم ست لیکن قطعیت صدور احادیث این هر دو کتاب ازین حضرات علیهم الآف التحیات
والتسلیمات کی ثابت شده تا این تفریع بران راست آید و هرگاه این مقدمات که باوصف اراده ایجاز رشته تحریر
بطول کشید و تردد عوام کالانعام بملال سامع و ناظر انجامید جاگزین مدرکه سامعین گشت پس حالا امری
غریب و عجیب تماشا نمائید که جناب مخاطب باوصف اینهمه فضل و ذکا و تبحر و طول باع عجب خیالی فاسد
در سر کرده و بدامن توهم غریب در آویخته یعنی می خواهد که حدیث الحوض را که انطباق آن بر خلفای ثلثه
و اشیاع و اتباع ایشان بوجوه سدیده و دلائل واضحه ظاهر بر خلص اصحاب کرام که فضل و جلالت
ایشان مجمع علیه اهل اسلام ست مثل حضرت ابی ذر و سلمان و عمار حمل نماید این خیال
ست و محال ست و جنون و ترهاتی که مخاطب در سهم بافته سماع آن عاقل لبیب را
بزعفران زار می اندازد و بقهقهه سرشارش مبتلا می سازد و بعلم الیقین متیقن میگرداند که جناب
مخاطب در هوس تقلیب گسسته مهار رفته راه اعتساف پیش گرفته کجا تطبیق حدیث حوض
بر اصحاب ثلثه و اتباع و اشیاع ایشان که مصادیق واقعیه آنند و کجا تطبیق آن بر حضرت سلمان
۵۴۳ وابوذر و امثالهم این یشبه الباطل بالحق واین یضاهی الکذب بالصدق فان لکل صدق رواء
وعلی کل صواب ضیاء ولعمری ما نسجه المخاطب فی هذه المباحث من خرافاته وما ذکره من ایراداته واعتراضاته
اوهن من نسج العنکبوت وارق من ورق التوت لا یلتاط بصفر ستدرب ولا یجنح الیه الا کل متعصب
من یسمع الطعن علی عمدة الاسلام واخیار اصحاب خیر الانام علیه وآله الآف التحیة والسلام بل الظن
توجهها وجهته المخاطب النبیه الالکل اعفک رقیع سفیه من تامل بادنی تامل یظهر له ما علیه وما فیه ولولا خوف زلل
الاقدام ودحوض العوام جنوح الهمج الرعاع الی ما شاع المخاطب واذاع من الترهات وحصائد الالسنة وما اکثر من
سباهاتر و مفاخرته بین اتباعه من اهل الجماعة والسنة لما قصدنا الهتک استاره وکشف اسراره والله اعاد
فالله حسیبه وحسیب امثاله والمجازی علی افعاله واقواله **قوله** در کتاب سلیم از امام الائمة و خیر الامة یعسوب
المومنین الخ **اقول** اگر توصیف جناب امیر المومنین علیه السلام باین اوصاف از صمیم قلب و خلوص
اعتقاد ست فنعم الوفاق و حبذا الاتفاق و عبس الشقاق و نعس النفاق و اگر از راه تعریض و تشنیع و چشمک زدن ست
فناهیک به دلالة علی مناواة المعترض بامام اهل البیت علیهم السلام ومعاداته

اهولاء العررة الکرام وبحیرتم که در وصیف جناب امیر المومنین علیه السلام بوصف امام الائمه کرام مقام
تعریض ست که حضرت مخاطب ذکر آن درین مقام نموده و با خیریت جناب امیر المومنین علیه السلام از ثابت
است ایمان وصف بروایات عدیده و احادیث کثیره اهل سنت ثابت ست طاعن بر آن معرض بیان
در حقیقت طاعن بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب آنجناب ست واگرچه استیعاب روایات
واقوال صحابه عدول واعلام فحول مقتضی تطویل کلام وموجب مزید ملال خدام مخاطب والا مقام خواهد بود
لیکن با اختصار بعض روایات درینجا نوشته می آید در کنز العمال ملا علی متقی مذکورست ان وصیی وموضع
سری وخیر من اترک بعدی وینجز عدتی ویقضی دینی علی بن ابی طالب طب ای واه الطبرانی
فی المعجم الکبیر عن ابی سعید عن سلمان ازین حدیث شریف بهتر بودن آنحضرت از تمامی امت
مثل سفیده صبح روشن وواضح ست و افضلیت وخیریت آنحضرت از همه کسانیکه بعد جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم بودند مثل آفتاب ساطع ظاهر وهویدا وسید علی همدانی که باعتراف فاضل رشید
از عظمای اهل سنت ست ودیگر جلائل فضائل او از کتاب اعلام الاخیار کفوی ونفحات جامی
ظاهر و باهر ست ... چه بخواهی که از مشایخ اجازه والد ماجد صاحب تحفه است کما لا یخفی علی ناظر رسالة
الاشتباه وغیرها در کتاب مودة القربی که این کتاب مثل دیگر مصنفات علمای سنیه مایه فخر ومباهات
فاضل رشید ودلیل اثبات ولای اهل نحله او با اهلبیت علیهم السلام بزعم جنابش می باشد می آرد عن علی بن
ابی هاشم عن ابن عمر قال مر سلمان الفارسی وهو یرید ان یعود رجلا ونحن جلوس فی حلقة وفینا
رجل یقول لو شئت لانبأتکم بافضل هذه الامة بعد نبینا وافضل من هذین الرجلین ابی بکر
وعمر فقام سلمان فقال اما والله لو شئت لانبأتکم بافضل من هذه الامة بعد نبینا وافضل من
هذین الرجلین ابی بکر وعمر ثم مضی سلمان فقیل له یا ابا عبد الله ما قلت قال دخلت علی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وهو فی غمرات الموت فقلت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم هل اوصیت
قال یا سلمان اتدری من الاوصیاء قلت الله ورسوله اعلم قال آدم وصیه شیث وکان افضل
من ترکه بعده من ولده وکان وصی نوح سام وکان افضل من ترکه بعده وکان وصی موسی یوشع
وکان افضل من ترکه وکان وصی سلیمان آصف بن برخیا وکان افضل من ترکه وکان وصی عیسی شمعون بن
برخیا وکان افضل من ترکه بعده وانی اوصیت الی علی وهو افضل من اترکه بعدی انتهی

منتهی الکلام ۳۴۵ ... سلطان

بعد استماع این حدیث که نص صریح ست بر وصایت و افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام معلوم نیست
که حضرات اہلسنت بکدام تاویل و توجیه متشبث میشوند و کدام حیله میانگیزند و کدام رنگ تاویل و توجیه می ریزند
غالبا چاره کار دران می بینند که جنان و لسان را در باب حضرت سلمان یکسان ساخته مجاهرة جناب او را
مطعون سازند و العیاذ بالله تهمت تهمت بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و سلم برا و بر بندند و در کنوز الحقائق
مناوی مذکورست علی خیر البشر من شک فیه فقد کفر ع ای رواه ابو یعلی و فیه ایضا علی خیر
البشر فمن ابی فقد کفر خط ای رواه الخطیب و در مودة القربی آورده عن عطا رض قال
سالت النبی صلی الله علیه و سلم عائشة عن علی قالت قال ذلک خیر البشر لا یشک فیه
الا کافر و فیها ایضا عن علی علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انت خیر البشر ما یشک
فیک الا کافر و عن حذیفة رض انه قال قال خیر البشر علی من ابی فقد کفر و فیه ایضا عن جابر رض قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علی خیر البشر من شک فیه فقد کفر و در کنز العمال مذکورست من لم یقل علی خیر
الناس فقد کفر الخطیب عن ابن مسعود این احادیث متعدده دلالت وارد بر افضلیت جناب
امیر المومنین علیه السلام از جمیع مخلوقات و کائنات چه جا فقط امت مفخر موجودات کما اعترف به المخاطب
فی المسلک الاول و خود آنسرور بقاعده خروج متکلم از عموم کلام و دیگر ادله عقلیه و نقلیه ازین کلام خارج
و لله الحمد که ازین روایات این هم ظاهر شد که منکر افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام کافر است
پس کفر مخاطب کثیر الانصاف و دیگر اسلاف و اخلاف سنیان که انهماک بلیغ درین انکار شنیع دارند بلا شوب
گفتگو ظاهر گردید و لطیفه تر اینست که این حدیث علی خیر البشر را که ثقات اهلسنت بطرق متعدده
روایت کرده اند و از مناقب بهیه جناب وصی خیر البریه علیه و آله الف الف تحیه شمرده صاحب مواقع بسبب قصور
باع و فقدان اطلاع و کثرت عناد و تعصب از موضوعات و اکاذیب و متفردات اهل حق دانسته و بنظر
دیده خرافات رکیکه بر زبان آورده و شاه صاحب هم تقلیدا و رفته اند و در حسام الاسلام شناعت
بتفصیل مبین و نیز در مودة القربی مذکورست عن ابن عباس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
افضل رجال العالمین فی زمانی هذا علی و افضل نساء العالمین و الاخرین فاطمة
این حدیث شریف هم نص واضح ست بر افضلیت جناب امیر المومنین از رجال و مردان زمان سرور رسل
را و نیز در مودة القربی مسطورست عن انس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اخی

ووزیری وخلیفتی فی اهلی وخیر من اترک بعدی یقضی دینی وینجز موعودی علی بن ابیطالب
اینحدیث مثل حدیث کنز العمال دلالت واضحه دارد بر افضلیت وخیریت جناب امیر المومنین علیه السلام ونیز در مودة
القربی مسطور ست عن ام هانی بنت ابی طالب قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
افضل البریة عند الله تعالی من نام فی قبره ولم یشک فی علی وذریته انهم خیر البریة
وایضا فیها عنه ای عن علی علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله
تعالی اشرف علی الدنیا فاختارنی علی رجال العالمین ثم اطلع الثانیة فاختارک علی رجال
العالمین ثم اطلع الثالثة فاختار الائمة من ولدک علی رجال العالمین ثم اطلع الرابعة
فاختار فاطمة علی نساء العالمین بالجمله این احادیث وروایات متعدده که بطور قطره
از بحار و مشتی از خروار بجهت تطفلی بودن مبحث ایراد کردم نصوص قاطعه وشواهد واضحه است بر صحت
اعتقاد المحق وسداد وبکمال وضوح از ان ظاهر ست که کسیکه تعریض وتشنیع بر توصیف آنحضرت
بوصف خیر الامة ساز عداوت و معترض بر جناب رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم ست که خود آنجناب
این وصف را برای آنحضرت ثابت کرده وبعد الحمد علی ذلک واگر این روایات واحادیث که ائمه سنیه آنرا
روایت کرده بچشم رضا دیده اند موجب دست کشیدن جناب مخاطب از تعریض وتشنیع بر توصیف جناب
امیر المومنین علیه السلام بوصف خیر الامة نگردد اینک اقوال صحابه عظام که اقتدا بایشان موجب اهتدا ست
نقل کنم که جماعتی کثیر وجمی غفیر از ینها قائل بافضیلت جناب امیر المومنین علیه السلام بودند پس از انجمله حضرت
سلمان ست که قائل بودن شان سابقا هم گذشت وحضرت ابی ذر ومقداد وحذیفه وخباب وجابر وابی سعید
خدری وزید بن ارقم که اینها قائل بودند باینکه جناب امیر المومنین اول الناس اسلاما ست واز
غیر خود افضل چنانچه ابن عبد البر در استیعاب میفرماید روی عن سلمان وابی ذر والمقداد وحذیفة
وخباب[له] وجابر وابی سعید الخدری وزید بن ارقم ان علی بن ابیطالب اول من اسلم وفضله
هؤلاء علی غیره فلله الحمد که از ینجا ثابت شد که این جماعه صحابه جناب امیر المومنین علیه السلام
اول من اسلم میدانستند وتفضیل آنحضرت بر غیر آنجناب می نمودند پس بطلان اولیت اسلام
ابی بکر که مفتریان بآن تفوه میکنند واختلاق وجمیع خرافات واکذوبات که در خیریت وفضیلت ابی بکر
وعمر وعثمان بر جناب امیر المومنین علیه السلام بافته اند کالشمس فی وسط السماء ابراز با فطنت وذکا واضح گردید

[له] جناب ابو عبد [illegible] الاولی [illegible] ابن [illegible] التمیمی ابو عبد الله من السابقین الی الاسلام [illegible] ۱۲

وعباس عم جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم نیز قائل بافضلیت جناب امیرالمومنین علیه السلام
بوده چنانچه شریک قاضی این معنی را بمشافهه خلیفه مهدی بیان کرده چنانچه ابی علی یحیی بن عیسی بن جزلة الحکیم
البغدادی در مختار مختصر تاریخ بغداد میفرماید دخل شریک علی المهدی فقال له ماینبغی ان تقلد
الحکم بین المسلمین قال ولم قال بخلافك علی الجماعة وقولك بالامامة قال اما قولك
بخلافك علی الجماعة فعن الجماعة اخذت دینی فکیف اخالفهم وهم اصلی فی دینی واما
قولك قولك بالامامة فما اعرف الا کتاب الله وسنة رسوله واما قولك مثلك
لا یقلد الحکم بین المسلمین فهذا شیء انتم فعلتموه فان کان خطاء فاستغفروا الله منه
وان کان صوابا فامسکوا عنه قال ما تقول فی علی بن ابی طالب قال ما قال فیه ابوك
العباس وعبدالله قال وما قالا قال اما العباس فمات وعلی عنده افضل الصحابة
وقد کان یری کبراء المهاجرین یسالونه عما نزل من النوازل وما احتاج هو الی احد
حتی لحق بالله واما عبدالله فانه کان یضرب بین یدیه وکان فی حروبه راسا
متبعا وقائدا مطاعا فلو کانت امامة علی جورا کان اولی ان یقعد عنها ابوك
لعلمه بدین الله وفقهه فی احکام الله فسکت المهدی واطرق ولم یمض بعد
هذا المجلس الا قلیل حتی عزل شریک انتهی عجب است از عقل ودانش حضرات اهل سنت
که باوصفیکه برای العین می بینند که شیوخ ثلاثه الشان بجناب امیرالمومنین علیه السلام در مسائل
معضله ونوازل مشکله رجوع می آوردند وبالطاف حلال المشکلات از مضائق آفات نجات می یافتند
وآنجناب گاهی بکسی از صحابه رجوع نکرده وهرگز از کسی استفاده امری نموده باز جنابش را از شیخین
مفضول گویند وایشان را از آنحضرت افضل دانند سبحانك هذا بهتان عظیم بلکه وقاحت را
بآنمرتبه رسانند که مدعی اعلمیت شیخین از آنجناب شوند کما لا یخفی علی من طالع خرافات صاحب القرة
وسلیله المعرضین عن الاستحیاء بالمرة واگر حضرات اهلسنت بکلام این صحابه کبار واعتقاد عباس
عم جناب اشرف الناس اعتنا نکنند وآنرا بگوش اصغا جا ندهند باری باذعان والقان تصریح
حضرت عبدالله بن عمر تن دهند که چاره از تصدیق جنابش نمی یابند وطاقت وپارای تکذیب
وتجهیل وتضلیل او هرگز ندارند پس مستتر مباد که جناب او هم بتفضیل المحصل باشهدت به الاعلام

افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام از شیوخ ثلثه تصریح کرده چنانچه سید علی همدانی در مودة القربی آورده
عن ابی وائل عن عبد الله بن عمر رض قال کنا اذا عددنا اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم قلنا
ابو بکر و عمر و عثمان فقال رجل یا ابا عبد الرحمن فعلی قال علی من اهل البیت لا یقاس
به احد معه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی درجته ان الله یقول والذین امنوا
واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم ففاطمة مع رسول الله فی درجته وعلی معهما
والحمد لله یجری الحق علی لسان الاعداء که جناب ابن عمر بصراحت تمام تفضیل جناب امیر المومنین
علیه السلام بر شیوخ ثلثه خود بیان نموده و بآیه قرانی بران استدلال فرموده و طوامیر عریضه
موضوعه حضرات اهل سنت را در تفضیل شیخین و ثالث ثلثه بر آنجناب هباء منثورا گردانیده نا
حال امیدانم که جناب مخاطب بعد وضوح و ظهور حق باین شان که از زبان که هر نشان جناب ابن عمر
ثابت شده در دفع و ابطال آن بدامن کدام خرافات و تلمیعات دست حق پرست خود خواهد زد
و امام احمد بن حنبل که یکی از ارکان اربعه اسلام است نیز جناب امیر المومنین علیه السلام را افضل از
شیوخ ثلثه می دانست که باقتضای آثار جناب ابن عمر در حق آنجناب میگفت من اهل البیت لا یقاس
بهم لا یعنی الشیوخ الثلثة چنانچه سید علی همدانی در مودة القربی گفته عن احمد بن محمد الکرزی البغدادی
قال سمعت عبد الله بن احمد بن حنبل قال سألت ابی عن التفضیل فقال ابو بکر و عمر و عثمان
ثم سکت فقال یا ابت این علی بن ابی طالب قال من اهل البیت لا یقاس به هؤلاء
بجهت استطرادی بودن این بحث از تطویل کلام و ملالت انام اندیشیده و کرد تفصیل نگردیدم
و در باره این بحث را در کتاب عبقات الانوار باغنی شرح و بسط داده ام که اهل سنت بحلا حظه ان جز
اقرار شناعت مفتریات و موضوعات و خرافات خود نمایند چاره نمی یابند ولو طاروا الی السماء
او غاصوا فی الارض و آنچه ذکر کردم انهم منصف لبیب را کافی ست فان العاقل یکفیه
الاشارة و المعاند المجادل لا تهدیه الف عبارة اما وصف یعسوب المومنین پس بعد ثبوت
افضلیت آنحضرت بدلائل و براهین واضحه صحت آن ریبی نیست علاوه بالخصوص هم روایات
متضمن این وصف وارد شده در کنز العمال مذکور ست عن علی قال انا یعسوب المومنین والمال
یعسوب الظلمة ابو نعیم عن ابی مشعر قال دخلت علی علی و بین یدیه ذهب فقال

انا یعسوب المومنین وهذا یعسوب المنافقین قال لی یلوذ المومنون بها و یلوذ المنافقون
ابو نعیم و ابو محمد احمد بن علی محمد بن علی العاصم و رزین العبدی نے تفسیر سورۂ ہل اتی میں گفتہ
واما الیعسوب الصدیق الاکبر و الفاروق فانه یجمعها کلها حدث واحد اخبرنی جدی
احمد بن المهاجر رحمه الله قال حدثنا ابو العباس الاصم قال حدثنا ابراهیم بن سلیمان
الخزاز الکوفی قال حدثنا اسحاق بن بشر الاسدی قال حدثنا خالد بن الحارث عن عوف
عن الحسن عن ابی لیلی الغفاری قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سیکون من
بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابی طالب فانه اول من امن بی و اول
من یصافحنی یوم القیمة وهو الصدیق الاکبر وهو فاروق هذه الامة یفرق بین الحق
والباطل وهو یعسوب المسلمین و المال یعسوب المنافقین قلت اراد الصدیق الاکبر
فی زمان الفتنة لا قبلها و کذلک الفاروق و الیعسوب **قوله** سلام الله علیهم و علی
اتباعهم و اشیاعهم المخلصین **اقول** نمی دانم که بنای این کلام بر تعریض و تشنیع انداخته خرافات
ائمه متعصبین ناصبین سلام بر اہلبیت علیہم السلام که بموجب آن سابقا گذشته صحیح و درست پندا شته یا اگر
از هفوات و تعصبات مشائخ خود دست برداشته متنبهات الحق بمیل بحق ساخته و کمال فظاعت
و شناعت تعصب حضرات اہلسنت و جماعت در منع از سلام بر اہلبیت کرام علیہم السلام بمثابه
نرسیده که بعض مصنفین ائمه سنیه بحقیقت آن وا رسیده بیان کرده اند که سلام مخصوص آل رسول است
و این انکار اہلسنت بسبب تعصب است ورنه ہیچ انکار نیست در چهل مجلس احمد بن محمد بن احمد ابو المکارم علاء الدوله
که نسخه عتیقه آن پیش فقیر حاضر است مذکور است مجلس اول سنه اربع و عشرین و سبعمائة فرمود که در اثنای
تلاوت قرآن بر خاطر افتاد که حق عز اسمه مرتبه هر یک از نبی و آل او و اصحاب او علیهم السلام یاد کرده است
قوله عز و جل ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا
تسلیما دلیل است که صلوات خاصه رسول است صلی الله علیه وسلم و قوله عز و جل سلام علی ال
یاسین دلیل است که سلام مخصوص آل رسول است به تبعیت رسول علیه السلام و قوله عز و جل
رضی الله عنهم و رضوا عنه دلیل است که رضی الله عنه مخصوص صحابه رسول است اہل سنت و جماعت
اگر جواز نام فرزندان رسول علیه السلام سلام الله علیه می بینند انکار میکنند آن بسبب تعصب و رد رافض است

ولیس دیگر در بیچ انکار نیست انتهی محجب نماند که علاء الدولہ مذکور از اکابر و اعاظم علما و اماثل و افاخم نبلاست
جمال الدین عبد الرحیم بن الحسن بن علی الاسنوی الشافعی در طبقات شافعیہ گفته علاء الدین ابو المکارم
احمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدولہ و علاء الدین المعروف بالسمنانی نسبة الی السمنان
بسین مهملة مفتوحة ثم میم ساکنة و نونین بینهما الف و هی مدینة بخراسان و المذکور
من بعض قراء ها کان عالما مرشدا له کرامات و تصانیف کثیرة فی التفسیر و التصوف
و غیرهما توفی قبل الاربعین و سبعمائة بقلیل و تقی الدین ابو بکر بن احمد المعروف بابن قاضی شهبة الاسدی
الشافعی در طبقات شافعیہ گفته احمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدولہ و علاء الدین
ابو المکارم السمنانی ذکره الاسنوی فی طبقاته و قال کان عالما مرشدا له کرامات و تصانیف
کثیرة فی التفسیر و التصوف و غیرهما توفی قبل الاربعین و سبعمائة بقلیل و ابن حجر عسقلانی
در درر کامنہ گفته احمد بن محمد بن احمد بن محمد السمنانی البیاضی المکی یلقب علاء الدین
و رکن الدین ولد فی ذی الحجة سنة ۶۵۹ و تفقه و طلب الحدیث و سمع من الرشید بن ابی
القاسم و غیره و شارک فی الفضائل و برع فی العلم الی ان قال قال الذهبی کان اماما جامعا
کثیر التلاوة له وقع فی النفوس و کان یحط علی ابن العربی و یکفره و کان ملیح الشکل حسن
الخلق غزیر الفتوة کثیر البر یحصل له من املاکه فی العالم نحو تسعین الفا فینفقها فی القرب
اخذ عن صدر الدین ابن حمویه و سراج الدین القزوینی و امام الدین علی بن المبارک
البکری و ذکر ان مصنفاته تزید علی ثلثمائة و کان ملیح الشکل کثیر التلاوة کثیر البر و
الایثار و کان اولا قد اخل التتار ثم رجع و سکن تبریز و بغداد و مات فی رجب لیلة
الجمعة من سنة ۷۳۶ قوله در نسخه که نزد فقیر ست بجای قال یقول الخ **اقول** آری در کتاب سلیم بجای
قال یقول واقع ست لیکن باین طور که در ضمن حدیث طویلی منقول از جناب امیر المومنین علیه السلام
مذکور ست که آنجناب فرمود و سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم لیجیئن قوم من اصحابی الخ
و مولانا ی مجلسی که ز بکار بجای لفظ یقول قال آورده غرض آنجناب نیست که در کتاب سلیم لفظ قال است
موجود ست چنانچه معرض مخاطب باین لفظ موهم آنست بلکه غرض جنابش آنست که در کتاب سلیم منقول
که جناب امیر المومنین علیه السلام فرمود که این حدیث را حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم

ارشاد فرموده چون اختصار حدیث خواسته باینطور که موضع ضرورت را ازان قطع کند لهذا در قطع آن ذکر اصل سیاق را منظور نظر نداشته بطوریکه در بحار مذکورست آورده و این امر شائع و ذائع ست که چون حدیثے را از حدیثے قطع میکنند اصل سیاق را ملحوظ نمی دارند کما لا یخفی علی المتتبع للآلی المصنوعة للسیوطی وغیره من کتب الحدیث علاوه برین اگر مخاطب را این تعرض پسند آمده بود می بایست که لفظ سمعت را هم ذکر میکرد و میگفت که بجاے قال رسول الله سمعت رسول الله یقول واقع ست اما لفظ صحابی پس در نسخه کتاب سلیم که نزد حقیر حاضر ست نیز موافق نقل بحار مکرر واقع ست نه مصغر کما ادعاه المخاطب المکبر اما لفظ سحقا و بعدا پس آن البته در کتاب سلیم بواو عاطفه است لیکن در بحار هم حرف عطف واقعست قوله حالیا ترجمه آنحدیث شریف زبانی مجتهد الزمانی الخ اقول سابقا بیان کردم که ترجمه بحار هرگز تصنیف خدام والا مقام جناب مجتهد العصر و الزمان مروج ملت جناب خیر الانام ادام الله ظله العالی ما اتصل اللیالی والایام نیست نسبت آن بملازمان جنابش کذب محض و افترای بحت ست و بطلان این نسبت بتصریح صریح صاحب معرکة الآرا ظاهر قوله و در کتاب ثانی یعنی تفسیر علی بن ابراهیم قمی در ذیل خطبه نبوی بروایات اهلبیت طاهرین مرویست الخ اقول آنچه جناب مخاطب لاثانی ادعا نموده که این حدیث تفسیر علی بن ابراهیم بروایات اهلبیت طاهرین علیهم السلام منقول ست جسارتی بیش نیست زیراکه در تفسیر مذکور اسناد این روایت غیر مسطورست علی ابن ابراهیم آنرا بغیر اسناد از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده و محتمل ست که این حدیث نزدش بسندی مروی باشد که اهلبیت طاهرین علیهم السلام دران دخل نباشند پس ادعای جزمی مخاطب که بروایات اهلبیت طاهرین علیهم السلام این روایت دران تفسیر مذکورست طرفه ادعائی ست که قابل تماشای اولی الابصارست در حیرتم که جناب مخاطب از چه راه امثال این دعاوی بیدلیل می نماید و باب مواخذه برخود میکشاید و نیز بحیرتم که تعدد روایات که مخاطب مدعی آنست از کجا ثابت خواهد کرد چه درین تفسیر یک حدیث مرسل مذکورست و جناب مخاطب میفرماید که بروایات اهلبیت طاهرین آنحدیث دران مذکورست و ان مصرح ست بتعدد روایات و برای تنبیه ناظرین سیاق این خطبه که در ذیل آن آنحدیث مذکورست نوشته می آید پس بدانکه در تفسیر علی بن ابراهیم در تفسیر آیه کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک مذکورست قال نزلت هذه الآیة فی منصرف رسول الله صلی الله علیه وسلم من حجة الوداع و حج رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حجة الوداع لتمام عشر حجج من مقدمه

المدينة وكان من قوله عني ان حمد الله واثنى عليه ثم قال ايها الناس اسمعوا قولي فاعقلوه عني فاني لا ادري لعلي لا القاكم بعد عامي هذا ثم قال هل تعلمون اي يوم اعظم حرمة قال الناس هذا اليوم قال فاي شهر قال الناس شهرنا هذا قال اي بلد اعظم حرمة قالوا بلدنا هذا قال فان دماءكم واموالكم واعراضكم عليكم حرام كحرمة يومكم هذا في شهركم هذا في بلدكم هذا الى يوم تلقون ربكم فيسألكم عن اعمالكم الا هل بلغت ايها الناس قالوا نعم قال اللهم اشهد ثم قال الا وكل مأثرة او بدع كانت في الجاهلية او دم او مال فهو تحت قدمي هاتين ليس احد اكرم من احد الا بالتقوى الا هل بلغت قالوا نعم قال اللهم اشهد ثم قال الا وكل ربا في الجاهلية فهو موضوع واول موضوع منه ربا العباس بن عبد المطلب الا وكل دم كانت في الجاهلية فهو موضوع واول دم موضوع منه دم ربيعة الا هل بلغت قالوا نعم قال اللهم اشهد ثم قال الا وان الشيطان قد يئس ان يعبد بارضكم هذه ولكنه راض بما تحتقرون من اعمالكم الا وانه اذا اطيع فقد عبد الا ايها الناس ان المسلم اخو المسلم حقا ولا يحل لامرء مسلم دم امرء مسلم وماله الا ما اعطى بطيبة نفس منه اني امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها فقد عصموا مني دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم على الله الا هل بلغت ايها الناس قالوا نعم قال اللهم اشهد ثم قال ايها الناس احفظوا قولي تنتفعوا به بعدي وافهموه تنتعشوا الا لا ترجعوا بعدي كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض بالسيف على الدنيا فان انتم فعلتم ذلك ولتفعلن لتجدني في كتيبة بين جبرئيل وميكائيل اضرب وجوهكم بالسيف ثم التفت عن يمينه فسكت ساعة ثم قال ان شاء الله او علي بن ابي طالب ثم قال الا واني قد تركت فيكم امرين ان اخذتم بهما لن تضلوا كتاب الله وعترتي اهل بيتي فانه قد نبأني اللطيف الخبير انهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض الا فمن اعتصم بهما فقد نجا ومن خالفهما فقد هلك الا هل بلغت قالوا نعم قال اللهم اشهد ثم قال الا وانه سيرد علي الحوض منكم رجال فيدفعون عني فاقول رب اصحابي فيقال يا محمد انهم قد احدثوا بعدك وغيروا سنتك فاقول سحقا سحقا الخ ازين خطبه تمام اين عبارت ظاهر ست كه اين خطبه جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم كه دران حديث حوض مذكور ست مرسلا مذكور و ثبت

روایت آن باهلبیت طاهرین علیهم السلام غیر مسطور پس ادعای مخاطب که این حدیث درین تفسیر بروایات
اهلبیت طاهرین علیهم السلام منقول ست محض دعوی ست که دلیلی ندارد وادعای تعدد روایات علاوه برآن نیست
واگر باعث براین توهم قول فاضل استرابادی ست که درباره این تفسیر فرموده که کل آن از اصحاب عصمت
ماخوذ ست پس مدفوع ست بانیکه اینقول دلالت ندارد برآنکه جمیع احادیث آن بروایات اهلبیت طاهرین
علیهم السلام ست زیرا که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم هم از اصحاب عصمت ست پس اینقول منافی نقل
حدیثی دران از جناب رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بغیر اسناد اهلبیت علیهم السلام نباشد قوله وشیخ صدوق
الخ اقول جناب مخاطب از عبارت سراسر افادات شیخ صدوق طاب ثراه لفظ الا زین صلوة حذف
فرموده ولفظ ابدا نیز از فقره لایظما بعدها ابدا که در نسخ اعتقادات صدوق مذکور ست واز رجوع بشرح آن
هم واضح ست حذف فرموده قوله وملا باقر مجلسی انچه در حیات القلوب افاده نموده دلیل صریح برانست
که این حدیث نزد امامیه مسلم الثبوت ست کسی را در اعتبار وصحت آن کلامی نیست الخ اقول نمیدانم
که از کدام لفظ مولانای مجلسی استفاده نموده که کسی را از اهل حق در اعتبار وصحت این حدیث کلامی نیست
گو این معنی امر واقعی باشد لیکن کلام در دلالت عبارت مولانای مجلسی برانست وآن غیر ظاهر ست
زیرا که آنجناب اولا این حدیث را از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده وبعد آن گفته
که درین باب احادیث بسیار از طرق عامه وخاصه بعد این مذکور خواهد شد واین هر دو امر بران دلالت ندارد
که کسی را از اهل الحق در صحت واعتبار حدیث حوض کلامی نیست اما امر اول پس نهایت انچه بران دلالت
دارد این ست که نزد مولانای مجلسی حدیث حوض معتمد ست که بالقطع آنرا بجناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم منسوب ساخته ولازم نیست که هر حدیثیکه نزد مولانای مجلسی معتمد باشد کسی از علمای اهل الحق
در صحت آن کلام نکرده باشد اما امر ثانی پس دران دو احتمال ست یکی انیکه مراد مولانای مجلسی از قول
خود که درین باب الخ اشاره بحدیث حوض باشد ودیگر آنکه مراد از ان امری باشد که در صدر کلام فرموده یعنی
آنها کافر ومرتد شدند الخ واحتمال راجح همین ست بقرینه جمعیت لفظ احادیث وتوصیف آن ببسیار
چه ظاهر از جمعیت احادیث انست که این احادیث مختلفه باشد واز کثرت هم ظاهر کثرت معتد بهای باشد واین
هر دو معنی در حدیث حوض مفقود ست چه حدیث حوض یکحدیث ست تعبیر از ان باحادیث خلاف ظاهر ست گو باعتبار
تعدد طرق یا اختلاف الفاظ اطلاق جمیع بران جائز باشد ونیز کثرت معتد بها هم در طرق حدیث

حوض که نزد اهل الحق منقول ست مفقود ست و پر ظاهر ست که بر تقدیر ثانی اصلا مطلوب مخاطب ثابت نمیشود و بر تقدیر ثانی هم ثابت نمیشود که کسی از اهل حق در صحت حدیث حوض کلام نکرده زیرا که می تواند شد که با وصف ورود روایات کثیره از طرفین و اگر کسی کلام در صحت آن روایات کند که مجموع طرق آن نزدش بصحت نرسیده باشد گو بجهت تایید طرق بعضها ببعض و عدم مخالفت اصول مقبول باشد بالجمله عبارت مولانا ی مجلسی بر مطلوب مخاطب دلالت ندارد و جناب مخاطب انچه در دل می آید در عنوان هر عبارت می نویسد و غرضی بدلالت عبارت بران ندارد و ذلک غیر غریب بعد ما سمعت سابقا و آنفا ما ذکره من عجائب الاکاذیب الحاکمة علی ادیانه و معتقده بالعویل والوجیب **قوله** و در مسلک اول گذشت الخ **اقول** مخاطب بقول جناب مصنف طیب الله رمسه که در باره تاویل لابدی گفته والتاویل یجب علی الخصم کما یجب علینا استدلال کرده بانیکه این حدیث نزد جناب مصنف صحیح ست زیرا که قول بجواز تاویل بعد قبول ست چه جای وجوب آن که بدون حکم بصحت و اعتبار روایت معقول نمیگردد انتهی حالانکه وجوب تاویل هرگز موقوف بر حکم بصحت روایت نیست و علی المدعی الدلیل **قوله** و صاحب کشف الغمه الخ **اقول** صاحب کشف الغمه این روایت را از کتاب کفایة الطالب نقل کرده چنانچه جناب مخاطب خود بآن تصریح فرموده و مصنف کفایة الطالب سنی شافعی ست چنانچه خود صاحب کشف الغمه حال این کتاب گفته کتاب کفایة الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب تالیف الشیخ الامام الحافظ ابی عبدالله محمد بن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی وقراته علیه باربل فی مجلسین اخرهما الخمیس سادس عشر جمادی الآخرة من سنة ثمان واربعین وستمائة واجاز لی وخطه بذلک عندی قراة علیه انتهی پس این حکایت منقوله از کفایة الطالب روایت عامیه است منقول بطریق اهلسنت قیود و الفاظ آن که بطریق اهل الحق منقول نشده بر ایشان حجت نمیتواند شد و مخاطب بقصد تقلیب تقاریر جناب مصنف تحریر این هوس باطل در سر کرده که حدیث حوض اربعین ما ورد فی طرق اهل السنة از کتب اهل الحق ثابت کند و چون ازان عاجز آمده ناچار روایت کفایة الطالب سنی شافعی که در کشف الغمه منقول ست نقل کرده بنای الزام و احتجاج بران گذاشته وهذا من اعجب العجائب و اغرب الغرائب بخیالات و منامات امر الزام و احتجاج سر نمیشود و در ینجا از امور واقعیه بحث باید نمود نه از خیالات موهومه و هواجس نفسانیه و غایت السعی جناب مخاطب در تصحیح تاویل این استناد و احتجاج غالبا آن خواهد بود که کلام

جواز تاویل بعد قبول ست

فاضل اردستانی را در بارهٔ کشف الغمه که اشاره بهمان فرموده خواهد آمد و آن نیست که فاضل مذکور صاحب
کشف الغمه گفته که آنچه دران کتاب مستطاب مذکور ست مقبول طبائع موافق و مخالف ست انتهی خواهم
گفت که هرگاه این عبارت ثابت میشود که مرویات کشف الغمه از اتفاقیات و اجماعیات شیعه و سنی
ست پس این حدیث که از کفایة الطالب منقول شده نیز از روایات اهل حق باشد و احتجاج بآن
بر ایشان صحیح و حقیر در جوابش خواهم گفت که این توهم مردود ست بچند وجه اول آنکه ازین کلام اردستانی
نهایت آنچه مستفاد میشود نیست که آنچه در کشف الغمه مذکور ست آنرا اهل حق هم قبول میسازند و بعضی بکار
آن می پردازند و این امر آخر ست و بودن روایات کشف الغمه از اجماعیات و اتفاقیات اهل حق
و اهل خلاف که مخاطب مدعی آنست امر آخر زیرا که مفهوم ثانی آنست که اهل حق در روایت این
روایات شریک اند و از قبول کردن آن روایات بمعنی مستفاد میشود که قبول روایت بانیوجه
هم متصور ست که اهل خلاف روایت آن کرده باشند و اهل حق قبول آن نموده باشند و قبول گاهی
باین معنی ست که این روایت را صحیح میدانیم و آنچه دران مذکور ست آنرا حجت می گیریم و گاهی باین معنی
که چون بان بر بعض مطالب خود احتجاج میکنیم پس برای این امر قبولش کرده ایم نه باین معنی که خصم بآن
بر ما احتجاج نماید دوم آنکه کلام اردستانی محمول بر اصول و مقاصد آن کتاب ست یعنی آنچه
در آن کتاب برای احتجاج و استدلال از اهل خلاف نقل فرموده و مقصود بالذات ست مقبول اهل حق هم ست
نه اینکه آنچه مقصود بالذات نیست و محض استطرادا و تبعا نقل شده آنهم مقبول ست و لیاقت حجیت
نزد اهل حق دارد و حاشا و کلا که هرگز این معنی سمتی از امکان داشته باشد و نه هرگز عاقلی ازین کلام می فهمد که
همه آنچه دران ست و لو کان استطرادا و لا یتعلق بغرض آنهم مقبول اهل حق ست آیا میتوان شد که بنا برین شکلا
اگر در کشف الغمه روایتی منقول باشد که دران در حق یکی از خلفای ثلاثه لفظ رضی الله عنه و امثال آن از
الفاظ توصیف و مدح و ثنای ایشان مذکور باشد آنهم نزد اهل حق مقبول ست یا اگر مشتمل باشد بر مدح و ثنای صفات
آن روایت که از اهل خلاف اند آن هم مقبول اهل حق ست یا اگر کلامی بغرض رد و ابطال آن دران کتاب
مذکور ست آنهم لائق قبول ست هرگز بر قبول امثال این امور کلام اردستانی دلالت ندارد و هر که امثال این امور ازان
بفهمد پس مثل او مثل کسی ست که از حقیت قرآن شریف استدلال بر حقیت مقالات کفار که در قرآن شریف مذکور ست
نماید یا قول او تعالی والله علی کل شیء قدیر بفهمد که او تعالی شانه قادر ست بر ایجاد شریک خود و الیقاع

دیگر محالات بالجمله اگر این حدیث در کشف الغمه برای اثبات مطلبی منقول می بود از ین کلام آروستانی این قدر
ظاهر نشد که آنقدر که ازین حدیث مقصود بالذات ست مقبول الحق ست نه جمیع قیود و الفاظ آن
سوم آنکه صاحب کشف الغمه این حدیث را برای استدلال بر مطلبی هم نقل نکرده بلکه از کفایة الطالب
در فضایل جناب امیر المومنین علیه السلام و بعض احادیث داله بر امامت آنجناب نقل نموده که آغاز آن این ست
ولما نزلت هذه الآية ندع ابناءنا وابناءكم دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليًا وفاطمة
وحسنًا وحسينًا فقال اللهم هؤلاء اهلي هكذا رواه مسلم في صحيحه وغيره من الحفاظ
قال محمد بن يوسف الكنجي نعوذ بالله من الحور بعد الكور و بعد این عبارت گفته وارد
صاحب كفاية الطالب بعد هذا الحديث هذا الذي اذكره وهو عن سعيد بن جبير
عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انكم محشورون حفاة عراة غرلا ثم
قرء كما بدأنا اول خلق نعيده وعدا علينا انا كنا فاعلين الا وان اول من يكسى ابراهيم
عليه السلام الا وان ناسا من اصحابي يوخذ بهم ذات الشمال فاقول اصحابي فيقال
انهم لم يزالوا مرتدين على اعقابهم منذ فارقتهم فاقول كما قال العبد الصالح عيسى عليه
السلام وكنت عليهم شهيدا ما دمت فيهم الى قوله العزيز الحكيم قلت هذا حديث متفق
على صحته من حديث المغيرة بن النعمان رواه البخاري في صحيحه عن بن كثير عن سفيان
ورواه مسلم في صحيحه عن محمد بن بشار بندار عن محمد بن جعفر غندر عن شعبة
ورزقناه بحمد الله عاليا من هذا الطريق هذا آخر كلامه وليس هذا موضع هذا
الحديث ولعله ذكره من اجل قوله نعوذ بالله من الحور بعد الكور انتهى
و ازین عبارت در کمال وضوح ظاهر ست که صاحب کشف الغمه این حدیث را برای استدلال بر مطلبی
و احتجاج بر مدعای نیاورده بلکه برای محض اظهار عدم مناسبت آن با احادیث سابقه ذکر کرده و برای
اعتراض بر صاحب کفایة الطالب تعرض بآن نموده که چرا این حدیث را بعد احادیث سابقه بغیر
مناسبت ظاهره نقل کرده پس بغایت غریب ست که جناب مخاطب حدیثی را که صاحب کشف الغمه
برای اعتراض بر صاحب کفایة الطالب و اظهار عدم مناسبت ظاهره در سیاق احادیثش
ذکر کرده ذیل آن مذکورات کشف الغمه می نهد که ارومستانی در حق ان گفته که آنچه

دران مذکورست مقبول طبائع مخالف و موافق ست و بنابرین توهم سخیف لازم می آید که در بعض مقامات
که صاحب کشف الغمه کلام مخالفین نقل کرده رد آن نموده آنهم مقبول اهل حق باشد و از حسن فهم
مخاطب و دقت نظرش بعید نیست که ازین کلام اردستانی بر صحت و قبول آن کلمات سخیفه هم احتجاج
نماید لیکن بنابرین ملحدین خواهند گفت که آنچه از مطاعن کفار در حق انبیا و دیگر کفریات ایشان در قرآن
مجید مذکورست نیز برحق ست زیرا که بر السنه اهل اسلام روز و شب جاریست که آنچه در قرآن مذکورست
همه برحق و صواب ست و تصدیق آن مناط دین و اسلام ست پس لازم آید که این مطاعن و اقوال
کفار که در قرآن مجید مذکورست نیز برحق و صواب باشد پس در حقیقت بچنین مهملات سخیفه تمسک
نمودن ملحدین و ارباب ملل باطله مژده ظفر داد نست قوله درین لباس هم منجمله مضمون شفاعت ادا
فرموده اند اقول مخدوش ست بدو وجه اول آنکه در روایات اهل حق که مخاطب نقل نموده وارد نیست
که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم این آیت را در حق این اصحاب تلاوت خواهد فرمود و در روایت
کفایة الطالب که مشتمل برآنست کفایت در مطلوب نمیکند فانها روایة حاشیة لا تنهض علینا حجة و
دلیلا کما لا یخفی علی من ادنی قسط من الدرایة و لو قلیلا و دوم آنکه اگر تسلیم هم کنیم که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم این آیت تلاوت خواهد فرمود و بروایت معتمده اهل حق این معنی ثابت شده لیکن ثبوت
شفاعت ازان در حق این اصحاب ممنوع چه نزد اهل حق هرگز این آیت متضمن شفاعت نیست عجب که
جناب مخاطب رجوع بتفسیرات ایشان نفرموده معنای مخترع بعض قاصران راسعین انگاشته بنای
استدلال بران گذاشته بالجمله علمای کرام بتصریح فرموده اند که این کلام حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه
السلام برای تفویض و تسلیم امر قوم خود ست بسوی باری تعالی و اظهار تبری خود از انکه چیزی از امور قوم باو متعلق
باشد نه آنکه این کلام برای شفاعت در حق آنها ست چنانچه مولانا ابی طبرسی علیه الرحمه در تفسیر مجمع البیان
در تفسیر آیه و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم فرموده فی هذا التسلیم الامر الی
مالکه و تفویضه الی مدبره و تبرٍّ من ان یکون الیه شیء من امور قومه کما یقول الواحد
منا اذا تبرأ من تدبیر امر من الامور و یرید تفویضه الی غیره هذا الامر لا مدخل لی فیه
فان شئت فافعله و ان شئت فاترکه مع علمه و قطعه علی ان احد الامرین لا یکون منه
انتهی کلامه رفع فی الخلد مقامه جناب سید مرتضی در تنزیه الانبیا فرموده [illegible] فان قیل فما معنی

قوله تعالى حاكيا عن عيسى عليه السلام ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت
العزيز الحكيم وكيف يجوز هذا القول مع علمه عليه السلام بانه لا يغفر الكفار الجواب قلنا
المعنى بهذا الكلام تفويض الامر الى مالكه وتسليمه الى مدبره والتبرى من ان يكون
اليه شئ من امور قومه وعلى هذا يقول احدنا اذا اراد ان يتبرء من تدبير امر من الامور
ويسلم منه ويفوض امره الى غيره هذا الامر لا مدخل لى فيه فان شئت ان تفعله وان
شئت ان تتركه مع علمه وقطعه على ان احد الامرين لا بد ان يكون منه وانما حسن منه
ذلك لما اخرج كلامه مخرج التفويض والتسليم قال الفاضل المتوحد
النبيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل عاقل لبيب را بايد كه معانى اين روايات را
بجواهر الفاظها وقيودها در قلب خويش جا داده متوجه استماع ديگر مطالب مهمه ومقاصد جمه شود و بر معائب
و دنايم كمتر من خلائق نظر نفرموده بر حديث حضرت امير انظر الى ما قال ولا تنظر الى من قال عمل كند پس
بدانكه چون اشكالى عظيم از فحواى اين حديث بر اهل تشيع وارد ميشود يعنى ايقان جهنمى بودن بعض صحابه
و غلجان تعيين بعض اجله بلكه اكثر اركان اربعه بقرائن جليه بلكه دلائل عقليه و نقليه شعله افروز كانون سينه
سيكردد و معاملين در اطفاء اين نائره افواه خود را سعد ور نميدارند و هيچ جوابى جز اينكه اميد هند و مايد ور
عليه رحى الجواب ان هذه الاحاديث وردت فى حق الخلفاء الثلاثة ومن تبعهم واشباههم ويجرى
مجراهم چنانچه مقوله حضرت ملا باقر مجلسى واستدلال ايشان باين حديثها دليل روشن بر نيدعا است
ونمونه آن از حيات القلوب بر جاى خويش گذارش يافته وملا محمد تقى اصفهانى در لوامع
صاحب قرانى بلكه قدماء ايشان مثل امام اعظم حلى در كشف الحق وديگران در غير ان مصدر اين ام
شده اند بلكه براے تقدم بالحفظ اين قسم احاديث را جمعا و فرادى بدعوى ورود در خلفاى ثلثه و مخلصين
انيها از كمال جسارت و دليرى بمناظره اهل الحق ياد كرده اند تا باشد كه ايشان در تاويل آن مشغول
شوند و در فكر جواب ورد اعراض مبتلا گردند و معترضين از دار و گير ابحاث واقعى اهل الحق ولقين
كه قطعا استيصال مذهب تشيعين ميكند جان بسلامت برند عبارت امام اعظم در كتاب مزبور
باين الفاظ حسن ترتيب يافته المطلب الخامس فيما رواه الجمهور فى حق الصحابة روى الحميدى فى
الجمع بين الصحيحين فى مسند سهل بن سعد فى الحديث الثامن والعشرين من المتفق

علیہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول انا فرطکم علی الحوض من ورد شرب
ومن شرب لم یظمأ ابداً ولیردن علی اقوام اعرفهم ویعرفوننی ثم یحال بینی وبینهم قال
ابوحازم فسمع النعمان بن ابی عیاش وانا احدثهم هذا الحدیث فقال هکذا سمعت سهلا
یقول قال فقلت نعم قال اشهد علی ابی سعید الخدری سمعته یزید فیقول انهم
من امتی فیقال انک لاتدری ما احدثوا بعدک فاقول سحقا سحقا لمن بدل
بعدی باز بذکر روایت دیگر برای انتشار اذهان علمای اعلام اهل سنت مشغول شده وگفته
روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین من المتفق علیه فی الحدیث الستین من مسند عبد اللہ
بن عباس رضی اللہ عنهما قال ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الا انه سیجاء برجال من امتی فیوخذ
بهم ذات الشمال فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لاتدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال
العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم
وانت علی کل شی شهید ان تعذبهم فانهم عبادک فیقال لی فانهم لم یزالوا مرتدین علی
اعقابهم منذ فارقتهم از طرق دیگر این حدیث ومانند آن را تتبع کرده قریب پانزده روایت بزبان
قلم سپرده وفاضل روزبهان اثاره اللہ برهانه وثقل بالحسنات میزانه در تحمیل الزام اعظم امامیه مساعی
بلیغ بتقدیم رسانیده قاضی نور اللہ شوستری در کتاب احقاق الحق که از قبیل تسمیة الشی باسم
نقیضه است چنانچه از جواب تدلیس که به تبیین الحق وجواب دیگر که بدر غرره موسوم گشته دیگوشش علمای حق
مختوم شده چنانچه فاضل اخباری نیز در جواب ایضاح باطل این ماجرا اشعار کرده هویدا و آشکار است بر
جواب فاضل مزبور هیچ وتابها که نجیده در آخر الجواب میگوید قدمران الاحادیث التی ذکرنا اسم
الاصحاب کما یحتمل الحمل علی المعنی الرکوة یحتمل الحمل علی خاصیۃ الخلافۃ بل قد ذکرنا سابقا
مرجحات ظاهرة للحمل علی الثانی دون الاول استهمت عبارته مع الوثوق علی قطاعة القسمة التی
کانت فی ایدینا عند الحاجة وحال این قرائن ومرجحات که بنصرت مولف نصوص قطعیه جلیه بر عقیده خیالیه
فهمیده بضمائم احادیث دیگر در مسلک سابق بعنوانی واضح ولائح گردیده که قلوب متشیعین بخوبترین وجوه ادا نشده
باشند وحسن ما زندرانی مولف کامل بهائی نیز این حدیث را الفضیمه احادیث آخر از ظنون فاسده خود
بر ردت وضغائن خلفا وارد کرده وفاضل جائسی با اینهمه بلند پروازی بوقلمون ترانی ها که از ورد دو ایثار

مصنوع تا سیاپا سلافه کما اشرنا سابقا این احادیث را بر خلفای راشدین حمل نماید و در مقام استدلال
سپر نماید اما اینکه گفتم که جمیع اصحاب متصف بخیر و صلاح نبودند پس دلالت میکند بران آنچه روایت میکند
حمیدی فی الجمع بین الصحیحین من المتفق علیه فی الحدیث الستین من مسند عبد الله بن عباس
قال ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الا انه سیجاء برجال من امتی فیوخذ بهم ذات الشمال
فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال العبد الصالح
وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم انت علی
کل شیء شهید ان تعذبهم فانهم عبادک فیقال لی فانهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم
منذ فارقتهم وفی الجمع بین الصحیحین ایضا فی الحدیث السابع والستین بعد المائتین من
المتفق علیه فی مسند ابی هریره من عدة طرق قال قال النبی صلی الله علیه وسلم بینا
انا قایم اذا زمرة حتی اذا عرفتهم خرج رجل بینی وبینهم فقال هلموا فقلت الی این فقال
الی النار والله قلت ما شانهم قال انهم ارتدوا بعدک علی ادبارهم القهقری فلا اراه
یخلص منهم الا مثل همل النعم ومضمون این حدیث بتفاوت یسیر در اکثر صحاح ایشان مسطور است انتهی بلفظه

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل معانی روایات را جواهر الفاظها و لمت
قیود ها در قلب خود جا دادیم و گوش خود را باستماع این مطالب رکیکه و مقاصد سخیفه هم نهادیم و هرگز بر جلالت
قدر و فخامت شان جناب مخاطب عمدة الاعیان نظر نکردیم بلکه بر حدیث حضرت امیر المومنین علیه السلام
انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال عمل کردیم لهذا در اول وهله سخافت و وهن مقدمات و مقاصد مخاطب عالی
محامد ظاهر گردید و هر قدر که امعان نظر بکار رفت آنا فآنا و ساعة فساعة تزلزل و اختلال آن بظهور انجامید
ها و عوض ورود اشکال عظیم از فحوای این حدیث بر اهل حق هاتا سفسطه ایست واهی و مخدوش
و مکابره ایست فاسد و مقدوح جناب مخاطب هر جا بخیال باطل تقلیب عبارات جزالت سمات
اصل رساله بنا ها و هام و هواجس نفسانیه گذاشته آنچه در دلش آمده بر زبان رانده و در رد این اشکال
بر اهلسنت چنانچه جناب مصنف طاب ثراه ادعا فرموده و با برام و تشیید ارکان آن پرداخته نهایت ظاهر بوده
تا آنکه شراح صحاح اهلسنت بذکر آن و دفعش مشغول گشته اند اما در ورود اشکال این حدیث بر اهل حق
ابن هرگز و بجهات خیال ما ظلی از مخالفین باشد و یا از موافقین نگذشته و هرگز کسی اشاره هم ننموده

آن نکرده تا جناب مخاطب بمشاکلت عبارت جناب مصنف طاب ثراه ادعای اشتغال ائمهٔ دین
این اشکال بر اهل حق نماید و نسبت جواب دادن آن بایشان فرماید چه ادعای انطباق حدیث حوض
بر مثل سلمان و ابی ذر و عمار از بدائع افادات اصابع فیض منابع جناب مخاطب ست که از کمال دقت
نظر بغور عمیق و فکر دقیق پی بآن برده اهل حق را کی این فکر باریک بخیال تاریک هم رسیده که اذهان
شان بآن انتقال نماید و در باب جواب آن تصدی کنند و بدفع ازاله آن مشغول شوند پس در میان هر دو
تقریر یعنی کلام جناب مصنف نحریر و تقلیب مخاطب بی نظیر فرقی و تفاوتی ست باهر که اول ابداع
و سخن حق ست و ثانی محض تکلف بارد بلکه بهتان فاحش ست زیرا که از کلام مخاطب بنهایت صراحت
واضح ست که چون نزد اهل حق این اشکال یعنی العیاذ بالله منفی بودن بعض صحابه کرام مثل ابی ذر و
سلمان و عمار وارد میشد لهذا ایشان در جواب آن گفتند که این حدیث در حق خلفای ثلثه وارد است
و این محض بهتان ست هرگز از کلمات و عبارات اهل حق بوجه من الوجوه ولو کان بعید المفهوم نمیشود
که نزد ایشان این اشکال وارد میشد و ایشان متوجه دفع آن شده اند قوله و باید در علیه رحی الجواب

اقول ایها الفاضل لا فیق هداک الله الی سواء الطریق لیس هناک جواب و لا رحی
و لا دوران و انما تدیر انت رحی الکذب و البهتان المدیر علی صاحبه دائرة السوء و
الهوان این کان هناک ایراد و سوال حتی تعزی الی اهل الحق ادارة الجواب و المقال
و اما ادعاءهم ان حدیث الحوض منطبق علی الثلثة و احزابهم وارد فی حقهم و حق
اترابهم فانما هو تبیین مراد و انشاء ایراد لیس هناک سوال و جواب کما لا یخفی
علی اولی البصائر و الالباب لعلک من زعمک انک قطب رحی الکمال و الفخار لم یبین علیک
بعد معنی الجواب و الحوار حتی تسمی الایراد و انشاء الاشکال بالجواب و تخطی فی مثل
هذا الامر الظاهر مفارقا للصواب و لعمری انک تقصد مضاهاة کلام المصنف
العلامة فی حل المباحث تکلفا فتلفق مثل هذه الدعاوی الباطلة تعسفا و انی
الصارم الحسام من المنتضب الکهام و انی نقوش الثیاب من اسد الغاب و این
النحاس من اللجین و این الصدق من المین و این الحدید من الذهب و این الموهوب
من المکتسب این البانی من الحدید این المذاب من الحدید و این الجواد من الکابی

واین المتمیز من الخالی این المصنوع من المطبوع واین الصحیح من الموضوع واین المرسل و
من الموصول این السلیم من المعلول این الحق من الافتراء واین الیقین من الامتراء واین التحقیق
من الوساوس این الالهام من الهواجس این الفصیح من الملحون واین الجد من المجون واین الخیر
من الکدر واین البحر من الصبر این الماء من السراب واین الغث من اللباب این الصبیح
من الدمیم واین الملیح من الذمیم واین الغض الطری من الیابس الهشیم واین السموم اللافح
من النسیم **قوله** بلکه قدمای ایشان مثل امام اعظم حلی در کشف الحق و دیگران در غیر آن مصدر این امر شده
اند **اقول** علامه حلی احله الله دار الکرامة در کتاب نهج الحق و کشف الصدق هرگز روایات حدیث حوض
را در حق خلفای ثلثه وارد نکرده و نفرموده که مراد از ایشان خلفای ثلثه اند بلکه تنها در حق مطلق صحابه هم
کانوا برای اثبات انتقاص کلیه الصحابة کلهم عدول و دیگر هفوات اهلسنت که بغرض اثبات
خلافت بکریه در باره صحابه بر زبان می آرند تا آنکه گویا صدور صغائر را از ایشان ناجائز می پندارند
و وقوع مخالفت جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم را از ایشان در اغلب محالات می انگارند
ذکر کرده و این مقصد را که در آن این روایات وارد کرده مصدر کرده باین عنوان المطلب الخامس
فیما رواه الجمهور فی حق الصحابة چنانچه جناب مخاطب والاشان هم این عنوان نقل کرده و آن
صریح ست در آنکه درین مقصد آن روایات وارد فرموده که اهلسنت در حق صحابه روایت کرده اند
پس صحابه را تخصیص باعیان مخصوصه نکرده که آیا ثلثه اند یا غیر ایشان و قبل این رد بر بهتان که جناب مخاطب
او ما بالفاضل روزبهان تعبیر کرده و حضرات سنیه از فضائل او معترف و بجلالت و فضلش معترف اند
نیز ازین عبارت علامه طاب ثراه همین فهمیده که آنجناب مطاعن صحابه نقل میکند چنانچه گفته قدس
شرع من هنا فی مطاعن الصحابة و نحن نذکر قبل الشروع فیما ذکره شطة من مناقب
الصحابة الخ و بعد این مناقب صحابه که بی تخصیص باحدی وارد ست ذکر کردن گرفته پس حیرانم
که جناب مخاطب چه راه در فهم عبارات واضحة الدلالات چنین پیش پاها می خورند و با وصف دعای
فهم حقائق و ادراک دقائق امور و اضیح رانمی فهمند و عجیب تر آنکه در افادات عمده اکابر خویش هم با وصف
مباهات و مفاخرت بآن تامل نموده و آنچه او فهمیده مخالف آن جا دیده بلکه با وصف آنکه خود
عبارت علامه حلی قدس الله روحه نقل کرده بانداز تامل و تفکر نساخته نا فهمیده و ناسنجیده الخ

خواسته نگاشته چه عنوان این مقصد را خود مخاطب هم درین مقام نقل کرده و باوصف صراحت
آن در نیکه این احادیث درحق صحابه است من دون تقیید باعیان مخصوصه محمول نشده که طاعن علی الاطلاق
بر خلفای ثلثه و اتباع و اشیاع ایشان حمل کرده این خوش فهمی و دقت نظر و مطابقت دعوی و
دلیل باوصف عدم تخلل فاصله از خصائص ذات والا صفات جناب مخاطب است که دیگری را در آن
بهره نیست قوله و از کمال جسارت و دلیری الخ اقول الحمد لله که جسارت و دلیری و شجاعت و
جوان مردی از قدیم الایام تا غایت نصیب اتباع جناب اشجع الاشجعین و امام المجاهدین و ابن الاحزاب
قالع الابواب حاطم الکفر و النفاق قاتل اهل البدع و الشقاق جناب اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب علیه السلام افتاده و مخصوص ایشان گشته که بکمال شجاعت و ثبات جاش همیشه
بمبارزه و مناظره اهل خلاف بر آمده هزیمتها بایشان تقریراً و تحریراً داده اند و بر سنت سنیه مقتدای
و امام خود که مقابله و منازله کفاره و مجاهده و مکافحه اشرار بود پای ثبات فشرده اند و مخالفین
طریقه نامرضیه اسلاف خود که فرار از مواضع نزال و جدال است پیش گرفته دست و پا
در مقابله ایشان گم کرده اند و بجواب الزامات و ایرادات و اشکالات ایشان ابواب خلاص را از
چارسو بر خود بند دیده چنانکه بهفوات و خرافات سخیفه متفوه شوند گریزی و مناصی نیافته اند
قوله عبارت امام اعظم در کتاب مزبور باین الفاظ حسن ترتیب یافته الخ قصد تعریض بر عبارت
علامه حلی محض تخییل باطل است چه در عبارت نهج الحق سوای الفاظ حدیث و عنوان باب
که یکفقره بیش نیست کلامی دیگر غیر مذکور است پس تعریض هر چه چیز میکند ظاهراً این احادیث را
که از جناب سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات و التسلیمات است بجهت آنکه اهل حق بآن
تمسک میکنند و الفاظ ایشان قرار داده باشد و از راه تعصب و تمرد از آن تعریض بر آن فرموده
و لا غرو صدور مثل ذلک ممن لا یخاف الملام و لا یبالی بالطعن علی الاسلام قوله از ذکر
روایت دیگر برای انتشار اذهان علمای اعلام اهل سنت مشغول شده و گفته الخ اقول لله الحمد
و المنة که حواس علمای اهلسنت قبل ذکر این روایت منتشر شده و اذهان شان بیش از سماع آن
خلل پذیرفته حاجتی باین تدبیر و علاج که مخاطب اشاره بآن فرموده نا افتاده زیرا که انجا بت در هنگام
در جواب سد چشاول جاویده دلیل قاطع است بر انتشار و اختلال حواس و عدم سراه بعد غرا الکلام کریم

این انتشار حواس او بعد ملاحظهٔ جمیع روایات رو داده باشد پس کلام مخاطب هم راست می آید
و کرامت علامه حلی هم ظاهر میگردد که آنچه آنجناب خواسته بود که حواس علمای اهلسنت انتشار یابد
بظهور رسید فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا قوله و فاضل روزبهان انار الله برهانه در نقل الحسنات
منزانه در تجهیل امام اعظم امامیه مساعی بلیغ بتقدیم رسانیده اقول چون مخاطب نبیل بإغراء و تسویل
نفس اماره ذلیل حرف تجهیل علامه جلیل اسبغ الله علیه لطفه الجمیل بر زبان گهرفشان آورده همانا برکت
کرامت جناب علامه اجزل الله علیه الغمامه در شامت مکافات و مجازات جسارت پر خسارت
خویش بعجلت تمام گرفتار و باظهار کمال جهل و قصور باع و فقد تمیز خود دوچار گردیده که با این سن و
سال تا حال حال امام و مقتدای خویش فضل بن روزبهان که کابلی و غیره اکل فضالهٔ او می باشند
باحتمال خرافات او گوشه دین و انصاف می خراشند ندانسته و از نام او و نام پدرش خبرے نگرفته خود
او را بروزبهان که نام پدر اوست تعبیر میکند و اساس فضل و جلالت خویش میکند سبحان الله با وصف این
همه کبر و غرور و نازش و تعلی و احتقار علمای کبار که بتشنیعات قطعیه در حق ایشان بنا بر توهمات رکیکه و
خیالات سخیفه زبان خرافت توامان را جا بجا می آلاید نام امام خویش هم نمیداند و پسر را عین پدر میگرداند
و احتمال غلط ناسخ غیر متطرق زیرا که قطع نظر از آنکه حضرت مخاطب با ایراد تشنیعات غلیظه و استهزاآت
شنیعه بر جناب مصنف طاب ثراه بسبب نقل عبارت کتاب الاعلام و فتح الباری وغیره
در مسلک اول باب این اعتذار را برای خود و اولیای خود تا ابد مسدود ساخته و همت والا نهمت
بابطال آن و قلع اصل آن من کل الوجوه گماشته این اعتذار درین مقام مقبول نمی تواند شد که حضرت مخاطب
عمدة الاعیان در دیگر مصنفات خود هم جا بجا فضل ابو الفضول را روزبهان تعبیر میکند چنانچه
در رسالهٔ ائمه گفته قاضی امامیه تمامی همت بر آن گماشته که بفحوای شیخ حلی را که حقیقة امام سفهاء
و مقاست قدح نماید و اقوال شیخ صلاح الدین روزبهان را اگرچه جمیع علیها باشند باطل سازد و داد سخن سپاهی
در جمهور داده جا بجا گفته و عبارت قاضی امامیه کتاب احقاق الحق جائیکه باثبات امامت بلافصل تفضیلی بنقله
عبد الله بن سبا نظائر همت بر بسته نیست و لهذا تری ان علماء الشیعة یحتجون علی جمهور اهل السنة
بان ابا حنیفة قال کذا او الغزالی قال هکذا الی غیر ذلک من احاد علمائهم و کذا العکس کما وقع
من هذا الناصب فی خطبة کتابه حیث احتج علی الامامیة قاطبة بان الحاکم ابا عبد الله

روی کذا و هو شیعی امامی الی غیر ذلک من العبارات یعنی عادت علمای شیعه چنین ست
که بر جمهور اهلسنت استدلال می آرند فقط بقول ابو حنیفه و الزام اهل مذاهب اربعه قاطبة ازان قصد میکنند
و همچنین برای افحام ایشان بقول غزالی تنها استناد و احتجاج می نمایند غرض که این طریقه از قدیم مسلوک
ست که بقول احاد اهلسنت را بر تمامی فرقه الزام و تبکیت می آرند و همچنین عادت سنیان بدین جاریست که
قول یکی را از علما بر تمامی امامیه از باب حجت می پندارند چنانچه صدر الدین روزبهان در خطبه این کتاب
یعنی ابطال الباطل بر این معنی که ابو عبد الله حاکم که شیعی امامی ست چنین روایت نماید تشبث کرده
و الزام تمامی افراد شیعه را قصد نموده انتهی و از عجائب آنست که در ازالة الغین عبارتی از فاضل
رشید متضمن ذکر فضل بن روزبهان نقل کرده با دستیکه فاضل رشید او را بفضل بن روزبهان
تعبیر کرده بود و جناب مخاطب این را از اغلاط و توهمات حضرت رشید گمان برده بتحریف عبارتش
پرداخته لفظ ابن از بین ساقط ساخته چنانچه گفته و اگر کسی را دریافت حال مخالفت امیر شام از کتب
الحق منظور باشد در عبارت رساله غرة الراشدین و ذلة الضالین که از رسائل مؤلفه مولانا رشید الدین خان
و مرشد المسلمین رفع الله درجته الی علیین ست نظر فرماید و آن اینست که صاحب هدایه فرموده ثم یجوز
التقلید من السلطان الجائر کما یجوز من العادل لان الصحابة رضی الله عنهم تقلدوا من معاویة
و الحق کان بید علی رضی الله عنه فی نوبته و علامه سعد الدین تفتازانی در شرح عقائد فرموده فمعاویة
و من بعده لا یکونون خلفاء بل ملوکا و امراء و در تهذیب الکلام فرموده ثم الی الامر الی
الحسن رضی الله عنه و بعد ستة اشهر من بیعته سلم الامر لمعاویة تسکینا للفتنة فانقلب
الامامة بعد ثلثین الی الملک و السلطنة و فضل روزبهان در ابطال الباطل فرموده و لا فائدة
فی ذکره من مطاعن معاویة فلا اهتمام لنا اصلا بالذب عنه فانه لم یکن من الخلفاء
الراشدین انتهی و از ملاحظه بعض دیگر مقامات و اینجا طرفه گل دیگر شگفته یعنی ازان چنان ظاهر میگردد که حضرت
مخاطب طویل الباع کثیر الاطلاع چنان گمان میکنند که مجیب نهج الحق روزبهان صاحب نواقض سنت چنانکه
در مقام اعتذار از تحریف نمودن مجیب نهج الحق آیه قرآنی را بجواب آیه تطهیر که علامه شوشتری نور الله
مرقده در احقاق الحق بران تنبیه کرده می فرماید با حال حافظ قرآن مجید که هزاران قصه ها حدیث خویش
[illegible] دیگر است که لغزش بعد از نبوت هم مورد سرزنش نیست و حال مولانا صدر الدین اصفهانی

کہ حقیقة مسالک در مجردات و تارک ہیولای جسمانی بودند آنجا رسید کہ بعض از یاران صحبت در وقت
خلوت بر سر تربیتش میرفتند کہ بر دستور قدیم دور قرآنی باری می نمودند چنانچہ در کتب پاستانی شمل الف
مزار و خوارق او مبسوط است انتہی و این حکایت سراسر خرافت کہ بجناب مخاطب بسبب اختلال دماغ
ہوس احتجاج بآن بقابلہ اہل حق میکنند و از تشنیعات اہل علم نمی ترسد و در نفحات جامی و غیر آن در احوال
روزبہان بقلی صاحب عرائس کہ بزمان بسیار مقدم بر ابن روزبہان بلکہ علامہ حلی طاب ثراہ بودہ
مذکور ست جامی در نفحات گفتہ شیخ روزبہان بقلی قدس اللہ تعالی سرہ کنیت او ابو محمد بن ابی
نصر البقلی الفسوی ثم الشیرازی سلطان عرفا بودہ و برہان علما و قدوہ عشاق و در بدایت حال
سفر عراق و حجاز و شام کردہ است با شیخ ابو النجیب سہروردی در سماع صحیح بخاری در ثغر اسکندریہ
شریک بودہ است و خرقہ از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفہ بن عبد السلام بن احمد بن سالبہ
پوشیدہ است و اشتغل بالریاضة الشدیدة فی اطراف شیراز و جبالها کان
صاحب وقت و استغراق و وجد دائم لا تسکن لوعتہ و لا یرقاد معتہ و لا یطمئن فی وقت
من الاوقات و لا یخلو ساعة من الحنین و الزفرات یتاوہ کل لیلة بالبکاء و العویل
و مراورا سخنان ست کہ در حال غلبہ وجد از وی صادر شدہ است کہ ہر کسی بفہم آن نرسد و از
سخنان ویست شعر آنچہ ندیدست دو چشم زمان ٭ و آنچہ نشنید دو گوش زمین ٭ در گل ما رنگ
نمودست آن ٭ خیز و بیا در گل ما آن ببین ٭ وی را مصنفات بسیار ست چون تفسیر عرائس
و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن کہ تعداد آن طولی وارد الی ان قال
و در نفحات شیخ ابو بکر بن طاہر کہ از اصحاب شیخ بودہ گفتہ است کہ در سحر نوبت با شیخ قرآن میخواندم یک
عشر وی و یک عشر من چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ شد آخر شب بر خواستم و نماز بگذاردم
پس بر تربت شیخ نشستم و بنیاد قرآن خوان کردم و گریہ بر من افتاد کہ از وی تنہا ماندہ بودم چون عشر تمام
کردم آواز شیخ شنیدم کہ از قبر وی می آمد و عشر دیگر میخواند تا آن زمان کہ اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد
و ہم حال ہمچنین گذشتی بود روزی با یکی از احباب آنرا باز گفتم بعد از آن دیگر نشنیدم صاحب فتوحات مکیہ رضی اللہ
تعالی عنہ می آرد کہ شیخ روزبہان مبتلا بود و کان کثیر الزعقات فی حال وجدہ فی اللہ بحیث
انہ یشوش علی الطائفین و انیست جان یطوف علی سطوح الحرم و کان صادق

الحال ناگاه محبت زنی مغنیه مبتلا شد و هیچکس نمی‌دانست و آن وجد و صیحه‌هائی که در حیات ابو حفص حداد و پدرش می‌زد و جمعیت دیگر باقی بود اما اول از برای خدای تعالی بود و این زمان از برای مغنیه است که مرید بر آن اعتقاد خود ثابت بودند و آن وجد و صیحات وی این زمان نیز برای خدای سبحانه است مجلس صوفیه حرام آمد و ترک خود بیرون گردید در اثر محبت و قصه خود را با مردم بگفت و گفت نمیخواهم که در حال عجز کذب باشم پس خدمت مغنیه رفته بر حال عشق و محبت وی را با مغنیه گفتند و گفتند که وی از اکابر اولیاء الله است مغنیه توبه کرد و بخدمت وی ایستاد گرفت محبت آن مغنیه از دل وی زائل شد مجلس بگویید و دیگر باره خرقه پوشید ترقی کرد رحمه الله تعالی فی منتصف محرم الحرام سنه ست و ستمائه انتهی و نیست حال مرید تحیر و اطلاع فی طلب عقد الاعیان که از شأن مقتدای عالیشان خویش بخوبی دانسته و فضل بن روزبهان روزبهان می‌نامیدند و الحق بلکه علمای خویش که او را الفضل بن روزبهان تعبیر میکنند بر اغلاط و خطاهای چندار ده با وجد فالحق بر کرده غرور بخار دو ای عیوب نفس اماره حسابی بر نمی دارد و بجز تم که کاش مخاطب سفر در آخر کتاب الباطل ابن روزبهان که از جواب نهج الحق قرار داده و در حقیقت داد تفضیح خود و مذهب خود و بقول صاحب نوافض رحق جنس شروانی که الجاهل از انهمکه للمسالک فضح نفسه تشیع مذهب زاده ملاحظه میکرد و نام ابن روزبهان یا بیساخت که او در آخر کتاب خود گفته تجزیتین مولف العبد فضل الله بن روزبهان بن فضل الله بن محمد الخنجی محتدا الشیرازی مولدا الحیار الاصفهانی مسکنا دارا غفر الله ذنوبه و محی بفضله حوبه از ملاحظه شرح شمائل ابن روزبهان هم نام او و نام پدر و جد او بتحریر او واضح میشود حیث قال یقول الفقیر الی الله تعالی مولف هذا الشرح ابو الخیر فضل الله بن ابی محمد روزبهان بن ابی محمد فضل الله بن محمد بن اسمعیل بن علی الانصاری اصلا و تبارا الخنجی محتدا الشیرازی مولدا الاصبهانی دار الملک موتا و اقبارا ان شاء الله تعالی اخبرنا بکتاب الشمائل من مولفات الامام الجامع لمجامع العلم و التقی الخ و علامه سخاوی ابن روزبهان را در ضوء لامع باین عنوان ذکر نموده فضل بن روزبهان بن فضل الله الامین ابو الخیر ابن القاضی باصبهان امین الدین الخنجی الاصل الشیرازی الشافعی الصوفی و یعرف بخواجه ملا لازم جماعة کعمید الدین الشیرازی و تسلک بالجلال الاردستانی و تجرد مدة الی ان قال و قال لی انه جمع مناقب شیخه الاردستانی و ان مولده فیما بین الخمسین الی الستین بر گاه حال خبط و خلط جناب مخاطب در معرفت ابن روزبهان مجیب نهج الحق دریافتی که او را بروزبهان تعبیر میکند و صدر الدین لقب او

قرار می دهد و گراینکه یاران برای روزبهان صاحب عرائس که هد و صد سال بلکه زیاده مقدم
براو بوده ساخته و بافته اند براو فرود می آرد پس الحال باید دانست که نازش و فخار مخاطب عالی تبار بر فضول
وطامات این روزبهان از عجائب روزگارست واگر از خرافات صریحه این روزبهان که نهایت فضوح و
علن دلالت بر کمال قصور باع و عدم مهارتش مینماید و برای ناظرین ماهرین زعفران زار مینماید بلکه غبار ملال از
خاطر افسردگان می زداید حرف زنم و راه استیعاب احصای آن بپیمایم باید که کتابی طویل بر صفحه وجود گذارم لیکن مشتی نمونه
از خروارے بعضے از افاداتش درینجا می نگارم پس مخفی نماند که این روزبهان در فضائل موهومه ابن الخطاب
حدیثی موضوع نقل کرده که مشتملست بر تفضیح ملازمان او زیراکه دران مذکورست که او در حق ازواج
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کلمه یا عدوات انفسهن بر زبان آورده و نیز ازان ظاهرست که این ازواج
عمر را بنهایت غلظت و فظاظت موصوف نموده گفتند انت افظ و اغلظ با این همه در آخر این حدیث
اهل خوشامد و غرض این فقره هم وضع کرده اند که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بعمر فرمود ما لقیك
الشیطان سالکا فجا قط الا سلك فجا غیر فجك این روزبهان بسبب کمال غفول و ذهول از مدلول
صعود این خرافت مجهول چون این فقره مخدوش دیده مصعوق و مدهوش گردیده دست تمسک بان
انداخته خود را رسوا ساخته و بعد نقل آن گفته وهذا حدیث نقله جمهور ارباب الصحاح ولا شك
فی صحته لاحد هذا حجة علی الروافض حیث یقولون ان بیعة ابی بکر کان باختیار عمر بن الخطاب
فانه لو صح ما ذکروا انه کان باختیاره فهو حق لا شك بدلیل هذا الحدیث لانه سلك
فجا یسلك الشیطان فجا غیره وکل فج یکون مقابلا ومناقضا لفج الشیطان فهو فج الحق
لا شك وهذا من الالزامیات العجیبة التی لیس لهم جواب عن هذا
البتة ازین کلام سخافت نظام واضح میگردد که ابن روزبهان با وصف آنکه متصدی
مناظره و مکالمه جناب علامه حلی اعلی الله دار الکرامة گردیده هنوز معنای الزام هم نفهمیده و ندانسته که الزام
چه چیز را میگویند و تحقیق را چه معنی ست سبحان الله بنقل احادیث مکذوبه مفتریه می نازد که در توجیه
آن حضرات اهلسنت سراسیمه اند و بکج و مج بیانی تاویلات علیله آن می انگیزند و هفوات غریبه بر زبان
می آرند تا آنکه بعض امثال عامیانه هندیه برای تصحیح این خرافات می خوانند کما فی التحفة و حقیر در کتاب
شوارق النصوص بتفصیل تمام وضع و افترای آن ثابت کرده ام و خرافات این بزرگان را قلع و قمع ایها

نموده بحیرتم که چگونه ابن روزبهان چنین کذب فضیح را بطلاقت و ذلاقت یاد می نماید و آنرا بر اهل حق حجت میگرداند و از الزامات عجیبه و افحامات غریبه می انگارد و مباهات و افتخار زائد الوصف بران وارد و بوقاحت تمام میسر آید که اهل حق را جوابی ازان نیست و بر مجرد جزاف و گزاف اکتفا نکرده لفظ البتة که مفید مزید تیقن برین زعم باطل و توهم صریح الفساد ست می افزاید جناب مخاطب را بجان نعمان قسم داده میپرسیم که بعد جلی پرده صفا ارشاد فرماید که آیا این حرف غریب ابن روزبهان دلیل صریح بر نافهمی و نابلدیت او از طریق مناظره و الزام هست یا نه که حدیث مروی بطریق مخالفین نقل کرده دل خود شاد میکند بران مباهات و افتخار مینماید و آنرا موجب الزام و افحام اهل حق می پندارد و اعوذ بالله من سوء الفهم المکابرة و حیرت بر حیرت آنکه هرگاه نزد ابن روزبهان حدیث منقول بطریق اهلسنت لیاقت حجیت بر اهل حق دارد باز سر تخصیص باین حدیث خاص و قصر مباهات و افتخار برین نمی فهمد در پوست بملاحظه آنچه بست درین صورت بزعم باطلش می بایست که جمیع فضائل و مناقب و محامد و مدائح موضوعه مفتریات شیخین و ثالث بالخیر بلکه نصوص خلافت آنحضرات هم که وضاعین ازخدا نترسیده بر خلاف دلائل قاطعه باعتراف ائمه سنیه وضع کرده اند و بعدازان در ریاض النضرة و غیر آن مسطور بر اهل حق حجت باشد و احتیاج بتلفیق مقدمات نافذ بلکه بصراحت تمام حقیقت خلافت ایشان ثابت شود و افضلیت آنحضرات هم بر جناب امیر المومنین علیه السلام واضح گردد و دیگر خرافات فضیحه و مجعولات قبیحه که بکمال صراحت ابطال مذهب اهل حق میکنند و مقتدایان اهل سنت آنرا یافته در صحاح و غیر صحاح درج کرده اند همه بر اهل حق حجت باشد تخصیص باین حدیث خاص بالخصوص آنرا ثمره اغراب دانستن هرگز با وصف خوض و غور بذهن قاصر نمیرسد حالیکه جناب مخاطب که ید طولی در اصلاح هفوات اسلاف خود دارد افاده آن فرماید حیرت دیگر آنکه بنای احتجاج را باین حدیث بر این قول گذاشته که بیعت ابی بکر باختیار حضرت ثانی بود و آن را از روافض نقل کرده و بایراد لفظ لوصح تشکیک صریح دران نموده و ظاهر کرده که صحت این معنی نزد اهلسنت غیر ثابت ست اگر غلط نکنم این مقوله اعجب الاعاجیب است زیراکه بودن بیعت ابی بکر باختیار حضرت عمر امریست روشن تر از آفتاب بلکه لا یخفی علی من فتح له فوخته من هذا الباب تا آنکه در کتب اعتقادات که هرکس را عبور و عثور بران ممکن ست نیز این معنی ذکر میکنند چنانچه صاحب مواقف و شارح آن مثل لعقد عمر لابی بکر احتجاج میکنند بر اینکه خلافت بیک کس هم ثابت میشود و علاوه بیعت عمر با ابی بکر و متابعت دیگر مردم برین بیعت

غلطی علامه کبری در صحیح بخاری و دیگر صحاح و غیر صحاح مسطور و بر افواه عوام و خواص مشهور خداوند
که ابن روزبهان را چه اغتباط رو داده که مثل این امر واضح را بر در ففض منتقض ساخته و شک زیادی بصراحت
تمام در صحت آن خبر بسا نیده نمیدانم که درین امر کدام استهجان و استقباح دور از دقت پیدا آورده جا گرفته که آنرا بر دفض
منتقض میسازد و تشکیک و طعن می ورزد شاید انعزیدی فراست همین الدلیل دهن اساس خلافت بکریه پند شکسته باشد
چه بر ارباب عقول ظاهر است که انعقاد بیعت ابی بکر باختیار حضرت عمر از قبیل استشهاد ابن اوی
بذنب عمود است یا من تراحامی بگویم تو مرا حامی بگو لهذا انه اعتراف بصحت آن دل دزدیده در تشکیک
و توهین آن کوشیده باشد لکن فات ما فات از نعیله محققین ازو باین معنی تصریح میسازند و بران می نازند و بان استدلال
بر قواعد خود میکنند کما فی المواقف و شرحه پس حقیقت همین است استقباح اعنی امر نا قض فقره ظفر لاد نیست
و بدنبال بدرم اساس خلافت بکریه افتاد و با اینهمه هرگاه این حدیث موضوع که بجهد تمام در صدد آن بر اهل سنت
وبال گردیده موجب تفضیح ابن الخطاب رض بر آمده بالحق حجت باشد صحت استدلال بر حقیت خلافت
ابی بکر موقوف بر ثبوت این قول نیست که بیعت ابی بکر باختیار عمر بوده بلکه بوجوه بسیار که تعدادش
متعذر است صحت خلافت حضرت ابی بکر ثابت خواهد شد کما لا یخفی بالجمله هر قدر که درین کلام غرابت نظام
غرضی غور بکار می برد و حیرت و تعجب افزاید و تازه تر از تازه تر می آید و ازین منقول هم غریب تر باشد بدیع تعجب
و حقیقت فضل و کمال فضل بن روزبهان باید دید که جای دیگر بزعم خود در طعن و تشنیع بر علامه حلی
السبق می رباید و ایراد الزام و ایراد لیس مشکل و مفصل بر آنجناب می پردازند و خود را مبتلای حیرانی و تعجب
میسازد و میفرماید والعجب ان هذا الرجل لا ینقل حدیثا الا من جماعة اهل السنة لان
الشیعة لیس لهم کتاب ولا روایة ولا علماء مجتهدین مستخرجین للاخبار فهو فی اثبات
ما یدعیه عیال علی کتب اهل السنة انتهی و این کلامیست که بملاحظه آن اوائل طلبه علوم بلکه
عوام هم بسماع آن استهزا می نمایند و تسخر بر می زنند که امریکه بر جهال هم مخفی نبود این روزبهان
باوصف تصدی مناظره علامه علی الاطلاق پی بآن نبرده سبحان الله این خوش فهمی و کمال
تبحر را ملاحظه باید کرد که نقل احادیث را برای استدلال از کتب اهل سنت که عین فضیلت است
موجب ایراد و اعتراض بر علامه حلی ساخته این عمی و تعامی را چه علاج است موضوع کتاب علامه حلی
همین است که اقوال و احادیث علمای اهل سنت نقل می فرماید و بآن بر مطالب خود احتجاج

احتجاج و استدلال می نماید و فضل بن روزبهان همین امر را موجب عجب و ایراد و اعتراض می پندارد
ان هذا الشئ عجاب لم یقرع مثله سمع احد من اولی الالباب و لعمری الحق ان یبتح النائح
علی عقل هذا الرجل الفاضل و تضحک علی فهمه الثواکل بالجمله بدیهی است که احتجاج و
استدلال باحادیث و روایات خصم موجب مزید افحام و اسکات ست این امر محل ایراد و عجب گرفتن موجب
هزاران عجب و تحیرست از اهل سنت و کسانیکه گوشه مناسبت بفن مناظره داشتند خود تصریح کرده اند
باینکه در مقام الزام احتجاج بروایات خصم باید نمود شاه صاحب تحفه میفرمایند در دین رساله التزام کرده شد
که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عاید بایشان میشود غیر از کتب معتبره ایشان
منقول عنه نباشند و الزاماتیکه عاید باهلسنت میشود می باید که موافق روایات اهل سنت باشد و الا
هریک را از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق ست و بایکدیگر اعتماد و وثوق غیر واقع انتهی پس امری که
شاه صاحب واجب و لازم میدانند ابن روزبهان از غایت تحیر موجب عجب و ایراد می داند نمیدانم که جناب
مخاطب ازین هر دو کلام کدام کلام را تصحیح میفرمایند و راه ترجیح و انتصار آن بیمایند و کدام کلام را مورد
طعن و تشنیع میگردانند و تسفیه و تحمیق قائل آن قلوب سنیه می رنجانند و علی التقدیرین لنا نفع عظیم و حرفے
بس نغز باید شنید که این کلام ابن روزبهان که بظاهر ایراد و طعن و تشنیع بر اهل حق ست لیکن موجب صراع
شهور عدو شود و سبب خیر گر خدا خواهد این کلام مژده عظیم و بشارت فخیم ست باهل حق و موجب
نهایت منت و احسانست که اهل حق زبان شکریه آن ندارد و بیانش آنکه هرگاه ابن روزبهان بر استناد و احتجاج
علامه باحادیث اهلسنت طعن نماید و تعجب ازان میکند و آنرا معلل میسازد باینکه اهل حق کتابے ندارند
و نه روایت و نه علماء مجتهدین که استخراج اخبار کنند پس بصراحت تمام ازین کلام واضح گردید که نزد
ابن روزبهان اگر اهل حق را کتب و علماء مستخرجین اخبار باشند ایشان را احتجاج بروایات آن میبایست کرد
و آن موجب طعن و ایراد و اعتراض و عجب نمی بود بلکه فضیلت اهل حق ظاهر شده و واضح میگردید که برای ایشان
هم روایات و کتب و علما هستند پس این اجازت صریحه است درباره استناد بروایات و کتب خود و
فی ذلک ما لنا و علیهم ما لا یخفی علی اولی النهی زیرا که آنچه اهل حق اثبات آن از روایات اهلسنت میخواهند
مثل امامت بلا فصل جناب امیر المومنین علیه السلام و مطاعن ثلثه و امثال آن بتفصیل تمام در کتب
ایشان بطرق متکثره و اسانید متشعبه ثابت و محقق ست تا آنکه معاصرین اهل خلاف که گوشه تفتیش کتب

در روایات اهل حق میدارند این را علم الیقین میدانند و اگر نوعی از ارتیاب درین باب داشته باشند اجازت دهند که این اخبار و روایات مجالی عرضه دهیم که تفاصیل آن کتب طوال وافی نماید بالجمله بعد سماع این کلام فضل بن روزبهان می باید که حضرات اهل سنت که بر آثار و اخبار مقتبسان انوار ائمه اطهار و مغترفان بحار آن اخیار صلوات الله و سلامه علیهم ما اتصل اللیل بالنهار واقف اند و مثل ابن روزبهان بیگانه بحت نیستند قفل خموشی بر لب زنند و من بعد هوس مقابله و مکالمه در سر نکنند و شیمه اعتساف را پس پشت انداز نده با بطال خرافات و ترهات خود پرواز ند و راه اتباع حق پویند و اقتفای آثار اهل صدق جویند بلکه کتب اولین و آخرین خود بشویند که ابن روزبهان بیک کلمه کو بغرض باطل باشد کار تمام کرده و بعد الحمد علی فراک و نیز در کثرت اطلاع و تبحر و صدق و دیانت و کمال حزم و احتیاط و تورع ابن روزبهان بغور تمام ملاحظه نمود نیست که چه کلام صدق نظام بر زبان آورده یعنی بصراحت تمام ادعا نموده که اصلا اهل حق را هیچ کتابی و هیچ روایتی نیست و نه در زمره ایشان علما اند که استخراج اخبار نمایند العیاذ بالله من هذا الکذب و البهتان و التعامی و الخذلان نمیدانم که اگر کسی ادعا نماید که هرگز در اهل اسلام هیچ کتابی و هیچ روایتی و هیچ عالمی نیست جواب ش ابن روزبهان و اولیائش چه میدهند و بعد ادعای صدق خود درین کلام تکذیب این مدعی بچه طور می فرمایند و معذلک این کلام موجب ظفر عظیم اهل حق و باعث بطلان جمیع استدلالات صاحب صواعق و صاحب تحفه و فاضل مخاطب است که بکتب اهل حق و روایات ایشان استدلالات و احتجاجات کرده اند زیرا که هرگاه بشهادت ابن روزبهان که عالم عادل و محقق مدقق و ثقه و معتمد و حجت و مستند ست اهل حق را اصلا کتابی و روایتی و عالمی نباشد ادعای انحضرات که مزعومات ایشان در کتب اهل حق و بروایات ایشان ثابت شده طرفی از واقعیت ندارد بلکه بنا بر افاده ابن روزبهان هم کذب محض و افترای صرف ست که اصلا بهره از صحت ندارد و بهتان صریح و اختلاق فضیح ست که انسرش پیدا نیست و طرفه تر این ست که انحضرات که استدلال و احتجاج بکتب اهل حق میکنند و بزعم خویش بر حسب دعاوی باطله خود قصد احتجاج بر روایات اهل حق می نمایند و از کتب خود بر ایشان حجت نمی آورند و اینرا فضیلت عظیم برای خود می پندارند بنا بر افاده ابن روزبهان مساعی ایشان بصورت ذلت ظاهر میشود و واضح میگردد که ایشانرا کتابی نیست که بآن حجتی آرند بلکه ایشان برای اثبات دعاوی خود محتاج اند بکتب اهل حق و ایشان کتابی و عالمی ندارند که استخراج اخبار کنند بالجمله این کلام سخافت نظام ابن روزبهان باوصف آنکه من حیث لا یشعر مفید اهل حق ست و موجب سرنگونی اهل باطل لیکن مشتمل ست بر جهالات و اکاذیب غریبه که هوش از سر می رباید و دلیل

ساطع وبرهان قاطع ست برآنکه این بزرگ اصلا اطلاعی بر معنای الزام وتحقیق حاصل نیست وهرگز
اصل ومدار مناظره را نفهمیده تا باطلاع بر جزئیات وتفریعات وتحقیقات وتدقیقات این فن چه رسد
ولنعم ما قال العلامة الشوستری فی جواب حیث افاد واجاد واما قوله والعجب ان هذا الرجل لا
ینقل حدیثا الا من جماعة اهل السنة لان الشیعة لیس لهم کتاب فی الروایة ولا
علماء المجتهدون الخ فمن اعجب العجاب الذی قصد به خدعة العوام لظهور ان الشیعة
انما یحتجون علی اهل السنة باحادیثهم لکونه اتم فی الالزام واقوی فی الافحام والا فلهم فی الحدیث
ما هو اضعاف الصحاح الستة لاهل السنة کجامع الکافی للشیخ الحافظ محمد بن یعقوب الکلینی الرازی
وکتابی التهذیب والاستبصار للشیخ النحریر ابی جعفر الطوسی وکتاب من لا یحضره الفقیه للشیخ الاقدم ابن بابویه
رحمهم الله وغیرها من الکتب المشحونة بالاحادیث الصحیحة والحسنة والموثقة المرویة من طرق
اهل البیت علیهم السلام وقد ذکر الشهرستانی فی کتاب الملل والنحل جماعة عن اکابر مصنفی
الامامیة کما مر وبالجملة لما علم المصنف قدس سره ان الخصم وهم اهل السنة لا یتلقون احادیث
الشیعة بالقبول عنادا ولجاجا بادر الی الاحتجاج علیهم باحادیثهم ورویاتهم لانها اوکد
فی الالزام کما ذکرنا وکما قال والدی قدس الله روحه
رباعی خواهی که شود خصم تو عاجز ز سخن ٭ می بند بکار قول آن کین کهن ٭ خصم از سخن تو چون نگردد ملزم ٭ او را بسخنهای خودش ملزم کن
نکا هذا الناصب الجاهل لم یعرف معنی البحث الالزامی والتحقیقی ومقام استعمالها وهذا غایة
الجهل والبعد عن مرتبة ارباب التحصیل کما لا یخفی علی المحصل انتهی کلام زید اکرامه
هرگاه این همه یافتی پس حال فهم ودقت نظر ابن روزبهان خود بر ارباب انصاف عیان گشت ونمایان گردید که مثل این
بزرگ لیاقت مناظره ومجاوبه علامه حلی هرگز ندارد کسیکه هنوز معنای الزام وتحقیق تحقیق نکرده باشد
او را مناظره علامه علی الاطلاق که باعتراف فضل وجلالت او مخالفین زبان میکشایند قرار دادن
سر سید عجائب ست وحرف تجهیل چنین عالم علامه بر زبان آوردن طره دستار غرائب سبحان الله اعاظم
علمای اهلسنت واکابر ایشان جناب علامه حلی را بغایت تعظیم وتبجیل یاد نمایند ومقر فضل وعلم وکمال او شوند
وجناب مخاطب که بخاک پای این حضرات نمیرسد بافادات ایشان اعتنای نکرده عیاذا بالله جناب او را
جاهل قرار میدهد ونمی داند که بنابرین تجهیل علمای کبار او که علامه حلی را از اکابر علما وفضلا می دانند

لازم می آید کرمانی شارح بخاری که از محققین ومنقدین ائمه سنیه است در نقود و ردود شرح علامه حلی را بر مختصر
ابن الحاجب نهایت مدح کرده تا آنرا از جملهٔ الشروح شمرده که در حق آن گفته که لائق آنست که نوشته شود
بر احداق و آن سبعه سیاره است در آفاق و نیز در حق آن گفته که آن صحف مکرمه است و خود علامه حلی را
از اکابر فضلاء بالاستحقاق و برره علماء کرام معظمین شمرده و بالخصوص آنجناب را باین الفاظ یاد کرده المولی
الشیخ جمال الدین الحلی طابت تربته. قال الکرمانی فی شروع النقود والردود شرح شرح العضدی
علی مختصر ابن الحاجب وقد وقع الی من الشروح عشرة اخری حریة بان نکتب علی الاحداق
بل احری اشهرها السبعة السیارة فی الآفاق المنسوبات الی اکابر الفضلاء بالاستحقاق
المولی الاعظم شیخ الدنیا قطب الدین الشیرازی قدس نفسه والمولی السید رکن الدین
الموصلی روح رمسه والمولی الشیخ جمال الدین الحلی طابت تربته والمولی
القدوة زین الدین الخنجی زید درجته والمولی العلامة شمس الدین الاصفهانی نور
مضجعه والمولی الافضل بدر الدین التستری عطر مهجعه والمولی الاعلم شمس الدین
الخطیبی طیب مربعه المذکور اسماء هؤلاء العلماء الکرام البررة المعظمة علی ترتیب وجود
الشروح التی کانها صحف مکرمة وایضا قال الکرمانی فی النقود واکتفیت فی اسماء
الشراح السبعة بما اشتهروا به اختصارا لا حطا لمرتبتهم العلیة واحتقارا ومن لم
یعظم غیره لا یعظم انتهی فللّه الحمد والمنة که ازین بجا ظاهر شد که علامه حلی طاب ثراه باعتراف کرمانی
شارح صحیح بخاری از اکابر فضلاء بالاستحقاق و اصحاب تصانیف مشهوره فی الآفاق که لائق بلکه الیق
بالکتابة علی الاحداق ست می باشد و نیز آنجناب از علماء کرام و برره عظام ست که رتبه آن جناب
بلند و درجه او ارجمند ست و هر که احتقار چنین علماء کبار کند موصوف بذلت و صغار و خارج از
زمره معظمین والاتبار ست پس ثابت که حضرت مخاطب نبیل که تحقیر و اهانت جناب علامه حلی
طاب ثراه بمبالغه تمام میکند لائق تعظیم و تبجیل نیست بلکه سزای تحقیر و تذلیل ست فان من لم یعظم
غیره لا یعظم و بنا بر مزید تحقیق امر و کشف حقیقت حال ضرور افتاد که انچه ابن روزبهان درین مبحث
خاص یعنی جواب حدیث حوض سرایده و مخاطب آنرا اعلق نفیس انگاشته مایه تجهیل علامه علی
الاطلاق پنداشته نقل بردارم و بعد آن تهمت را بتفضیح و تجهیل او برنگارم تا واضح شود که تجهیل

که رامینرو جاهل کیست و حقیقت حال ادعای باطل مخاطب چیست پس مخفی نماند که اولا ابن روزبهان
در جواب قول علامه حلی که ابتدائی آن لفظ المطلب الخامس ست و آخرش لفظ لمن بدل بعدی از روایت
اول حمیدی ست این عبارت گفته که حقیر نقل کردم اعنی قوله اقول قد شرع ههنا فی مطاعن الصحابة و
بعد این حسب داب خویش بعض آیات و احادیث منقوله در کتب اهلسنت که حال عده قلیلی از اینها که صحابی اند
سابقا دانستیکه بر چیزی از افترائات و اکاذیب مشتمل ست تا آنکه جناب مخاطب صحیحین را که عمده صحاح اند نیز مشتمل
بر موضوعات میداند نقل کرده و تکثیر سواد و اضاعت مداد بعمل آورده و بعد آن در مقام جواب این
هفوات مترنم گردیده مما روی من الجمع بین الصحیحین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقال
لک لا تدری ما احدثوا بعدک فاتفق العلماء ان هذا فی اهل الردة الذین ارتدوا بعد
وفاة رسول الله صلی الله علیه وسلم وهم کانوا اصحابه فی حیوته ثم ارتدوا بعده ویدل
علیه الاحادیث والاخبار التی سنذکر بعد هذا ولا شک ان هذا لم یرد فی شان
جمیع اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم بالاجماع لان فیهم من لم یتغیر ولم یبدل بعده
بلا خلاف فهو من اهل النجاة بلا نزاع فان ارید به من بدل بعض التبدیل ولم یبلغ
الارتداد فلیس فی الاصحاب الا من بدل بعض التبدیل فیرجع الوعید الی الاکثر فان
ان لا یهتدی بمحمد صلی الله علیه وسلم الا نفر معدود فی کل عصر من الاعصار وهذا
ینافی ما ذکره رسول الله صلی الله علیه وسلم من کثرة امته یوم القیامة وانه یباهی
بهم الامم کما ورد فی صحاح الاحادیث وان ارید به التبدیل الی حد الکفر فهو عین المدعی
فلزم من هذه المقدمات ان هذا الحدیث وامثاله فی هذا الباب وارده فی شان اهل الردة
کما قال العلماء انتهی حالا منصف لبیب بنظر اعتبار درین کلام تامل نماید که بالجمله همین را میگویند
که از ابن روزبهان بوقوع آمده یعنی دست و پا گم کرده چاره بجز اعتراف بمقصود و مراد علامه حلی علیه رحمة
رب العباد نیافته زیرا که خود اتفاق و اجماع علمای خود نقل میکند که حدیث حوض در حق آنکسان وارد ست
که اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم در حیات آنحضرت بودند و بعد ارتحال آنسرور مرتد
گردیدند و همین ست مقصود علامه حلی که کسانیکه در حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم از
اصحاب معدود بودند بعد آن جناب مستحق طعن و ملام گردیدند و مستوجب عذاب نار و سخط پروردگار

شدند پس کلیه ممدوحیت صحابه برهم خورد و بعلم الیقین معلوم گردید که مجرد صحابیت موجب مدح وثنا
و تقریظ و اطرائی شود چنانچه اهلسنت ادعی آنند باین وهم باطل از کفریات و فضائح و قبائح ایشان چشم
پوشند و در تاویل و اصلاح آن کوشند و دیده را نادیده و شنیده را نشنیده انگارند و واقعیات را
از وهمیات هم نشمارند و هرگاه این کسان که در حیات جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم از اصحاب
بودند و برعم اهلسنت محامد و مناقب عامه شامل ایشان هم بوده باشد جهنمی گردیدند اگر دیگران هم جهنمی
باشند کدام استبعاد است و چرا مجرد ثبوت صحابیت مانع لعن و طعن باوصف ثبوت افعال شنیعه
از ایشان باشد و بچشم تامل باید نگریست که ابن روزبهان را درین مقام چنان اختلال حواس و انتشار
آن که باعتراف مخاطب علامه حلی قصد آن گروه بود رو داده و کرامت آنجناب ظاهر شده که ابن
روزبهان برای اولیای خود مصیبت عظمی و داهیه کبری برانگیخته خاک تفضیح بر خود و ائمه خود بیخته
و برعم سنیه رشته ایمان را از هم گسیخته یعنی تصریح کرده که هیچ کس از صحابه نیست مگر اینکه از و بعض
تغییر و تبدیل واقع شده و این کلام اگر محمول بر جمیع صحابه است پس صریح ست در اینکه از خلفای ثلثه
هم بعد وفات سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات تغییر و تبدیل و احداث احداث واقع شده ولله الحمد
علی اعتراف الخصم بذاک مگر اینکه جناب مخاطب ثلثه را از اصحاب خارج نماید و فضیلت صحابیت از نیها
مسلوب فرماید فذاک ضغث علی ابالة و اگر این کلام محمول بر جمیع صحابه نیست پس باز هم اعتراف
بصدور تغییر و تبدیل از مقبولین اهلسنت و حضرات ثلثه البته لازم می‌آید زیرا که اولا ابن روزبهان
تصریح کرده که بعض صحابه بالاتفاق یعنی باتفاق شیعه و سنی متغیر نگردیده اند و تبدیل نکرده و این
اتفاق را دلیل عدم ورود حدیث در حق جمیع صحابه گردانیده و این صحابه متفق علیهم را از تبدیل و تغییر
مبرا ساخته و بعد آن گفته که اگر اراده کرده شود ازین حدیث کسیکه مرتکب بعض تبدیل گردیده و بحد
ارتداد یعنی کفر نرسیده پس نیست در اصحاب مگر کسیکه مرتکب بعض تبدیل شده پس وعید راجع بجمیع
صحابه شود یعنی همه آنکسان که سوای مجمع علیهم اند پس بنا برین صدور تغییر و تبدیل از جمیع صحابه سوای
اینها که اتفاق بر برارت کلیه شان واقع شده ثابت خواهد شد فان قوله فلیس فی الاصحاب الا من بدل الخ
لمکان الاستثناء صریح فی العموم کما لا یخفی علی ارباب العلوم و کلامیکه مفید تقیید این عموم باشد درین کلام مذکور
نیست سوای آنچه در سابق ذکر کرده که بعض صحابه باجماع معدود تبدیل و تغییر نگردیده اند و ظاهر است که حضرات ثلثه

داخل این صحابه نیستند که اجماع بر ایشان کجا متحقق ست و ازین جا کالشمس فی رابعة النهار روشن گردید
که از حضرات ثلثه هم نزد ابن روزبهان تغییر و تبدیل واقع شده و نیز واضح شد که سوای معدودی چند که اجماع
بر عدم صدور تغییر و تبدیل از ایشان واقع شد جمیع اصحاب مصدر تغییر و تبدیل گردیدند حالا از جناب مخاطب
می پرسم که آیا تجهیل علامه جلیل همین ست که ازین فاضل نبیل بوقوع آمده که زبان طعن بر تمامی صحابه الا
من استثناه کشوده همه ایشان را مصدر تبدیل و تغییر بعد وفات جناب بشیر و نذیر صلی الله علیه و آله و سلم قرار داده
و اما انچه ابن فاضل فرموده که ان ارید به التبدیل الی حد الکفر فهو عین المدعی پس البته این قول را
اگر جناب مخاطب تجهیل قرار دهد بلا ریب صحیح و درست ست لیکن متعلق این تجهیل میدانی که کیست بنابر
ضرورت صاف میگویم که ملازمان مخاطب ست زیرا که این قول مع ملاحظه ما تقدم بسیار صریح و واضح ست
که ابن روزبهان ادعای اجماع و اتفاق علمای خود نموده بر نیمعنی که مراد از ارتداد در حدیث حوض ارتداد
شرعی و کفر ست و این حدیث در حق کفار و مرتدین واقع ست حالانکه جناب مخاطب ازین معنی تحاشی تمام
دارد و باهتمام مالا کلام باثبات میرساند که هرگز این حدیث در حق کفار وارد نیست و لفظ ردت هرگز بر کفر
محمول نیست کما صرح به فی المسلک الاول مرارا و اجهر به اجهارا پس ابن روزبهان که ادعای اجماع علما بر
حمل ردت بر کفر کرده بر ملا از راه کرامت باوصف تقدم زمان تجهیل جناب مخاطب نموده و سخافت
انگارش ظاهر فرموده و در نهج الحق بعد عبارت سابقه که جوابش از ابن روزبهان منقول شده این عبارت
مذکورست که مخاطب نقل فرموده و روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین من المتفق علیه فی الحدیث الستین الخ
و ابن روزبهان در جواب این حدیث می نویسد اقول قد وقع التصریح فی هذا الحدیث
علی ما ذکرناه ان المراد منهم ارباب الارتداد الذین ارتدوا بعد رسول الله و قاتلهم ابو بکر الصدیق انتهی
و این کلام هم چنانچه سابقا دانستی منافی مطلوب علامه حلی نیست بلکه علامه حلی فقط دعوی
روایت نمودن اهلسنت مطاعن را در حق اصحاب کرده بود و ابن فاضل بر آن هم زیادتی کرده
کفر را در حق اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت کرد و الکفر افضح المطاعن
و اشنعها و اقبح المثالب و افظعها پس نمیدانم که مخاطب قمقام درین کلام کدام تجهیل
علامه حلی احله الله دار السلام تصور فرموده که بر آن نازش و فخار تمام آغاز نهاده آری همین کلام
تجهیل جناب مخاطب البته هست زیرا که جناب او لفظ ارتداد نص در ردت شرعی نمیدانند و ابن

روزبهان لفظ ارتداد را نص صریح در ارتداد شرعی دانسته بلفظ مرتدین که در حدیث وارد ست استدلال
بران کرده که این حدیث در حق مرتدین واقع ست این بود حقیقت مساعی جمیله ابن روزبهان که در تجهیل خود
و تجهیل جناب مخاطب بذیل بکار برده و منجر بانتشار حواس او و اولیای ناحق شناس او گردیده و اغلب که
جناب مخاطب را بعد ملاحظه ما ذکر خیال خام مباهات و فخار از سر بدر رود و فکر اصلاح و تاویل و توجیه
ان منغص خوش وقتی و فراغ بالی جنابش گردد و حقیر متحیرم که جناب مخاطب چگونه با وصف این همه فهم و ذکا
بر این کلام ابن روزبهان که سراسر مبطل افادات مسلک اول او و موجب ظفر خدام جناب مصنف علام اسکنه الله
دار السلام ست علم مفاخرت و مباهات افراشته بدست خود بر پای خود تیشه زده در حقیقت ابطال
کلمات سابقه خود پرداخته ظاهرا جناب مخاطب بی مطالعه کلمات ابن روزبهان ابن لمبند اکتفا
فرموده و رجما بالغیب ادعا کرده که ابن روزبهان مساعی جمیله در تجهیل علامه حلی طاب ثراه بتقدیم رسانیده
و ندانسته که آخر با این تجهیل بلکه راجع میشود قوله قاضی نور الله الخ اقول قسمیکه جناب علامه
شوستری طرق خلاص را بر ابن روزبهان بسته و از چهار سو ابواب چاره را بر او بند نموده و الزامات
صحیحه و ایرادات قویه بعبارات فصیحه جان خراش وارد نموده قلوب متسننین نیک میدانند که قروح و
جروح در قلوب ایشان انداخته و جز اثر خامی و عناد اصلا جوابی برای ایشان نگذاشته نسبت
بپیچ و تاب خوردن با آنجناب در جواب هفوات ابن روزبهان از غرائب مزعومات ست و آنچه حواله
ببعض از اجوبه مزعومه این کتاب مستطاب نموده و نام یکی تبیین الحق و نام دیگری در غرر مربوط
ظاهر فرموده پس باعث آنکه چون این هر دو جواب ظاهر و مشهور نیست و حضرات اهل سنت آنرا در بروی
اعلام الحق پیش نکرده اند بلکه در صنادیق تقیه که باعتراف حسن بصری عامًا فی صحیح البخاری و غیره الی یوم القیمة
جاریست گذاشته اند ذکر آن سودی نمی دهد که هر کس در کوچه خود شیر غران ست اگر در مقابل اهل حق
آنرا پیش کنند و نقل آن هر دو عنایت سازند با ایشان دهند که نزد کدام کس از علمای ایشان ست که
استعاره از و ممکن باشد البته حقیقت امر آنرا تماشا نمایند ورنه چنین تهویلات و تسویلات اصلا
کاری نمی کشاید هر کس را میرسد که برای هر کتاب جوابی قرار دهد و گوید که از ملاحظه آن سخافت و وهن آن
ظاهر ست اما حواله جناب مخاطب بجواب ایضاح که در انجا باصل این ماجرا اشعاری رفته پس
حقیقتش اینست که در آنجا از اشعار بجوابیکه مخاطب آنرا تبیین الحق موسوم میکند اثری نیست آری ذکر

ذکر در غرر النبه در آنجا یافته میشود لیکن ازان ثابت میشود که مجیب ایضاح برین جواب مطلع گردیده وآن کتاب نزدش رسیده بلکه چون فاضل رشید ازان بعض عبارات نقل کرده ومدعی وجود آن گردیده لهذا برای الزام فاضل رشید باینکه اهلسنت جواب کتب اهل حق که مشتمل بر تشنیعات بوده نوشته اند ذکر آن نموده چنانچه جائیکه فاضل رشید درباره رساله فضائل حیدریه گفته که بجهت مملو بودن آن از شنائع قابلیت آن ندارد که احقر بجواب البش پردازد در معتمد الکلام که جواب ایضاح ست بجواب البش گفته چون کتب امامیه از شنائع صحابه کبار مملو ومشحون ست وایشانرا ازین چاره نیست چنانکه حکما از ابطال جزء لا یتجزی برای اثبات ترکب جسم از هیولی وصورت چاره ندارند امامیه را از ابطال خلافت خلفا بجهت اثبات خلافت بلا فصل امیر المومنین علیه السلام گزیری نیست ودر ابطال خلافت بیان مطاعن ومثالب لابدست همین را خواه بشنائع تعبیر نمایند خواه بمثالب ویا بلفظی دیگر مگر با وجود این همیشه علمای اهلسنت برین امر نظر نکرده بجواب امامیه کتابها تصنیف کرده اند چنانکه فضل بن روزبهان بجواب نهج الحق وکشف الصدق علامه حلی علیه الرحمه که خالی از تشنیعات بر صحابه کبار واشاعره نیست ابطال نهج الباطل نوشته وقاضی نور الله شوستری در احقاق الحق بجواب آن شدت طعن وملام ومذمت وهجو اصحاب وعلمای عالیجناب اهلسنت دریغ نداشته وجوابش هم یکی از فاضل ایشان در غرر مصنف نموده است چنانکه جناب هم در بعض مواقع عبارات ایشان را منقول ازین غرر نمایند انتهی واین کلام چنانچه صراحةً ازان واضح ست مسوق ست برای الزام فاضل رشید باینکه علمای اهلسنت هم جواب کتبهائیکه مشتمل بر تشنیعات ست نوشته اند ودر جمله آن ذکر در غرر که فاضل رشید ازان عبارات نقل کرده نموده وخود مدعی اطلاع بران وملاحظه آن نشده واصل این جواب علی ما سمع من بعض الاحباب آنست که شاه عبد العزیز بر بعض مباحث اوائل کتاب احقاق الحق نسج شبهات کرده لیکن چون اوراقی چند بیش نبود از ترویج وتشهیر آن دست کشیده بهمین سبب جز بنظر مثل فاضل رشید وغیره نرسیده قوله فاضل جائسی الخ اقول آیة الله فی العالمین انچه در ذو الفقار که صاعقه شرربار ان خرمن هستی کفار وفجار را پاک سوخته جائیکه صاحب تحفه وصیتی درباره دوست داشتن اصحاب سرور کائنات علیه وآله آلاف التسلیمات نموده فرموده اینست اگر مراد اینست که جمیع اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را دوست باید داشت زیرا که همه اینها متصف بکمال خوبی وحسن رفاقت ونصرت آنحضرت قربة الی الله بودند پس این حرف خلاف اجماع اهل اسلام ست وآیات واحادیث کثیره دلالت بر بدی بعض اصحاب فی الجمله وارد بعد بیان شق ثانی میفرماید اما اینکه گفتیم

که جمیع اصحاب متصف بخیر و صلاح نبودند پس دلالت میکند بران انچه روایت میکند حمیدی فی الجمع بین الصحیحین
من المتفق علیه فی الحدیث الستین من مسند عبد الله بن عباس قال ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال الا انه سیجاء الخ ازین عبارت سراپا متانت بر اصحاب بصیرت و درایت در کمال
وضوح و ظهور هویداست که جناب آیة الله فی العالمین بحدیث حوض ابطال اتصاف جمیع اصحاب جناب
رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بخیر و صلاح و حسن خاتمت و فلاح فرموده و ثابت نموده که بعضی از ایشان
سالک خلاف این طریق و شارب غیر این رحیق بودند که براه ارتداد و احداث بعد ارتحال رسول
رب متعال صلی الله علیه وآله وسلم گردیدند و مستحق عذاب و نکال و سوق بسوی شمال شدند و مراد آنجناب
درین مقام تطبیق حدیث حوض بر خلفای ثلثه نیست زیرا که نه آنجناب تصریح باین معنی در عبارت خود
فرموده و نه ابطال کلیت خوبی جمیع صحابه موقوف بر آنست بلکه این کلیه بمحض ثبوت این معنی که بعض صحابه
مرتد گردیدند و مستحق جهنم شدند بر هم می خورد خواه این صحابه خلفای ثلثه باشند خواه غیر ایشان پس کمال
عجب ست از فاضل مخاطب که با وصف آنهمه بلند پروازیها و بالاخوانیها در فهم عبارات فارسیه که
نهایت سلیس ست باتشویش و حیرانی دست و بغل میشود و مرتکب اینچنین خطاهای فاحشه و اغلاط واضحه
میگردد اگر ادنی عامی هم این کلام ذو الفقار را بشنود هرگز او را شکی و اشتباهی رو نخواهد داد که
منظور درینجا بیان مثالب و معائب مطلق اصحابست و غرضی بتطبیق حدیث حوض بر ثلثه که بزعم فاضل
مخاطب خلفای راشدین اند متعلق نیست چه درین عبارت که مخاطب هم نقل آن کرده بصراحت تمام
مذکورست که حدیث حوض دلالت میکند بر اینکه جمیع اصحاب متصف بخیر و صلاح نبودند حیث قال
اعلی الله مقامه فی دار الکرامة اما اینکه گفتیم که جمیع اصحاب متصف بخیر و خوبی نبودند پس دلالت میکند
بران انچه روایت میکند حمیدی الخ پس این عبارت را حمل نمودن بر اینکه آنجناب حدیث حوض را
بر خلفای ثلثه حمل فرموده طرفه ماجراست که در بیان نمی گنجد بار الها مگر اینکه جناب مخاطب دیگر صحابه را
از شرف صحابیت برآرد و لفظ اصحاب را منحصر در اصحاب ثلثه نماید و از سیاق صریح کلام اعراض
فرماید و ارشاد سازد که معنای این کلام آنست که جمیع ثلثه متصف بخیر و خوبی نبودند فذلک مما یضحک
علیه الثکلی بالجمله هرگز دانسته نمیشود که جناب مخاطب را چه ضرورت داعی گردیده بر اینکه درین مقام اهتمام تمام
در اثبات حمل نمودن الحق حدیث حوض بر خلفای ثلثه بکار برده و من تلقاء النفس ادعا نموده

که علامه حلی طاب ثراه حدیث حوض را بر خلفای ثلثه حمل نموده وایشان را مصادیق آن قرار داده حالانکه
هرگز در عبارت آنجناب ازینمعنی نشانی یافت نشد وهمچنین بجناب آیة الله فی العالمین نسبت داده که
جناب او هم این حدیث را بر ثلثه فرود آورده ودر عبارت جناب او هم ازین ادعا اثری پیدا نیست
وغریب تر آنست که بر محض ادعا اکتفا نکرده از راه مزید جسارت عبارت این هر دو جناب هم نقل کرده
که از ملاحظه آن بطلان دعوی او ظاهر ست چه درین هر دو عبارت محض ادعای دلالت این حدیث
بر طعن وعیب صحابه بغیر تعیین وتخصیص لعیان شان مذکور ست که در ثبوت این قدر ازین حدیث اهلسنت
هم کلامی نمی توانند نمود که منطوق صریح حدیث ست پس کاش جناب مخاطب بر محض ادعا اکتفا میفرمود
که صحت دعوی او وعدم صحت آن از کتابش بر ناظر ظاهر نمیشد بلکه موقوف می ماند بر مراجعت اصل
هر دو کتاب اما چون اصل عبارت هر دو کتاب ذکر کرده خود سند تغلیط دعوی خویش پیش نموده وتوهم
نشود که چون حقیر انکار دلالت عبارت نهج الحق وذو الفقار بر حمل حدیث حوض بر خلفای ثلثه میکنم
وتخطیه جناب مخاطب در نسبت این ادعا بعلامه حلی وآیة الله فی العالمین می نمایم پس گویا منکر امکان انطباق
حدیث حوض بر خلفای ثلثه نزد انحضرات هستم وبنای مطلوب جناب مصنف را از اساس منهدم میسازم
91 زیراکه کلام درین ست که انحضرات درین عبارات تطبیق حدیث حوض بر خلفای ثلثه نکرده اند وادعای
دلالت آن بر طعن وملام ایشان بالخصوص نفرموده اند گو این تطبیق وحمل این حدیث بر ثلثه بنظر دلائل
دیگر وضم مقدمات خارجیه کما اوضحه المصنف الهمام ثابت باشد لیکن درین عبارات مطمح نظر انحضرات
این تطبیق وتعیین نبود چنانچه جناب مخاطب مدعی آن شده وادعای دلالت نفس حدیث بر مذمت
بعض صحابه بغیر تعیین وتخصیص منافی ادعای دلالت آن بنظر دلالت دیگر براهین وضم مقدمات
خارجیه بر احداث وارتداد ثلثه نیست زیراکه خاص منافی عام نمی باشد وچون اینقدر یعنی دلالت
حدیث بر احداث وارتداد صحابه بغیر تعیین وتخصیص بغایت ظاهر وواضح ست مطلوب علامه حلی وجناب
آیة الله فی العالمین درین مقامات هم همین قدر بوده تا بطلان عدالت وجلالت وخیریت ومقبولیت
جمیع صحابه که اهلسنت مدعی آنند ثابت شود لهذا بر ان اکتفا فرمودند وازین اکتفا لازم نمی آید
که نزد ایشان انطباق حدیث حوض بر خلفای ثلثه چنانچه جناب مصنف تبیین آن فرموده صحیح نیست

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

دستاخرین دیگر نیز همین قبیل و قال نموده اند وقطع نظر از ایرادات کرده میگوییم که جوابیکه محتوی بر نصوص و قرائن وضم قرایم برای تسلیه حضرات امامیه باشد چنین تقریر توان کرد که مصداق فحوای این احادیث همین خلفای ثلثه و اعوان و انصار شان اند که بعد ارتحال جناب رسول متعال عیاذا بالله مرتد گشتند و سند اینمعنی اولا مقوله جناب شافع محشر ست اعنی اقول کما قال العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا الایة چه امت حضرت عیسی علیه السلام بعد توفی جناب شان باعتقاد الوهیت جناب کلمة الله مشرک بالله شدند و همچنان خلفای راشدین اهلسنت که رئیس شان ابوبکر صدیق بود بعد ارتحال ختمی پناه مرتد گردیدند و لهذا جناب شفیع المذنبین مقوله جناب عیسی را اعاده فرمودند قال صاحب البحار وخص هذا بمن لم یسمع النص علی امیر المومنین ولم یبغضه ولم یعاده فان من فعل شیئا من ذلک فقد انکر قول النبی صلی الله علیه وآله وهذا ظاهر ایضا ولم یبق له شیء من احکام الاسلام انتهی ترجمه میفرماید که این حکم یعنی بقا بر ظاهر اسلام مخصوص بکسی ست که از رسول خدا صلی الله علیه وسلم نص بر خلافت امیر علیه السلام نشنیده و بغض و عداوت آنحضرت نداشته چه مرتکب این امور منکر قول پیغمبر ست صلی الله علیه وسلم و بحسب ظاهر هم کافر ست و هیچیک از احکام اسلام برای او ثابت نیست و قتلش واجب ست انتهی بحروفه و ثانیا در خاتمه حدیث لفظ مرتدین صریح موجود ست و این نص ست در نیکه این حدیث مثل احادیث اخر اعنی ارتدت الصحابة کلهم اجمعون الا ثلثة بحق اهل رده وارد گردیده و بنده بیچدان با وصف بی استعدادی بمحض برکت تشمیر ذیل در اشاعت حق بدلائل باهره یقینیه بمرتبه بدیهی اولی واضح میگردانم که استدلال و مذهب ملا باقر مجلسی که سابقا از حیات القلوب وانفا از بحار منقول شده و همچنین احتجاج و مذهب متصور معاصرین امامیه که خلفا را در جمیع احکام اخروی در ذیل کفار گرفته اند بدیهی البطلان ست بلکه این حدیث در شان بعضی از کبرای اهل تشیع که بعضی از انها بنا بر ضغائن دیرینه و بعضی بجهت ضعف ایمان و کثرت حب جاه و طمع زخارف کمینه بموجب حدیث جعفری تردد با مامت بلافصل مرتضوی و حقیت آنجناب و بطلان خلافت غاصبین و متغلبین بهم رسانیده مصداق خاص حیصه شدند و در کلام صدوق القیام امام اعلام بعیب گوساله پرستی و در از دستی معیوب گردیدند برفاقت علوی سر تر اشیدند کما فی البحار وغیره من کتب الرجال و سیجئ تفصیله ان شاء الله الکبیر المتعال و دست بیچاره ابوبکر و عمر و عثمان ومن یقوم مقامهم در چه حساب اند و این مراتب رفیعه

که حدیث الحوض بروایت سلیم بن قیس الهلالی و مانند او بران دلالت وار دآنها را کی حاصل بوده فانظر الی
ما اتیک بعین الانصاف بریئا عن الجدل والاعتساف غیر ناظر الی قلة بضاعة القائل بل الی قوة و متانة الدلائل
فاقول اما ادعاء ارتداد الخلفاء و من یمیل الیهم فنظرا الی ذلک الحدیث و انطباقه علیهم ففریة بلا مریة چه
جواهر الفاظ این احادیث و قیود دیگر که دران مسرود ست ازین اراده معرض و آبی ست و روایات ملیه که درباره
خلفای ثلثه بصدور خیالیه علمای اثنا عشریه وحی آسمانی و احادیث رسول ربانی میتوان گفت نیز ازین مدعا
مستنکف ست **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** بر ارباب افکار صائبه
و اصحاب اذهان ثاقبه مخفی و محتجب نماند که مخاطب فهمقام تقصد مماثلت کلام بلاغت نظام جناب مصنف همام
اعلی الله مقامه دار السلام درین جا تقریر انطباق حدیث حوض بر خلفای ثلثه متضمن ادعای دلالتش بر کفر
و ارتداد مصادیق آن از طرف اهل حق وارد کرده و ندانسته که ذکر این تقریر از طرف ایشان هرگز وجهی ندارد که اصلا بتقریرات
ایشان نمی ماند بلکه سراسر خلاف تنصیصات ایشانست آری این تقریر وقتی لیاقت ذکر پیدا اشت که اهل حق
ادعای صراحت لفظ ارتداد در ارتداد شرعی و کفر ظاهری میکردند و چون بخلاف این معنی باعتراف
مخاطب تصریحات کرده اند چگونه ایجاد این تقریر از طرف ایشان متضمن ادعای دلالت این حدیث بر کفر
و ارتداد شرعی بمعنی از جواز خواهد داشت و جناب مصنف که در رساله خود این تقریر از جانب حضرات
اهلسنت محتوی بر سند و قرینه در تطبیق حدیث حوض بران جماعه که ابوبکر با آنها قتال کرده وارد
نموده بود وجهش این ست که حضرات اهل سنت ادعا فرموده اند که حدیث الحوض نص ست در کفر این
زمره چنانچه جناب شاه صاحب در تحفه در جواب طعن سوم از مطاعن صحابه که متضمن حدیث حوض ست
فرموده اند جواب ازین طعن آنکه این حدیث صریح ناطق ست که مراد از اشخاص مذکورین مرتدین اند که موت
آنها بر کفر شد و هیچ کس از اهل سنت الجماعه را صحابی نمی گوید و معتقد خوبی و بزرگی آنها نشود اکثر بنی حنیفه
و بنی تمیم که بطریق وفادت بزیارت آنحضرت مشرف شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و خائب و خاسر شدند
انتهی و کلام ابن روزبهان که منقول شد نیز صریح ست درین دعوی که لفظ مرتدین را دلیل صریح بر ارتداد ایشان
گردانیده و چون این دعوی ناطق بودن این حدیث بصراحت در کفر این زمره عاری از دلیل و برهان بود
جناب مصنف قدس الله روحه از راه تبرع و احسان که از اخلاق جمیله ماهرین اعیان ست آنرا از جانب خود
مدلل فرموده و برهان و سند و قرینه آن از طرف خود ذکر کرده بار عظیم برین حضرات گذاشته لیکن جناب

مخاطب از راه قصور باع و قلت تتبع و عدم عثور بر افادات شاه صاحب و ابن روزبهان فکیف علی غیرها
از قبول بار این احسان جناب مصنف و ابن روزبهان سر تافته بلکه مقابله احسان بکفران و عدوان آغاز و زبان بطعن
و تشنیع بر آنجناب دراز نموده و ادعا کرده که هرگز اهل سنت مدعی کفر این مرتدین که تطبیق حدیث حوض بر ایشان
میکنند نیستند تا محتاج باشند باین تقریر که جناب مصنف ذکر فرموده و لله الحمد که متانت و رزانت و جا ایراد
این تقریر از جانب حضرات اهلسنت و نهایت احسان و امتنان جناب مصنف قدس الله نفسه و طیب رمسه
بر ذمه اینها ثابت گردید پس جناب مخاطب که بهوس اقتفای آثار مصنف تحریر و خیال خام تقلیب عبارات
آن علامه فاقد النظیر من غیر تمییز لما یصلح للتقلیب و ما لا یصلح له عند اللبیب این تقریر را از جانب اهل حق ذکر نموده
البته مورد آن تشنیعاتی ست که مخاطب بر تقریر جناب مصنف وارد کرده زیرا که اهل حق هرگز ادعا ندارند
که حدیث مذکور صریح ست در کفر این اصحاب چنانچه رجوع بکتب اهل حق شاهد عدل کلام این مستهام ست
بلکه خود مخاطب در مسلک اول باهتمام تمام این معنی را ثابت کرده چنانچه بعد نقل عبارت نزهه و خلاصه
عبارت ضربت حیدریه گفته بالجمله این همه عبارات و معانی نص صریح ست درینکه نزد علمای فریقین لفظ
ارتداد که در احادیث حوض و امثالش واقع شده ردت دینی و رجوع از اصل دین و اسلام نیست
انتهی و هرگاه اهل حق ادعا نکرده باشند که حدیث حوض دلالت بر کفر اصحاب دارد باز تقریر مخاطب متضمن
استدلال و احتجاج برین معنی از طرف اهل حق وکالت فضول و نیابت نامقبول ست و بمقتضای کالای بد بریش
خاوند بر ریش مردود پس مدح جواب بقدح آن مبدل شد و الحمد لله علی ذلک باقی ماند اینکه این حدیث را
اهل حق بر خلفای ثلثه منطبق میسازند و ایشان نزد اینها کافر بودند پس میگوئیم که مجرد تطبیق و حمل این احادیث
بر ایشان مستلزم ادعای صراحت این حدیث در کفر مصادیق آن نیست بلکه کفر ایشان از امور دیگر ثابت ست
و حمل این حدیث بر ایشان امر آخر ست مثلا اگر در حدیثی مجملا وارد شود که بعض صحابه مرتکب زنا و شرب
خمر و قتل نفس مومنه بودند و آنرا بجهت دلالت دلیلی بر خلفای ثلثه فرود آریم ازان لازم نمیاید که این امور را
نص در کفر دانسته باشیم و هو فی غایة الظهور کما لا یخفی علی ارباب الشعور **قوله قال صاحب البحار الخ اقول**
اگر غرض جناب مخاطب از نقل عبارت بحار اینست که مولانای مجلسی اجلسه الله فی المجلس القدسی حدیث
حوض را نص صریح بر کفر و ارتداد شرعی مصادیق آن دانسته چنانچه کلام ما بعدش بر آن دلالت صریحه
دارد فذلک فریة بلا مریة چه هرگز علامه مجلسی جعل الله الجنة مثواه حدیث حوض را نص صریح در کفر

وارتداد شرعی اصحاب نمی داند و هرگز این معنی را ادعا نکرده حسن فهم و دقت نظر مخاطب باعث برای ابهام میگردد یا دیده و دانسته مرتکب اکاذیب و افترآت میشود و چون احتمال اول موجب تحقیر شان جنابش بلکه یافتن حرف در فضل و کمالش ست ناچار معتقدینش دل باحتمال دوم خواهند داد و ارشاد خواهند نمود که برای تلبیس و تخدیع عوام و اظهار این معنی که او تقریرات جناب مصنف را تقلیب کرده و کاری غریب نموده ارتکاب امثال این اکاذیب را سهل شمرده قربة الی الله جسارت بر آن فرموده و بنا بر توضیح تمام عبارت علامه مجلسی طاب ثراه نقل کرده میشود پس بدانکه آنجناب اولا از کافی این حدیث نقل کرده

عن ابان عن الفضیل عن زرارة عن ابی جعفر علیه السلام قال ان الناس لما صنعوا ما صنعوا اذ بایعوا ابابکر لم یمنع امیر المومنین من ان یدعوا الی نفسه الا نظرا للناس و تخوفا علیهم ان یرتدوا عن الاسلام فیعبدوا الاوثان ولا یشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صلی الله علیه وسلم و کان الاحب الیه ان یقرهم علی ما صنعوا من ان یرتدوا عن الاسلام و انما هلک الذین رکبوا ما رکبوا فاما من لم یصنع ذلک و دخل فیما دخل فیه الناس علی غیر علم ولا عداوة لامیر المومنین فان ذلک لا یکفره ولا یخرجه من الاسلام فلذلک کتم علی امره و بایع مکرها حیث لم یجد اعوانا انتهی و بعد آن گفته بیان قوله علیه السلام من ان یرتدوا عن الاسلام ای عن ظاهره و التکلم بالشهادتین فابقاءهم علی ظاهر الاسلام کان صلاحا للامة لیکون لهم او لاولادهم طریق الی قبول الحق و الی الدخول فی الایمان فی کرور الازمان و هذا لا ینافی ما مر و سیأتی ان الناس ارتدوا الا ثلثة لان المراد فیهما ارتدادهم عن الدین واقعا و هذا محمول علی بقاءهم علی صورة الاسلام و ظاهره و ان کانوا فی اکثر الاحکام الواقعیة فی حکم الکفار و خص هذا بمن لم یسمع النص علی امیر المومنین علیه السلام و لم یبغضه و لم یعاده فان من فعل شیئا من ذلک فقد انکر قول النبی صلی الله علیه وسلم و کفر ظاهرا ایضا و لم یبق له شیء من احکام الاسلام و وجب قتله انتهی درین عبارت اصلا ذکری از حدیث حوض نیست تا تطبیق آن بر خلفای ثلثه و اتباع شان چه رسد چه جای دعای دلالت آن بر کفر ایشان و چه جای ادعای نص بودن آن بر کفر ایشان و اگر غرض از نقل این عبارت محض اثبات این معنی ست که صاحب بحار ثلثه و اتباع

۵۹۵ استقصاء الافحام

ایشانرا کافر و مرتد میداند پس البته اینمعنی بسر و چشم مقبول ست و اصلا جای استنکاف و انکار نیست لیکن اینمعنی موجب ادعای نص بودن حدیث حوض در کفر مصادیق آن نمی تواند شد تا جناب مخاطب این تقریر دلالت حدیث حوض بر کفر ثلثه و اتباع شان از طرف اهل الحق ایجاد کنند و بعد آن مشغول بجواب آن گردند چنانچه جناب مصنف طاب ثراه بحسب ادعای حضرات اهلسنت دلالت بلکه صراحت حدیث حوض در کفر مصادیق آن این تقریر از جانب آنحضرات ذکر کرده بعد ان قلع و قمع آن من کل الوجوه کرده داد تحقیق داد بالجمله حضرت مخاطب از خوش فهمی و مهارت و تدرب خود چنان گمان نموده که چون مولانای مجلسی قدس الله روحه حکم بکفر سامعین نص از جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین و مبغضین جناب امیر المؤمنین علیه السلام که رئیس انها حضرات ثلثه اند فرموده لهذا حدیث حوض را که بتطبیق آن بر ایشان میکنند نیز بالضرورة دال بلکه نص بر کفر این اصحاب خواهند گفت و حالانکه این توهمی ست صریح که ضحکهٔ ارباب تحقیق ست چه هرگز لزوم بین الامرین پیدا نیست و اصلا از قائل شدن باینکه ثلثه مراد اند از حدیث حوض ادعای دلالت آن بر کفر انها لازم نمی آید چه جای ادعای صراحت و نص بودن حدیث مذکور در کفر انها **قوله** و ثانیا در خاتمه حدیث لفظ مرتدین صریح موجود ست الخ **اقول** مخدوش ست بدو وجه **اول** آنکه آنفا دانستیکه هرگز اهل الحق حدیث حوض را نص بر کفر اصحاب نمیدانند چنانکه مخاطب هم بآن قائل ست پس هرگز ایجاد این تقریر از طرف ایشان وجهی ندارد لیکن جناب مخاطب از افادات خود هم ذهول و غفول نموده برخلاف آن از جهت قلت تامل تمنای تغلیب عبارت سراسر متانت جناب مصنف آنچه خواسته درین جا بر زبان آورده **دوم** آنکه حدیث ارتدت الصحابة کلهم الا ثلثة و امثاله را هرگز اهل الحق محمول بر ردت شرعی و کفر ظاهری نمیسازند چنانچه در عبارت بحار که آنفا منقول شد صریح مذکور ست که مراد از ارتداد در امثال این احادیث ارتداد از دین در واقع ست یعنی نه ارتداد از دین در ظاهر بالجمله مراد از ارتداد در امثال این احادیث ارتداد بمعنی عام ست که منافی اسلام ظاهری نیست و در معنی عام ارتداد همه با داخل می توانند شد هم مرتدین شرعی و هم کسانیکه بر اسلام ظاهری باقی ماندند و از ایمان بدر رفتند **قوله** واضح میگردانم که استدلال ملا باقر مجلسی که سابقا از حیات القلوب الخ **اقول** مردود ست بدو وجه **اول** آنکه هرگز علامه مجلسی از حدیث حوض استدلال بر کفر و ارتداد شرعی اصحاب نفرموده و اصلا عبارت حیوة القلوب که در ان حدیث حوض مذکور ست بران دلالت ندارد چه جا عبارت بحار که در ان اثری و نشانی

از ذکر حدیث حوض نیست فضلاً عن التعرض لحصر بجاز زیرا که نهایت انچه از عبارت حیوة القلوب مستفاد
میشود آنست که علامه مجلسی مورد حدیث حوض آن اصحاب را گفته که کافر و مرتد شدند و مخالفت جناب
امیرالمومنین علیه السلام نمودند و دشمنان او را یاری کردند و از همه کفار بدتر اند و ازین لازم نمی آید
که حدیث حوض را نص در کفر و ارتداد شرعی اینها گفته باشد و لفظ ارتداد را در ارتداد شرعی نص دانسته باشد
چگونه مولانای مجلسی لفظ ارتداد را نص در کفر خواهد گفت حالانکه در بحار تصریح صریح فرموده بانیکه
مراد از ارتداد در احادیث ارتداد مردم مگر سه کس ارتداد از دین ست در واقع یعنی ارتدادیکه با
اسلام ظاهری جمع می تواند شد آری چون ارتداد مذکور در حدیث حوض عام ست که شامل ست هر دو
قسم ارتداد را یعنی ارتداد شرعی و ارتداد از اصل دین لهذا مولانای مجلسی در عبارت حیوة القلوب
انطباق آن بر احد القسمین بیان کرده و از انطباق ارتداد بر احد القسمین لازم نمی آید که دلالتش مقصور
برین قسم خاص باشد و مراد از ارتداد فقط ارتداد شرعی باشد و هرگاه ارتداد اطلاق یابد مفهوم
ازان ارتداد شرعی شود و توضیح مقام آنست که ارتداد را دو معنی ست یکی عام و یکی خاص اما ارتداد عام
پس بمعنی لغوی ست یعنی برگشتن از چیزی و این معنی شامل ست جمیع انواع ارتداد را خواه ارتداد از
اسلام باشد خواه ارتداد از ایمان خواه ارتداد از اخلاق حسنه و عادات جمیله و امثال ذلک و اما
ارتداد خاص پس ارتداد شرعی ست یعنی برگشتن از اسلام و اختیار کفر که موجب جریان احکام
کفار در دار دنیا بر صاحب آن تواند شد و حمل حدیث حوض بجهت تقیید آن بقید علی اعقابهم
بر ارتداد شرعی جائز نیست کما بینه المصنف النحریر و ارتضاه المخاطب البصیر پس لا محاله محمول
بر معنای عام خواهد شد که آن شامل ست هم ارتداد شرعی را و هم دیگر انواع ارتداد را و چون در
خلفای ثلثه هم ارتداد شرعی یافته شده و هم ارتداد بمعنای برگشتن از اموریکه در عهد جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم اظهار آن میکردند حمل حدیث حوض بر ایشان بهر دو وجه ممکن ست هم باین وجه
که ایشان مرتد شرعی بودند و این ارتداد ایشان فردی از افراد ارتداد عام ست و هم باین وجه که ارتداد
بمعنی دیگر یعنی برگشتن از اموریکه اظهار آن در عهد آنسرور میکردند در ایشان محقق ست پس هر جا که با
ایشان دیگر مرتدین که بحد کفر نرسیدند شریک شوند لا محاله مراد از ارتداد برگردیدن از اصل دین ست
که با اسلام ظاهری هم جمع می تواند شد و هرگاه بر ثلثه یا کسانیکه مثل ایشان بودند فقط اطلاق

ارتداد شود محتمل ست که هم بمعنی شرعی باشد و هم بمعنی دیگر مقابل آن و از مراد گرفتن کفار و مرتدین شرعی
از لفظ مرتدین در نیحدیث لازم نمی آید که آنرا نص و صریح در ارتداد شرعی گفته باشیم باین معنی که لفظ
ارتداد منحصر در ارتداد شرعی باشد و اصلا احتمال غیر آنرا ندارد چه نص و صریح گفتن لفظ مرتدین در کفر
اصحاب حدیث حوض امر آخرست و حمل و تطبیق آن بر ایشان امر آخر و ثانی مستلزم اول نیست و آنچه بیان
کردیم با وصف ظهور خالی از دقت نیست زیرا که متوهم میشود که ما هم منع از حمل ارتداد بر ارتداد شرعی نموده ایم
و هم تجویز آن کرده ایم و آن متناقض ست با آنکه در حیثیت منع و تجویز فرق ست منع بحیثیتی دیگر ست و تجویز
بحیثیتی دیگر منع ازین حیثیت کرده ایم که از لفظ ارتداد معنای خاص مراد گیریم یعنی ارتداد شرعی باین طور
که گوئیم که مراد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم درین حدیث از ارتداد ارتداد شرعی ست که بنابرین
لازم می آید که درین حدیث کسانیکه بحد ارتداد شرعی نرسیده اند داخل نه باشند و تجویز باین حیثیت ست
که ارتداد را بر معنای عام حمل کرده ایم که درآن این معنی خاص هم داخل ست پس درین حدیث آن مرتدین هم
داخل باشند که بحد ارتداد شرعی نرسیده اند و بنابر مزید توضیح این را بمثالی واضح کنیم مثلا دابه در اصل بمعنی
ما یدب علی الارض ست و در عرف مستعمل شده بمعنای ما یرکب من الحیوانات پس هم بمعنای عام مستعمل میشود
که اول ست و هم بمعنای خاص که دوم ست و در بعض مقامات از لفظ دابه معنای خاص مراد نتوان گرفت
بلکه واجب باشد که آنرا بر معنای عام حمل کنند که درین معنای عام این معنای خاص هم داخل باشد مثلا
گویند الدابة ما یدب علی الارض که درینجا اگر از دابه معنای خاص یعنی ما یرکب من الحیوانات مراد گیرند
درست نمیشود که این حد دلالت دارد بر آنکه مراد از آن معنای عام ست حالانکه در صورت اراده
معنای عام معنای خاص هم داخل آن عام ست و این حکم که برای معنای عام ثابت شده برای معنای خاص
هم ثابت ست پس همچنین با وصف آنکه حمل ارتداد درینجا بر معنای خاص جایز نیست و اراده معنای
عام واجب ست لیکن باز معنای خاص درین معنای عام داخل ست فتامل دوم آنکه قول او که مذهب
منصور معاصرین امامیه که خلفا را در جمیع احکام الخ محل کلام ست چه اگر غرضش از آن این ست که
مذهب منصور معاصرین او این ست که خلفای ثلثه در احکام دنیویه کفار نبودند و مرتد شرعی نگردیدند
فلا بد علیه من دلیل و لیس له الی ذلک من سبیل و اگر مرادش این ست که خلفای ثلثه را در آخرت بحکم کفار
گرفتن نیز مختلف فیه در میان علمای امامی ست و آنچه ذکر کرده مذهب معاصرین او ست و متقدمین

درین باره اختلاف دارند و خلفا را در جمیع احکام اخروی در حکم کفار نمیگیرند پس این کذب محض و بهتان بحت ست چه هرگز کسی از اهل الحق درین باره خلافی نکرده و علی المدعی الاثبات و علینا رد و الکلمات الاستخفافیة التی لا التفات و ما ذکره فیما بعد فهو من اسخف التوهمات و افحش الخزعبلات کما سیظهر علیک بتوفیق مفیض البرکات **قوله** بلکه اینحدیث الخ **اقول** در ما بعد بعنایت الهی بدلائل زاهره و براهین باهره مثل سفیده صبح روشن میکنم که هرگز حدیث حوض در حق مقبولین اصحاب کرام جناب خیر الانام صلی الله علیه و آله وسلم وارد نیست و هرگز این حدیث بر آنها منطبق نمی تواند شد و توهمات و شبهات مخاطب که از دلائل یقینیه حمل این حدیث بر این حضرات قرار داده اصلا لیاقت اصغا و وجهی از وجوه توجه وورود ندارد و فاضل مخاطب بهوس تقلیب عبارات جناب مصنف اضاعت مداد و قرطاس بکار برده عبث عبث جان نازنین و روان نازک خود را در تعب و مشقت و کلفت ایراد عبارات و تزئین کلمات انگنده اساس انصاف و مراعات حق کنده ظنون نافرجام و خیالات خام در باره اصحاب کرام که از مقبولین اهل اسلام اند آغاز نهاده **قوله** بیچاره ابوبکر و عمر و عثمان در چه حساب اند **اقول** هرگاه جناب مخاطب این حدیث حوض را بتصریح خود بر اصول اهل الحق بر آن کسان منطبق میسازد که ترد و بامامت بلافصل جناب امیر المومنین علیه السلام و حقیت آنجناب و بطلان خلافت غاصبین و متغلبین بهم رسانیده مصداق خاص حقیقت شدند و بعیب گوساله پرستی و دراز دستی معیوب گردیدند پس کسانیکه خود ظالم و غاصب و موسوم بگوساله بودند و حق اهلبیت علیهم السلام را پایمال کردند بالاولی داخل اینحدیث باشند و اینمراتب رفیعه برای اینها علی وجه الکمال ثابت باشد **قوله** این مراتب رفیعه که حدیث الحوض الخ **اقول** در حصول اینمراتب رفیعه برای اصحاب ثلثه و بسیاری از اتباع شان هرگز مجال ریب و شک نیست فاضل مخاطب اگر از راه عناد و تعصب حط منزلت و تنقیص جلالت مرتبه ایشان کند مقام ناچاری ست لیکن اهل الحق در حرف حق قصوری نمیکنند و بدل و جان مراتب رفیعه برای انحضرات ثابت می نمایند و حصول مراتب رفیعه منزلت و قرب برای ثلثه در دار دنیا بخدمت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم منافی نفاق و عناد انحضرات نیست زیرا که نزد حضرات اهلسنت هم بعض منافقین را نهایت شرف و شهرت و منازل رفیعه اضعاف مضاعفه بر شرف و شهرت صحابه مومنین مخلصین که بکتاب و سنت عدالت و ثنای ایشان شاهد ست حاصل بوده چنانچه ابن حجر

در فتح الباری بآن تصریح کرده حیث قال وقد مال بعض اهل الحدیث الی تصحیح اسلام عبد الله
بن ابی لکون النبی صلی الله علیه وسلم صلی علیه وذهل عن الوارد من الآیات والاحادیث
المصرحة فی حقه بما ینافی ذلک ولم یقف علی جواب شاف فی ذلک فاقدم علی الدعوی
المذکورة وهو محجوج باجماع من قبله علی نقیض ما قال واطباقهم علی ترک ذکره فی
کتاب الصحابة مع شهرته وذکرهم من هو دونه فی الشرف والشهرة باضعاف مضاعفة
قوله فانظر الخ اقول نظرت الی ما اتیت بعین الانصاف بریئا عن الجدل والاعتساف
لا ناظرا الی غزارة بضاعة القائل بل نقدت وثاقة الدلائل فالفیتها کلها لم یحظ
من الوثاقة بقسط ولو کان طفیفا بل وجدت کل ما ذکرت سخیفا ضعیفا اضغاث
احلامیة وشبهات اوهامیة واقوال مضعفة وکلمات محرفة کلها من الوهن علی طرف
الثمام ومن الفساد بحیث یظهر بطلانها علی العوام فضلا عن الخواص والاعلام الساکنین
لمسالک النقض والابرام رمت ان تقلب کلام المصنف العلامة المقدس السریرة فکنت
کمن یرید تناول الثریا بید قصیرة وعمدت مضاهاته فصرت تخبط خبط العشواء
علی غیر بصیرة تاذنت لحالم النحریر مع الباع القصیر فرجعت وانت حسیر حرفت الکلم
عن مواضعها ونزلت الحکم عن مواقعها حاولت توجیه الطعن والتشنیعة الی الکرام البررة
الحائزین للمکارم الرفیعة فکنت کمن یرید ستر الشمس او اخفاء الامس ولا تیأس الرمس
الله الله ما خفت لمواخذة یوم الحشر وما احتفلت بالاقتحام فی الکذب والزور
اما کان واعظ یعظک وقادع یقدعک علی التردی فی المهاوی والتهافت فی اکبر المعاصی
والمناصبة للعترة الطاهرة والمراغمة لذوی المکارم الفاخرة جردت علی روایاتهم سیف
لسانک النابی واجریت فی مضمار الرد علیهم مرکب الکابی فیما فاستعد للجواب وخذ
اهبتک للحساب یوم لا یعصمک الخلان ویخذلک الاخوان ویترکک من تبعته
وحیدا فریدا ویتحاشی منک شدیدا ویقول ما کان لی علیک من سلطان انما انت
خضت فی هذا المخاض الحالب علیک الخذلان فیعود حصائد السنتک علیک
وبالا وزیادة بیانک علیک نکالا فهنالک تقوم علیک القیامة وترجع علی

نفسك بالحسرة والندامة وتعض بنان الندم وتحيط بك غواشي السدم فتقعد ملوما
محسورا وترى اعمالك ومساعيك هباء منثورا لا تحصل من هذه الهفوات والخزعبلات
على طائل ولا يصل يداك الى موهبة من الله ونائل فتقول ليتني كنت ترابا ولم
اخرج وابا ولم اخض في هذه المهاوي المورطة ولم اقتحم في هذه القبائح المسخطة
وها انا اتممت عليك الحجة وبينت لك المحجة وقربت لك البعيد الشاسع واضات
لك النور اللامع ودللتك على الحق الناصع فعليك ان تترك طاعة الشيطان
والانهماك في المجازفة والعدوان وتقبل على الحق والايقان وتؤثر الصدق والايمان قوله
فاقول اما ادعاء ارتداد الخلفاء الخ اقول ان اراد ان دلالة حديث الحوض على
ارتداد الثلثة عن ظاهر الدين وانخراطهم في ضبائر الكفرة المعاندين ممنوعة وهذا
هو صريح كلامه فذلك مسلم بلا نكير وكيف لا وقد اثبت ذلك المصنف النحرير وغيره
من الاعلام المشاهير كما اقر به المخاطب المبجل ونقله في المسلك الاول ولكن ذلك
لا يضر بالمراد ولا يزاحم ما نحن بصدده فان المرام تطبيق حديث الحوض على الثلثة ومن حذا حذوهم
ويحاسبهم واقتفى بكرهم ولحوقهم من اضرابهم واتباعهم واترابهم واشياعهم من غير
ادعاء دلالته على كفرهم ومناواتهم صريحا للاسلام كما لا يخفى على من تصفح كتب الاعلام
فانا لم ندع في وقت من الاوقات ان حديث الحوض يدل بالنفي او الاثبات وانما
قصاراه الدلالة على استحقاق هؤلاء للنار وكونهم موبقين عند من بعث رحمة للابرار
ونقمة على الكفار والفجار وتبعيده اياهم عن جنابه واسحاقهم بخطابه ورفع ايديه الشريفة
عن شفاعتهم والمجاهرة بتعييرهم وتقريعهم وملامتهم وثبوت هاتة الشنائع العظام
لهم لا ينافي القول بارتدادهم عن الاسلام بحجج اخرى اوضحها الاعلام الكرام وبجهة القول
ان الارتداد في حديث الحوض وامثاله مطلق غير مخصوص فهو شامل للكفرة الذين
نقضوا ايديهم التربة عن ظاهر الاسلام ايضا فلا منافاة بين عدم دلالة نفس الحديث
على كفر مصاديقه وثبوت كفر بعضهم من خارج بدليل كما لا يخفى وان رام المخاطب
الالمعي والفاضل اللوذعي ان كفر الخلفاء الثلثة وارتدادهم فرية بلا مرية

ولو كنا ندعی ثبوته من دلیل اخر غیر حدیث الحوض فذلک ممنوع فان کفرهم و
ارتدادهم واضح لا سترة فیه وما اورده المخاطب لابطاله من البراهین فسیاتیک
بناها بعد حین ویظهر علیک انها فی غایة الفساد والبطلان ونهایة السخافة والهوان
اوهام ضعیفة وشبهات سخیفه مع ان الکلام فی ارتدادهم فی هذا المقام من
فضول الکلام وهذ را لاکثار لان تطبیق اهل الحق حدیث الحوض علیهم غیر مبتن علی
ذلک کما لا یخفی علی اولی الابصار واما ابطال نفس انطباق حدیث الحوض علی هؤلاء المتقدمین بتغییر
الحذو فیظهر علیک ان ما ذکره المخاطب من الادلة فی اقصی مراتب السخافة فتوله جواهر
الفاظ الخ اقول هر گز جواهر الفاظ حدیث و سیاق آن از انطباق بر اهل شقاق و نفاق ابی نیست
و روایات اهل حق که مخاطب بعد ما بعد ذکر کرده و بزعم خود بیان عدم انطباق این حدیث بر ایشان ثابت کرده
اصلا دلالت بر مزعوم او ندارد و از ین تطبیق ابای و استنکافی دران یافته نمیشود چنانچه انشاء الله تعالی
باحسن وجوه جلیه بیان خواهد پوشید و واضح خواهد شد که ادعای آبا و استنکاف آن ازین انطباق مبنی بر
تخیلات و توهمات مخاطب دقیق النظر ست و خطی از واقعیت و صحت ندارد قال الفاضل المتوحل
النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل و بر مطلوب تقریر پر این ادله و براهین بیشمار
قائم ست برانکی از بسیار اکتفا میرود دلیل اول لفظ لیعرفن قوم من اصحابی ست که در صدر حدیث کتاب سلیم
بن قیس هلالی واقع شده و ابای تمام دارد ازینکه اصحاب ردت مراد باشند چه از دو حال خالی نیست
یا از اصحاب عرف عام که یار و مصاحب دینی و دنیوی را میگویند مراد باشد یا عرف خاص یعنی شرع
و بدیهی ست که بمعنی اول اطلاق این لفظ بر اهل ردت درست نیست چه اینها از اهل خلاف و شقاق و ارباب
عداوت و نفاق بودند و بصحبت تلطف و حضور بخدمت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم نمی یافتند
و انواع مکر و حیله و اقسام جعل و تلبیس برای قتل جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم میساختند حتی که زهر
هلاهل بروایات معتبرات امامیه در طعام سرور انام بکار بردند و در غزوه تبوک بالخصوص وقت
معاودت راه کمال عداوت و عناد سپردند و بر زبان صدق ترجمان سید انس و جان بار بار مسلط شدند
پس اینها البته از صحبت دینی بلکه دنیوی نیز محروم باشند و در مقام بعضی از روایات مشار الیها تصریح بکفرهم
دارد و جماعتی از همه مکاره را وضع منابر در تفسیر عیاشی روایت شده از عبد الصمد بن بشیر

از حضرت صادق علیه السلام که مفسر مودیده انید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش از موت مسموم شد
بتحقیق که آن دو زن یعنی عائشه و حفصه زهر خورانیدند بآنحضرت پس ما گفتیم که آن دو زن و پدران آنها یعنی
ابوبکر و عمر بدترین خلق خدا هستند انتهی و برین روایت موقوف نیست بلکه مفسر مذکور در تفسیر خود از همان
امام عالیمقام بروایت حسن بن منذر شهادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم همین سبب نقل کرده و در باب
رم کردن ناقه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قصد کشتن آنجناب وقت معاودت از سفر مذکور روایات
عجیبه در اثبات شیخ طبرسی و صدوق شیخ صدوق وارند که دفاتر طوال تحریر آن وفا نمیکند ازانجمله روایت
شیخ اول است که چون حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم از غزوه تبوک مراجعت نمود در اثنای راه دوازده
نفر از منافقان در سر عقبه بکمین نشستند که آنحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل نازل شد و خبر ایشان بحضرت
رسانید و امر کرد آنحضرت را که بفرستد کسی را که بر روی شتران ایشان بزند و برگرداند و دران شب عمار یاسر
شتر آنحضرت را میکشید و حذیفه از عقب می آمد پس حضرت حذیفه را گفت که بزن بر روی شتران آنها را
که بر عقبه ایستاده اند چون حذیفه آنها را دور کرد و بخدمت حضرت آمد حضرت از وی پرسید شناختی
ایشان را گفت نه یا رسول الله حضرت فرمود که فلان و فلان و فلان بودند و اراده قتل من داشتند الی آخر
الروایة الموضوعة بطولها و ازانجمله روایت شیخ ثانی است که شیخ المشایخ لقب دارد است بسند معتبر از حذیفه بن الیمان
که آنها ناقه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را رم دادند هنگامیکه از جنگ تبوک مراجعت میفرمود چهارده نفر
بودند ابوبکر و عمر و معاویه و ابوسفیان پدر معاویه و طلحه و سعد ابن ابی وقاص و ابوعبیده بن جراح
و ابوالاعور و مغیره بن شعبه و سالم مولای ابوحذیفه و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری
و عبدالرحمان بن عوف و روایت تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام و دیگر احادیث معتبره امامیه که
درین باب صاحب بحار الانوار آورده و در بعضی از کتب مثل حیات القلوب بترجمه آن پرداخته
و بر عجائب تهافتها و غرائب تناقضها مشتمل اند کیست که از عهده تذکار آن تواند بر آمد چشمهای
ناظرین از مطالعه آن پر آب بلکه قلوب سامعین از ادراک آن خونناب است بالجمله بر اصول موضوعه امامیه
ایشان را بمعنی اول اصحاب نمیتوان گفت و علی هذا القیاس از اجلی بدیهیات است که معنی ثانی هم بر مرتدان
زنهار صادق نمی آید چه درین صورت موت علی الاسلام شرط است و در اینجا حضرت الد الخصام
انهارا اماتت علی الکفر الحقیقی میگویند و ریختن خون آنها بسبب ارتداد و معادات مرتضوی واجب

میدانند و مخلد فی النار اعتقاد میکنند چنانچه گذشت و شریف مرتضی علم الهدای طایفه نیز باعتراف
مجلسی در حق الیقین همین جاده می پیماید و تصریح بکفر و ارتداد شرعی خلفا و عیاذا بالله مینماید و انانکه
فی الجمله رعایتی در حق این بزرگان میکنند آخر تناقض و تهافت مقولات شان بهمین مرادی میکشد چنانچه
بر ناظرین این رساله مخفی نیست و چون منقول شرعی نه آنست که جماعت معنی مناسب معنی لغوی قرار دهند
بلکه البته ماخوذش از کتاب و سنت باید جست پس منقول شرعی حقیقت شرعی است و بصرف صارف خلاف آن مراد
نتوان گرفت در نصورت معنی ثانی اولی بالمراد خواهد بود و عدم صدقه علی المرتدین الذین حرفوا بیت نبت
سید المرسلین و حرفوا آیات القران المبین و بدلوا شعائر الدین و سلکوا مسالک ابلیس اللعین غیر خاف علی اهل
الحق و الیقین کما بیناه و هرگاه هر دو معنی اصحاب اهل ردت صادق نمی آید لامحاله جماعت از صحابه مشهورین
المتصفین بالاحداث مراد خواهند بود که بر السنه امامیه مناقب و محامد آنها علی روس الناس جاری میشود
مثل حضرت صدیق امامیه اعنی ابوذر و برادر بزرگ ایشان یعنی حضرت سلمان محمدی و عمار و حذیفه و
ابن مسعود و خزیمه ذوالشهادتین و عامر بن واثله و سعد بن عباده و حضرت عباس عم اشرف الناس
صلی الله علیه وسلم و فرزندان ایشان نه آنکسان که باقر مجلسی و امثال او اندیشیده اند **اقول مستعینا**
بلطف الرب الجلیل این دلیل که جناب مخاطب نبیل آنرا سر حیل دلائل خود گردانیده مضحکه
نسوان و صبیان بیش نیست و بهش همان عدم فهم مطالب جناب مصنف همام اظله الله دار السلام
و عدم خوض و غور در حقیقت مرام است عجب که باوصف این همه استکبار و عجب و خیلا اصلا پیرامون
مطلب واضح نمیگردد و هر چه می خواهد باتباع وساوس و خیالات بتقریرات طویله و عبارات عریضه
رکیکه می نگارد و توضیح مقام آنست که جناب مصنف در رساله خود این دلیل را بر عدم انطباق حدیث
حوض بر کسانیکه اهلسنت او شانرا مرتد می دانند اقامت کرده بنای آن برای قصر دائره بحث قیل و قال
بر زعم اهلسنت رخیته بود یعنی چون این حضرات لفظ صاحب را در آیه **اذ یقول لصاحبه لا تحزن**
دلیل مدح و ستائش ابوبکر قرار می دهند لهذا جناب مصنف برای الزام شان لفظ صاحب را در دو شق
حصر کرده اول یار و مصاحب دینی و دنیوی دوم معنی مصطلح که موت علی الاسلام را دران شرط میدانند
و پر ظاهر است که اگر نزد سنیه معنی ثانی لشئ برای صاحب ثابت می بود هرگز آنرا دلیل مدح و منقبت ابوبکر
قرار نمیدادند لهذا جناب مصنف معنای صاحب را در دو معنی بنا بر مزعوم سنیه حصر کرد و عدم

وعدم صدق هر دو شق بر کسانیکه اهلسنت حدیث حوض را بر ایشان حمل میکنند بیان فرموده که انتفاء
هر دو شق از ایشان بزعم اهلسنت پر واضح و ظاهر ست پس دلیل جناب مصنف الزامی بود نه تحقیقی
وفاضل مخاطب از راه کمال فهم و فراست و مزید ذکا و درایت از حقیقت الامر خبرے نگرفته این
دلیل را دلیل تحقیقی گمان کرده بخوش فهمی خود چنان پنداشته که جناب مصنف معنای صاحب را
درین هر دو معنی که ذکر کرده بنا بر معتقد خود حصر کرده و باین خیال فاسد در مسلک اهل نازش و فخار
وابتهاج و انبساط از حد گذرانیده و گمان نموده که بنا برین تقریر مدح ابی بکر از آیه اذ یقول لصاحبه
ثابت گردید و تقاریر اهل حق در رد و ابطال آن باطل بر آمد فاعوذ بالله من سوء الفهم و تسلط
الوهم و هر گاه این را دریافتی پس حالا در دلیل مخاطب المعی نظر میکنیم و می پرسیم که انچه ادعا فرموده اند
که لفظ اصحاب منحصر در دو معنی ست مبنی بر اصول اهلحق ست یا بر اصول نا مقبول شما علی الاول دلیل
آن بیان فرمایند و حاشا که اهلحق گاهی اصحاب را درین دو معنے حصر کرده باشند بلکه نزد اینها هرگز لفظ صاحب
علی الاطلاق دال بر مدح و خوبی نیست همیشه در رد استدلال اهلسنت بآیه اذ یقول لصاحبه بیان
کرده اند که اصلا لفظ صاحب دلالت بر مدح ندارد بلکه اینمعنی از معصوم علیه السلام در روایات
اهلحق وارد گردیده اگر بر اصول خویش ست پس فکر آن درینمقام که مقام الزام ست نمی توانم گفت
که دلیل چه چیز ست اگر نزد حضرات اهلسنت لفظ صاحب در دو معنی منحصر باشد و ان هر دو معنے
بر شیخین صادق نیاید اهلحق را چه لازم ست که شیخین را بگمان باطل این بزرگان مصداق اصحاب
ندانند بالجمله هرگاه نزد اهلحق لفظ صاحب درین هر دو معنی که مخاطب ذکر کرده منحصر نیست اصحاب حدیث
حوض از انطباق بر خلفای ثلثه مرتدین آبی و مستنکف نباشد بلکه بر آنها صادق و باحوال آنها مطابق
باشد و مراد از اصحاب درین جا مطلق مصاحبین اند و لا دلالة لمجرد المصاحبة علی الشرف و الفضیلة
الدینیة پس بحمد الله باندک مؤنت توجه این دلیل علیل مخاطب که بتمهید و تطویل بیان کرده و در
قلوب عوام خیال تقلیب عبارت مصنف علام انداخته بایهام کمال رزانت و متانت آن
پرداخته از هم پاشید و مفاخرت و مباهات او بمآل ندامت انجامید والعدد یجمع الجموع و یبطل الباطل
و اگر بالفرض کلام جناب مصنف طاب ثراه که در اصل رساله فرموده محمول بر تحقیق سازیم و فرض
کنیم که مبنی بر محض الزام نیست بلکه متضمن تحقیق هم ست خواهیم گفت که انچه آنجناب فرموده

له ورد فی الحدیث [illegible] علیه السلام قال لا تحزن [illegible] ای لا تحزن یا ابا بکر فی الغار [illegible] آیه اذ یقول لصاحبه [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] ۴۰۵ [illegible]

که لفظ اصحابی که در حدیث وارد ست ابایی تام دارد ازینکه اصحاب ردت مراد باشند چه از دو حال خالی نیست یا از اصحاب عرف عام که یار و مصاحب دینی و دنیوی را میگویند مراد باشند یا عرف خاص یعنی شرع انتهی شق اول از آن مشتمل ست بر دو شق یکی یار دینی و دوم مصاحب دنیوی پس درین کلام لف و نشر مرتب ست و مراد او نه آن ست که یار دینی و مصاحب دنیوی مجموعا در عرف عام از لفظ صاحب مراد میباشد بلکه غرض آنست که لفظ صاحب در عرف عام هم بر یار دینی اطلاق می یابد و هم بمعنی مصاحب دنیوی می آید چنانچه میگویند که عین بمعنی ذات و شمس در کبه ست و غرض ازین بیان آنست که لفظ عین بمعنی هر واحد ازین معانی مستعمل میشود نه اینکه این معانی مجموعا ازین لفظ مراد می باشد پس همچنین جناب مصنف بیان کرده که لفظ صاحب در عرف عام هم بمعنی یار دینی ست و هم بمعنی مصاحب دنیوی یعنی بر هر واحد ازین هر دو معنی در عرف عام لفظ صاحب اطلاق میشود نه آنکه بر صاحب مجموعه این هر دو معنی اطلاق می یابد بحسب بر ظاهر ست که اصحاب ردت باین هر دو معنی اصحاب نبودند کما اثبته المصنف طاب مضجعه پس بنابرین اصلا شرفی و فضیلتی برای ابوبکر در اطلاق لفظ صاحب بر او لازم نمی آید زیرا که غایة ما فی الباب اینست که صحبت دنیویه او ثابت خواهد شد و لا کلام فیه پس بحمد الله بکمال وضوح روشن گردید که اگر کلام جناب مصنف را بتحقیق هم حمل کنیم باز هم توهم باطل مخاطب که در مسلک اول نموده باطل و متزلزل میشود و این تقریر که درین جا برای عدم انطباق حدیث بر اصحاب ثلثه وارد کرده نیز لا طائل و مضمحل میگردد زیرا که لفظ اصحابی که درین حدیث وارد ست مراد از آن مصاحبین دنیوی خواهیم گرفت و در اطلاق آن بر اصحاب ردت هیچ گونه مضائقه نیست زیرا که مصاحب دنیوی آنکسی ست که صحبت و مجالست ظاهری او را حاصل باشد کافر کان او مسلما مومنا کان او منافقا معادیا کان او مخلصا هر کسیکه صحبت ظاهری داشته باشد او را مصاحب خواهند گفت پس مصاحب بودن اصحاب ردت اصلا منافات ندارد باینکه ایشان از اهل خلاف و شقاق و ارباب عداوت و نفاق بودند و بعضی قالب شرف حضور بخدمت مقدس نبوی نمی یافتند و انواع مکر و حیله و اقسام دجل و تلبیس برای قتل جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم میساختند حتی که در غزوه تبوک بالخصوص وقت معاودت راه کمال عداوت و عناد سپردند و بر زبان صدق ترجمان سید الانس و الجان صلی الله علیه و آله و سلم بارها رسوا شدند پس ادعای جناب مخاطب که ایشان از صحبت دینی محروم بودند البته

راست ست لا کلام فیه لاحد لیکن این ادعا که بنابرین از صحبت دنیوی نیز محروم باشند طرفه مکابره ایست که هوش از سر ناظر می رباید ظاهرا معنای صحبت دنیوی با این همه تبحر و تمهر نفهمیده اند کتب لغت بکشایند و در انجا معنای مصاحب و لفظ دنیا ببینند بعد ان تصور فرمایند که آیا مصاحبت دنیوی با صدور این شرور مجتمع می تواند شد یا نه و اگر این عقیده از کتب لغت هم انحلال نپذیرد باید که بعضی از طلبه علوم ادبیه و واقفین محاورات لسانیه رجوع آرند و اگر با این همه کد و کاوش این عقده منحل نشود صبر فرمایند و انا لله و انا الیه راجعون مکرر خوانند **قوله** از توجه بکار توهم مکابره را دفع می نمایم الخ **اقول** اری قبل این بیان متوهم بود که ناواقفی تهمت مکابره بر خدام والامقام در ادعای اتصاف حضرات ثلثه بشنائع عظام میکرد لیکن الحال مکابره را خود بر خود بستند و بعلم الیقین آنرا بر ناظرین ثابت کردند زیرا که دعوی زهر دادن اهل ردت که مراد ازان خلفا هستند ذکر فرموده در دلیل زهر خورانیدن حضرت عائشه و حفصه جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم را ذکر می فرمایند و این دلیل را بر دعوی خود منطبق ساخته توهم مکابره دفع میسازند و اینست مکابره صریح **قوله** و برین روایت موقوف نیست الخ **اقول** هرگاه روایتی که ذکر فرموده اند مفید مطلوب سامی نافتاد و با دعوی خدام مرتبط نشد این روایت دیگر که اشعار بآن فرموده اند و قریب اول ست چگونه مفید مطلوب سامی خواهد شد چه بر ظاهر ست که وفات جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم را بسم دادن عائشه و حفصه با انتفای صحبت دینیه و دنیویه خلفا علاقه نیست و هرگز امر اول بر ثانی بنحوی از انحای دلالت دلالت ندارد **قوله** و در باب رم کردن ناقه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و قصد کشتن آنجناب وقت معاودت از سفر روایات عجیبه الخ **اقول** اری امثال این مضامین واقعیه و روایات صادقه بلاشبه نزد مخاطب و اهل نحله اش عجیب و غریب خواهد نمود که کسانی که بزعم آنحضرات از اعاظم مخلصین و محبین بودند و باقصی مدارج ایمان و عرفان فائز بودند از ایشان چگونه قصد قتل جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم واقع شود لیکن الحق کی ایمان و اخلاص غاصبین خلافت قبول میکنند که جناب مخاطب بمقابله شان بلا اقامت دلیل حرف وضع این روایات بر زبان گهرفشان می رانند و هر کس مخالف مطلوب خود را موضوع و منحول و مکذوب و مجعول می دانند و از قبیل روایات عجیبه و حکایات غریبه گمان می برد لیکن خصم بران بی دلیل و برهان گوش نمیکنند **قوله** و روایات تفسیر امام حسن عسکری الخ **اقول** محض ادعای

لسانی تناقض وتهافت درین روایت وامثال آن اصلا لیاقت اصغا ندارد وهرکس ادعای تناقض
وتهافت در هر کلام می تواند نمود ولیکن از امثال این دعاوی کاری نمیگشاید بلکه در جالست در افعال هر کیج
عند المطالبة والعجز عن الاثبات البتة می افزاید بسم الله این روایت را نقل فرمایند بدلیل متین توهمات
اخوان الشیاطین تناقض وتهافت را دران اثبات نمایند واصلا از تطویل کلام نیندیشند وخوف ملال
وسامت ناظر را پیش نسازند قوله چشمهای ناظرین از مطالعه آن پر آب الخ اقول البتة چشمهای معتقدین
حضرات خلفا از مطالعه این روایات پر آب وقلوب جان نثاران شان از ادراک آن خونناب خواهد بود
قوله واما انکه فی البحار عبارتی درحق این بزرگان میکنند آخر تناقض وتهافت مقولات شان بهمین جا دی
میگشد الخ اقول بیان این تناقض وتهافت وتفصیل دعوی خود ضرورست محض اجمال بحث
دعوی تهافت وتناقض سودی نمی دهد قوله چون منقول شرعی الخ اقول بر مخاطب لازمست که
ثابت فرماید که نزد اهل حق معنای مصطلح صحابی که صحبت علی السلام شرط آنست ماخوذ ست از کتاب
وسنت تا این دلیل تمام شود چه ظاهرست که این معنای لفظ صاحب حقیقی اولی بالمراد باشد که بدلیل
ثابت گردد که نزد اهل حق هرگاه لفظ صاحب در کلام شارع بی قرینه صارفه مستعمل میشود مراد ازان همین معنی
می باشد وعتبادر از لفظ صاحب بر اطلاقات شارع همین ست وتا وقتیکه این معنی ثابت نمیشود حکم
باولویت اراده این معنی از لفظ صاحب جای خویش نیست قوله وعدم صدقه علی المرتدین الخ
اقول الحمد لله الذی اجری الحق علی لسان المخاطب المتین فوصف ائمته الطاغین
بما هم موصوفون فی الواقع بالیقین فانشط المومنین من عقال وانقذهم من ملال
وبشرهم بالسرور والحفهم بالحبور فوقاه الله من الشرور وحفظه من آفات الدهور
ووفقه لما یحبه ویرضاه من القرب والحضور وعصمه فیما بعد من الاقتحام فی مناواة
اهل البیت الطاهرین المصطفین للملک الغفور علیهم صلوات الله وسلامه
ما وصف طرف بفتور وخصر بضمور ونرجو انشاء الله ان یعتقد الفاضل
النبیل ذلک بالجنان بعد ان ملاحظ ما حررته کما اجراه علی اللسان فیتحقق له
خالص الایمان وینقلب من شراک الشیطان وینکب عن التهافت فی النیران
وینقاد لمرضات الرحمان والله الهادی وهو المستعان قال الفاضل

المتوحد للسبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل دلیل دوم آنکه مقصود
از لفظ یارب اصحابی مرة او مرتین در حدیث بشیر و نذیر شفاعت و رهائی محبوسین ازان وارد
گردیست کما اعترف علماؤهم سیما المولف النحریر و این چه عداوت و عناد با اهل بیت امجاد ست
که معاذ الله از جناب رسول رب العباد صادر خواهد شد که برای غاصبین ظالمین که پاره وصف آنها
بر اصول موضوعه امامیه بقلم آمد و پاره دیگر بحکم اشده ضرورت بر زبان خامه تفویض خواهد یافت
شفاعت و سفارش فرمایند و خواهند که این چنین قوم که اصل شریعت از دست آنها بر روایات
مفتریات شیعه خراب شد بدوزخ نروند خدا را اندک انصاف باید کرد که انها بر مسلک شریف
مرتضی و ملا مجلسی و دیگر اکابر امامیه کی محل شفاعت بوده اند چه کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی بطرفه
آنکه در محکمات قرآنی ارشاد شده که از شان پیغمبر و مومنین پس بعید ست که برای اهل کفر شفاعت
برخیزند و بعد از وقوف بر آنکه آنها از اصحاب دوزخ اند دست بدامن رحمت ایزدی آویزند اگرچه آنها
قرابت قریبه داشته باشند و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم درباره شفاعت اینمردم تشمیر ذیل فرماید
و امر الهی را در باب القای ایشان در جهنم کما سیجیٔ انشاء الله تعالی و حقوق ذوی القرابة خویش را
فراموش نماید بار خدایا مگر گویند که آنجناب را در شناختن آن قوم التباسی عظیم رو داد لیکن این احتمال
محض رکیک و واهی و ناشی از غفلت و خودراهی ست بلکه خاکستر سفاهت بر سر خود بیختن و خون
انصاف ریختن ست ندانی که قرآن مجید بران ناطق ست که اهل اعراف هر یکی را از مومنین
و کافرین بعلامات ایمان و کفر از بیاض و سواد وجوه خواهند شناخت حیث حکی الله تعالی
و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم ونادوا اصحاب الجنة ان سلام علیکم
لم یدخلوها وهم یطمعون و محال عقلی و نقلی ست که جناب سید المرسلین در اشتباه افتد و بر
تقدیریکه معرفت و ندا از ذریه طاهره سید النبیین باشد باز هم قوت دلیل بر جای خویش ست
کما لا یخفی و ایضا این وهم و احتمال خلاف الفاظ حدیث سلیم بن قیس هلالی ست که از کتابش بدر
آورده چه بدلالت صریح ازان معلوم شد که این شفاعت بعد از معرفت هم گر خواهد بود کما مر و نیز
مبطل این خیال خام حدیثی دیگر ست که خود سلیم بن قیس از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت
کرده که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه مسرت و ابتهاج و بشارت شیعه او را حکایت

نموده فرمود یا علی شنیده آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که ان الذین کفروا من اهل الکتاب
والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریة گفت بلی یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم حضرت فرمود که ایشان یهودان و بنو امیه اتباع ایشان و دشمنان تو و دشمنان شیعیان تو اند
مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و شقاوت و تعب و عذاب شدید الی آخر ما ترجمته
علی لسان المجلسی اکنون احتمال التباس و اشتباه برای احدی از مومنین هم معنی ندارد باشد چه جای
نص خاتم رسالت و نیز مبطلات و مکذبات این وهم روایتی آخر هست که علی بن ابراهیم در تفسیر خودش
آورده و در ذیل تفسیر آیت کریمه یوم تبیض وجوه و تسود وجوه نقل کرده و گفته فانه حدثنی
ابی عن صفوان بن یحیی عن ابی الجارود عن عمران بن هاشم عن مالک بن ضمرة
عن ابی ذر قال لما نزلت هذه الآیة یوم تبیض وجوه و تسود وجوه قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یرد علی امتی یوم القیمة علی خمس رایات فرایة مع عجل هذه
الامة فاسالهم ما فعلتم بالثقلین من بعدی فیقولون اما الاکبر فحرفناه ونبذناه
وراء ظهورنا واما الاصغر فعادیناه وابغضناه وظلمناه فاقول ردوا الی
النار ظماء مظمئین مسودة وجوهکم ثم یرد علی رایة فرعون هذه الامة فاقول
لهم ما فعلتم بالثقلین من بعدی فیقولون اما الاکبر فحرفناه ومزقناه وخالفناه
واما الاصغر فعادیناه الی اخرها بلفظه یعنی ابوذر رضی الله عنه میگوید که چون آیه کریمه
یوم تبیض وجوه و تسود وجوه نازل شد جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تفسیرش ارشاد فرمودند
که وارد خواهد شد بر من امت من در روز قیامت همراه پنج رایت نشان اول بد گوساله این امت خواهد بود
خواهم پرسید که بعد از من با ثقلین چه معامله گردید خواهند گفت که اکبر ثقلین را که قرآن مجید بود تحریف
کردیم و پس پشت انداختیم و کوچک را که اهل بیت بودند دشمن داشتیم و مورد انواع ظلم و جفا
ساختیم پس من خواهیم گفت که بروید بسوی دوزخ در حالیکه تشنه و سیاه رو باشید باز رایت فرعون
این امت خواهد رسید و همین کلمات در میان خواهد آمد الی آخر بنیان ابی الجارود الملقب علی
لسان الصادقین بلقب بعض الشیاطین و این حدیث در امتناع شفاعت نیز جاریست چه صراحة
ازان معلوم شد که جناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم ایشان را از حوض کوثر منع خواهند فرمود

دلبوسی دوزخ روانه خواهد نمود درین باب احادیث بسیار از جملهٔ دلیست روایت ملا محمد باقر مجلسی در حق الیقین از امام صادق علیه السلام از حضرت امیر المومنین که در روز قیامت من با حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم خواهم بود بر ستیکه ما دور می کنیم از حوض کوثر دشمنان خود را و نیز درین کتاب وارد کرده است که آیت کریمه چنین نازل شده بود که یا محمد یا علی القینا فی جهنم کل کفار عنید و ازین باب ست حدیثی که در کامل الزیارة از امام صادق علیه السلام مرویست قال لما اسری بالنبی صلی الله علیه وسلم قیل له ان الله مخیرک فی ثلث لینظر کیف صبرک قال سلم لامر ک ولاقوة لی علی الصبر الا بک فما هن قیل اولهن الجوع والاثرة علی نفسک وعلی اهلک لاهل الحاجه قال قبلت یارب رضیت وسلمت ومنک التوفیق والصبر واما الثانیه فالتکذیب والخوف الشدید وبذلک مهجتک فی محاربة اهل الکفر بمالک ونفسک والصبر علی مایصیبک منهم الاذی ومن اهل النفاق والالم فی الحرب والجراح قال یارب قبلت ورضیت وسلمت ومنک التوفیق والصبر واما الثالثة فما یلقی اهلبیتک من بعدک من القتل اما اخوک فیلقی من امتک الشتم والتضئیق والتوبیخ والحرمان والجحد والظلم واخر ذلک القتل فقال یارب سلمت وقبلت ومنک التوفیق واما ابنتک فتظلم وتحرم ویوخذ حقها غصبا الذی تجعله لها وتضرب وهی حامل ویدخل علی حریمها ومنزلها بغیر اذن ثم یمسها هوان وذل ثم لاتجد مانعا ویطرح مافی بطنها من الضرب وتموت من ذلک الضرب قلت انا لله وانا الیه راجعون الی ان قال اما ابنتک فانی اوقفها عند عرشی فیقال لها ان الله قد حکمک فی خلقه ممن ظلمک وظلم ولدک وحکمی فیه بما احببت فانی اجیز حکومتک فیهم فیشهد العرصة فاذا وقفت من ظلمها امرت الی النار فیقول الظالم واحسرتا علی ما فرطت فی جنب الله ویتمنی الکرة ویعض الظالم علی یدیه یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا وازین روایت مانند آفتاب نصف النهار هویدا و آشکار شد که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم را چون در شب معراج قرب الهی زائد الوصف دست داد همدران وقت از غصب خلافت ومحرومی جناب امیر وظلم وجور

درحق آن مستحق امامت وکشته شدن در راه خدا و محرومی فاطمه زهرا و قورق شدن فدک و ما یتعلق
بهذا و ضربات تازیانه و سقط شدن محسن و موت آنجناب بجهت این سانحه همدران زمانه بتفصیل تمام
خبر داده و بحواهی خاتمه این حدیث طویل الذیل آنست که جناب اقدس احدیث همدران شب الاسلام فرمود
که در روز قیامت خاتون جنت را نزدیک عرش عظیم بکمال عزت و تعظیم جا دهم و درحق ظالمین و
غاصبین حقوق او را حکم سازم و اختیار کلی بدست او سپارم پس او بمجرد حصول اختیار حکم فرماید که ایشان را
زود تر بدوزخ اندازید و باصحاب سعیر ملحق سازید آنوقت ظالمین و غاصبین کلمات حسرت و
افسوس بزبان آرند و دست و پا گم کنند و دست بدامن الحاح زنند و ابوبکر صدیق بر طبق
روایت اجله مفسرین شیعه گوید چه خوش بودی که من عمر را خلیل خود نکرادیندمی و معیت او فقط
پیغمبر صلی الله علیه وسلم را اختیار کردمی حالیا بخدمت اولیای شریف مرتضی و ملا مجلسی حضرت
مولف و اصحاب او التماس است که شفاعت خلفای ثلثه و انصار و اعوان شان بلفظ یارب
اصحابی اصحابی قبل از حکم جناب سیده خواهد بود یا بعد ازان بر تقدیر بعدیت صریح مناقضت
و مخالفت جناب افضل انبیا با فاطمه زهرا است بلکه حکم خدای تعالی زیرا که او ثقلین و ظالمین را بسوی
جحیم میکشد و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان عذاب نجات می بخشند و بر تقدیر اول چون معلوم بود
که حق تعالی درباره خلفا فاطمه زهرا را در علم ازلی خویش حکم ساخته و معامله غاصبین خلافت را
بطور او گذاشته و او لامحاله بر طبق اخبار الهی که قطعا و یقینا خس و خاشاک وجود ایشان
مدنظر نیست حکم بدخول ایشان در دوزخ خواهد فرمود پس مناقضت و مخالفت زیاده تر
لازم آید مگر قائل شوند که جناب شفیع مذنبین گو در دنیا در هیچ مقامی سهو نفرموده و از نسیان مبراد
منزه بوده لیکن در قیامت که حجاب ماده هیولانی کلیه از میان بر خیزد و اشعه و اشرقت الارض
بنور ربها هر یکی را از مومنین و ائمه طاهرین خصوصا انبیا و مرسلین سیما سید النبیین بکمال نورانیت
و نیا برانگیزد و علم هر یکی را بکمال عروج رساند و اشیاء مخفیه را مثل ملائکه و ارواح مانند محسوسات
دنیوی گرداند این همه علوم و اخبار از ذهن شریف رحمة للعالمین افتاده باشد و اینهم نوع هم
واحتمال دارد که مع ادعا از الله غنی تو انکر و بار خدایا مگر حکایت هول قیامت را از غایت اضطراب
واختلال حواس در میان آرند و تقصی دعاهای خویش را از آفات و مصائب این نجات

ابحاث بحکم الغریق یتشبث بکل حشیش منحصر درین صورت بنداز ند لیکن کمترین خلایق بشکرانه نعمت حفظ
قرآن مجید آیات صحیفه آسمانی لطیفه جاویدانی را رهبری حضرات امامیه گو معتقد آن از دل نباشند تلاوت
خواهم نمود که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون لا یسمعون
حسیسها وهم فیما اشتهت انفسهم خالدون لا یحزنهم الفزع الاکبر وتتلقهم الملائکة
هذا یومکم الذی کنتم توعدون خصوص حضرت مهبط وحی رب العالمین بسادر وتقنیکم بر حوض
کوثر باشند دست خود را از شربتش سیراب فرمایند از هول قیامت وخوف زلزله ساعت ودرین
امان چه نام توان برد ونعوذ بالله من الاوهام الفاسدة والهفوات الکاسدة وانشاء الله تعالی
روایات دیگر در ذیل دلیل چهارم زیب رقم خواهد پذیرفت **اقول مستعینا بلطف**
الرب الجلیل این دلیل علیل که مخاطب نبیل باین تطویل ذکر نموده مملو از عجائب هفوات
ومشحون از سخائف ترهات ست ومحصل آن با این همه اسهاب واطناب همین میکشد که شفاعت
درحق ظالمین وغاصبین وکفره معاندین ظالمین وفسقه جائرین مرتدین ناجائز ست پس خلفاے
ثلثه از حدیث حوض مراد نمی توانند شد وسخافت ووهن این تشکیک ناکجا نست که لیاقت توجه
داشته باشد لیکن بپاس خاطر مبارک مخاطب مبادا از ترک کلام بران خاطرش رنجه شود بحکم
ضرورت کلام بران کرده می آید پس باید دانست که شفاعتیکه صدور ان درحق ظالمین وغاصبین
مستحیل ست ووقوع آن درباره ایشان سمتی از جواز ندارد همان شفاعت مرجو الاجابت ست
که غرض ازان درواقع تخلیص مشفوع له باشد از عذاب ونکال وانقاذ او از عقاب ووبال وصدور
چنین شفاعت درحق این مرتدین از حدیث حوض غیر ثابت ست بلکه شفاعتیکه جناب رسالت مآب
صلی الله علیه وآله وسلم درباره این اصحاب خواهند فرمود غرض ازان تفضیح واظهار شناعت حال
این قوم مورد لوم خواهد بود که حق تعالی در جواب آنجناب اظهار ردت واحداث ایشان فرماید وقبائح
اعمال وشنائع افعال ایشان بر اهل محشر وحاضران عرض اکبر ظاهر نماید تا همه با خبث سریرت
وعمای بصیرت ایشان واقف ومطلع گردند وعذرے براے اینها در نظر معتقدین ایشان
باقی نماند پس ازین تفضیح وتقبیح صریح ست در رنگ شفاعت وتعبیر وتقریع فظیع ست در لباس
شفقت وعطوفت وبر خدام احادیث رسول یزدانی ومتصفحین آیات قرآنی مخفی نیست

که بسا است که انبیا و اوصیا علیهم السلام با وصف آنکه بر امور واقعیه و حقائق کما هی اطلاع دارند بجهت بعض مصالح و حکم و منافع و مقاصد چنان امور ظاهر کنند که ظاهر بینان را اشتباهی روی دهد که شاید ایشان بر امر واقعی اطلاع ندارند چنانچه حضرت موسی علیه السلام سوال رویت حق تعالی با وصف علم با امتناع و استحاله آن از و تعالی شانه کرده و وجهش همین بود که حضرت موسی علیه السلام خواسته که حقتعالی در جواب استحاله آن بیان فرماید و همه با عدم جواز آن از ارشاد پروردگار بدانند چنانچه سید مرتضی رضی الله عنه و ارضاه و جعل اعلی علیین مثواه در تنزیه الانبیاء در جواب آیه ولما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک گفته قلنا اولی ما اجیب به عن هذه الآیة ان یکون موسی علیه السلام لم یسال الرویة لنفسه وانما سألها لقومه فقد روی ان قومه طلبوا ذلک منه فاجابهم بان الرویة لا تجوز علیه تعالی فلجوا به والحوا علیه فی ان یسال الله تعالی ان یریهم نفسه وغلب فی ظنه ان الجواب اذا ورد من جهة جلت عظمته کان احسم للشبهة وانفی لها واختار السبعین الذین حضروا المیقات لیکون المسالة بمحضر منهم فیعرفوا ما یرد من الجواب فسأله علیه السلام علی ما نطق به القرآن واجیب بما یدل علی ان الرویة لا تجوز علیه عز و جل انتهی پس چنانکه حضرت موسی علیه السلام با وصف علم باستحاله رویت و عدم جواز آن بر حق تعالی سوال آن از حق تعالی بمصلحت اظهار استحاله رویت و شناعت تجویز آن بر قوم خود فرموده همچنین جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم شفاعت این اصحاب و سوال تخلیص شان از عذاب بمصلحت اظهار استحاله نجات شان و ظهور شنائع حالات و فضائح اعمال فرموده و همچنین از جانب حق تعالی بعض امور بخطاب انبیا صادر می شود که بظاهر موهم امر غیر واقع باشد بجهت بعض مصالح و حکم چنانچه هرگاه حضرت ابرهیم علیه السلام سوال احیاے موتی از جناب ایزدی نمود خطاب رسید که اولم تومن و این خطاب متضمن استفسار و استفهام از عدم ایمان آنجناب است که بظاهر مشعر است بآنکه العیاذ بالله حقتعالی ایمان آنحضرت را نمی دانست یا انکار آن فرموده حالانکه آنحضرت افضل اهل ایمان و حق سبحانه تعالی عالم تر بحال آنجناب بود لیکن غرض ازین استفسار همین بود که حضرت ابراهیم علیه السلام در جواب آن بلے گوید و غرض خود از سوال احیای موتی

بیان فرماید که برای مزید اطمینان و مشاهدهٔ قدرت کامله از دوستان این سوال فرموده پس باید
غرض آنجناب را بدانند چنانچه مفسرین برین نکته تنبیه فرموده اند بیضاوی در تفسیر خود گفته
قال له ذلک وقد علم انه اعرق الناس فی الایمان لیجیب بما اجاب فیعلم
السامعون غرضه انتهی پس گو ظاهرین و قشریین که اصلا بر نکات و دقائق و مصالح الملائک ندارند
توهم کنند که العیاذ باللہ جناب احدیت از ایمان حضرت ابراهیم اطلاعی نداشت که چنین
استفسار کرد لیکن واقفان رموز و نکات این مصلحت ظاهر می بینند و هر کسیکه چنین توهم
واهی کند استهزا میکنند و سخریه می نمایند همچنین نا واقفان بجهت وا نرسیدن بمصلحت این
شفاعت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه وآله وسلم در حق این اصحاب تعجبها میکنند بلکه مثل
مخاطب جمیل ایرادات و اعتراضات سخیفه بلکه مخالفت و مجادلت حضرت رسول خدا صلی اللہ
علیه وآله وسلم با جناب احدیت اثبات میسازند لیکن ارباب بصیرت آنرا ضحکه صبیان می دانند
و قابل التفات نمی گیرند و برای تقریب و تسهیل این مرام بر افهام تمثیلی هم ذکر کنم بیانش
آنکه اگر پادشاهی عظیم الشان جلیل المرتبه باشد و او را وزیری باشد بفضائل حمیده و مناقب
جمیله و کمال رافت و عطوفت بر رعایا و برایا موصوف و باصلاح و پرداخت احوال آنها و فکر تخلیص
وانقاذ شان از همه عیب و فساد مشغوف و این وزیر مقرب از آن پادشاه برای هدایت و اصلاح
احوال جمعی از رعایا بملکی بفرستند و او در آنجا رسیده مدتی رحل اقامت اندازد و ایشان را بانواع
تحمل مصائب و نوائب و کشیدن ایذاها و مقاسات آلام هدایت کند و براه حق آرد و بعضی از ایشان
بطمع اموال دنیه بجانب او گردیده قلادهٔ استسلام و امتثال او در گردن اندازند و مصاحبت او
اختیار سازند و بعد مدتی این وزیر مقرب بحکم پادشاه بعضی از ذریت خود را خلیفه و جانشین
خود کرده بخدمت پادشاه روانه شود و وصایا و تاکیدات بلیغه در محافظت حقوق تامی ذریت
خود و بالخصوص در امتثال اوامر و نواهی خلیفه خود نماید و بعد رسیدن او بخدمت پادشاه
و ارتحال از میان ایشان آن مصاحبین طامعین که بطمع اموال استسلام و انقیاد او
اختیار کرده بودند جمعی را همراه خود کرده انواع ظلم و تعدی و جور و جفا بر ذریت
او آغاز نهند و حق خلیفه او غصب کرده بجای او نشینند و این وزیر را هم از ین

استفسار ابراهیم علیه السلام ۵

امور قبل از صدور ان وہم بعد آن اطلاع حاصل شود وجمعی کثیر ازین قوم کہ از مصاحبین وملازمین
وزیر بودند وکسانیکہ بودرشان آیند معتقد حقیت افعال این ظالمین شوند وبرای خلیفہ او کہ برحق
بود حقے ندانند وبعد وقوع این حوادث ہمہ اینہا از ظالمین ومظلومین ومعتقدین ظالمین روبروی
بادشاہ حاضر شوند وبادشاہ بجہت اطلاع بر ظلم وستم ایشان حکم بتعذیب وتنکیل ظالمین واتباع
شان نماید درینصورت اگر این وزیر کہ بغایت افاق وکرم ورافت وعطوفت بر سائر رعایا
موصوف بودہ باوصف علم بظلم وجفا واحداث این ظالمین بغرض انیکہ حجت او تمام شود و
فضیحت ورسوای وشنائع افعال وقبائح اعمال این قوم بر حاضرین درگاہ سلطانی واین
ہمہ معاونین ومعتقدین ظالمین کہ جمعی کثیر وجمعی غفیر باشند شفاعت کند باین طور بگوید کہ ای
بادشاہ اینہا مصاحبین اند ومقصد ش این باشد کہ بادشاہ در جواب شفاعت اظہار
جور وظلم این ستمگاران فرماید تا بر ہمہ کس وجہ تعذیب وتنکیل ایشان ظاہر شود وبکمال مرتبہ فضیحت
ورسوا شوند درین شفاعت اصلا کسی استبعاد نخواہد کرد ونخواہد گفت کہ چرا این وزیر باوصفیکہ میداننست
کہ اینہا ہرگز رہای نخواہند یافت وارادہ حتمی سلطان بتعذیب ایشان متعلق شدہ شفاعت کرد
وہرگز کسے از عقلا این را مجادلہ نخواہد نامید جز عنید سے متعصبے کہ اصلا مقاصد ومصالح عقلا وارباب
دانش نمی فہمد بالجملہ بکمال وضوح ثابت شد کہ شفاعتیکہ دربارہ این اصحاب واقع خواہد شد اصلا
منافات ندارد بانیکہ ایشان ظالمین وغاصبین حقوق اہل بیت طاہرین علیہم السلام بودند
چہ اگر شفاعت واقعیہ ہم می بود البتہ توہم این معنی گنجائش میداشت وہرگاہ مبنی باشد بر مصلحت
وغرض تفضیح وتذلیل واظہار احداث وارتداد ایشان پس ہرگز وقوع چنین شفاعت در حق
این ظالمین وناصبین استبعادی ندارد پس نہایت غریب ست کہ فاضل مخاطب
باوصف ادعاے این ہمہ طول باع ودقت نظر ومہارت در فنون مناظرہ وطعن وتشنیع
بر اعلام کرام بخیالات واوہام چنین نکتہ صریح نفہمیدہ استعجاب واستغراب خارج از حد آغاز نہادہ
کلمات نادیا کہ از جہالات غمائش پس بعید ست بر زبان آوردہ واز تتبع طرق حدیث حوض
تا بیدیکہ تعیین این احتمال کہ در حمل شفاعت بر مصلحت اظہار ارتداد واحداث این قوم بر زبان
خامہ رفتہ واضح میشود مسلم در صحیح خود روایت کردہ حدثنا یونس بن عبد الاعلی الصدفی

اخبرنا عبد الله بن وهب اخبرني عمرو وهو ابن الحرث ان بكيرا حدثه عن القسم بن عباس الهاشمي عن عبد الله بن رافع مولى ام سلمه عن ام سلمة زوج النبي انها قالت كنت اسمع الناس يذكرون الحوض ولم اسمع ذلك من رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما كان يوما من ذلك والجارية تمشطني فسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ايها الناس فقلت للجارية استاخري عني قالت انما دعا الرجال ولم يدع النساء فقلت اني من الناس فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لكم فرط على الحوض فاياي لاياتين احدكم فيذب عني كما يذب البعير الضال فاقول فبم هذا فيقال انك لا تدري ما احدثوا بعدك فاقول سحقا ازين روايت ظاهرست كه جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم سوال از وجه راندن اين صحابه فرموده وبر ظاهرست كه اين سوال محمول بر سوال حقيقي نميتواند شد بلكه محمولست بر مصلحت اظهار احداث وارتداد اين قوم بدو وجه اول آنكه هرگاه ذب اين مردم وسوق ايشان بجهنم واقع شود احتمال خطا را دران گنجايش نيست كه بامر پروردگار واقع خواهد شد پس با وصف اينكه آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم سوال از وجه ذب ايشان فرموده مصلحتے دران غير از تفضيح وهتك ستر ايشان نبوده دوم آنكه از نفس اين حديث اطلاع سرور كائنات عليه وآله الآف التحيات بر علت ذب وطرد ثابت وجواب سوال آنجناب بر آنجناب قبل از سوال مكشوف شده وبا وصف علم بامري سوال ازان عبث ولغو محض ست پس لابد اين سوال سوال حقيقي نباشد بلكه محمول باشد بر مصلحتي وآن نيست مگر اظهار ارتداد واحداث اين قوم وهرگاه واضح شد كه جناب رسالت مآب صلے الله عليه وآله وسلم كشف حال اين قوم واظهار ارتداد واحداث شان ميخواست پس بلا شبهه گفتن آنحضرت لفظ اصحابي اصحابي درحق اينها كه در ديگر طرق اين حديث بجاي لفظ فيم هذا وارد شده نيز محمول بر همين محمل خواهد شد وچنانچه ازين استفهام وسوال مقصود آن بود كه ارتداد واحداث اين قوم بر اهل محشر واضح گردد ووجه دخول ايشان در جهنم وذب وطرد شان از حوض بر همه ... همچنين گفتن اصحابي اصحابي درحق اين قوم وشفاعت ايشان هم بر همين معنے محمول باشد ودر بعضي روايات اهلسنت بياد آمد كه در دفع استبعاد صدور شفاعت بحق اصحاب ثلاثه بكار آيد وناظر

منصف را در بصیرت افزاید نور الدین سمهودی در جواهر العقدین علی ما فی عقد اللآل تاليف الشيخ عبد القادر
عیدروس نقل میکند اخبرنی الشیخ الامام العلامة المحقق شیخ المالکیة فی زمنها شهاب الدین
احمد بن یونس القسطنطینی[1] المغربی نزیل الحرمین الشریفین فی مجاورته بالمدینة
النبویة سنة خمس وسبعین وثمانمائة ان بعض مشائخه الاثبات ممن یثق بخبره
ان شخصا من اعیان المغاربة عزم علی التوجه من بلاده الی الحج قال فاحضر الیه
شخص من اهل الثروة مبلغا اظنه قال انه مائة دینار وقال له اذا وصلت الی
المدینة النبویة فاسال عن شخص من الاشراف یکون صحیح النسب فادفع الیه
ذلک عسی ان یکون لی بذلک وصلة بجده صلی الله علیه وسلم قال فلما رجع
الیهم ذلک المغربی اخبر انه قدم المدینة وسال عن اشرافها فقیل ان نسبهم
صحیح غیر انهم من الشیعة الذین یسبون قال فکرهت دفع ذلک لاحد منهم قال
ثم جلس الی واحد منهم وقال جلست الیه فسالت عن مذهبه فقال شیعی
فقلت له لو کنت من اهل السنة لدفعت الیک مبلغا عندی قال فشکی فاقة
وشدة حاجة یسالنی شیا منه فقلت له لاسبیل الی ان اعطیک شیئا منه
فذهب عنی قال فلما نمت تلک اللیلة رایت ان القیامة قامت والناس
یجوزون علی الصراط فاردت ان اجوز فامرت فاطمة رضی الله عنها بمنعی
فصرت استغیث فلا اجد مغیثا حتی اقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم
فاستغثت به وقلت یا رسول الله فاطمة تمنعنی الجواز علی الصراط فالتفت
الیها صلی الله علیه وسلم وقال لم منعت هذا فقالت لانه منع ولدی رزقه قال
فالتفت وقال قد قالت انک منعت ولدها رزقه فقلت والله یا رسول الله ما
منعته الا انه یسب الشیخین رضی الله عنهما فالتفتت فاطمة رضی الله عنها الی الشیخین
وقالت لهما اتواخذان ولدی بذلک فقالا لا بل سامحناه بذلک قال فالتفتت
الی وقالت ما ادخلک بین ولدی وبین الشیخین فانتبهت فزعا فاخذت المبلغ
وجئت به الی ذلک الشریف فدفعت له الخ اولا ملاحظه این روایت ظاهر است

[1] له قسطنطنيه [illegible]

که جناب سرور کائنات علیه آلاف التحیات درحق این سنی مبغض آل رسول و مانع رزق آن سید بحضرت

بتول ارشاد کرد که چرا منع میکنی این را یعنی از گذر صراط و حالانکه آنحضرت میدانست که او استحقاق

جواز ندارد و نجات او یعنی از جواز نکه او بعض اولاد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را با وصف

شدت احتیاج و ظهور فقر و فاقه و طلب سوال منع از رزقیکه حق او بوده باقتضای آثار شیخین کرده

بود و ثبوت علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بانیمعنی اولا بمقتضای احادیث عرض اعمال

بر آنجناب متحقق ست چنانچه عنقریب بتفصیل مبین میشود و ثانیا از نیحدیث هم واضح ست زیرا که از آن

ظاهر ست که حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها را برین منع او اطلاع حاصل بوده و بالبداهة جائز نیست

که برین امر حضرت فاطمه علیها السلام مطلع شود و جناب سرور کائنات علیه آلاف التحیات را بران اطلاع

نشود و هرگاه آنحضرت با وصف علم باینکه این ناکس استحقاق جواز بر صراط ندارد بخطاب حضرت فاطمه

علیها السلام گفت؛ منعت هذا نیست این ارشاد مگر برای اینکه حضرت فاطمه علیها السلام در جواب

آن عرض کند آنچه عرض نمود و شناعت فعل و وجه منع این ناکس از جواز صراط ظاهر گردد والا عبث

بران حضرت لازم خواهد آمد که با وصف علم بحال او و توجه منع سوال از آن فرمود و چون واضح شود

که در گفتن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم منعت هذا غرض تفضیح این شخص بود استبعاد

در گفتن آنجناب لفظ اصحابی اصحابی در حق ثلاثه و اخزابهم که پیش از کلمه منعت هذا نیست بر جاست

این حل متین و تحقیق رزین که بمعرض عرض آمد با وصفیکه در نهایت ظهور و وضوح و مؤید بآیات

و احادیث ست و هیچ عاقل استبعاد آن بعد یاد کردن نتوان کرد بعنایت بی غایت پروردگار شل

آن از افادات علمای کبار سنیان هم پیدا میشود مگر نمی بینی که علامه ابو العباس احمد القرطبی امام یافعی

در مرآة الجنان بمدح او می فرماید ابو العباس القرطبی احمد بن عمر الانصاری المالکی المحدث

نزیل اسکندریة کان من کبار الائمة سمع بالمغرب من جماعة و اختصر الصحیحین

وصنف کتاب المفهم فی شرح مختصر مسلم و تقی الدین الفاسی در کتاب العقد الثمین فی

تاریخ البلد الامین در ترجمه محمد بن عمر بن یوسف بن عمر بن نعیم الانصاری ابو عبد الله القرطبی

الفقیه المالکی المقری گفته و لهم ثلاثة قرطبیون علماء عاصر بعضهم المذکور و

بعضهم تأخر عنهم و هم ابو العباس احمد بن علی القرطبی صاحب المفهم المتوفی

فی ذی القعدة سنة ست وخمسین وسمائة تشیخ الدبوسی فی زینب بنت عبد السلام
بالاجازة درمفہم شرح صحیح مسلم درشرح حدیث صلوٰة جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
برعبداللہ بن ابی سلول گفتہ وقولہ علیہ السلام انی خیرت مشکل مع قولہ تعالی ما کان
للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی الآیة وقد تقدم
ان الآیة نزلت بعد موت ابی طالب حین قال علیہ السلام واللہ لاستغفرن لک
مالم انہ عنک وھذا یفھم منہ النھی عن الاستغفار لمن مات کافرا وھو
متقدم علی الآیة التی فھم منھا التخییر والجواب عن الاشکال ان المنھی عنہ
فی ھذہ الآیة استغفار مرجو الاجابة حتی یکون مقصودہ تحصیل المغفرة لھم
کما فعل بابی طالب فانہ انما استغفر لہ کما استغفر ابراھیم لابیہ علی جھة
ان یجیبھما اللہ فیغفر للمدعو لھما وفی ھذا الاستغفار استاذن النبی صلی اللہ
علیہ وسلم ربہ فی ان یاذن لہ فیہ لامہ فلم یوذن لہ فیہ فھذا النوع ھو
الذی تناد لہ منع اللہ تعالی ونھیہ واما الاستغفار لاولئک المنافقین الذین
خیر فیہ استغفار لسانی علم النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ لا یقع ولا ینفع وغایتہ
لو وقع تطییب قلوب بعض الاحیاء من قرابات المستغفر لھم فانفصل المنھی
عنہ من المخیر فیہ وارتفع الاشکال والحمد للہ انتھی نقلا عن نسخة کتب
علیھا قوبل علی اصل علیہ خط الشیخ المصنف ازین عبارت چنانچہ می بینی صاف
واضح ست کہ استغفار بر دو قسم ست یکے استغفار مرجو الاجابة کہ مقصود ازان تحصیل مغفرت
برای مستغفر لہ باشد وازین نوع استغفار در حق منافقین وکفار ہیچ تمتعی ازجو از ندارد ودیگری استغفار
لسانی ست کہ آن مرجو الاجابة نیست بلکہ مستغفر می داند کہ آن واقع نخواہد شد وغرض ازان
تطییب قلوب بعض احیاء از قرابات مستغفر لہ ست واین قسم در حق منافقین وکفار جائز ست
پس ہمچنین ما ہم میگوئیم کہ شفاعتیکہ در حق ظالمین وغاصبین ومرتدین نارو ا ست ہمان شفاعت
کہ مرجو الاجابة ست ومقصود ازان تحصیل مغفرت برای مشفوع لہ باشد واما شفاعت ظاہری
کہ غرض ازان تفضیح وتقبیح وتعییر وہتک استار وکشف عوار اشرار باشد پس ہرگز آن ممتنع نیست

تمتنع فالفضل المنهی عنه من المجز نیدار تفع الاشکال والحمد لله المتعال وصلی الله علی محمد وآله خیر آل قوله این
چه عداوت وعناد با اهل بیت امجاد ست که معاذ الله از جناب رسول رب العباد صادر خواهد شد الخ اقول
این چه عداوت وعناد با اهلبیت امجاد و جناب رسول رب العباد ست که از حضرت مخاطب والا نژاد صادر میشود
که نسبت عداوت اهلبیت طهارت بحضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم می نماید و نمی داند که غرض بجناب زین
شفاعت محض تفضیح و تقبیح اصحاب ست نه تخلیص شان در واقع از عذاب و عقاب قوله خدا را اندکی انصاف باید
کرد که اینها بر مسلک شریف مرتضی و ملا مجلسی و دیگر اکابر امامیه که محل شفاعت بوده اند الخ اقول هر چند
انصاف نمودیم و راه خوض و غور پیمودیم لیکن محصل کلام مخاطب رئیس المناظرین مفهوم نگشت که
چیست زیرا که اگر مراد از شفاعت همانست که بیان نمودیم پس بودن خلفای ثلاثه محل آن بر مسلک
مولانای مجلسی و علم الهدی و دیگر اهل حق بر ظاهر ست و هرگز مسلک ایشان منافات با وقوع چنین شفاعت
ندارد و اگر مراد ازین شفاعت شفاعتی ست که از آنحضرت در حق اهل ایمان بغرض تخلیص ایشان واقع خواهد
شد پس آری خلفای ثلثه و اتباع شان بنابر مسلک مولانای مجلسی و سید مرتضی بلکه جمیع اهل الحق تخصیص
بایشان بیوجه است محل این شفاعت نبودند لیکن ثبوت آن از حدیث ممنوع بلکه از ملاحظه آن ظاهر ست که جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم با وصف علم باینمعنی که این اصحاب مرتد اند و احداث در دین کرده اند شفاعت
ایشان خواهد کرد و بسماع حال ایشان از جانب رب الارباب خود هم دست از شفاعت ایشان خواهد کشید و لفظ
بعدا و سحقا بر زبان خواهد آورد قوله چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی الخ اقول هرگاه وقت نظر جناب مخاطب
المعی و فاضل لوذعی که کعبه و قبله معتقدین سنیه است باینجا رسیده که چنین شفاعت را که حالش شنیدی
کفری نامد والعیاذ بالله چنین اسائت ادب در حق حضرت خیر الانام علیه وآله آلاف التحیة والسلام با وصف ادعای
اسلام می نماید از معتقدین و مقلدین جنابش چه باید پرسید ع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی بد خواندن
این مصراع در حق جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از جناب مخاطب چه عجب ست که جناب شاه صاحب با وصف امامت
حاکمین و اشتهار بکمال حمایت اسلام و حفظ دین در تحفه بحق جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم این مصراع
میخوانند ع هر عیب که سلطان بپسندد هنر ست والعیاذ بالله بافضل معصومین نسبت پسندیدن عیب
نموده و جناب خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم را مثل سلاطین که باعتراف شان کوردل کوران می باشند و باستیلای
وساوس شیطانی و شهوات نفسانی عیوب را پسندیده چشم بصیرت از حق پوشیده باطل غیرت گزیده اتباع

خود از اتباع و اشیاع خود نخواهند و او شان بطمع زخارف دنیویه عیوب اشیا را بنظر استحسان می بینند و آنرا از محاسن
و مفاخر می شمارند و از او ند العیاذ بالله من التفوه بذلک والتورط فی هذه المهالک الحاصل هرگز مسلمی
چنین حرف سخیف در حق جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان نمی آرد حیرانم که جناب شاه صاحب
با وصف دعوی اسلام بلکه امامت اهل اسلام چگونه متفوه بآن گردیدند مگر آنکه بنده اختلال واقع است بجای حفظ
اشکال و الزام الحق یا از طرد و بیخود شدن در محبت شیوخ ثلثه پیش کنند و هرگاه شاه صاحب چنین هرزه
در حق جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم که مثبت انتساب عیب و نقص است خوانند جناب مخاطب عزیزی بر رسالت
خود دارد و چرا این صراع صریح در نسبت کفر نخوانند و خود را مورد طعن و ملام اهل اسلام نگردانند قوله چون در آیات
محکمات قرآنی ارشاد شده که از شان پیغمبر و مومنین بعید است که برای اهل کفر شفاعت بر خیزند الخ
اقول هان ای ظریف آنچه سابق افاده فرموده همین است که شفاعت در حق کفار سمتی از جواز ندارد و
جوابش شنیدی و الزامی شنوی که همین ایراد در باره حدیث موضوع برای اهلسنت هم منقلب است فما هو جوابهم فهو جوابنا و از
تتبع دیگر احادیث سنیه هم واضح میشود که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم در حق کفار شفاعت خواهد فرمود و مقبول
خواهد افتاد چنانچه در در منثور مذکور است اخرج ابن مردویه عن عبدالرحمن بن میمون ان کعبا رضی الله عنه دخل
یوما علی عمر بن الخطاب فقال له عمر حدثنی الی ما ینتهی شفاعة محمد صلی الله علیه وسلم یوم القیمة فقال
کعب رضی الله عنه قد اخبرک الله فی القرآن ان الله یقول ما سلککم فی سقر الی قوله الیقین قال
کعب رضی الله عنه فیشفع یومئذ حتی یبلغ من لم یصل صلاة قط و لم یطعم مسکینا
قط و لم یؤمن ببعث قط فاذا بلغت هؤلاء لم یبق احد فیه خیر انتهی
ازین حدیث صراحة مستفاد است که کعب الاحبار بجواب جناب خلیفه ثانی افاده نموده که شفاعت جناب
رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم خواهد رسید بجماعتی که گاهی نماز نخوانده اند و اطعام مسکین نکرده اند و ایمان به بعث
نیاورده اند و ظاهر است که اینها کفار خواهند بود چه بی ایمان به بعث نیارد و بالاجماع در کفر او شبهه نیست علی کل الحال
مخاطب سلیط اللسان جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم را العیاذ بالله منسوب بعداوت و عناد اهل ایمان و مجادله خالق
کون و مکان و مخالفت اوامر ربانی و مناقضت ارشادات یزدانی نماید و فرماید که آنجناب بجهة نزول آیات
متضمن منع از شفاعت کفار و سفارش ایشان باین اشرار جسارت بر شفاعت ایشان فرموده و صریح مخالفت
آیات فرقانیه و نصوص قرآنیه بلکه مخالفت شفاعت نموده هم نمود زیرا که عدم جواز شفاعت کفار از سنت هم باعتراف

مخاطب ثابت است و نیز از مصراع الغیبی چو کفر الخ بخلوص اعتقاد و صمیم قلب در حق اعدای آنحضرت برخوانده و بمحض
احتمالات سخیفه و مقالات رکیکه که درین عبارات عز الفیه دار وکرده در حق آنحضرت راه داده پس غریب و عجیب
که مخاطب بر گفتن جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم در حق اصحاب ثلثه واتباعهم لفظ اصحابی اصحابی که غرض از
آن محض تفضیح و تذلیل و هتک ستار ایشان بوده اینهمه شورش و شغب برپا نموده کلمات نالایق و ایرادات بعیرت
وارد کرده اسائت ادب را در حق جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بغایت قصوی رسانیده بزعم خود تخجیل
اهل الحق کوشیده و ازین قسم بر دامان آنحضرت غلطیده نشده که در آن بصراحت تمام صدور شفاعت کفار از سید
مختار صلی الله علیه وآله الاطهار ثابت گردیده اند و ازینهم لطیفه تر آنست که حضرات اهلسنت چنانچه سابقا دانستی روایت
میکنند که حضرت ابراهیم علیه السلام بفرینه تا امت در باره آذر کافر بمحو شفاعت خواهد کرد و با وصف منع حقتعالی
ازین فعل باز نخواهد آمد و بعد اصرار و ... دست خواهد زد و بخاری در صحیح غیر صحیح روایت میکند عن ابی
هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال يلقى ابراهيم اباه آزر يوم القيمة وعلى وجه آزر
قترة وغبرة فيقول له ابراهيم الم اقل لك لا تعصني فيقول ابوه فاليوم لا اعصيك فيقول
يا رب انك وعدتني ان لا تخزني يوم يبعثون فاي خزي اخزى من ابي الابعد فيقول
الله اني حرمت الجنة على الكافرين و در در منثور مذکور است اخرج البخاری وابن
مردويه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يلقى ابراهيم
اباه يوم القيمة وعلى وجهه قترة وغبرة فيقول يا رب انك وعدتني ان لا
تخزيني فاي خزي اخزى من ابي الابعد في النار فيقول الله اني حرمت
الجنة على الكافرين انتهى مقام تامل است که ائمه اهلسنت شفاعت کردن حضرت ابراهیم
درباره آزر که بالقطع کافر بوده و برائت آنحضرت از وی بعد علم بکفرش در نص قرآن مجید مذکور است روایت کنند و
ملازمان مخاطب بر شفاعت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بکلمه اصحابی اصحابی در حق خلفای ثلثه بمعنای که
تشنیع و حنین یاوه گوئی آغاز نهند و بسارت اسائت ادب در حق سرور کائنات علیه وآله آلاف التحیات الی اقصی الغایات
رسانیده راه حرف در اسلام خود دهند و از هر اعتبار از آثار و اخبار نه چینند و از غایت قصور باع و عدم تتبع بود
خویش نظرها نگنند راه عصبیت و عناد بر گزینند و فرقیکه در هر دو مقام است بچشم بصیرت نه بینند که اگر اشارت
نمودن جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بلفظ اصحابی اصحابی در حق خلفای ثلثه واتباع شان غرض تفضیح و هتک

استادان اهلش بود کجا برای شفاعت آزر بت تراش مستعد گردیدن و دخول او را در نار خزی عظیم بلکه اعظم بجای خود
فهمیدن حالانکه خود حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام برآزر از وجود دار دنیا کرده و منع حقتعالی از شفاعت او
با تخصیص در یافته بنظر انصاف باید دید که آیا مجادله و مخالفت این ست که بر روایات سفیه از جناب خلیل رب جلیل بوقوع
خواهد آمد یا این ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله در حق ثلثه و اخراب ایشان لفظ اصحابی اصحابی بغرض تفضیح شان
بر زبان حقایق ترجمان خواهد آورد ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا **قوله** بار خدایا اگر گویند که آنجناب را در
شناختن آن قوم التباسی عظیم بود الخ **اقول** فاضل مخاطب بسبب مزید تحذلق چنین تقریرات سخیفه و اوهام ضعیفه از پیش خود
می تراشد و همانا غرضش آنست که بر جهال و عوام بی بصرت ظاهر سازد که سخافت تقریرات اهل الحق بچنان مرتبه ست
که باندک مؤنت مخاطب باطل میگردد بلکه مضحکه نسوان و لعبه صبیان می نماید بر ذمه جناب شیخ الاسلام لازم ست که ثابت نماید
که کدام قول عالمی از علما کدام اصلی از اصول اهل الحق مقتضی اختلاق این وهم واهی ست و الا ذکر چنین ترهات و رد و ابطال آن بجز
مزخرفات محض تلبیس و تسویل و تدلیس است و عجب که با وصف ایراد چنین تقاریر سخیفه باز در مسلک اول دم مباهات و مفاخرت
زده و گفته که [illegible] از طرف اهل خلاف اعتراضات و اشکالات را بطریق مناظرین تقریر کردن باز تقریر و تطهیر را بعنوان
معقول و منقول تزیین نمودن در نصیب این اقل الانام افتاده انتهی سبحان الله تقریر اعتراضات و اشکالات بطریق
مناظرین همین را گویند که جناب مخاطب اینجا مثال آن نقل آورده و مصداق اشکال و اعتراض اینهم بطریق مناظرین
همین مغوده شنیعه و مقاله فظیعه است که مخاطب از طرف اهل الحق ذکر کرده که هرگز بوجه من الوجوه ادنی مناسبتی هم باصول
اهل الحق ندارد و اطفال هم بر آن انکار بلیغ میسازند و بر قائل آن طعن و تشنیع می نمایند چه جا که اعلام اهل الحق بتقریر آن لب کشایند و
زیاده تر حیرت آنست که جناب مصنف طاب ثراه که در تائید ادعای بیدلیل حضرات اهل سنت که حدیث حوض صریح است
در آنکه مصداق آن مرتدین اند که موت ایشان بر کفر واقع شده تقریری از جانب الشیعیان حسب آداب مناظره انشا نموده
و باز بر آن پرداخته و در حقیقت بار احسانی عظیم بر ناظرات که محض سعی مساعی فرموده بودند گذاشته با وصف این
سماحت و احسان ظاهر مخاطب بر این تقریر در مسالک اهل تشنیع و طعن غلیظ نموده و استهزاء و سخریه آغاز نهاده
و خود چنین تقریرات سخیفه از طرف اهل الحق تراشیده بدفع آن متوجه گردیده و شرمی و آزرمی نکرده و باکی از لوم
[illegible] مناسب که همان کلام او را که از غایت بی باکی در حق جناب مصنف بر زبان آورده هر دو
[illegible] حضرت مخاطب [illegible] قول ایشان [illegible] از جانب اهل الحق تراشیده [illegible] لبهای مستضعفین
[illegible] نقصانی [illegible] تدابیر

بالمحق عائد نمیگردد بلکه مضرتش سراسر بحضرت مخاطب میرسد چه صدور خیالید مناهج الکاره عمومی نحو ولاه با
تقریر خاطرخواه دربرکردند و از مصداق کریمه التی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا گوی سبقت
ربودند فذلک علیک لا علیهم ظاهرا مقصود ازین حرکات عنیف و تقریرات سخیف نیست که عوام بدانند که تقاریر
شیعیان بدانمرتبه ضعیف ست که باوصف اشاره نیست دنابود میشود پس میگوییم که نکتهٔ لطیف این ست که
این احتمال یعنی روداد التباس عظیم در شناختن اصحاب بر حضرات اهلسنت البته لازم می‌آید و گو جناب مخاطب شدید
انحراف و منع شود و از جا رود ولیکن حقیر فسحت مجال را برا و تنگ میگردانم و قطعا باثبات میرسانم که این الزام علی بعض
انحضرات لازم می‌آید و مجال ستر تالی ازآن ندارد بیانش آنکه شاه عبدالعزیز و من ضاهاه و شابهه حدیث حوض را
بر مرتدین و کفار حمل کرده اند و تصریح نموده اند که حدیث صریح ناطقست بآنکه مراد ازان مرتدین اند که موت آنها بر کفر
واقع شده و هرگاه ثابت شد که اینها کفاراند و شفاعت نمودن جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله در حق این گروه
بنص احادیث کثیره و باعتراف و تنصیص فاضل مخاطب و مسلک اول ثابت و متحقق و نیز بتصریح خودش نیز انسلک و درین
مقام واضح و ظاهر که شفاعت در حق کفار و مشرکین مطلقا از جواز ندارد و قرآن ناطقست بر منع و تحریم آن و نیز هم
بتوضیح و تقریر جنابش بر جای خویش ثابت گردیده که کفار و مشرکین بعلامت سواد وجه ممتاز خواهند شد پس
باوصف اینهمه که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم شفاعت در حق این کفار خواهد فرمود حضرات اهلسنت در توجیهش
هیچ حرفی بر زبان نمیتوانند آورد مگر آنکه قائل شوند که العیاذ بالله آنسرور را در شناختن آن قوم التباسی عظیم رو داد
و باین احتمال رکیک واهی که ناشی از محض غفلت و خودرائی ست خاکستر سفاهت بر سر خود ریزند و خون انصاف ریزند
و مخالفت نص ناطق قرآن برانگیزند و اگر این احتمال پسند نسازند باید که العیاذ بالله قائل شوند که عمدا جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم باوصف نهی از استغفار منافقین شفاعت کافرین اتالیقی حضرت عمر بن الخطاب
در منع از صلوة بر این زمره ضالین باین شد و مع هذا اهتمام تمام کو در صحاح قوم موجود ست مخالفت صریح
نهی قرآنی و امر ربانی و در روز قیامت هرگاه این کفار را بجهنم فرستند برگزیده مستعد شفاعت آنها باوصف
شناختن آنها بسواد وجه گردیده و این شنیع از اول ست **قوله** و بر تقدیریکه معرفت و نیز از ذریت طاهره
النبیین باشد باز هم قوت دلیل برجای خویش ست الخ **اقول** تعجب ست که جناب مخاطب المعی با آنکه
در ذکر معتقدات اهلحق گو استطرادا اند کو ریا شد خود را حتی الوسع از تعریض و طعن و تشنیع و کنایه و تهکم ظرافی سخن
نمیدارد و تا مقدور در استهزا و تمسخر بر آن میکوشد چرا برین تفسیر تعریض نکرد و باقتفای اسلاف خود اشاره ببطلان

آن نمود مگر اینکه از نهایت تفطن و ذکا بر بطلان اعتراض و صحت این تفسیر متنبه شده از اعتراض کنایه دست کشیده باشد فللّه دره عمرت دراز باد که اینهم غنیمت ست بالجمله متعصبین معاندین این تفسیر امثال آن را تحریف صریح دانند و تهمت شناعتی که خود در آن مبتلا می باشند یعنی بهواجس نفسانیه تفسیر قرآن نمودن و تحریف الکلم عن مواضعه بعمل آوردن بر اهل حق می نهند و از مروی بودن آن در کتب خویش غفلت می ورزند و در حاشیه تحفه مذکورست حسکانی باسناد خود از اصبغ بن نباته آورده که امیر المومنین را ازین آیه پرسیدند و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم گفت ویحک یا اصبغ مائیم که می ایستیم درمیان جنت و نار پس هرکه یاری ما کرده می شناسیم او را بسیماش پس در بهشت در می آریم و هرکه ما را دشمن داشته می شناسیم او را نیز بسیماش پس در آتش می در آریم و درین تفسیر اصلا تحریف نیست زیراکه در حق اصحاب اعراف صریح طمع دخول جنت و خوف از دخول نار مذکورست و آن مناسب شان ائمه مهدیین نیست انتهی این قباحت ملاحظه کردنی ست که ارشاد جناب امیر المومنین علیه السلام را در تفسیر این آیه کریمه که اصلا خلاف نظم و نسق قرآنی نیست تحریف میگوید و زبان اعتراض بر آن میکشاید و از هفوات اهل حق می شمارد نعوذ بالله من التعصب والعمی والاقتحام فی مهاوی الهوی و جواب تفصیلی این هفوه را جناب والد ماجد قدس الله سره در مصارع الافهام بتفصیل تمام افاده فرموده اند ملخص افادات جنابش حقیر در اینجا نقل کنم پس بدانکه سخافت این هفوه سخیفه بر ظاهرست اولا آنکه این تفسیر را اکابر اهلسنت بلکه متعصبین و جاحدین ایشان که در فضائل جلیه صحیحه بل متواتره قدح می نمایند و از مساعی نامشکور در ابطال ثابتات خود را معذور نمیدارند روایت کرده اند و از جمله فضائل اهلبیت علیهم السلام شمرده اند یعنی که ابن حجر در صواعق محرقه با آن همه تعصب که در حدیث صحیح انه ولیکم بعدی که بطرق متعدده مروی ست کما بیناه فی عبقات الانوار قدح کرده و از احتمال دال قدح عدی در حدیث منزلت که در صحیحین هم مرویست خود را باز نداشته در عداد آیات وارده در فضائل اهلبیت علیهم السلام گفته الآیة الثالثة عشر قوله تعالی و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم اخرج الثعلبی فی تفسیر هذه الآیة عن ابن عباس رضی الله عنه انه قال ان الاعراف موضع عال من الصراط علیه العباس وحمزة و علی بن ابیطالب و جعفر ذو الجناحین یعرفون محبیهم ببیاض الوجوه و مبغضیهم بسواد الوجوه انتهی هرگاه ابن حجر با آن تعصب که با اهل خلاف هم با قرآن تن میدهند که لا یخفی علی ناظر الا لا یفلح للرشید این تفسیر را از فضائل اهلبیت علیهم السلام شمرده باشد و بهمین جهت این آیه کریمه از آیات وارده در فضیلت اهلبیت گفته باز مجال ندارند که این تفسیر را تحریف نامند و از هفوات شمارند دیگر اینکه این خود ابن عباس صحابی جلیل است که تلمیذ جناب خلیفه ثانی بود و جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم

و تفتیش های حصول تفقه در دین نبوده و اکابر اهلسنت او را از مفسرین صحابه شمارند بلکه سلسلهٔ تفسیر از ابن عباس و دیگر معتمدین قرآن که

اکثر تابعین از وی تفسیر عبارات است منقول سازند و این تفسیر از هفوات علمای خویش صحابه کرام شمارند که التقیه و نیستعمل الحق هم از نسبت تحریف

دال نخواهند کرد بلکه آنرا عین ... اصلا اشتغالی نخواهند کرد که البلیه ... طابت چون نزد غیر اهل تفسیر ثعلبی که

دلالت علو شان او در سبق ... و مخالفت هفوات طائفین که از راه عناد و عدم اطلاع از ایشان سرزده بود دریافتی مو دو نو

نقل اهل کلامش هم مناسب نمود پس باید که ثعلبی در تفسیر این آیه روایت میگوید اخبرنی عبد الله بن محمد بن عبد الله

القائنی قال حدثنی القاضی ابو الحسین محمد بن عثمان النصیبی قال نا محمد بن الحسین بن صالح

السبیعی قال اخبرنا احمد بن نصر ابو جعفر الضبعی قال نا ابراهیم بن سلام بن سید الحبشی قال نا

عاصم بن سلیمان المفسر ابو اسحاق قال نا جویبر بن سعید عن الضحاک عن ابن عباس فی قوله

تعالى وعلى الاعراف رجال الآية قال الاعراف موضع عال من الصراط عليه

العباس وحمزة وعلي بن ابي طالب وجعفر ذو الجناحين يعرفون محبيهم ببياض

الوجوه ومبغضيهم بسواد الوجوه انتهى بلفظه نهایت لطیف ست که روایت ثعلبی را که نهایت ... شاه ولی الله در

ازالة الخفا ... امام مفسرین سنت تحریف ... آنرا از هفوات شمارند ... این همه طعن و تشنیع راجع بخود ایشان میشود و تحریف

قرآن نموده هفوات بر خود ایشان ثابت میشود ثانیا آنچه در توجیه رجال این تفسیر بیان کرده که ... اعراف ... جنت

خود اند و خیال ... آن مناسب ائمه ... نیست مردود ست بوجوه کثیره اول آنکه ... این تفسیر ...

اهلسنت ذکر کرده باشند ... هر جوابی که ... همان جواب ... قبول فرمایند ...

دوم آنکه جمعی از حضرات اهلسنت گویند که اهل اعراف ملائکه و انبیا خواهند بود در تفسیر کبیر مذکورست فی تفسیر لفظ الاعراف

قولان الاول وهو الذی عليه الاكثرون ان المراد من الاعراف اعالى ذلك السور

المضروب بين الجنة والنار هذا قول ابن عباس رض وروى ايضا عنه انه قال الاعراف

شرف الصراط والقول الثانی وهو قول الحسن وقول الزجاج فی احد قوليه

ان قوله وعلى الاعراف وعلى معرفة اهل الجنة والنار رجال يعرفون كل واحد من

اهل الجنة والنار بسيماهم فقيل للحسن هم قوم استوت حسناتهم وسيئاتهم فضرب

على فخذه ثم قال هم قوم جعلهم الله على تعرف اهل الجنة واهل النار يميزون البعض من

البعض والله لا ادری لعل بعضهم الآن معنا اما القائلون بالقول الاول فقد اختلفوا

فى ان الذين هم على الاعراف من هم ولقد كثرت الاقوال فيه وهى محصورة فى قولين احدهما ان يقال هم الاشراف من اهل
الطاعة واهل الثواب الثانى ان يقال انهم اقوام يكونون فى الدرجة السافلة من اهل الثواب اما على القول
الاول ففيه وجوه احدها قال ابو مجلز هم ملائكة يعرفون اهل الجنة واهل النار فقيل له يقول الله تعالى
وعلى الاعراف رجال وتزعم انهم ملائكة فقال الملائكة ذكور لا اناث الى ان قال وثانيها قالوا انهم الانبياء
عليهم الصلوة والسلام اجلسهم الله على عالى ذلك السور تمييزا لهم عن سائر اهل القيامة واظهار التشريف فيهم
وعلو مرتبتهم اجلسهم على ذلك المكان العالى ليكونوا مشرفين على اهل الجنة واهل النار مطلعين على احوالهم
ومقادير ثوابهم وعقابهم وثالثها قالوا هم الشهداء قالوا لانه تعالى وصف اصحاب
الاعراف بانهم يعرفون كل احد من اهل الجنة واهل النار بسواد وجوههم وزرقة عيونهم الخ
پس گاه انبیا و ملائکه او صحاب اعراف باشند و تباهی و شناعتی لازم نه آید اگر ائمه مهدیین هم صحاب اعراف باشند چرا تحریف قرآن لازم آید
واز شنائع هفوات روافض معدود گردد سوم آنکه تفسیر یطمعون بطمع دخول جنت نموده از دخول انکار کردن البته تحریف صریح است و قائلین
بانکه صحاب اعراف جناب امیر المومنین علیه السلام و ذریت طاهره خواهند بود کی این تفسیر را مقبول وارند تا توهم معترض لا حق صفا
باشد رازی در تفسیر خود می فرماید فان قیل هذه الوجوه الثلاثة باطلة لانه تعالى قال فى صفة اهل الاعراف
انهم لم يدخلوها وهم يطمعون اى لم يدخلوا الجنة وهم يطمعون دخولها وهذا الوصف لا يليق بالملائكة
والانبياء والشهداء اجاب الذاهبون الى هذا الوجه بان قالوا لا يبعد ان يقال انه تعالى بين من صفة
اصحاب الاعراف ان دخولهم الجنة يتاخر والسبب فيه انه تعالى ميزهم عن اهل الجنة واهل النار واجلسهم على تلك
الشرفات العالية والامكنة الشريفة المرتفعة ليشاهدوا احوال اهل الجنة واحوال اهل النار فيلحقهم السرور
العظيم بمشاهدة تلك الاحوال ثم اذا استقر اهل الجنة فى الجنة واهل النار فى النار فحينئذ ينقلهم الله تعالى
الى امكنتهم العالية فى الجنة فثبت ان كونهم غير داخلين فى الجنة لا يمنع من كمال شرفهم وعلو درجتهم واما
قوله وهم يطمعون فالمراد من هذا الطمع اليقين الا ترى انه تعالى قال حكاية عن ابراهيم عليه السلم والذى
اطمع ان يغفر لى خطيئتى يوم الدين وهذا كان طمع يقين فكذا ههنا فهذا تقرير
قول من يقول ان اصحاب الاعراف هم اشراف اهل الجنة انتهى ازین کلام بغایت صراحت واضح شد که اصلا لفظ
یطمعون منافات ندارد بانکه صحاب اعراف انبیای معصومین یا ملائکه مقربین باشند زیرا که مراد ازین طمع طمع یقین است
نه طمع شک و تخمین و تاخر ایشان در دخول جنت منافی اگر سیت و شرفیت نهایت جلالت و عظمت ایشان نیست

و فخر الدین رازی خود هم تحقیق همین راه رفته که اصحاب اعراف اشراف اهل قیامت خواهند بود حیث قال و
و تحقیق الکلام ان اصحاب الاعراف هم اشراف اهل القیمة فعند وقوف اهل القیمة فی الموقف یجلس الله
اهل الاعراف فی الاعراف وهی المواضع العالیة الشریفة واذا ادخل اهل الجنة الجنة واهل النار
النار نقلهم الله الی الدرجات العالیة فی الجنة فهم ابدا لا یجلسون الا فی الدرجات
العالیة انتهی بالجمله از همه که مذکور شد مثل آفتاب صبح روشن شد که آنچه در حاشیه تحفه مذکور ست دال بر عدم اطلاع محض
است بر کتب دینیه ایمانیه و ابطال اقوال مفسرین بمفوه صریحه ست موجب ندامت و انفعال حضرات اهلسنت که چنین
تفسیر را اکابر اهلسنت روایت کرده اند و مقبول داشته اند و مؤیدان دیگر ائمه تفسیر گفته اند تحریف نامیده بهوس نفسانی در
اعتراض و ایراد بر اهل حق افتاده و طرفه که جناب مخاطب بعد نقل این همه مذکور با طلاع همه رساینده از تعریض بر این تفسیر ل
درزدیده و عجب تر آنکه برای ابطال این تفسیر صحیح طمع دخول جنت و خوف نار را مناسب شان ائمه مهدیین ندانند و در
مقام اثبات فضایل شیخین چنانکه از آت صریحه بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر بندند که او نیز مسلمی بران جسارت نموده اند و
یعنی العیاذ بالله می آرند که جناب امیر المؤمنین علیه السلام با معاویه برای حساب ایستاده خواهد شد و شیخین قبل آنجناب در جنت
داخل خواهند شد بلکه میگویند که آنجناب مهموم و مغموم خواهد ایستاد و آیه لا یحزنهم الفزع الاکبر و مثل آن را و احادیث مصرحه را با
سبقیت جناب امیر المؤمنین علیهم السلام در دخول جنت از نظر اسقاط و دیگر احادیث دالّه بر عدم محاسبه مصوبیت اولی امر الموٴمنین
پس پشت انداخته اند و قد ذکر المصنف طاب ثراه شناعة ذلک الافتراء والبهتان فی رسالته المعمولة لتفضیح البخاری با حسن بیان
قوله این حدیث در امتناع شفاعت هیچ جا نیست اقول جریان این حدیث در امتناع شفاعت جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم در باره اصحاب خود مسلم لیکن شفاعت آن بمعنی شفاعت واقعی ست که بمقصد خود برسد
مشفوع لهم از عذاب و خلاص نمایند و روا ثواب باشد و اما چنین شفاعتیکه ذکرش در حدیث حوض واقع شده در عرض و
مآل آن شنیده میشود پس هرگز از ینحدیث امتناع آن ثابت نمیشود و من ادعی فعلیه البیان و لکم بیان حرج علینا از جهه
دعوه المعین قوله چه صراحة از آن معلوم شد که جناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم ایشانرا از حوض کوثر منع خواهند
فرمود انتهی اقول آری همین معنی از ینحدیث شریف صراحة مستفاد ست لیکن این را با امتناع شفاعت بمحوث
عنها چه منافات ست زیرا که اینقدر خود بنص حدیث حوض ثابت ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب
خود را از حوض کوثر منع خواهد فرمود و بسوی دوزخ روانه خواهد نمود یعنی سحقا سحقا و بعدا درحق ایشان
ارشاد خواهد نمود و ظاهر ست که از هجر راندن ایشان از حوض و سحقا کردن ایشان بسوی جهنم ست که جناب مخاطب برای

اثبات امریکه از نفس حدیث حوض ثابت ست دور تر میرود زحمت نقل روایات و احادیث میکشد چنانچه فرماید که انچه خود در حدیث حوض مذکور ست بزعم او دلیل قاطع و برهان ساطع ست بر امتناع شفاعت و آن ثبت عدم در ود نهست در حق اصحاب ثلثه و اتباع شان قوله از هین وادیست روایت ملا باقر مجلسی در حق الیقین الخ اقول این حدیث شریف هم منافی وارد بودن حدیث حوض در حق ثلثه نیست زیراکه از حدیث حوض هم ثابت ست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم این زمره را از حوض کوثر دور خواهد فرمود و همین ست مفاد اینحدیث شریف که جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعادی خود را ازین وادی دور خواهد نمود پس اگر مجرد ایعاد اینها از حوض کوثر دلیل بر عدم انطباق حدیث حوض بر خلفا باشد لازم آید که نفس حدیث حوض باین حیثیت دلیل منعی گردد بالجمله امتناع گفتن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم لفظ اصحابی اصحابی در حق این گروه برای المزید تفضیح و تذلیل ایشان هرگز از اینحدیث شریف و امثال آن ثابت نمیشود قوله و نیز درین کتاب وارد کرده ست که آیت کریمه چنین نازل شده بود که یا محمد یا علی القیا فی جهنم کل کفار عنید الخ اقول ظاهر اغرض جنابش از تعرض باین حدیث شریف درست یکے اثبات امتناع گفتن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم لفظ اصحابی اصحابی در حق خلفای ثلثه و آن از اینحدیث ثابت شدنی نیست کما مر فی امثاله و دوم تعریض و تهجین باینحدیث ست چه از آن ثابت می شود که ازین آیت اسم مبارک جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم و جناب امیر المؤمنین علیه السلام ساقط گردیده اند فاحش از ملاحظه ما سبق بر واضح ست زیراکه بکمال ایضاح ثابت کرده ایم که بموافق روایات کثیره و احادیث شهیره اهل سنت بسیاری از الفاظ آیات قرآن علی خلاف ما فی ایدی الناس نازل شده بلکه اینهم ثابت کردیم که در بعض آیات مثل یا ایها الرسول بلغ ما انزل و کفی الله المؤمنین القتال اسم سامی و نام گرامی جناب امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده بود پس اگر این آیه هم همین طور نازل شده باشد و الیوم در قرآن اسم مبارک جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام موجود نباشد کدام استبعاد ست و مخفی نماند که حضرات اهلسنت بمحض قول نزول این آیه در شان کرامت نشان جناب سید الانس و الجان و حضرت امیر مؤمنان علیهما صلوات الله المنان زبان طعن و تشنیع بلیغ می نمایند و آزاد از فوات الحق شمارند و در کمال شناعت و فظاعت پندارند چنانچه شاه صاحب در حاشیه تحفه در اشلی تحریف نمودن الحق قرآن مجید را بخلاف سیاق و سباق حمل کلام الهی بر غیر محل کردن که او انی عقلا انرا مضحکه سید انند افاده میفرمایند قوله تعالی القیا فی جهنم کل کفار عنید را گویند مراد محمد و علی اند که کفار را بدوزخ می فرستند

انتهی و نیز در بن کتاب مفوه حشتم حاکم روز جا بودن جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم و جناب امیر المؤمنین علیه السلام از مفوات مزعومی اهل حق شمرده اند و بر ابطال آن بر خاسته حالانکه صحت این تفسیر اصلا محل ارتیاب نیست که اکابر ثقات اهل السنت آنرا روایت کرده اند حافظ فقیه ابو المؤید خوارزمی در جامع مسانید ابو حنیفه که بعبارات مختصر ش مخاطب نیز در کتاب اثارة الغین در حمایت امام اعظم استناد و ما کرده مکالمه ابو حنیفه با اعمش که متضمن این تفسیر شریف ست نقل میکند و باین داشال آن استدلال و احتجاج بر عظمت جلالت ابو حنیفه می نماید قال انا احمد بن المفرج عن ابی الفتح محمد بن عبد الباقی عن ابی الفضل بن خیرون عن ابی بکر الخیاط عن ابی عبد الله العلاف عن القاضی عمر الاشنانی عن اسحاق بن محمد بن ابان النخعی انا یحیی بن عبد الحمید انا شریک بن عبد الله قال کنا عند الاعمش فی مرضه الذی مات فیه فدخل علیه ابو حنیفة و ابن ابی لیلی و ابن شبرمة فالتفت ابو حنیفة الیه و کان اکبرهم فقال یا ابا محمد اتق الله فانک فی اول یوم من ایام الاخرة و اخر یوم من ایام الدنیا و قد کنت تحدث فی علی بن ابی طالب احادیث لو سکت عنها کان خیرا لک فقال الاعمش المثلی یقال هذا اسندونی اسندونی انا ابو المتوکل الناجی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیمة قال الله لی و لعلی بن ابی طالب ادخلا الجنة من احبکما و ادخلا النار من ابغضکما فذلک قول الله القیا فی جهنم کل کفار عنید قال فقال ابو حنیفة قوموا لا یجیئ بما هو اطم من هذا فو الله ما خرجنا من الباب حتی مات الاعمش فثبت بما ذکرنا ان ابا حنیفة کان مقدما فی الفتوی معظما فی زمن التابعین انتهی کاش شاه صاحب کتاب صواقع کابلی را که بر جمه استراق آن پیش گرفته اند بنظر بصیرت می دیدند که او هم باین تعصب و قلت کارکنان نبوی پرست با انکه در تعیین مذهب اهل حق از تشبث بحکایات موضوعه حاسیانه هم دریغ نکرده و از اختلاق و افترا اسمار و خرافات خود را معذور نداشته بغرض ثبوت نجات و لای اهل نحله خود با اهل بیت علیهم السلام این تفسیر را نقل کرده چنانچه در نواصب گفته القاسم عشر ان اهل السنة افرطوا فی بغض اهل البیت ذکر ذلک ابن شهر آشوب و کثیر من علمائهم و لقبوهم بالنواصب و هو کذب صرح و عصبیة ظاهرة فانهم یقولون ان الله تعالی اوجب محبة اهل بیت نبیه علی جمیع بریته و لا یؤمن احد حتی یکون عترة النبی صلی الله علیه وسلم احب الیه من نفسه و یروون فی ذلک احادیث منها ما رواه البیهقی و ابو الشیخ والدیلمی انه صلی الله علیه وسلم قال لا یؤمن احد حتی اکون احب الیه من نفسه اخرج الترمذی

له هو الحافظ الثقة ابو الفضل احمد بن الحسین بن احمد بن خیرون البغدادی و خیرون لقبه ثقة مشهور الحجة کما نص السیوطی فی طبقات الحفاظ سنة ٤٣ سه ١٢

٤٣١ [illegible]

له و نو لصواقع الکابلی ثم ان ولی الرحمن ان الزمخشری من الاعلام ... [illegible] ... عصبیة ظاهرة و عناد محض ١٢

والحاکم عن ابن عباس انه صلی الله علیه وسلم قال احبوا اهلبیتی لحبی الی غیر ذلک من الاخبار ویقولون
من ترک المودة فی اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقد خانه وقد قال تعالی لا تخونوا الله ورسوله
ومن کره اهلبیته فقد کرهه صلی الله علیه وسلم ولقد اجاد من افاد شعر فلا تعدل باهل البیت
خلقاء فاهل البیت هم اهل السیادة * فبغضهم من الانسان خسر * حقیقی وحبهم عبادة *
ویوجبون الصلوة علیهم فی الصلوة قال الشیخ الجلیل فرید الدین احمد بن محمد النیشابوری
رح من امن بمحمد ولم یؤمن باهلبیته فلیس بمؤمن واجمع العلماء والعرفاء علی ذلک ولم ینکره
احد وقد اخذ ائمتهم الفقه عنهم ولما سمع ابو حنیفة ان الاعمش یروی عن علی بن ابیطالب ع ما لا یلیق
بجلالة شانه فمرض فدخل علیه مع ابن ابی لیلی وابن شبرمة وکان عنده شریک بن عبد الله والتفت الیه
ابو حنیفة وکان اکبرهم فقال یا ابا محمد اتق الله فانک فی اول یوم من ایام الاخرة واخر یوم من ایام
الدنیا وقد سمعت انک تحدث فی علی بن ابیطالب باحادیث لو سکت عنها لکان خیرا لک فقال الاعمش
المثلی یقال هذا اسندونی فلما اسندوه قال حدثنا ابن المتوکل القاضی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیمة قال الله لی ولعلی بن ابیطالب ادخلا الجنة من احبکما وادخلا النار من
ابغضکما فذلک قول الله تعالی القیا فی جهنم کل کفار عنید فقال قوموا لا یجیء بما هو اطم من هذا فما
خرجوا من الباب حتی مات الاعمش وقد روی هذا الحدیث بعین هذا الاسناد الصحیح
پس کمال عجب است که جناب شاه صاحب بلا حجابا این تفسیر صحیح را که صاحب صواعق خواجه شان نقل کرده مباهات وفخار
بران نموده اثبات ولای اهل نحله خود با اهلبیت علیهم السلام از آن خواسته وحکم بصحت آن نموده واعمش که از ائمه قوم
بمقابله امام اعظم روایت کرده وابو سعید خدری آن را از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم نقل فرموده تحریف قرآن
ومضحکه عقلای ناسند ومبالات نمی نمایند که این طعن از کجا بکجا میرسد لیکن غرض شان از طعن وتشنیع بر اهل حق تعصب مقبولان شان
در فکر عواقب آن نگشته ولی بود ازین چه حساب برسید اشتند که آن منجر بصحابه کبار وعلمای اخیار وجناب رسول مختار
صلی الله علیه وآله الاطهار میشود بلکه اگر منتهی بهم می شدند غالبا این شعر که در باره ابطال خلافت ائمه طاهرین علیهم السلام
خوانده اند بسمع شان رسیده که از دهان دشمن کشان گوشتی که مشت خاک باهم بر باد رفته باشد والعیاذ بالله جناب
ائمه معصومین علیهم السلام را از رقیبان خود گردانیده اند و در سر در روایت احتجاج این امر از لزوم تهجین خلفای ثلثه که ایشان
را مشت خاک فرموده اند اصلا پروا نکرده و درین جا باز فرا شده دگویند که شادیم بر غنی که شقت ...

قرآن که نحوکه عقلا باشد بر ذمه روافض ثابت گردید گو لازم این منقصت طریق ابو سعید و علمای قوم

و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم العیاذ بالله باشند بین و لیکن لازم آید لیکن مشکل تر این

ست که در حق صاحب صواقع که خواجه ایشان و ولی نعمت ایشانست و از بدر نیز گوار شان هیچ اثر

دارد که برکت اولیاقت حرف زدن بمقابله اهل حق پیدا کرده اند چه خواهند گفت که بنابرین این تشنیع صریح

بسوی او هم راجع خواهد شد و تفطن و ذکای شاه صاحب ملاحظه کردنی ست که در تعصبات چون استراق این

تعصب کابلی که در آن حدیث قائمهم هم ذکور ست کردند و انچه حدیث را که موجب لزوم قبائح و شنائع عظیمه او

بوده هم و آن مذکور ست و بیه خود از غایت جسارت اکرد فاحت در ترجمه این روایت طرفه تدلیس بکار برده یعنی

این تفسیر را که مبطل خرافات و هفوات ایشان بود از میان انداخته کار باجمال و ابهام ساختند چنانچه بسیز راهند

تعصب میخواهم گویند که اهلسنت افراط میکنند و بعض حضرت علی و ذریت طاهره او و تذکره این شهر آشوب بعین بسبب

ایشان را بنواصب ملقب کنند حالانکه محبوب ایشان در کتب خود از کتب اهل سنت فصوصا از بیهقی و ابو الشیخ و دیلمی

نقل کرده اند قال رسول الله لا یؤمن احد حتی اکون احب الیه من نفسه و یکون عترتی

احب الیه من نفسه و عن ابن عباس قال قال رسول الله احبوا الله لما یغذوکم من نعمة و احبونی

لحب الله و احبوا اهل بیتی لحبی الی غیر ذلک تا اینجا شد که اهلسنت محبت امیر و ذریت طاهره او را

از فرائض ایمان می شمارند و حضرت شیخ فرید الدین احمد بن محمد النیسابوری معروف بعطار و اشعار عربی میفرماید

شعر فلا تعدل باهل البیت خلقا * فاهل البیت هم اهل السعادة * فبغضهم من الانسان خسر

حقیقی و حبهم عبادة * این اشعار را شیخ بهاء الدین آملی در کشکول خود نقل نموده باز از شیخ موفق نقل

میکنند که میفرمود من امن بمحمد و لم یؤمن باهلبیته فلیس بمؤمن و محبت ابو حنیفه بر خاش در باب عمش نقلیکه

قصه خطبه بنت ابو جهل را که از حضرت امیر بوقوع آمده بود و آنجناب بر وی عتاب فرموده بود در روایت میکرد

مشهور و معروفست ابو حنیفه با او گفت که هر چند این قصه صحیح ست لیکن ترا چه لائق ست که این قصه را بی ادبانه

بحضور مردم روایت کنی مسئله دینی بر آن قصه موقوف نیست و شریک بن عبد الله و ابن شبرمه ابن ابی لیلی

هم با ابو حنیفه متفق شده بخانه اعمش رفتند و او را بر روایت این قصه ملامت کردند اعمش گفت که من از شما

پیش تر هم در محبت علی لیکن حدیث را چنانچه شنیده ام روایت کردم کارم همین ست باز نوعی از مناقب

امیر المومنین روایت کرد تا آنکه همه ایشان خوش شدند بخانهای خود مراجعت کردند انتهی حالا ناظر منصف که

باب یازدهم
فق ۶۹

ادنی پاس اسلام داشته باشد در تعصب و دیانت و تورع شاه صاحب ملاحظه فرماید که برای ابطال این تفسیر

صحیح چه حیلها انگیخته و چه رنگها ریخته و بدامن جناب قبائح و فضائح در آویخته اول آنکه اعمش را ابو سعید خدری

و دیگر اعلام را از محرفین قرآن گردانیده‌اند و ضحکه ادانی عقلا قرار داده‌اند دوم آنکه جناب رسالتمآب را العیاذ بالله

از محرفین قرآن و مرتکبین فعلیکه ضحکه عقلای عالم بلکه ادانی ایشها باشد قرار داده‌اند نعوذ بالله من هذا الکفر

البواح والضلال الصراح سیوم آنکه دیانت و تورع خود را در نقل روایت اعمش ظاهر کرده‌اند لله تعالی در بقور تمام

این دستکاری را ملاحظه باید کرد که چون منظور نظر عالیش طعن و تشنیع بر این تفسیر بود و تقدم بالحفظ

بکار برده که چون با تمام در صواقع رسیده و دیده که او تفسیری را که جنابش عنقریب تحریف قرآن و ضحکه

عقلا قرار میدهد صاحب صواقع از اعمش روایت کرده تصحیح سندان نموده و از او ضمن تعادی

اثبات ولای اهل نحله خود با اهلبیت علیهم السلام ذکر کرده سراسیمه گردیده و چاره بجز این ندیده که تحریف این حدیث

نماید و این تفسیر را از میان اخفصه انداخته کار با جمال و ابهام ساز و چنانچه بجای این حدیث مشتمل این تفسیر

این الفاظ ارشاد فرموده بازه و غیرها از مناقب امیر المؤمنین روایت کرد انتهی این وقاحت و تعصب را باید دید

که انچه اعمش از فضیلت آنجناب ذکر کرده و صاحب صواقع ذکرش بالتفصیل نموده آنرا مستور میسازد

و بخوف تمسک اهل حق بآن برای ابطال هفوات او تحمل ... و در جای دیگر آنرا بالتصریح باطل میفرماید

و باز بآن اثبات ولای ائمه خویش با اهلبیت علیهم السلام ... این تعصب و عناد

و خیانت قوم و شنائع فضائح ایشها ما ناظر انجا رسیده ... ساز دیگر را بصف

معاویه فضل و علم و تحقیق و تدقیق دانسته ... دیگر تحقیقات صریح دا حاد

و مقولات ائمه خود تکثیف با حادیث التخصیم و مقولات بکار برده‌اند و باز زبان طعن بر اهل حق دراز کرده

تعصبات و تحریفات بنسبت ایشان بزعومات باطله ثابت میفرمایند ان هذا لشیء عجاب و کاش

کسی از جانب این خاکسار بخدام والا مقام شاه صاحب عرضه میداد که هرگاه جناب سامی را ابطال این

انحدیث منظور بود چرا انیهمه تحریف حدیث اعمش بکار بردند و خود را در افتضاح انداختند و حال انصاف

و حق نخود بهر ملازمان ظاهر و مسوقه همین قدر کافی بود که ذکر این حدیث را اسا از میان می انداختند

و اصلا ذکر آن نمی‌نمودند ضرورت انیهمه تغییر و تبدیل چه بود مگر ایشان با اولیائش لفرمانیکه در منصوبات

تکثیر دلائل ولای سنیه با اهلبیت طاهرین علیهم السلام که برای تخدیع عوام پیش نظر داشته است

میرفت لیکن حقیر غرض خود اہم کردکہ عوض این قصہ بعض دیگر روایات امثال آن کہ بسیار بلکہ بیشمار در کتب اہل
اہل سنت موجود ست چہ ائمہ محدثین سنیہ بالجای قادح علی الاطلاق فضائل اہلبیت اطہار بسیار از بسیار
روایت کردہ اند و متعصبین و جاحدین از اخفای آن و اعراض کردہ بدامن فلان و بہمان آویختہ اند مگر اینکہ اولیای
شاہ صاحب عذر ناز کی رودان شان و عدم طاقت احتمال از تخص فقدان تاب موئت تمسح پیش کنند کہ البتہ بعید
این جواب چارہ بجز سر نجیب بخجالت کشیدن و معترف بعذر دیت جنابش کردیدن بنظر نمی آید و بجواب چنین ہم آ
سکت قال قیلی نشاید و الد ماجد شاہ صاحب کہ در ناصبیت و وقاحت ہم نسبت ابوت بجناب شاہ صاحب
دارند نیز این حدیث شریف را از اقسام افتراآت و موضوعات گفتہ اند و ارشاد ساختہ کہ روایت و ذکر آن حلال
نیست مگر برای تعریف حال آن جنانکہ در فقرہ ہیجون لنواصب در ذکر فضائل جناب امیر المومنین علیہ السلام میگویند
و قسمی ست کہ قصہ شان نزول آن موضوع ست حلال نیست ذکر او الا برای تعریف حال او مثل نزول سائل
سائل نزدیک قول آنحضرت سوی گفتہ من کنت مولاہ فعلی مولاہ و گفت کافری انکان ہذا ہو الحق فانزل علی حجارۃ من
السماء روان باطلست از انجہت کہ سال سائل مکیست باتفاق مفسرین و این قصہ در حجۃ الوداع واقع شد
و نزول یوفون بالنذر الخ قال الحکیم الترمذی و من الحدیث الذی تنکرہ القلوب حدیث لیث عن مجاھد
عن ابن عباس فی قولہ تعالی یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شرہ مستطیرا و یطعمون الطعام علی حبہ
مسکینا و یتیما و اسیرا قال مرض الحسن و الحسین فذکر الخبر بطولہ الا ذکر الجفنۃ ثم قال الحکیم الترمذی
ھذا الحدیث مفتعل قال الحافظ ابن حجر فی لسان المیزان فی ترجمۃ القاسم بن بہرام انہ صاحب
ھذا الحدیث یعنی مفتعلہ و آیۃ و القیا فی جہنم حدیث اذا کان یوم القیمۃ قال اللہ تعالی لی و لعلی
بن ابیطالب ادخلا الجنۃ من احبکما و ادخلا النار من ابغضکما فذلک قولہ القیا فی جہنم کل
کفار عنید اخرجہ ابن الجوزی و فیہ اسحق النخعی و ھو المتہم بوضعہ انتہی
عبارت و بیان حقیر از بیان غرائب عصبیت و عناد و تناقض و تہافت ائمہ قوم عاجز ست کہ حضرات در این صنعت
کامل علی الاطلاق اند و معدوم النظیر و ز ولیدہ بیانی حقیر ظاہر پس چہ قسم بآن فائق اند مودتین بحکم ضرورت بجہات
بیان کج مج خود میگویم کہ اہل انصاف را در عصبیت جناب شاہ صاحب تاملی باید کرد کہ چسان چنین تفسیر صحیح را کہ بروایت ثقات
علمای کرام ایشان ثابت ست قطعا موضوع و مفتری میفرمایند و ذکر آن را ناجائز میگویند و روایت آن را حلال
نمی دانند کہ بنا بر این در حق سردار ثقات کہ این تفسیر را شاہ فرمودہ چہ لازم می آید و علمای کرام و روات ثقات

واعلام معتمدین ایشان بکدام مغاک خسران وضلال می افتند ودرحق ابوسعید خدری واعمش وحافظ خوارزمی وصاحب
سواتح ودیگر بزرگان چه شناعتها ثابت می شود همه جهت تمسک چنین حدیث شریف که علمای قوم نص بر صحت آن
فرمایند دربر فضیلت امام اعظم لقیصه متضمنه آن حجت آرند بلکه بمقابله اهل الحق استدلال واحتجاج بر موالات اهل
نحله خویش با اهل بیت طاهرین علیهم السلام بآن نمایند موضوع ومفتری باشد وذکر آن غیر جائز وحرام محض
گردد وانا نجا که بزعم صاحب صواقع این روایت دلیل موالات اهل سنت با اهلبیت علیهم السلام وبرهان
بطلان نسبت بغض اهلبیت علیهم السلام بایشانست وجناب شاه صاحب پی ابطال وردّ آنند
تا آنکه چنانموضوع ومفتری می انگارند وگویا آنرا حلال نمی پندارند پس کالشمس فی وسط السما ثابت شده
که جناب شاه صاحب نخواهند که موالات اهل نحله شان با اهل بیت علیهم السلام ثابت شود وتهمت افراط
بغض بغیضرات از ائمه شان مرتفع گردد بلکه درپی ابطال قلع وجرح دلائل وبراهین آنند وکفی بذلک
خسارة لاهل البطالة وگو اهتمام شاه صاحب درین باب اغنی ابطال دلائل بطلان ناصبیت اهل نحله
خود چندان مستغرب نباشد که از مصنفات شان مثل ازالة الخفا وقرة العینین ظاهر وباهر که مساعی غیر
جمیله در تشیید گواهی ناصبیت خود فرموده اند واز جا جا واضح که استناد معائب ونقائص صریحه بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نموده بلکه تصریح تمام خلافت راشده را منحصر در ثلثه ساخته لیکن عجب اینست
که پی ابطال این حدیث شریف منقبت جمیله امام اعظم الحنفی تقدم الدین فتوی او بعظمت او ودر زمین تابعین که خوارزمی
اثبات آن لقیصه مشتمله بر حدیث نحو بستة اهل باطل خرسود کما الله ذلک من العجیب العجاب المکفر للاستغراب
قوله حالیا بحدیث اولیای شریف رفتیم والا بمجلس حضرت مولانا واصحاب الدال المتاسب الخ
اقول بعیر زمین ادب بسته تحدیث اولیای شریف متحمل تقیه التماس میکنیم که آنچه جناب بنهمه
استبعاد واستغراب وسرگردانی واضطراب درباره حدیث نقل طلوع حضرت امیر صلوات الله وسلامه علیه وآله
ماطلع الفجر بملاحظه حدیث حکم شدن حضرت زاهرا علیها السلام درباره ظالمین غاصبین حقوق حکم
فرمودن آن جناب بانکه بمدد تعبیرانها را با اصحاب سعیر ملحق کنید آغاز نهاده وتشفیق آن بشقیق کرده
بودند از محالات شمرده ودلیل قلت تامل وفقدان تدبر وعدم امعان وفائز نشدن بحکم ومصالح ظاهره
افعال برگزیدگان ولطائف غایات اعمال این مواد فیوض لامتناهی هست تا بادراک کمیت سرا که درمم
حرکت وسکونت فعلی وعملی از افعال واعمال ایشان منطوی میباشد چه رسد ظاهرا بنظر بصیرت کاهی بتفسیر وشروح

و شروح احادیث ندیده و نه از زبان مدققین شرائف نکات آن شنیده و نه بفکر صائب بحقائق رموز آن
وا رسیده و نه بسر انگشت تحقیق از هار دقایق آن چیده بنجیبت توهمات و شبهات سخیفه که بناخن افضال
اهل حق فرسوده میباشد دلائل قطعیه و براهین یقینیه می انگارد و آنرا بکمال اهتمام و تطویل لاطائل معرض ذکر
می آرد و حقیر هر دو شق اختیار کرده جواب میگویم و راه تضعیف الزامیکه بس قوی و متین انگاشته می پوییم پس
باید دانست که عیتواند شد که شفاعت جناب سالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم در باره این اصحاب که خلفای
ثلثه و اتباع ایشان اند بعد حکم حضرت فاطمه علیها السلام باشد و هرگز منافقت و مخالفت حضرت فاطمه علیها السلام
لازم نمی آید زیرا که مقصود آنجناب ازین شفاعت سوال و اقعی تخلیص شان از عذاب نکال و مولفه و بال
نبوده که از دار و گیر شدید و سوختن بآتش جهنم و تجرع غصص صدید نجات یابند و بنعیم مقیم سرمد و ثواب ابدی
فائز گردند العیاذ بالله من ذلک بلکه غرض آنجناب از عرض نمودن بدرگاه حقتعالی که این زمره اصحاب من اند
فقط همین معنی بود که مزید فضیحت و رسوای و تعییر و تقریع آن اصحاب گمراهی بر همگنان بجواب باصواب بار رباب
که متضمن ارتداد و احداث این خاسران بوده ظاهر شود و نهایت مذمت و شناعت و فظاعت این زمره اکه
بر اهل محشر ظاهر گردد و در انصورت اصلا مخالفت حضرت فاطمه علیها السلام لازم نمی آید بلکه عین موافقت عمل
آنحضرت و مطابقت مرضی آن معصومه است و در حقیقت اظهار حقیقت حکم آنجناب ست که بقبول حقتعالی
ارتداد و احداث ایشان ثابت شود پس حکمت و مصلحت حکم آنحضرت صلوات الله و سلامه علیها و علی
ابیها و بعلها و ذریتها بر همه کس واضح گردد اما ادعای لزوم مخالفت حقتعالی برین تقدیر که مخاطب المتعرکین
باین عبارت کرده که او تعالی منقلبین و ظالمین را بسوی جهنم میکشد و جناب پیغمبر از آن عذاب نجات بخشد پس
موجب نهایت تحیر و پریشانی این بادیه پیمای ارتجدانی هست که بار الها این سخن بیمغز از جناب مخاطب
چگونه سرزده حیرانم که آیا بایراد آن دست از اسلام برداشته خلیع العذار گردیده بسر حمایت ملحدین و منکرین
اسلام رسیده یا عصبیت و عناد آنمرتبه عین بصیرتش پوشیده که از لزوم شناعت عظیم نبابرین ایراد
نرسیده چه شفاعت جناب سرور خدا صلی الله علیه و آله وسلم در باره این اصحاب که نزد شاه عبد العزیز من
تبعه کفار اند و نزد مخاطب جفاة اعراب مقصرین در حقوق و مرتکبین کبائر فسوق بنص احادیث صریحه
بعد آن واقع خواهد شد که بحکم احکم الحاکمین بسوق ایشان بسوی شمال حلول سلاسل و نهاد عذاب و نکال حاصل گردیده
باشد زیرا که در احادیث مذکوره مذکور ذات الشمال وارد شده و ظاهر ست که اخذ ملائکه ایشانرا بحکم

حقتعالی اصلا امکان ندارد و بنابر مزعوم مخاطب پس این صریح مناقضت و مخالفت حکم خدا تعالی است که از جناب رسالتمآب العیاذ بالله صادر شده ظاهر شد او تعالی شانه متردد بین محذورین را بسوی جحیم میکشد و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن عذاب نجات می بخشد و بر تقدیر اول یعنی در صورتیکه شفاعت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم قبل حکم حضرت فاطمه علیها السلام باشد میگوییم که گو آنجناب را معلوم بود که حقتعالی در باره خلفای ثلثه و اتباع شان فاطمه زهرا علیها السلام را در علم ازلی خویش حکم ساخته و معامله غاصبین خلافت را بطور او وا گذاشته و آنحضرت لامحاله بر طبق اخبار الهی که قطعا و یقینا صادق و با واقع مطابق است حکم بدخول ایشان در دوزخ خواهد فرمود لیکن از شفاعت در باره ایشان که مبنی بر مصلحتی مبین است چگونه مناقضت و مخالفت برابر یا زیاده تر لازم خواهد آمد بلکه دانستی که مراد ازین شفاعت همان تفضیح و تذلیل و اظهار احداث و ارتداد ایشان بوده و این عین موافقت حضرت فاطمه علیها السلام است نه مناقضت و مخالفت آنجناب بحیرتم که در صورت تقدم شفاعت آنحضرت بر حکم حضرت فاطمه علیها السلام مخالفت زیاده تر بچه وجه لازم کرده و این زیادت از کجا آورده حالانکه ظاهر است که مخالفت فعلیه صادر شده باشد اشد است از مخالفت فعلیه که هنوز صادر نشده و متوقع الصدور است و اگر ازین هم تنزل کنیم لااقل این است که قائل مساوات هر دو مخالفت خواهیم شد و اما زیادت ثانی بر اول پس هرگز وجهی موهوم هم برای آن ظاهر نمیشود و دعوی زیادت اگر بطلان آن محسوس نشود ظاهر است این افاده بعید در غلبه جوش الزام و افحام بی قصد از قلم زرین رقم مخاطب صادر شده قوله مگر قائل شوند که جناب شفیع مذنبین که در دنیا در هیچ مقامی سهو نفرموده و از نسیان مبرا و منزه بوده لیکن در قیامت الخ اقول اختلاق این توهمات باطله که از علیه هم و توهم نیز چه جا صحت عاطل است در سخافت ترهات داخل چرا که بر خوش فهمی مخاطب با سداد یا ادراک خیالش در تعصب و عناد مجهول سازم بچه چیز حمل کرده آید عجب که کسانیکه بعصمت انبیا قائل نباشند بشنایع و قبائح کفریات در حق حضرات العیاذ بالله ثابت سازند تجویز چنین توهمات واهیه برای اهل حق تجویز کنند نه برای حضرات اهل سنت که تجویز شنایع عظام بر انبیا علیهم السلام کرده اند کما سیجی بیانه منها اگر چنین احتمالات را در حق جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم راه دهند اصلا استبعادی نیست قوله بار خدایا مگر بهول قیامت را از غایت اضطراب و اختلال حواس در میان آید الخ اقول این احتمال سخیف هم مثل احتمالات سابقه محض لغو و واهی و عین ضلالت و گمراهی است حاشا ثم حاشا که اهل حق تجویز آن نمایند و چگونه ممکن است که کسانیکه بنابر افادات شاه صاحب جناب

رسالتمآب صلی الله علیه وآله را حاکم روز جزا دانند ونیز بقول ایشان اهوال قیامت بالخصوص بغیر شیعه والعیاذ
این احتمال را که عین ضلال است در حق رسول رب متعال تجویز نتوانند کرد لیکن جناب مخاطب نهایت خبط
واختلال حواس چنین احتمالات درمیان می آرد وبغصص درهای خویش از آفات مصائب ابحاث اهل حق بحکم
الغریق یتشبث بکل حشیش منحصر درین صورت می پندارد که تطویلات لاطائل بکار برد واحتمالات بعیده لاپیچ وقبول
گو مفضی بخجالت وندامت باشد پیدا کند ایجاد چنین احتمالات شنیعه من تلقاء النفس وایراد جواب آن لیاقت
ندارد که اطفال المکتب هم متوجه آن شوند لیکن بنظر آنکه جهل وعناد درابنای عالم فاشی وانظار بصیرت مستور
بغواشی است وجهال را اوهام عدم توجه الجواب کو سوال واقصای مراتب عجز وسخافت باشد محمول بر عجز
می گردند ناچار نوشتن کلامی بمقابله هر کلامی ضرور می افتد بالجمله کسی ازین بزرگ بپرسد که اهل حق را احتیاج
باین احتمالات سخیفه است وکدام اصلی از اصول ایشان اقتضای آن میکند که جنابش بکمال انبساط وابتهاج
وافتخار آنرا وارد کرده بزعم خویش بافحام والزام اهل الحق می پردازد اختلاق چنین توهمات واحتمالات دلیل
کمال فضل وتحقیق وشاهد حسن تدقیق وفکر عمیق جناب مخاطب الیق است وبس اما نسبت عدم اعتقاد
قرآن شریف بائمة المعصومین ودر صدق آن ریبی نیست هیچگونه غیر معتقد آن نباشند حالانکه گاهی از ایشان
احراق آن واقع شده چنانچه حضرت عثمان نموده ونه مثل ابن مسعود کسی از ایشان تمنای احراق آن
در دل کرده ونه مثل حضرت عثمان وعائشه وابن عباس حکم بلحن وخطا در الفاظ آن نموده اند اعتقاد منحصر
درهمین حضرات است که قرآن را بآتش زدند وصفحات واوراقش بسوزند والفاظ آنرا ملحون ومغلوط
وسقیم وغیر مربوط دانند واز پایه صحیح بخاری ومسلم وغیر آن که بزعم ایشان خالی از لحن وغلط است بیرون
اندازند اما شکرانه نعمت حفظ قرآن وافتخار ومباهات بآن پس یاد میده هزار ناز وکرشمه شاه صاحب که در
تحفه در جواب طعن سوم از مطاعن صحابه جمله از آیات فرقانیه خوانده وتحریف الکلم عن مواضعه آنرا دلیل
خوبی ومقبولی جمیع صحابه گردانیده اند حالانکه فساد وبطلانش درکمال وضوح کما لایخفی علی من راجع الی
تشیید المطاعن وغیره وبعد آن فرموده اند بالجمله حافظ قرآن را ممکن نیست که در بزرگی صحابه تردد داشته
باشد اگرچه حدیث وروایت را در نظر نیارد زیرا که اکثر قرآن مملو است از تعریف وتوصیف این جماعه
وناظره خوانان یک لفظ را از یک آیت گوش میکنند وسیاق وسباق آنرا چون یاد ندارند غور نمی
کنند که درآنجا چه قیود واقع شده وضمیر آن لفظ کدام وکدام جزو نظم قرآنی گردانیده اند که تاویل باطلین

وتحریف بهالبین را در آن دخلی نمانده والله اگر پدر من غیر از حفظ قرآن بمن هیچ تعلیم نمیکرد از عهده شکر آن
بزرگوار عالی مقدار نمی توانستم برآمد روح پدرم شاد که میگفت استاد فرزند مرا عشق بیاموزد و دگر هیچ انچه
نعمت حفظ قرآن است که در هر مشکل دینی بآن رجوع آورده حل آن میکنیم الخ بر ناظر صواقع واضح است که شاه صاحب
را می بایست در اینجا شکریه خواجه خود نصر الله کابلی ادا میکردند زیراکه ایراد این آیات در جواب این طعن تعلیم و
تلقین اوست که او این آیات را ذکر کرده بود شاه صاحب مثل سائر مطالب آنرا هم از کتاب او بر داشته اند
پس عجب است که شکریه خواجه کابلی گذاشته شکریه پدر بزرگوار خود آغاز می نهند لیکن چنانچه در سائر مقامات
انکار حق او منظور نظر داشتند همچنان درینجا هم اخفای حق او ساختند مگر اینکه مراد از والد خواجه کابلی
را گرفته باشند که او بمنزله استاد است و استاد هم پدر معنوی میباشد بالجمله آنچه جناب مخاطب فرموده
که تلاوت خواهیم نمود که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی الخ پیش جناب او را تشبث باین آیه در مقابله اهل حق
نمی زیبد زیراکه اکابر او چنان افترا بر جناب امیر علیه السلام بسته اند که العیاذ بالله آنجناب بروز قیامت برای
حساب با معاویه مغموم و مهموم خواهد ایستاد کما لا یخفی علی ناظر کنز العمال وغیره پس اگر تصدیق این آیه
میکردند چرا نسبت غم و حزن در روز قیامت بجناب امیر المؤمنین علیه السلام می نمودند چه حضرات اهل السنت
والجماعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را از کسانی میگویند که سبقت گرفته بسوی ایشان حسنی از جانب
پروردگار پس اگر این آیه را راست می پنداشتند این افترا در حق آنجناب بستند قال

الفاضل المتوحل النبیل اهله الله تعالی الی سواء السبیل

دلیل سوم تصغیر اصحابی است که در نسخه سلیم که نزد فقیر است موجود کما اشرت الیه سابقا و ظاهر عبارت
فاضل چلپی در صواعق نیز مشعر بتصغیر است علاوه برآن بعضی از متاخرین که افادات شان اصلاحات
طرفین است بزعم اکابر امامیه میباشد روایت نموده کما لا یخفی علی المتصفحین سیاقش باعتراف حضرت مؤلف
آنکه چون مقام مقام شفاعت و دعاست که جناب شفیع محشر بتصدیر کلمه که احب اسماء الهی ست باضافت
بیای متکلم بجناب ایزدی استشفاع آنها خواهند کرد پس اینجا تقلیل عدد چه مصرف خواهد داشت و گزینش این
خواهد بود که آنها چند کس از اصحاب اند اگر بکثرت میبودند آمرزش اینها بر تو دشوار میبود یا من نمی
خواستم چون قلیل اند بیامرز والتقیه عاقلی باین معنی رضا نخواهد داد علاوه مخاطب عالم الغیب و
الشهادة است حاجت اشاره به تقلیل و تکثیر عدد چه نیست پس نیست مگر اینکه مثل لفظ یا بنیّ

معنی تصغیر مراد نمیباشد جناب رسالت مآب ص اشفاقا و استعطافا بکلمهٔ تصغیر ذکر کردند پس معلوم شد که شیخین و اخوان ایشانرا نزد امامیه مورد عطوفت و مهبط شفقت بودند حالیا مذهب تشیع را که قبل ازین ذکر یافت از حکم بوجوب قتل ایشان و متصف بودن اینها بردت شرعی و محل احکام آن در دنیا و آخرت جمیعا الی یوم القیمة فقط که برپا نموده اند کرده و این صریح مجادله با جناب احدیت واقع شده که مخلدین فی النار را معاذ الله جهت ستمگاری در بهشت عنبر سرشت همراه خود بردند و از آب حوض کوثر که برای اینها حرام است سیراب کنند و تجویز کردند که ملائکه عذاب و موکلین عقاب پردهٔ ناموس آنها در عرصات قیامت درند و هرگاه جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبر شیخین را بجوار فائض الانوار خویش مستدعی باشند تا عذاب الهی ایشان هر وقت ملاحظه فرمایند چنانچه حضرت ملا باقر مجلسی در بعضی از مصنفات خود افاده فرموده پس عجب که وقت رفتن اینها بدوزخ که نعوذ بالله من ذلک نتهای از روی شریف بود و شفاعت مستعد شوند ان هذا لشیء عجاب ایضا هرگاه اصول امامیه رنگ دیده برده متعجب نماند که از جناب شفیع العالمین صلی الله علیه وسلم این مضمون در احادیث امامیه بتواتر و استفاضه رسیده که هر که با اهلبیت من مخالفت و عناد خواهد کرد و نصب و ثنای حقوق خواهد پرداخت و اندک ظلم و جور در بارهٔ ایشان روا خواهد داشت من از وی بیزارم و او مستحق عذاب الهی است روز قیامت بر خصومت او متوجه خواهم شد و هرگز بشفاعت وی نخواهم پرداخت درین مقام بر یک حرف از آن احادیث تصریح میکنم باید دانست که ملا سلطان حسین در کتاب عقبات الآخرة که در دیباچه اش بجمیع احادیث قطعی الصدور از ائمه علیهم السلام اقرار کرده از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت میکند قال علیه السلام اذا قمت المقام المحمود تشفعت لاصحاب الکبائر من امتی فیشفعنی الله فیهم والله لا تشفعت فیمن اذی ذریتی انتهی بلفظه پس اگر حدیث الحوض در شان خلفای ثلاثه پیرایه ورود پوشد کذب اصدق الصادقین لازم آید چنانکه متکلمین در رد مذهب بعضی از صوفیه تقریر کرده اند و اینهمه احادیث موضوع و مفتری کردد پس مؤلف رساله هر چه خواهد اختیار فرماید و عجب تر از همه آنکه حضرت ملا باقر صحابه مذکورین را در عبارتش کو در دنیا واجب القتل و انذ و محل شفاعت در آخرت گمان نبرد و جناب پیغمبر اشرف البریه بزعم امامیه انتقدرهم علم نداشته باشد اقول و استعین بلطفه الجمیل بنای این دلیل بر تسویل محض ادعاست و تمامیت آن بعد تسلیم بقیه مقدماتش موقوف است بر وجود لفظ اصیحابی بصیغهٔ تصغیر در روایات الحق که آن در محل منع است جناب مخاطب را لازم که بدلیلی مقبول تصغیر اصیحابی در روایاتیکه

بطرق الحق وارد گردیده ثابت نماید بعد آن بناء استدلال بر آن گذارد و آنچه دعوی کرده که در کتاب سلیم
این لفظ بصیغه تصغیر وارد شده هرگز مطابق واقع نیست نسخه که نزد فقیر موجود و بخط کهنه مرقوم در آن
لفظ اصحاب بکبر واقع ست و مولانای مجلسی طاب ثراه که در بحار عبارت حدیث سلیم آورده صحابی را نقل
کرده نه بصیغه تصغیر هرگاه جناب مخاطب جمل مستقله را مثل اینکه متاخرین اصولیین مسالک
شیاطین اند و بسیاری از ابتلاع و اشباع ابن جنید قائل بحجیت قیاس اند و ابن ابی عقیل قیاس را
جائز میداند و علامه مجلسی مطعون بودن سلیم از علمای امامیه نقل کرده و امثال ذلک من الافترآآت العظیمة
والاکاذیب الکبیرة اختلاق کرده باشد اگر کذبی در بارهٔ ادعای تصغیر که بنسبت این اکاذیب نهایت صغیر و
بغایت سهل و یسیر ست بافته باشد کدام مقام استعجاب و استغراب اولی الالباب ست و سوای تصغیر لفظ اصحاب
بظاهر عبارت جناب آیة الله فی العالمین اسکنه الله فی اعلی علیین از اول هم ظاهر نیست زیرا که آنجناب در صوارم
حدیث حوض را از صحاح اهلسنت نقل کرده و در آن لفظ اصحابی بصیغه تصغیر مذکور ست حیث قال اعلی الله مقامه
فی مقام اثبات مطاعن الصحابة و نقض کلیة الصحابة کلهم عدول و منها ایضا از جمله احادیث صحاح که دلالت دارد
سیجاء برجال من امتی فیوخذ بهم ذات الشمال فاقول یا رب اصیحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا
بعدک فاقول کما قال العبد الصالح و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم و انت
علی کل شیء شهید ان تعذبهم فانهم عبادک قال فیقال لی لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم انتهی
با وجود این حدیث که نص ست بار تداد بعض صحابه چگونه حکم بتوثیق و عدالت جمیع صحابه می کنند انتهی پس این
عبارت لفظ اصحابی که در حدیث اهل سنت وارد ست علی وفق ما نقلوه بصیغه تصغیر منقول ست و دعوی
اشعار ظاهر عبارت صوارم بصیغه تصغیر طرفه ماجرا ست و اگر بالفرض ظاهر لفظی از الفاظ آنجناب دلالت بر تصغیر
میکرد هرگاه تصغیر در صریح الفاظ منقول باشد ذکر آن را ترک نمودن و باشعار ظاهر عبارت در مقام استدلال
تمسک نمودن ماجرای عجیب است چه اگر بزعم مخاطب رد تصغیر در این حدیث لیاقت تمسک داشت چرا بر تمسک
باشعار ظاهر عبارت اقتصار فرموده و منقول بودن این صیغه در این روایت بصیغه تصغیر ذکر نمود بالجمله ثبوت
تصغیر در این روایت که در صوارم از صحاح اهلسنت منقول ست بهر وجه که باشد مفید مطلوب مخاطب نیست
و لیاقت احتجاج و استدلال بر اهل حق ندارد که الفاظ منقوله در کتب اهلسنت بر اهل حق حجت نمی توانند شد عجب که
انقدر فهمیدن که دارد بودن صیغه تصغیر در روایات اهلسنت که اهل حق نقل آن کرده باشند و احتجاج

واستدلال بآن بر ایشان می کنند امر آخر است و مدعای جناب مخاطب المعی که اثبات ورود تصغیر در روایات
اهل حق است تا بآن بر ایشان حجت آورد امر آخر است این هذا من ذاک و آنچه حواله روایت تصغیر بعضی از متاخرین
که افادات شان از مسلمات طرفین نزد اهل حق می باشد فرموده پس اغلب که مراد از آن صاحب کشف الغمه باشد و
جناب مخاطب برای تشویش خاطر مبتدیان و تسویلاً آنرا مبهم ساخته و حال روایت کشف الغمه که بطرف مخاطب
عالی مراتب منقول از کفایة الطالب مصنف آن شافعی المذهب است چنانچه در ما سبق دانستی هرگز بر اهل حق
حجت نمیتواند شد زیرا که اولاً این روایت در آن بغرض احتجاج و استدلال منقول نیست بلکه برای اغراض اظهار
عدم مناسبت و ارتباط عبارت صاحب کفایة الطالب مذکور است و ثانیاً اگر برای احتجاج و استدلال هم
منقول می شد حجیت آن بر اهل حق لازم نمی آید کما سبق بالتفصیل و هرچند ازین بیان بکمال ظهور ظاهر و عیان
گردید که مخاطب نحریر از اثبات تصغیر باعجز و تشویر دست و گریبان است لیکن بپاس خاطر نازک او که همه اهتمام
او مصروف باثبات آنست این تصغیر را بفرض تسلیم کرده جواب شبهه او میگوییم پس باید دانست بر تقدیر وجود
تصغیر در احادیث اهل حق ملخص این دلیل همان دلیل دوم است چه حاصل این دلیل آنست که تصغیر اصحابی
دلالت بر آن دارد که این اصحاب مورد اشفاق و عطوفت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بودند
و اصحاب ثلثه نزد اهل حق مورد عطوفت و شفقت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نمی توانند شد
و جوابش بسیار سهل و آسان و از ملاحظه معروضات سابقه حقیر واضح و نمایان زیرا که آنهمه عطوفت و مهربانی
رسول یزدانی بر این محرفان قواعد ایمانی و محرفین آیات فرقانی آخر بالباس تفضیح و تذلیل و هتک استار
و اظهار عوار آنها بر آمده و غرض از آن اثبات احداث و ارتداد و ظهور مخالفت و عناد آنها بر حاضران عرصه محشر
از کلام خالق اکبر بوده و در رنگ عطوفتی و شفقتی بر آمده که از آنجناب بحق خلافتمآب درباره اعطای سوره برائت
برای ادای آن بکفار که آخر بالعزل از آن در رنگ تفضیح و تذلیل و اظهار رسوائی و شناعت بر آمده وقوع
شده و هرگز وقوع چنین عطوفت و اشفاق که آخر ها مبدل بخوف و اشفاق گردد در حق حضرات ثلثه بر قواعد
اهل حق مستنکر و مستبعد نیست و امثال این معاملات بارها از آنجناب در حق شیوخ ثلثه واقع شده قصه سوره
برائت خود معروف و مشهور است و در کتب حضرات اهل سنت هم مذکور و مسطور گو شاه صاحب در
تحفه انکار آن دارند و آنرا مشتمل بر طرفه خبط و خلط انگارند و تمثیلش باین شعر مشهور که چه خوش گفته است
سعدی در زلیخا الخ و هند بلکه از غایت پاس آداب اسلام و تعظیم اهلبیت کرام علیهم آلاف التحیة و السلام

استفتای مشهور که از بعض سفهای نواصب بوقوع پیوسته باشد ذکر کرده واغوای نزده برقلوب اهل ایمان
نهند ولیکن بر متتبع کتب تفسیر وحدیث وسیر حضرات اهلسنت مخفی نیست که این قصه عزل ابی بکر از اداء برائت
تشیید المطاعن جمعی از اکابر ونقاد ومشاهیر وثقات اهل سنت روایت کرده اند مثل ترمذی وامام احمد بن حنبل
وفرزند ارجمندش عبدالله وطبری وبغوی ونیسابوری ونسائی وسهیلی وثعلبی وحاکم وابن مردویه وابن ابی
شیبه وابن حبان وعبدالرزاق وابن المنذر وابن ابی حاتم وابن ابی خزیمه وابوعوانه وطبرانی ودارقطنی وبیهقی
وابوالقاسم دمشقی وکواشی وسبط ابن الجوزی وسعید بن منصور وکازرونی واصیل الدین محدث وسید جمال الدین
وابن حجر عسقلانی وشهاب الدین قسطلانی وعینی وابن کثیر وشیخ عبدالحق دهلوی ومرزا محمد بن معتمدخان بدخشانی
ومحب طبری وجناب شاه ولی الله والد ماجد شاه صاحب عجب که جناب شاه صاحب این قصه صحیحه مشهوره را که این
همه اعلام وارکان دین بطرق متنوعه واسانید متکثره روایت کرده اند طرفه خلط وخبط میگویند مصداق شعر مذکور
واستفتای مشهور میسازند انتهی واز رجوع طعن وتشنیع واستهزاء واسارت ادب بحدیکه فوق آن متصور نیست که صریح
تسفیه وتحمیق اعظم ست باکابر وائمه خود باکی ندارند ونه همه که سهل ست لیکن رجوع آن بجناب والد ماجد شاه
صاحب خیلی موجب اضطراب وسراسیمگی ست وبنابر آن موضح بعض عبارات هم نوشته می آید نسائی در خصائص
که بعنایت الهی دو نسخه آن نزد حقیر موجود ست میگوید اخبرنا العباس بن محمد الدوری قال حدثنا ابو نوح قراد
عن یونس بن ابی اسحق عن ابی اسحق عن زید بن یثیع عن علی ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم بعث ببراءة الی اهل مکة مع ابی بکر ثم اتبعه بعلی فقال له خذ الکتاب فامض به الی
مکة قال فلحقته فاخذت الکتاب منه فانصرف ابوبکر وهو کئیب فقال یا رسول الله انزل
فی شیء قال لا الا انی امرت ان ابلغه انا او رجل من اهل بیتی اخبرنا زکریا بن یحیی قال حدثنا عبدالله
بن عمر قال حدثنا اسباط عن فطر عن عبدالله بن شریک عن عبدالله بن رقیم عن سعد قال بعث
رسول الله صلی الله علیه وسلم ابابکر ببراءة حتی اذا کان ببعض الطریق ارسل علیا رض فاخذها منه ثم
سار بها فوجد ابوبکر فی نفسه فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انه لا یؤدی عنی الا انا او رجل
منی وولی الله در ازالة الخفا گفته اصل قصه آنست که ابوبکر صدیق بلا نزاع امیر الحج بود وسوره براءة اول
بدست ابوبکر صدیق داده بودند بعد از آن جبرئیل فرود آمد وامر کرد که آنرا بدست حضرت مرتضی باید فرستاد
اخرج الترمذی عن انس قال بعث النبی ببراءة مع ابی بکر ثم دعاه فقال لا ینبغی

لاحد ان یبلغ هذا الا رجل من اهلی فدعا علیا فاعطاه ایاها و عن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم بعث ابا بکر ببرآءة الی اهل مکة ثم بعث علیا علی اثره فاخذها منه
وقال ابو بکر وجد فی نفسه فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا ابا بکر لا یؤدی عنی الا انا او
رجل منی انتهی ازین عبارات بکمال ظهور و وضوح پیداست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
اولا اول الخلفا را مورد عطوفت و شفقت خود فرمودند که برای ادای امر تبلیغ برگزیدند آن ابو بکر کئیب و
حزین گردید تا آنکه گمان نزول آیتی در حق خود فرموده و نیز موافق روایتیکه در روضة الصفا که از آن
عبد الرحمن و مراة الاسرار تصانیف جامی آمده مذکورست و در بحار هم منقول ابو بکر در بارهٔ این امر فرمود که اتمنی
لامر طالت فیه الاعناق و دلالت آن بر عظمت و جلالت این امر بکمال ظهور رسیده پس بلاشبه ثابت شد که
متعلق فرمودن جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم این امر را بابو بکر و امر او را بانکشش گو بظاهر عین
شفقت و عنایت بحال پر اختلال او بود لیکن چون در آخر ابو بکر را ازین خدمت عزل فرمود بکمال وضوح
ظاهر گردید که این شفقت و عنایت اولین مبنی بر مصلحت تفضیح و تذلیل او بود تا که عامه خلق بدانند که او
صلاحیت و لیاقت ادای امری از امور دینیه ندارد فکیف که خلیفه و امام امجد جناب شود و بر ریاست عامه
دین و دنیا مستولی گردد چنانچه اهل حق در تقریر این قصه فرموده اند بالجمله هرگاه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
در دار دنیا چنین شفقت و عطوفت در حق ابو بکر فرموده باشد اگر روز قیامت هم مثل آن بعمل آرد اصلا منافات
با اعتقادات اهل حق ندارد و گو در اثبات قصه سوره برائت ما درین مقام محتاج باثبات آن از کتب اهلسنت نبودیم
زیرا که جناب مخاطب مدعی منافات صدور شفقت و عطوفت بر خلفای ثلثه با اعتقادات و اصول اهل حق بود
و آن باثبات وقوع چنین شفقت از کتب خود و تصریحات اعلام کرام همه مندفع می شد لیکن نظر باینکه استبعاد
اهلسنت هم مندفع شود که چگونه میتواند شد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در حق کسی عنایتی و
شفقتی فرماید که غرض از آن تفضیح او باشد این قصه را از اهلسنت نقل نمودیم و نیز مثل این شفقت و
عطوفت ست آنچه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بروز خیبر در حق ثانی بعمل آورده یعنی تا که رسوای
و همین نامردی او بر همه کس عیان شود برای جنگ کفار فرستاده و همچنین او را بوادی الرمل با لشکری برای
جنگ کفار فرستاده حالانکه در هر دو مقام اولا ابو بکر منهزم شده آمده بود و هیچ کاری از دست او گشوده
پس بعد اینکه عمر را فرستادند با آنکه عمر بلاشبه مفضول از اول بود و بیقین میدانسته باشد که هرگاه از اول

کاری بر نه آمد و منهزم گردید همچنین ثانی قفای آثار اول عود کرد و لیکن باوصف اینکه الله و رسول مسعود و شفقت
وعنایت فرموده بودند غرض از آن محض تفضیح و تذلیل او بوده تا همه کس معلوم شد که شیخین را حظ از ایمان و امید
سوره عطوفت و مهبط شفقت بودند الخ اقول این چه ثمرة الغرابی هست و اگر بدست جناب مخاطب افتاده که
آنرا ثابت نموده بزعم خود کاری عجیب بر روی کار آورده و چه الحق هرگز بودن شیخین را ز اهل ایمان و مورد شمول این عطوفت
و شفقت جناب رسالتمآب علیه و آله الصلوة والسلام که در حدیث حوض علی فرض صحت التصغیر واقع است انکار
نمکنند بلکه در امثال قصه سوره برائت و یوم خیبر و قصه وادی الرمل اثبات آن مینمایند آری متعصبین حضرات
اهلسنت البته انکار این قسم عطوفت و شفقت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم میکنند یعنی میگویند
که ابوبکر از اصل مامور بادای سوره برائت نگردیده و نیز قصه وادی الرمل که در آن هم حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم اول و ثانی را بالشکری برای مقابله کفار فرستاده باوصف آنکه شاه صاحب با اهتمام اثبات
آن وارد انکار میکنند کما یظهر من حرکة الاولى و نیز عطا نمودن جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم رایت را
بروز خیبر بشیخین و ارسال ایشان برای محاربه کفار انکار میکنند و میگویند که قبل از جناب امیر علیه السلام رایت
بشیخین عطا نشده و بعد این هر دو قریب آن شدند کما لا یخفی علی من طالع افادات ابن تیمیه و اشیاعه اخزاهم الله
و اخزی سائر اتباعه قوله حالیا مذهب تشیع الخ اقول این مذهب حق را احادیث و آیات و دلائل قاهره و براهین
باهره برپا میکند و اصلا بودن شیخین و اضرابهما مورد چنین شفقت و عطوفت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و
آله و سلم منافی این مذهب نیست که جناب مخاطب را تخیل آن اضطراب و سراسیمگی رو داده و خیال انهدام
اساس مشیده قواعد اهل حق در سر افتاده قوله و این صریح مجادله با جناب احدیت واقع شد الخ اقول
این صریح مکابره و مجادله است که از مخاطب با حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و جناب احدیت واقع
شد که شیخین شفاعت را که مبنی بر مصلحت تفضیح و تذلیل بوده بر شفاعت واقعی حمل نموده زبان اعتراض
کشوده العیاذ بالله نسبت مجادله جناب احدیت بحضرت رسالتمآب علیه و آله الصلوة والسلام فرموده همانا
در پی تعریض بر آنجناب اقدس افتاده هرزه سرای محض پیش نظر نهاده ما کی گفته ایم که جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم خواستند که این مخلدین فی النار را به بهشت عنبر سرشت همراه خود برند و از آب
حوض کوثر که برای ایشان حرام است سیراب کنند آری آنجناب در حق ایشان بجناب کبریای عرض کرده
که ایشان اصحاب من اند یعنی باوصفیکه اینها اصحاب من اند باز چرا ایشان را بسوی جهنم میکشند

وغرض ازین سوال محض تفضیح واظهار ارتداد واحداث وابتداع ایشان بوده وبرعایت امثال این نکات
از انبیا واوصیا علیهم السلام بسیاری ازین قسم اقوال وافعال واقع می شود ازبا مجادله ومکابره نامیدن
عین مجادله واساءت ادب است وچه قدر نازیباست کلام مخاطب بافاده شاه صاحب در تحفه که بهوس
ذب حریم خلیفه ثانی که معاندت ومخالفت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در وقت طلب قرطاس
فرموده وهذیان را بآنحضرت منسوب ساخته بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام زبان طعن دراز ساخته اند واز
صحیح بخاری حدیثی که لوجه سب بغرض تهجین آن امام الزاهدین وقدوة العابدین وضع کرده اند نقل ساخته
نسبت مجادله بجناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند چنانچه میفرمایند اگر این قسم غرض مصلحت را رد وجهی
در دو قول او بغیبر گفته آید حضرت امیر هم شریک عمر در چند جا خواهد شد اول آنکه در بخاری که اصح الکتب اهل سنت است
بطرق متعدده مرویست که آنحضرت شب هنگام بخانه امیر وزهرا تشریف برده ایشانرا از خوابگاه برداشت
وبرای ادای نماز تهجد تقید بسیار فرموده وگفت قوما فصلیا حضرت امیر علیه السلام گفت که والله لا نصلی الا
ما کتب الله لنا یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدا تعالی برای ما وانما انفسنا
بید الله یعنی دلهای ما در دست خدا است اگر توفیق نماز تهجد میداد میخواندیم پس آنحضرت از خانه ایشان
برگشت ورانهای خود را می کوفت ومیفرمود که وکان الانسان اکثر شیء جدلا پس در قصه مجادلت با رسول السلام
در مقدمه شرع وتمسک بشبهه جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لیکن چون قرینه
گواه صدق وراستی وقصد نیک بود آنحضرت ملامت نفرموده انتهی حالا هوشمندی که اندکی انصاف
بمشامش رسیده واز انجره سودا ویه تعصب وعناد دماغ او مختل نگردیده باشد درین کلام بامعان تمام نظر
کند که اولا جناب شاه صاحب چه دعوی معقول وچه دلیل لطیف ذکر فرموده اند ودر پرده تسنن و
حمایت خلیفه ثانی غلط گفتم بی پرده داد ناصبیت وخروج داده اند استغفر الله عصبیت وعناد آدمی
را بچها فضائح مبتلا می سازد حیرانم چگونه این بزرگ باوصف دعاوی اسلام وتسنن که مدعین آن
تعظیم وتکریم جناب امیر المؤمنین علیه السلام ولو لسانا از ارکان ایمان میدانند طعن وتشنیع صریح بجناب
امیر المؤمنین علیه السلام نموده یعنی العیاذ بالله نسبت مجادله رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
وتمسک بشبهه فرقه ضاله یعنی جبریه که عین ضلال ومخالفت دین وایمان است وبقول خود شاه صاحب
اصلا در شرع مسموع نیست بکمال ابتهاج واستبشار وانبساط بعد ذکر روایت موضوعه فرموده واصلا

از خدا و رسول دائرهٔ اظهار استحیای وا زمی نگروه حیرت بالای حیرت آنکه شاه صاحب درین کلام داد تحقیق
و تدقیق داده اولا از مطابقت دعوی و دلیل خبری نگرفته اند چه دعوی این بود که از جناب امیر المؤمنین علیه السلام
مثل عمر بارها عرض مصالح بخدمت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم واقع شده اگر فعل عمر رد وحی
و رد قول پیغمبر باشد لازم آید که العیاذ بالله جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم مرتکب این شنیعه شده باشند و تخصیص بکی
عمر کرده حالانکه بسم الله این غلط واقع شد که همین دلیل که از بخاری آورده مطابق دعوے نیست چه
ازین حدیث هرگز معلوم نمیشود که جناب امیر المؤمنین علیه السلام غرض مصلحت کرده باشد چه در آباء و انکار
از نماز تهجد که فضائل و محامد آن بسیار از بسیار ست و ادای موشیئن و ادای آن می نمایند و آنهم باین تحقیق و عدم
و یاد کردن قسم برا با از ان کدام مصلحت ست که آنرا عرض نموده و اگر مصلحتی هم دران بوده باشد درین
کلام پیدا نیست آنچه از آن مستفاد میشود ابا و انکار محض ست و مجادلهٔ صریحه و تمسک بشبههٔ جبریه که اصلا
در شرع مسموع نیست کما افاده هو نفسه و مجادلهٔ صریحه و تمسک بشبههٔ جبریه را در مقابله ارشاد نبی معصوم
کسی عرض مصلحت نمیگوید پس عجب که با وصف قلت فاصله در دعوی و دلیل عدم تطابق آن کار ندانشمند
و مخالفت حجت و مطلوب بیرو ای نساختند و کاش بر نقل حدیث غیر مناسب بدعوی اکتفا میفرمودند
که اولیای او محمول میکردند بر سری غامض و میگفتند که اذهان قاصرهٔ ما مردم از ادراک آن عاجز ست
لیکن از اینهم توان کرد که خود بیان مفاد حدیث بخلاف دعای خویش فرموده اند و آنچه بعد بیان ملخص فرموده
لیکن چون قرینه حالیه گواه صدق و راستی بود الخ پس از همه غریب تر ست و دال ست بر تزلزل و
تذبذب شاه صاحب که در حمایت نواصب هم ثابت قدم و راسخ دم نیستند در کفرهم ثابت اندی از دارا
رسوا کمن و بر نسبت مجادلهٔ صریحه و تمسک بشبههٔ جبریه بوصی خیر البریه بالی ثبات نفشرده میگویند که
چون قرینه حال گواه صدق و راستی و قصد نیک بود جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
ملامت نفرموده اولا معنای صدق و راستی درینجا مفهوم نمیشود و ظاهرا صدق و راستی را در قسم
برابا از صلوة تهجد مراد گرفته باشند پس ظاهر ست که صدق و راستی و آن موجب رفع ملامت
نمی تواند شد بلکه موجب ابرام آفست علاوه آن قرینه حال کدام ست که دلیل صدق و راستی بود
و اگر مراد از صدق و راستی چیزی دیگر امور ست پس آنرا با عدم ملامت بر این امر چه ارتباط باقی ماند
قصد نیک پس خود بدیهی اولی ست که در مجادله با رسول مقبول و تمسک بشبهه اهل ضلال

وقوم بهول اصلاً قصد تشکیک معنی ندارد و ظاهراً شاه صاحب بتقلید عالمگیر کابلی بر کاتبه الشیعه بودن از جناب امیر بالتقصیر
نیک جا برداشته‌اند و هرگاه مجادله با پیغمبر و تمسک بشبهه جبریه که صریح ابطال شریعت است بزعم شان دین بتقیه
جایز شد و جواز شرب خمر و زنا و امثال آن بکدام حالت منتظره باقی ست فللعمش والفجرة ان یشکروا هذا الاجر الجزیل
و بجلوه غایة التبجیل فانه له علیهم ید عظیما و کبیر منه حیث جعل ارتکابهم المعاصی موجبا للجنة و قطع نظر ازین بر مغفلات
یا تغافل شاه صاحب حیرت کسوه خود دم میکشد که باوصف عهود و موثقه باینکه در الزامات شیعه غیر از کتب معتبره
ایشان نقل نخواهند آورد و دلالت صراحت عقل که مرویات خویش بر خصم حجت نمی تواند شد باز چنین خرافات
موضوعات و شنائع هفوات ائمه خود را که هی بالبیت از اداره حجب الخفاء و پس استار مکنونه داشتند بمقابله اهل حق
از کمال بی حیائی پیشی ذکر میکنند و العیاذ بالله قشر یک جناب امیر المؤمنین علیه السلام را نسبت کنند بزبان سرور
انس و جان مسعاند و مخالف امر برگزیده عرصه کن فکان صلی الله علیه و آله ما کرالجدیدان میخواهند و دیگر تعرضات
که بر کلام تحفه وارد می شود در افادات والد ماجد قدس الله نفسه و تحقیقات جناب سلطان العلماء دام ظلهم العالی
مذکور ست من شاء فلیرجع الیها و باز میروم بر سر مطلب و میگویم که تفوه بلزوم مجادله جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم با جناب الحدیث بنابر قواعد و اصول اهل حق در شفاعت این اصحاب ضحکه صبیان و
خنده نسوانست که ادنی عاقلی التفات بآن نمی کند فضلا عن الفضلاء آری اشکال مجادله با جناب الحدیث
بر حضرات اهلسنت البته لازم می آید بیانش آنکه فضل بن روزبهان و جناب شاه صاحب مصداق حدیث
حوض کفار را قرار داده اند کما سبق و تازه تر اینکه در حاشیه تحفه که مسمی ست بمفتاح در مقام حدیث حوض
مسطور ست و لاشک انه کان یشهده معه الشاهد و یحضر الغازی المنافق لطلب الغنیمة و الرقیق الدین و المرتاب
والشاک و قد ارتد بعده اقوام منهم مثل عیینة بن حصین الفزاری فانه ارتد و لحق بالطلیحة بن خویلد و آمن به فلما
هزم طلیحة هرب حتی اسره خالد بن الولید و بعث به الی ابی بکر فی وثاق فقدم به المدینة فجعل غلمان المدینة
یضربونه بالجریدة و یقولون یا عدو الله کفرت بالله بعد ایمانک فیقول و الله ما کنت آمنت و امثاله من
اجلاف العرب کثیرون فمنهم من رجع و حسن اسلامه و منهم من ثبت علی النفاق و قد نص فی القرآن علی ان من
اهل المدینة من مردوا علی النفاق لا یعلمه رسول الله بعینه فی الدنیا و انما یعلمه فی الآخرة باعلام الله تعالی فهؤلاء
الذین یؤخذ بهم ذات الشمال الخ این عبارت بلیغه عربیه هم مثل عبارت متن که سابقا منقول شد صریح ست
در آنکه این اصحاب که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در حق ایشان شفاعت خواهد کرد مرتدین

ومنافقین وکافرین خواهند بود وایشان از ذات استمال خواهند برد وصاحب فتح الباری که از اعلام علمای لمعات الرساله است بقیصه آورده که او در تفسیر لفظ مرتدین که در حدیث وارد است گفته که هم الذین ارتدوا علی عهد ابی بکر فقاتلهم ابو بکر حتی قتلوا وماتوا علی الکفر انتهی ونیز در فتح الباری در شرح حدیث ثانی عشر از باب الحوض از کتاب الرقاق مذکور است قوله انهم ارتدوا وهذا یوافق تفسیر قبیصه المذکور بانهم وکرمانی در شرح بخاری گفته سحقا ای بعدا وکرر للتاکید وهو نصب علی المصدر وهذا مشعر بانهم مرتدون عن الدین لانه یشفع للعصاة ویعتذر بامرهم ولا یقول لهم مثل ذلک ودر نهایه گفته ومنه الحدیث ما زالوا مرتدین علی اعقابهم ای راجعین الی الکفر کانهم رجعوا الی وراءهم وباعتراف فاضل نبیل در مسلک اول اگر مصداق حدیث حوض کفار باشند مجادله با جناب احدیت لازم می آید حیث قال مع ذلک اندک انصاف را کار فرمایند وملاحظه کنند که اگر مضمون جمله یوخذ بهم ذات الشمال خاصه اهل خلود می بود شفاعت جناب سید المرسلین معنی نداشت چه شفاعت در باره اهل خلود که اراده الهی بتعذیب دائمی آنها حتما تعلق گرفته عین مجادله با جناب احدیت است معاذ الله که جناب خاتم المرسلین باوجود نزول آیات قرآنی مثل یا ابراهیم اعرض عن هذا انه قد جاء امر ربک وانهم اتیهم عذاب غیر مردود ارتکاب مجادله فرمایند چه جای اینکه بالتخصیص برای آنحضرت ومومنین عموما انهم وارد شده باشد که از شان پیغمبر واتباع واشیاع او بعید است که برای اصحاب جحیم استغفار کنند اگرچه آنها قرابت قریبه داشته باشند انتهی پس بکمال ظهور عیان شد که جناب شاه صاحب ودیگر اکابر ایشان شفاعت جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در باره اهل خلود که اراده حتمی الهی بتعذیب دائمی آنها حتما تعلق گرفته تجویز کردند وآن سرور را بمجادله جناب احدیت منسوب ساختند وبهدم قواعد دین پرداختند ولوای مجادله ومعارضه با آنحضرت افراختند وانقدر خیال نفرمودند که چگونه ممکن است که العیاذ بالله جناب خاتم المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم باوجود نزول آیات قرآنی مثل یا ابراهیم اعرض عن هذا انه قد جاء امر ربک وانهم اتیهم عذاب غیر مردود ارتکاب مجادله فرمایند چه جای آنکه بالتخصیص برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ومومنین عموما انهم وارد شده باشد که از شان پیغمبر واتباع واشیاع او بعید است که برای اصحاب جحیم استغفار کنند اگرچه آنها قرابت قریبه داشته باشند وازین بیان بغایت وضوح ظاهر شد که الزامیکه جناب مخاطب از راه غفلت یا تغافل قصدا توجیه آن بر اهل حق کرده بود بافحش وجوه بر او وائمه او منقلب گردید اما لزوم آن بر اهل حق

چنانچه مخاطب گمان کرده پس درغایت بطلان و فسادست و هر تقریر ایشان متوجه جنیها نشده کما لا یخفی علی
اهل السداد و الله الحمد علی ما الهمنا من الحجج البالغة و البراهین القاطعة و الدلائل الناهضة بابطال خرافات المتعنتة
قوله و هر گاه جناب پیغمبر شیخین را بجار غایض الانوار خویش مستدعی باشند تا عذاب دائمی ایشان بجهت
ملاحظه نمایند الخ اقول این هم مخدوش ست چه وجه اول آنکه انچه مولانا مجلسی آورده که جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم مستدعی قرب ابو بکر شیخین بجوار غایض الانوار بجهت ملاحظه عذاب دائمی ایشان بوده محتاج ست
بتصحیح نقل بود و ذکر عبارات آنجناب پیغمبر با ذکر نام کتاب در هنا و ملوال این نظر کرده شود و لیس هیهنا شخص
ادعای مخاطب مناط انصاف نیست خصوصا بعد ظهور خیانات صریحه و تصرفات قبیحه کاذبه او صور قدرات
فاحشه از خواص و الاحقام که باقتضای آثار اسلاف خیانت خود مرتکب آن شده چنانچه در نقل عبارات مولانا
مجلسی بعض جاها جمل مستقله را از طرف خود افزوده اند کما سبق و بعض جاها بعض الفاظ حذف کرده معانی
احادیث جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم را تحریف نموده الی غیر ذلک که مظهر عظیم الحیله وری مخاطب
بر مولانای مجلسی افترا ها کرده در باره نسبت متاخرین امامیه بسلوک مسالک شیاطین که افترای محض قبیح
و شنیع ست مستقر باشد امر در امثال این فعل هم سهل است عجب که جناب مخاطب در ایراد همه نقلهای
بی سرو پا بدون تعیین نام و نشان کتاب فضائح و تعرض فاضل رشید در ایضاح هم گوش نکرده و نقل را
از کتاب غیر معین از عدم نقل را سا اولی و مستحسن همه نقلها را مایه حیرت و عجب میدانند با آنکه فاضل رشید
اعتراض بر آن نموده دلو با خلاف المنقول عنه غایت مشهور در کتب کلامیه مثل نهج الحق و غیر
آن مسطور ست بخلاف نقل مخاطب که جز مخاطب مدعی خود در جمله مطالب لا جای که اشعار بعدم تفرد کرده
علی ما فی اوراق المغالطات المذکورة فی صدر کتابه الحاوی لعجائب الافادات کسی نقل آن نمیکرده اگر کسی
دیگر نقل میکرد مخاطب بر حسب عهد خود اشعار آن میساخت دوم آنکه مستبعد نیست که در صدد شفاعت این
قوم که خصمهای آزردهٔ جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بنا بر افاده مخاطب اللمعی رفتن شان بدوزخ
بود کرده باشد و آن همان عدم ادراک مرام از شفاعت ست چنانچه مکرر بالمعرض عرض آمد احتیاج اعاده
نیست عجب که مخاطب بحرف را بار بار تکرار میکند و با اینهمه دعوی اقتصار و ایجاز و اوغیر ببیاز این دعوی
بگوش کسی نخورده قوله و ایضا هر که اصول امامیه را نیک دیده بر وی مخفی نماند که از جناب شیخ المفیدین
انمضمون در احادیث بتواتر رسیده الخ اقول این همان شبهه دیرینه و تشکیک پارینه ست که بار بار

آنرا بر زبان آورده و در هر جا لباسی تازه آنرا پوشانیده هر دم رنگی نو برای آن ریخته و جوابش بارها گفته‌ام
و باز اگر میگوییم که آری ورود احادیث درباره عدم شفاعت نص خاتم رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
در حق ظالمین و غاصبین امامت و جفا کنندگان و ایذا رسانندگان ذریت طاهره آنحضرت و معادیان و دشمنان
آل و عترت مسلم و قطع نظر از ورود احادیث خاصه درین باب اجماعی اهل الحق ست که آنجناب درباره کسانیکه مرتکب
این شنائع و فضائح گردیده خارج از ایمان و اسلام گردیدند هرگز شفاعت نخواهد فرمود چنانچه تحقیقش گذشته اصلا
و استعجاب ندارد ولیکن ازین احادیث و اجماع و تصریحات اهل الحق امتناع چنین شفاعت که از آنجناب درباره این صحابه
واقع خواهد شد ثابت نمی شود زیرا که مراد از شفاعتی که در احادیث حرمان غاصبین و ظالمین از آن مروی شده
همان شفاعت ست که وجهش اکرام و تعظیم و اراده تخلیص مشفوع له از عذاب الهی و نکال نامتناهی و سوال
رهائی اینها از مؤاخذه و عذاب و دار و گیر و عقاب در واقع بوده باشد که البته صدور چنین شفاعت در حق غاصبین
حقوق اهلبیت کرام و معاندین آن اخیار انام از جناب شافع یوم القیام علیه و آله آلاف التحیة و السلام من الملک
السلام محال عقلی و نقلی ست اما استحاله و امتناع چنین شفاعت که از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم در حق
این اصحاب واقع خواهد شد که آن مبنی بر محض تفضیح و تذلیل و اظهار ارتداد و عناد ایشان بوده پس هرگز ازین
احادیث و معتقدات اهل الحق ثابت نیست من ادعی فعلیه البیان و علینا رده بالبرهان آری این اشکال که جناب
مخاطب توجیه آن با لحق قصد کرده بر اهل نحله و البته لازم می آید زیرا که نزد اهلسنت هم باحادیث و آیات
کثیره ثابت گردیده که شفاعت کفار و مشرکین سمتی از جواز ندارد چنانچه مخاطب در مسلک اول گفته و این هم
از نیرین کتاب و سنت تافته که شفاعت در حق کفار خصوصا وقتیکه کفر آنها بر همه کس از اهل محشر نمایان
باشد حظی از جواز نیافته کقوله تعالی ما کان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا
اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم انتهی پس شاه عبدالعزیز صاحب و دیگر اکابر و اعاظم
شان که حدیث حوض را بر کفار حمل کرده اند یا بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم تجویز امر غیر جائز کرده
باشند یا این احادیث را موضوع و مفتری دانسته باشند و آیات قرآنی را از زیادات جامع قرآن یا ناسخین
آن گمان کرده معلوم نیست که الحال مخاطب کدام شق را از جانب این بزرگان اختیار میسازد آیا جسارت
بر اختیار شق اول میکنند یا تن بالتزام شق ثانی میدهد اغلب که چون در شق ثانی طعن و ملام عظیم لازم می آید گر
احادیث عدم جواز شفاعت کفار را بقدح در روایت و تحریف تفسیر آن پرداختند و در قرآن آیات

منحوته را از طرف خود داخل ساختند ناچار باختیار شق اول یعنی تجویز امر غیر جایز و مخالفت آیات قرآنی و مناقضت
ارشاد ربانی سهل خواهند پنداشت که اکابر و ائمه او جابجا مطاعن در حق سرور انبیا علیه و آله آلاف التحیة والثنا ثابت
کرده اند کما سیظهر علیک فیما بعد **قوله** ملا سلطان حسین در کتاب عقبات الآخره که در دیباچه اش بجمع احادیث
قطعی الصدور از ائمه اقرار کرده از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت میکند قال علی علیه السلام واذا قمت المقام
المحمود الخ **اقول** عدم شفاعت جناب رسول رب متعال درباره موذیان آل علیه و علیهم الف تحیه و سلام صحیح الطیب
در رف الآل خود از قطعیات و یقینیات و ضروری مذهب الحق است در اثبات آن احتیاجی بقطع عقبات تفحص
و عقبات و تجشم استدلال بذکر احادیث و روایات نبوده بالجمله این حدیث خود مقبول است و اصلا اهل حق را
انکاری و استنکافی از آن نیست لیکن از مدعای مخاطب بمراحل دورست کما لا یخفی علی اهل الشعور و لکن من
لم یجعل الله له نورا فما له من نور زیرا که مراد از شفاعتیکه در این حدیث نفی آن از موذیان ذریت و معادیان
عترت فرموده همان شفاعت واقعی است که فیشفعنی الله تعالی آنست یعنی در حق کسانیکه ایذا آزار ذریت
من پیغمبر کردند شفاعت ایشان بقصد تخلیص ایشان از عذاب و عقاب و فرستادن ایشان بسوی
نعیم مقیم و ثواب عظیم نخواهم کرد که همین شفاعت منافات با رعایت حقوق عترت و ذریت دارد و اما
شفاعتی که جوابش لا تدری ما احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی اعقابهم باشد و مراد جنابش از آن همین کشف معائب
و مثالب و مزید توهین و تفضیح و تذلیل آنها بود پس امتناع آن هرگز از این حدیث ثابت نمی شود تا بکار مخاطب
آید و در استکبار و افتخارش که نشاید افزاید **قوله** پس اگر حدیث الحوض در شان خلفای ثلاثه پیرایه ورود
پوشد کذب اصدق الصادقین لازم می آید الخ **اقول** بحمد الله بکمال وضوح ثابت کردم که هم حدیث الحوض
در شان خلفای ثلثه پیرایه ورود می پوشد و هم کذب اکذب الکاذبین اعنی مخاطب فطین که نسبت کذب بجناب
اصدق الصادقین العیاذ بالله منه میکند لازم می آید و هرگز این همه احادیث موضوع و مفتری نمیگردد آری
بخطاب صاحب تحفه و اولیائش همین تقریر اعاده باید کرد که بعد الزام مخاطب بمقام این مالا یلزم را بر اهل حق
کرام بقفا و آنکه خود کرده را درمانی نیست جوابی از آن نخواهند یافت پس باید گفت که اگر حدیث الحوض
در شان کفار پیرایه ورود پوشد کذب لازم می آید چنانکه متکلمین در رد بعضی از صوفیه تقریر کرده اند و این همه
احادیث که مخاطب حواله آن بکتب ترهیب و ترغیب در مسلک اول نموده موضوع و مفتری گردد پس
مولف تحفه و اولیائش هرچه خواهند اختیار کنند **قوله** عجب تر از همه آنکه حضرت ملا باقر صحابه مذکورین را

درعبارت مذکوره موجب القتل داند **اقول** هیچ عجب نیست از بزرگیکه فهم او از ادراک معانی ظاهره احادیث
ونکات ومصالح وحکم افعال برگزیدگان الهی قاصر باشد که بوروادی وهمی وتوهمی سرگردان وحائر گردد
وچنین تعجبها مورث تعجب آغاز نهد و کلمات ناشایان بر زبان آرد وبالجمله اگر مراد از شفاعتی که مولانای مجلسی ره
ثلثه را محل آن در آخرت گمان نمیکند شفاعت واقعی شامل شفاعت گناهگاران اهل ایمان ستپس مسلم لیکن جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کی این شفاعت درحق این اصحاب خواهد فرمود والالامحاله مقبول می افتاد
واگر مراد ازین شفاعت شفاعتی ست که غرض از آن کشف حقیقت حال واظهار وجه سوی شمال باشد پس
هرگز مولانای مجلسی نفی صلاحیت آن از خلفای ثلثه نکرده تا توهم مخاطب گنجائیش توجه داشته باشد آری
بمخاطبه صاحب تحفه واکابر او خواهیم گفت که عجب تر ازهمه آنکه حضرت شاه صاحب واسلاف شان صحابه مذکورین
را که حدیث حوض درحق آنها وارد ست درعبارات مذکوره در دنیا واجب القتل دانند ومحل شفاعت در آخرت گمان نبرند
پس امریکه برجناب پیغمبر اشرف البریه علیه وآله آلاف السلام والتحیة بزعم سنیه حسب افاده مخاطب صاحب مراتب علیه الازم می آید
برزبان توان آورد وگو جناب مخاطب باستیلای هواجس نفسانی تفوه بآن نماید وبلا ادراک مرام بالزام آن گراید

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

دلیل چهارم لفظ لاتدری ست یعنی جناب خلاق عالم بروایت ملا مجلسی علی ما سبق نقله من نسخه
سلیم وحیاة القلوب درورد شفاعت خواهد فرمود که ای نبی تو نمیدانی که آنها چه بدعت واحداث برروی
کار آوردند واینکلام درنفی علم ودرایت آنجناب درباره احداث این اصحاب نص ست وکذب حق تعالی عن ذلک
علوا کبیرا احدی از متکلمین بکلمه اسلام تجویز نکرده پس معلوم شد که حضرت خاتم نبوت را بر احداث شان اطلاع
نبود واین امر خلاف ضروری مذهب امامیه ست زیرا که علم جناب افضل الرسل بتفصیل هرچه تمام تر جزئیات
وکلیات حال غاصبین مزعومی امامیه را فرا گرفته بود باعلام آنجناب اهلبیت طاهرین باین واقعات خبر یافتند
پس اگر خلفای ثلثه مراد باشند همین محذور عود میکند واللازم باطل عند جمیع المللیین فالملزوم مثله بعضی از
روایات متضمن اینمدعوی سابقا وآنفا درکلام بنده اقل الخلیقه گذشته است وهنوز دلائل بسیار وروایات
موضوعه بیشمار درمذهب امامیه موجود ست بنا بر روم اختصار که در تمام این عجاله نافعه مرعی وملحوظ است
تبرکا بعدد دوازده امام وچهارده معصوم اکتفا می نمائیم واول ذکر روایات تفسیر اهلبیت که استاد کلینی
جامع آنست کام مرام را می گرائیم **اقول** مستعینا بلطف الوهاب الجلیل العبد کل

العجب با وصفیکه جناب مصنف طاب ثراه در رساله خود تنبیه بر وجوب تاویل درایت شاهدات وارتداد اصحاب
نموده و نهایت وضوح وظهور آن بمبینش ترک کرده مخاطب نبیل از خواب غفلت بیدار نشده دست بدامن
نافهمی واصرار واستبداد بر حمل آن بر ظاهرش زده در مسلک اول ترهات عجیب وتقریرات غریب که سرمایه حیرت
ودهوش ربای اهل خبرتست بر زبان آورده مناسب چنان می نماید که اولا درین جا کلام جناب مصنف نقل
نمایم من بعد آنچه مخاطب مبجل در مسلک اول افاده فرموده بر سبیل اجمال تنبیه بر فساد آن کنم وبعد آن این افاده
جدیده را که مبنی بر بهمان خرعبیلات غیر سدیده است مردود ومنقوض ودرهم وبرهم سازم پس باید دانست
که جناب مصنف اعلی الله مقامه فی دار الکرامه در دلائل عدم انطباق حدیث حوض بر مانعین زکوة که
بزعم سنیه مرتدین اند گفته لفظ اصحابی که در حدیث وارد ست ابای تام وارد از ینکه اصحاب ردت مراد
باشند چه از دو حال خالی نیست یا از اصحاب عرف عام که یار ومصاحب دینی ودنیوی را میگویند
مراد باشد یا عرف خاص یعنی شرع وبدیهی ست که بمعنی اول اطلاق این لفظ بر اهل ردت درست نیست
چه آنها اهل قبائل بودند ودر مواطن ومساکن خود ها می گذرانیدند وبجز یکدو بار آنهم بعضی از آنها جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم را ندیده باشند چنانچه بنا بر علی هذا قال الکرمانی ولم یرتد واحد
من اصحابه والحمد لله رب العالمین وانّما ارتد قوم من جفاة الاعراب من المولفة قلوبهم ممن
لا بصیرة لهم فی الدین ح یعنی ارتداد از صحابه کلهم اجمعون کما یدل علیه النکرة الواقعة فی سیاق النفی
دالست بر ینکه مرتدین را از صحابه نشمرده هرچگونه بشمرد ولفظ اصحاب من حیث الماخذ والاشتقاق اقتضای
صحبت وارد وآنها ازین دولت محروم بوده اند وعلی هذا القیاس از اجلای بدیهیاتست که معنی ثانی هم بر مرتدان
زنهار صادق نمی آید چه درین صورت موت علی الاسلام شرطست واینجا خصم آنها را مائت علی الکفر میگوید
وچون منقول شرعی نه آنست که جماعه معنای مناسب معنای لغوی قرار دهند بلکه البته ماخذ ش از
کتاب وسنت واجب ست پس منقول شرعی حقیقت شرعی ست وبغیر صارف خلاف آن مراد
نتوان گرفت درینصورت معنی ثانی اعلی بالمراد خواهد بود وعدم صدقه علی المرتدین غیر خاف کما بینّا
وهرگاه هر دو معنی لفظ اصحاب بر اهل ردت صادق نمی آید لا محاله جماعه از صحابه مشهورین متصفین بالاحداث
مراد خواهند بود وتوهم میشود که معنی شناسی لفظ حدیث چنان توهم کند که هرگاه جناب بشیر ونذیر
مخاطب بخطاب لا تدری میشوند از حقیقت حال اهل ردت کی واقف بودند درینصورت باعتبار اسلام

آنها در حیات خود و بقای حکم بالاستصحاب بمعنی منقول شرعی اطلاق لفظ اصحاب بآنها کردند و این تاویل چنانکه مخفی
ضحکهٔ صبیان ست چه جناب ختمی مآب بدار دنیا در حیات خود خبر میدهند که حال بعض اصحاب در آخر شد چنین خواهد
بود و من چنین خواهم گفت و باز من از حال ارتداد شان علی الاعقاب خبر خواهند داد و درین صورت عدم درایت
لا محاله ماول خواهد بود و التاویل یجب علی الخصم کما یجب علینا فلهذا و لظهوره طویت الکشح عن ذکره انتهی کلامه
رفع فی الخلد مقامه و اجزل اکرامه از ملاحظهٔ این عبارت ظاهر ست که غرض جناب مصنف تحریر از تقریر اخیر این ست
که اگر معترضی شق اخیر را تسلیم کرده گوید که گرفتیم که مراد از لفظ اصحابی معنی مصطلح ست که موت علی الاسلام
شرط آنست لیکن اطلاق اصحاب باینمعنی بر مرتدین بجهت استصحاب حالتیکه آنحضرت ایشان را بر آن گذاشته
فرموده چه آنجناب از ارتداد ایشان واقف نبود پس غرض معترض ازین توجیه تصحیح اطلاق لفظ اصحاب بمعنی
مصطلح بر مرتدین ست و پر ظاهر ست که این توجیه بشق اول متعلق نیست چه بر شق اول اصل صحبت که مناط
حل شق آنست مفقود ست جناب مصنف طیب الله مضجعه دفع این توهم باین وجه فرموده که اطلاع جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر ارتداد این اصحاب از نفس حدیث حوض ثابت ست زیرا که آنجناب خبر داده
که بروز قیامت از ارتداد ایشان آنجناب را خبر خواهند داد پس هرگاه ارتداد شان آنجناب را معلوم باشد این
توجیه سمتی از جواز ندارد که بنای آن بر عدم اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ست و آن خود
باطل ست این ست توضیح کلام جناب مصنف بطریق اجمال حالا آنچه جناب مخاطب المعی که در فهم
عبارات و مقاصد علمای کرام و محققین فخام ید طولی دارد باید شنید که چه قسم داد تبحر و تدقیق داده و برین تقریر
متین چه اعتراض لطیف وارد کرده حیث قال قوله و متوهم می شود الخ اقول مخفی نماند که این اعتراض
هم بدستور اعتراضات سابقه هرگز وارد نمی شود چه احتمال دارد آنچه جناب خاتم النبوت را از حق آلهی درباره داروگیر
اصحاب و عدم قبول شفاعت بعد اثبات احداث و نفی درایت بطور اجمال ببعضی از وجوه معلوم شده هم
بدانگونه خبر داده که چندی را از اصحاب بسوی دوزخ خواهند کشید و من بشفاعت آنها بتکرار متوجه خواهم شد
لیکن آن شفاعت در مجموع آنها مقبول نخواهد افتاد بلکه در حق بعضی فایده خواهد کرد که در همان وقت ازین دارد
گیر نجات خواهند یافت و ظاهر همین ست که حکایت مطابق محکی عنه باشد پس واقعه را که ببعضی از وجوه
مجمل بود بنهج اجمال ادا فرموده اند هر کسیکه بخلاف این معنی قائل شود و گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را تفصیل
این امور و اسامی و ذوات آن مبادی محدثات و شرور معلوم بود باز راه اجمال و طریق توریه و تقیه پیمود

پس دلیل آن بر ذمهٔ او ست زیرا که این اخبار که تعلق باحوال اخروی دارد حضرت را باعلام الٰهی معلوم
شده مفصلاً و مشروحاً در روایات وارد گردیده گو پرده از روی فسق و کفر کسی بر انگند پس در آخر عمر شریف چگونه
تصور یا اذعان کرده آید که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مفصل را مجمل بیان فرموده و از تفصیل خوف و تقیه
سنگ راه شد چنانکه جا آلسی بعد تصریح برینمعنی که تقیه در کلام آنجناب گنجایش ندارد دعوی خواهد کرد آری
دروغگو را حافظه نمیباشد پس قول موجه که مولف آنرا بصورت وهم نقل نموده و تعصباً و عناداً بر ضحکهٔ صبیان
حمل کرده بر جای خویش باقی ست و نفی درایت و احداث بر ظاهر خودش محمول بالجمله ازینقدر هنوز لازم
نیامد که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را تفصیل تمامی احداث آنها معلوم بود و باعیانهم آنها را می شناخت و
حیرانم که خبر دادن بداردنیا و حکایت آنچه بوحی الٰهی حضرت را دریافت شده بر اصول اهل حق کی مستلزم
این امور ست که تفصیل محدثات و شرور آنها میدانست و ذوات آنها را می شناخت این استلزام را
هم بدلیلی ثابت فرمایند و برهانی برینمعنی قایم کنند که این حدیث بدون علم تفصیلی ممکن نیست و انی لهم ذلک
بار خدایا مگر حدیث طبرانی را پیش کنند و گویند که ابو درداء راوی این حدیث عرض کرد که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا
کن که خدا تعالی مرا درین زمره محشور نکند فرمود که تو از آنها نیستی و این دلیل ست بر آن که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم ذوات آنها را باعیانهم می شناخت والا جواب آنجناب که ای ابو درداء تو از جمله
آنها نیستی چگونه صحیح شود یا حدیث حاکم را که بتصریح مؤلف در رسالهٔ تفسیر محکوم بتشیع است یاد نماید که ابو بکر
صدیق رض بعد استماع حدیث حوض نظر بغلبهٔ خوف و خشیتی که داشت التماس نمود که شاید من از آن زمره باشم
حضرت ع فرمود که لا و ان شاء الله تعالی بعد ازین بر مقام خود این حدیث مذکور شود و بنده جهول و ظلوم با وجود
عدم تبحر در علوم میگوید که این هر دو دلیل هرگز بر مدعای مؤلف دال و او را انطباق ندارد و مستلزم مقصود
نیست چه محتمل که آنجناب بجهت حسن خاتمه حضرت ابو بکر صدیق و ابو درداء رضی الله عنهما که از حضور در جنگ
بدر و دیگر مشاهد مشرفه که اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بسیاری از بشارات عالیه بر آن ترتب یافته و اولین
اصول اربعهٔ حضرات متشیعین بر آن گواه عادل معلوم بود چنین فرموده باشد این از کجا که ذوات
مرتدین کذائی را بعلم تفصیلی می شناخت والمقصود هذا دون ذلک بالجمله آنچه بجواب صدیق و ابو دردا
ارشاد شد در صحت صدور آن علم خاتم پیغمبران بحسن خاتمهٔ این بزرگان از جهاد فی سبیل الله و حضور در
مشاهد مشرفه که بارها بتاکید تمام فرموده اند که هرگز از حاضرین کسی در دوزخ نخواهد رفت چنانچه از تفاسیر

امامیه مثل خلاصة المنهج نیز در واقعه بیعت الرضوان واضح ولایح ست وافی وکافی ست وصحت جواب
موقوف برین نیست که باعیانهم معرفت اهل ردت وتفصیل محدثات آنها داشته باشد وهو ظاهر عند العقلاء
فضلا عن الفضلاء پس عدم درایت بر حال خود باقی واز انیجا بر طرف شد ایجاب تاویل که لبنیه زوری
بر ذمه اهل حق ثابت فرموده کوذمه معترض بوجوب آن هنوز مشغول بوده باشد انتهی ما افاد المخاطب
النقاد غیر حائم حول المراد لانغماسه فی لجة العناد این کلام ناظر قاصر را الشبهه وحیرت می اندازد واصلا محصلی
ندارد حیرانم که باین ترهات رکیکه وشبهات سخیفه می نازد وآنرا جواب کلام جناب مصنف طاب ثراه
می انگارد بلکه قیامت آنست که تشنیعات بلیغه بحق آنجناب یاد کرده ملازمین او را منسوب بعدم فهم وقلت
تدبر نموده العیاذ بالله جنابش را در حساب طفل دبستان بکتب هم نگرفته ستم ظریفی وبیهوده سرایی
دیافه درای را بغایت قصوی رسانیده وخود در فهم چنین کلمات سلیس بیش پا خورده اصلا بجوانب
واطراف ومغز کلام نرسیده آنچه خواسته بر زبان آورده الحاصل غرض جناب مصنف رفع الله درجته
وطیب تربته از دفع اعتراض بقدر اثبات اطلاع بر ارتداد این زمره بوده خواه علی نهج التفصیل باشد
خواه علی نهج الاجمال آنجناب کی دعوی ثبوت اطلاع تفصیلی ازین حدیث کرده که مخاطب در جواب
آن این شورش برپا کرده وبین خود دریده ودماغ ما خورده وایرادات واعتراضات بر آن تقریر کرده بدفع
آن مشغول شده سبحان الله با صل مطلب وی از رسیده در جواب آن مهر خموشی بر لب میزند واصلا
بر آن کلام نمیکند ودر حشو وزیادات که اصلا بالمقصود جناب مصنف تعلق ندارد اطناب واسهاب بکار فرما
میشود وبزعم خود گوی مسابقت در میدان مناظره می رباید وبتقریر اسوله واجوبه مفروضه ناظرین را بغلط
می اندازد تا گمان برند که جنابش چنان قلع وقمع تقاریر اهل حق کرده که از جانب خود هم تقریر اعتراضات
کرده حتی الامکان در دفع آن کوشیده اصلا احتمالی واستدلالی را باقی نگذاشته که بروان نپرداخته
بالجمله اگر غرض مخاطب آنست که ازین حدیث اطلاع تفصیلی جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بر محدثات
وشرور این زمره ثابت نمی شود پس این خود مسلم ست لیکن انیرا با جواب جناب مصنف کدام
ارتباط ست ووجه مناسبت کی جواب آنجناب موقوف بر اثبات اطلاع تفصیلی ست مطلوب آنجناب
صرف همین ست که ازین حدیث اطلاع جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بر ارتداد این اصحاب
ثابت می شود وثبوت اطلاع تفصیلی را جناب مصنف هرگز ادعا نفرموده که اصلا آنرا با اعتراض وجواب

ربطی نیست نه مفید معترض ست و نه مضر مجیب چه پر ظاهر ست که مبنای اعتراض بر آنست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم را احداث و ارتداد این زمره معلوم نبود از نیجهت اطلاق اصحاب بر ایشان فرمود این توجیه وقتی تمام شود که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم را اصلا اطلاع بر ارتداد این جماعه نباشد نه اجمالی و نه تفصیلی و حاصل جواب مصنف طاب ثراه آنست که از نفس حدیث اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر ارتداد این جماعه ثابت ست و ظاهر ست که علم اجمالی بارتداد و احداث این زمره نیز مانع از اطلاق اصحاب بر آنهاست چه بنا بر افاده ابن روزبهان و غیره لفظ ارتداد نص در کفر و ارتداد شرعی ست پس این توجیه و اعتراض ضحکه صبیان بیش نیست بالجمله نفی علم تفصیلی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و سلب اطلاع آنحضرت بر تفاصیل محدثات این اصحاب که مخاطب اهتمام تمام دران نموده و دماغ سوزی خارج از حد در تقریر آن بکار برده اصلا مفید موجه و منافی مطلوب مجیب نیست کو عدم اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر تفاصیل محدثات اینها باطل محض باشد کما سیجی عنقریب و اگر مراد مخدام آنست که از ینحدیث معرفت اعیان و اشخاص مرتدین ثابت نمیشود پس جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم چون اعیان و اشخاص این مرتدین نمیدانست لهذا اطلاق اصحاب بر ایشان کرده باشد چه مجملا میدانست که بعضی از اصحاب راه ارتداد پیش خواهند گرفت و باعیانهم و اشخاصهم ایشانرا نمیدانست پس نفی درایت محمول بر ظاهر باشد و توجیه بغایت متین و جیه پس اینهم ضحکه صبیان بیش نیست چه اینقدر از ینحدیث بلاشبه ثابت شده که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر ارتداد این اصحاب که ایشانرا بسوی جهنم خواهند کشید مطلع بود و از علامت و تعیین ایشان هم واقف شده پس با وصف این علم که این اصحاب که ایشانرا از پیش آنجناب کشیده بجهنم می برند مرتدین اند چگونه اطلاق اصحاب بر ایشان بحکم استصحاب خواهد فرمود و امتناع این اطلاق موقوف بر معرفت اعیان و اشخاص ایشان در دار دنیا نیست چه هرگاه بعلامتی از علامات و نحو من انحاء التعیین و التخصیص شناختند و یافتند که این اصحاب مرتدین اند باز اطلاق اصحاب بر ایشان سمتی از جواز ندارد و عدم معرفت اعیان و اشخاص اینها در دنیا مصحح اطلاق اصحاب با وصف علم بردت ایشان نمی تواند شد کما هو فی کمال الظهور آری اگر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم را هیچ گونه تعیین و تشخیص ایشان معلوم نمی شد و علامت اینها بر آنجناب واضح نمیگردید و فقط همین قدر در حدیث مذکور می بود که من بعض اصحاب خود را اصحاب خواهم گفت و باز حق تعالی

از حال ارتداد ایشان اطلاع خواهد کرد البته این کلام و تقریر مخاطب لیاقت اصغا می داشت ولیکن هرگاه از علامت
این مرتدین هم آنجناب مطلع شده گنجایش اشتباه باقی نمانده پس بعد ملاحظه این علامت و حصول علم بارتداد
شان چگونه ممکن ست که آنجناب او شان را اصحاب خود خواند و بلفظ اصحابی یاد نماید پس بنابرین حیثیت اطلاق
اصحاب برین زمره مگر آنچه جناب مصنف ارشاد فرموده و تاویل نفی درایت بر خصم واجب ست و حمل آن
بر ظاهر غیر جائز با وصف آنکه عدم اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بر اعیان و اشخاص مرتدین
و تفاصیل محدثات شان نزد اهلسنت هم باطل محض ست چه ایشان هم تصریحات کرده اند که آنجناب در قبر اقدس
خود زنده است و جمیع امت خود را می بیند و هر کس را میداند و اعمال همه امت بر آنجناب عرض میشود ملا محسن
کشمیری در حاشیه شرح عقائد عضدی در تعریف صحابی گفته واعلم ان المراد الرؤیة فی عالم التکلیف فلا
یشکل بما روی انه علیه السلام رای لیلة المعراج جمیع الامة فی عالم الارواح والمثال ولا بانه
صلی الله علیه وآله وسلم فی قبره حی یری جمیع الامة انتهی وابو المؤید خوارزمی در مسند خود اولا از
خطیب نقل کرده که او از احمد بن الحسن ترمذی حکایت کرده که او گفته رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی المنام فقلت له یا رسول الله ما تری ما فیه الناس من الاختلاف قال فی ای شیء فقلت
فیما بین ابی حنیفة ومالک والشافعی فقال فاما ابو حنیفة فلا اعرفه واما مالک فکتب
العلم واما الشافعی فمنی والی و در مقام جواب ازین عبارت گفته صح فی الحدیث انه یعرض
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم اعمال امته یوم الاثنین والخمیس فکیف لا یعرفه وانه
علیه السلام یعرف کل بر و فاجر یعرض اعماله علیه فکیف لا یعرف ابا حنیفة واعمال
اکثر امته علی غده الخ و در مواهب لدنیه مذکور ست وقد روی ابن المبارک عن سعید بن المسیب لیس
من یوم الا ویعرض علی النبی اعمال امته غدوة وعشیة فیعرفهم بسیماهم واعمالهم فلذلک
یشهد علیهم و شهاب الدین دولت آبادی که فضائل و محامد او از اخبار الاخیار شیخ عبد الحق دهلوی و سبحة المرجان
غلام علی آزاد بلگرامی و غیر آن توان دریافت در کتاب هدایة السعداء گفته و در تفسیر حدادی و کیمیای سعادت
و تشریح میگوید هر شب دو شنبه و پنجشنبه و جمعه افعال امت پیش رسالت صلعم فرشتگان عرضه میکنند هرچه
نیک باشد روح پاک مصطفی شاد میگردد و هرچه بد باشد اگر میداند که خواهد گردید نیکبخت ست در
خواب بنماید تا از کرده خود باز آید و نیز در هدایة السعداء مسطور ست سوال بعد مردن مرده را اید اما اصل

می‌شود بنابر جواب عقیده اهل السنت والجماعت نسبت مرده را بعد مردن تاثیر ایذا است چنانچه در خشم آید
و آزرده شود بدلیل صحت عذاب قبر زیرا که اگر مرده را از عذاب قبر اثر نباشد عذاب قبر سفه و هزل شود
فی شرعة الاسلام ویتخذ القبر فی جوار اهل الخیر فان المیت یتاذی بالجار السوء و در اعلام الهدی میگوید
میت بلطف و عنف غاسل متاثر میشود و فی الآثار از صدقه و فاتحه و از احسان در حق میت میت را سرور
می‌افزاید و از ذکر سوء و خشم و ظلم و ترمیم مرده را حزن می‌نماید و در علمی شرح مشارق است که میت از گریه احبا آزرده
میگردد چنانچه دوستی چون بسفر روان شود دوستان در آن محل گریه کنند مسافر از گریه ایشان آزار
و دشوار نماید و در تفسیر حدادی میگوید هر شب دوشنبه و پنجشنبه اعمال امت پیش حضرت رسالت میگذرد
هر چه حسنه باشد خوشی افزاید و هر چه سیئه باشد حزن نماید و در این باب احادیث کثیره است بر سبیل اختصار
بازنموده شد تا بر ایذا و آزار خاندان نبی و ایمان بیاورند عصمنا الله من التعرض الرجیم و نیز در ادعیة السعد
مسطور است فی الدر فی سورة الجمعة قال صلعم من صلی علی لیلة الجمعة مائة مرة قضی الله
تعالی له مائة حاجة سبعین من حوائج الآخرة و ثلثین من حوائج الدنیا و وکل الله تعالی به ملکا
یدخل علی کما یدخل علیکم الهدایا فی الاطباق و ان علمی فیکم بعد الموت کعلمی فی الحیوة و نیز در ادعیة السعد مسطور است
فی الدر فی سورة الجمعة فی فضیلة الصلوة قال صلعم و ان علمی فیکم بعد الموت کعلمی فی الحیوة
عدم بر افاده اینکه جناب مخاطب در اینجا وارد فرموده پس الجواب علی المعارضة آنست که اگر نفی دلیل ارتداد
و احداث این اصحاب دلیل عدم انطباق آن بر اصحاب ثلثه باشد لازم آید عدم انطباق آن بر کسانیکه مخاطب
بنا بر مسلک اهل حق تطبیق حدیث بر آنها میخواهد یعنی سلمان و ابوذر و عمار و غیرهم من الصحابة الاخیار و الاماثل
الابرار زیرا که بر تقدیر انطباق حدیث بر آنها ثبوت ارتداد و احداث این بزرگان جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم از حالات ایشان هم مطلع خواهد بود زیرا که حدیث عرض اعمال شیعه بر جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم و اوصیای آنحضرت ثابت و متحقق چنانچه مخاطب هم بآن اقرار کرده پس اگر باین
دلیل عدم انطباق اینحدیث بر خلفای ثلثه ثابت شود عدم انطباق آن بر این بزرگان هم واضح خواهد شد
بلکه اگر نفی دلالت اینحدیث بر ظاهرش محمول کنند لازم آید که اینحدیث بر هیچکس از افراد عالم بر اصول
اهل حق منطبق نگردد زیرا که علم باحداث محدثین و ارتداد مرتدین هر کسانیکه باشند برای حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم نزد اهل حق ثابت است پس باید که بنا بر قواعد ایشان بر کسی محمول نتوان شد بالجمله

تاویل نفی درایت درینحدیث ضروریست و حمل آن بر ظاهرش هرگز جائز نیست زیرا که حصول علم بارتداد
و احداث اینقوم برای جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم از نفس اینحدیث ثابتست حمل آن بظاهرش نمی آید
مگر از امثال مخاطب نبیل که از غایت تبحر و تحقیق و علو نظر در امثال این امور ظاهره غفلت می نماید و راه صواب
غلط میکند چه ادنی عاقلی بملاحظه اینحدیث جزم قطعی حاصل میکند بر آنکه نفی درایت محمول بر ظاهرش نیست فضلا
عن الفضلاء و قطع نظر ازین بلاشبه لفظ لاتدری احتمالی ورای این احتمال ندارد یعنی عالم نبودن جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم باحداث و ارتداد اصحاب خود و چون منصب مخاطب منصب مستدل است و منصب ما منصب
منع پس مجرد ایجاد احتمال استدلالش را بباد فنا میدهد و بنائی موهون این توهم باطل را باد میدهد و اعجب العجب
کل العجب که در مابعد خود از زبان گهرفشان مخاطب میشنوی که بتاویل نفی درایت بوجوه اربعه که بعض آن مرضی
ما نباشد خالی از خلاص از الزام نبوده کما ستعرف گرائیده و صرف آن از ظاهرش که درینجا بنای استدلال بر آن
ریخته نموده الحاصل نفی درایت را اول بتاویلات عدیده و توجیهات عدیده می تواند شد بر بعضی ازان درینجا
اقتصار می رود اول آنکه لاتدری ما احدثوا بعدک استفهام انکاری باشد یعنی آیا نمیدانی که بعد تو چها
احداث کرده و راه ردت پیش گرفتند پس شفاعت در حق ایشان گنجایش ندارد که لامحاله مرارت عذاب
الهی خواهند چشید و در سزای اعمال شنیعه خود خواهند کشید آنچه خواهند کشید دوم آنکه نفی درایت بحسب ظاهر حال
یعنی ظاهر الحال مقتضی آنست که تو علم باحداث و ارتداد ایشان نداری که قبل از وقوع این امور وفات یافته سوم
آنکه مراد ان باشد که ترا درایت با دراک ظاهری حاصل نشده باینمعنی که دیده باشی که ایشان چها احداث کردند
و چگونه مرتد گردیدند گو این درایت باعلام حقتعالی آنجناب را حاصل شده باشد چهارم آنکه سلب درایت بحسب
معتقد بعض حاضرین آن وقت باشد که مثل جناب مخاطب و اسلاف او که منکر اطلاع تفصیلی آنجناب بیا شنیدند
و در زعم اینها جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم علم بآنچه بعد او واقع شده حاصل نبوده لهذا حقتعالی بنابر
معتقد ایشان سلب درایت از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و غرض ازین تعبیر و تقبیح اعتقاد
ایشان باشد پنجم آنکه سلب درایت محمول بر مبالغه باشد یعنی چون تو شفاعت ایشان نمیکنی پس گویا نمیدانی
که ایشان احداث کردند و مرتد شدند ششم آنکه غرض آن باشد که تو درایت مثل درایت ما نداری ظاهر ست
که علم خالق که افضل وجوه علمست مخلوق را گو نبی باشد حاصل نیست پس هرگاه در نفی درایت این وجوه
عدیده متطرق باشد حمل آن بر ظاهرش نمودن و بنای استدلال بر آن ریختن و تشنیعات شنیعه بر آن

انگیختن چگونه تردد عقلا سمتی از جوانب روز شته باشد قوله واین کلام در نفی درایت آنجناب باحداث این
اصحاب نص ست الخ اقول آری این کلام بوقت نظام در نفی درایت تمام جناب مخاطب کتاب را بنص غلط است
و بر غفلت و ذهول بلا زمان او را امور بجایه نمیه برہان ساطع زیرا که نمود سابقا در مسالک اہل الحق بود و مرید که بمعنی
نص بودن امری بحیثیتی ست که احتمال غیر را برتابد و بمعنی صریح البطلان و واضح الفساد ست زیرا که افاده معنی
که لا تدری ما احدثوا بعدک احتمالات بسیار و محامل متعدده دارد که بنا بر آن نفی درایت از آنحضرت ثابت نمیشود
پس چگونه ادعا نص بودن آن در نفی درایت صورتی از صحت داشته باشد و العجب کل العجب که جناب مخاطب
بعد ازین چنانچه میدانی خود هم بتاویل و توجیه نفی درایت گرویده مدعی وجوب تاویل و صرف آن از ظاهر شده بل
الحق گرویده و باینجا دعوی نص بودن این حدیث در نفی درایت از آن حضرت کرده بر این معنی حمل
آن واجب دانسته با وصف این تناقضات و تهافتات عظیم که هوش ربای اولیای اوست و جابجا
از افادات شریفه اش سر مفاخرت افراختن و علم سر اثبات افراشتن بر جناب مصنف علام و دیگر اعلام کرام طعنها زدن
و استهزا نمودن کار اوست و بس و چگونه عاقلی متفوه میتواند شد باینکه لا تدری در نفی درایت احداث
این اصحاب از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نص ست حالانکه آنجناب خود در حدیث حوض اخبار
داده باینکه حق تعالی آنجناب را در جواب شفاعت اعلام باحداث و ارتداد این اصحاب خواهد کرد پس بالقطع
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم را اطلاع بر احداث و ارتداد این قوم حاصل شد و درایت آن
متحقق گردید پس اگر لا تدری نص در نفی درایت احداث اصحاب از آنجناب باشد العیاذ بالله کذب حق تعالی
که باعتراف مخاطب هیچ یکی از متکلمین بکلمه اسلام تجویز آن نکرده لازم می آید و چون مخاطب بعدم قائل گردیده
یعنی لا تدری را نص در نفی درایت احداث از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم گفته پس بلا شبه لازم
آمد که جناب او العیاذ بالله تجویز کذب تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا کرده باشد و آنچه از آن تصور انجابش در حق او
لازم می آید خود ظاهر و العاقل یکفیه الاشارة فعلی فهم المخاطب لیضحک الثواکل حیث تعوذ باغراض الفاسدة
بما یانف منه کل فاضل و جاهل قوله و کذب حق تعالی عن ذلک علوا کبیرا هیچ یکی از متکلمین بکلمه اسلام تجویز
نکرده اقول مگر حضرات اہل سنت که تجویز همه شنائع و فظائع بر حق تعالی کرده اند و گفته اند که هیچ چیز در
حق او تعالی قبیح نیست پس صدور کذب هم جایز باشد و علاوه برین در شرح عقائد عضدی مذکورست
واعلم ان بعض العلماء ذهب الی ان الخلف فی الوعید جائز علی الله تعالی لما ممن صرح الواحدی

فی التفسیر الوسیط فی قوله تعالی فی سورة النساء ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاءه جهنم الآیة قال واحتج اصحابنا
فی هذا ان الله تعالی یجوز ان یخلف فی الوعید وان کان لا یجوز ان یخلف فی الوعد وبهذا وردت السنة من
رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما اخبرنا ابوبکر احمد بن محمد الاصفهانی السبخری حدثنا عبد الله بن محمد الاصفهانی
وذکریا بن یحیی الساجی وابوحفص جعفر السلمی وابویعلی الموصلی قالوا حدثنا هدبة بن خالد حدثنا سهیل بن ابی
حزم حدثنا ثابت البنانی عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من وعده الله تعالی علی
عمله ثوابا فهو منجز له ومن اوعده علی عمله عقابا فهو بالخیار واخبرنا ابوبکر ثنا محمد بن عبد الله
بن حمزة حدثنا احمد بن الخلیل حدثنا الاصمعی قال جاء عمرو بن العبید الی عمرو بن العلاء فقال یا اباعمرو
ایخلف الله ما وعده قال لا قال افرأیت من اوعده الله تعالی علی عمله عقابا انه یخلف الله تعالی وعیده فیه
فقال ابوعمرو من العجمة اتیت اباعثمان ان الوعد غیر الوعید ان العرب لا تعد عیبا ولا خلفا ان تعد
شرا ثم لا تفعل بل تری ذلک کرما وفضلا وانما الخلف ان تعد خیرا ثم لا تفعله قال فوجد هذا
فی العرب قال نعم اما سمعت قول الشاعر وانی اذا اوعدته او وعدته :: لمخلف میعادی ومنجز موعدی
والذی ذکره ابوعمرو مذهب الکرام ومستحسن عند کل احد خلف الوعید کما قال السری
الموصلی **شعر** اذا وعد السراء انجز وعده :: وان اوعد الضراء فالعفو مانعه :: واحسن یحیی بن معاذ
فی هذا المعنی حیث قال الوعد والوعید حق فالوعد حق العباد علی الله تعالی ضمن لهم اذا فعلوا ذلک
ان یعطیهم کذا ومن اولی بالوفاء من الله تعالی والوعید حقه علی العباد قال لا تفعلوا کذا فانی
اعذبکم ففعلوا فان شاء عفا وان شاء اخذ لانه حقه واولاهما العفو والکرامة لانه
غفور رحیم انتهی ودر تتمة الحواشی ومواهب علیه محسن کشمیری مذکورست قال الشیخ فان شاء عفا وان شاء اخذ
الخ عن الامام هذا فی غایة الفساد لان الوعید قسم من اقسام الخبر فاذا جوز علی الله الخلف فیه فقد جوز
الکذب علی الله تعالی وهذا خطأ عظیم بل یقرب ان یکون کفرا فان العقلاء اجمعوا علی انه تعالی
منزه عن الکذب ولانه اذا جوز الکذب علی الله تعالی فی الوعید لاجل ما قیل من ان الخلف فی الوعید
کرم فلیجز الخلف ایضا فی وعید الکفار وایضا جاز الخلف فی الوعید لغرض الکرم فلم لا یجوز الخلف فی
القصص والاخبار لغرض المصلحة ومعلوم ان فتح هذا الباب یفضی الی الطعن فی القرآن وفی کل
شریعة انتهی ازین عبارت بکمال ظهور ثابت و متحقق گردید که واحدی وغیر ایشان که تجویز خلف فی الوعید

کرده اند نزد امام اهلسنت تجویز کذب او تعالی عن ذلک کرده اند و خطای عظیم که قریب ست که کفر باشد قائل گردیده
وامریکه مفضی ست بطعن در قرآن و بهر شریعت بهم گزیده سبحان الله جناب مخاطب با وهام خفیفه و توهمات
رکیکه که بطلانش از کلام خود او ظاهر و هویداست لزوم کذب حقتعالی عن ذلک ثابت مینماید و ازین افادات کالا بر
خویش غفلت میفرماید که امام او و لزوم تجویز کذب حقتعالی بر علمای خویش که اساطین دین او اند ثابت میکنند و
بنای دین و ایمان ایشان میکنند قوله پس معلوم شد که حضرت خاتم نبوت را بر احداث شان اطلاع نبود اقول
از بیان سابق در کمال وضوح و ظهور یافتی که از لفظ لا تدری عدم اطلاع جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
بر احداث این اصحاب هرگز ثابت نمیشود بلکه احتمالات کثیره در آن متطرق و تاویلات عدیده آن متحقق علاوه
خود جناب مخاطب در ما بعد قائل میشود که این لفظ دلالت بر نفی درایت از جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم ندارد و تاویل و توجیه آن میفرماید پس حیرانم که اینجا چرا این دعوی فاسد آغاز نهاده و چون مکرر حواله
بعبارت آتیه مخاطب بزبان رفته لهذا مناسب مینماید که آن عبارت برای اطمینان ناظر و رفع خلجانش درینجا
نقل کنم و باز تفحص بر او نگزارم پس بدانکه جناب او در صفحه صد و بست و پنجم این مسلک تخییل التقلیب عبارت جناب
مصنف میفرماید اگر معنی شناسی از لفظ حدیث چنان توهم کند که هرگاه جناب بشیر و نذیر بخطاب لا تدری
مخاطب میشوند از حقیقت حال اهل ردت یعنی محدثین کی واقف بودند درینصورت باعتبار اسلام آنها در حیات آنحضرت که بالاتفاق
مسلم است بقای حکم بالاستصحاب بمعنی منقول شرعی اطلاق لفظ اصحاب بر آنها کردند چنانچه از افادات فرزند
طاؤس جلوه ظهور دارد و ستعرفها ان شاء الله تعالی گوئیم که این تاویل چنانکه می بینی ضحکه صبیان است چه جناب
ختمی مآب بدار دنیا در حیات خود خبر میدهند که حال بعض اصحاب که در دنیا قریب بمنزلت و از نزد آنحضرت چنین
خواهد بود و من چنین خواهم گفت و باز بمن از حال ارتداد شان علی الاعقاب خبر خواهند داد و درینصورت
عدم درایت لا محاله بالمآل خواهد بود فالتاویل یجب علی المتشیعین فلهذا و لظهوره علی الخواص فقط اطویت
الکشح عن ذکره فاعلم انه علی وجوه اما اولا پس لا تدری تعلق باحداث و عدم احداث ندارد بلکه بمای موصوفه
متعلق ست یعنی نمیدانی که چها امور احداث کردند پس از وفات تو پس نفی درایت متعلق بمطلق محدثات
نیست بلکه تعلق بتفاصیل محدثات دارد مثل بر غلانیدن انصار بدعوی خلافت و فریب دادن آنها
برینمعنی که حضرت امیر بعد سانحه وفات سرور نشاتین با خلافت کاری ندارد و چنان بتعزیت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مشغول است که خلافت را زنهار اختیار نخواهد ساخت و غیر از شما احدی منصب

خلافت را سزاوار نیست چنانچه از خریطه الشهادتین و اقتشد و دعوی خلافت بلافصل خود و نصوص قاطعه مصطفوی
را بر امامت مرتضوی پس پشت انداختن مصداق کریمه فنبذوه وراء ظهورهم گردیدن که امام المذنبین
سعد بن عباده انصاری قویم یادگار اتمام ولایت نکاح ام کلثوم از حضرت امیر درخواستن و برای طمع
سقایت حاج و تسلط خویش بچار مرام خلیفه ثانی در ساختن و بوکالت فضولی و ولایت عقد نکاح معصومه
مطهره را با چو عمر بن خطاب بوجود آیت قرآنی ولا تنکحوا المشرکین حتی یؤمنوا و لعبد مؤمن خیر
من مشرک ولو اعجبکم در سلاله طیبین طاهرین روا داشتن بالجمله منحرف از امیر المؤمنین بودن و سرپرستی
خلفا نمودن که حضرت عباس بن عبد المطلب سرداران شده اتحاد عجائب و راه خلافت و شقاق و رد نص غدیر پیمودن
چنانچه از اکبر فرزندانش صادر شد الی غیر ذلک من تفصیل محدثاتهم و مبتدعاتهم الآن ثانیا پس این کلام بر حسب محاوره
قاصرست که هر چند مخاطب از ماجرا آگاه باشد مگر گاه است که بجهت فظاعت و شناعت یا بمصلحتی آنرا بابهام
می اندازد و اینمعنی بر کسیکه سلیقه فهم کلام بلغا دارد مخفی نیست و این کلام فقیر محض بسند محاوره غریب نیست بلکه
از نصوص قرآنی و آثار نبوی هم مستفاد است انما نعثالها پس نفی درایت محمول بر معنی حقیقی نیست و الا
عدم ادراک روح نبوی بعد افتراق از جسد لازم می آید و این خلاف معتقد امامیه است بلکه خلاف ما تقرر
عند الحکماء هم است ... اراده معنی حقیقی حدیث عرض اعمال شیعه بر جناب پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم و اوصیاء او که در حق ائمه طاهرین مانند آن بجای خویش ثابت است و دلیل وافی و حجتی کافی و تشیع
این بزرگان و در کتب تنقید الرجال مثل فهرست و خلاصه امام العلما قدیم و جدید و مجالس المؤمنین شهید ثالث
اظهر من الشمس و ابین من الامس است اگر چه عدو آنرا افترا باشد انتهی پس عجیب که درینجا صراحة حکم بوجوب
تاویل نفی درایت بر الحق کرده و باز از طرف ایشان بعض تاویلات و لو کان بعضها غیر مرضی ذکر کرده
و کلام معترض را که مبنی است بر عدم اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر ارتداد این زمره از جمله
هذیان دانسته و درین مقامات بغفلت یا تغافل از امر واضح چشم پوشیده تاویل نفی درایت را از محالات
شمرده منافات آن با ورود حدیث حوض در حق ثلاثه ثابت کرده و نفی درایت را در مقابله بر ظاهر حق ش
حمل ساخته امری را که بعضی حکم مضحکه صبیان است صحیح و متین انگاشتن این تناقض و تهافت عجیب تماشا
کردنی و بچشم استبصار دیدنی است و عجیب تر که جناب مخاطب فطین با آن ادعای ذکاوت ... استماع
اعلام دین مهره فن و محققین ... بر جناب مصنف ... مشاهیر بادنی توجهات

باطل و شبهات بیمغز که ادنی عاقل از تفوه بآن استحیا میکند در مقابلهٔ اهل حق بی تحاشی خرافات و ترهات
می سراید و کلمات متناقضه و دعاوی متهافته بر زبان می آرد و بزعم خویش نکات و تدقیقات و الزامات می
نگارد و استحیائی نمی آرد **قوله** این امر خلاف ضروری مذهب امامیه است **اقول** خود انصاف دهند
که هرگاه عالم بودن جناب خیر المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین بتمامی تفاصیل تا یمین شمائل ضروری
مذهب شیعه است در اثبات آن درست بودن بر امثال این روایات متعلقه در ذکر آن چه معروف داشت محض
اثبات این معنی که این امر از ضروریات مذهب شیعه است بنصوص ثقات علمای حق کافی بوده **قوله** پس اگر
خلفای ثلثه مراد باشند همین محذور عود میکند **اقول** بحمد الله ثابت کردیم که اگر خلفای ثلثه مراد باشند
هرگز این محذور مسطور عود نمیکند و این دعوی بقول جناب مخاطب لیل و این حکم محکم را بفتوای جنابش سجل سلیقیم
حالا اگر خواهد که تکذیب و تغلیط و تسفیه خود نماید فالخیار بیده ان شاء المختار الغلط و ترک الصواب و هرب
من المطر و وقف تحت المیزاب **قوله** واللازم باطل عند جمیع الملیین فالملزوم مثله **اقول** اللازم غیر باطل
عند احد من الملیین والباطل غیر لازم کما هو ظاهر مستبین حتی علی لسان المخاطب المتین **قوله** بنا بر عدم انحصار الخ
اقول این عدم شاید در زعم واقع شده باشد والا تطویل لاطائل و اسهاب مذموم و اطناب ملوم
که مخاطب بعمل آورده خود بر اهل انصاف و ارباب افکار ظاهر است اگر در عالم تطویل لاطائل و اسهاب مذموم وجود
میداد و برای این الفاظ معنی می هست بلاشبه مصداق آن این تطویل مخاطب است قدر انصاف
باید کرد و بی باکی مخاطب باید دید که باوصف اینهمه تطویل بی سود ادعای اختصار دارد و همانا این اکاذیب
واضحه و تلبیسات برای اغوای عوام و مستضعفین است که معتقد کمال جناب الخ می شوند که اینچنان طول
باع دارد که باوصف آنکه اینقدر مباحث طویل عریض وارد میسازد و بار نسبت معلومات بیشمار او در
نهایت ایجاز و اختصار است و کسانیکه ادنی بصیرت دارند بشناعت این تطویل لاطائل یقین دارند زیرا که این امر خود
مطلوب اهل حق است و اثبات آن عین مطلوب ایشانست هرگز جای استنکاف و انکار نیست و مخاطب
میگوید که این معنی ضروری مذهب اهل حق است و مثال مخاطب درین تطویل لاطائل مثال شخصی است که کسی
از یهود و نصاری دعوی کند که نماز نزد اهل اسلام واجب است و در اثبات آن بروایات که بعضی از آن غیر صریح
باشد و سه جزو طولانی نویسد که بلاشبه عقلا او را منسوب بخفت عقل خواهند کرد و خواهند گفت که هر که کرا
چه بازده که مفت درد سر میکشی و بزعم خود کاری غریب بروی کار می آری اهل اسلام کی انکار این معنی کرده

اند که محتاج بنقل شواهد و دلائل باشد این خود ضروری مذهب اسلام است و کاش کسی از طرف حقیر زمین ادب بوسیده
بخدمتش عرض کند که خدام جناب سامی از اظهار اختلال حواس در مناظره الحق رو داده اولا باطبای دهلی و معالجان
آن شهر که یکتای زمان اند رجوع آرند اگر افاقه رو دهد و نیز در مقام اختصار و مقام تطویل دست بهذیان نحت
هوس مناظره در سر کنند قوله تبرکاً بعدد دوازده امام چهارده معصوم الخ اقول آری دوازده امام شمارا
میدانیم که اسمای شان از قاضی عیاض مالکی و سیوطی و عسقلانی کما لا یخفی علی ناظر تاریخ الخلفاء و فتح الباری
وغیره بیان فرموده اند که از جمله شان یزید و عبد الملک و امثالهما اند که در اثبات خلافت اینها مساعی جمیله
بتقدیم رسانیده حقوق اوشان از که اکابر اینها را در کنف حمایت عاطفت خود گرفته انواع صلات و جوائز
داده امداد اکرده اند و اما ذکر جناب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام درین زمره منتجبه و اعداد متقدره
پس بعض اینها جسارت ست که آنحضرت را قرین این اسما کرده اند و لیکن جمعی از اسلاف شان بدین قدر هم راضی
نشده سلب خلافت از آنحضرت در مرتبه چارمین هم میکنند کما سمعت سابقا پس کسی دیگر از ظلمه و فسقه پیشوایان
خود درین زمره داخل ساخته عدد دوازده کامل سازند و جناب امیر المؤمنین علیه السلام را حسب افادات ائمه
متعصبین خویش درین حساب نه آرند پس این دوازده از یک جنس بهم رسند و اینها دوازده امام اهلسنت
باشند لیکن از چهارده معصوم اهلسنت خبری نداریم غالبا جناب مخاطب از راه مزید ولا و حسن اعتقاد
بخدمت شان همین دوازده را معصوم هم قرار داده باشد لیکن دو معصوم دیگر کدام کس اند اگر جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت فاطمه علیها السلام را شریک ایشان سازند پر نامناسب است که ایشان را با این اسما
چه مناسبت علاوه عصمت حضرت فاطمه علیها السلام را متعصبین سنیه که مخاطب راس و رئیس ایشان است هیچگاهی
قبول نخواهند کرد و عصمت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم از خطا و غلط کی تسلیم میکنند کما لا یخفی
علی ناظر التحفة الحیدریة وغیرها پس شاید حضرت شیخین را بنابر مزید فضل و نهایت عصمت شان که بعصمت انبیا
مولوی عبد العلی در شرح مثنوی روم تصریح نقل کرده و عصمت اول از ازالة الخفا و صواعق بر می آید
در حکم مثنی بالتکریر گرفته دو را چهار قرار داده باشد و همه متحیرم که چگونه حضرات اهلسنت جناب مخاطب والا
شان را باین جسارت نمایان که در ذکر فضائح و قبائح و فوادح و شنائع و فظائع و مخازی و معاصی
امثال یزید ابن المعاصات و الشداد و عجائب الحاد و عناد شیوخ ثلثه و الانزاد برگ پیش نظر دارد هر مره خود
میگنجانند بلکه او را راس و رئیس و مقتدای خود میدانند و لعن و ملام نمی توانند که کار سنی مسلمان نیست که ۴۶۹

ذکر معائب خلفاء اوبالنقل عن کتب الخصم باعث برکت داند قال الفاضل المتوحد النبیل
هداه الله تعالی الی سواء السبیل حدیث اول از ابو عبد الله صادق علیه السلام ست عبارتش
بقدر ضرورت اینست اما الذین امنوا فیعلمون انه الحق من ربهم یعنی امیر المومنین علیه السلام کما اخذ
رسول الله صلی الله علیه وآله المیثاق علیهم له واما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا
یضل به کثیرا فرد الله علیهم فقال وما یضل به الا الفاسقین الذین ینقضون عهد الله
من بعد میثاقه فی علی علیه السلام ویقطعون ما امر الله به ان یوصل یعنی صلة امیر المومنین والائمة و
یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون وصدر این حدیث هرچند بمدعای این فصل تعلق ندارد دیگر
چون بلحاظ صبیانهم بسطالعه آن بعین الیقین توان دید که اینهمه از تهمتهای شیاطین ست مثل ابی الجارود
وامثال او برائمه طاهرین لامحاله بذکر آن عبارت میپردازیم عن ابی عبد الله علیه السلام ان هذا المثل یعنی ان
الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها ضربه الله لامیر المومنین فالبعوضة امیر المومنین
علیه السلام وما فوقها رسول الله صلی الله علیه وآله یعنی معاذ الله سطرت امام صادق علیه السلام منقول
که مراد حق سبحانه وتعالی از بعوضه حضرت امیر المومنین ست واز ما فوق آن جناب رسالتمآب ست ودلیل این دعوی نص امام
موصوف همین ست که مقصود قول او تعالی از الذین امنوا امیر المومنین ست ومطلوب از اما الذین کفروا غاصبین خلافت اند
کما قال سبحان الله قربان برین خوش بیانیها چه دعوی لطیف وچه دلیل متین ست که ثبوت دعوی مزید علای
اهل بیت طاهرین کافة اجمعین بالخصوص جناب امیر المومنین وسید المرسلین برای امامیه سیما برای حضرت
مولف باین حدیث نه آنچنان عیان ست که حاجت ببیان داشته باشد اگر این قسم تفسیر را اهل حق در
کتب معتمده دین واسلام خویش روایت میکردند حضرات امامیه بملاحظه آن چه سب وشتم که در حق
الشان روا نمیداشتند خیر قاضی روز جزا کیست که بداد اهل حق رسد ومحرفین ومبدعین ملت سید المرسلین
را که برای مصالح دنیا وفریب عوام لباس محبت اهلبیت پوشیده اند ودرین پرده باستیصال شجر
کوشیده داد الهه عدل خود چشانده واصحاب این احادیث را ببادافراه رساند حدیث دوم از جناب رسالتمآب
ست در خطاب ابو ذر غفاری که آیه کریمه واذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم ولا
تخرجون انفسکم من دیارکم ثم اقررتم وانتم تشهدون ثم انتم هولاء تقتلون انفسکم
وتخرجون فریقا منکم من دیارهم تظاهرون علیهم بالاثم والعدوان در حق عثمان ست که دریافته

وامی ابوذر عثمان ترا از مدینه اخراج خواهد نمود و بعد تمام کیفیت سبوی ربذه که الفغض قمری ترو تست خواهد فرستاد وجواب
اینحدیث وما یتعلق بذلک طولی وعرضی بسیار دارد وازینجهت بقدر حاجت ملخص نمودم واینهم اخبار
غیبی ست که ابوذر را پیش از مردن بمو خبر دادند و بهمان واقع شد حدیث سوم آنکه آیت کریمه ومن
الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا ویشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام واذا تولی
سعی فی الارض لیفسد فیها ویهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد درحق خلیفه ثانی
رضی الله عنه وارد شده حدیث چهارم آنکه مراد از طاغوت در کریمه ومن یکفر بالطاغوت متغلبین وصبیر
حقوق اند وعزه و تقی که انقطاع آن متصور نیست ولایت حضرت امیر المومنین ست و قس علی هذا در ما بعد آن
یعنی الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم
من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون و اینهم از افادات جامع این تفسیر ست که بائمه
هدی منسوب میکنند و معاذ الله برایشان تهمت نسبت میدهند که بعد لفظ خالدون الحمد لله رب العالمین نیز ضمیمه
آیت مذکور بود جامعین آیات قرآنی بجهت آن برید اختند واین جمله را از کرسی نزیر انداختند حدیث پنجم
آنکه قول او تعالی الم تر الی الذین یزکون انفسهم بل الله یزکی من یشاء که در شان همین خلفاء ثلثه
آمده که خود را بجعل و تلبیس بصدیق و فاروق و ذو النورین ملقب نمودند حدیث ششم آنکه مصداق فمنهم
من آمن به امیر المومنین و سلمان و ابوذر و عمار اند و منهم من صد عنه ... حدیث ... مصداق
خلافت باطله باشند حدیث هفتم آنکه آیت واقع در سورت ان الذین امنوا ثم کفروا ثم ازدادوا
کفرا لم یکن الله لیغفر لهم ولا لیهدیهم سبیلا در شان ظالمین آل محمد است که باهم اتفاق نموده
صحیفه ملعونه نوشتند و باهم عهد و میثاق کردند که خلافت ابدا از اهل بیت طاهرین منصرف باید کرد
و خود بر ادکه امامت مسلط باید شد و در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کفر ایشان کمتر بود
و بعد از وفات خاتم پیغمبران کفر و ارتداد ایشان روبترقی نهاد و یوما فیوما زیاده تر شد حدیث هشتم آنکه مورد قول او تعالی
ان الذین یکفرون بالله ورسله ویریدون ان یفرقوا بین الله ورسله ویقولون نؤمن ببعض و
نکفر ببعض ویریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلا قومیست که نبوت خاتم النبیین اقرار کردند و با
امامت امیر المومنین پیش آمدند و بدعت و احداث در دین پیدا نمودند حدیث نهم آنکه در آیت فان
یکفر بها هؤلاء اشاره باصحاب آنحضرت ست که قریش بودند واز بیعت امیر المومنین انکار

مطلق نمودند مورد قتل و کلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین شیعه آنجناب اند حدیث دهم آنکه مراد
از قول او تعالی در صدر سوره بنی اسرائیل لتفسدن فی الارض مرتین فساد شیخین و اتباع ایشانست
از نقض عهد روز غدیر و انکار بیعت حضرت امیر و مراد از و لتعلن علوا کبیرا دعوی خلافت خلفا که خلافت
حق ماست و وعده اولی که درین آیت مذکورست روز جمل ست که امیر المؤمنین مورد عبادا لنا اولی باس
شدید در مقابله ایشان لشکر ظفر پیکر آراست و بصدمه ذو الفقار شرربار جمعیت ایشانرا پریشان ساخت
الی آخر الروایة بطولها حدیث یازدهم در ذیل تفسیر آیت کریمه قل اعوذ برب الفلق سبب الخناس آنکه فلق نام
چاهی ست که تمامی اهل دوزخ از شدت حرارتش بدو تعوذ باشند و آن چاه روزی بعد از پروردگار تنفس کند
بعوانیکه جهنم سراسر از تنفس آن سوخته شود و در آن چاه صندوقی باشند که از ضرب حرارتش اهل چاه هم پناه
جویند و درین تابوت شش کس از متقدمین و شش کس از متاخرین خواهند بود که از جمله آنها خلفا باشند
عیاذاً بالله و لفظ حدیث مفسری اینست الفلق جب فی جهنم یتعوذ اهل النار من شدة حره
سال الله ان یاذن له ان یتنفس فاذن له فتنفس فاحرق جهنم قال و فی ذلک الجب صندوق
من نار یتعوذ منه اهل ذلک الجب من حر ذلک الصندوق و هو التابوت و فی ذلک التابوت ستة
من الاولین و ستة من الآخرین فاما الستة من الاولین فابن آدم الذی قتل اخاه و نمرود الذی
القی ابراهیم علیه السلام فی النار و فرعون موسی و السامری الذی اتخذ العجل و الذی هود الیهود و الذی
نصر النصاری و اما الستة من الآخرین فهو الاول و الثانی و الثالث و الرابع و صاحب الخوارج و ابن ملجم
انتهی حدیث دوازدهم آنکه مراد از ظلمات در قول او تعالی او کظلمات فی بحر لجی یغشاه موج من فوقه
موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یراها و من لم یجعل الله
له نورا فما له من نور خلیفه اول و ثانی هستند و مقصود از فی بحر لجی یغشاه موج خلیفه ثالث ست و من فوقه
موج بطلحه اشاره ست و از ظلمات بعضها فوق بعض معاویه و فتن بنی امیه مراد گرفته اند اذا اخرج
یده در شان طلحه و فتنه اوست الی آخر الروایة **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل**
اگرچه این احادیث و روایات که جناب مخاطب از تفسیر علی بن ابراهیم بکار برآورده در دو جزو طولانی
ذکر کرده هرگز محتاج جواب نیست زیرا که آنچه مخاطب اثبات آن باین احادیث می خواهد مسلم و مقبول
اهل حق ست و اصلا ضرری بجانب ما نه چه بتصریح مخاطب اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله

براحداث وارتداد خلفا ضروری مذهب شیعه ست پس احتیاج کلامی بجواب این روایات نیست و میبایستی
که این روایات ذکر نکرده بنقض دیگر فقرات مخاطب میکردم لیکن چون جناب مخاطب درین کتاب المیعاد بتطویلا
تطویل سطور نظر افتاده تا عوام بدانند که در هر صحیفه چها محنت و مشقت بکار برده از مظان مختلفه
روایات را فراهم آورده لهذا ما هم مناسب چنان دانستیم که در ذیل هر حدیث کلامی مختصر وارد سازیم و
باظهار سخافت تعریضات او و تبیین تصحیفات او که در جمله ازین احادیث بکار برده بپردازیم و معهذا
لطیف تر آنست که با وصفیکه این مقدمه در غایت ظهور و وضوح ست و بروایات بسیار و احادیث بیشمار
باعتراف مخاطب عالیمقدار ثابت ست باز هم روایاتیکه درینجا وارد کرده جمله از آن بر مطلوب جنابش صراحة
دلالت نمیکند الا بضم الضمائم و اضافه العلائم پس بس عجیب که در اثبات چنین امر واضح و چنین مقصود صریح
چرا تمسک بامثال این روایات گردیده اگر در اثبات امریکه محل خفا و جای انکار و استنکاف باشد تشبث
باین قسم دلائل کرده شود قباحتی ندارد ولیکن در امور ظاهره و واضحه که از مسلمات مذهب خصم باشد تمسک
باین قسم دلائل مورث حیرت ست که نتوان نهفت و مثالش بدان میماند که کسی وجوب صلوة را بمقابله اهل اسلام
ثابت کردن خواهد و بدلائل و براهین غیر صریحه که فی انفسها احتمال در آن متطرق باشد و صریح در مطلوب
نبود گو بضم ضمائم و دخل مقدمات خارجیه دلالت بر وجوب صلوة کند متمسک شود که بلا شبهه مرتکب
این صنیعه نزد ارباب تحقیق و مناظرین ماهرین ضحکه خواهد گردید مثلا کسی بحدیثی که دلالت بر وجوب
زکوة کند استدلال بر وجوب صلوة کند و بگوید که هر کسیکه قائل بوجوب زکوة ست قائل بوجوب
صلوة نیز هست پس گو این استدلال صحیح باشد لیکن بلا شبهه اهل علم بر ریش چنین مستدل خنده خواهند
زد و خواهند گفت که دلائل صریحه وجوب صلوة که بدلالت مطابقی بر آن دلالت دارد چه کمی داشت که تو
در اثبات وجوب آن بچنین دلیل بعید متمسک گردیدی قوله و صدر این حدیث هر چند بدعای این افضل
تعلق ندارد الخ اقول بجواب صدر این حدیث که جناب مخاطب صدر المتکلمین نقل کرده و طعن و
تشنیع و تغلیظ و تکفیر الحق بجهت روایت نمودن علی بن ابراهیم آنرا بغایت قصوی رسانیده و بزعم
خود بتخجیل و افحام اعلام کرام پرداخته بنا الزام غریب بر آن انداخته وجوه عدیده بخاطر فاتر میگذرد بنا بر
اختصار بعضی از آن که برای ناظر منصف کافی و وافی باشد بخامه می سپارم اول آنکه معنای
حدیث تفسیر علی بن ابراهیم نه آنست که مخاطب بخیال آورده یعنی اینکه مراد از عدو ضمه

جناب امیر المومنین علیه السلام ست وازما فوق آن جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم زیراکه این
معنی اسیاق وسباق حدیث برنمی تابد بلکه ردی نماید حالا تمام عبارت تفسیر علی بن ابراهیم مشتملبر حدیث
بالفاظه باید شنید تاشکوک وریبه وشبهه خود بخود زائل گردد وتوهمات لاحاصل باطل قال علی بن
ابراهیم حدثنی ابی عن النضیر بن سوید عن القسم بن سلیمان عن المعلی بن خنیس عن ابی عبد الله
ان هذا المثل ضربه الله لامیر المومنین علی بن ابیطالب فالبعوضة امیر المومنین وما فوقها رسول الله ص
والدلیل علی ذلک قوله فاما الذین امنوا فیعلمون انه الحق من ربهم یعنی امیر المومنین کما اخذ رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم المیثاق علیهم لهم فاما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا یضل
کثیرا ویهدی به کثیرا فرد الله علیهم فقال وما یضل به الا الفاسقین الذین ینقضون عهد الله
من بعد میثاقه فی علی ویقطعون ما امر الله به ان یوصل یعنی من صلة امیر المومنین و
الائمة علیهم السلام ویفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون انتهی بلفظه پس منشای اشتباه
مخاطب باشتباه در این حدیث شریف فقره فالبعوضة امیر المومنین وما فوقها رسول الله ست که جناب مخاطب
قطع نظر از سیاق وسباق فرموده تامل وامعان نظر را سبب ابخوریش از دست داده تشنیع وتهجین پیش
نظر نهاده بظاهرش افتاده زبان را بسخائف کلمات گشاده ودر ترجمه آن گفته که مراد حق سبحانه تعالی از پشه
حضرت امیر المومنین ست واز ما فوق آن جناب رسالتمآب حالانکه بر ارباب تحقیق وتدقیق که بهره ای
دارند بفن عربیت که جناب مخاطب ازان بی بهره ومهارت تمام دران دارد وهمت را بافشای کلمات
عجیبه بیگانه ظاهر ست که مراد آنست که فالبعوضة ضرب الله المثل بها لامیر المومنین وما فوقها ضرب الله
المثل بها لرسول الله پس بجهت اختصار دلالت سیاق کلام فقره ضرب الله المثل او ماشابهه را حذف
کردند باقی ماند فالبعوضة لامیر المومنین وما فوقها لرسول الله وباز لام جاره راهم حذف کردند وگفتند فالبعوضة
امیر المومنین وحذف لام در کلام عرب شائع وذائع ست وتصریحات ائمه عربیت واقع قال فی مجمع البیان تقول
فی العرب لاه ابوک ترید لله ابوک قال ذو الاصبع العدوانی لاه ابن عمک لا افضلت فی حسب عنی ولا انت دیانی فتخزونی ای تسوسنی قال سیبویه حذفوا لام الاضافة
واللام الاخری ولا ینکر بقاء عمل اللام بعد حذفها فقد حکی سیبویه من قولهم الله لاخرجن
یریدون والله ومثل ذلک کثیر انتهی پس بنابرین لفظ امیر المومنین در فقره فالبعوضة امیر المومنین

لا افضلت

مکسور خواهد بود که سر آن قرینه برین حذف خواهد بود فاستبصر ولا تکن من الغافلین و بنابرین معنای این
فقره آنست که مثل زده حقتعالی بعوضه برای جناب امیر المومنین علیه السلام و بما فوق آن برای جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نه آنکه مراد از بعوضه جناب امیر المومنین علیه السلام و بما فوق آن حضرت
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اند و دلالت دارد بر صحت این معنی فقره ان هذا المثل ضربه الله لامیر المومنین زیرا که
ازین فقره بنص صریح واضحست که حقتعالی مثل بعوضه برای جناب امیر المومنین علیه السلام بیان فرموده آنکه
حقتعالی از بعوضه جناب امیر المومنین علیه السلام را مراد داشته فعلی علیه السلام هو الذی ضرب له هذا المثل
اعنی مثل البعوضة لا انه المضروب به المثل فی هذا الکلام پس اگر مزعوم مخاطب صحیح میبود خود جناب امیر المومنین
علیه السلام المضروب به المثل میشد نه آنکه آنجناب المضروب له المثل باشد چنانچه نفس این کلام هست
المضروب به المثل غیر المضروب له المثل هست و در هر دو تباین و تغایر ظاهرست اول در ینجا لفظ بعوضه است
ضرب الله آن مثلا للعوسی آنست و المضروب له المثل جناب امیر المومنین علیه السلام که برای آنجناب این مثل بیان
کرده شده بالجمله بر عدم مخاطب عبد الحمید الله تعالی عهد در این حدیث اعنی فقره ان هذا المثل ضربه الله
لامیر المومنین تصریح مبین میکند و بطلان آن بر ارباب الضاف ظاهر ساخته دیگر مجالی برای توهم آن نگذاشته
دوم آنکه بر فرض صحت معنایی که مخاطب بنیاد فکر کرده این تمثیل تفسیر مروی خواهد بود که باعتراف اکابر قوم
تفسیر فریقین یکسان مرویست پس هر جوابیکه جناب مخاطب از طرف اهل سنت مهیا کرده باشد همان جواب را
بعینه از طرف اهل حق قبول سازد و از تشنیع و تغلیط و تعییر و تقبیح زبان دراز را کوتاه فرماید و الا همه آن
مراتب بجواو خواهد شد و اگر از ادعای حقیر که باعتراف اهل سنت تفسیر فریقین یکسان مرویست مخاطب
ماهر را حیرتی رو دهد این دعوی را از خرافات و اکاذیب و ترهات انگارد حقیر بحمد الله سند مسکت پیش
حاضر و گوئیم که این استعجاب و انکار خدام والا دلیل هست بر آنکه صدر تحفه هم از نظر شریف نگذشته جناب
شاهصاحب در صدر آن باین معنی تصریح صریح فرموده اند چنانچه برای تخدیع عوام جاهلین و القاء دعاوی
بی‌اصل‌های خود در قلوب ناظرین منصف با شد تماشا تجارب از تواریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج
ساختن خبثی ست که هر دو فرقه بر آن اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان مرویست
همه بعینه از تفاسیر شیعه آورده شد تا کسی را مظنه تهمت نماند انتهی ازین کلام شاهصاحب بصراحت
تمام واضحست که تفسیر شیعه و سنی یکسان مرویست و این مقدمه را دلیل حجیت تفاسیر مذهب له

در کتاب خود از اهلسنت بر اهل حق گردانیده اند و این استدلال بدون کلیت کبری تمام نیست پس هر گاه ثابت شد
که جمیع تفاسیر سنی و شیعه یکسان مردود باشد قطع نظر ازین هر گاه جناب مخاطب کلام شهرستانی را که بنظر
سیاق و سباق محمول بر مقاصد و اصول نیست بر عموم حمل فرمایند و از آن حجیت حدیث خود کردن کشف الغمه
بطریق اعتراض بر صاحب کفایة الطالب مذکور است بر اهل حق الزام کنند بلا شبهه بر حسب مزعوم این مقاصد کلام شما
صاحب حجیت این تفسیر و مروی بودن آن بطریق اهلسنت هم ثابت خواهد شد بالایجاب والاستیجاب لا خفاء ولا
احتجاب و هر گاه بنا بر افاده شما صاحب این تفسیر نزد اهلسنت هم مروی باشد طعن و تشنیع بر اهل حق عبث
محض باشد سوم آنکه اگر جناب مخاطب بکلام شاه صاحب اعتنا نکنند حقیر باثبات رسانم که این تمثیل بنا بر
افادات اهل سنت از کلام خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت و متحقق است که آنجناب خود فرموده
که منم همان بعوضه که حقتعالی بآن مثل زده بیانش آنکه در خطبة البیان مذکور است انا البعوضة التی ضرب الله بها
المثل الخ انتهی و خطبة البیان بنص اهل سنت کلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام است صاحب تنبیه السفیه که
فاضل مخاطب هم بافاداتش میناز د و خرافاتش را علق نفیس انگاشته در مصنفات خود مذکور میسازد خطبة البیان
و خطبة الافتخار را بالقطع از کلام آن جناب میداند و میفرماید که آن هر دو از کلام آنجناب مشهور شروح
است چنانچه در جواب کلام آیة الله فی العالمین که در آن اقوال سخیفه صوفیه ذکر کرده میگوید اینهم اقوال که
بعضی از آنها صحیح اند و بعضی غیر صحیح مطابق ثقلین اند اما الکتاب فقوله تعالی هو الاول والآخر والظاهر
والباطن و قوله تعالی الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
فاینما تولوا فثم وجه الله وهو معکم اینما کنتم واما العترة فخطبة الافتخار والبیان من
کلام سیدنا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب وهو مشهور شرحه و منها انا منشئ الارواح و انا باعث من
فی القبور الی غیر ذلک من کلامه المقدس انتهی ازینکلام صاحب تنبیه صراحة واضح شد که خطبة البیان را
کلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام میداند حالا امیدواریم که جناب مخاطب برین تصریح کدام زبان تشنیع و تعییر خواهد
فرمود و حالا ایهم دلیل ناصبیت و عداوت اهل حق خواهد دانست یا بر جسارتهای خود ندامت خواهد ورزید و
اگر این وجه در نظر بلند مخاطب کافی و بسنده نباشد و دافع طعن و تشنیع و تحقیر و تهجین و لوم و سب و شتم
و نسبت ناصبیت و عداوت و معادلت و خروج از دائره موالات با اهل حق نگردد بلکه نسبت خطبة البیان را

بآنجناب تسلیم نکنند و کلام تنبیه السیفیه را محمول بر الزام سازد و با وصف آنکه بعد احتجاج اسلاف مخاطب کلمات اهل حق که الزاماً گفته اند مثل تلمذ ابوحنیفه و ماشابهه و تمسک خود مخاطب ببعض دلائل الزامیه جناب مصنف اعلی الله مقامه فی دار الکرامة این کلمات و امثال آنرا بر محض الزام فرود نمیتوانند آورد و الزام متصور میشد که بتصریح اهل حق بصحت نسبت این خطبه ثابت میگردد و الی له ذلک از خود تحفه عزیزیه انکار اهل حق آنرا ثابت ست لهذا رجوع بشرح این خطبه که صاحب تنبیه تنبیه بر آن کرده آوردیم و دریافتیم که شارح ان بصحت انتساب این خطبه بجناب ولایت مآب قائل ست و بالقطع و الیقین آنرا بآنحضرت منسوب میسازد تفصیلش آنکه محمد بن محمود المتقلب بدیدار که از اکابر علمای اهلسنت ست و حاشیه او بر نفحات جامی مشهور و پیش فقیر حاضر برای این خطبه شرحی نوشته و نام آن خلاصة الترجمان فی تاویل خطبة البیان گذاشته و در شرح آن گفته و از جمله توفیقات الهی و مواهب غیبی که شامل نقد وقت این ناقص عیار هنر آمد شرف مطالعه خطبة البیان بود که مشتمل احوال سر دفتران دواوین کمال ست و این خطبه از جمله آن خطب ست که در حین جذبات قدسیه و نفحات الهیه و غلبه نور الوهیت بر بقیه بشریت از جان عالم و عالم جان منظور و مشهود و عیان صورت سر وجود و منطبع مرأت نور سیر الانبیا و حقیقة الاولیا مطلوب کل طالب امیر المومنین علی بن ابیطالب علی نبینا و علیه و علی جمیع الآل و الاصحاب من الله الصلوة و السلام الی یوم الحساب بتمام تلفظ در آمده و شان ورودش آنست که گاهی بر منبر از احوال سابق و لاحق و از کیفیات وجود اشیا و وقائع و ملاحم بیان میفرمود و در اثنا سائلی بطریق امتحان سوال میکرد که یا علی این بیان را از کجا مینمائی چنانچه در خطبه سلونی ذعلب یمانی پرسید که هل رأیت ربک و در خطبه ملاحم سوید بن نوفل هلالی گفت که تو اینها را حاضری و دانسته میگوئی یا مثل این پس آنحضرت عبارت مشهوره مذکوره در خطبه که انا سر الاسرار انا شجرة الانوار و آنچه در آن خطبه است در جواب سوید فرموده سر وقوع این حال و حکمت در صدور اینمقال آنست که عقل غیر متحقق از عقال شطحیات ارباب حال را که رشاشه این نور اند از جمله محال قسم و داهل کمال را استبعادی باشد و الله اعلم پس چون این مخدوم الاعلیه از مطالعه آن بقدر حوصله قابلیت خود بهره ور شد خواست که بموجب کریمه انما المومنون اخوة برادران ایمانی را اطلاع بر تاویل آن کلام حقیقت نظام بوجهی از وجوه که سهل المأخذ باشد حاصل آید پس بزبان پارسی که فایده آن اعم بود التزام نمود که تحریر بعضی از مدرکات خویش نماید تا بعون سامع و میت انتفاع طالبان حق را این تاویل بغایة جزیل رسد و بعد فاصله بسیره میفرماید ان سون بالفاق

باتفاق جمیع علماء محقق و محدثین مدقق و اصحاب طریقت قاطبه رحمهم الله تعالی حضرت امام المتقین و رئیس العارفین
و مقتدی الصدیقین و یعسوب الدین اخو رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو تراب علی بن ابی طالب کرم الله
تعالی وجهه را در حقایق و معارف الهی و حل معضلات طریقت و کشف اسرار حقیقت کلام عالی بسیار است که از
سوابق و لواحق صدور مثل آن امتناع داشته و وارد و در تعریف کلام عرفان انجام تعبید نظام آن امام الانام علیه التحیة
والسلام اکابر کرام فرموده اند که فوق کلام المخلوق و دون کلام الخالق زیرا که مقتبس از انوار محمدیست کما قال ع
سلونی عما دون العرش فان ما بین الجوانح علما هذا لعاب رسول الله صلی الله علیه و سلم فی فمی هذا ما زقنی رسول الله
زقا زقا فوالذی نفسی بیده لو اذن للتوریة والانجیل ان یتکلما لو ضعت وسادة فاخبرت بما فیهما لصدقانی
علی ذلک و از جمله متشابهات که در هنگام استتار ربوبیت و غلبه ظهور جذبات الوهیت از آن مهندس کارگاه
لاهوتی و مقرر احکام جبروتی علیه السلام صادر شده این خطبه ایست که بخطبة البیان اشتهار دارد امید بکرم و عنایت
علیم و جواد کریم آنست که مؤمنان صادق الاعتقاد ازین تاویلات انتفاع تمام یابند و باعث رستگاری این فقیر
نفس آید بحق النبی و آله اهل بیته و صحبه صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین اما عجب است که این عالم جلیل
این خطبه را چنین تعظیم و تکریم و تجلیل نماید که آثار ناشی از جذبات قدسیه و نفحات الهیه داند و از جناب
باری امید وار می انتفاع مؤمنان صادق الاعتقاد و رستگاری خویش بشرح آن دارد و جناب محقق طب
تفسیری را که تصحیح آن ازین خطبه ظاهر است بتعیین و لوم و تشنیع یاد نماید و اگر محض تنصیص این بزرگ
بر صدور این خطبه از حضرت ولایت مآب و قطع و یقین بر ثبوت آن از آنجناب اکتفا نکنند و آنرا موجب
انهم بذا ربحث و جدال و قیل و قال ندانند بالخصوص این فقره را از شرح مذکور و آنچه در شرح آن افاده فرموده
نقل کنیم پس باید دانست که فاضل موصوف در این شرح میگوید و قال علیه السلام انا المعوضة التی ضرب الله بها
المثل مثلا این بیان احاطه حقیقت خویش است علیه السلام که لایغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها یعنی انحصار
و تقید در من نیست چه متشخص مطلق و مطلق متشخصم و این اطلاق و تشخص و اینه منند و من از حلول در هر دو
مطهرم و مراد من بعوضه ام که احقر مخلوقات است زیرا که من انسان حقیقی ام که اعظم مبدعات است بجهة آنکه مظهر اطلاق
ذاتیست پس بزرگ و کوچک و عظیم و حقیر و جمیع متقابلین نزد من مساویست که همه فرع من است پس
مثل حقیقی منم و باقی امثال تعینات من والله اعلم انتهی بلفظه ازین عبارت در غایت وضوح ظهور میرسد
که دیگر این تمثیل را عالم جلیل الفخار شیخ ندار روایت کرده و بشرح و توضیح و تحقیق و توجیه در

تصدیق آن پرداخته اغلب که مخاطب الحال سر بامن انفعال انداز دو در زبان درازی و بلند آهنگی خود تخلیی کشد و یا عالم جلیل خود را از زمرهٔ نواصب و خوارج و مبدلین و محرفین سنت سید المرسلین که در وقع تعبیر قوم باین اوصاف موصوف اند ازرانی بخشد بهر حال توهمات مخاطب بعد ملاحظهٔ یا ذکر مندفع گردیده و مجال توجیه طعن بآن باقی نماند و گمان مخاطب که اهل سنت بالمره ازان دست کشیده اند کما ینبغی باطل بر آمد و مظهر عدم اطلاع و قلت تتبع و قصور نظر او گردید چهارم آنکه اهل سنت روایت میکنند که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امام حسن یا امام حسین علیهما السلام را بق که بمعنی بعوضه است تشبیه داده و این الفاظ در حق یکی ازین دو بزرگان گفته حزقه حزقه ترق عین بقه و اهل سنت گفته اند که این ارشاد از راه مداعبه و تانیس بود چنانچه در حیوة الحیوان دمیری مذکورست وقد ذکر النبی صلی الله علیه و سلم البق فی حدیث رواه الطبرانی باسناد جید عن ابی هریرة قال سمعت اذناى هاتان و ابصرت عیناى هاتان رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو اخذ بیدیه جمیعا حسنا او حسینا و قدماه علی قدمی رسول الله صلعم و هو یقول حزقة حزقة ترق عین بقة فیرقی الغلام فیضع قدمیه علی صدر رسول الله صلعم ثم قال افتح فاک ثم قبله ثم قال اللهم احبه فانی احبه و قال البزار بعضهم هذا لا الفاظ و الحزقة الضعیف المتقارب الخطو ذکر ذلک له رسول الله صلی الله علیه و سلم علی سبیل المداعبة و التانیس و ترق معناه اصعد و عین بقة کنایة عن صغر العین مرفوع علی انه خبر مبتدء محذوف انتهی بلفظه پس ظاهر است که هرگاه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم را تشبیه حضرت امام حسن یا امام حسین علیهما السلام ببق جائز باشد و اصلا شناعتی بر آن لازم نه آید اگر بتمثیل و تخیل مخاطب بسبیل تانیث نحو طعن و تشنیع بر آن و آنرا عین ناصبیت و عداوت گمان کردن وجهی ندارد اگرچه درین تمثیل شناعتی و ابهامی بحدیکه مخاطب گمان کرده لازم می آمد ارشاد آن در حق احد الحسنین علیهما السلام و لو فی الصغر وجهی از جواز نمیداشت پنجم آنکه شهاب الدین دولت آبادی در هدایة السعداء در هدایهٔ ناسوم گفت الحلوة الثالثة و العشرون فی فضیلة الاطفاء و ذکاء علیهما السلام خطاب نعم منی مصطفی صلعم ایشان را نعم گفته و نعم مثلی است براسبا الغنه در مدح کقوله تعالی نعم المولی و نعم النصیر فی شرف النبوة قال جابر بن عبد الله دخلت علی رسول الله صلعم و هو یمشی علی اربع و الحسن و الحسین علی ظهره و هو یقول نعم الجمل جملکما و نعم الراکبان انتما ترجمه جابر گفت روزی در آمدم بحضرت رسالت صلعم و او طوق اشتر بود و زانو نهاده و دست گشته و حسن و حسین بر پشت مبارک بودند و دران حالت مصطفی میفرمود صلعم نیکو اشتر است اشتر شما که این چنین در عالم نیست و نیکو سواران اید که اینچنین

مطلب
البق هی البعوض واحدة بوقیة ۱۲ مجمع البحرین
مطلب
حزق و حزقه کحص و عتلة کوتاه و کسیکه گام نزدیک نهد بجهت ضعف بدن ۱۲

۴۷۸

(استقصاء الافحام ج ۱۰)

سو ر دردنیا خبر انشما بپیچ مادر برادو که او از رسول مرکب شود و در مبکیات در فصل سی و هشتم میگوید
ام سلمه رضی الله گفت روزی مصطفی صلعم در حجرهٔ من آمد و حسن و حسین هم در آمدند مصطفی صلعم خود را چون
اشتر ساخت و هر دو را بر خود نشاند و گفت نیکو اشتر است اشتر شما و نیکو سوارانید پس جبرئیل آمد آی و گفت در وایک الحلی
خلق عظیم ای محمد خداوند تعالی ترا و فرزندان ترا بر ملائکه جلوه کرد و دوستداران ترا و دوستداران فرزندان ترا
از آتش دوزخ آزاد فرمود و فی المصابیح قال ابن عباس کان رسول الله صلعم وهو حامل الحسن علی عاتقه
فقال رجل نعم المرکب رکبت یا غلام فقال نعم الراکب هو ترجمه عباس گفت بود رسول الله صلعم در آن
حال سوار کرده بود حسن را بر گردن خود مردی گفت نیکو مرکب است ای خردک که بر آن سوار شده مصطفی فرمود سوار
نیز بهتر است که او را مرکب رسول خدا شود و فی اللدر بروایة اسحاق الهاشمی قال نعم المطی مطیهما و نعم الراکبان
هما وقد ذکرنا تمام الحدیث فی الجلوة الخامسة من الهدایة الاولی یعنی نیکو اسپ جنیبت ست ایشان را
و نیکو سوارانند ایشان و در دستور الحقایق میگوید روزی حسن و حسین در آمدند و گفتند ای بابا طریق اشتر
شو و عمامه در دهن مبارک کرد و نظریق مهار شتر و بر پشت مبارک سوار شدند پس جبرئیل بیامد و پای
حسن و حسین بوسید و گفت نیکو اشتر است اشتر شما و نیکو سوارانند شما تا لو ایشان التعظیم واری عصمنا الله
من المعترض الزنیم انتهی ازین احادیث تشبیه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بجمل و اطلاق لفظ جمل
بر آنحضرت بی تکلف ثابت است نمیدانم که الحال حضرت مخاطب چه تشنیعات بر اکابر رفیع الدرجات خود ایشان
میکنند و ایشان را بابانت وعداوت منسوب میسازند یا تامل و تدبر اختیار کرده بلند آهنگی ترک میکنند تشنیم انکه
این همه تمثیلات و تشبیهات را در کنار باید گذاشت و تحتی خود را برای سماع بعض تمثیلات لطیفه که اکابر ائمهٔ اهلسنت در
حق حقتعالی روایت میکنند متوجه باید ساخت و از عالم بشریت بجانب ملکوت باید شتافت و حقیقت لطف
تشنیع و بالا خوانی مخاطب لاثانی با اینهمه دانی که تو دانی باید دریافت پس مخفی نماند که علمای قوم روایت میکنند
که حقتعالی در وحی خویش خود را ابه جا جه که صاحب اولاد باشد تشبیه داده سیوطی در تفسیر در منثور میفرماید
اخرج احمد فی الزهد عن خالد بن ثابت الربعی قال لما اقتل فجرة بنی اسرائیل یحیی بن زکریا اوحی الله الی
نبی من انبیائهم ان قل لبنی اسرائیل الی متی تجترءون علی ان تعصوا امری و تقتلوا رسلی حتی متی
اضیکم فی کنفی کما تضم الدجاجة اولادها فی کنفها فتجترون علی اتقوا لاخذکم بکل دم کان
بین ابنی آدم و یحیی بن زکریا و اتقوا ان اصرف عنکم وجهی فانی ان صرفت عنکم وجهی لم اقبل علیکم

استعمال الفاظ عوام

الی یوم القیامة انتهی این روایت بغایت صراحت دلالت دارد بر آنکه حق تعالی در وحی خود بسوی بعض انبیای بنی اسرائیل خود را بماده دجاج تشبیه داده و حفاظت خود را برای فجره و کفره بنی اسرائیل بحفاظت دجاج اولاد خود را ممثل کرده و نیز بر مجرد این تشبیه در اینجا ببعض انبیا اکتفا نکرده حکم تبلیغ بفجره کفره بی دین داده نشر و پراگندگی آن در اکناف عالم خواسته و هر گاه نزد جناب مخاطب نبیل روایت تمثیل متوهم مذکور موجب عداوت و ناصبیت است پس رعایت تشبیه حق تعالی که مقدس از شوائب نقصان و مناسبت و مشابهت متلونین بانواس امکان نسبت بهیچ مخلوقی که در اعلای کمال و شرف باشد ممکن نیست چه جا حیوانات بی ادراک و شعور مثل دجاجه و دجاج و غیر ذلک من الوحوش و الطیور البته نزد جناب او عین تحقیر و توهین و استخفاف و تهجین شان رب العالمین باشد و آن عین کفر و الحاد است نگارها ممان سنداد و قلم ادب رقم را تاب و مجال نیست که ذکر تشنیعات شنیعه مخاطب که بر اعدای جناب امیر المؤمنین علیه السلام بکمال فخامت و افتخار درین خرافات ابجدیه روزگار بر زبان گهربار آورده بحیثیت روایت علمای قوم این تشبیه را در حق تعالی منقلب سازم بلکه بحجت فرق بین در هر دو مقام بتطویل مقال پردازم لیکن جناب مخاطب که خیلی فطین و فهیم است خود بلی زبان خواهد برد و حقیر را از انشای آن معذور خواهد داشت و نگین تر آنست که حضرات اهلسنت ادعای تصور ایزد پاک تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا بصورت فرس دارند و بعض اکابر ایشان رایت ربی علی صورة الفرس بر زبان می آرند و در توضیح و تشریح این نکته دقیق عجائب تحقیقات که مفاد ضغث علی ابالة بیهاباشد و مبین تصور حق تعالی بصور نبات و حیوان و انسانست می نگارند علاء الدوله سمنانی که مناقب عظیمه و محامد فخیمه او از در رکامنه عسقلانی و دیگر کتب ظاهر است در حیل مجالس خود میفرماید و بعضی بزرگان خود واقعه نوشته اند که میدیدیم بارها مطالعه آن بس مفید باشد مثل شیخ محی الدین اعرابی که گفت رایت ربی تبارک و تعالی علی صورة الفرس و جای دیگر هم و گفت که رایت ربی جالسا علی کرسیه فسلم علی فاجلسنی علی کرسیه و قال بعیده ... فقال انت ربی و انا عبدک و بزرگی دیگر نیز گفته است که انا اقل من ربی بسنتین ازین نوع سخنان را مردمان می شنیدند انکار تکفیر و محال ای می پندارند و من میدانم یقین که ایشان آنچه نوشته اند در واقعه دیده اند این عجب نیست از سالک سوال همانا ببیان این است که شرح آن بسیار تشویشی بخلق در تشویش پیش نهادفی و هم این سخنها را از من بعضی کرده اما آنکه گفته رایت ربی علی صورة الفرس چنانست که حق تعالی را تجلیات صوری و آن بار نسبت دارد و صوری و آن بصفات نسبت دارد و دوم بذات نسبت دارد و در تجلیات صوری حقتعالی

درصورت جمیع اشیا بر بنده تجلی کند از مفردات و عنصریات از معادن و نبات و حیوان و انسان
وچون در صور موالید تجلی کند چون تجلی از مرتبه بمرتبه دیگر خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند و بعد از ان
بدیگر مولود دا بقیه الکلام چنانکه هرگاه که تجلی از معادن بنبات خواهد پیوست درصورت مرجان که افق معادنست
تجلی کند و هرگاه از نبات بحیوان خواهد پیوست درصورت نخل که افق نباتات ست
تجلی کند و هرگاه از حیوان بانسان خواهد پیوست درصورت فرس که افق حیوانست تجلی کند و بعد از ان درصورت
انسان تجلی کند صورتی بر افق انسان نباشد تجلی درصورت صاحب تجلی باشد انتهی و علی بن حسین الکاشفی در
رشحات عین الحیات در ترجمه عبد الغفور گفته رشحه ششم درین سخن که حضرت ایشان فرموده که شیخ بهاء الدین عمر
قدس سره چندگاه بر اسپی سفید سوار میشدند بعضی محرمان ایشان سبب آن پرسیده شد وی گفته اختیار
اسپ سفید بجهت آنست که بعضی تجلیات صوری چنین مشهود حضرت شیخ شده است میفرمودند که خصوصیت هر
صورتی بنسبت ارباب مکاشفات و مشاهدات بنابر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقایقی است
که در صور آن تجلیات ایشان منکشف میشود مثلا موسی را تجلی صوری در لباس درختی که در وادی ایمن بود واقع شد
و حضرت رسالت را صلعم درصورت جوانی مخطط روی نمود چنانچه بعضی احادیث بآن ناطق شده انتهی
کلامه پوشیده نماند که حضرت شیخ اعظم محی الدین بن العربی قدس سره در بعضی از مؤلفات خود نوشته اند
که رایت ربی علی صورة الفرس و حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی از مصنفات خود
در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را سبحانه تجلیات صوری می بینند و آن باثار نسبت دارد و
تجلیات نوری می بینند و آن بافعال نسبت دارد و تجلیات معنوی بینند و آن بصفات نسبت دارد
و تجلیات ذوقی بینند و آن بذات نسبت دارد و در تجلیات صوری که باثار نسبت دارد حقتعالی درصورت
جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات و معادن و نباتات و حیوانات و افراد انسان و چون در یکی از موالید ثلاثه
تجلی کند و خواهد که از آن مرتبه بمرتبه دیگر فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعد از ان بدیگر مولود که
فوق اوست انتقال کند چنانکه هرگاه تجلی کند از معادن و خواهد که بنبات خواهد پیوست درصورت مرجان که افق معادن
است تجلی کند چه وی اقرب معادن است بمرتبه نبات که در و نشو و نما است و هرگاه که از نبات بحیوان
خواهد پیوست درصورت نخل تجلی کند که افق نباتاتست و اقرب نباتاتست بمرتبه حیوان که بعضی از خواص
حیوانات در وی بود که اگر سرش از تنه بردارند خشک شود و تلقیح پیر مخصوص اوست که تا شاخی از درخت نر

بر درخت ماده نزنهند بار نگیرد و این نیز از خواص حیوانات ست که تا نر بماده نه پیوندد ماده بار نگیرد و هرگاه
که از حیوان بانسان خواهد پیوست درصورت فرس تجلی کند که از افق حیوانات ست بانسان از حیثیت شعور
و زیرکی و صورت دیگر فوق افق انسان نباشد در تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت تجلی صوری تمر
انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر وی متجلی شود و سالک را مزلة القدم صعب تر ازین نبود
که حق سبحانه بر وی تجلی کند هم بصورت او چنانچه سالک در آن تجلی غیر خود کسی دیگر نه بیند هر چند نظر کند همه خود را بیند
و کل موجودات محاط خود یابد و معنی سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله و هل فی الدارین غیری
و امثال آن همه ازین تجلی رو نماید و بسیار اهل کشف را قدم لغزیده درین تجلی صوری بوده تا حین حیرانها نموده
اند و حکما را مزلة القدم در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیهم السلام گردانیده اند و بکار رکات معنوی
خود مغرور گشته در بادیه ضلالت هلاکت شده اند و چون اولیا بیمن متابعت پیغمبر صلعم محفوظ اند اگر در غلبات
سکر از ایشان سهوی در وجود آمده در حال صحو از ان توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشانرا از منازل تجلیات صوری
و نوری و معنوی عبور داده و بتجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از مزلة اقدام رهانیده و سر ایشانرا بنعیم مقیم تجلی
ذات رفیع الدرجات واصل گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم انتهی بیستر بدانکه
اگرچه بحجب ظاهر جناب مخاطب اهل السنت را ناصبیت و عداوت اهلبیت علیهم السلام باهل حق که در همه مقامات و دیگر
مقامات فرموده بس سهل و آسان ست و واقعی که چون ولای جنابش بمرتبه رسیده که مطاعن اهلبیت علیهم السلام
را بر ملا میشمارد و صفحات و اوراق طویله در اثبات نقائص و معایب آنحضرات مینگارد و کلمات اسائت ادب در حق این
برگزیدگان الهی بر زبان می آرد چگونه اهل حق را از معادیان عترت طاهره نه انگارد لیکن مشکل اینست که درین
نسبت هم جسارت تکذیب اکابر و اسلاف جنابش لازم می آید صاحب تحفه در باب امامت میفرماید باید دانست
که مطاعن حضرت امیر رضی الله عنه در کتب عبد الحمید مغربی ناصبی دو قسم یافته می شود قسمی آنست که نواصب بتفرد داشته اند
بر روایت آن اهل سنت و شیعه که محبین آنجناب اند انکار آن میکنند الخ پس غریب که شاه صاحب مقتدای
مخاطب نبیل اهل حق را از موالیان و محبان جناب امیر المومنین علیه السلام دانند و اهل سنت و شیعه را
قرین یکدیگر گردانیده هر دو را در یک سلک کشیده و جناب مخاطب تکذیب شان فرموده بر کلام شان گوش
نکرده نسبت ناصبیت باهل حق نمایند ان هذا الشیء عجیب غریب و تحیر فیه الالباب علاوه برین اهل سنت اهل حق را با [illegible]
در ولا و محبت اهلبیت علیهم السلام دانند که هر گاه خواهند که اثبات کمال محبت یکی از ائمه خود

باهلبیت علیهم السلام نمایند گویند که او آنمرتبه محبت اهلبیت داشت که متهم برفض بود چنانچه فاضل رشید در
شوکت عمریه گفته و محبت شافعی و تشبث او بذیل ائمه بمرتبه بود که مدام متهم بتشیع بود انتهی حالا جناب مخاطب لبیقول
فاضل رشید را که بعنایت ایزدی من حیث لا یشعر باوصفیکه در صدد اخفای حق و ترویج باطل بوده بر زبان او رده
بنظر امعان ملاحظه فرمایند که از آن حسبان علو مرتبه ولا و محبت اهل حق باهلبیت علیهم السلام و تشبث ایشان
بذیول فاخره آنحضرات ثابت میشود چه از آن بغایت صراحت مستفاد میست که در فرق اهل اسلام هیچ فرقه
سابق الاقدام بر اهل حق در ولا و اتباع اهلبیت علیهم السلام نیست زیرا که ازان واضحست که این اعلی مراتب محبت و ولا و اتباع
اهلبیت علیهم السلام ستکه آدمی متهم بتشیع شود پس اگر فرقه دیگر درین فضایل مساهمیت داشت بجای تشیع تهمت آن مذهب دیگر
میفرمود و در تصریحات او بعلو درجه اهل حق ملاحظه باید کرد که حسبان ایشان قالع بنیان هفوات و ترهات تحفه اثنا عشریه و افترائات ایشان بلکه مبطل تعدادات
و جواهر زواهر تحقیقات فاضل شیخ خصوصیت بر زبان فاضل رشید جاری گردیده و بیک کلمه بلیغه کفایت مؤنت هزار دلیل و محبت نموده
لنعم ما افید الضربة الجبید رب رمیة من غیر رام و آنچه فرموده اند که محبت شافعی و تشبث او بذیل ائمه بمرتبه بود که مدام متهم بتشیع بود
ای باهل در مقام سهو قلمی واقع شده بایستی که چنین تو نویسند که محبت شافعی بمرتبه بود که مدام متهم بتسنن بود زیرا که بزعم سابق شیعیان
از محبت اهلبیت و تشبث بذیل ایشان بفراسخ دور افتاده اند و حق اینست که حق بر زبان آنصنعت نگار بی اختیار جاری شده خود
من حیث لا یشعر اعتراف بمحبت شیعه بائمه دین و تمسک شان بحبل اتباع آنحضرات نموده اند و لله الحمد علی ذلک هیهی در
بالجمله از قول فاضل رشید ولای اهل حق باهلبیت علیهم السلام و تمسک ایشان بذیول فاخره آنحضرات بنهایت مرتبه استعداد و
صاف ازان ظاهر ست که ولا و تمسک اهل حق باهلبیت علیهم السلام شهره آفاق ست و کسیکه از
ائمه سنیه بنهایت مرتبه ولا و تمسک بزعم اهل سنت رسیده مآلش اینست که او متهم بتشیع و میل بجانب
اهل حق گردید پس کالشمس فی رابعة النهار مستفاد شد که موالیان و متمسکان واقعی اعلام کرام اند که اگر
کسی اظهار محبت کرده متهم بتشیع گردیده حیرانم که مخاطب دقیق النظر که اهل حق را در بیجا
و دیگر مقامات از نواصب قرار میدهد و تشیع بزعم او عبارت از نصب و عداوت عترت طاهره است
معنای قول فاضل رشید چه خواهد گفت غالبا همین گوید که ولا و تمسک شافعی بمرتبه بود که
متهم بنصب و عداوت اهلبیت گردیده فلیضحک قلیلا و لیبک کثیرا بالجمله توجه به هیچ دعاوی
و تعریضات لایعنی اگر ضرورت داعی نباشد اهل حق را نمی رسید که ولا و تمسک ایشان
باهلبیت علیهم السلام امری در غایت بداهت و ظهور و نهایت استهار و وضوح هرگاه کسی

انکار آن کند و خلاف آن را بایشان منسوب سازد کدام مقدمه و دلیل و اضعف از آن خواهد بود که بآن اسکاتش توان کرد و جوابش همین است که جوابش نه هی و سیجی لذلک تحریر تفصیل فیما بعد انشاء الله الجلیل **قوله** حدیث دوم از جناب رسالتمآب است در خطاب ابوذر غفاری که آیه کریمه واذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم ولا تخرجون انفسکم من دیارکم ثم اقررتم وانتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم وتخرجون فریقا منکم من دیارهم تظاهرون علیهم بالاثم والعدوان در حق عثمان است ورود یافته الخ **اقول** ظاهر است که مخاطب بخریر افادات و تلمیعات جناب شاهصاحب که بحرب زبانی فضائح ائمه خود را پوشیده اند و مدعی عدم ثبوت نفی و اجلاء عثمان حضرت ابوذر را گردیده قلوب خود و اولیای خود شاد کرده ناز و اره گیر الحق و مصائب و آفات اشکالات و بلیات معضلات ایشان بزعم خود نجات یافته فراغ بالی حاصل کرده اند گول خورده و نفی نفی ابوذر علیه الرحمه را صحیح دانسته این طعن عظیم و شناعت صریحه از مفتریات و موضوعات الملحق دانسته بقصد تعریض و تهجین لطلاقت و ذلاقت تمام ذکر میفرماید غافل از اینکه آنچه شاه صاحب فرموده اند محض تسویلی بود که منجر بتفضیح گردید و اصل طعن را دوبالا گردانیده که اولا فقط بر حضرت عثمان طعن میکردیم حالا بجهت این انکار شاه صاحب و اتباع و متبوعین شان هم مطعون شدند فصار الامر دزیئین ولن تعوا من حجر مرتین ظهر انهم یرتکبون الکذب والمین لتخلیص امامهم عن الشین الجلی اخراج عثمان جناب ابی ذر را از مدینه منوره بسوی ربذه که ابغض مواضع بسوی آنجناب بود مفصلا بمحال اکابر حضرات اهلسنت روایت کرده اند انکار آن محض عناد و تعصب است واقدی در تاریخ خود مفصلا حکایات اجلاء ابی ذر رضی الله عنه که از آن نهایت ظلم و ستم عثمان واضح است کما فی الشافی وغیره روایت کرده و سبط ابن الجوزی هم نامه جناب امیر المؤمنین علیه السلام را در تذکره خواص الامه که بابی ذر بعد اخراج شان بربذه نوشته و از آن نهایت ظلم و جور و جفا و ستم عثمان واضح میشود ذکر نموده و احمد بن عبد العزیز جوهری نیز حکایت نفی ابی ذر رضوه و مکالمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام و عقیل و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام با ابوذر رحمه الله وقت ترخیص و جواب ابی ذر که از آن هم نهایت شناعت و فظاعت این فعل شنیع عثمان که اشقیای ظالمین هم شاید از ارتکاب امثال آن مستحیی باشند روایت کرده و بخاری محدث هم این قصه بر غصه در روضة الاحباب آورده و از تاریخ خمیس هم [illegible] اعثم کوفی [illegible] شرح

وشرح علقمی بر جامع صغیر و تاریخ ابن خلکان و معارف ابن قتیبه و حیوة الحیوان و شرح مشکوة طیبی هم

اخراج عثمان آنجناب را واضح ست بلکه عجب اینست که والد ماجد شاه صاحب هم در ازالة الخفا اجلا و نفی

ابوذر رض ذکر کرده اند واما اخبار جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بابی ذر رض از اخراج عثمان او را از مدینه

برنده پس آنهم اکابر اهلسنت روایت نموده اند کما یظهر من فتح الباری والجامع الصغیر للسیوطی وشرحه و

کنز العمال وجمع الجوامع وجامع عبد الرزاق ومسند ابی یعلی ومسند احمد بن حنبل ففی فتح الباری

ولاحمد وابی یعلی من طریق ابی الحرث عن ابی الاسود عن عمه عن ابی ذر قال ان النبی صلی الله علیه وسلم

قال له کیف تصنع اذا اخرجت منه ای من المسجد النبوی قال آتی الشام قال کیف تصنع اذا

اخرجت منها قال اعود الیه ای الی المسجد قال کیف تصنع اذا اخرجت منه قال اضرب بسیفی

قال صلی الله علیه وسلم الا ادلک علی ما هو خیر لک من ذلک واقرب رشدا تسمع وتطیع وتنساق

لهم حیث ساقوک وعند احمد ایضا من طریق شهر بن حوشب عن اسماء بنت یزید عن ابی ذر نحوه

وفی مسند احمد بن حنبل عن عبد الرحمان بن غنم عن ابی ذر قال کنت اخدم النبی صلی الله علیه وسلم

ثم آتی المسجد اذا انا فرغت من عملی فاضطجع فیه فاتانی النبی صلی الله علیه وسلم یوما وانا

مضطجع فغمزنی برجله فاستویت جالسا فقال یا اباذر کیف تصنع اذا اخرجت منها فقلت ارجع الی

مسجد النبی صلی الله علیه وسلم والی بیتی قال فکیف تصنع اذا اخرجت منها قال اذا آخذ بسیفی فاضرب

به من یخرجنی فجعل النبی یضرب یده علی منکبه فقال غفرا یا اباذر ثلثا بل تنقاد معهم حیث قادوک

وتنساق معهم حیث ساقوک ولو عبدا اسود قال ابوذر فلما نفیت الی الربذة واقیمت الصلوة فتقدم

عبد اسود کان فیها علی نعم الصدقة الخ وفی کنز العمال بتبویب جمع الجوامع للسیوطی عن طاوس قال قال

النبی صلی الله علیه وسلم لابی ذر مالی اراک لقا بقا کیف بک اذا اخرجوک من المدینة قال آتی الارض المقدسة قال فکیف بک

اذا اخرجوک منها قال آتی المدینة قال فکیف بک اذا اخرجوک منها قال آخذ سیفی فاضرب به

قال لا ولکن اسمع واطع وان کان عبدا اسود فلما اخرج ابوذر الی الربذة وجد بها غلاما لعثمان

اسود فاذن واقام ثم قال تقدم یا اباذر قال لا ان رسول الله امرنی ان اسمع واطیع وان کان

عبدا اسود فتقدم فصلی خلفه عب ای رواه عبد الرزاق فی جامعه وفی شرح الجامع الصغیر

لنور الدین علی العزیزی علی ما نقل عنه جندب بن جنادة الغفاری کنیته ابوذر طرید امتی

ای مطرود هایطرد ونه یعیش وحده ویموت وحده والله یبعثه یوم القیامة وحده بالجمله
ازین احادیث ائمه اہلسنت ثابت ومتحقق ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حضرت ابی ذر رضوان الله
وجفاء نا هنجار که از دست آن ستمگار بر آن بزرگوار عالیمقدار رسیده اخبار نموده پس کمال تعجب ست که جناب
مخاطب بلا استحیا باچنین شنیعه عظیمه امام خود را بلا داعیه ببشاشت تمام وابتهاج ما لا کلام بقصد تخجیل والزام
اہلحق ذکر میکنند ونمیدانند که ذکر آن موجب افتضاح امام وخلیفه او وظهور کمال شناعت وفظاعت ظلم وجفاء وجور وستم
اوست ہمانا دانند که کدام جواب قاطع ومفحم برای آن مهیا کرده که خوشوقت وفارغ البال تا این نشسته نشر فضائح
وقبائح ائمه خود پیش نظر داشته بالجمله غریب تر ازین ماجرا کس نشنیده ونادیده که جناب مخاطب فضائح وقبائح
عظیمه ائمه خود را که اکابر متسننین مساعی جمیله در اخفاء آن بکار برده از تکذیب خود وائمه خود رسیده انکار آن نموده اند
کما لا یخفی علی ناظر المغنی والتحفة والخمیس والریاض وغیرها ودر جواب خلاص از آن سراسیمه وحیران مانده اند
ببشاشت ذکر میکنند واہل حق را بر تفصیل شنائع ائمه خود می آرد پس باید دانست که بر ارباب ایمان
واسلام فظاعت وشناعت این فعل خود ظاہر ست که عثمان چنین صحابی جلیل الشان عظیم المرتبه
را که ورای ثنای ومدح او در قران واحادیث که بضمن مناقب غیر مخصوصه متحقق ست بالخصوص ہم
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مدائح ومناقب او بزبان حقایق ترجمان ارشاد فرموده
ودر کمال ورع وتقوی وتقدس بوده از جوار اقدس جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم
اخراج کرده در تنهائی وغربت وحرمان از شرف زیارت اہلبیت کرام علیهم السلام که عمده مطالب ومآرب
اہل ایمان ست بلکه سرمایه سعادت دارین اہل ایقانست مبتلا ساخته وچون مفارقت آن بزرگ بر
اہلبیت علیهم السلام ہم بس شاق وناگوار بوده بایشان ہم اذیت والم رسانیده قلوب مطهره این اطهار رنجانیده
وچنین ظلم وستم مشتمل بر غرائب شنایع از اشقیا وظالمین بے باک که اصلا پروائے امور شرعیه ندانند
کمتر بوقوع مے آید چه اکثر مشاهده رفته که اگر ظلمه بحسب صدور بعض مخالفات از اکابر واعلام دین
منغص شده اند باوصف آنکه بسیار خواسته اند که ایشانرا نفی واجلا کنند لیکن بخوف بدنامی ولحاظ
جلالت مرتبه شان اقدام بر نفی ایشان نکرده اند وعثمان اصلا رعایت حق دین واسلام وصحبت جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وفضایل ومحامد آن بزرگوار نکرده آنحضرت را اخراج کرد وشفای غیظ
خود نمود وغایت تسویل وتلمیع قوم ونهایت وقاحت وپا زدن ایشان درین شنیعه که از اکبر

کبائر و افضح قبائح است آنست که میگویند که ابوذر مستحق اجلا و نفی بوده بجهت آنکه تجاسر کرده بر عثمان و جواب خشن او را میداد و این مستلزم بی آبروی عثمان و هتک حرمت و ذهاب هیبت او بوده
عبدالحق که از علمای قوم بنهایت متانت و تحقیق و احتیاط موصوفست در تحصیل الکمال در ذکر مطاعن
عثمان گفته منها نفی جماعة من اعلام الصحابة عن اوطانهم کابی ذر وغیره و در جواب گفته اما نفی بعض الصحابة
کابی ذر فلانه کان یتجاسر علیه و یجیبه بالکلام الخشن و کان ذلک یؤدی الی ذهاب هیبته
و تقلیل حرمته انتهی اولا این جواب ناصواب که در حقیقت از قبیل عذر بدتر از گناه و نمایشی از انجره فاوی
ظلمانیه عناد است صریحست در مقصود اهل حق که نزد اکابر صحابه که خلص مؤمنین بودند مثل ابوذر غفاری و سلمان
و عمار و امثالهم عثمان هیچ حرمت نداشت و لله الحمد علی ذلک عجب که جائیکه اهل حق دعوی کنند که
خلفای ثلثه نزد خلص صحابه مؤمنین حرمتی و وقعتی نداشتند کمال تکذیب و تغلیط و تسفیه و تحمیق کنند
و گویند که این ادعا محض افترا و بهتانست و هرگز کسی از صحابه تحقیر شیوخ ثلثه نکرده بلکه معتقد کمال
جلالت و فضل و ایمان ایشان بودند و جائیکه مضطر باصلاح افعال ایشان میشوند بتصدیق آن
میگرایند و خود آنرا نقل میسازند ان هذا لشیء عجاب و ثانیا پس از کجا ثابت کرده اند که تجاسر حضرت ابی ذر
و دادن جواب خشن بیجا بوده تا مجوز نفی و ارتکاب چنین ظلم صریح تواند شد اثبات آن بدلیلی و متمسکی از قرآن و سنت
باید نمود و ثالثا نقول باینکه اخراج حضرت ابی ذر باستحقاق بوده صریح رد بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله و سلم و مخالفت و معاندت آنحضرت بلکه تکذیب است زیرا که آنجناب طرد و اخراج آنجناب را
در مقام مدح آن بزرگوار ذکر کرده کما فی الجامع الصغیر للسیوطی وغیره اگر این معنی باستحقاق باشد مدح
نمودن آن چه امکان داشت کمال تحیر است که حضرات اهلسنت در حب ثلثه چنان غشاوهای عصبیت
بر ابصار خود تنیده اند و چنان هائم و سراسیمه گردیده که خلاف و شقاق جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
و سلم را اصلا در مقابله آن سهل انگاشته اند جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم طرد و اخراج
ابی ذر را در معرض مدح و ثنای حضرت او ذکر میفرماید و این حضرات نفی و اخراج او را باستحقاق
میدانند الحاصل آنکه عاقل منصف در این مقام لاف و گزاف حضرات اهل سنت درباره تعظیم و تکریم و اجلال
صحابه و حرمت تحقیر و تذلیل ایشان بخاطر آرد که چها مبالغات فزون از حد بکار برده اند و بغرض اثبات
خلافت اکبر چها مناقب و محامد ایشان یاد میکنند تا آنکه صدور ادنی صغائر هم از ایشان محال اند و وقوع

عظیم سوء حجه را هم از ایشان ممتنع میدارند و اهل حق را بجهت تجویز ارتکاب امر باطل بر ایشان لایق طعن
و تشنیع بلیغ دانند بلکه از مجانین و سفها انگارند و گویند که از سوء حجه هم عقل ایشان کمتر است که او تجویز حطم
نمل بر لشکریان حضرت سلیمان نکرد و ایشان یعنی اهل حق شنائع عظیمه را باصحاب جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله وسلم منسوب میسازند ازینجا کمال تعصب و وقاحت قوم ظاهر میشود که بغرض اثبات خلافت بکریه باجماع
جمعی از منافقین و هالکین صحابه را بآسمان برین میرسانند و ادعای حقیت فعل ایشان و وجوب و لزوم انکار رند و هرگاه
بینند که جمعی از اکابر و اعاظم صحابه مخالفت عثمان کرده اند و او را بانواع مصائب و آلام مبتلا ساخت
و بغایت تحقیر و تذلیل ایشان نمود همه مناقب صحابه را بباد فنا دهند و از کلمات پر سقطات خود هم تکبیر غفلت
کنند و پا در میدان اثبات جواز بل وجوب توهین و تحقیر و ایذا و ایلام اجله صحابه گزارند و افعال ایشان را محض
ناجایز و مخالف دین و شریعت و موجب تعذیر دانند حالانکه درین صحابه و آن صحابه که بیعت ابی بکر کردند فرق
ما بین السماء والارض است که مناقب خاصه ایشان نزد اهل حق غیر ثابت و دخول ایشان در محامد عامه غیر مسلم بخلاف
ایشان که مناقب خاصه شان و انجم بوفور در کتب نزد اهلسنت متحقق و دخول ایشان در فضائل عامه هم مسلم و قطع نظر ازین الا آنکه این جعفر احسن زد
اهلسنت مساوی و مماثل آن نفی ابا باشند که بیعت نکردند پس باید که حال صحابه در هر دو جا یکسان باشد که یا هر دو هم و ایشان سجانه
اگر صحابه بیعت ابی بکر کنند واجب التعظیم و الانقیاد گردند و اگر مخالفت عثمان نمایند و او را تحقیر و توهین لازم التبری شوند آن مقتضای
انصاف همین است غلط گفتم مقتضا عما ی عصبیت و جان نثاری شیوخ ائمه خود این است و اگر کسی را در
موضوعات فقیر متعبه دامنگیر شود در مطاعن صحابه و مبحث امامت ابی بکر از آن نظر کند و دعاوی بیهوده قوم
ملاحظه نماید که چها دادم وشایش اینجهت داده اند و هر روم همین بجهت نسبت بعض افعال شنیعه
بصحابه چه قدر بر جبین بالسیده و بنا الیهامی زار زار نالیده و دشتیه که در مبحث مطاعن عثمان
میر سند بجهت حفظ آبروی او انیه دعاوی عن خیالات خام خود را منتها گیا ساخته تکفیر عهود نمود
جمیع صحابه کبار را که جلالت و فضل شان بجمیع طایفه اهل اسلام است لایق توهین و تحقیر و تذلیل
و مستحق دم اجلاء وایذ دانسته و نسبت شنایع عظیمه بسینه نجاسر بر خلیفه بحق و خشونت با او بوجه غیر
شرعی که از شان او است مومنین بسیار بعید است نمایند زهی انصاف اهل حق بجهت
آنکه آن صحابه را که نزد ایشان منافق و فاسق و خاسر بودند و اصلا مدحی و فضیلتی
برای ایشان ثابت نیست تکفیر کنند مطعون و ملوم و مذموم باشند که همین صحابه

ابن تقریر را در تحفه نقل کرده و بغایت استحسان آن کرده ۱۲

جلیل الشان عظیم المنزله را که خود هم و لو لسانا مقر جلالت و عظمت او بند لایق تحقیر و تذلیل و ایذا
و اجلا و نفی و طرد و تشرد دانند ممدوح و مقبول و مومن و مصیب باشند و شاه ولی الله از شیخ و وادی
بالاتر رفته باتباع شیخ نجدی بودن حضرت ابوذر را در مدینه موجب رخنه در قواعد مقرره شرع گفته
قال فی ازالة الخفا فی مناقب عثمان ابوذر را بجهت آنکه رخنه در قواعد مقرره شرع نافتد و عبد الله بن مسعود را
برای آنکه در اجتماع ناس بر مصحف شیخین خللی واقع نشود از جاهای خویش اشخاص نمود انتهی این عصبیت
و عناد را ملاحظه باید نمودن که جمیع مناقب و محامد عامه صحابه را پس پشت انداخته و بر فضائل خاصه حضرت
ابی ذر رض هم نظر نکرده و بر تقریرات و تسویلات اسلاف خود که بمقابله اهل حق درباره مطلق صحابه بر زبان
می آرند هم خیال نموده و اطراءات و مبالغات خود درین کتاب و دیگر مصنفات هم بخاطر نداشته حضرت ابی ذر را
خلل انداز در قواعد مقرره شرع میگوید و بر ملا راه تهجین و تحقیر و تضلیل آن بزرگوار میپوید و
اهل حق را اگر این لفظ در حق دیگر صحابه او باشد حتی عمرو عاص و معاویه که بخاک پای امثال حضرت
ابی ذر که فضیلت و زهد و ورع ایشان معلوم عالمیان است و نفاق و کفر و شرارت و خباثت و رذائل
اضداد و خباثت و انهماک ایشان در دنیای دنیه و عدم مبالات بمحرمات و انهماک محارم و اقتراف
جرائم کالشمس فی وسط السماء نمایان تا آنکه از کشف عورتین هم باک نداشتند اینحرف بر زبان آرند کافر
گویند و هالک و خاسر دانند و زبین حاسمان را باهم سازند و قرآن را برکشایند و آیات خوانند و شکر بجای
حفظ قرآن بتفاخر و تبختر آغاز نهند و اهل حق را از فهم معانی قرآن مثل عوام و جهال محروم دانند و گویند که اگر کسی سر و سر
بر معانی قرآن و ترجمه آن واقف شود هرگز در ضلالت و عظمت صحابه و افترا بودن نسبت شنائع بایشان شک
نکند و خود حضرت ابی ذر رض را خلل انداز در قواعد شرع میگویند فلا نعبت الا الی الله و حیرتم در میگیرم که آن کدام
قواعد شرع بود که ابوذر رحمه الله در آن رخنه می انداخت و آنرا درهم و برهم میساخت کاش آنرا بر زبان گهر فشان
می آوردند و از اظهار آن دریغ نمیکردند عجب نیست که مائل ساختن آن بزرگوار مردم را بزهد از دنیای دنیه
که عمده خصال شریفه و ملکات حمیده است خلل اندازی در قواعد شرع گمان کرده باشند زیرا که دیگر اکابر
اهلسنت همین وجه را در اجلای حضرت ابی ذر ذکر کرده اند ففی تاریخ الخمیس قال ابن خلکان
و غیره بویع عثمان ثم نفی اباذر الغفاری الی الربذة لانه کان یزهد الناس فی الدنیا ورد الحکم
بن العاص وقد کان نفاه رسول الله صلعم الی الربذة انتهی و هکذا فی حیوة الحیوان سبحان الله

فهم وعقل وتدین اهلسنت را بنظر عبرت باید دید که از جوانب واطراف غفلت نموده اجلا ثالث ابوذر رضی الله
عنه را بجهة ترهید آنجناب مردم را که دلیل صریحست بر حب آن ثالثة الاثافی دنیای خسیسه حاویه للمخازی
والمساوی را ونا گواری ازین فعل محمود وخلق حسن که از عمده اخلاق حسنه است اعنی بی رغبت ساختن
مردم را از دنیا مع ما ورد ان حب الدنیا راس کل خطیئة بشباشت وابتهاج تمام نقل کنند وانچه ازان لازم
می آید از غفلت نشد بالجمله ازین عبارت بر ظاهرست که حضرت خلیفه ثالث با تمر تبه در تورع وتقدس
بودند که بی رغبت کردن مردم از دنیا بر آنجناب بس شاق وناگوار آمد تا آنکه حضرت ابی ذر را بجهت آن نفی
واجلا فرمودند واین ظلم صریح بر آن جناب روا داشتند الحاصل شناعت وفظاعت فعل شنیع عثمان اصلا
محل ارتیاب نیست وادنی عاقل هفوات وخرافات اهلسنت در توجیه واصلاح آن بگوش اصغا جا نمیدهد
واز تائیدات آسمانی والطاف ربانی بنظر این بادیه پیمای بیچمدانی روایتی در طریق طرفشانی رسیده که ازان
نهایت شناعت ظلم وجور عثمان در اخراج حضرت ابی ذر بظهور میرسد وخرافات وترهات دور از
کار در اعتذار ازین جور وظلم آشکار سراسر باطل وبباد هوا میگردد وهم ازان صاف ظاهر میشود که تجویز این جور
عظیم نمودن رد صریح بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نمودن وعروج شیخین آزردن وداد
مخالفت ومعاندت ایشان دادن است بیانش آنکه علامه فقیه ابو اللیث در کتاب تنبیه الغافلین میگوید
حدثنی عبد الوهاب بن محمد الفضلانی بسمرقند باسناده عن محمد بن اسحاق عن الزهری
عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة عن ابیه قال قال عبد الله بن مسعود رضی الله عنه لما خرج النبی
صلی الله علیه وسلم الی غزوة تبوک صحبه رجال من المنافقین فکانوا اذا تخلف عنه الرجل والرجلان
فیقولون یا رسول الله تخلف فلان فیقول دعوه فمن یک فیه خیر فسیلحقه الله بکم وان یک غیر ذلک فقد
اراحکم الله منه فقالوا یا رسول الله تخلف ابوذر فقال فان یک فیه خیر فسیلحقه الله بکم وکان
ابوذر تخلف لان ابطا بعیره فتلوم بعیره فلما ابطاء علیه اخذ متاعه فحمله علی ظهره ثم خرج
یتبع اثر رسول الله صلی الله علیه وسلم ماشیا حاملا علی ظهره فی شدة الحر وحده فقال یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم اقبل الینا رجل یمشی وحده فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیکن
یا ابا ذر فلما تامله الناس قالوا یا رسول الله هو هذا والله ابوذر فدمعت عینا رسول الله
صلی الله علیه وسلم وقال رحم الله ابا ذر یمشی وحده ویموت وحده ویبعث وحده

محمد بن اسحق فحدثنی بریدۃ بن سفیان الاسلمی عن محمد بن کعب رضی اللہ عنہم قال لما سار ابو ذر
رضی اللہ عنہ الی الربذۃ فی عہد عثمان رضی اللہ عنہ واصابہا قدرہ ولم یکن معہ الا امرأتہ وغلامہ
فاوصی الیہما ان اغسلانی وکفنانی ثم ضعانی علی قارعۃ الطریق فاول رکب یمر علیکم فقولوا ہذا
ابوذر صاحب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاعینونا علی دفنہ فلما مات فعلا بہ ذلک ثم وضعاہ
علی قارعۃ الطریق فاقبل عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ فی رھط من العراق فلما راھم
الغلام قام الیہم فقال ہذا ابوذر صاحب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاعینونا
علی دفنہ فاقبل ابن مسعود رضی اللہ عنہ وھو یبکی رافعا صوتہ ثم قال صدق رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم تمشی وحدک وتموت وحدک وتبعث وحدک ثم واروہ و
مضوا وھو یحدثہم بما قال رسول اللہ ص فی مسیرہ الی تبوک وعن ابان بن مسلم عن ابیہ عن
ابی ذر الغفاری رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال سیصیبک بعدی بلاء قلت فی اللہ
قال فی اللہ قلت مرحبا بامر اللہ قال یا ابا ذر اسمع واطع ولو صلیت خلف اسود فلما توفی
رسول اللہ ص واستخلف ابو بکر رضی اللہ عنہ دعاہ فحباہ وبکی فقال لقد سمعت قول رسول اللہ ۹۱ھ
صلی اللہ علیہ وسلم فیک فاعوذ باللہ ان اکون صاحبک یعنی اعوذ باللہ ان یصیبک البلاء
بسببی او فی زمانی فلما توفی ابو بکر رضی اللہ عنہ وولی عمر دعاہ واثنی علیہ وقال
لقد سمعت قول رسول اللہ صلی اللہ علیہ ما التی فاعوذ باللہ ان یصیبک البلاء
بسببی او فی زمانی فلما توفی عمر رضی اللہ عنہ وولی عثمان رضی اللہ عنہ قال عبد اللہ بن
عباس رض کنت قاعدا عند عثمان رضی اللہ عنہ فاستاذن ابو ذر رضی اللہ عنہ فقلت یا امیر المومنین
ہذا ابوذر یستاذن قال ائذن لہ ان شئت قال فاذنت لہ فدخل حتی جلس فقال لہ
عثمان انت الذی تزعم انک خیر من ابی بکر وعمر رضی اللہ عنہما قال ما قلت ہذا قال انا اقیم
علیک البینۃ قال ابوذر نصر اللہ وجہہ لا ادری ما بینتک وقد علمت کیف قلت قال فکیف
قلت قال قلت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان احبکم الی واقربکم الذی یلحق
بالعہد الذی ترکتہ علیہ حتی یلحقنی وکلکم قد اصاب من الدنیا غیری قال
عثمان رضی اللہ عنہ الحق بمعاویۃ فاخرجہ الی الشام فلما قدم الی الشام اخذ

يعلم الناس فابكي عينه ثم واخرج صد درهم وكان فيما يقول لا يبيتن احدكم وفي بيته دينار
ولا درهم الا شيء ينفقه في سبيل الله او يعده لغريم فابكي معاوية والناس فبعث اليه بالف دينار
فاراد ان يخالف قوله فعله وسريرته علانيته فاخذ الالف وقسمه كله فلم يبق عنده شيء
فدعي معاوية الرسول في اليوم الثاني فقال له اذ ات ابي ذر وقل له انما ارسلني بالالف دينار الى
غيرك فاخطأت فجاءه الرسول وقال له انقذني من عذاب معاوية فانما ارسلني بالالف
الى غيرك فاخطأت به فقد فضحه الملك فقال للرسول اقرأ معاوية مني السلام وقل له ما اصبح عندنا
من دنانيرك شيء فان اردتها فانظرنا ثلثة ايام نجمعها لك فلما راى معوية ان فعله يصدق قوله
كتب الى عثمان رضي الله عنه ان كان لك بالشام حاجة فارسل الى ابي ذر واستعجل فكتب عثمان
رضي الله عنه ان الحق بي قال فقدم ابو ذر وعثمان في المسجد فاقبل حتى سلم عليه فرد عليه السلام
وقال له كيف انت يا ابا ذر قال بخير ثم خرج عثمان رضي الله عنه فقال له يا ابا ذر حدثنا عن رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ثم حدثني حبيبي ان في الابل صدقة وفي الزرع صدقة وفي البقر صدقة وفي الشاة
صدقة ومن بات وفي بيته دينار او درهم لا يعده لغريمه او ينفقه في سبيل الله فهو كي يكوى
به يوم القيامة قالوا يا ابا ذر اتق الله وانظر ما تحدث فان هذه الاموال قد فشت في الناس فقال ما
تقرون القران والذين يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم
فمكث ليلتين او ثلثا فارسل اليه عثمان رضي الله عنه فقال الحق بالربذة وهي قرية خربة فخرج
الى الربذة فوجد بها يومئذ اسود فقيل لابي ذر تقدم فابى وصلى خلف الاسود وقال صدق الله
ورسوله قال اسمع واطع وان صليت خلف الاسود ومكث هنالك حتى مات رحمه الله ازين روايت چند امر
واضح ميشود اول آنكه از ارشاد جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم رحم الله ابا ذر يمشي وحده ويموت
وحده الخ ظاهر ميگردد كه موت حضرت ابي ذر در حالت وحدت وغربت كه بسبب اخراج عثمان او را بربذه
اتفاق افتاده از مناقب ومحامد ومآثر وفضائل اوست پس معلوم شد كه اخراج او ظلم وجور بوده والا ابتلا
كه باستحقاق ومجازات جرمي برسد مورد مدح وثنا نميتواند شد دوم آنكه ارشاد جناب رسالتمآب
صلى الله عليه وآله وسلم بخطاب ابي ذر سيصيبك بعدي بلاء وسوال ابي ذر وجواب آنجناب كه باين
عبارت منقولست قال قلت في الله قال في الله قلت فمرحبا بامر الله نص واضح وبرهان قاطع بر

مزید جور وظلم وعدوان ومجازفت وطغیان عثمان ست چه ازان صاف پیدا ست که بلاییکه حضرت ابی ذر
را رسیده وانچه آنحضرت از دست آن ظالم کشیده بلا فی الله بوده وجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
بنابر اظهار مزید فضل وجلالت وعظمت منزلت حضرت ابی ذر را اخبار فرموده که او در راه خدا ببلا مبتلا
خواهد شد وظاهر ست که مجرد قول جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم سیصیبک بعدی بلاء دلیل
حقیت حضرت ابی ذر درین ابتلا بوده چه جا که حضرت ابی ذر بنابر دفع شبه مزید اطمینان مجدد جا درین سوال کرده جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حسب مامول او تصریح صریح فرموده باینکه این بلا فی الله خواهد بود ونیز ابتهاج
وسرور حضرت ابی ذر وگفتن مرحبا بامر الله وعدم انکار جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بران دلیل
صریح بر حقیت ابی ذر ست سوم آنکه گریستن ابوبکر بملاقات حضرت ابی ذر وتذکر قول جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم درحق او واستعاذه از ینکه خود ش موجب اصابت بلا بحضرت ابی ذر باشد یا در
زمانش بلا بابی ذر رسد وهمچنین استعاذه خلیفه ثانی دلیل صریحیست برانکه حضرت ابوذر در ابتلا ببلا
برحق بوده وموذی ومولم آنجناب مستحق غضب وعقاب فاعتبروا یا اولی الالباب کیف لم تخف
عثمان للمنهمک فی العدوان مما خافه وهابه الشیخان واستعاذا منه بالرحمن وازینجا بکمال
جور وظلم وقلت حیا وکثرت وقاحت وشدت قساوت عثمان پی باید برد که برامری اقدام کرد که حضرت
شیخین اینهمه احتراز وتوقی ازان داشتند واستعاذه بجناب الٰهی محض وقوع آن در زمان شان فکیف
القائله بنفسهما ساختند وحضرت ابی بکر بمحض تذکر آن میگریست وبنظر عبرت مآل آن مینگریست چه او و
ثانی بالیقین می دانستند که مبتلا ساختن حضرت ابی ذر ببلای بلکه محض وقوع آن در زمان شان باعث
افتضاح شان در خلق حسب ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم خواهد شد که ازان ظاهر ست
که ابتلای حضرت ابی ذر ببلا موجب ظهور مزید جلالت وعظمت وتقرب او خواهد بود وکسیکه آنجناب را
ببلا مبتلا سازد بلاریب ظالم وجایر وفاسق ومارق ست چهارم آنکه از ارشاد باسداد حضرت عثمان که
فبشران علی حسب افاده صاحب التحفه فی باب المطاعن مفید یقین ست حضرت ابی ذر خود را از ابوبکر
وعمر بهتر میدانست پس الحال در تفضیل جناب امیر المومنین علیه السلام بر شیخین وبطلان خلافت
شان موجب لزوم افضلیت خلیفه علی ما فی ادلة الحفاظ وغیره ریبی نماند پنجم آنکه ازین روایت واضح است
که عثمان او را حضرت ابی ذر را بشام اخراج کرد وهرگاه معاویه شکایت آن بزرگوار کرده او را طلب داشته

بازبرنده که قریه خراب بود اخراج نمود پس مصداق قول جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم که از
باب اخبار بالغیب بوده وجناب مخاطب آنرا از مزید عصبیت وعناد کذب وافترای محض میداند
اینوقت ظاهر شد وانهماک عثمان در مخالفت ومعاندت سرور انس وجان صلی الله علیه وآله وسلم
بغایت جور وتعدی وظلم وایذا وایلام واضح شد کاش عثمان اگر با تباع جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم کاری نداشت از مخالفت شیخین که بشرط اتباع ایشان خلافت گرفته حیا
بر میداشت ششم آنکه غایت بیدینی ومکر وخدع وفریب معاویه ازین روایت ظاهر است
که بمفاد کافر همه را بکیش خود پندارد معاذ الله حضرت ابوذر را در قبول اوصاد ق آن خجسته بار سال هزار
دینار سخاوتمندان خواسته که قول وفعل آنجناب مخالف شود وعدم موافقت سریرت وعلانیت آن
بزرگوار واضح گردد نعوذ بالله من شرور النفس الامارة الخبیثة هفتم آنکه هرگاه حضرت ابی ذر آن هزار دینار
تقسیم فرمود معاویه غاویه بمزید خباثت ومبالغه در فسق وفجور وترک دیانت برسول خود تعلیم ارتکاب
کذب فاحش ودروغ صریح کرد که نزد حضرت ابی ذر رفته ادعای خطا کرد وبهتان وکذب فضیح
آغاز نهاد که معاویه این هزار درهم بآنجناب نفرستاده بلکه بغیر او فرستاده واو را در ابلاغ خطا کرده
وهل هذا الا فعل الفساق الماجنین والفجار الذین لا یبالون اصلا بالدین عجب که بعد صدور
چنین فواحش صریحه معاویه غاویه امثال او را حضرات اهل سنت آنرا اجله عدول ومقتدایان مقبول
خود میگردانند اری الجنس یمیل الی الجنس حضرات اهلسنت را چنین پیشوایان می باید وعدالت و
جلالت بانزد ایشان گویا همین معنی است که حتی الوسع انهماک در فسق وفجور باید کرد بالجمله بعد ملاحظه
این روایت بطلان اعذار رکیکه سخیفه در جور وظلم عثمان بمرتبه قصوی ظاهر میشود وعلاوه برین همه جناب
امیر المؤمنین علیه السلام که بلاشبهه مورد الحق بود حیث ما دار است باعتراف صاحب تحفه خبر آنجناب
مفید قطع ویقین است بطرادت تمام تصریح کرده باینکه عثمان بر حضرت ابی ذر درین نفی واخراج ظالم صریح
گردیده واز اصحاب دنیا وارباب باطل وخاسرین وجائرین بوده چنانچه سبط ابن الجوزی در تذکره
خواص الامه گفته روی الشعبی عن ابی اراکة قال لما نفی ابوذر الی الربذة کتب الیه علی رضی الله عنه
اما بعد یا اباذر فانک غضبت لله تعالی فارج من غضبت له ان القوم خافوک علی دنیاهم و
علی دینک فاترک لهم ما خافوک علیه واهرب منهم بما خفتهم علیه فما احوجهم الی ما منعتهم وما اغناک

كما منعوك وستعلم من الرابح غدا فلو ان السموات والارض كانتا رتقا على عبد ثم اتقى الله
لجعل له منهما مخرجا لا يونسنك الا الحق ولا يوحشنك الا الباطل فلو قبلت دنياهم لاحبوك
ولو قرضت منها لامنوك انتهى فما بعد ذلك الكلام الصريح والحق الصحيح المجاهر باسرار
الاشرار والمعالي ببرائة النار الموسع عليهم خرقهم الموهي لهم رتقهم المضيق عليهم مجالهم
القاطع لهم مقالهم مطمع لطامع ولا تمويه لمموه ولا حيلة لمحتال ولا مناص لهارب ولا ملجئ
لملتجئ وما تراه كيف صرح بالتشنيع الصريح والتعنيف العنيف والتغليظ العظيم والتنديد
الشديد والطعن الكبير على عثمان وكيف يظهر رداءة فعله وبلوغه كل مبلغ من الشناعة والفظاعة
وعظم المحل عند اهل الدين ووقوعه كل موقع من القبح في نفوس اهل اليقين ويبدي
انه لقد عرف ذلك الفعل عليه سلام الله عليه وان اباذر رضي الله عنه كان في ذلك مظلوما
ملهوفا مبخوسا مكروبا بلا استحقاق ولا علة بل كان الباعث على ذلك لهم هو غضبه لله تعالى
وكان الحامل لهم على نفيه واخراجه وتوبيخه وتوهينه هو الخوف على الدنيا ويظهر
ان اباذر خاف من هو خائف على دينه وما بعد ذلك ستر ولا حجاب في كون عثمان
من الخارجين عن دين الاسلام وكونه واتباعه ممن يخافهم المؤمن على دينه وهذا اشنع المعائب
وافظع المثالب وايضا قوله عليه السلام ستعلم من الرابح غدا يصرح جهارا وينادي [illegible]
بان عثمان واتباعه ليسوا من الرابحين ولا هم في اعمالهم وافعالهم من الصالحين فيحشرون
يوم القيمة كالحين ويساقون الى جهنم حائرين خاسرين كافرين طالحين وايضا قوله عليه السلام
لا يوحشنك الا الباطل يوضح ايضاحا ويوحي ايحاء الى ان عثمان ومن معه من الاعوان
والخوان هم اصحاب الباطل ينبغي ان يستوحش منهم المؤمن الكامل وينفر منهم المسلم الفاضل
وايضا قوله عليه السلام لو ان السموات والارض الخ صريح واي صريح في ان اباذر لم يعمل الا
بمقتضى التقوى وما سلك الا سبيل الرشد والهدى وعثمان واتباعه من اهل الضلال والهوى
وهم وان ضيقوا عليه الامر حتى كانهم بزعمهم رتقوا عليه السموات والارض فلم يدعوا
له من ملجأ ولا مناص ولم يبقوا له حيلة الى خلاص لكن الله يجعل لابي ذر لورعه وتقواه
وانقطاعه الى الله وتداركه لما سواه فرجا وفتحا ومخرجا وسيعا ويخلصه من الضيق الى السعة

۴۹۵

ویقله من الفسک فی القشف الی الله عنه وبالجملة فعلک وضح الصبح لذی عینین والشق رحی لضلال

البهت والذین تطهر ظلم عثمان وفسقه بل کفره ونفاقه وجوره وظلمه وتعسفه وعناده ومخالفته

للشرع هو وهتکه حرمة المومنین من الصحابة وعدم مراعاته الایمان والاسلام والفضل والمدح

والثناء الذی یاثرونه من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی بصیرتهم امه ومحمد وتابه ولم

بحمد الله ربنا المرتاب وحیلة لمحتال وضیقنا علیهم المجال وقطعنا دائرة القیل والقال وسددنا

ابواب الخدع والتمویه من کل جانب وصببنا علیهم سوط عذاب واصب وقد اشبعنا المقال

بعض الاشباع مکافاة للتطویلات الرکیکة الصادرة من المخاطب المطاع مع ما

بینهما من الفرق الظاهر کما لا یخفی علی اصحاب البصائر والله الهادی الی کل خیر و صواب و

هو المرجع فی المبدء والمآب قوله بحد نشر سوم تکه ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا ویشهد الله

علی ما فی قلبه وهو الد الخصام واذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها ویهلک الحرث

والنسل والله لا یحب الفساد در حق خلیفه ثانی رضی الله عنه وارد شده اقول انچه در ذیل این آیت در تفسیر

علی بن ابراهیم مذکور است این ست قوله ویهلک الحرث والنسل قال الحرث

فی هذا الموضع الدین والنسل الناس ونزلت فی الثانی وقیل فی معاویة انتهی

صریحست در انکه در شان نزول این آیه اختلاف واقع شده که در ثانی نازل شده یا در حق معاویه ومخاطب

محجوب با تشنیع ثانی را ترک کرده بر قول اول بنابر اثبات کار ند او واحداث ثانی اقتصار کرده وبنابر مزید

تفضیح وتقبیح شان خود بتفسیر اول آن ویهلک الحرث والنسل را با آنکه علی بن ابراهیم ذکر نکرده بود از طرف خود ذکر

کرده فلله دره وعلیه اجره حیث شمر الذیل فی نقل فضائح ائمته ونشرها بین الانام وبالغ

فی تحقیقها واثباتها بلا ترک ما یخالفها واضافة ما یوید ها ولم یخف ملام العوام لیکن در

مقابله اهل حق نقل این روایات محض از ره مکر شیدنست که حاصلی ندارد وانچه مخاطب اثبات آن از زین نقلها

میخواهد یعنی لحوق مطاعن ومنافات آن با انطباق حدیث عمومی خلفا لکنه غیر ممکن زیرا که لفظ الذین هرگز

دلالت بر تطهیر نفی ظلم وخلق بعد انتخاب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ندارد وحیا بجمع مخاطب بهم بان افراد

کرده فلیقض العجب من ان کلمة المخاطب الکامل الادیب هذه تخیم نبوته واثبات اذا تضاع الی الاثبات

در روایات الا اقرب آن قوله حدیث چهارم انکه مراد از طاغوت در کریمه ومن یکفر بالطاغوت

استقصاء الافحام جلد ثانی ۴۹۳

متغلبین و غاصبین حقوق اند و عروه وثقی که انقطاع آن متصور نیست ولایت حضرت امیر المومنین ست
الخ اقول مطمح نظر فاضل مخاطب درینمقام علاوه بر اثبات اطلاع جناب سرور کائنات علیه وآله والاف
التحیات بر جزئیات و کلیات مرتدین و غاصبین حقوق اهلبیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین که مقصود
بالذات ست دو امر دیگر ست یکی تعریض بر تفسیر عروه وثقی بولایت جناب امیر المومنین علیه السلام دوم طعن
و تشنیع و تهجین بر قول اینکه در آخر آیة الکرسی لفظ والحمد لله رب العالمین بود اما تفسیر عروه وثقی بولایت جناب
امیر المومنین علیه السلام پس عقلا را ازان محذوری و اشکالی نیست ومن ادعی خلافه فعلیه البیان حتی نحقق علیه حجج
الله الشامخة و نفحمه بالدلائل الصریحة البیان القاطعة لهفوات اهل العدوان بالحالقة علیهم الهوان سبحان الله
تفسیر عروه وثقی و صراط مستقیم و حبل الله بجناب امیر المومنین علیه السلام عروة الوثقای اصحاب تخییل
الحق(?) پندارند از شنایع هفوات انگارند و بر هم زدن نسق و نظم قران دانند و از قبیل تحریف قران شمارند
و گویند که امثال این تفسیر تحریف قران مجید ست و حمل آن بر خلاف سیاق و سباق کلام الهی بحدیکه
بزعم ایشان ادانی عقلا را ضحکه میدانند کما لا یخفی علی من راجع التحفة و حاشیتها و از تفاسیر واهیه
موضوعه خود اصحاب جبالی(?) بر پندارند از کمال وقاحت خود آنحضرات تفسیر عروه وثقی و حبل الله بشیخین نقل
کرده حبل متین انصاف و تدین را گسسته اند چنانچه سیوطی در در منثور بتفسیر این آیه می آرد واخرج
ابن عساکر عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتدوا بالذین من بعدی
ابی بکر و عمر فانهما حبل الله الممدود فمن تمسک بهما فقد تمسک بعروة الوثقی التی
لا انفصام لها انتهی و شاه ولی الله در ازالة الخفا می گوید عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر فانهما حبل الله الممدود و من تمسک بهما فقد
تمسک بالعروة الوثقی التی لا انفصام لها ازین انصاف و حیا نشگفت(?) که تشنیع اصحاب تفسیر عروه وثقی و حبل الله ازان
بجناب امیر المومنین علیه السلام از هفوات شمارند و تحریف قران و ضحکه ادانی عقلا دانند و والد ماجد و
دیگر ائمه شان تفسیر عروه وثقی و حبل الله را بشیخین عین حق و صواب پندارند و از غایت شوخ چشمی و
بیباکی آنرا بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر گردانند و آنرا در کتب معتمده دین و ایمان
خویش درج سازند و در تفسیر کلام الهی آنرا ایراد نمایند کیست که بداد اهل حق رسد و محرفین و مبدلین ملت
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم را که برای مصالح دنیا و فریب عوام لباس اسلام پوشیده اند

ودرین پرده باستیصال شریعت کوشیده و ذائقه عدل خود چشانیده و واضعین این حدیث را بیاد افراد رسائد
اما سراسیمگی واضطراب مخاطب عالیجناب درین باب که بعد لفظ خالدون جمله والحمد لله رب العالمین هم نازل
شده بود پس محض بیجاست زیرا که در مباحث سابقه دانستی که اساطین دین حضرات اهلسنت وائمه ثقات معتمدین
ایشان بسیاری از احادیث وروایات در کتب دین وایمان خویش آورده اند که ازان واضح ست که بسیاری از آیات
قرآنیه که نازل شده الحال در قرآن موجود نیست سبحان الله جناب مخاطب این روایت را که
الحمد لله رب العالمین در آخر آیة الکرسی نازل شده بود تهمت بر ائمه طاهرین علیهم السلام دانند واستعاذه
ازان نمایند ووحشت وتحیر ازان ظاهر سازند ونظر نکنند که حسب افادهٔ ابرانچه مخاطب در ترجمه عبارت علی بن
ابراهیم گفته جناب ابن الخطاب تهمت بر خدا ورسول او بستند که در قرآن آیه رجم نازل شده بود و
جامعین آیات قرآن بعنوان پرداختند واین آیه را از قرآن انداختند ونیز بسیاری از صحابه کرام بزعم
او افتراءات بستند وگفتند که بسیاری از آیات در قرآن نازل شده بود وجامعین آنرا اسقاط ساختند
کما سبق نبذ منها فینتذکر پس اگر بیچاره علی بن ابراهیم رافضی هم شریک این صحابه کرام بلکه جناب خلیفه ثانی
درین افترا باشد کدام محل طعن وتشنیع است اولا بحال ائمه خود باید پرداخت بعد ازان طعن وتشنیع
بر علی بن ابراهیم باید ساخت بلکه مقام تحیر آنست که مخاطب علی بن ابراهیم را بمحض روایت نزول آیه و
الحمد لله رب العالمین بعد لفظ خالدون مفتری می انگارد ومرتکب جرم عظیم واثم فضیح می پندارد وائمه اهلسنت
را که مدعی نزول سور مستقله مثل سوره خلع وحفد ونزول احزاب مثل بقره بودند الیشان را مستحق محامد جلیله ومناقب
جمیله ومصداق ناس واورع خلق میشمارد بالجمله استبعاد وتشنیع که جناب مخاطب فطین درباره نزول فقره
والحمد لله رب العالمین فرموده سراسر غفلت وتغافل از افادات ائمه خویش ست بلکه عین
طعن وملام بر شیوخ واعلام خود ست فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
قوله حدیث پنجم آنکه قول الله تعالی الم تر الی الذین یزکون انفسهم بل الله یزکی من یشاء در شان
همین خلفای ثلثه آمده که خود را بجمل وتلبیس بصدیق وفاروق وذی النورین ملقب نمود
اقول نزول این آیه کریمه در حق حضرات ثلثه که موجب احتراق قلوب مخالفین وانکسار اعناق معاندین
ست جناب مخاطب در مقابله اهل حق نقل کرده الزام وافحام ایشان منظور داشته ... جناب ...
دانسته که نفی تزکیه ذوات ... بر عدم اطلاع صدور کاینات صلی الله علیه وآله وسلم احادیث ...

ندارد پس از نقل این احادیث چه سود بلکه محض تطویل و اسهاب نامحمود ست و حقیر با وصف آنکه
اکثر کتب مشهوره کلامیه طرفین دیده ام و بمطالعهٔ آن فایز گردیده چنین تطویل در هیچ کتابی ندیده
و در حیرتم که مخاطب با اینهمه دعاوی تفوق بر ارباب فن دارد و مهرهٔ حذاق را طفل دبستان مکتب خود
هم شمیداند پس ازین اعتساف بیش که توان نالید و قلب کرا بحرف شکایت توان خراشید که نوبت
تالیف و تصنیف باینمرتبه رسیده که امثال مخاطب نبیل متصدی آن شده بنقل فضائل و قبائح ائمه خود
اسکات اهل حق میخواهند و آنرا مایهٔ تخجیل اعلام کرامی مینداراند **قوله** حدیث ششم انکه مصداق فمنهم من آمن
به امیر المومنین و سلمان و ابوذر و عمار و مورد و منهم من صد عنه و کفی بجهنم سعیرا سفیدا
خلافت باطله میباشند **اقول** لاینفع المخاطب نشر فضائل خلفائه و بث قبائح ائمة الاخر یاد ملالة
فلا ادری کیف شمر الذیل فی نقل هذه العبارات المصرحة بمخازی ارباب الضلالة و لعمری ان احب
التسویل لیقوده الی هذا الاسهاب مع التطویل فلو نظر لنفسه نظر شفیق لما ابدی عواره الذی کان مستورا
ولکن کان ذلک فی الکتاب مسطورا و کان امر الله قدرا مقدورا **قوله** حدیث هفتم آیت و انی هذا
ان الذین امنوا ثم کفروا ثم امنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا لم یکن الله لیغفر لهم ولا لیهدیهم
سبیلا درشان ظالمین اهل بیت ست که باهم اتفاق نموده صحیفهٔ ملعونه نوشتند الخ **اقول** امثال این
روایات خود مسلم ست لیکن اصلا بحال مخاطب نفعی نمیرساند کما بیناه مرارا و صنعناه جهارا و لعمری ان
المخاطب یکد و یجتهد فی نقل فضائل ائمته من غیر طائل و یکدح فی فائدة ثلب خلفاء الائمة ان
سعیه لیذهب هدرا فی ادراج الریاح و کده و کدحه فی ذلک بالغدو و الرواح لا یغیر بالاهل الحق الطرح
وانما هو نفخ فی غیر ضرام حمله علی ذلک عدم ادراک المرام و الله العاصم من زلل الاقدام و خطاء الافهام **قوله**
حدیث دهم انکه مراد از قول او تعالی در صدر سورهٔ بنی اسرائیل لتفسدن فی الارض مرتین فساد شیخین و
اتباع شان ست الخ **اقول** این روایات اصلا بالهی ضرری نمیرساند زیرا که ما و منع تبیین سابق
علی لسان المخاطب المتین دریافتی که نفعی درایت محمول بر ظاهر نیست بلکه ماول ست بتاویلات شتی
ولا ینبئک مثل خبیر فارجع البصر کرتین فرجع الیک البصر خاسئا و هو حسیر و عجب که
مخاطب مقصد جدال را گویا بتضییعت و وحل حضرات اهلسنت بکمال استبشار و افتخار
ذکر میکند بجمیع حضرات مرتبین کلما آن را در ان عمل آرد گویا آنرا هم باوصف اینهمه شهرت و تواتر

از موضوعات و افتراءات اہل حق میداند و کاغر و کم من متواتر انکروه و کم من واضح ستروه و متامل و
انصف من نفسه علم یقینا ان قصة الجمل کاشفة لاسرار القوم ھا تکه لاستارہم منادیة بفاء اثمہم و خبث
لعوادہم وان الماولین لها کالمخاطب و اسلافه وان جحد والحق وکذ وا فی المبین فلم یاتوا بطائل
ودیجو الجنفی حنین **قوله** حدیث یازدہم در ذیل **تفسیر آیت** کریمه **قل اعوذ برب الفلق** ست ملخص آنکه
فلق نام چاہی ست الخ **اقول** این حدیث شریف که در تفسیر فلق مرویست اگرچه دلالت دارد برآنکه جناب
رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم را علم بجهنمی بودن ثلثه و مبتلا بودن ایشان باین باشد انواع عذاب حاصل بوده
لیکن بارہا گفته شد که از نقل امثال این احادیث جز آنکه فضائح ائمه خود افشا میسازد و تقبیح ایشان در خلائق
میپردازد اصلا فائده متصور نیست و اثبات عدم انطباق حدیث حوض بر ایشان باین احادیث غیر ممکن
عجب که علم جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بجهنمی بودن این اصحاب از خود حدیث حوض واضحست و ہمین امر
ازین حدیث ثابت شده پس چرا مخاطب ثبوت عدم انطباق حدیث حوض بر خلفای ثلثه از نفس حدیث
حوض مدعی شده بالجمله تو ہمیکه جناب مخاطب را دامنگیر شده و بنا بر آن این تطویل لاحاصل که بیفایده
بودن آن از کلامش واضح ست بعمل آورده محض سخیف و نہایت رکیک ست لیاقت آن ندارد
که جناب مخاطب باین رفعت شان دست و قلم خود را بآن رنجه دہد و آنرا در دلائل فضل و مهارت خویش
بنہد **قوله** حدیث دوازدہم آنکه مراد از ظلمات در قول او تعالی **ظلمات** الخ **اقول** ازین حدیث مثبت
خلفای ثلثه یعنی بودن ایشان مصداق ظلمات ثابت ست و ذم و نکوہش ایشان از نفس حدیث حوض
ہم ثابت ست چه از مطالعه آن واضح ست که این اصحاب جہنمی خواہند بود که ملائکه ایشان را بسوی جہنم
خواہند برد و جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ہرگاه کلمه صحابی اصحابی در حق ایشان خواہد گفت
و جواب رب الارباب مشتمل بر ذکر احداث و ارتداد ایشان خواہند شنید لفظ سحقا سحقا بر زبان مبارک خواہد آورد
پس نہایت عجب که چرا مخاطب از نفس حدیث حوض بر مدعای خود استدلال نمیکند **قال الفاضل**

المتوحد النبیل ہداه الله تعالی الی سواء السبیل

مخفی نماند که چون در صدر این احادیث و تفاسیر ارشاد امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام مراد از
بعوضه جناب امیر و از ما فوقہا یعنی عنکبوت و ذباب جناب بشیر و نذیر باشند حالیا حضرات امامیه در تشبیه
خلفای راشدین و دیگر اصحاب کبار ہر چه از ہفوات و خرافات سر زند عین عنایت ست نه محل

شکوه و شکایت و لیکن از بعوضه و عنکبوت و ذباب و غراب تا بحر و موج و سحاب فرقی
است ظاهر شعر خواجه حافظ شیراز اگر درین مقام بطور انشاد کنند بسیار مناسب می نماید شعر فرق
است از بعوضه که لبش تا جای آسیب تا آب ما که منبعش الله اکبرست فاعتبروا یا اولی الالباب و تولوا ان هذا لشیء عجاب این
تشبیهات اصلی ... غراب ... را که گویند هر دو چنانچه مثل مگس جبرائیل را ... تمیز نمی نمودند اشتباه جبرئیل
واقع شد ... می کنند ... و آیات ائمه توهم که شیخ کلینی در زمانه او باشند رجوع بمذهب غلاة
که بر زبان امامیه توریة و تقیة کمتر از نواصب خوارج نباشند گشته و انچه بعضی از اکابر معاصرین در
تضعیف این تشبیهات دست قلم را رنجه کرده بنای قانون مخالف جنگ زده از قبیل
... تراز گناه ناشی از عجره سوداویه ظلمانیه زیرا که از ان لازم می آید که
جامع تفسیر حضرات معصومین استاد کلینی علی بن ابراهیم قمی از منتحلین مولات ائمه و محرفین
الفاظ و معانی این بزرگان باشد چنانچه بر متتبعین تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که بر سائر
التفاسیر فضل دلالت دارد کما عرفت من قبل مخفی نیست حیث روی فیه انه قیل للباقر علیه السلام
ان لبعض من ینتحل موالاتکم یزعمان البعوضة علی وان ما فوقها وهو الذباب محمد رسول الله صلعم
فقال الباقر سمع هولاء شیئا لم یضعوه علی وجهه انما کان رسول الله صلعم قاعدا ذات یوم
وعلی اذا سمع قائلا یقول ماشاء الله وشاء محمد وسمع اخر یقول ماشاء الله وشاء
علی فقال رسول الله صلعم لا تقرنوا محمدا وعلیا بالله عز وجل ولکن قولوا ماشاء الله
ثم شاء محمد ما شاء الله ثم شاء علی ان مشیة الله هی القاهرة
التی لا تساوی ولا تکافی ولا تدانی وما محمد رسول الله و
فی الله وفی قدرته الا کذبابة تطیر فی هذه الممالک
الواسعة وما علی فی الله وفی قدرته الا کبعوضة فی جملة هذه الممالک مع ان فضل الله
علی محمد وعلی الفضل الذی لا یفی به فضله علی جمیع خلقه من اول الدهر
الی اخره هذا ما قال رسول الله صلعم فی ذکر الذباب والبعوضة فی هذا المکان فلا
یدخل فی قوله ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة بلفظه زین حدیث
صریح معلوم شد که غارتگران اصول و روایات ائمه هدی را بر هم کرده افترات خود را با سامی معتبر کرد ان

طیبین طاہرین نسبت کردہ اند وبتقلید شیاطین مثل ہرجوب مصداق من کان فی ہذہ اعمی
فہو فی الآخرۃ اعمی واضل سبیلا مذہبی برای خود قرار دادہ ومقصود اہل حق ازین مہملات
بالمرہ دست کشیدہ اند بالخصوص این ہیچمدان ہمین ست وازینجاست کہ در اثنای تقاریر الفاظی
اضافہ میکنم کہ دلالت بران دارد کہ اینہمہ از افتراآت وتلبیسات اکابر قوم ست واذیال مقدسہ
اہلبیت نبوی قطعاً ویقیناً پاکیزہ ست پس بعنایت ایزدی بدون گفتگو مدعا حاصل ست
والحمد للہ علی ذلک

اقول مستعیناً بلطف الرب الجلیل

انفا معنای روایت تفسیر علی بن ابراہیم بیان کردیم کہ مراد ازان تشبیہ وتمثیل ست وتوہم مخاطب نبیل
نیست پس بنا اینہمہ تعریضات وتشنیعات باب وتاب آب رسید ومعاملہ تفاخر وانبساط و
ابتہاج وانتعاش مخاطب مغرور ابتر گردید وللہ الحمد علی ذلک ومعہذا اینہمہ تشنیعات فظیعہ و
تہجینات شنیعہ ہمہ بر حضرات اہلسنت منقلب میشود زیرا کہ سابقا دانستی کہ سفینہ ملتانی ممدوح
ومقبول ومستند مخاطب لاثانی خطبۃ البیان را کہ ازان این تفسیر وتمثیل وتشبیہ ثابت ست بالقطع
والجزم بجناب امیر المومنین علیہ السلام نسبت کردہ وشیخ وہدار التصدیق وتحقیق وتوضیح وتفسیر وتبیین
آن نمودہ پس اہلحق را احتیاج دفع این توہمات مخاطب عالیدرجات علی تقدیر تسلیم ہذا التمثیل فی ہم باقی
نماندہ ہر جوابیکہ از طرف علمای خود جناب مخاطب مہیا کردہ باشند ہمان جواب از طرف اہل حق قبول
کنند وبیدماغی لسان دو زبان طعن وتشنیع را لگام کشند وبنابر افادات مخاطب لازم آمد کہ علمای
او کہ قائل بصحت خطبۃ البیان اند تخطئہ جناب امیر المومنین علیہ السلام کردہ اند وافتراآت برآنجناب
قبول نمودہ تاکید وتاسیس مذہب غرابیہ فرمودہ اند علاوہ برینہمہ تفسیر ما فوق بعوضہ بعنکبوت
وذباب کہ مخاطب فرمودہ ونسبت تعبیر الحق بجناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
را با آن نمودہ کذب محض وبہتان صرف ست واگر بر تفسیر متخیل خود لازم کردہ بر اہلسنت ہم لازم
خواہد آمد کہ تفسیر بعوضہ را در خطبۃ البیان حسب توہم مخاطب عالیشان تصدیق کردہ اند وشعری کہ
درینجا انشا کردہ تعریضی عظیم العیاذ باللہ بحق جناب امیر المومنین علیہ السلام وارد نمودہ داد ازدیاد تحقیر
شان آنحضرت دادہ پس بعد ثبوت این تفسیر نزد اہلسنت لازم آمد کہ این تعریض وتشنیع از سر تحقیق
ونفس معادست نہ بر سبیل الزام وچہ عجب ست از معجزات اہل سنت کہ در سلب اسلام

ظاهری خود هم باساءت ادب جناب امیر المؤمنین علیه السلام کوشند که جابجا نقائص عظیمه بآنحضرت نسبت کرده انذ خصوصاً جناب مخاطب عالیشان که درین امور سابق الاقدام ست واز اساءت ادب جناب امیر المؤمنین علیه السلام بذکر لفظ ظلمات وغیر آن چه حساب بر توان داشت که جنابش در مسلک اول العیاذ بالله ذات مبارک جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم را ظلمت قرار داده واز غایت جسارت ودلیری بنحر حسن فهم ورسا رسیدن بمعانی احادیث چنان مدعی شده که اینمعنی العیاذ بالله بروایات اهل حق ثابت ست چنانچه در صفحه دو صد وبست وسوم گفته بلکه اگر بغور وامعان ملاحظه رود فرقها در مدائح ومحامد هر دو جناب مانند ظلمت ونور خواهی دید وقد قال الله تعالی قل هل یستوی الاعمی والبصیر ام هل تستوی الظلمات والنور واین مضمون من تلقاء النفس نگفته ام عیاشی باعتراف مجلسی در بحار الانوار از ابو النضر بن قابوس از امام صادق علیه السلام روایت میکند قال السواد الذی فی القمر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی ظلمتیکه درمیانه قمر ست ذات پیغمبر ست انتهی وباقر مجلسی بعد از سخن سازی وایجاد بعضی از احتمالات همه را تکلف وتصنع دانسته وسواد را بر حقیقتش حمل کرده ودر باره نورانیت جناب امیر بسیاری از آیات قرانی مثل وکل شیء احصیناه فی امام مبین وکریمه لیخرجکم من الظلمات الی النور وکریمه فالذین امنوا وعزروه ونصروه واتبعوا النور الذی انزل معه وکریمه یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم الآیة الی غیر ذلک من الآیات که باقر مجلسی در بحار بابی درین امور منعقد کرده که مراد از نور ذات والاصفات حضرت امیر واز ظلمت کفر ابوجهل وامثال او مراد گرفته ست پس کجا ظلمت وکجا نور بلی ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور انتهی ما تفوه به من الکفریات الفضیحة والهفوات القبیحة ولولا الضرورة داعیة والحاجة ماسة لما جوزنا وکرهنا وما سوغنا نقلها وسطرها کجا اند اهل انصاف وکجا اند اهل فهم وخدام احادیث نبویه که اشعه انوار ادراک بر ضمیر مهر تنویر ایشان تابیده تا بیایند ودرین هفوات مخاطب نبیل نظر فرمایند واگرچه جواب تفصیلی این کلام مخاطب که مایه حیرت اولی الافهام ست موکول ست بجواب مسلک اول لیکن چون تبییض وتکمیل آن هنوز در حیز تعویق ست لهذا برای رفع اوهام قاصرین حرفی مختصر در غرابت این افاده جدیده مخاطب که سرمایه مباهات وافتخار او واتباع

اوست زمم پس مخفی نماند که جناب او را درینجا چند مغلطهای فاحش که تو گوئی ظلمات بعضها فوق بعض
در شان انست رو داده اول آنکه از راه حسن فهم و مزید عناد و مخالفت حق و سداد که با یحیات فکرش
در فهم احادیث نمی رود مگر بسوی معانی باطله که موجب تشنیع و طعن باشد کما ظهر مرارا در ظلمات
عصبیت فرو رفته سواد را از ظلمت تمیز نداده ترجمه سواد بلفظ ظلمت نموده از غایت اطلاع
بر محاورات و کثرت تتبع هر دو را متحد انگاشته و کو تبیین سخافت این وهم محتاج بیان نیست
لیکن هرگاه نوبت مکالمه با مثال جناب مخاطب رسیده تنبیه بر ضروریات هم لازم افتاد پس
مخفی نماند که ظلمت بمعنی تاریکی می باشد و خلاف نور ست قال فی الصحاح الظلمة خلاف النور و سواد
بمعنی سیاهی ست که رنگی مخصوص ست فی الصحاح والسواد لون و بر ظاهر ست که تعبیر احدی
بظلمت یا اثبات آن در کسی موجب تهجین و تنقیص ست قطعا و هرگز بوجه من الوجوه لفظ ظلمت
خالی از دلالت بر عیب و نقصان نمی باشد بخلاف سواد که در بسیاری از محاورات خالی از
تهجین و تنقیص میباشد و برای اشیای عزیزه و ممدوحه اثبات آن میکنند و ازینجاست
که جابجا شعرا مدح معشوقین خود بسواد هم کرده و براهین و حجج خطابیه حسن آن ثابت
ساخته علی الخصوص سواد قمر را که چون موجب نظام عالم و صلاح بنی آدم ست شرافتی بسیار
حاصل شده پس تفرقه در ظلمت و سواد و اهم سواد قمر نکردن داد کمال حسن فهم و تبحر دادنست
و مدح سواد و اعتقاد شرافت آن مخصوص بمضامین شعریه نیست بلکه علمای سنیین
هم با آن قائل اند و اسوداد جسد شریف حضرت آدم را که بعد اکل شجره واقع شده دلیل سیادت و
شرافت منزلت حضرت او میدانند و از محامد و مناقب آنجناب میگیرند و میگویند که هیچ رنگی
از رنگها دلالت بر سیادت و شرافت ندارد جز سواد لهذا حق تعالی آنرا بحضرت آدم کرامت فرموده
چنانچه عبد الوهاب شعرانی در یواقیت گفته فان قلت فقد ورد ان ادم علیه السلام لما اکل
من الشجرة اسود جسده وقد یتبادر الی الاذهان ان ذلک یؤذن بان ادم علیه السلام
اثرت فیه المعصیة نقصا فالجواب لیس اسوداد بدنه علامة علی نقص بل هو علامة
علی حصول السیادة له کما ذکره الشیخ فی الباب الثانی والسبعین فی الکلام علی حکایة
نزول الحجر الاسود من الجنة وهو اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی ادم

قال وكذلك الاسود لحجبه آدم عليه السلام لما اكل من الشجرة يدل على سيادته لان ذلك
اورثه الاجتباء والاصطفاء ولولا اكله من الشجرة ما ظهرت سيادته وكذلك الحجر الاسود
لما خرج من الجنة وهو ابيض فلا بد من اثر يظهر عليه يعرف به سيادته في دار الدنيا اذا
رجع الى الجنة يتميز به عن اقرانه ونظهر به عليه خلعة التقريب الالهي في جعله امين الله في
الارض ولم يكن من الالوان ما يدل على السيادة الا اللون الاسود فكساه الله تعالى لون
السواد اعلاما لنا بانه صار سيد الحجر وحجبه من الجنة الى الدنيا قلت ولعل من هذا القبيل
جعل ستر الكعبة اسود وكذلك خلفاء بني العباس وغيرهم ولعل ذلك هو سر لبسه
صلى الله عليه وآله وسلم العمامة السوداء يوم فتح مكة اظهارا لسيادته على الخلق من باب التحدث
بالنعمة واين افاده قدوة الموحدين كه فاضل شعرانی شيخ المشائخ صاحب تحفه هم تصديق آن كرده
واعتقاد بآن نموده صريحست درانكه سواد حضرت آدم دليل سيادت وشرافت آنحضرت بوده
حيرانم كه جناب مخاطب درحق حضرت آدم هم توهمات خود را راه خواهد داد و آنحضرت را مصداق
ظلمت گفته بر حسب ثلثه بر آنجناب زبان خواهد كشاد يا آنكه سر بجيب خجلت كشيده و بر سر انصاف
رسيده دست ازين خرافات خواهد برداشت واقرار بجزافت عقل خود در الزام اين مزعوم باطل
بر روايت اهل حق خواهد ساخت ودوم آنكه قطع نظر از حمل سواد بر ظلمت كه خلاف لغت
ومحاورات واستعمالات افصحا وبلغا وافادات محققين ست در فهم معانی حديث كه علامه مجلسی
خود بران تنبيه كرده بسر افتاده هرگز پيرامون مرام ان نگرديده بغرائب مزعومات گرديده وگمان برده
كه معنای حديث آنست كه جناب رسالتمآب صلی الله عليه وآله وسلم عين سواد قمر ست وباز همين معنی را
معنای حقيقی حديث دانسته واينهم نفهميده كه اگر اين معنی را معنای حقيقی حديث گويند كلام محض مهمل
ومختل ميگردد چه بودن ذات اقدس جناب رسالتمآب صلی الله عليه وآله وسلم عين سواد قمر بطور حقيقت
هرگز امكان ندارد پس اين معنی مفاد حديث بطور حقيقت هرگز نخواهد بود بلكه معنای حقيقی واقعی آنست كه سوادی كه در قمر
است نقش اسم مبارك جناب رسالتمآب صلی الله عليه وآله وسلم ست يعنی لفظ محمد رسول الله
بسياهی در قمر نوشته است وظاهر ست كه اين معنای حقيقی فقره السواد الذی فی
القمر محمد رسول الله است مثلا بر كاغذی بسياهی نويسند علی امير المؤمنين د[illegible]

بگویند هذا السواد الذی فی القرطاس علی امیر المؤمنین معنای حقیقی آن همین خواهد بود که این
سیاهی نقش اسم مبارک جناب امیر المؤمنین علیه السلام ست و بسیاهی این الفاظ برین کاغذ
نوشته شده که علی امیر المؤمنین و وجه حقیقی بودن این حمل آنست که مراد از محمد رسول الله گو ذات
آنجناب یا اسم ملفوظ آنجناب نیست بلکه مراد ازان الفاظ مکتوبه است و ظاهرست که این سواد عین
الفاظ مکتوبه است پس این حمل حقیقی باشد بالجمله همین ست معنای حدیث شریف چنانچه مولانای
مجلسی بران تنبیه فرموده و معنائی که مخاطب بدین مبارک آورده اراده ان بطور حقیقت از حدیث
بحدی باطل ست که مجانین و سفها هم میفهمند گو جناب مخاطب نفهمد آری اگر جناب مخاطب
میگفت که معنای حدیث شریف بر سبیل مبالغه و مجاز آنست که سوادیکه در قمر ملاحظه میشود جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ست امکان توهم داشت لیکن ظاهرست که حمل کلام بر حقیقت واجب
و صرف آن عن الظاهر بوجه غیر جائز و از ینجاست که مخاطب خود نقل کرده که علامه مجلسی حمل آنرا بر معانی
مجازیه تکلف و تصنع دانسته و چون جناب مخاطب خود راضی بمعانی مجازیه نیست دور پی اثبات
معنای حقیقی افتاده پس حمل آن بر معنای مجازی نزد او هم باطل باشد با آنکه اگر بفرض غیر واقع اینمعنی
مراد هم باشد تعجبی لازم نمی آید زیرا که چنانچه مولانای مجلسی افاده فرموده سواد قمر از اعظم اسباب نظام
عالم ست و چون آنحضرت علت غائیه خلق عالم ست لهذا سواد قمر بر آنحضرت دلالت دارد با آنکه
چون سواد دلالت دارد بر حکمت صانع و عدم تقویت او اسباب صلاح خلق را و رسالت آنحضرت که
اعظم مصالح خلق ست پس این سیاهی دلالت بر آنحضرت دارد و اینمعانی گو تکلف و تصنع
باشد و حمل حدیث بر آن غیر جائز لیکن موجب توجه تشنیع و طعن هرگز نیست بلکه در غایت شرافت
و جلالت آنحضرت صریح است بهر حال توهمیکه مخاطب اندیشیده اصلا وجهی از صحت ندارد
و هرگز لیاقت آن ندارد که ادانی طلبه هم تفوه بان سازند بلکه اطفال صغار هم تحمل آن نمایند
چه جا که بتصدیق آن گرایند عجب می آیدم از جناب مخاطب که آن دعاوی رکیک فهم و فراست و تبحر
و تحقیق و این افادات دل آویز رنگین مقام تدبرست که مخاطب بر اعلام کرام و محققین اعلام
از راه مزید انصاف و کمال تبحر طعن بنافهمی و نرسیدن بمطالب عبارات و احادیث می نماید و
باو نام خیالات فاسده بر ایشان استهزا و تمسخر و ستم ظریفی میکنند و خود در فهم احادیث

اهل حق چنین پیش پاهای خورده بر روی افتد و روایات عترت طاهره را از رهگذر مشتهیات نفسانی و هوا و حسن ظلمانی بر محامل فاسده و معانی باطله حمل کرده زبان بتعیین و تعبیر میگشاید و در افتخار بران مهابات بآن صفحات و اوراق سیاه میسازد بلکه از غایت جسارت چنین دعاوی لاطائل بر زبان می آرد که من آن ایرادات عویصه و اعتراضات معضله بر احادیث عترت طاهره وارد کرده ام که اهل حق را تفصی ازان غیر ممکن بلکه اگر علما و محققین ایشان شرقا و غربا جمع شوند در جواب او حرفے نتوانند آری راست است راست ست که از شان علما و اکابر توجه بهیچ خرافات بعیدست با بنو چنانکه اگر ایشان را عاجز از جواب خرافات خود داند عجب نیست و جای زیاده تر تحیر آنست که با وصف دعاوی کمال اطلاع و فحص و غور و تنقید و مراجعت ما یتعلق بکل مبحث تمام باب بحار که از انجا اینحدیث بر داشته هم بنظر بصیرت ندیده و بعض احادیث را که سابق برین ست و بصراحت تمام تبیین اینحدیث میکند ملاحظه نکرده ففی البحار قبل هذا الحدیث بنحو من صفحتنا الاحتجاج روی القاسم بن معاویة عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لما خلق الله عز و جل القمر کتب علیه لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المومنین و هو السواد الذی ترونه انتهی پس اینحدیث تبیین حدیث نصر بن قابوس میکند و حمل آنرا بر حقیقت که جناب مولانای مجلسی ذکر کرده معین میسازد و ازینجاست که علامه مجلسی دیگر احتمالات را باعتراف مخاطب هم تکلف و تصنع دانسته بلکه آنرا بر معنای حقیقی که بیان کردیم نه آنچه مخاطب توهم نموده حمل نموده و عدم ذکر کتابت شهادت توحید و امارت جناب امیر المومنین علیه السلام در حدیث نصر بن قابوس منافی حمل آن برین معنی نیست فان عدم ذکر ذلک فیه لا ینافی ثبوته بروایة اخری و هذا ظاهر کل الظهور علی ارباب النهی و اگر متعصبی عنید یا جاهلی بلید کتابت اسم مقدس جناب رسالتمآب صلعم را بسواد مورد طعن و تشنیع گرداند اینک بحمد الله زبان او را مقطوع و خرافات او را مدفوع میکنیم باینکه کتابت اسم جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بسواد در کتب اهل سنت هم ثابت شده محمد بن یوسف شامی که فضائل و محامد او بر متتبع لوامع الانوار و دیگر کتب و اسفار هویدا و آشکار است در کتاب سبل الهدی و الرشاد گفته روی ابو الشیخ فی العظمة عن جعفر بن احمد قال کنت فی البحر فی مرکب فظهرت لنا سمکة بیضاء اذا علی قفاها مکتوب بسواد اشد سوادا من القیر لا اله الا الله محمد رسول الله و می پندارم که نواصب جاحدین

که بیخبر از آئین و دین میباشند ملاحظه حدیث شریف احتجاج که متضمن کتابت اسم مبارک جناب امیر المؤمنین
علیه السلام با اسم اقدس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر قمر است برخود خواهند پیچید و بسوزش
والتهاب مبتلا خواهند گردید کانون ضمیر ایشان بآتش نصب و عداوت خواهد افروخت و خسارت و هلاکت دنیا
و عقبی بنگرند و بحیرت پیچیده مر شریف خواهند یافت لهذا اکتفا مینماید که بسخن استبعاد صحت حدیث مذکور کالشمس فی رابعة النهار ثابت باشد
رسانم که خار بس گران در جگر ایشان خلانم و سوزش و التهاب ایشان را دو چندان گردانم بیانش بر سبیل اجمال آنکه در احادیث
متعدده و روایات متکثره اهلسنت وارد گردیده آنکه اسم شریف جناب امیر المؤمنین علیه السلام با اسم مبارک جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم بر ساق عرش نوشته است و نیز کتابت اسم شریف آنحضرت با نام مقدس نبوی در دیگر
مواضع و مواقع هم در روایات ایشان ثابت شده چنانچه در ریاض النضره مذکور است ذکر اختصاصه
ای علی علیه السلام بتایید الله نبیه صلی الله علیه و سلم به و کتبة ذلك علی ساق العرش
و علی بعض الحیوان عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لیلة اسری بی
الی السماء نظرت الی ساق العرش الایمن فرأیت کتابا من یمینه محمد رسول الله
ایدته بعلی و نصرته به خرجه الملا فی سیرته و عن ابن عباس قال کنا عند النبی صلی الله
علیه و سلم فاذا بطائر فی فیه لوزة خضراء فالقاها فی حجر النبی صلی الله علیه و سلم فأخذها
النبی صلی الله علیه و سلم فقبلها ثم کسرها فاذا فی جوفها ورقة خضراء مکتوب بالاصفر
لا اله الا الله محمد رسول الله نصرته بعلی خرجه ابو الخیر القزوینی الحاکمی انتهی و قاضی عیاض
در شفا گفته و روی ابن قانع القاضی عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلعم لما اسری بی الی
السماء اذا علی العرش مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و در تفسیر در منثور مذکور است
اخرج ابن عدی و ابن عساکر عن انس قال قال رسول الله صلعم لما عرج بی رایت
علی ساق العرش مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و در
کتاب مدارج السعود مذکورست و فی الخلاصة الحقائق قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم رایت فی لیلة اسری بی الی السماء کتب علی ساق العرش بالذهب
او بماء الذهب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله الحسن و
الحسین صفوة الله و فاطمة امة الله الصفوة برگزیده یعنی خیر الناس ودزوده

۵۰۹

القربی مذکورست عن علی رض قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انی رایت
اسمک مقرونا باسمی فی اربعة مواطن فانست بالنظر الیه لما بلغت بیت المقدس
فی معراجی الی السماء وجدت علی صخرتها لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره
ونصرته بوزیره فقلت لجبرئیل ومن وزیری قال علی ابن ابیطالب فلما انتهیت الی سدرة المنتهی
وجدت علیها انی انا الله لا اله الا انا وحدی محمد صفوتی من خلقی ایدته بوزیره و
نصرته بوزیره فقلت لجبرئیل ومن وزیری قال علی بن ابیطالب فلما جاوزت من
سدرة المنتهی وانتهیت الی عرش رب العالمین فوجدت مکتوبا علی قوائمه انی
انا الله لا اله الا انا محمد حبیبی من خلقی ایدته بوزیره ونصرته بوزیره فلما هبطت
الی الجنة وجدت مکتوبا علی باب الجنة لا اله الا انا محمد حبیبی من خلقی ایدته
بوزیره ونصرته بوزیره انتهی ازین گاه ثابت گردید که اسم شریف جناب امیر المومنین علیه السلام بر ساق
عرش وباب جنت وسدرة المنتهی وسماء دنیا وغیر آن با اسم اقدس جناب رسالتماب صلی الله علیه و
آله وسلم نوشته است وازینصورت اگر بر قمر نیز همراه اسم جناب رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم
نام نامی حضرت امیر المومنین علیه السلام نوشته باشد چرا مقام استعجاب واستغراب وشورش واضطراب
حضرات سنیه باشد واگر در کتابت اسم شریف جناب امیر المومنین علیه السلام با اسم مبارک حضرت رسولخدا
صلی الله علیه وآله وسلم بر قمر باتباع وساوس واوهام اعتراض بیجی دیگر سازند یعنی از غایت سفه
وبعید الشتی از الغو وعبث انکار نمایند جواب ایشان حقیر حرف دندان شکن بعرض رسانم وگویم اولا بر محال بین
که در کتابت اسم آنجناب بر ساق عرش وباب جنت وغیر آن متصورست درینجا نیز متحقق ست وثانیا
اینکه مفتریان وکذابان حسب دستور خویش که تحریف احادیث واقعیه واثبات آنست وبر صحابی
وفضیلتی را که بحق جناب امیر المومنین علیه السلام یافته اند مثل آن برای ائمه خویش هم بافته وساخته اند
درینجا هم کتابت نام شیخین را با نام اقدس جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بر شمس بافته اند
وعجب که محب طبری دل را بتصدیق وترویج آن میدهد وچنین بهتان صریح روبروی ارباب علم و
فضل فرا می نهد چنانچه در ریاض النضره میگوید ذکر کتبة اسمیهما ای ابی بکر وعمر مع اسمه فی
جبهة الشمس عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیلة اسری

بی الی السماء رایت الشمس تقاد من المشرق الی المغرب و علی جبهتها سطران مکتوبان
فسالت جبرئیل عنهما فقال اول سطر لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الشفیق
والثانی لا اله الا الله محمد رسول الله عمر الفاروق خرجه فی فضائل عمر و خرجه الملا فی
سیرته وقال نظرت الملائکة تقود الشمس من المشرق الی المغرب انتهی پس بعد افترای
این بهتان چه یارا داند که بتکذیب کتابت اسم شریف جناب امیر المومنین علیه السلام بر قمر پردازند و باوصف
تصدیق آن امر مستبعد و مستغرب پندارند لقد کسی انصاف دهد که روات سنیه و مفتریان ایشان را
چه جسارت رو داده که کتابت اسامی منحوسه شیخین را که قطعا مسبوق بالکفر بودند بر شمس با نام مطهر
مقدس جناب سرور کائنات علیه الاف التحیات بربسته اند و قلوب اهل اسلام را بتر و تیج چنین اباطیل
خسته و دل آشفته که چنین افتراآت هرگز بعقل عاقل راست نمی آید بلکه در فضیحت و رسوائی واضعین می
افزاید و حیف آنست که سنیه باوصف ادعای عقل و دانش این مهملات و مزخرفات ایشان بنقد
جان خرند و بتصدیق این خرافات و تشهیر آن پرده ناموس اسلاف خویش درند لیکن عقلا نیک میدانند
که مفتریان بیحیا از کجا تا بکجا شتافته اند و فضیلت واقعیه را که در حق وصی برحق وارد شده بناحق در حق ائمه
خویش بربافته و اصلا از افتضاح و فضیحت باکی نبرداشته سوم آنکه نفهمیدن معنای حدیث شریف
از مخاطب نیف هیچ عجب نیست لیکن لطیفه آنست که بمدلول کلام علامه مجلسی هم باوصف آنکه جا بجا بر افادات
جنابش غبار شبهات و اعتراضات برانگیخته بزعم خود باسکات و افحام خدامش پرداخته لتغلیط ان علامه آفاق و محدث
علی الاطلاق در فهم معانی احادیث و تحقیق آن نموده وا نرسیده بنا بر توضیح اصل کلام مولانا
مجلسی نوشته می آید ففی البحار عن نضر بن قابوس عن ابی عبد الله علیه السلام قال السواد الذی
فی القمر محمد رسول الله بیان یحتمل انیکون المراد ان هذا الشق لما کان من اعظم اسباب نظام
العالم کما مر و العلة الغائیة لخلق العالم و نظامه هو صلی الله علیه و آله وسلم فکانه یدل علیه او
انه یدل علی حکمة الصانع و عدم تفویته ما فیه صلاح الخلق و رسالته صلی الله علیه و آله
وسلم اعظم المصالح فهو یدل علیه مع انه لا حاجة الی هذه التکلفات و یمکن حمله علی الحقیقة انتهی
و بر ظاهر است که مراد مولانای مجلسی طاب ثراه از این کلام اعنی حمله علی الحقیقة همین ست که مراد از این حدیث
همان معنی باشد که این سواد قمر نقش محمد رسول الله است نه آنکه بنا بر این حمل محمد رسول الله بر

بهذا السواد حقیقة خواهد شد چه این سیاهی قمر همین الفاظست یعنی محمد رسول الله پس بنا برین حمل این حقیقة
بر هذا السواد ظاهرست واما آن معنای واهی لا یعنی که مخاطب اندیشیده پس هرگز معنای حقیقی این
فقره نمیتواند شد زیرا که بلا شبهه این سیاهی حقیقة ذات مبارک جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
نیست واین بحدی ظاهرست که بله وصبیان وسفها ونسوان هم میفهمند گویا جناب مخاطب طویل
الباع را در آن ریبی وارتیابی باشد بلکه برخلاف آن استبداد واصرار فرماید چهارم آنکه ازین همه لطیفتر
که علاوه برانکه کلام مولانا مجلسی را که اینست ویمکن حمله علی الحقیقة بر مزعوم باطل خود فرود آورده بآن احتجاج معکوس کرده
غلط دیگر هم که بر واضحست از وسر زده یعنی ادعا نموده که علامه مجلسی سواد را بر حقیقتش حمل کرده وازین ادعا ظاهر میشود که
جناب مخاطب مرجع ضمیر حمله را لفظ سواد قرار داده وچنان فهمیده که مولانا مجلسی درین کلام در لفظ سواد بحث میکنند ودر حمل آن بر حقیقت یا مجاز
می نماید واین وهم محض باطل ومحض غلط صریحست که ادانی طلبه علوم هم از تفوه بامثال ان استحیا
میکنند وهر رد ره چنین هفوات نمی افتند چه بر ظاهرست که کلام مولانای مجلسی درین نسبت ست که در جمله
السواد الذی فی القمر محمد رسول الله وارد ست که آیا حمل محمد رسول الله بر سواد مجازست یا حقیقت اولا
بعض وجوه بر تقدیر حمل این نسبت بر مجاز بیان فرموده وبعد آن آنرا تکلف وتصنع
گفته مرجوحیت ونامقبولیت آن ظاهر فرموده حمل اینکلام را بر حقیقت اینمعنی که این
نسبت حقیقی ست پسندیده وبر ظاهرست که سواد در هر دو تقدیر محمول بر حقیقت ست وانما
الکلام فی النسبة وجناب مخاطب نحریر که مهارت تامه در فنون معقول ومنقول دارد خصوصا در فنون
لسانیه وعلوم عربیه گوی تفوق بر ائمه فن ربوده چنان گمان نموده که لفظ سواد بر تقدیر اول محمول
بر مجازست وبر تقدیر ثانی محمول است بر حقیقت ونیز کلام در حمل سواد بر حقیقت ومجازست
وکلام در نسبت نیست اینست حال خدام والا مقام جناب مخاطب قمقام که با وصف اینهمه نازش وفخار
ولاف وگزاف چنین کلام سهل وسلیس که اصلا دقتی وغموضی نداشت نفهمیده هفوات بوقلمون
بر زبان گهرفشان آورده وبعد ظهور این حسن فهم مخاطب هرچه از جناب او در حق مولانای مجلسی
ودیگر اعلام کرام از تجهیل وتغلیط ونسبت فضائح اوهام وشنائع هفوات باین
حضرات سر زند وهرچه در رد وابطال افادات این اخیار بر زبان آرد همه بجاست
وعین عنایت نه محل شکوه وشکایت که نه رسیدگی که چنین دقت فهم وغور نظر داشته

باشد که مجاز فی الطرف را از مجاز فی النسبة تمیز نه نماید و محصل کلام سلیس در نیابد از و
هرچه بوقوع آید محل استعجاب نیست و طرفه ماجراست که جناب مخاطب برین هفوات و ترهات ندای
هل من مبارز میدهد و جمله اعلام اهل حق را از تصدی جواب آن عاجز می انگارد و کسی را لایق خطاب
و جواب خود نمی شمارد و لا غرو فللجنون فنون و اسفاه که حضرت مخاطب عالیمقدار با این
همه تبختر و استکبار که نه بادراک معنای حدیث شریف وارسیده و نه از طرق دیگر این حدیث که
تصریح بمفاد آن میکند اطلاعی برداشته و نه مراد علامه مجلسی فهمیده بلکه از غایت ذکاوت و بهادت
کلام جنابش را هم بر معنای محرف خود حمل کرده و تحریف صریح حدیث کرده معنای واهی
که ادنی عامی از تفوه بآن استحیا کند بر زبان آورده باین توهمات و خرافات در ظلمات و شبهات
افتاده از دین و اسلام دست برداشته العیاذ بالله بی اندامی در حق سرور کائنات صلی الله
علیه و آله و سلم بکار برده و فضیلت عظیمه که در احادیث عترت طاهره در حق آنجناب
وارد ست یعنی کتابت اسم شریفش بر قمر برای اظهار فضل و عظمت آنجناب بهواجس
نفسانی منقصت قرار داده چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر و عجیب
تر آنکه باین توهمات و تخایلف شبهات اثبات افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام بر
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم خواسته و نیز مقام امعان ست که جسارت مخاطب
مدعی اسلام باین مرتبه رسیده که بیباکانه آیات را تعریضا در حق جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم برای
اظهار مزید فضل و حفظ قرآن مجید میخواند و لعمر صدق الله تعالی فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی
القلوب التی فی الصدور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور هرگاه جناب رسالتمآب صلعم
را زبانش بسوی ظلمت قمر را مید هد و تهجین آنجناب را از زینت کلام میداند و آیه هل یستوی الظلمات و النور
در حق آنسرور میخواند الا آنچه در حق جناب امیر المومنین علیه السلام خواهد گفت و نسبت ظلمات و غیران بآنجناب خواهد
نمود همه سهل و آسان ست آری هرگاه واضعان و مفتریان و اهل خوشامد سلاطین که در لباس اسلام چه کارها
کرده اند در نور ارتیاب داشته و لود اینشان از نور اتحاد وضع کرده باشند و علمای قوم اخبار دال بر نور مرتضوی انکار نموده
حکم بوضع آن کرده باشند چرا جناب مخاطب ظلمات را با اعدا منحصر قرار دهد و اتباع مخرج او از نور بسوی ظلمات ایشان بنظر
نمی آید که صنف فرد دیگر جناب کرا از مشاهیر محدثین اهلسنت است او صاحب تحفه بجد او معتبر قرار داده که تهمت معتمد و ثقه

برشیعه ہم بسته وباین جهت بمفتریات واکاذیب مرد یاورا بخلاف عبود موثقه در باب طاعن بر الملحق

محبت گردانیده علی ما نقل روایت میکند عن ابن عباس رضی الله عنه عن رسول الله انه قال ان الله

عز وجل خلقنی من نوره وخلق ابابکر من نوری وخلق عمر من نور ابی بکر وخلق المؤمنین

کلهم من نور عمر انتهی وظهور افترا وکذب این دروغ بیفروغ نه بمثابه ایست که محتاج تنبیه وتبیین

باشد که خلقت کفار را از نور منور قرار داده اند وبغرض فاسد مقابله احادیث تفرد خلقت جناب امیر المؤمنین

علیه السلام از نور مبارک جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم باین ترهات وهفوات که هر منتبهی پی

بکذب آن می‌برد وانگشت تعجب بملاحظه آن میگزد خواسته اند این ترهات کمتر از هفوات مسیلمه کذاب

نیست که بان قصد مقابله آیات ربانیه کرده بود ولطیفه اینست که خواجه پارسا با آنهمه پارسائی بجهت اختلال

حواس بابخره سوداویه ظلمانیه واختلاط عقل بهواجس شیطانیه طعن وتشنیع شنیع بر الملحق بنسبت اتیان

اکاذیب مفتریات درباره فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده وباز خود مرتکب همین شنیعه که نسبت

ان بالملحق کرده بود گردیده نیز روایات موضوعه مفتراة برای اثبات تفضیل خلفا ذکر کرده چنانچه در فصل الخطاب نقلا عن نوادر الاصول

للحکیم الترمذی گفته ومن کان من اهل بیته ذریته فذریته صلی الله علیه وسلم اکثر من ان تحصی فی الارض و

برکة الله سبحانه علیهم دائمة ورحمته مظلة من فوقهم وموجود فیهم المیل فی الحکم والنفس والجور فی عترته ذریته فمنهم

المحسن ومنهم المسیء وعن رسول الله انه کان یقول جهارا غیر سرالا ان اولیائی منکم

لیسوا بنی الی فلان ولکن اولیائی منکم المتقون من کانوا وحیث کانوا واصحابه

رضی الله عنهم اولیاءه واولیاءه المتقون فی کل قرن وهم علی سنته وهدیه

وخلقه وان هذه الطبقة الزائغة قلوبهم المفتونة بحب اهل بیت

رسول الله صلعم نسبا مازالت بهم فتنتهم حتی عمدوا الی کل شیء من هذه الاشیاء

فنسبوه الیهم وحرموا غیرهم فذلک اعجابا بهم وفتنة وان الله تبارک اسمه

فضلهم بان طیب عنصرهم وطهر اخلاقهم فاختار قبیلتهم علی القبائل بذلک فلهم

حرمة التفضیل والاثرة ولهم حرمة الاتصال برسول الله صلعم فیحق علینا ان نحبهم حبا لا

یرجع علینا بوبال وظلمة فان النفس قرینها الشیطان وهی ارضیة شهوانیة سخیفة

تخف بزینتها وهواها فتمیل مع ریح کل شهوة فجاءت باحادیث مختلفة

واکاذیب منکرة تنکرها عقول الصادقین حتی اداهم ذلک الی ان طعنوا فی امارة الشیخین المهتدین
المرضیین الذین کان علی رض یودب ویکل من فضله علیهما ویقول لا اجد احدا یفضلنی
علیهما الا جلدته حد المفترین فبلغ من افراط هذه الطبقة ان رووا احادیث مختلقة
یریدون ان یقیموا بمثل هذا العلی رضی الله عنه فضیلة وقد فضل الله تعالی علیا رض باشیاء
کثیرة قد اغنته عن مثل هذه الاکاذیب فترکوا الظلمة حتی بهم تلک الاشیاء واقبلوا علی الکذب
والزور لشغلة حب بهم وزیغ قلوبهم وفی فردوس الاخبار ابن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلعم
انه قال ان الله عز وجل خلقنی من نوره وخلق ابابکر من نوری وخلق عمر من نور ابی بکر و
خلق المومنین کلهم من نور عمر رضی الله عنهم جابر رضی الله عنه عن رسول الله صلعم ان
الله عز وجل جعل ذریة کل نبی فی صلبه وجعل ذریتی فی صلب علی بن ابیطالب
رضی الله عنه ابن عمر رضی الله عنهما عن رسول الله صلعم انه قال ان الله عز وجل فرض علیکم
حب ابی بکر وعمر وعثمان وعلی رضی الله عنهم کما فرض علیکم الصلوة والصیام
والحج والزکوة فمن ابغض واحدا منهم فلا صلوة ولا صیام ولا حج له ولا زکوة له
ویحشر یوم القیمة من قبره الی النار انتهی این تعصب بچشم عبرت ملاحظه باید نمود
که مقتضای آنکه کافر همه را بکیش خود پندارد در روایات و احادیث حضرات معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین که عقول مشتی از کاذبین و معاندین انکار آن مینماید مختلق و مکذوب می انگارد و میگوید که ان
العیاذ بالله بر کذب و زور رو آورده اند و قلوب ایشان بزیغ و حیف میل دارد و با وصف اینهمه تفنیع
و تخابیط روایت اکاذیب صریحه و مختلقات فاضحه که برادانی اهل علم افترای آن ظاهر است می نماید و خود فضیحت دیگران
را الفضیحت بر خود منطبق میسازد سبحان الله این حدیث نورانیت شیخین که بر ناریت مفتری و مصدق آن بآواز
بلند ندا میکند از احادیث صحیحه و روایات واقعیه و احادیث الملحق در فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام
که اهلسنت شریک روایت آنند مفتری و دروغ باشد و ازین انصاف دشمنیها از که توان
خواست و اگر حضرات اهلسنت را در موضوعیت اینحدیث فردوس الاخبار هنوز شبهه باشد.
و بر دلائل قاهره قطعیه که از آن موضوعیت آن واضح میشود و در محل خود مذکور است
گوش نکنند بعنایت الهی باثبات رسانم که اینحدیث بنص ثقات اکابر اهلسنت موضوع و

استقصاء الافحام جلد ثانی ۵۱۵

مفتریست واصلا لیاقت اعتبار واعتماد ندارد چنانچه در مختصر تنزیه الشریعة مذکورست حدیث
خلقنی الله من نوره وخلق ابابکر من نوری وخلق عمر من نور ابی بکر وخلق امتی من نور عمر
وعمر سراج اهل الجنة نغ ای رواه ابو نعیم فی الامالی عن ابی هریرة وقال هذا باطل وقال
الذهبی هذا کذب انتهی پس لله الحمد که بر زبان اکابر قوم بطلان وکذب وافترای این دروغ فاسد ظاهرست
دکو درین حدیث وآن حدیثی که صاحب فردوس روایت کرده فرقی یسیرست لیکن چون مضمون
هر دو متحدست از حکم بکذب وبطلان اول افترا ووضعیت ثانی هم ظاهر خواهد شد پس بکمال ظهور واضح گردید
که غارتگران اصول وروایات سروائمه هدی را بر هم کرده افتراآت خود را باسم متبرک آن قدوه طیبین و
طاهرین نسبت کرده اند وبتقلید شیاطین مثل سرحوب مصداق من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی واضل سبیلا منهجی واهی برای خود قرار داده ومقصود اهل حق که ازین مهملات بالمره دست کشیده
اند وبالخصوص این هیچمدان همین ست وازینجاست که در اثنای جواب مباحثی ذکر میکنیم که دلالت بران
دارد که اینهمه را افتراآت وتلبیسات اکابر قوم ست واذیال مقدسه جناب نبوی قطعا ویقینا پاکیزه است
پس بعنایت ایزدی بدون گفتگو مدعا حاصل ست والحمد لله علی ذلک وحدیثی دیگر که صاحب فصل الخطاب
درباره مبغض ثلثه آورده ومفتری آن از راه عنایت ولطف بحق جناب امیر المومنین علیه السلام بغرض
باطل ترویج کذب وافترائی خود آنجناب را دران شریک کرده پس بطلان ووضعیت آن هم کالشمس
فی رابعة النهار هویدا وآشکارست زیرا که اگر مبغض یکی از ثلثه را هیچ عملی مقبول نشود ومحشور شود بسوی
نار لازم آید که جمعی از صحابه کرام مثل طلحه وزبیر وعائشه وغیر ایشان که تحریض وتحریص بر قتل جناب عثمان
کردند کما هو مذکور مفصلا فی تشیید المطاعن للوالد الماجد العلامة نقلا عن ثقاتهم واثباتهم وهم مثل عمرو بن
الحمق صحابی جلیل القدر ودیگران که در قتل عثمان اعانت کردند وشریک آن گردیدند ناری باشند پس بلاشبهه
ثابت شد که مفتری این حدیث ملحد کافری مبغض آنحضرات بود که بقصد تهجین شان ایشان افترای آن نموده
جهنمی بودن ایشان بزعم باطل خود ثابت کرده فلا افلح ابدا انجام انکه مخاطب از روایات وافادات اکابر واعاظم
خویش اصلا خبری برنداشته وبتتبع اسفار دین وایمان خویش نپرداخته بر خیالات واهیه انچه خواسته
نگاشته وندانسته که بنابر توهمات سخیفه او که مجرد تعبیر جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم
بسواد مستلزم تعبیر آنحضرت بظلمت دانسته وبانبوسایه العیاذ بالله مفضولیت آنجناب از حضرت

امیر المومنین علیه السلام ثابت کردن خواسته وفرق ظلمت و نور خاکش بدیهان متحقق دانسته لازم می آید
اشکالی بس عظیم که ادراک اولیای اور البصرای حیرانی و پریشانی دیوانه وار می اندازد و هوش و حواس این خان
بر جا نمی دارد چه همه این تشنیعات والزامات که مخاطب وارد کرده حذو النعل و لفظا بلفظ بر سینه
لازم می آید و بجوابش ایشانرا مجال حرف زدن باقی نمیماند که خود کرده را درمانی نیست بیانش آنکه نزد
اهلسنت تعبیر آنجناب بسواد از بعض صحابه کرام واقع شده شیخ عبدالحق در ماثبت فی السنة فی ایام السنة که
نام نامیش از حقانیت و واقعیت مضامینش خبر میدهد در ذکر مراثی جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله
وسلم گفته و قال الحسان رضی الله عنه ٭ کنت السواد لناظری ٭ فعمی علیك الناظر
من شاء بعدك فلیمت ٭ فعلیك کنت احاذر انتهی ازین اشعار بلاغت شعار حسان بن
ثابت که وجوب تعظیم و تکریمش و براءتش از قول بباطل لاسیما در امور دینیه محقق و ثابت واضح
و ثابتست که او جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم را بسواد چشم خود تعبیر کرده و ظاهرست که سواد
چشم حسان بن ثابت در شرف و فضیلت اگر کم از سواد قمر بنسبت بالاتر هم از آن نخواهد بود و قطع نظر
ازین مطمح نظر مخاطب نبیل فقط تعبیر آنحضرت بلفظ سواد ست و آن بهر کیف متحقق پس بنابر مزعوم
او العیاذ بالله اطلاق ظلمت صحیح خواهد بود و گو نورانیت جناب امیر المومنین علیه السلام باحادیث
ثقات سنیه هم ثابت ست لیکن ذکر آن درینجا نمی آرم و همین قدر میگویم که نورانیت ثلثه بزعم سنیه متحقق نیست
بلکه جنانا القا بعض اجانب مفتریات متضمن ان تشنیع و از خرافات کابلی در صواقع و شاه عبدالعزیز و ابن حجر در صواعق نیز تایید
و تصدیق آن نموده در باب بس الحال العیاذ بالله بزعم باطل او در ثلثه و جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم فرق سطور محقق خواهد بود و سائر
تشنیعاتی که مخاطب لازم کرده بر او خواهد افتاد و قلم ادب رقم را تاب اعاده این کفریات نیست لیکن ناظرین لبیب بآن خوشبند برده دل
مخاطب که انتفای آن کرده خوشنیک میداند **قوله** وانچه بعضی از اکابر معاصرین الخ **اقول** بغایت
غریب است که جناب مخاطب نام این بعض اکابر معاصرین ذکر نکرده تا واضح می شد که ایا در واقع
کسی از معتمدین معتبرین و فضلاء مقبولین اهلحق ست یا این بعض اکابر معاصرین ستکه مخاطب
بعض مسائل فقهیه ازو نقل کرده و در آخر ظاهر شد که ان پسر مرزا محمد اکبرابادی اخباری
ست و از عدم ذکر نام این بعض معاصرین چه شکایت کنم که جناب مخاطب کلام او را هم
بعینه نقل نکرده بلکه محصل آن هم نیاورده و محض برد و نقض آن اکتفا کرده

حالانکه باعتراف او در سلک اول بدون نقل عبارات گفتگو کردن مخالف داب مناظره و فن مکالمه است پس چگونه بقول خود خود را از داب و طریقهٔ مناظره خارج فرموده بالجمله بر مخاطب لازم ست که اولا نام آن بعض معاصرین ذکر فرماید و بودنش از مقبولین واضح سازد و ثانیا کلامش را ذکر نماید و ثالثا صحت نسبتش باو ثابت سازد چه محض نقل مخاطب محل اعتماد نیست خصوصا بعد ظهور تحریفات و خیانات صریحه از ملازمان او و رابعا بودن آن مخالف قانون واز قبیل عذر بدتر از گناه بدلیلی مقبول مبین باثبات رساند

قوله زیرا که اذان لازم می آید الخ **اقول** نهایت لطیف ظریف ست که نه اصل عبارت این بعض معاصرین ذکر کرده و نه محصل آن آورده و کلام کردن بران شروع کرده این کدام قانون مراتب تالیف و تصنیف ست که مخاطب پیش گرفته کاش اگر این کلام بعض معاصرین در کتابی مدون می بود بار کلام بر آن با وصف عدم نقل و ذکر آن گنجایش داشت اما بر چنین کلام که جز قائل و مخاطب بران دیگری اطلاع ندارد بی ذکر اصل و محصل آن کلام کردن مایه حیرتهاست که نتوان گفت اما آنچه عبارت تفسیر منسوب بامام حسن عسکری علیه السلام ذکر کرده پس آن دلیل صریحست برانکه تفسیر متوهم مخاطب تحریر غیر صحیح ست پس اراده آن از عبارت تفسیر علی بن ابراهیم ناجائز باشد اما توهم مخاطب بامهارت که این روایت دلالت دارد برانکه علی بن ابراهیم از منتحلین موالات ائمه بوده یعنی در واقع از موالیان آنحضرات نیست بلکه تکذیب خاصر انتحال کرده و نیز از محرفین الفاظ و معانی این اظهار است پس از غرائب تعمدات و از کار و عجائب لیل و نهار ست بحیرتم که چرا جناب مخاطب عالی فخار اعجوبه روزگار با وصف دعاوی مناظره و مقابله علمای اخیار بچنین هفوات واهی زبان می آلاید حاصل روایت تفسیر منسوب بامام علیه السلام آنست که از حضرت باقر علیه السلام سوال کردند که بعضی مردم که انتحال موالات شما میکنند گمان میکنند که بعوضه جناب امیر المومنین علی علیه السلام ست و ما فوق آن جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت ارشاد فرمود که اینها شنیدند چیزیرا که آنرا بر وجهش ننهادند یعنی در روایت ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم خطا کردند و راه غلط پیش گرفتند پس این ارشاد امام علیه السلام در حق کسی ست که از وی این تحریف و خلط واقع شده باشد و پر ظاهر ست که علی بن ابراهیم هرگز این تحریف ننموده چه اولا معنای روایت او نه آنست

که مخاطب نبیل تخییل کرده ومعنایش عند ذلیل بتفصیل بیان کرده ثانیاً بالفرض غیر واقع اگر معنایش
همان معنای متوهم مخاطب قمقام باشد پس علی بن ابراهیم این روایت را از رواة آن نقل کرده وتوثیق
بعض رواة آن در کتب رجال یافته نمیشود پس نسبت تحریف وانتحال موالات بعلی بن ابراهیم سفسطه
محض ومکابره صریح است که بسبب مدبر بران جسارت میکند لیکن جناب مخاطب که از تامل وتدبر
بسا دور تر افتاده بادنی توهم وشبه انچه می خواهد از خرافات وترهات بر زبان می آرد وعجیب تر اینست
که این هم اندیشه نمیکند که بنا بر امثال این الزامات در حق اکابر او چه لازم می آید چه پر ظاهر ست که
هرگاه بجهت این روایت تحریف وانتحال موالات را جناب مخاطب بر علی بن ابراهیم ثابت می فرماید
بلاشبه همه امور که مدققین ومصنفین ومحققین اهل سنت درباره رواة روایت خواندن جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مدح اصنام را بکلام سخافت نظام تلک الغرانیق العلی الخ گفته اند در
حق اکابر وائمه وشیوخ اسلام او که برکات انفاس شان دین واسلام اهلسنت رواج ورونقی گرفته موازِ
تحریفات محرفین وشبهات ملحدین بزعم ایشان محفوظ مانده ثابت شود بیانش انکه عنقریب میدانی که جمع
کثیر از ائمه اهلسنت این روایت را اخراج کرده اند مثل بزار وطبرانی وابن جریر وابن المنذر وابن ابی حاتم وابن
مردویه وعبد بن حمید وسعید بن منصور وغیر ایشان از اکابر وائمه وشیوخ وثقات وهداة اهلسنت
وحال آنکه صاحب صواقع این قصه را کذب ومفتری گفته وارشاد نموده که زنادقه آنرا وضع کرده اند پس
بنا بر افادات مخاطب نبیل لازم آمد که این ائمه وشیوخ اسلام همه زندیق ومفتری وکاذب ودروغگو
وواضع مطاعن ومثالب وقوادح عصمت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم باشند پس گو قرار دادن
علی بن ابراهیم از منتحلین ولای اهلبیت معصومین علیهم السلام ومحرفین الفاظ ومعانی آن کرام
بر مخاطب قمقام بسبب عدم ادراک مرام بس سهل وآسان است لیکن این ائمه ومعتمدان را لِحقیقتها
زنادقه ومفتریان وطاعنان ومعادیان سرور انس وجان علیه وآله الاطهار آلاف التحیات دوا
من الرب المنان قرار دادن بس مشکل خواهد افتاد قوله وبتقلید شیاطین مثل سرحوب الخ اقول
اگر مراد آنست که مذهب الملحق ماخوذ از شیاطین است مثل سرحوب العمی وغیر او وواهی است پس لفظی
ازین حدیث بران دلالت ندارد محض مکر تخطئه ایشان مذکور است آنرا با ماخوذ بودن مذهب الملحق از شیاطین
چه مناسبت است واگر مراد آنست که مذهب ایشان که غلط در فهم کرده چنین وچنان بوده

پس فساد آنہم ظاہرست زیراکہ مذہب ایشان ذکرے درکلام امام علیہ السلام نیامدہ محض تغلیط و تخطیہ
ایشان البتہ مذکورست با آنکہ اگر فساد مذہب ایشان در ارشاد امام علیہ السلام ہم مذکور میبود باہلحق چہ ضرر میرسید
کہ خود در سوال مذکورست کہ اینہا منتحلین موالات ائمہ علیہم السلام بودند عاقل بصیر را درینمقام اندک تاملی
باید کہ جناب مخاطب بجہت عدم ادراک معنای روایت تفسیر علی بن ابراہیم اینہمہ دراز نفسی و بالاخوانی آغاز
کردہ و ندانستہ کہ صحابہ کبار کہ اہلسنت معتقد فضائل علیہ و مناقب سنیہ و مدائح عظیمہ و محامد جلیلہ ایشان میباشند
و بہزار حدیث و آیہ کمال ثنا و اطرای ایشان ثابت میکنند و دین و ایمان خود بایشان وابستہ کردہ اند مغازیگری
اصول و روایات سرور ائمہ ہدی نمودہ و احادیث و ارشادات آنجناب را برہم زدہ افترآت خود را
باسم مبارک آن قدوہ طیبین و طاہرین نسبت کردہ اند پس ازانجملہ جناب خلافت مآب عمر بن الخطاب
و فرزند ارجمند ایشان اند کہ افترآ علی اللہ و رسولہ میگفتند کہ آنحضرت فرمودہ کہ میت بجہت بکاء اہل او معذب
میشود و حضرت عائشہ دربنارہ تحریف ایشان ارشاد جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را ظاہر
ساخت و مخالفت صریحہ آن بانص قرآنی کہ لا تزر وازرۃ وزر اخری بیان فرمودہ است در صحیح بخاری
مذکورست حدثنا عبدان قال اخبرنا عبد اللہ قال اخبرنا ابن جریج قال اخبرنی عبد اللہ بن
عبید اللہ بن ابی ملیکہ قال توفیت بنت لعثمان بمکۃ و جئنا لنشہدھا و حضرھا ابن عمر و ابن عباس
و انی لجالس بینہما او قال جلست الی احدہما ثم جاء الآخر فجلس الی جنبی فقال عبد اللہ بن عمر
لعمرو بن عثمان الا تنہی عن البکاء فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان المیت لیعذب ببکاء
اہلہ علیہ فقال ابن عباس قد کان عمر یقول بعض ذلک ثم حدث قال صدرت مع عمر من مکۃ
حتی اذا کنا بالبیداء اذا ہو برکب تحت ظل سمرۃ فقال اذہب فانظر من ہؤلاء الرکب قال فنظرت
فاذا صہیب فاخبرتہ فقال ادعہ لی فرجعت الی صہیب فقلت ارتحل فالحق امیر المؤمنین
فلما اصیب عمر دخل صہیب یبکی یقول وا اخاہ وا صاحباہ فقال لہ عمر یا صہیب اتبکی علی
وقد قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و الہ وسلم ان المیت یعذب ببعض بکاء اہلہ علیہ
قال ابن عباس فلما مات عمر ذکرت ذلک لعائشۃ فقالت یرحم اللہ عمر واللہ ما حدث رسول اللہ ان اللہ
لیعذب المؤمن ببکاء اہلہ علیہ ولکن رسول اللہ قال ان اللہ لیزید الکافر عذابا ببکاء
اہلہ علیہ و قالت حسبکم القرآن و لا تزر وازرۃ وزر اخری قال ابن عباس عند ذلک

519

والله هو اضحك وابکی قال ابن ملیکه والله ما قال ابن عمر شیئا انتهی از نجیت حسب ما قال
المخاطب بعد ذکر روایة التفسیر المنسوب الی الحسن العسکری علیه السلام صریح معلوم شد که خلافت مآب و فرزند
ارجمند شان ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم را تحریف و تصحیف فرموده‌اند و غارتگری
اصول و روایات بعمل آورده افترای خود را باسم مبارک آنسرور نسبت کرده‌اند آنجناب فرموده بود.
که حقتعالی کافر را بجهت بکاء اهل او بر او زیادت در عذاب میکند و ایشان تحریف آن کرده امری که صریح
خلاف نص قرانی و منافی دلائل عقلیه و نقلیه است با نجناب نسبت کردند زیاده ازین تحریف و تبدیل
چه میباشد که امری که مخالف و مکذب قران و سنت و مزاحم عقل باشد و اونی عاقلی تجویز آن نمیتماید
بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم منسوب کردند حیرانم که اگر از قران و سنت بهره نداشتند
کاش رجوع بعقل که معتقدین شان کمال آنرا در ایشان لاسیما فی الاب ثابت میدانند رجوع میفرمودند
و بطلان این افترای در یافتند فلله درها کیف ما استحییت من تکذیب الثانی و سلیله و لم تخف
لوم لائم فی اظهار الحق و دلیله و اگر مخاطب بعد ملاحظه این تحریفات ائمه خویش و غارتگری ایشان
اصول و روایات و ارشادات سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم را هم هوس التعریض و تشنیع بر الحق
داشته باشد پس علاجش جز رجوع باطبای حذاق امری دیگر بخیال نمیرسد که مرض اختلال حواس را بگفت
و شنود علاج نتوان کرد و از افادات شاه ولی الله صاحب چنان کل میکند که ارشاد جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم بتعذیب میت در واقعه مخصوصه بوده و حکم بتعذیب معلل ببکا نبوده بلکه آنسرور
گذشت بر یهودیه که اهل او بر او میگریستند پس آنجناب فرمود که ایشان میگریند بر او و حال آنکه او عذاب کرده
میشود در قبر خود پس حکم تعذیب مخصوص باین یهودیه بود و نیز معلل ببکاء اهل او نبود و جناب ابن عمر
از کمال فراست و ضبط و فهم چنان گمان بردند که این حکم تعذیب معلل است ببکاء اهل او یعنی عذاب او
بجهت بکاء اهل او بر او است و نیز این حکم مخصوص باو نیست بلکه عام است جمیع اموات را الکفار اکانوا او
مؤمنین پس این حسن فهم و لطف تحریف که کم از تحریفات شائعه در کتب درایت که بی اختیار قهقهه سرشار
بملاحظه آن رو میدهد نیست حالا عبارت شاه صاحب بملاحظه باید فرمود که در رساله انصاف در ذکر اختلافات می
فرمایند منها اختلاف الضبط مثاله ما روی ابن عمر عنه صلی الله علیه وسلم من ان المیت یعذب
ببکاء اهله علیه نقضت عائشة بانه لم یاخذ الحدیث علی وجهه مر رسول الله صلی الله علیه وسلم

على يهودية يبكى عليها اهلها فقال صلى الله عليه وسلم انهم يبكون عليها وانها تعذب فى قبرها او ظن العذاب معلولا بالبكاء وظن الحكم عاما على كل ميت انتهى وانچه مضمون آن را شاه صاحب ذكر كرده اند در روايت مسلم وغير او وارد است وتحريفات جناب ابن عمر منحصر درين روايت خاصه نيست بلكه از ديگر افادات ايشان هم وا شده است كه گويا تحريف وتبديل احاديث سجيه مرضيه ايشان بود چنانچه بعضى از ان در زير مذكور است از انجمله اينست كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم فرمود كه موت فجاءة تخفيف است بر مومن وسخط وغضب الهى بر كافر جنابش قيامت كرد كه صريح تحريف ارشاد فيض بنياد رحمة للعالمين نموده گفت كه موت فجاءة سخط وغضب الهيست بر مومنين وحضرت عائشه كه مادر مهربان بود نيز از غايت شفقت بعد دعاى مغفرت براى جنابش تنبيه برين تحريف فرمودند چنانچه طبرانى در اوسط از موسى بن طلحه آورده قال بلغ عايشة ان ابن عمر يقول ان موت الفجاءة سخط على المومنين فقالت يغفر الله لابن عمر انما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم موت الفجاءة تخفيف على المومنين وسخط على الكافرين واز جمله تحريفات جنابش آنست كه بخارى روايت كرده از جناب او قال وقف النبى صلى الله عليه وسلم على قليب بدر فقال هل وجدتم ما وعد ربكم حقا ثم قال انهم الآن يسمعون ما اقول فذكر ذلك لعايشة فقالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انهم ليعلمون الآن ما كنت اقول لهم حق واز انجمله آنكه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم فرمود كه ابن ام مكتوم مرد اعمى است بعد اذان او اكل وشرب مكنيد وهرگاه بلال اذان كند از اكل وشرب باز ايستيد كه بلال صبح مى بيند جناب ايشان قلب وضع فرموده گفتند كه آنجناب گفته است كه بلال اذان بشب ميكند پس بخوريد ونوشيد تا كه ابن ام مكتوم اذان نمايد وبرين تحريف هم حضرت عائشه تنبيه فرمودند كما فى فتح البارى وغيره ونيز ازين منقبت تحريف وتصحيف وتغيير وتبديل روايات نبويه واحاديث مصطفويه مخصوص بذات بابركات خلافت مآب ابن الخطاب ورئيس المحرفين فرزند ارجمند ايشان گمان نبايد نمود العياذ بالله من ذلك بلكه ديگر صحابه كرام هم ازين فضيلت جليله حظ وافر داشتند واكثر احاديث آنسرور را محرف ومغير ساختند از انجمله ابوهريره بسيارى از احاديث را مبدل ومحرف نموده واكاذيب وخرافات بجناب سرور كائنات عليه وآله الآف التحيات نسبت ميكرد وحضرت عائشه كه منصب اتاليقى صحابه داشتند بران تنبيه ميفرمود چنانچه پاره از ان گذشت واز غرائب تحريفات كه بعضى از حضرات صحابه به هواى نفسانى مرتكب آن شده اند اينست كه حديث اهتز العرش

لموت سعد بن معاذ را که از عمده فضائل آن بزرگ بود بجهت بغض و عداوتیکه درمیان قبیله او و قبیله سعد
بوده محرف ساخته و گفته که مراد از عرش سریر ست نه آسمان چنانچه بخاری روایت میکند حدثنا محمد بن
المثنی قال حدثنا الفضل بن مساور ختن ابی عوانة قال حدثنا ابو عوانة عن الاعمش عن
ابی سفیان عن جابر سمعت النبی صلی الله علیه و آله وسلم یقول اهتز العرش لموت سعد بن
معاذ و عن الاعمش حدثنا ابو صالح عن جابر عن النبی صلی الله علیه و سلم مثله فقال رجل لجابر
فان البراء یقول اهتز السریر فقال انه کان بین هذین الحیین ضغائن سمعت النبی صلی الله
علیه و آله وسلم یقول اهتز عرش الرحمان لموت سعد بن معاذ ازین روایت سراپا هدایت در کمال
لموانست که براء بن عازب دیده و دانسته معنای حدیث شریف جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله وسلم محرف ساخته و بجهت عداوتی و بغضی که باسعد داشت ابطال چنین فضیلت جلیله
و منقبت جمیله او که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم برای او ثابت فرموده خواسته و معنای
باطل برای آن از پیش خود تراشیده گونه دین و امانت خویش بناخن بغض و حسد خراشیده و افترا
بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم که بالکل آنست که دانی خراشیده و لله الحمد که حقتعالی
بعنایت و هدایت دیگر صحابه اکابر مثل جابر و غیر او نفی تحریف و افترای او نموده اهل ایمان را از
زیغ و ضلال او در کنف حمایت گرفته پس هرگاه صحابه کرام حضرات سنیه چنین تحریفات شنیعه
و معنویه در احادیث نبویه نموده باشند جناب مخاطب را اسکه سزا بود که بر بیچاره علی بن ابراهیم تو هما
و اهیه و تخیلات باطله تهمت تحریف بگزارد و الحق را بر اظهار فضائح ائمه دین خویش آرد و خویشتن را
باین خیال محال از جا برده دست از آداب و قانون مناظره بردارد و از دیگر افادات جناب کل کرد
که تحریف حدیث منقبت سعد مخصوص براء بن عازب نبوده بلکه قدوة المحرفین الشان اعنی جناب
ابن عمر هم حدیث مذکور را بهمه دانی بهمین معنای مکذوب و مختلق تفسیر میکرد و در سینه نشتر رد
بر نص جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم میزد قال الحکیم الترمذی الذی احتج به
فی الصواقع و التحفة فی نوادر الاصول حدثنا الحسین بن علی العجلی قال حدثنا عمرو بن محمد
العنقزی قال حدثنا عبد الله ابن ادریس عن عبید الله ابن عمر و عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم اهتز العرش لموت سعد بن معاذ حدثنا سفیان بن وکیع حدثنا یزید بن

هارون عن محمد بن عمرو عن ابیه عن جده عن عایشة عن اسید بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اهتز العرش لوفاة سعد بن معاذ قال ابو عبد الله فتاول ناس هذا الحدیث وقالوا العرش سریره الذی حمل علیه واحتجوا بحدیث رووه عن ابن عمر انه تاوله کذا حدثنا المجاود قال حدثنا جریر عن عطاء بن السایب عن مجاهد عن ابن عمر قال ذکروا عنده حدیث سعد ان العرش یهتز بحب الله لقاء سعد قال ابن عمر ان العرش لیس یهتز لموت احد ولکنه سریره الذی حمل علیه قال فهذا مبلغ ابن عمر رحمه الله من علم ما القی الله من ذلک وفوق کل ذی علم علیم انتهی و اما تحریفات و تصحیفات رجال و روات اهلسنت که غیر صحابه اند پس فی غایت طول بل احصای نبذی ازان کفایت نمیتوان ساخت پاره ازان که در صحیحین و موطا که اصول اسلام ست واقع شده قاضی عیاض در مشارق الانوار جمع نموده داد تفضیح اساطین خود داده چنانچه از رجوع بان دریافت میشود که چها تصحیفات غریبه و تحریفات عجیبه که مایه حیرت افکار ست ازین حضرات واقع شده و چه قسم احادیث نبویه را از قلت تدبر و فقد آن تامل و کثرت غفول و ذهول خراب ساخته اند و اما اکاذیب و افترآآتی که ازین بزرگان درباره اختلاق فضائل و محامد و مناقب شیوخ ثلثه و دیگران حتی معاویه الغاویه سر زده که از مطالعه آن منصف لبیب را یقین و اثق حاصل میشود که اصول فاسده انحضرات محض افترآآت و اکاذیب مبنی ست پس فی غایت طویل ازان در رساله شوارق النصوص فی تکذیب فضائل اللصوص بیان کرده ام و پاره ازان ان شاء الله تعالی در مابعد خواهی شنید و بحقیقت تدین و تورع اینها خواهی رسید فکن من المتبصرین و تحجبین حرافات که روات ایشان درباره نقائص و معائب انبیای عظام و ائمه کرام علیهم السلام بافته اند بر متتبع پوشیده نیست و نبذی ازان در مابعد مذکور خواهد شد تا خبائث و شرارت نفوس این مدعیان اسلام و ایمان بر همگنان واضح و عیان گردد قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل بالجمله احادیث دوازده گانه که در قالب جمع و تلفیق در آمد از تفسیر اهلبیت که بر حسب فی ازان کتاب اکتفا واقع شد و اگر بغور و امعان ملاحظه رود گویا بطور قاعده کلیه خواهی یافت که رئیس المتکلمین استاد ابو جعفر کلینی در هر مقام که لفظ کفر و شرک و ارتداد در آیات قرآنیه استعمال یافته خلافا لاهل الحق و البصر و تقلیدا للاعمی شیخ مشایخ الکلینی الاعور نامها خلفای راشدین کرده بنیاد کفر و ارتداد از دستهای

هکذا

523

شان منهدم گشته بروایات مفتریات از جانب معصومین ذکر ساخته و این احادیث که بر زبان قلم رفت و
درین اوراق مندرج گشت اگرچه اکثرش بزعم او از ائمهٔ اهلبیت مروی باشد لیکن چون علم ایشان نظر بعبارات
قوم از جناب خاتم پیغمبران ماخوذ ست و وراثة باین بزرگان رسیده پس بحسب اعتقاد عام شیعه علم تفصیلی پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم درباره محدثات و مبتدعات خلفای ثلثه و کفریات ایشان عیاذا بالله ثابت خواهد
بود والا لازم آید که ابو الحجار و دو امثالش که بالقاب ابالسه و شیاطین ملقب بودند در تفسیر آیات قرآنی
از جناب رسول ربانی شعر امام رسل پیشوای سبیل * امین خدا مهبط جبرئیل * زیاده تر علم داشته باشند
و این نزد احدی از اقاصی و ادانی متشیعین بحسب ظاهر مسلم الثبوت نیست اگرچه حضرت قدوة المبشرین
والمنذرین بر روایات امام الائمهٔ ایشان مثل ذباب و عنکبوت ست پس اگر خلفای اهلسنت را از حدیث
الحوض مراد گیرند با وجود این علوم تفصیلی چگونه قول خدای عز و جل لا تدری ما احدثوا بعدک بخطاب
مستطاب خطی از واقعیت حاصل خواهد کرد و این از اجلای بدیهیات ست **اقول مستعینا**
بلطف الولی الجلیل حال این احادیث دوازده گانه که مخاطب ذکر کرده بیان کردیم که هرگز احتیاج ذکر
و نقل آن نبوده عبث جناب مخاطب بتصدیع ذکر آن کشیده و بهوسی که در سر مخاطب جا گرفته یعنی اثبات عدم
انطباق حدیث حوض بر ثلثه باین احادیث از قبیل خیالات بل محالات ست و آنچه قاعده علی بن ابراهیم
ذکر کرده پس گو مخاطب بان طعن و تشنیع و تهجین مقصد کرده باشد لیکن بر اهل حق چگونه متوجه می تواند شد
هر کس را میرسد که مخالف مطلوب خود را موضوع و مفتری بگوید و بران طعن و استهزا می نماید از سے اگر جناب
مخاطب بدلیلی و برهانی مقبول اثبات وضعیت و افترای این احادیث و لزوم شناعتی و قباحتی بر آن
ثابت میکرد کلامش لیاقت جواب میداشت اما محض ادعای افترا و وضع پس هر کس می تواند نمود و
آن صلاحیت اصغا ندارد آری اکابر و اعاظم اهلسنت تفسیر قرآن بآرای باطله و هواجس فاسده و اهوا
پر تلبیس و وساوس ابلیس کرده اند و افترآات و اکاذیب خود را باسامی طیبه ائمهٔ معصومین و جناب
خاتم النبیین کذبا و افترآء منسوب ساخته کما سبق تعالی عن معتقد السنیه و محققیهم لهذا بمقتضای اینکه
المرء یقیس علی نفسه جناب مخاطب هم این گمان فاسد بدون دلیل بنسبت علی بن ابراهیم
بهم رسانیده و آنچه اشاره بانهدام بنیاد کفر و ارتداد از دست خلفای غیر راشدین نموده پس بر
عاقل میداند که محض مقاتله ایشان با کفار دلیل حسن عاقبت ایشان نمی تواند شد تا اگر استیصال

کفار بایمان ثابت شود البته دلیل فضیلت ست والا جمعی از فجره وفسقه وظالمین وہالکین که در تائید اسلام کوشیده اند باید که اوشان هم اصحاب فضیلت باشند وحصول علم بارتداد واحداث خلفای ثلثه جناب رسالت مآب را صلی الله علیه وآله وسلم خود مجری مذهب اهل حق ست چنانچه به مخاطب افاده کردم احتیاج بنقل این احادیث وضم مقدمات بان نیست لیکن صدور خطاب لا تدری بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از جانب حقتعالی اصلا مخالفتی بحصول این علم ندارد چنانچه مفصلا گذشته وبارها بر آن تنبیه کرده شد واطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر ارتداد واحداث مصادیق حدیث حوض از نفس حدیث حوض ثابت ست احتیاج بذکر این احادیث در اثبات آن نیست پس حیرا جناب مخاطب چنین تقریر نمیکند که از نفس حدیث حوض اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر ارتداد واحداث این اصحاب ثابت ست پس چگونه باوجود این علم قول خدای عزوجل لا تدری ما احدثوا بعدک بخطاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم حظی از واقعیت حاصل خواهد کرد بالجمله کمال تحیر ست که جناب مخاطب باین تبحر وتحقیق موهومات وخیالات وشبهات رکیکه را که بطلان آن از خود کلامش واضح وظاهر ست از اجلای بدیهیات ۵۲۵ میداند وبقول خود خود را از ارباب سفسطه ومنکر بدیهیات میگرداند زیرا که در ینجا منافات لا تدری را با حصول علم جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بارتداد واحداث صحابه از اجلای بدیهیات دانسته ودر مابعد چنانچه دانستی خود بدفع منافات پرداخته وتاویل وتوجیه آن کرده پس بنابرین لازم می آید که او منکر بدیهیات واز ارباب سفسطه باشد ولزوم این معنی از اجلای بدیهیات ست

قال الفاضل المتوحد النبیل مداه الله تعالی الی سواء السبیل

اکنون عنان شبدیز خامه را در میدان استیفاء بقیه روایات مطابق عدد موعود منعطف میسازم ودر وادی تذکار این احادیث میتازم حدیث سیزدهم روایت ابن عباس ست وبسبب طول عبارت موضع حاجت از ان نقل میکنم فتقول عند ذلک یا رب قد سمعت الحیوة وسئمت باهل الدنیا فالحقنی بابی فیلحقها الله عزوجل بی فتکون اول من یلحقنی من اهلبیتی فتقدم علی محزونة مکروبة مغمومة مغصوبة مقتولة فاقول عند ذلک اللهم العن من ظلمها وعاقب من غصبها واذل من اذلها فتقول الملائکة عند ذلک

امین ازین حدیث صراحةً و علانیةً واضح شد که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ذریه طاهره خود را جمع فرمود
و فضائل ایشان ارشاد نمود و آنچه بر آنها از دست اعدا بعد آنجناب گذشته بوحی آسمانی از آن خبر داد و در
باره جناب سیدة النساء این امور را بر شمرد که چون اتعاب و آلام بنهایت قصوی رسد و ایذاهای قوم بر کافه
اهلبیت امجاد علیهم السلام من رب العباد بانتها انجامد فاطمه زهرا بجناب کبریا عرض کند که خداوندا اکنون
مرا به پیغمبر خود ملحق کن پس اول از تمامی اهلبیت در کمال حزن و غم وقتیکه حقوق او را غصب کرده باشند
و او از دست اشقیا بشهادت رسیده نزد من حاضر شود پس من دعای بد کنم که خدایا دور کن از رحمت قومی را
که در حق پارهٔ جگر من ظلم و جور روا داشتند و حقوق او را تلف ساختند پس ملائکه آمین گویند و آثار اجابت
ظاهر شود هرگاه جناب سید المبشرین را ازین همه امور اطلاع باشد و در حق ظالمین و غاصبین حق اهلبیت تبرا
و لعن فرماید و دوری ایشان از رحمت خدا خواهد محال است که این علم بجهل مبدل شود و آنجناب با اینهمه کدورت
و غبار و عداوت و بغض در باب شفاعت ایشان کمر همت بحکم بربندد و بنیاد شفقت و عطوفت را که درباره
فاطمی و مرتضوی داشت از دست مبارک خود بر کند و ایزد سبحانه لاادری ارشاد نماید **اقول مستعینا**
بلطف الرب الجلیل اگر نور ادراک و تمیز بر جبین مبین سامی متیافت و فهم خدام خطی از اهانت
می یافت بر همین قدر از روایات اقتصار میگردید و قدم را در وادی استیفا نمیگذاشتید و قلوب
اولیای خود را بسماع مثل آنچه شنیدید در ملال و انفعال نمی انداختید و اخلاف وعده را از شنیدن ندامت
و انفعال سهل تری انگاشتید پس کاش عنان شبدیز خامه را بمیدان استیفاء بقیه روایات که موجب
استیفاد طعن و تشنیع بر علمای جناب است منعطف نمیساختید و در وادی این تطویل که مستلزم
ندامت و خجالت است نمی تاختید که جابجا سکندر لیش رو داده و بعثرات و لغزشهای زبون بر روی
افتاده حدیثی که در شروع این بقیه تحریر فرموده اند چنان بتصحیفات و در نقلش پیش آمده که ناظر را بر عقل
زار کشمیری انداز و مبتلای حیرت و سراسیمگی میسازد گو علو کعب و طول باع خدام جناب در فنون غریبه
از بدو امر معتقد حقیر بود لیکن بملاحظه امثال این تصحیفات و تحریفات حسن اعتقاد حقیر روز بروز
می افزاید غلط گفتم بر آنی و ساعتی مبتلای حیرت و اضطراب تازه مینماید العجب که بمفاد بل الانسان علی نفسه
بصیره کار نبسته از حقیقت تبحر و طول باع خود حسابی بر نداشته با وصف این تحریفات سخیفه و
تصحیفات رکیکه زبان طعن و تشنیع بر جناب مصنف همام احله الله دار السلام بکام کشیده ؛

وبدست خود برپای خود تیشه زده وطرفه این ست که برخلاف آداب تواضع وفروتنی که دستور علماء اعلام است بر صحت عبارات منقوله خود در شروع کتاب نازش وفخاره ومباهات واستکبار فرزون از قیاس آغاز نهاده حالا اصل عبارات حدیث شریف علی ما هی علیه باید شنید واز تصحیفات مخاطب عالیقدر عجائب انگشت تحیر باید گزید وهی هذه فتقول عند ذلک یارب انی قد سئمت الحیوة وتبرمت باهل الدنیا فالحقنی بابی فیلحقها الله عز وجل بی فتکون اول من یلحقنی من اهلبیتی فتقدم علی محزونة مکروبة مغمومة مغصوبة مقتولة فاقول عند ذلک اللهم العن من ظلمها وعاقب من غصبها واذلل من اذلها وخلد فی نارک من ضرب جنبها حتی القت ولدها فتقول الملائکة عند ذلک امین انتهی اولا جناب مخاطب لفظ سئمت را که صیغه متکلم از سئام بشام سآمة بسین مهمله وهمزه ومیم بمعنی کلال ست بلفظ سمت بصیغه مؤنث از سمی یسمو مبدل کرده معتقدین خود در اسامت وانفعال انداخته ومباهات وفخار خود بننگ وعار مبدل ساخته ثانیا از حیوة دست بر داشته لفظ حیوة که بمعنی زندگانی ست بلفظ حیرت مصحف نموده در حیرت ارباب بصیرت افزوده ثالثا بجای لفظ تبرمت که صیغه متکلم تبرم یتبرم تبرما ماخوذ از برم بباء موحده وراء مهمله ومیم در آخر ست بمعنی سامت وکلال مراد آنست بلفظ سریت بسین مهمله وراء موحده ویای تحتانیه با تای ضمیر بصیغه مؤنث نهاده در ابرام مهارت خود در فنون لسانیه وتبرم اولیای خویش کوشیده وکو معنای فقره سمت الحیرة از راه کمال تبحر در علوم لسانیه چنان در خاطر مبارکش جا یافته باشد که بلند شد حیرت یعنی حیرت خلق زیاده شد لیکن حیرانم که معنای لفظ سریت چه تخیل فرموده ظاهرا از سری یسری گرفته باشد وضمیرش راجع بحیرت کرده باشد ومعنای آن بجهت نهایت عثور بر محاورات چنان گمان برده باشند که حیرت ساری شد باهل دنیا لیکن نمیدانم که من حیث التصریف تصحیح سریت چه قسم فرموده اند که ناقص یائی ست محذوف اللام مستعمل میشود یعنی سرت مثل رمت سریت را هرگز منشعب خوان هم تجویز نخواهد کرد وجناب من اول میزان ومنشعب در بغل گرفته چندی در مکتب اطفال رفته علم صرف یاد گیرند بعد آن در مقابله اهل حق حرف زنند وهرگاه نوبت باین قسم تصحیفات صریحه رسیده که اطفال را هم بملاحظه آن خنده در میگیرد واز اسقاط فقره وخلد فی نارک من ضرب جنبها الخ ازین حدیث چه شکایت بر زبان آرم که وای عدم مبالات مراعات جناب خلافتمآب ولحاظ ادب شان نیز باعث این حذف واسقاط گردیده باشد

آمدم بر کلام مخاطب پس آنچه گفته که ازین حدیث صراحةً و علانیةً واضح شد الخ جوابش آنکه ازین فقرات که جناب
مخاطب نقل برداشته هرگز جمع نمودن جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ذریهٔ طاهرهٔ خود و شمردن
فضائل آنحضرات ثابت نمیشود این معنی از صدر حدیث که مخاطب نقلش فرو گذاشته واضح و ظاهر
پس خدا داند که چه غفلت و زلت رو داد که ادعای واضح شدن اینمعنی صراحةً و علانیةً ازین فقرات
وسط حدیث فرموده ظاهرا جناب مخاطب با کمال اراده ادخال تمام حدیث در کتاب خود داشت لهذا
محصّل صدر آن هم در عبارت خود درج ساخت و چون نوشتن حدیث مطول برآرای فیض پیرای هرگاه
خود فرموده بر او شان باوصف آنکه حامل اسفار بودند حمل بار گران کتابت تمام آن دشوار آمد خصوصا
نظر آنکه دران فضائل جمیله حضرات آل عبا مذکور بود اینوجه زیاده تر موجب سامت و ملالت شان گردیده
سنگ راه نقلش افتاد باین جهت آنرا باختصار آوردند و در عذر عدم نقل آن تمامه طول آنرا ذکر
کردند و بر زبان مخاطب گفتند که بسبب طول عبارت موضع حاجت ازان نقل میکنیم و از عدم
ارتباط آن با بیان مخاطب که سابقا نوشته حکم محکم الصادق حدیث باان داده بود خبری نگرفتند
و همین پارهٔ مصحف و محرف را باین بیان که حاوی تفصیل تمام حدیث علی الاجمال است او بخشند و
در تفضیح مخاطب که بجبر و قهر بر ایشان این بار ملامی افگند کوشیده مرهمها بر جراحات خود نهادند
فلله درهم و علیه اجرهم **قوله** و آنچه بر آنها از دست اعدا العدا آنجناب گزشته بوحی آسمانی ازان خبر
داد الخ **اقول** این معنی هم ازین پارهٔ مصحف محرف غیر مستفاد است چنانچه بر ناظرین الفاظ
منقوله مخاطب نیز ظاهر است آری اینمضمون قبل ازین البته در حدیث مذکور و برای مزید توضیح و رفع
نگرانی ناظرین تمام عبارت حدیث مشتمل بر فضائل جلیله آل عبا علیهم آلاف التحیة و الثناء و اخبار جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع ظلم و ستم ظالمین بر ایشان است درینجا از بحار نقل میکنیم
وهذه عبارته لی ابن موسی عن الاسدی عن النخعی عن النوفلی عن الحسن بن علی بن ابی حمزة
عن ابیه عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان جالسا ذات
یوم اذا اقبل الحسن فلما راه بکی ثم قال الیّ الیّ یا بنی فما زال یدنیه حتی اجلسه علی فخذه الیمنی
ثم اقبل الحسین فلما راه بکی ثم قال الیّ الیّ یا بنی فما زال یدنیه حتی اجلسه علی فخذه الیسری
ثم اقبلت فاطمة علیها السلام فلما راها بکی ثم قال الیّ الیّ یا بنیة فاجلسها بین یدیه ثم

اقبل امیر المؤمنین فلما رآه بکی ثم قال الیّ الیّ یا اخی فما زال یدنیه حتی اجلسه الی جنبه الایمن
فقال له اصحابه یا رسول الله ما تری واحدا من هؤلاء الا بکیت او ما فیهم من تسرّ برؤیته فقال
صلی الله علیه وآله وسلم والذی بعثنی بالنبوّة واصطفانی علی جمیع البریّة انی وایاهم لاکرم
الخلق علی الله عزّ وجلّ وما علی وجه الارض نسمة احب الیّ منهم اما علی بن ابی طالب فانه اخی
وشقیقی وصاحب الامر بعدی وصاحب لوائی فی الدنیا والآخرة وصاحب حوضی و
شفاعتی وهو مولی کل مسلم وامام کل مؤمن وقائد کل تقی وهو وصیی وخلیفتی علی
اهلی وامّتی فی حیوتی وبعد موتی محبّه محبّی ومبغضه مبغضی وبولایته صارت امتی مرحومة
وبعداوته صارت المخالفة له منها ملعونة وانی بکیت حین اقبل لانی ذکرت غدر الامة
به بعدی حتی انه لیزال عن مقعدی وقد جعله الله له بعدی ثم لا یزال الامر به حتی یضرب علی قرنه
ضربة تخضب منها لحیته فی افضل الشهور شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و
هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان واما ابنتی فاطمة فانها سیدة نساء العالمین من الاولین
والآخرین وهی بضعة منی وهی نور عینی وهی ثمرة فؤادی وهی روحی التی بین جنبی وهی
الحوراء الانسیة متی قامت فی محرابها بین یدی ربها جل جلاله زهر نورها لملائکة السماء
کما یزهر نور الکواکب لاهل الارض ویقول الله عزّ وجلّ لملائکته یا ملائکتی انظروا
الی امتی فاطمة سیدة امائی قائمة بین یدی ترتعد فرائصها من خیفتی وقد اقبلت
بقلبها علی عبادتی اشهدکم انی قد امنت شیعتها من النار وانی لما رایتها ذکرت ما یصنع بها
بعدی کانی بها وقد دخل الذل بیتها وانتهکت حرمتها وغصبت حقها ومنعت ارثها وکسر
جنبها واسقطت جنینها وهی تنادی یا محمداه فلا تجاب وتستغیث فلا تغاث فلا تزال بعدی محزونة
مکروبة باکیة تتذکر انقطاع الوحی عن بیتها مرّة وتتذکر فراقی اخری وتستوحش اذا جنها اللیل
لفقد صوتی الذی کانت تستمع الیه اذا تهجدت بالقرآن ثم تری نفسها ذلیلة بعد ان کانت فی
ایام ابیها عزیزة فعند ذلک یؤنسها الله تعالی ذکره بالملائکة فنادتها بما نادت به مریم بنت
عمران فتقول یا فاطمة ان الله اصطفاک وطهرک واصطفاک علی نساء العالمین یا
فاطمة اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین ثم یبتدئ بها الوجع فتمرض

فبعث الله عز وجل الیها مریم بنت عمران تمرضها وتونسها فی علتها فتقول، عند الله الی

اخر ما سبق **قوله** محال ست که این علم بجهل مبدل شود **اقول** آری کسیکه بر جهل مجهول وطبعش

مفطور بر بی باکی وشقاق با رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم باشد این چنین احتمالات

رکیکه بر زبان می توان آورد وبلا ضرورت نسبت جهل بسوی مزیل ظلمت جهل می تواند نمود لیکن

بحمد الله کالشمس فی رابعة النهار او کالصبح عند الاسفار ظاهر کردم که هرگز معنایی لا تدری آن

نیست که در ذهن مخاطب بدین مقامات جا گرفته بلکه حق همانست که در مباحث آتیه تصریح بآن کرده

یعنی حسر فش اظهار نموده ومنافی اطلاع سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم بر ارتداد واحداث

مرتدین نداشته **قول** آنجناب با این همه کدورت وغبار الخ **اقول** مکرر دانستیکه همین کدورت

وغبار وعداوت وبغض سرور مختار صلی الله علیه وآله الاخیار با این قوم اشرار باعث بر این شفاعت

کرمالش تفضیح وتذلیل این گروه شقاوت آثار بوده گردیده واصلا غبار وکدورت منافی این شفقت

وعطوفت نیست **قال الفاضل المتوحد لنبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل**

حدیث چهاردهم نیز روایت عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما که شیخ امام اعظم طوسی در امالی خویش از شیخ المشائخ اخراج

کرده قال لما حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الوفاة بکی حتی بلت دموعه لحیته

فقیل یا رسول الله ما یبکیک فقال ابکی لذریتی وما یصنع بهم شرار امتی من بعدی

کانی بفاطمة بنتی وقد ظلمت بعدی وهی تنادی یا ابتاه یا ابتاه فلا یعینها احد من امتی فسمعت

ذلک فاطمة علیها السلام فبکت فقال لها رسول الله صلی الله علیه وآله لا تبکین یا بنیة

فقالت لست ابکی لما یصنع بی بعدک ولکنی ابکی لفراقک یا رسول الله فقال لها ابشری یا بنت

محمد بسرعة اللحاق فانک اول من یلحق بی من اهل بیتی این روایت مثل روایت اول در مجلد

فتن از بحار ست وباواز بلند ندا میکند که جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از ظلم وجور واقع والام جناب سیده علیها

التحیة والثناء بحدثات محدثین بتفصیل تمام واقف بود حتی که الفاظ نوحه مبارکش نیز حکایت فرمود

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل آری

این روایت دلالت دارد بر آنکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اطلاع داشت بر آنکه

حضرت فاطمه علیها السلام بعد آنجناب از دست ظلمه ستمها خواهد کشید وظلمها خواهد دید وجور ها

برآنجناب خواهد رسید مگر جناب مخاطب بروایات معتمدین سنیه که نص ست بر وقوع جور و ظلم
از خلفائی راشدین مزعومی او بر آنحضرت و اعانت نکردن احدی و ندا کردن آنحضرت پدر بزرگوار
خود را بنظر بصیرت ندیده که این مضامین را بتعریض و اشتهار ذکر می نماید و اخبار جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم را از آن قطعاً و حتماً موضوع و مفتری می انکارد و درینجا بعض روایات که خوش وقتی
مخاطب را بملال و اضطراب مبدل سازد نوشته می آید سبط ابن الجوزی که در غرر مناقب او و بزربان
اکابر قوم سابقاً شنیدی در کتاب تذکرة خواص الامة فی معرفة الائمة در حال حضرت فاطمه علیها السلام
می آرد قال الشعبی لما منعت میراثها لاثت خمارها علی راسها ای عصبت یقال لاث العمامة
علی راسه یلوثها لوثاً ای عصبها وقیل اللوث الاسترخاء فعلی هذا یکون معنی لاثت ای
ارخت وحمدت الله واثنت علیه ووصفت رسول الله صلی الله علیه وسلم باوصاف
فکان مما قالت کان کلما فغرت فاغرة من المشرکین او نجم قرن من الشیطان ولما
صلح ما خمصه واخمد لهیبه بسیفه وکسر قرنه بعزمته حتی اذا اختار الله له دار انبیائه
ومقر اصفیائه واحبائه اطلعت الدنیا راسها الیکم فوجدتکم لها مستجیبین ولغرورها
ملاحظین هذا والعهد قریب والمدی غیر بعید والجرح لم یندمل فانی تکونون کذا
وکتاب الله بین اظهرکم یا ابن ابی قحافة اترث اباک ولا ارث ابی دونکها مرحولة مزمومة
فنعم الحاکم الحق والموعد القیامة ولکل نبأ مستقر وسوف تعلمون ثم راو مات
الی قبر النبی م وقالت ؎ قد کان بعدک انباء وهنبثة ؞ لو کنت شاهدها لم تکثر
النوب ؞ انا فقدناک فقد الارض وابلها ؞ واغتیل اهلک لما اغتالک الترب ؞
وقد رزینا بما لم یرزه احد ؞ من البریة لا عجم ولا عرب ؞ ثم انها اعتزلت
القوم ولم تزل تندب رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی لحقت به انتهی این روایت
که شعبی که از ائمه دین و اساطین معظمین سنیین ست آنرا احتماء و جزماً ذکر کرده بآواز بلند ندا می کند که ائمه
سنیان و مقتدایان ایشان داد کمال ظلم و جور و جفا و ستم بر حضرت فاطمه داده اند و دست تعدی
بر آنحضرت کشاده اند و غایت اتعاب و آلام بآنجناب رسانیده اند و بنهایت اهتمام آنحضرت دل ایشان نجاییده اند
و آنحضرت حساب آنها بیوم الجزا بحاکم حقیقی گذاشت و مطالبه مظلمه و مواخذه و محاسبه بشدید الانتقام

برداشت وبجدی شناعت ظلم ابی بکر ظاهر ساخت که بخطاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم گفت که بعد تو امور عظیمه مختلفه واقع شد وحوادث بزرگ گردید اهل تو بعد تو بغیلهٔ گرفتار شدند
ونیز این روایت تصریح میکند که آنحضرت از این ظلمه وفسقه عزلت گزید واز ملاقات ایشان روی مبارک
درهم کشید ونوحه وندبه پدر بزرگوار خود می نمود وطریقه ماتم وغمگساری می پیمود تا آنکه بآن جناب
پیوست پس الحال ظلم وبیداد وجور وجفای سنیه وائمه ایشان ملاحظه باید فرمود که خلیفه اول ایشان
چنین ظلم وجور بر حضرت فاطمه بکند که پاره از شناعتش بروایت شعبی شنیدی که حضرت فاطمه آنرا
بهلاک خود تعبیر فرموده وبا آنهمه اخلاق عظیم وکرم عمیم استغاثه ازان بجناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم نموده وباز هواخواهان ایشان این ظلم وجور را تازه کنند که بر نوحه وندبه حضرت
فاطمه که بجهت این ظلم فرموده بود استهزاء وتمسخر کنند ومطلقا استحیای ندارند واز ایذای حضرت
رسول ص وروح مطهر بتول ع نترسند لیکن حق بجانب ایشان است که بر ایشان اقتدای ائمه خود لازم است
چنانچه ایشان داد داد وبیداد بر ذریه امجاد رسول رب العباد دادند سنیه هم در پی ایذای ارواح
طیبه ایشان باین کلمات ناهنجار رفتار نمودند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

حدیث پانزدهم روایت کتاب امالی است از ابو یعلی وموضع حاجت دران اینست قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی بن ابیطالب الضغائن التی لک فی صدور من
لا یظهرها الا بعد موتی اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون ثم بکی النبی ص فقیل مم
بکاءک یا رسول الله قال اخبرنی جبرئیل علیه السلام انهم یظلمونه ویمنعونه حقه و
یقاتلونه ویقتلون ولده ویظلمونهم بعده وایحدیث دال است بر اینکه در اعتقاد جناب
پیغمبر غاصبین خلافت وکاتبین آیات الهی از جماعت یهود بودند واولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون
یکسان بودند یعنی مستحق لعنت ابدی می باشند واز عذاب دائمی نجات نیابند وبی ریب
تردد بوحی الهی دست ظلم بر اهلبیت دراز کنند **اقول مستعینا**
بلطف الرب الجلیل اگرچه جای آنست که در حق جناب مخاطب دعائی خیر بزبان آریم ومنت
او بر داریم که فضائح وقبائح غاصبین حقوق اهلبیت طاهرین سلام الله علیهم اجمعین توده توده

نقل کرده داد تفضیح ونشر قبائح ایشان داده ودر تطبیق حال ایشان بر حال یهود سعی وافر بعمل
آورده از برکت حفظ قران باین اشاره لطیف نبوی پی برده لیکن باین جهت حیرتم بسوی خود می
کشد که اینهمه باوصف آنکه ایضاح واضحات واثبات مسلمات ست اصلا نفعی بجناب او نمیرساند وهرگز
مقصود او را برکرسے نمی نشاند وتعجب نماند که جناب مخاطب در شروع فقرات حدیث که نقل کرده تغییرے داده
چه اصل الفاظ نه اینست که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی بن ابیطالب بلکه بجای آن الفاظ
دیگر است وبرای وضوح حقیقت امر عبارت حدیث از ابتدا نقل کرده مے شود ففی البحار عن
عبد الرحمان بن ابی لیلی قال قال ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم دفع الرایة یوم خیبر
الی علی بن ابیطالب علیه السلام ففتح الله علیه واوقفه یوم غدیر خم فاعلم الناس انه
مولی کل مؤمن ومؤمنة وقال علیه السلام له انت منی وانا منک وقال له تقاتل
علی التاویل کما قاتلت علی التنزیل وقال له انت منی بمنزلة هارون من موسی وقال
له انا سلم لمن سالمت وحرب لمن حاربت وقال له انت العروة الوثقی وقال له انت تبین
لهم ما اشتبه علیهم بعدی وقال له انت امام کل مؤمن ومؤمنة بعدی وقال له انت
الذی انزل فیه واذان من الله ورسوله الی الناس یوم الحج الاکبر وقال له انت الاخذ
بسنتی والذاب عن ملتی وقال له انا اول من تنشق عنه الارض وانت معی وقال
له انا عند الحوض وانت معی وقال له انا اول من یدخل الجنة وانت بعدی
تدخلها والحسن والحسین وفاطمة وقال له ان الله اوحی الی بان اقوم بفضلک فقمت
به فی الناس وبلغتهم ما امرنی الله بتبلیغه وقال له اتق الضغائن التی فی صدر من لا
یظهرها الا بعد موتی الخ از ملاحظه این عبارت ظاهر است که در اصل حدیث این الفاظ بود وقال له
وضمیر قال راجع بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وضمیر مجرور بسوی جناب امیر المؤمنین
علیه السلام ومخاطب آن هر دو اسم مبارک را ظاهر آورده وگفته قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لعلی بن ابیطالب غرض ازین تعرض آنست که هرگاه این قسم تصرف نزد مخاطب جایز وسائغ است
پس جواز تبدیل علامه مجلسی لفظ یقول را بقال در عبارت سلیم که وجهش شنیدی بالاولی
واضح خواهد شد پس مخفی نماند که این حدیث را که جناب مخاطب از کتاب امالی نقل کرده حضرت

اهلسنت هم در کتب خویش آورده اند کو فریقی کثیر وران راه یافته ففی ازالة الخفا اخرج ابو یعلی
عن علی بن ابیطالب قال بینما رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ بیدی ونحن نمشی فی بعض
سکک المدینة اذا اتینا علی حدیقة فقلت یا رسول الله ما احسنها من حدیقة قال لک
فی الجنة احسن منها ثم مررنا باخری فقلت یا رسول الله ما احسنها من حدیقة قال لک فی الجنة
احسن منها حتی مررنا بسبع حدائق کل ذلک اقول ما احسنها ویقول لک فی الجنة احسن منها
فلما خلا له الطریق اعتنقنی ثم اجهش باکیا قال قلت یا رسول الله ما یبکیک قال ضغائن
فی صدور اقوام لا یبدونها لک الا من بعدی قال قلت یا رسول الله فی سلامة من دینی
قال فی سلامة من دینک ازین حدیث بصراحت تمام واضحست که
جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده که در سینهای
جمعی از صحابه آنحضرت کینها یعنی عداوتهای جناب امیر المؤمنین علیه السلام کامن بود که اظهار آن نکردند
مگر بعد وفات سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم پس اگر مراد ازین اقوام خلفای ثلثه واتباع ایشانند
چنانچه مخاطب از حدیث امالی فهمیده وهو الواقع فنعم الوفاق ولنا البشری بهذا الاتفاق چه مطلوب
اهل حق درینصورت بلا کلفت ومؤنت حاصلست واگر ازین حدیث رابسوی اصحاب جمل ویا معاویه واتباع
او که بتصریح مجدد الف ثانی قریب نصف اصحاب بودند بر گردانند باز هم بحمد الله مطلوب از دست نمی رود
که فسق وکفر اینها ثابت میشود که بغض وعداوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بلاریب کفرست وثبوت کفر
این جمعی غفیر وجمی کثیر هم مفضی ببطلان مذهب اهلسنت ست بوجوه عدیده کما لا یخفی علی اولی الاذهان
السدیدة **قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی**
سواء السبیل حدیث شانزدهم نیز درهمان کتاب از ابو سعید خدریست ومضمونش
بالفاظ مترجمین بکار آنکه گفت خبر داد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحضرت علی بن ابی طالب با یچه
بعد از فوت او خواهد دید ومحنتهائیکه از طرف امت باو خواهد رسید پس حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام
گریست وگفت یا رسول سوال میکنم از تو بحق من بر تو وحق قرابت وخویشی من با تو وحق مصاحبی که
با تو دارم که به درگاه خدا عز وجل دعا کنی که مرا بسوی خود به برد وقبض روح من نماید پس رسول خدا صلی الله علیه وسلم
فرمود آیا از من سوال میکنی که پیش پروردگار خود دعا کنم از برای تغییر دادن امر حتمی که تغییرش

ممکن نیست الی آخر القصه و ازینحدیث بر همگنان آشکار شد که در اعتقاد رسول رب العباد آنچه از دست خلفا
بر اهلبیت گذشته به هیچ نوع تغییر آن ممکن نبود هیچ وهمی و تردیدی بطور تعلیق در ان گنجایش نمیداشت
وجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر کیفیت تفصیلی آن اطلاع تمام حاصل بود و از مطالعه اینحدیث
بذهن اهل دانش و بینش راسخ شد که ظنون اهل خلاف که مقصود شریف از تجهیز جیش اسامه اخراج
شیخین بود تا امیر المومنین صدر آرای خلافت شود و هر یکی از ثقلین محروم گردد سراپا هیچ نیست
تغییر امر حتمی خارج از بقعه امکان و عین مجادله با آفریدگار جهان ست اقول مستعینا بلطف
الرب الجلیل اینحدیث که ترجمه آن از ترجمه بحار نقل فرموده اصلا دلالت بر مطلوب
جنابش ندارد زیرا که هرگز در حق حضرات ثلثه وارد نیست و بذوات و لا بصفات شان تعلقی ندارد
و فقره اخیره که صریح در عدم تعلق این حدیث بانحضرات بود جناب مخاطب محتاط حذف و اسقاط
کرده از راه عناد با خلفای امجاد شیوه روافض علی مزعوم النواصب فرا گرفته قبائح و شنائع
دیگران را با وصف ابای صریح الفاظ حدیث بر ایشان بسته پس ازین جور و جفای مخاطب صفا
که در حق خلفا بکار برده پیش که نالم و اصل حدیث در بحار چنین ست عن ابی سعید الخدری قال
اخبر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علیا علیه السلام بما یلقی بعده فبکی علی علیه السلام
وقال یا رسول الله اسئلك بحقی علیکم وحق قرابتی وحق صحبتی لما دعوت الله عز و جل
ان یقبضنی الیه فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتسئلنی ان ادعو ربی
لاجل موجل قال فعلی ما اقاتلهم قال علی الاحداث فی الدین انتهی و فقره اخیره صریح
است در اینکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم از حال محاربین جناب امیر المومنین علیه السلام
اخبار داده بود زیرا که در آخر حدیث مذکور است که جناب امیر المومنین علیه السلام از آنحضرت سوال کرد
که بر چه چیز با ایشان قتال کنم جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که قتال ایشان میکنی
بر احداث در دین و ظاهر ست که خلفای ثلثه با جناب امیر المومنین علیه السلام مقاتله نکرده اند
و نه حضرت امیر المومنین علیه السلام با ایشان جنگ و پیکار و قتال و کارزار آغاز نهاد و پس چگونه
اینحدیث بر خلفای ثلثه محمول تواند شد حالا اگر جناب مخاطب این حدیث بقوت علمیه و حدت
و ذکا و جودت ذهن بر حضرات ثلثه محمول کنند حقیقتیکه بر همگنان ظلم خلفا بر اهلبیت ثابت شود

معترف علو کعب و طول باع او شویم و منت او بر داریم و همت را بشکریه او برگماریم **قوله** و ازین حدیث بر همگنان آشکار شد الخ **اقول** ذکر خلفا درینحدیث ناپیدا بلکه دلالتش بر عدم تعلق آن بانها هویدا است پس حیث جور و جفای خلفا بر اهل بیت و عدم امکان تغییرش ازین حدیث بر احدی ظاهر نمیشود و فضلا ازینکه بر همگنان ظاهر شود چنانچه مخاطب ادعای آن کرده و اگر فرضاً هم تسلیم کنیم که اینحدیث درحق خلفا است و مقصود آنحضرت ظلم و جفای آنهاست درحق اهلبیت اصطفا الیکن بر ظاهر است که مراد از اجل موجل زندگانی و بقای جناب امیر المومنین علیه السلام بعد آنحضرت ست زیراکه جناب امیر المومنین علیه السلام سوال توفی و قبض روح نمود قبل سنوح این سوانح که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ازان خبر داده کرده بود و جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم در جواب آنجناب فرمود که آیا سوال میکنی مرا که دعا کنم برای اجل موجل یعنی دعا برای تعجیل الاجل معجل بکنم و نخواهم که تو قبل از وقت مقرری وفات یابی **قوله** و از مطالعه امثال اینحدیث الخ **اقول** از مطالعه این حدیث و ملاحظه ان بامعان نظر بذهن اهل دانش و بینش راسخ شد که ظنون اهل خلاف که مقصود شریف ازان اظهار جور و جفای خلفاست تا بران متفرع بسازند که مقصود شریف از تحییر حیثش استدامه اخراج شیخین نبود تا حضرت امیر المومنین علیه السلام صدر آرای خلافت شود و هر یکی از متغلبین محروم گردد سراسر بیش نیست **قوله** تغییر امر حتمی خارج از بقعه امکان **اقول** آری اگرچه تغییر امر حتمی خارج از بقعهٔ امکان ست لیکن ازینحدیث حتمیت غصب شیخین غیر ثابت که ذکری از ایشان در اینحدیث نیامده و هرگاه بحمد الله قصور ذهن استدلال مخاطب باکمال دریافتی حالا از راه تبرع و تفضل حتمیت غصب خلافت تسلیم کرده جواب شبهه رکیکه او میگوئیم که باید دانست که حتمیت جمیع کائنات که واقع میشود از دلیل عقل و نقل قطعاً ثابت ست و مسلم جمیع عقلا و ملیین ست که جمیع کائنات که واقع میشود محتوم و مبرم بوده تغییرش امکانی نداشت لیکن اینمعنی منافات ندارد بسعی و کوشش در ابطال شروری که وقوعش معلوم ست و اثبات منافات در هر دو امر کمر بر ابطال شریعت و برهم زدن دین بستن ست چه پر ظاهر ست که هر قدر کوشش و جهد و کد که در ازاله منکرات و ابطال بدعات اگرچه وقوعش و عدم ارتفاع آن معلوم باشد کرده آید موجب اجر جزیل و ثواب جمیل و عین اطاعت آفریدگار جهان و امتثال امر خالق کون و مکان است و بنابر توهم سخیف

مخاطب لازم می آید که هرگاه امر شنیع و اتی قبیح معلوم الوقوع باشد بجد و کد در صدد منع و توبیخ
آن مستهجن گردد و فاعل آنرا منع و زجر از ایقاع آن ممنوع باشد بلکه لازم آید که بعث انبیا علیهم السلام
را که حقتعالی برای دعوت و هدایت کفار که عدم اهتدای ایشان معلوم حقتعالی بود مبعوث فرموده آنها را
امر بدعوت ایشان بسوی اسلام و جد و کد و سعی و کوشش در ابطال ظلم و عدوان و جور و طغیان
آنها مامور فرموده العیاذ بالله برای مجادله خود فرستاده و برای معارضه خود مبعوث فرموده و ظاهرا
جناب مخاطب را وکالت کفار و مشرکین و تمهید قواعد کفر و تخریب دین منظور نظر افتاده و چون این
وکالت بتجر تلبس بلباس تسنن امکانی نداشت لباس آن در بر و عمامه آن بر سر کرده بر مسند شیخوخت
و امامت اهل اسلام نشسته در کار خویش مشغول می باشد فلا جزاه الله خیرا بالجمله این توهم سخیف که
مخاطب طریقت را در مسلک اول و در اینجا دامنگیر شده و آنرا از بدائع اشکالات و غرائب معضلات
گمان برده محض لغو و واهی ست و اصلا لیاقت آن ندارد که جناب مخاطب بحر زخار آنرا بر زبان آرد
و همت را بتحریر و تقریر آن بر گمارد نمیدانم که اگر ملاحده و زنادقه این اشکال بر اهل اسلام وارد
سازند و بطلان نبوت انبیا علیهم السلام که هدایت مبعوث الیهم بر دست ایشان واقع نشده
و عبث بودن ارسال ایشان نسبت این خاسران بآن ثابت سازند و گویند که هرگاه حق تعالی
بعلم خود میدانست که این گمراهان هدایت نخواهند یافت و کفر و ضلال شان حتمی ست تغیر نخواهد
یافت باز ارسال انبیا بایشان و دعوت ایشان بسوی اسلام و ایمان عبث محض و عین مجادله حق تعالی
بوده جناب مخاطب ایشانرا چه جواب خواهد داد و بکدام حیله تمسک خواهد کرد و یا بر هفوات خود ندامت
نموده بتقریر الحق رجوع خواهد آورد و اشکال خود را از شنائع ترهات خواهد گفت بغایت غریب است
که مخاطب چنان سرآسیمه درپی اعتراض و ایراد بر اهل الحق افتاده که از لزوم شنائع الحاد و زندقه هم
باکی بر نداشته هر چه خواسته بلا محابا نگاشته و از غایت خوش فهمی و عجب و کبر آنرا از عمده تحقیقات
و افادات انگاشته **قال الفاضل المتوحد النبیل** هداه الله
تعالی الی سواء السبیل حدیث هفتم هم از حضرت امیر است قال بینا انا و فاطمة و
الحسن و الحسین عند رسول الله ص اذ التفت الینا فبکی فقلت ما یبکیک یا رسول الله صلی الله
علیه و سلم فقال ابکی مما یصنع بکم بعدی فقلت و ما ذاک یا رسول الله قال ابکی من ضربتک

على القرآن ولطم فاطمة خدها وطعنة الحسن فى الفخذ والسم الذى سقى وقتل الحسين اه

واین روایت نص ست در اینکه آنجناب بر تمامی تفاصیل ظلم و بیداد که بر ذریهٔ نبویه رفت واقف بود و اہلبیت خود را در اوقات متفرقه اندکے بر این امور واقف می نمود چنانچه مقتضای مصلحت ست و بعد از جمع و تلفیق این احادیث و آنچه بعد ازین می آید در معروضات فقیر خاکسار ہرگز ارتیاب را مدخلی نمی ماند

کما لا یخفی **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** این روایت دلالت وارد بر قتل جناب امیر المؤمنین علیه السلام که از ابن ملجم که مداح او آاعاظم اہلسنت بظن صحابیت بد دانند بلکه طاعنش را مطعون انگارند کما فی طبقات السبکی واقع شده نه از حضرات ثلثه اللہم الا ان شیعته المخاطب النبیل بر لیل و زخم زدن حضرت امام حسن بر فخذ مبارک جنابش که از لشکریان بیدینیان جنابش صادر شده و مسموم نمودن آنحضرت که خلیفه بر حق و امام بالصدق اہلسنت معاویه خاویه بتی عالی الاستیعاب والعقد الثمین و طبقات ابن سعد و تاریخ ابی الحسن المدائنی و تذکرة الخواص لسبط ابن الجوزی و تهذیب الکمال و تذهیب التهذیب و غیرها من الکتب المعتبرة تشمیر ذیل در آن نموده و قتل کردن فرزند دلبندش که علی ما فی شروح الجامع الصغیر کالکوکب المنیر و غیره نزد اکابر اہلسنت خلیفه بر حق بوده و ابن العربی که از اکابر اماثل اہلسنت نیز بحقیت خلافتش معتقد ست و سیف جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم در دست او می داند حضرت امام حسین را که بزعم اعاظم سنیه العیاذ بالله بحق مقتول شده و بر ظاہر ست که این واین بیداد بر ذریت امجاد از حضرات ثلثه واقع نشده مگر اینکه جناب مخاطب مصرع مشہور بر خواند که خون شہیدان تمام بر گردن اوست پس البته مقام سر بپائین افگندن ست آری لطمه حضرت فاطمه البته از فلان یا فلان واقع شده ہرگز درین باب ارتیاب را مدخلی نیست و علی کل تقدیر وجه نص بودن این حدیث شریف بر اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بر تمامی تفاصیل ظلم و بیداد که بر ذریت آنحضرت رفت بر فقیر ظاہر نمیشود زیرا که ازین حدیث شریف اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بر بعض تفاصیل ظلم و بیداد که بر ذریه نبویه رفت واضح ست لا جمیع التفاصیل کما ادعاه المخاطب النبیل و نیز وجه نص بودن آن بر اینکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم اہلبیت خود را در اوقات متفرقه اندکے بر این امور واقف می نمود پیدا نمی شود پوشیده نماند که جناب مخاطب در نقل این حدیث ہم تصحیف بکار برده از غایت محبت قرآن و نہایت

۵۱ مقاله ابن العربی
فیض القدیر شرح جامع صغیر و کبیر دیگران ... ست

خدمت آن کجا قرر الرشید القرآن بالکسر القرآن وهم اساءة الادب فی حق عثمان لفظ قرن را
در فقره من ضرب تبک علی القرن قرآن خوانده قرن بفتح قاف و را مهمله بعد ها نون بمعنی سر است یعنی
جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بامیر المؤمنین علیه السلام که بجا من از ضربت
سر تست حیرتم می رباید که مخاطب معنی زدن آنحضرت بر قرآن چه تصور فرموده **قال**

الفاضل المتوحل النبیل هداه الله تعالی الی سوء السبیل
حدیث هجدهم روایت امام اعظم طوسی در کتاب امالی باعتراف شهید ثالث امامیه در مجالس المؤمنین
است از قیس بن سعد قال سمعت علی بن ابیطالب علیه السلام یقول انا اول من یجثو
بین یدی الله عز وجل یوم القیامة للخصومة یعنی حضرت امیر المؤمنین فرمود که من اول نزد خدا تعالی
جهت خصومت مخالفان خود زانو بر زمین خواهم زد سبحان الله جناب مرتضوی قسیم جنت و نار بر دشمنان
آنها پیش قاضی روز جزا زانوی مبارک بر زمین زند و خواهد که بکمال جد وجهد مخاصمین خویش را بدوزخ
برد و سید المرسلین باوصف آنهمه علم التفصیلی که در حقیقت علم مرتضوی در جنب آن مثل قطره از
دریا و ذره از صحرا است شفاعت آنها کنند و انواع عطوفت و اقسام شفقت درباره شان مرعی دارد

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل نمیدانم
که چرا مخاطب باوصف اطناب و اسهاب در هر باب از تبیین دلالت این حدیث بر آنچه در صدد
آنست اعراض ورزیده از ذکر منافات آن بالاتدری که جابجا بر زبان آورده و در تحت هر حدیث به بیانی
تازه و تقریری لطیف وارد میفرمود دل دزدیده و بتقریر سابق یعنی منافات آن با شفاعت خزیده
چنانچه گفته سبحان الله جناب مرتضوی الخ چه صریح این قول اعاده همان شبه سابقه است که بارها
بوالبش شنیدی یعنی کسانیکه لائق تعذیب و مستحق جهنم بودند چگونه جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم در حق ایشان شفاعت و عطوفت کنند پس بنابرین ذکر این حدیث در دلیل دوم
مناسب بود نه در جمله این احادیث که برای اثبات علم تفصیلی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
بر تفاصیل احداث واردات خلفای ثلثه فراهم آورده و مخفی نماند که جناب مخاطب را چنان جسارت
و عدم مبالات بهم رسیده که بلا دلیل و بی اقامت برهان قطعا حکم بوضع و اختلاق روایات عترت طاهره
که فاضل رشید کما یظهر من الشوکة العمریة روایات منقوله را از آنحضرات که در طریق الحق مرویست

جبین خضوع و خشوع بر سر و چشم می نهد و دعوی احتراز از رد و ابطال آن دارد و همت را بتوجیه و تاویل
آن بیکار نموده چنانچه در صدد این روایات سرائیده و چونکه بمحض تعصب و بلا تحقیق و تامل این ادعا
آغاز نهاده در حیص و بیص عجیب افتاده یعنی تبعید این روایت امالی از موضوعات دگر باره دست
از حجیت اجماع امت بر داشته روایات کتابی را که خلیفه ثانی قرآنست از موضوعات و مفتریات انگاشته
بر طعنه زنی ائمه و شیوخ و اساطین دین خود و گرفتن ایشان از مفتریان و کذابان و دروغگویان و مصدقان
افترات همت گماشته بیدارم که اگر چه جناب او بظاهر رد و نقض روافض پیش گرفته لیکن از امعان نظر
در برخی از مواضع این کتاب و دیگر مصنفات انیقه او چنان سر میزند که در پرده آن مقصود دیگر پیش
نظر می دارد یعنی ائمه و مقتدایان و حماة و رعاة دین و اسلام خود را فضیحت کردن میخواهد لیکن از مزید
حیا که از ثالث ثلثه باو رسیده بی پرده بر آن جسارت نمیکند لهذا بیچاره روافض را وسیله ایصال این
شنائع و فضائح باساطین دین خود گردانیده و از اینجا که ظاهر ست که مقصود بالذات اشرفیت از
مقصود بالعرض الحق را ازین تشنیعات جناب مخاطب نباید رنجیدن که این همه تشنیعات اولا
ابلغ بائمه سنیه میرسد گو ایشان هم بالعرض درین شریک شوند و البلیة اذا عمت طابت و اذا تفاوتت
فعلی من خصت علیه هانت بالجمله تبعید این روایت امالی از مکذوبات و مجعولات موجب بسا حیرت
ارباب خبرت است فان البخاری رواه فی غیر موضع من صحیحه و هذه الفاظه فی کتاب المغازی
حدثنی محمد بن عبد الله الرقاشی قال حدثنا معتمر قال سمعت ابی یقول حدثنا ابو مجلز عن قیس
بن عباد عن علی بن ابیطالب انه قال انا اول من یجثو بین یدی الرحمان للخصومة یوم القیامة
انتهی ازین مقام و امثال آن واضح میشود که حکم حضرات اهلسنت بوضع احادیث الحق از راه هوای
نفس و محض تعصب و عناد است نه از سر تدین و انصاف چه جناب مخاطب بمجرد آنکه این روایت را
در طرق اهل حق وارد دیده انرا در جمله موضوعات مزعومه داخل کرده و اصلا از کتب دین و ایمان
خویش خبری نگرفته که دران هم این روایت موجود ست بلکه بصحت رسیده است بلکه اجماع بر صحت
و قبول آن منعقد گردیده فوا فضیحتاه و وا اسفاه که جناب مخاطب در مقابله الحق چنان گسسته مهار
میرود که اجماع امت را ساقط از اعتبار و شیوخ و ائمه خود را که از الاف الوف هم متجاوز اند مایه استهزا
و استسخار و کتابی را که خلیفه کتاب خدا است مورد تشنیع و انکار میگرداند قوله سبحان الله جناب

مرتضوی قسیم جنت و نار الخ اقول ذکر صفت قسیم جنت و نار اگر از راه اعتقاد و تحقیق و تصدیق ست
کما هو مدلول الکلام فحبذا الاتفاق و اگر برای طعن و تشنیع و تعریض ست کو این حمل بنا بر افادات شاه صاحب
در تحفه و خرافات خود مخاطب در ازالة الغین هم جای خود بنا شد پس جوابش آنکه ری متعصبین سنیه بسبب کمال عناد
و غفلت انکار آن می نمایند چنانچه از تحفه اثنا عشریه هم مستفاد میشود و از صواقع هم توان دریافت
بلکه خود جناب مخاطب بمسلک اول درباره حصول این صفت برای جناب امیر المومنین علیه السلام
صراحةً تشنیع بلیغ نموده و العیاذ بالله بزعم باطل خود افضلیت امیر المومنین علیه السلام از جناب سالتماب
صلی الله علیه و آله و سلم از آن ثابت کرده چنانچه بعد ذکر چندی از خرافات و ترهات گفته انیهمه که شنیدی
اکثرش متعلق بعالم دنیاست و اگر حال عالم آخرت و آنچه بدان تعلق وارد در کتب امامیه مطالعه
کنی مضمون افضلیت امیر کل امیر بعین الیقین میرسد زیرا که مفاتیح جنت و نار را بجناب حیدر کرار خواهند
داد و ملائکه مقربین و جناب سید المرسلین در ارسال آن سفیر محض خواهند بود و ازین است که در
احادیث قدسیه متواتر و مشهور گشته که دوزخ برای دشمن علی آفریده ام اگرچه سراسر الطاعت
من کند و بهشت را برای دوست او برگزیده ام اگرچه سراسر عصیان من ورزد الی غیر ذلک من
الاخبار المعتمدة و الآثار المعتبرة التی ذکرت فی المناقب فی کتاب الروضة و اللوامع مثل ذلک کثیرا
قطعا بر چندی از روایات اکتفا کنم و تفصیل را نظر بطفلی بودن انتقام موقوف دارم شیخ المشایخ
در علل خود روایت می نماید و در کتاب خصال نیز جاییکه هفتاد منقبت بروایت حضرت امیر بر
شمرده که احدی در آن شریک مناقب مرتضوی نیست می آرد و اما الثامنة و الستون فانی سمعت رسول الله
صلی الله علیه و اله قال یا علی اذا کان یوم القیامة نادی مناد من بطنان العرش این
سید الانبیاء فاقوم ثم ینادی مناد این سید الاوصیاء فتقوم فیاتینی رضوان بمفاتیح
الجنة و یاتینی مالك بمقالید النار فیقول لان ان الله جل جلاله امرنا ان ندفعها الیك و یامرك
ان تدفعها الی علی بن ابیطالب فتکون یا علی قسیم الجنة و النار و پر ظاهر است حتی که صبیان
هم می فهمند که نیابت شخص از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر جنت و نار چیزی دیگر است و
استقلال او چنانکه برای امیر مفاد این روایات معتبره است چیزی دیگر اکنون اندک تامل نموده
شود غلط گفتم حاجت تفکر و تدبر اصلا نیست که هرگاه جناب امیر بر جمیع طبقات دوزخ و

فرادیس بهشت وکوثر وسلسبیل مالک شد دیگر کدام امر باقی ماند مگر شاید تصرف اعراف که نزد شیعه مانند جنت است
بدست حق پرست جناب خاتم النبیین خدا هم بود ولیکن قطع نظر ازانکه این منصب بسبب او دون ونا پاید ار
بودنش مثل عهده وزارت دار السلطنت لکهنو با مناصب علویه که اشرف وابقی ومستدام ست نسبتی ندارد
اگر روایات امامیه را تصفح کنی وانچه بر سبی در لوامع درباب اعراف آورده بنظر سرسری ببینی بلکه
بعقل خویش رجوع نمائی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را درین باب هرگز مستقل نخواهی یافت
انتهی عجب که جناب مخاطب معدوم النظیر بااین همه افتخار ومباهات در تحریر وتقریر وادعای
تفوق ومسابقت بر اعلام مشاهیر بلکه تسفیه وتحمیق فضلاء مدققین وحذاق نحاریر وگرفتن ایشان
از اطفال دبستان مکتب ابجد خوانی ونسبت ایشان بمجانبت کلیه از آیات واحادیث رسول
یزدانی وطعن ایشان بقلت تتبع وتدرب وقصور باع الی غیر ذلک مما سود به الاوراق من العبارات
الممتدة النطاق فی الازراء علیهم والغض منهم بر مهفوات وترهات واکذوبات متعصبین متکلمین خویش
کول خورده بجا ها احادیث صحیحه وروایات واقعه را از قبیل اضحوکات وسخریات وواهیات ومکذوبات
گمان می برد وبنای طعن وتشنیع شنیع برآن میگزارد سبحان الله بودن جناب امیر المومنین علیه السلام قسیم جنت
ونار که در اخبار وآثار وارد ست مایه استهزا وطعن وتمسخر می داند وکفر صریح وضلال فضیح برآن لازم می نماید
وبزعم باطل خود بتخجیل والزام اهل حق می پردازد وا صلا نمیداند که این صفت برای جناب امیر المومنین علیه السلام
بروایات ثقات اهلسنت هم ثابت شده وحضرت امام رضا علیه السلام آنرا از آبای کرام خود روایت کرده
چنانچه نور الدین سمهودی در جواهر العقدین علی ما نقل الوالد الماجد قدس الله نفسه گفته قال الجمال
الزرندی قال المامون لعلی الرضا بای وجه جدک علی بن ابیطالب قسیم الجنة والنار
فقال یا امیر المؤمنین الم ترو عن ابیک عن آبائه عن عبد الله بن عباس رض قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول حب علی ایمان وبغضه کفر فقال بلی قال الرضا
فقسمة الجنة والنار علی حبه فقال المامون لا ابقانی الله بعدک یا ابا الحسن اشهد انک
وارث علم رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو الصلت عبد السلام بن صالح الهروی فلما رجع
الرضا الی بیته قلت له یا ابن رسول الله ما احسن ما اجبت به امیر المومنین فقال یا ابا الصلت
انما کلمته من حیث هو ولقد سمعت ابی یحدث عن ابیه عن علی رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انت قسیم الجنة والنار فیوم القیامة تقول للنار هذا لی وهذا لک انتهی نمیدانم که بعد ثبوت این صفت برای جناب امیر المومنین علیه السلام از زبان مبارک امام رضا علیه التحیة والثنا که فاضل رشید در ایضاح عصمت آنجناب از فصل الخطاب نقل میکند ومباهاة وافتخار آن را بمقابلة الحق ذکر می نماید کدام حیله میانگیزند وچسان بر آفتاب روشن خاک می بیزند ایا عذر تشیع آنجناب را که کافی جامع الاصول حیث عده من مجددی مذهب الشیعة پیش میکنند وروایت آنجناب را ساقط از پایه اعتبار میسازند وذکر این احتمالات را از قبیل مضامین شعریه توان انگاشت چه ابن حبان علیه بما یستحقه من الخزی والهوان کما یظهر من المیزان وغیره بر والد ماجد آنجناب قدح کرده یعنی در پرده نسبت روایت عجائب نسبت روایت موضوعات واختلاق اکذوبات خاکش بدهان بآنجناب کرده وبا وصف دلالت احادیث معتبره بر حفظ وعصمت آنحضرت از خطا کما یظهر مما خرجه من الایضاح وفصل الخطاب نسبت وهم وخطا صراحة بآن حضرت کرده ودیگر ائمه قوم در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام قدح کرده اند ومنادی علم مناوات افراشته ودر روایتیکه از آنجناب منقول است طعن کرده وتضعیف آن پرداخته ودر وجه ضعف آن داخل بودن آنجناب در راوی دیگر در طریق آن بیان کرده وقدح آنحضرت از قطان آورده کما یظهر من فیض القدیر اگر جناب مخاطب هم باقتفای آثار این بزرگان نسبت روایت موضوعات واختلاق اکذوبات فرمایند چه خلل در امامت وجلالت وتسنن ودیانت او راه می یابد بجای اعتبار اولی الابصار است که مخاطب چنین حدیث شریف را که مروی بسلسلة الذهب یعنی حضرت امام رضا علیه السلام از آبائی کرام خود از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده کفر صریح وضلال والحاد محض میدانند یعنی از کمال عناد وتعصب آنرا مستلزم افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم می پندارد وحیرت آنست که جناب مخاطب از همین مهووی در مسلک اول بعض اکاذیب را در فضائل شیخین بمقابلة الحق نقل کرده پس حیرانم که اینحدیث را در ان دیده وملاحظه کرده وباز دیده ودانسته جسارت برین هفوات وخرافات کرده یا بنظر بصیرت انرا ندیده واز جواهر زواهر ان که عبارت از احادیث واقعیه آنست بجواهری تحلیه جید عاطل خود نموده که باین کلمات سخیفه متفوه نمیشد وبودن جناب امیر المومنین علیه السلام قسیم جنت ونار از دیگر کتب حضرات اهلسنت هم ظاهر میشود مثل مصنفات دارقطنی ودیلمی وشاذان فضلی وسیوطی

ومناوی وملا علی متقی وسید علی همدانی وابن اثیر جزری وقاضی عیاض مالکی ابن حجر در کتاب صواعق محرقه که معروف
شیخ عبد الحق دهلوی علی مافی الایضاح للرشید مشتمل است بر تعصب گفته اخرج الدار قطنی ان علیا
قال للستة الذین جعل عمر الامر شوری بینهم کلاما طویلا من جملته انشدکم بالله هل
فیکم احد قال له رسول الله یا علی انت قسیم النار والجنة یوم القیامة غیری قالوا اللهم لا
ومعناه ما رواه عنترة عن علی الرضا انه صلی قال له انت قسیم الجنة والنار فیوم القیامة تقول النار هذا لی و
وهذا لک انتهی و در کنز العمال وجمع الجوامع مذکورست عن علی قال انا قسیم النار شاذان الفضلی فی رد
الشمس ومناوی در کنوز الحقایق آورده علی قسیم النار طب ای خرجه ابو داود الطیالسی
و در کتاب روضة الفردوس منتخب فردوس الاخبار که آنفا شنیدی از تصانیف ابن حجر آن است این حدیث از رساله
فصل شیخین معتمد و اثبته و بمقام احتجاج وارد کرده و مصنفش باعتراف شاه صاحب در تحفه از مشاهیر
محدثین ست مذکورست و عنه ای عن حذیفة قال قال علیه السلام علی قسیم النار فلیس ینبغی للنار ان
تاکل منه شیئا و قاضی عیاض در شفا در ذکر اخبار جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بمغیبات گفته
واخبر بملک بنی امیة وولایة معویة ووصاه واتخاذ بنی امیة مال الله دولا وخروج
ولد العباس بالرایات السود وملکهم اضعاف ما ملکوا وخروج المهدی وما ینال اهل بیته
وتقتیلهم وتشریدهم وقتل علی وان اشقاها الذی یخضب هذه من هذه ای
لحیته من راسه وانه قسیم النار یدخل اولیاءه الجنة واعداءه النار وابن اثیر در نهایه
گفته وفی حدیث علی رضی الله عنه انا قسیم النار والجنة اراد ان الناس فریقان فریق معی
فهم علی هدی وفریق علی فهم علی ضلال فنصف معی فی الجنة ونصف علی فی النار و
قسیم فعیل بمعنی فاعل کالجلیس والسمیر قیل اراد بهم الخوارج وقیل کل من قاتله انتهی
و زمخشری در فائق گفته علی انا قسیم النار ای مقاسمها ومساهمها یعنی ان اصحابه علی شطرین
مهتدون وضالون فکانه قاسم النار ایاهم فشطر لها وشطر معه فی الجنة و سید علی همدانی در مودة القربی
مودتی خاص برای ایراد احادیث متضمنه این معنی که مفاتیح جنت و نار بدست جناب امیر المومنین علیه السلام
خواهد بود منعقد کرده واحادیث و روایات متعدده دال بر آن وارد فرموده داد احراق نواصب
جاحدین ومعاندین یا بیدین که بمحض توهمات و خرافات انکار فضائل مرتضویه می نمایند داده و

واحمد بن عبد القادر در ذخیرة المآل فی شرح عقد جواهر اللآل گفته و من ذلک ما هو مروی عن الشوری ... انشدکم الله هل فیکم احد قال له رسول الله یا علی انت قسیم الجنة والنار یوم القیمة غیری قالوا اللهم لا ومعناه ما رواه عنترة عن علی الرضی ... قال له انت قسیم الجنة والنار یوم القیمة تقول النار هذا لی و هذا لک ۱۲

و در اظهار حق از ملامت لائمین و تشنیعات عباهمین و محمد بن خونی و باکی پیش نظر نهاده چنانچه فی مودة
المودة الثانی ان مفاتیح الجنة والنار بید علی رضی الله عنه عن ابی سعید الخدری رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان الله تعالی اعطانی مفاتیح الجنة والنار فقال قل الی علی فلا تخرج من شاء وتدخل من تشاء
وعن زید بن اسلم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی یا علی بخ بخ
من مثلك والملائکة تشتاق الیك والجنة لك انه اذا کان یوم القیامة ینصب لی منبر
من نور ولابراهیم منبر من نور ولك منبر من نور فتجلس علیه واذا منادی ینادی بخ بخ من وصی
بین حبیب وخلیل تاتونی بمفاتیح الجنة والنار فادفعها الیك وعن ابن عباس رض قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابن عباس علیك بعلی فان الحق علی لسانه وان النفاق بجانبه وان
هذا قفل الجنة ومفتاحها وقفل النار ومفتاحها به یدخلون الجنة وبه یدخلون
النار وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیامة
یاتینی جبرئیل ومیکائیل بحزمتین من المفاتیح حزمة من مفاتیح الجنة وحزمة من مفاتیح النار علی
مفاتیح الجنة اسماء المؤمنین من شیعة محمد وعلی وعلی مفاتیح النار اسماء المبغضین
من اعداء الله فیقولان لی یا احمد هذا مبغضك هذا محبك فادفعها الی علی بن ابیطالب
فیحکم فیهم بما یرید فوالذی قسم الارزاق لا یدخل مبغضه الجنة ولا محبه النار ابدا انتهی الا جناب مخاطب
را باید که از مسند تکلم و مناظره برخیزد و خاک بیابانها بر خود بریزد و سر خود بسنگ خارا زند و جامه را چاک کرده
دیوانه وار رو بصحرا نهد که برین کتب مشهوره که دست مال طلبه علوم است عبوری نکرده بخیالات واهیه
تحفه احادیث عترت طیبین معصومین و ارشادات جناب سید المرسلین و وصی خاتم النبیین صلی الله
علیه وآله اجمعین را بنظر بد دیده و آنرا از اکاذیب و مخترعات دانسته فاعوذ بالله من شرور انفسنا و
سیئات اعمالنا و هفوات اقوالنا و سقطات اقلامنا و حصائد السنتنا و شنائع اوهامنا و مخفی نماند
که تاویلیکه ابن اثیر برای این حدیث ذکر کرده قابل قبول و لائق اصغا نیست زیرا که بنص امام رضا علیه السلام
معنای واقعی قسمت جنت و نار که برای سرور ابو الائمة الاطهار علیه وعلیهم الصلوات ما اختلف اللیل
والنهار ثابت است همین است که آنجناب بروز قیامت قسمت نار و جنت خواهد کرد و مومنین مخلصین را از
نار محفوظ خواهد داشت و منافقین و جاحدین را بسمت نار خواهد فرستاد و خواهد فرمود بنار که

ابنا که برای تست و لله الحمد علی وضوح الحق بعد عناد المعاندین وظهور الصدق بعد جحد الجاحدین و لبعد
اندک تصفح سر می زند که حضرات اهلسنت فقط بر روایت اتصاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بصفت
قسیم نار و جنت اکتفا نساخته اند بلکه بحمد الله بعض مضامین زائد برین خصال که مخاطب با کمال خود نقل
از کتاب خصال نقل برداشته درباره اختیار انجناب بروز قیامت روایت میکنند یعنی می آرند که از
جانب جناب احدیت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام ندا خواهد رسید که میزان را بتو سپردم عمل هر کرا خواهی راجح
کن و عمل هر که را خواهی سبک کن و حوض را هم بتو حواله کردم هر کرا خواهی ازان سیراب کن و هر کرا خواهی
ازان محروم کن و بسوی صراط برو و هر کرا خواهی از گذران منع کن و هر کرا خواهی گذر بده و بسوی جنت برو
هر که را خواهی داخل آن کن و هر که را خواهی ازان بران چنانچه ابو محمد احمد بن محمد بن علی بن العاصمی
در زین الفتی که نسخه عتیقه آن که از نظر انور فاضل مخاطب گزشته و بعض حواشی احبابش که بدست خود شان مثبت
است و شتم بعض افاضل اهلحق بران نوشته مزین ست از نقلیات روزگار بدست این خاکسار
افتاده آورده اخبرنا الحسین بن محمد البستی قال حدثنا عبد الله بن ابی منصور بن عدی
قال حدثنا محمد ... حدثنا محمد ... حدثنا محمد قال حدثنی حمید عن انس عن النبی صلی الله علیه و آله قال ینادی
یوم القیمة لعلی بن ابیطالب ادبعة اشیاء و یسمونه باربعة اسماء یا علی بن ابیطالب جعلت المیزان بیدک فرجح من شئت
واخفض من شئت و یا اسد الله جعلت حوض محمد بیدک فاسق من شئت واحبس من شئت و یا سیف الله
علی اعدائه اذهب الی الصراط فاجبس علیها من شئت وجوز من شئت و یا ولی الله اذهب الی باب الجنة فادخل من شئت الجنة واعرف عنها
من شئت فانه لا یدخلها الا من یحبک بقلبه قلت و من هذا اخذ الشاعر قوله قسیم النار والجنة علی
الائمة انتهی اغلب که اگر جناب مخاطب حظی از انصاف داشته باشد بعد ملاحظه امثال
این روایات که ثقات علمای او در مناقب علویه وارد کرده اند و بر روایت آن اهلحق را از
تشنیعات جاهلین و شبهات رکیکه معاندین جاحدین رها ساخته منت عظیم بر ایشان گذاشته
اند خط بطلان بر هفوات خود کشد و ندامت و خجلت زائد بر حد کشد و از خواب غفلت
گران تعصب بیدار شده چشم غفلت بمالد و بر ترهات خود که از قبیل لو ادر سانیه بلکه
تلجین شیطانیه بود زار زار نالد و داند که در کدام ورطه مهلکه افتاده و زبان را بتهجین کدام
امر گشاده و لیکن عجب ازو که مخاطب درین قبیل ذوقال و جولان دادن قلم سقط رقم خود را

(استقصاء الافحام جلد ثانی)

منتهی الکلام جلد اول ۲۴۷

درین محال بخرافات و هفوات مشایخ خود گول خورده که ائمه و اسلاف او این بساط را ممهد ساخته اند و بفضیح این باب و تشنیع بر اقوال احادیث نبویه و آثار علویه و اخبار معصومیه پرداخته نه بینی که شاه صاحب که در پرده تسنن زبان طعن بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم دراز ساخته لهذا اقوال آنجناب را العیاذ بالله ماخوذ از نصاری میدانند چنانچه در خاتمه هفوات خود در تحفه میفرمایند و غلو در محبت ائمه و اعتقاد الوهیت ایشان یا حلول روح الهی در ایشان و انبیا را معصوم دانستن و علم غیب ثابت کردن و موت انبیا را باختیار آنها و حضرت امیر را قسیم النار و الجنة و حاکم روز جزا قرار دادن و خود را بسبب حضرت امیر مغفور و ناجی گمان بردن همه ماخوذ از نصاری است که عبودیت حضرت مسیح علیه السلام را منکر بودند و اینهمه مراتب برای ایشان ثابت میکردند انتهی و چون کالشمس فی وسط السماء واضح گردید که اعتقاد بودن حضرت امیر المومنین علیه السلام قسیم النار و الجنة ماخوذ از ائمه معصومین علیهم السلام و از خود جناب امیر المومنین و حضرت خاتم النبیین بلکه ارشاد و منادات رب العالمین است پس این هرزه سرای شاه صاحب از قبیل خرافات ملحدین و مطاعن شیاطین بر شرایع دین باشد و نیز چون جناب او این اعتقاد را ماخوذ از نصاری میدانند پس آنچه بر او لازم می آید که درباره رسول مختار و ائمه اطهار بلکه پروردگار اعتقاد کنند کی موسی و موحدی را امکان است که آنرا بخیال بگذراند این است حال اینحضرات که بجبر و قهر نام تسنن و اسلام بر خود بسته در تخریب دین و تشنیع بر ارشادات خاتم النبیین بلکه رب العالمین کوشیده اند و قدرت حق تماشا کردنیست که چون این بزرگان در پی ابطال فضیلت علویه که از اعظم فضائل آنجناب است افتاده بودند خود در حیص بیص الزام و افحام افتادند که حالا جز آنکه بکمال شناعت هفوات خود و نهایت سخافت آن قائل شوند و یا از ادعای اسلام و انتحال ایمان دست بردارند چاره نیست و مخفی نماند که اگر اینحضرات یعنی کابلی و دهلوی و جناب مخاطب بکتب فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام و مناقب اهل بیت علیهم السلام رجوع نا آوردند و ابواب مناقب این اطهار را از صحاح و اسفار خویش تفحص نکردند و ازین جهت چنین منقبت جلیله حضرت امیر المومنین علیه السلام را بنظر بد دیدند و گردن از قبول آن کشیدند چندان جای

حیرت ست که این بزرگان را با اهلبیت علیهم السلام چه کار و از تفحص مناقب و محامد این حضرات چه تعلق
وجابلق و جابلس هر چه بر زبان آرند مقام استعجاب نیست لیکن بحیرتم که چسان بر مناقب حضرات شیخین
نظری نافگندند و بنظر بصیرت ندیدند که کذابین و وضاعین چها خرافات که یکجا جسته لته بافته اند لیس
گو آنحضرات بابطال فضائل مرتضوی پرداخته شفاء غیظ خود فرموده باشند لیکن بابطال مناقب شیخین هم
پرداختند و کذب و افترای آن کالشمس فی رابعة النهار روشن ساختند نمی‌بینی که حکیم ترمذی در نوادر الاصول
نقاب حیا از رخ برافگنده از زبان اسلاف خویش در اختیار و تصرف شیخین در روز قیامت و حکم رانی
شان بر حوض و میزان و ابواب جنت و نیران بعض روایات عجیب و غریب بر می‌آرد و بهمت تمام بتصدیق
و تحقیق آن میگماید و نازش و افتخار و ابتهاج بر چنین خرافات میسازد و باثبات تفویض کار نجات یوم حساب
بایشان میپردازد چنانچه در نوادر الاصول بآهنگ بی هنگام میسراید حدثنا الفضل بن محمد قال حدثنا
المحسن بن ایوب الدمشقی قال قرأت علی عبد الله بن صالح المصری قال حدثنی سلیم بن عبد الله
الایلی قال حدثنی ابن جریج عن عطاء عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا کان یوم القیامة نادی مناد لیقم اهل الله فیقوم ابو بکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان
ذو النورین و علی بن ابیطالب فیقال لابی بکر قم علی باب الجنة فادخل فیها من شئت برحمة الله
ورد منها من شئت بقدرة الله و یقال لعمر قم عند المیزان فثقل میزان من شئت برحمة الله
واخف میزان من شئت بقدرة الله و یقال لعثمان خذ هذه العصا تذود بها الناس عن
الحوض و یقال لعلی البس هذه الحلة فانی خبأتها لک منذ خلقت السموات والارض الی
الیوم ولذلک قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارحم امتی بامتی ابوبکر واقواهم فی دین الله
عمر واصدقهم حیاء عثمان بن عفان رضی الله عنهم فهذا الحدیث الاول یبین منازل
القوم انهم اهل الله وخاصته وانه یکشف ذلک لاهل الموقف غدا لیظهر علیهم عند خلقه
وان الرحمة حظها من الناس ابو بکر وان الحق حظه من الناس عمر فلذلک یقوم ابو بکر عند باب
الجنة و یقوم عمر عند المیزان بین هذا القول عن الرجلین ان تلبیهما کانا قد استویا بالله
وکانا فی قبضته فلا یرحمان الا من یرحم ولا یخیبان الا من یخیب وهذا امر الامانة
فاذا صار الامین بحال یستکمل الامانة فوض الیه فیکون مشیته قد

وافقت مشیة الله التی ایتمنه فهؤلاء قوم قد صاروا امناء الله ووقفت قلوبهم بین
یدیه رافضین لمشیتهم فلذلک قال اهل الله والاهل وکلاء بمعنی واحد یوکلون الیه
یرجعون الیه فی کل شیء فیبرزلاهل الموقف فینقادیهم بقلوبهم وضمائرهم التی کانت فیما
بینهم وبین الله کرامة لهم وتنویها باسمائهم فی ذلک الجمع فکان الغالب علی ابی بکر الرحمة والرفق فی
الیقین والغالب علی عمر القیام بالحق وتعزیزه فکانهما کانا ممن هو فی قبضته لیستعمله
فاستعمل هذا بالرحمة وهذا بالحق فاذا کان یوم القیامة وقف هذا عند باب الجنة وهذا
عند المیزان انتهی وفراست وفطانت واضع این خرافت دیدنی ست که بغرض ترویج باطل خود وایقاع
اشتباه در قلوب عوام اشباه الناس ذکر باب امیر المومنین علیه السلام هم بمیان آورده تا مستضعفین گول
خورند وگمان برند که چون فضیلت جناب امیر المومنین علیه السلام هم درین روایت مذکور است صحیح و
واقعی بوده باشد لیکن تعصب بیحیائی هم نگریستنی ست که با انکه باین غرض باطل ذکر فضیلت جناب
امیر المومنین علیه السلام درین حدیث نموده لیکن دلش نداد که برای آنجناب فضیلتی که عشر عشیر
فضائل ثلثه باشد ثابت کند بلکه درباره آنحضرت صرف همین قدر آورده که حقتعالی بآنحضرت
امر بپوشیدن حله که حقتعالی آنرا پوشیده داشته بود خواهد فرمود و بر ظاهر ست که این را با آن فضائل
موضوعه ثلثه یعنی حکمرانی ایشان بر حوض کوثر ومیزان جنت چه نسبت ست کجا پوشیدن یک حله
وکجا این تسلط وحکومت که کارخانه جنت ونار ومیزان وکوثر حواله ایشان شود پس این کذاب
ومفتری را در ذکر این فضیلت هم مرتبه عظم علویه بطور غریب منظور افتاده یعنی در لباس محبت داد
عداوت داده مرتبه آنحضرت را بنسبت ثلثه بمدارج کثیره فروتر گزاشته کاش اگر حوض ومیزان و
جنت را حواله شیوخ ثلثه کرده بود اختیار صراط را بجناب امیر المومنین علیه السلام وا میگذاشت
وبنسبت آن آنحضرت ضنت را کار نفرمانشده سالک صراط مستقیم درین باب میگردید بالجمله
از امثال این تقامات صراحة واضح میگردد که چنانچه شیوخ ثلثه خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام
را غصب کردند ونام امامت وخلافت که حق آنجناب بود بر خود بستند هواخواهان ایشان باقتضای آثار
منکره اوشان قدم را از اوشان هم فراتر نهادند وبغصب چنین فضائل مختصه آنحضرت هم بر داشتند
وبر دعاوی لاطائله که شیخین هم جسارت آن ندشتند اقدام نمودند سبحان الله این قاحته

دیدنی ست که ثبوت اختیار جنت و نیران در حوض که بنص احادیث کثیره متفق علیها بین الفریقین
برای جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت ست بسوی ثلثه برمی گردانند و از نهایت بی ابدای و
حیائی این افترا را بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم منسوب میسازند و از بیحیایی واضعین مفترین
این حدیث چندان عجب نیست که کار ایشان همین بوده که بخوشامد مروانیه و عباسیه و طمع زخارف
دنیویه روز و شب جز افترای این خرافات و وضع این ترهات کاری نداشتند و بسیاری از روات
سنیه بتصریحات اکابر قوم همین شغل داشتند و باین منقبت معروف بودند لیکن حیرت
است و فراوان حیرت از حکیم ترمذی که با آنکه مزعومات باطل و توهمات فاسد بر اهل حق بهتان
اینکه ایشان العیاذ بالله باحادیث موضوعه فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت میکنند تشنیع
شنیع و تهجین بلیغ نموده که همه آتش عائد باو ست باز خود بچنین افترا آت در موضوعات
دل داده باهتمام تمام نقل آن نموده باذعان و ایقان آن گردیده در تبیین و توضیح
و تشریح آن دست و قلم را رنجه داده مایه فضیحت دارین برای خود و اولیای خود دانده و شعله
آتش غضب الهی بر خود افروخته از وعید روایت اکذوبات ناندیشیده خود را در عداد مفتریان
بر سرور انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم داخل نموده فلا افلح حاله ولا طال باله و کاش
جناب مخاطب که بر سفارت جناب خیر المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در ایصال مفاتیح جنت و نار
بسوی قسیم الجنة والنار استهزا کرده بنظر عبرت این روایت را میدید که اسلاف او جناب خیر الانام
صلی الله علیه و آله و سلم را برای سفارت هم نه پسندیده اند و بواسطه ندای منادی حق باذن
غیر داعیه ثلثه رسانیده فیا للعجب بین جمادی و رجب و تعلیلیکه واضع این خرافت یا مصدق
آن ذکر کرده یعنی گفته که بهمین جهت یعنی حصول این مراتب در روز قیامت برای ثلثه جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ارحم امتی بامتی الخ از غرایب تعلیلات علیله است
و هرگز محصل آن بفکر علیل و خاطر کلیل نمیرسد زیرا که در حدیث اول صرف همین قدر مذکور است
که حقتعالی بابوبکر خواهد گفت که تو بر باب جنت بایست و هر که را خواهی داخل آن کن و هر کرا خواهی
بران و بمجرد این معنی ارحمیت چه مجرد رحمت ابوبکر هم برامت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
ثابت نمیشود آری اگر در حدیث این هم منقول می بود که ابوبکر بسیاری را از امت آنحضرت

داخل جنت خواهد کرد این تعلیل و تفریع راست می آید و چون مجرد حصول اختیار جنت دلالت بر آن
ندارد پس محض آن از حمیت او را متفرع ساختن معنائی ندارد و همچنین مجرد حصول اختیار
میزان و تثقیل و تخفیف اعمال مردم بعم مناسبتی بقوت او فی الدین ندارد بلکه اقومی فی الدین
بودنش حتی ثابت میشود که در وزن اعمال عباد مضائقه کند و چون ابوبکر را رحیم تر گردانیده
اند و اغلب که او باین جهت اکثر مردم را بلا دقت و مضائقه بجنت فرستد نه میدارم که ثانی
برخلاف او مضائقه در وزن اعمال فرماید مگر اینکه بفرمایند که چون وزن اعمال مقدم است
خلیفه ثانی بمقتضای فظاظت و غلظت خود در اول امر با امت آنحضرت دقتها خواهد کرد
و بسیاری را لائق جهنم خواهد گردانید لیکن جناب خلیفه اول حکم اول خلیفه ثانی را منسوخ و باطل
ساخته که عین حکم خدا تعالی باشد آن مستحقین جهنم را که تخفیف میزان شان از جانب ثانی
واقع شده بود بجنت خواهد فرستاد اما تعلیل اصدقیت حیا و ثالث بالخیر با مر پروردگار او را بر اندن
مردم از حوض کوثر پس رنگین تر از همه مضامین سابقه است و دلالت کلی بر کثرت حیا و صدق
اتباع آن کثیر الحیا دارد غلط گفتم بلکه خبر از اختلال حواس ایشان در محبت و شغف جنابش
میدهد لله کسی انصاف دهد که کثرت حیا و صدق از دم را با راندن مردم از حوض چه مناسبت
است و گو افترای اکاذیب و افترات در شان ائمه خویش پس سهل است که زبان و دهن
دارند و مانعی نیست و مقتضی موجود و مصدقین و جان نثاران خلفا که بنقد جان این افترات
را خرند هم بسیار بلکه بیشمار لیکن بسا تعجب است که این بزرگان در وقت اختلاق این افترات
و تصدیق آن عقل را بکه حواله می نمودند و اگر از اصل اتصاف بعقل ظاهری هم ندارند چرا باستعاره
آن از حضرت ابلیس بمنصه ظهور نمی آرند که ناصر پس قوی بلیس نظر دارند مگر اینکه برهان الهی است که چنین
خرافات که دلیل سخافت عقول ایشان است بر زبان شان جاری میگردد و باطل را از حق تمیز نمیدهد
آیا بعجل عاقل راست میتوان آمد که مزید حیای ثالث بالخیر متفرع بر آن بوده که او را مالک حوض کوثر
خواهند کرد و او مردم را از آن خواهد راند و لطیفه تر آنست که معلل این تعلیلات فضائل ثلثه را
که معلل با کاذیب سالفه بزعم او بوده یکان یکان بر شمرد لیکن نمیدانم که کدام کس ائمه در دانش
نمود که فضیلتی که از راه عنایت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ذکر کرده اینجا محاباة

باٰنحضرت وادن فضیلتی را متفرع نساخت وعنان توجه خود باین سو نتافت مگر اینکه گفته شود که
ذکر فضیلت آنجناب یکبار بر دلش دشوار بود پس یارای اعاده و تکرار آن نداشت لهذا روی خود را
ازان بتافت ومحتجب نماند که روایت چنین بیتابانه مخصوص شیخ المغفلین ایشان نیست بلکه محب الدین طبری
که آثار محبت از نامش میبارد داد محبت شیخین داده ریاض نضره مناقب ایشان را آب
ورنگی بی اندازه و رونقی ونضارتی تازه داده مثل این خرافات در ریاض نضره می آرد
وتخم فضیحت خویش واسلاف وروات مفترین خود می کارد واز غایت جسارت وخرافت عنوانی
و ترجمه خاص برای ان مینگارد چنانچه میگوید ذکر امر الله ملئکته بتسلیم مفاتیح الجنة
والنار الی ابی بکر وعمر لیدخلا من احبهما الجنة ومن ابغضهما النار عن ابن عباس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیمة جمع الله الاولین والاخرین
ویوتی بمنبرین من نور فینصب احدهما عن یمین العرش والاخر عن یسار العرش ویعلوهما
شخصان فینادی الذی عن یمین العرش معاشر الخلائق من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی
فانا رضوان خازن الجنة ان الله تعالی امرنی ان اسلم مفاتیح الجنة الی محمد ومحمد امرنی ان
اسلمها الی ابی بکر وعمر لیدخلا محبیهما الجنة الا فاشهدوا ثم ینادی الذی عن یسار العرش
من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا مالک خازن النار ان الله امرنی ان اسلم
مفاتیحها الی محمد ومحمد الی ابی بکر وعمر لیدخلا مبغضیهما النار الا فاشهدوا
خرجه ابو سعد فی شرف النبوة انتهی، استغفر الله واتوب الیه که حب عصبیت وهوای حمیت
چسان آدمی را سرگشته بیابان ضلالت وهائم وادی غوایت میگرداند که علمای قوم در حق
شیخین چنین افترات که اسلاف شان وضع ساخته برای اخلاف یادگار گذاشته اند
بنقود جان بخرند ورونق دین وایمان خود بتصدیق آن ببرند و باشاعت واذاعت آن
پرده ناموس اسلاف مفترین خویش بدرند واحادیث واقعیه را که باعتراف اکابر این
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بحق وصی برحق و خلیفه مطلق ارشاد فرموده از
غایت ناصبیت وعداوت قطعا موضوع ومفتری گویند وبی محابا خلیع العذار گردیده
تهجین آن ولعن وتشنیع بران بر زبان آرند وطریق رد وابطال آن اسلوک دارند

فنعوذ باللہ من التعصب والشقاء والحرمان عن الاستسعاد بالھدایۃ والنجاۃ بعد از تتبع دیگر ظاہر شد کہ محب طبری ہمین حدیث نوادر الاصول ہم در ریاض نقل کردہ واز فضائل ائمہ خود شمردہ لیکن فرق اینقدر ست کہ در ان فضیلتے کہ بعثمان بروایت حکیم ترمذی مخصوص کردہ بنسبت جناب امیر المومنین علیہ السلام مرویست و برای عثمان لبس دو حلہ بخیانۃ لپسندیدہ اند و ھذہ الفاظھا فی الباب الرابع فیما جاء مختصا بالاربعۃ الخلفا ذکر اختصاص کل واحد منھم یوم القیمۃ بخصوصیۃ شریفۃ عن ابن عباس قال قال رسول اللہ ص ینادی مناد یوم القیامۃ من تحت العرش این اصحاب محمد فیؤتی بابی بکر و عمر و عثمان و علی فیقال لابی بکر قف علی باب الجنۃ فادخل من شئت برحمۃ اللہ تعالی ودع من شئت بعلم اللہ تعالی ویقال لعمر بن الخطاب قف عند المیزان فثقل من شئت برحمۃ اللہ تعالی وخفف من شئت بعلم اللہ تعالی ویکسی عثمان حلتین ویقال لہ البسھما فانی خلقتھما وادخرتھما حین انشأت خلق السموات والارض ویعطی علی بن ابیطالب عصا من عوسج من الشجرۃ التی غرسھا اللہ تعالی بیدہ فی الجنۃ فیقال ذد الناس عن الحوض فقال بعض اھل العلم لقد واسا اللہ تعالی بینھم فی الفضل والکرامۃ رواہ ابن غیلان ومقطع کلام انست کہ ازین مبحث برارباب فہم و درایت چندامر ظاہر شدہ اول آنکہ مزعومات باطلہ کابلی ترہ غربش و دہلوی ناحق کوش و مخاطب حق پوش کہ العیاذ باللہ احادیث دالہ بر حصول قسمت نار و جنت برائے جناب امیر المومنین علیہ السلام باطل و مفتری ست بلاشبہ خیالات خام و سہو سہائے نافرجام ست کہ منشاء آن عدم اطلاع بر احادیث جناب سرور انام صلی اللہ علیہ وعلیہم ما اضاء الظلام و تعصب با علمای اعلام و عناد با روات و ثقات فخام و میل بسوی اوہام لئام ست لاریب فی ذلک ولا ارتیاب کما لا یخفی علی اولی الالباب زیراکہ حصول این صفت برای جناب امیر المومنین علیہ السلام بروایات معتمدہ ثقات سنیہ ثابت شدہ و مع قطع النظر عن ذلک این صفت را مفتریان و واضعان برائے شیخین ساختہ و بافتہ اند و ائمہ و شیوخ منتحلین سنیہ بتصدیق آن پرداختہ پس طعن و ملام ایشان بر چنین احادیث بحق جناب ولایت مآب علیہ السلام نیز مندفع خواہد شد دوم آنکہ

این همه طعن و تشنیع این دانشمندان که بحدی افراط دران کرده اند که انرا عین کفر و ضلال
پنداشته اند و موجب تحقیر شان جناب نبوی انگاشته بر خود ایشان لفظا باللفظ منعکس ست بلکه
عنه معاذ النظر العیاذ بالله راجع بسرور کائنات علیه و آله الاف التحیات ست کما لا یخفی علی
اولی النهی سوم انکه بنابر افادات این حضرات موضوعیت و افترا و کذب و اختلاق این قسم روایات
که حکیم ترمذی و محب طبری در ریق تشیوخ خود دعوی سازند مثل آفتاب نیم روز واضح میگردد
و کذب و بهتان و افترای اسلاف شان بزبان شان عیان میشود ولله الحمد علی ذلک چهارم انکه
بنابر مزعوم مخاطب بحسب قواعد سنیه افضلیت شیوخ ثلثه بر جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله
وسلم و توهین و تهجین شان مبارکش ثابت میگردد و خانه دین و ایمان ایشان هباءً منثورا و
بخاک سیاه برابر میشود پنجم انکه چون مخاطب خود بالزام این امر بر روایت حصول اختیار نار
و جنت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام پرداخته سامان مجال ندارد که بتکذیب خویش برخیزد
و خاک فضیحت بر خود بیز در بر کلام خویش مشغول شود و بمفاد من ابتلی ببلیتین اختار اهونهما کار بدین کشد
که خود قطعا و حتما این امر ابرین روایات لازم کرده و بکمال شرح و بسط و صرف همت و اهتمام
انرا انگاشته سامان چاره ندارد از انکه باعتقاد این خرافات طوعا و کرها بنابر روایت اکابر خویش گراید
والحاد و کفر و زندقه مکنون صاف صاف ظاهر نماید و معتقدین عوام و مستضعفین را از بند
گران ضلال اخلاص اعتقاد خلاص فرماید یارالها مگر اینکه حکیم ترمذی و محب طبری
و امثال او را که دل داده این اکاذیب می باشند مسیح و سالغت بکنند و بزمره ملحدین و کفار
و زنادقه و اشرار از زانی دارد و تکذیب اکابر ائمه و اسلاف امت و صاحب تحفه
و والد ماجد ش و فاضل رشید و امثالهم نموده ایشان را از اهل سنت بلکه اهل اسلام
خارج سازد فلا مجال للقال و القیل و مدعونه ابدا بالاشراق والاصیل ؏

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

حدیث نوزدهم روایت سلیم بن قیس گفت از سلمان شنیدم که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم بملاء اعلی رحلت نمود و مردم کردند انچه کردند ابو بکر و عمر و ابو عبیده آمدند
و مخاصمه کردند با انصار و حجتی که علی با ایشان بگوید الشان گفتند حجت ایشان این بود که

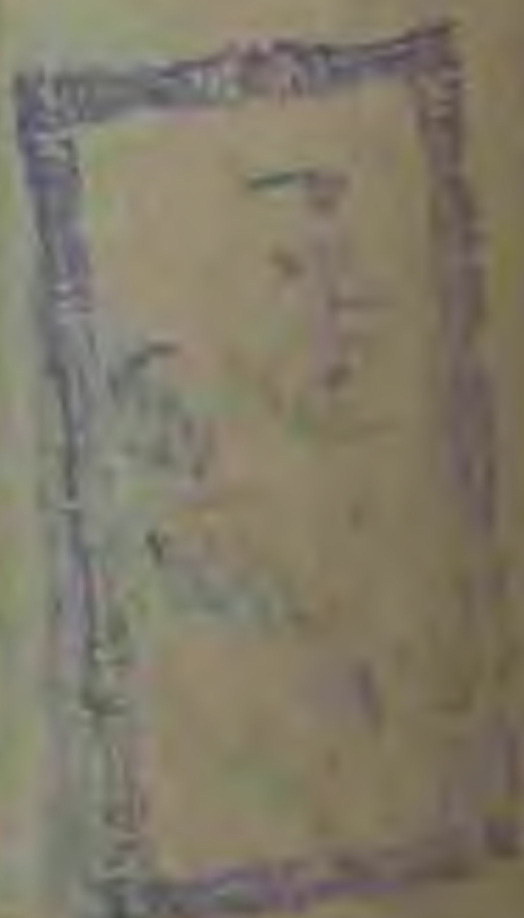
ای گروه انصار قریش احق اند بخلافت از شما زیرا که حضرت رسول از قریش است و مهاجران بهتر اند
از شما زیرا که خدا در قرآن ایشان را پیش از انصار ذکر کرده است و ایشان را تفضیل داده است و حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که امامان از قریش اند سلمان گفت من رفتم بخدمت حضرت
امیر علیه السلام و او مشغول غسل دادن حضرت رسول بود زیرا که آنحضرت وصیت کرده بود که کسی
غیر او متکفل غسل او نشود پس گفت یا رسول الله که اعانت میکند مرا بر غسل تو گفت جبرئیل پس هر عضو
که حضرت میخواست که بشوید جبرئیل میگردانید آن عضو را و او طاهر میکرد و چون از غسل و کفن و حنوط
فارغ شد مرا طلبید با ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام ما در عقب او صف بستیم
و بر او نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود جبرئیل چشم او را گرفت که آن نماز را ندید پس رخصت
داد صحابه را که ده ده نفر داخل میشدند و بر دور حضرت می ایستادند و علی علیه السلام آیه
ان الله وملائکته یصلون علی النبی تا آخر میخواند و ایشان صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند
تا آنکه همه مهاجران و انصار داخل شدند و صلوات میفرستادند و میرفتند و نماز حقیقی همان
نماز بود که اول کرده شد و اگر ایشان را خبر میشد طمع میکردند که امامت نماز را ابوبکر بکند
پس سلمان گفت که من خبر دادم امیر المؤمنین را بانچه آن منافقان کردند در وقتیکه
مشغول غسل بود و گفتم الحال ابوبکر بر منبر نشسته است و مردم راضی نمیشوند که بیک دست با او بیعت
کنند و با هر دو دست با او بیعت میکنند حضرت فرمود یا سلمان دانستی که اول کسیکه با او بیعت کرد
در وقتیکه بر منبر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بالا رفت که بود گفتم نه ولیکن در سقیفه اول کسیکه با او
بیعت کرد بشیر بن سعد بود پس ابوعبیده پس عمر پس سالم مولای ابی حذیفه پس معاذ
بن جبل حضرت فرمود او را نمیگویم اول کسی را میگویم که بر منبر با او بیعت کرد سلمان گفت نمیدانم
اما دیدم مردی را که تکیه بر عصای خود کرده بود و در میان دو چشمش علامت سجده بود و بسیار
متعبد مینمود چون ابوبکر بر منبر نشست اول او بالا رفت و گریست و گفت الحمد لله
نمردم تا ترا درین مکان دیدم دست را بگشا دو دست او را دراز کرد و با او بیعت کرد پس
گفت این روزیست مثل روز آدم پس از منبر فرود آمد و از مسجد بیرون رفت حضرت فرمود
یا سلمان دانستی که بود گفتم نه ولیکن سخن او مرا بد آمد و چنان مینمود که شماتت میکرد

بوفات حضرت رسول ص حضرت فرمود که او شیطان لعنه الله بود خبر داد مرا رسول خدا صلی الله
علیه وسلم که ابلیس و سرگروه های اصحابش حاضر شدند در روز غدیر که حضرت رسول مرا بخلافت نصب
کرد بامر خدا و خبر داد مردم را که من اولایم بایشان از جانهای ایشان و امر کرد ایشان را که حاضران
بغائبان برسانند پس اتباع آن لعین و متمردان اصحاب او بآو گفتند که این امت مرحوم معصوم
اند و ترا و ما را بر ایشان دستی نخواهد بود و ایشان پناه خود را و امام خود را بعد از پیغمبر دانستند پس
شیطان غمگین و محزون برگشت حضرت امیر فرمود که پس رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم
فرمود که چون من از دنیا روم مردم در ظله بنی ساعده با ابوبکر بیعت خواهند کرد پس بمسجد خواهند آمد و
اول کسیکه بر منبر من بآو بیعت خواهد کرد که شیطان خواهد بود بصورت
پیر مردی متعبد و چنین خواهد گفت پس بیرون خواهد رفت و شیاطین و اتباع خود را
جمع خواهد کرد پس ایشان او را سجده خواهند کرد و خواهند گفت که ای سید و بزرگ ما توئی که
آدم را از بهشت بدر کردی پس او در جواب خواهد گفت که کدام امت اند که بعد از پیغمبر خود گمراه نشدند
شما گمان کردید که من بر ایشان راهی ندارم دیدید چگونه ایشان را بر مخالفت پیغمبر خود داشتم اینست که
حقتعالی فرموده است ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا من المؤمنین
یعنی بتحقیق که راست گردانید بر ایشان شیطان گمان خود را پس پیروی کردند او را مگر گروهی از مومنان
انتهی ترجمه حدیث سلیم علی لسان الباقر المجلسی فی کتابه حق الیقین و دلالت اینحدیث بر مطلوب
بر عیان است که حاجت ببیان ندارد **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل**
ای دلالت اینحدیث شریف بر مطلوب مخاطب که علم تفصیلی جناب رسالتمآب صلی الله علیه
واله وسلم بارتداد شیوخ ثلثه و غصب و احداث ایشان است بر عیانست که حاجت به بیان ندارد
لیکن مقصود خود را از اثبات انمیعنی و مضرت آن باهل حق بیان نفرمود بجواب همان آهنگ سابق
خواهد بر داشت و بزعم باطلش آنرا منافی لاتدری خواهد انگاشت ولیکن قد سبق مرارا
ان ذلک محض الوهم نشأ من سوء الفهم حتی ان المخاطب المنبه ایضا صرح بما یبطل ذلک
ویناهیه وقد سبق انما یغنی الناقد البصیر ولا ینبئک مثل خبیر فانک قد
دریت ان لا تندید لابد کی علی نفی الدرایة عن صاحب الرسالة علیه واله صلوات

۵۵۷

الله وسلامه المحفوف بكل كرامته وجلالته فان لهذا الخطاب انواعا من المحامل
الصحيحة التي لا يدل على تقديرها على نزعوم المخاطب النحرير من ثبوت عدم اطلاع
البشير النذير عليه وآله السلام الملك القدير على تفصيل احداث هؤلاء المأخوذين الى ذات السعير بل هو
من قبيل الاستفهام الانكاري ونفي للدراية مبالغة لمكان صدور الشفاعة عنه صلى الله عليه وآله وسلم
في حق هؤلاء الاشرار الى غير ذلك من المحامل التي سمعتها انفاس العبد الكثير العثار فالعجب
كل العجب كيف خاب المخاطب نفسا بهذا التطويل والاكثار ولم يميز بين محل التطويل
ومقام الاختصار ولم يدر ان ما يروم اثباته بايراد هذه الروايات لا ينكره منا منكر ولا
يدفعه منا دافع فلا حاجة فيه الى التطويل وتجشم نقل الروايات وتكثير الاحتجاجات
فان هذا المطلوب مذهبهم ومعتقدهم ومصدوقهم موردهم يتيقنونه من روايات المخالفين
واحاديث المخاصمين ويظهرونه من طرق المعاندين فكيف لا يقرون به ولا يتلقونه
بالقطع واليقين وهو في الظهور بغاية لا ينكره العوام فضلا عن الخواص والاعلام
ونعم ما قال ان المصنف اللبيب ليعلم يقينا بعد ملاحظة هذا التطويل الصادر من المخاطب
النبيل انه انما يريد الا زيادة حجم الكتاب وتلميع الامر على الجهلة الاقشاب حتى يظنوا
انه صنف كتابا ضخيما وفعل امرا فخيما **قال الفاضل المتوحد النبيل** هداه الله
تعالى الى سواء السبيل حديث بیستم در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام از جناب امیر است بجهت
طول عبارتش بر مطلب ضروری اکتفا نموده می آید قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي
ان اصحاب موسى اتخذوا عجلا من بعده وخالفوا خليفته وستتخذ امتي بعدي
عجلا ويخالفونك وانت خليفتي على هؤلاء المضاهون لاولئك في اتخاذهم العجل الا من
وافقك واطاعك فهو معنا في الرفيق الاعلى ومن اتخذ بعدي العجل وخالفك ولم
يتب فاولئك مع الذين اتخذوا العجل زمان موسى عليه السلام ولم يتوبوا في نار جهنم خالدين
مخلدين واین حدیث هم در مدعای سابق ولاحق نص است زیرا که مدلولش آنست که باعتقاد
افضل البشر رتبه غاصبین خلافت متخذین عجل سامری که بی توبه از جهان رفتند در قیامت یکسان است
وانهم منطوق حدیث هر قوم است که این هر دو قوم باعتبار علم نبوی در دوزخ مخلد خواهند بود پس شفاعت

اینها عین مجادله با جناب احدیت و تبدل علم ست بجهل و شان پیغمبران خصوصا خاتم المرسلین منزه ازان
اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل این حدیث دلالت ندارد برانکه رتبه اتباع غاصبین خلافت و متخذان
عجل در زمن آنحضرت که مراد ازان اتباع خلیفه اول باشد با متخذین عجل سامری یکسانست انکه رتبه خود غاصبین خلافت که خلیفه اول هم
داخل ایشانست با متخذین عجل سامری یکسانست چه رتبه ایشان ازین هم رفیع
ترست این رتبه اتباع ایشانست از رتبه شان قرار دادن حط مراتب رفیعه شانست بالجمله دعوی
دلالت حدیث برینکه رتبه غاصبین خلافت با متخذین عجل سامری برابرست از عجائب عقلات و عثرات ست **قوله**
پس شفاعت اینها عین مجادله الخ **اقول** این همه شبهه رکیکه و تشکیک سخیف سابق ست که بار
بار بر زبان می آرد و از غایت تکرار و اکثار آن ملال سامعت ناظرین می افزاید چنین شفاعتی که مالش
شنیدی اصلا مستلزم توهم باطل مخاطب نیست و آنرا مجادله با جناب احدیت نامیدن و اسائه ادب جناب رسالتمآب صلی
الله علیه و آله و سلم نمودن و مجادله و معارضه با قیدای ابن الخطاب با آن عالی قباب نمودن نسبت چیرانم که هرگاه نزد شاه عبد العزیز
و اکابر او اینحدیث در حق کفار دار د باشد پس جناب مخاطب از طرف ایشان این شفاعت را
در حق کفار بر کدام محل محمول خواهد نمود و چه تاویل و توجیه پیش خواهد کرد یا قدم
را برعنا د بار رسول رب العباد فشرده آنجناب را بمجادله و معارضه جناب
احدیت منسوب خواهد کرد العیاذ بالله من ذلک **قال الفاضل**
المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل
حدیث بست و یکم روایت صاحب کشف الغمه از جابر بن عبد الله انصاری ست
قال دخلت فاطمة علیها السلام علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو فی سکرات
الموت فانکبت علیه تبکی ففتح عینه و افاق ثم قال یا بنیته انت المظلومة
بعدی و انت المستضعفة بعدی فمن آذاک فقد آذانی و من غاظک فقد غاظنی و من
سرک فقد سرنی و من ترکک فقد ترکنی و من جفاک فقد جفانی و من وصلک فقد وصلنی
و من قطعک فقد قطعنی و من انصفک فقد انصفنی و من ظلمک فقد ظلمنی
لانک منی و انا منک و انت بضعة منی و روحی التی بین جنبی ثم قال علیه السلام الی الله
اشکو ظالمیک من امتی ثم دخل الحسن و الحسین فانکبا علی رسول الله صلی الله علیه و سلم



وهما یبکیان ویقولان انفسنا لنفسك الفداء یارسول الله فذهب علی لیحیهما عنه فرفع
راسه الیه ثم قال دعهما یا اخی یشمانی واشمهما ویتزودان واتزود منهما فانهما مقتولان
بعدی ظلما وعدوانا فلعنة الله علی من یقتلهما ثم قال یا علی انت المظلوم بعدی وانا الخصیم لمن
انت خصمه یوم القیامة واینحدیث نیز از براهین یقینیه ونصوص قطعیه بر مدعای فقیر ست بتقریب
ما تقدم زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان فضائل ومحامد فاطمه زهرا رضی الله عنها وانکه ایذای
او عین ایذای من ست وارضاء او عین ارضای من وجفای او عین جفای من ست اینهم ارشاد فرمود
که شکوه ظالمین وغاصبین حقوق تو روبروی خدای عزوجل خواهم کرد ودشمن کسی خواهم بود که
دشمن او علی باشد روز قیامت واینهمه ارشاد فرع آنست که حضرت ازین سوانح وحوادث
بخوبی مطلع بود **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل**
ای اینحدیث صریحست در اطلاع سرور کائنات مفخر موجودات علیه وآله افضل التسلیمات والتحیات
بر وقوع ظلم وجور وجفا بر دره صدف عصمت وطهارت بضعه طاهره حضرت رسالت وهم
ازان واضح که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم شکوه ظالمین وغاصبین حقوق آنجناب
بدرگاه رب الارباب خواهند فرمود لیکن مکرر دانستی که اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وآله وسلم بر ارتداد خلفای ثلثه وظلم وجور ایشان بر اهلبیت علیهم السلام هرگز منافی انطباق
حدیث حوض بر خلفای ثلثه نیست وهرگز این اطلاع بالخطاب لاتدری ممتنع الاجتماع نه وعجب ست
که جناب مخاطب امثال این حدیث را از موضوعات واکاذیب میشمارد وانرا از مفتریات می انگارد
چنانچه در ماسبق تصریح کرده حالانکه مثل اینحدیث اکابر جهابذه اهلسنت نیز روایت کرده اند در فضائل
حضرت سیدة النساء شمرده چنانچه سید علی همدانی در مودة القربی آورده عن زاذان عن
سلمان رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من احب فاطمة ابنتی فهو فی
الجنة معی ومن ابغضها فهو فی النار یا سلمان حب فاطمة ینفع فی مائة من المواطن ایسر تلك
المواطن الموت والقبر والمیزان والصراط والمحاسبة فمن رضیت عنه ابنتی فاطمة رضیت عنه ومن
رضیت عنه رضی الله عنه ومن غضبت ابنتی فاطمة علیه غضبت علیه ومن غضبت علیه
غضب الله علیه یا سلمان ویل لمن یظلمها ویظلم بعلها علیا وویل لمن یظلم ذریتها

وشیعتہما انتہی پس ازین حدیث مودة القربی ہم پر ظاہر ست کہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
از وقوع ظلم بر حضرت فاطمہ و جناب امیر المومنین علیہما السلام خبر دادہ **قال الفاضل المتحد**
النبیل ہداہ اللہ تعالی الی سواء السبیل حدیث بیست و دوم
در کتاب مختصر ست از تصانیف حسن بن سلیمان نقلا من کتاب الدر المنتقی فی مناقب اہل التقی
بروایت عبد اللہ بن عباس و اینہم طولانی ست مقام ضرورت را ملخص مینمایم کہ جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ
وسلم فرمود کہ ای ابن عباس اگر ملائکہ مقربین و انبیاء مرسلین جمع شوند بر بغض علی حقتعالی البتہ ایشانرا
در عذاب دوزخ اندازد عرض کردم کہ حضرت کسی ہست کہ ویرا دشمن دارد فرمود بلی قومی از امت من
اند و خیال دارند کہ از امت من ہستند و حالانکہ ہیچ نصیبی از اسلام برای ایشان نزد او تعالی مقرر نیست
انتہی عجب ست کہ خود ازین امور خبر دہند و روز قیامت مخاطب بخطاب لاتدری شوند عجب ترکہ انبیاء علیہم
السلام در صورت بغض امیر المومنین خواہی نخواہی بجہنم روند و بر فرض و تسلیم شفاعت کسی را در حق
ایشان قبول نکنند و جناب سید المرسلین در حق محرقین بیت اہل بیت و محرفین قران مجید و قاتلین
دو معصوم الی غیر ذلک مستعد بشفاعت شوند کبرت کلمة تخرج من افواہہم ان یقولون
الا کذبا و موید این مطالب ست روایت ابن بابویہ در بحار الانوار متضمن براینکہ جناب قدوة
الانبیاء بعد از بیان علامات وصی خود فرمود کہ او سی سال بقید حیات خواہد ماند و انواع ایذا و عناد از دست
غاصبین خواہد برداشت و در آخر بادختر ابو بکر قتال خواہد کرد و فتحیاب خواہد شد انتہی ملخصا و ہم
ازین جنس انچہ در تفسیر عیاشی از حضرت سید الساجدین مرویست کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم خطاب
بامیر المومنین نمودہ کہ ہرگاہ ابو بکر را خلیفہ سازند چہ خواہی کرد گفت کہ این شمشیر خواہم کشید و منع خواہم
کرد فرمود اگر صبر اختیار کنی بامید ثواب بہتر ست از انکہ شمشیر بدست گیری و قتال نمائی عرض کرد
چون خبر من در نیست صبر و سکوت اختیار خواہم کرد پس ترا عمر و عثمان را ہمان نہج مذکور ساخت و فرمود
چگونہ باشد حال تو وقتیکہ مردم ترا خلع کنند جوابی نداد حضرت فرمود در انوقت باید اختیار یکی از
دو کار کنی یا شمشیر کشی یا اینکہ اگر چنین نکنی آتش را برای خویش مہیا و آمادہ دانی انتہی ملخصا

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل

ایراد حدیث کتاب مختصر کہ در بحار مذکور ست درینمقام کو یا خنقصار تمام و اقتصار بر ما یتعلق

بالمرام باشد اما موجب تذکر تحریف و تصحیف جناب مخاطب سعدن دیانت که در نقل آن بمسلک اول بکار برده گردیده و گو تعرض بان علی وجه التفصیل التبیین علی مواضع التسویل والزور والنقض علی ما افاده المخاطب النبیل مستطیلا للسانه و مشبعا لبیانه زاعما هدم ارکان التشیع و بنیانه و متخیلا انقضاض اساس مذهب اهل الحق و حیطانه موکول بجواب مسلک اول ست لیکن درینجا حقیر اولا اصل عبارت این حدیث از بحار الانوار نقل میکنم و بعد ان بنهایت اختصار تنبیه بر تصحیف و تحریف و حذف و اسقاط و خیانت مخاطب عالیجناب می نمایم پس باید دانست که الفاظ حدیث بحار که در ان در جلد ثامن نقلا عن کتاب المختصر مذکور است و مخاطب اشعاری نقل آن درینمقام از بحار کرده علی خلاف المسلک الاول این است کتاب المختصر للحسن بن سلیمان نقلا من کتاب الدر المنتقی فی مناقب اهل آل التقی یرفعه باسناده الی سعید بن جبیر عن ابن عباس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله وسلم ذات یوم جالسا اذ اقبل الحسن ع فلما راه بکی ثم قال الی یا بنی فما زال یدنیه حتی اجلسه علی فخذه الیمنی ثم اقبل الحسین ع فلما راه بکی ثم قال الی یا بنی فما زال یدنیه حتی اجلسه علی فخذه الیسری ثم اقبلت فاطمة ع فلما راها بکی ثم قال الی یا بنیه فما زال یدنیها حتی اجلسها بین یدیه ثم اقبل امیر المومنین علی بن ابیطالب ع فلما راه بکی ثم قال الی یا اخی فما زال یدنیه حتی اجلسه الی جنبه الایمن فقال اصحابه یا رسول اللہ ما تری واحدا من هولاء الا بکیت قال یا ابن عباس لو ان الملائکة المقربین والانبیاء والمرسلین اجتمعوا علی بغضه ولن یفعلوا لعذبهم اللہ بالنار قلت یا رسول اللہ هل یبغضه احد فقال یا ابن عباس نعم یبغضه قوم یذکرون انهم من امتی لم یجعل اللہ لهم فی الاسلام نصیبا یا ابن عباس ان من علامة بغضهم له تفضیل من هو دونه علیه والذی بعثنی بالحق نبیا ما خلق اللہ نبیا اکرم علیه منی وما خلق وصیا اکرم علیه من وصیی علی قال ابن عباس فلم ازل له کما امرنی رسول اللہ و وصانی بموده وانه لاکبر عمل عندی قال ابن عباس ثم قضی من الزمان و حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله وسلم الوفاة فحضرته فقلت له فداک ابی و امی یا رسول اللہ قد دنا اجلک فما تامرنی فقال یا ابن عباس خالف من خالف علیا ولا تکونن

له ظهيرا ولا وليا قلت يا رسول الله فلم لا تامر الناس بترك مخالفته قال فبكى صلى الله عليه
واله وسلم حتى اغمى عليه ثم قال يا ابن عباس سبق الكتاب فيهم وعلم ربي والذي بعثني بالحق نبيا
لا يخرج احد ممن خالفه وانكر حقه من الدنيا حتى يغير الله ما به من نعمة يا ابن عباس ان
اردت وجه الله ولقائه وهو عنك راض فاسلك طريق علي بن ابيطالب وصل معه حيثما
مال وارض به اماما وعاد من عاداه ووال من والاه يا ابن عباس احذر ان يدخلك شك
فيه فان الشك في علي كفر انتهى هرگاه عبارت سراسر افادت حديث بحار معلوم ارباب بصيرت
گرديد بنهايت وضوح وانجلا ظاهر شد كه اين حديث بدلالت صريحه قطعيه دلالت دارد برآنكه جناب رسالتمآب
صلى الله عليه وآله وسلم امر فرموده ابن عباس را بخلاف كردن كسيكه خلاف جناب امير المومنين عليه السلام
نمايد ومنع نموده از معاونت ومظاهرت وموالات كسيكه سر از اطاعت آنحضرت تابد زيراكه فقره فقال
يا ابن عباس[1] خالف من خالف عليا ولا تكونن له ظهيرا ولا وليا كه ترجمه بے تكلف آن اينست كه اى ابن عباس
مخالفت كن كسي را كه مخالفت كند على را ومباش هرگز براى مخالف على معين ودوست صريح
است در آنچه گفتم وهمچنين در آخر حديث بكمال تاكيد وتوضيح وتبيين وتشريح امر باطاعت آنحضرت
وتحذير وتخويف وتهديد از مخالفت آنجناب نموده ليكن جناب مخاطب جسارت كذب وافترا
بر رسول يزداني وتحريف وتصحيف احاديث وروايات آن برگزيده ربانی چست بسته ان حديث
را بصراحت تمام دال بر امر جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم ابن عباس را بمخالفت جناب امير المومنين
عليه السلام ومنع از اعانت وموالات آن حضرت گفته وفقره مذكوره را باين طور كه خالف عليا ولا
تكونن له ظهيرا ولا وليا نقل ساخته لفظ من خالف عليا را از درميان انداخته وهمين عبارت مصحفه
محرفه را از اصل بحار بمع آخر حديث وپاره از اول نقل كرده وديگر تصحيفات الفاظ آنهم بعمل
آورده وباز برين تصحيف وتحريف وكذب وافترا زمين وآسمان را باهم كرده شور وشغب بسيار
آغاز نموده عمده مذهب تشيع را از اصل منهدم دانسته قريب سه چهار ورق طولانی در اظهار
غبار دل خود نوشته وبر آن هم صبر وقرارش دست نداده يك حاشيه باشد را كه بان ما فات اوراق ملحق ساخته
وهفوات وترهات غريبه بر زبان آورده فاعوذ بالله من مكائد الشيطان اللعين و
وساوسه المزلة عن اليقين وآنچه از ترجمه بحار كه از غايت اضطراب گاهے آنرا

بمجتهدین بالصیغه جمع منسوب میسازد و گاهی بخدام عالیمقام جناب سلطان العلماء دام ظلهم ازما و کذب
و دروغ نسبت میدهد ترجمه حدیث موافق تصحیف و تحریف خود نقل کرده پس بعد تسلیم صحت نقل
هرگز لیاقت حجیت ندارد چه حال مترجم این جلد بحار غیر معلوم است که کیست پس ترجمه چنین کس مجهول
چسان حجت می تواند شد کو مترجم بحار چنین ترجمه نوشته باشد لیکن ادعای مخاطب که در بحار هم
حدیث بهمین طور واقع است و نقل اصل حدیث باین تحریف از بحار بلا شبه کذب و بهتان و خیانت
است هر کسیکه شبه داشته باشد بنسخ بحار رجوع نماید حقیقت حال براو کالشمس فی رابعة النهار
واضح خواهد شد **قوله** عجب است که خود ازین امور خبر ندهد الخ **اقول** مخاطب شدن جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم بخطاب لا تدری که معانی آن شنیدی اصلا باین اخبار منافات ندارد
چنانچه خود مخاطب هم بان اعتراف کرده که خطاب لا تدری مستلزم سلب درایت آنحضرت
نیست **قوله** عجب تر آنکه الخ **اقول** این شرطیه که مقدم آن محال است فجاز ان یستلزم المحال
اصلا باشفاعت آنحضرت در حق محرفین بیت اهل بیت و محرفین قرآن مجید الی غیر ذلک که مآل آن
تفضیح و تذلیل و رسوا نمودن الشان بود منافات ندارد و مخاطب از راه سوء فهم و از دحام وهم هر چه خواهد
بر زبان آرد مختار است لیکن ارباب بصیرت میدانند که چنین هفوات موجب صد گونه ننگ و عار است

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء
السبیل حدیث بست و سوم روایت کلینی است بسند معتبر از امام موسی بن جعفر که
ترجمه آن بر زبان ملا محمد باقر مجلسی باین الفاظ در حیاة القلوب زیب و زینت یافته که آنحضرت
فرمود که از پدرم حضرت امام صادق علیه السلام پرسیدم که آیا نه چنین بود که حضرت امیر المومنین
کاتب وصیت نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود که حضرت بر او القا میکرد و او مینوشت
و جبرئیل و ملائکه مقربین گواهان بودند حضرت صادق علیه السلام ساعتی ساکت شد و بعد از ان
فرمود که چنین بود که گفتی ولیکن چون وفات آنحضرت قریب شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه
نوشته تمام کرده و مهر کرده آورد با ایشان خداوند عالمیان از ملائکه مقربین پس جبرئیل گفت
یا محمد امر کن که بیرون کنند آنهارا که نزد تو اند بغیر وصی تو علی بن ابیطالب تا آنکه نامه
آسمانی را او با بگیرد وصی تو و گواه گیری تو مارا با آنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شود

که عمل نماید بانچه دران نامه هست پس امر کرد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر که دران خانه بود
بیرون کردند بغیر علی بن ابیطالب وفاطمه درمیان پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار
سلام میرساند ترا ومیفرماید که این نامه چیزیست که در شب معراج وغیره آنرا عهد کرده بودم باتو وشرط
کرده بودم بر تو وگواه شده بودم بآن بر تو وگواه گرفته بودم بر تو ملائکه خودرا باانکه من کافیم از برای
گواه بودن ای محمد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چون این سخن را از حضرت جبرئیل شنید بندهای
بدن مبارک از خوف لرزید وفرمود که ای جبرئیل پروردگار من سالم است از همه نقصها واز
وست همه سلامتیها وبسوی او برمیگردد همه تحیتها راست گفته است پروردگار من ووفا بوعده خود
نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل علیه السلام نامه را بحضرت داد وامر کرد که بحضرت امیر المؤمنین
نماید چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بآنحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت
نامه را حرف حرف خواند تا باخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که این عهد پروردگار منست بسوی من وشرطیست که بر من گرفته است وامانتی است از و نزد من ومن
برسانیدم آنرا واانچه خیرخواهیست بعمل آوردم واداے رسالتهای خدا نمودم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر ومادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی وخیرخواهی امت
نمودی وتصدیق مینمایم ترا انچه گفتی وگواهی میدهد از برای تو گوش وچشم وگوشت وخون من
پس جبرئیل گفت من نیز از برای شما هردو وانچه گفتید از گواهان ام پس حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود یا علی گرفتی وصیت مرا وادانستی آنرا وضامن از برای خدا واز برای من
شدی که وفاکنی بهر عهدیکه دران نامه نوشته است حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که بلی پدر ومادرم فدای تو باد وبر من است ضمان آنها بر خداست که مرا یاری کند وتوفیق دهد که
بانها عمل نمایم پس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود میخواهم که بر تو گواه بگیرم چون روز قیامت
نزد من آئے براے من گواهی دهی که حجت تو تمام کردم حضرت امیر المؤمنین فرمود که
جبرئیل ومیکائیل باملائکه مقربین که حاضراند میان من وتو گواه اند حضرت امیر فرمود که گواه شوید بر من
ومن نیز ایشانرا گواه میگیرم پدر ومادرم فدای تو باد پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله ایشانرا
گواه گرفت واز جمله اموریکه بر آنحضرت شرط گرفت بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان آن بود

که گفت یا علی وفا کنی بآنچه درین نامه هست از دوستی کسیکه با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسیکه با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری نمودن از ایشان و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر گفت بلے یا رسول الله پس امیر المومنین میفرمود که سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندیکه دانه را شگافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت با رسول خدا که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت تو خواهند کرد و حرمت از خدا و رسول است و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که چون این کلمه را شنیدم از حضرت جبرئیل امین بیهوش شدم و بر رو افتادم و گفتم که بلی قبول کردم و راضی شدم و هر چه هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل گردانند و ریشم از خون رنگین کنند و در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر خواهم داشت تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین را طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت پس وصیت نامه را بحضرت امیر المومنین علیه السلام سپردند چون حضرت امام موسی علیه السلام سخن را تا باینجا رسانید راوی پرسید که دران وصیت نامه چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتهاے خدا و سنتهاے رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راوی پرسید که آیا دران نوشته بود که آن منافقان غصب خلافت امیر المومنین خواهند کرد حضرت فرمود بلی والله جمیع آنچه کردند دران نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حقتعالی انا نحن نحی الموتی و نکتب ما قدموا و اثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میگردانیم مردگان را و می نویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مرتب میشود و همه چیز را احصا کردیم در امام مبین یعنی لوح محفوظ با حضرت امیر المومنین پس حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و سلم با حضرت امیر المومنین و فاطمه صلوات الله علیهما فرمود که آیا فهمیدید آنچه گفتم شما را و قبول کردید که با نها عمل نمائید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق قبول کردن است و نیز میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم آرد و انتهی و دلالت این حدیث بالصراحت و ایضاً علیه السلام بر مدعای بنده در جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمقتضاے روایات

مفتریات شیعه بر محدثات و بدعات خلفای راشدین بتفصیل تمام واقف بود نه بشایبی استتار
در ظهور و روشنی کمتر از آفتاب باشد **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل**
اری دلالت این حدیث شریف بر علم جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بمحدثات اصحاب در
کمال وضوح و ظهور و تنصیص آن برین معنی واضح و ظاهر بر ارباب شعور است لیکن جرائم که جناب
مخاطب را چه بلا زده و کدام خیال محال دامنگیر شده که برای ایضاح واضحات که هرگز کسی از آن
استنکافی و انکاری ندارد چنین تطویل و اطناب بنقل عبارات طولانی و احادیث عدیده
جگر خراش حامیان اول و ثانی بکار برده و از پند و نصیحت فاضل رشید در ایضاح که ایراد شواهد را
بر عدم ترتیب قرآن علی حسب ما نزل که اثبات آن چندان مستنکر و مستغرب نیست خصوصا نزد
عوام و خصوصا بمخاطبه چنین خصام که از امور واضحه هم چشم می پوشند و در اخفای مسلمات میکوشند
عبث و بی فایده از قبیل ایضاح واضحات و اثبات ثابتات می داند گوش نکرده **قال**
۵۶۷ **الفاضل المتوحد النبیل** هداه الله تعالی الی سواء السبیل
حدیث بست و چهارم باعتراف ملا محمد باقر مجلسی در حق الیقین وغیر آن باسانید معتبره
بزعم او از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است که در وقتیکه گریبان حضرت امیر علیه السلام
می کشیدند و بنزد ابو بکر می آوردند چون بنزدیک مرقد مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید
این آیت را خواند یابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی پس دستی از قبر شریف
بیرون آمد بجانب ابو بکر که همه شناختند که دست آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و صدای حضرت
رسول است که اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی
آیا کافر شدی بآن خداوندیکه ترا آفریده از خاکی پس از نطفه ترا درست مردی کرد بلفظه و دلالت
قطعیه این حدیث شریف هم بر مدعای این ضعیف نه آنچنان است که محتاج ترتیب مقدمات باشد
اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل
بلی این حدیث شریف دلالت قطعیه بر مدعای مخاطب شریف دارد بحیثیتکه محتاج بترتیب
مقدمات و تلفیق ضمایم نیست لیکن مکرر دانستی که ثبوت اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وآله وسلم باحداث و ارتداد اصحاب بحدیث حوض منافی انطباق آن بر ثلثه

استقصاء الافحام جلد ثانی

نیست قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سوء

السبیل حدیث سی و پنجم از عبد الله بن بکر است که ابن قولویه در کتاب کامل الزیارت
روایت کرده ترجمه اش بر زبان مجلسی در حق الیقین آنکه با حضرت صادق علیه السلام رفیق
بودم از مدینه تا مکه پس در منزلی فرود آمدیم که آنرا عسفان میگویند پس گذشتیم بکوه سیاه
موحشی از جانب چپ راه گفتیم یا ابن رسول الله چه بسیار وحشت دار و این کوه موحشی مثل
این ندیده ام حضرت فرمود ای پسر بکر میدانی که این چه کوه است گفتم نه فرمود این کوه است
که آنرا الکمد میگویند و آن بر وادی از وادیهای جهنم واقعست و در این کوه میباشند
قاتلان امام حسین علیه السلام خدا ایشانرا در اینجا سپرده است و از زیر ایشان جاری میشود
جمیع نهرهای جهنم از غسلین و حمیم و آنچه بیرون می آید از چرک جب حزن و خون و از فلق و از آثام
و از طبست جبال و از جهنم و از لظی و از حطمه و از سقر و از جحیم و از هاویه و از سعیر و در هیچ
وقت از این کوه بلند نگذشته ام مگر آنکه ابو بکر و عمر را می بینم که استغاثه میکنند بسوی
من و نظر میکنم بسوی قاتلان پدرم پس با بو بکر و عمر میگویم که ایشان آنچه کردند بسبب
سیاستی بود که شما گذاشتید چون حاکم شدند بر ما رحم نکردید و ما را کشتید و از حق خود محروم
گردید و حق ما را غصب کردید و جمیع امور ما را متصرف شدید خدا رحم نکند کسی را که شما را رحم کند
بچشید وبال آنچه را پیش فرستاده اید و خدا ظلم کننده نیست بر بندگان گفتم فدایت شوم این
کوه بکجا منتهی میشود فرمود بزمین ششم و جهنم در آنجا است و حافظان هستند بر جهنم زیاده
از ستارهای آسمان و قطرهای باران و قطرات دریا و ذرهای خاک و هر ملک موکل است بامری از آن
مفارقت نمیکند انتهی بلفظه اگر خلفا مراد باشند البته مآل سندهای بیدینانه مصطفوی میکشد نعوذ بالله من ذلک

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل

اینحدیث دلالت بر اطلاع حضرت صادق علیه السلام بر غصب و ظلم ابی بکر و عمر و معذب
بودن ایشان دارد و اطلاع حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر حال ایشان از آن ثابت
نیست مگر اینکه بعض مقدمات خارجیه را دخل داده شود پس چرا دیگر احادیث صریحه
در اطلاع جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر جور و ظلم و غصب شیخین که در بحار

طبست جبال

مذکور ست نقل نکرده که دران احتیاج ضم مقدمه خارجیه نبوده وانچه بکمال جسارت ووقاحت گفته که اگر خلفا مراد باشند البته مآل این دعای بد الخ از غرائب الزامات وبدائع خیالات اهت ووهش همان شبه سابقه است که آنرا بار بار برزبان گهربار می آرد یعنی حمل شفاعت آنحضرت بر شفاعت واقعیه حالانکه بارها شنیدے که این شفاعت مستلزم شفقت وترحم واقعی براین اصحاب نیست بلکه وهش عین سخط وغضب برانها وتفضیح وتذلیل وهتک استار ایشان است وبنا بر توهم مخاطب لازم می آید که العیاذ بالله جناب سرور مختار عمل بر امر حقتعالی بغلظت بر کفار ومنافقین نکرده باشد زیرا که نزد شاه عبد العزیز صاحب مراد ازین حدیث کفار اند وشفاعت وشفقت وعطوفت آنحضرت بر مصادیق این حدیث از نفس حدیث ثابت پس العیاذ بالله مخالفت قرآن لازم آمد الجواب

الجواب قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی

سوآء السبیل حدیث بست وششم که خاتمه این روایات است افاده حضرت سلیم بن قیس است انه لما قتل الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام بکی ابن عباس بکاء شدیدا ثم قال ما بقیت هذه الامة بعد نبیها اللهم انی اشهدك انی لعلی بن ابیطالب ولده ولی ولعدوه عدو ومن عدو ولده بری وانی سلم لامرهم ولقد دخلت علی ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بذی قار فاخرج لی صحیفه وقال لی یا ابن عباس هذه صحیفه املاها رسول الله صلی الله علیه وسلم وخطی بیدی قال فقلت یا امیر المومنین اقراها علی فقراها فاذا فیها کل شیء منذ قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم وکیف یقتل الحسین ومن یقتله ومن ینصره ومن یستشهد معه وبکی بکاء شدیدا وابکانی وکان فیما قراه کیف یصنع به وکیف تستشهد فاطمة وکیف یستشهد الحسین وکیف تغدر به الامة فلما قراء مقتل الحسین ومن یقتل اکثر البکاء ثم ادرج الصحیفة وفیها ما کان وما یکون الی یوم القیامة وکان فیما قرا امر ابی بکر وعمر وعثمان وکم یملك کل انسان منهم وکیف یقع علی علی بن ابیطالب ووقعة الجمل ومسیر عائشة وطلحة والزبیر ووقعة صفین ومن یقتل بها ووقعة النهروان وامر الحکمین وملك معویة ومن یقتل من الشیعة وما یصنع الناس بالحسن وامر یزید بن معاویة حتی انتهی

انتهى الى قتل الحسين فسمعت ذلك فكان كما قراء ولم ينقص و رايت خطه في الصحيفة
لم يتغير الى اخر الحديث اين روايت نيز از براهين قاطعه و دلائل ساطعه بر دعوی ممهد ان است
كه جزئيات و كليات خلفاى راشدين بتفصيل هرچه تمامتر در علم سيد المرسلين صلعم تمام داشت
زيراكه ابن عباس بعد مقتل بقيه اصحاب عبا يعنى جناب شهيد كربلا گريه و زارى آغاز نهاد و گفت كه
روزى نزد امير المومنين حاضر شدم صحيفه كه املاء آن از جناب خاتم النبيين بخط خويش ثبت نموده
و عبارتش بر من خواند دريافتم كه آنچه از سوانح و واقعات از دست خلفا بر اهلبيت سيد الانبياء
صلى الله عليه وسلم گذشته مفصل مذكور است و قصه شهادت فاطمه زهرا و كيفيت آنچه بر حسن
مجتبى و شهيد كربلا گذشت بتفصيل تمام واقعست حتى كه اسامى ناصرين و منحرفين همراه ان
مندرج و مندمج است و واقعه جمل و صفين و اسامى مقتولان و جنگ نهروان و سلطنت معاويه
بن ابى سفيان و نامهاى شيعيان كه در زمانش كشته خواهند شد دران صحيفه مسطور گشته پس
اگر مصداق اين حديث خلفاى ثلاثه باشند و علماى اماميه اينهار اقرار دهند پس نفى ورود ان
از جناب رسالت صلى الله عليه وسلم درباره محدثات و مخترعات شان چگونه راست آيد بالجمله
ازين احاديث ثابت شد كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم غاصبين خلافت امير المومنين را بذواتهم
و اعيانهم مى شناخت و بر تمامى جور و جفا و احداث و ابداع عياذا بالله كليه و جزئيه اطلاع داشت
پس سلب اين علوم از جناب پيغمبر صلى الله عليه وسلم بر تقدير مذكور مستلزم كذب او تعالى ست
سبحانك هذا بهتان عظيم و بر دانشمندان مستتر نيست كه هرچند بعضے ازين روايات دلبر
اسامى مقدسه ائمه هدى يافته باشد وليكن چون علوم اين بزرگان ماخوذ از جناب رسالتماب و
مصداق روى جدنا عن جبرئيل عن الباری است كما عرفت فى صدر المسلك الاول تازه تر آنكه صاحب
منية المريد از هشام سالم و حماد بن عثمان وغيرهما روايت ميكنند قالوا سمعنا ابا عبد الله عليه السلام
يقول حديثى حديث ابى و حديث ابى حديث جدى و حديث جدى حديث الحسين
و حديث الحسين حديث الحسن حديث الحسن حديث امير المؤمنين و حديث
امير المؤمنين حديث رسول الله و حديث رسول الله صلى الله عليه و اله قول الله
عز و جل انتهى بعينه و صاحب صحيفة المتقين بعد از آنكه بروايات ائمه معصومين تصريح

کرده که مراد از من ارتضی من رسول در قول او تعالی فلا یظهر علی غیبه احداً الا من ارتضی من
رسول حضرت امیر است گفته است که مراد آنست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم ما کان و ما یکون را
تا قیامت بآن حضرت تعلیم کرده انتهی بلفظه پس از جمله محالات است که با وصف اینهمه علوم تفصیلیه
در حق خلفا و اتباع شان سلب درایت از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم واقع شود و آنجناب بجهت عدم علم
اینها قاطع رحم قریب در حق آل امجاد خویش باشد **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل**
اری این درایت از ادله زاهره و براهین باهره دعوی مخاطب همه دانست که جزئیات و کلیات
محدثات هر بدین محدثین بتفصیل هرچه تمامتر جناب سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم را معلوم بود
قوله پس اگر مصداق این حدیث خلفای ثلثه باشند الخ **اقول** وجوه راست آمدن نفی درایت
اطلاع جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بر محدثات و منکرات ثلثه سابقا به بیان شافی و کافی
سیدی بلکه یافتی که خود مخاطب اطلاع آنجناب را بر احوال اصحاب حوض منافی خطاب
لا تدری ندانسته لیکن این صدای خارج از آهنگ که در مقامات بی شمار برداشته و آنرا از حجج
قویه الزام و افحام انگاشته بقول خودش از شبهات سخیفه مردوده و ایرادات ضعیفه مسدوده
باشد و لله الحمد علی ذلک **قوله** بالجمله ازین احادیث ثابت شد الخ **اقول** اگر جناب مخاطب
یکمضمون را هزار بار دیگر هم را در هر سطر و هر صفحه اعاده خواهد نمود من هم بتعقبش خواهم پرداخت و از
دار و گیر باز نخواهم ایستاد و لله کسی انصاف دهد که چه اختلال حواس مخاطب را رو داده که با وصف آنکه در
مواضع بسیار تکرار این مضمون نموده درین صفحه در ذیل یک حدیث سه دفعه بدون فاصله بحثی دیگر
آنرا بر زبان آورده و این دانشمندی را حدی و پایانی نیست کاش اگر الزامی عجیب و
غریب که بظاهر اشکالی میداشت بدست مخاطب می افتاد و آنرا باین تکرار ذکر می نمود چندان
ملامت نمیکردیم و معذورش می داشتیم و میگفتیم که جناب مخاطب از نهایت استبشار و ابتهاج
و نازش و فخار در جامه نگنجیده و از مراعات آداب مناظره و گفتگو بدر رفته یکحرف را جابجا اعاده
میکند و در یک مقام بی فاصله و بی ضرورت سه سه بار بر زبان می آرد لیکن اینرا چه توان کرد
که چنین شبهه رکیکه را که از خود کلامش بطلان آن در کمال ظهور و وضوح پیدا است و بعینه بر اسلاف
او هم وارد است بیفائده و بی سود این قدر تکرار کرده **قوله** و لیکن چون علوم ائمه بزرگان

ماخوذ از جناب رسالت الخ **اقول** اگرچه جزای این کلام در کلام بلاغت نظامش مفقود است
وانچه مذکور است متفرع بر خبر است نه عین جزا لیکن بنا بر طول شرط ذکران از خاطر شریفش افتاده
یا عمداً ترک فرموده ظاهر اغرضش اینست که چون علوم حضرات ائمه علیهم السلام ماخوذ از جناب
رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم است پس گوا احادیثیکه باتحضرت سند نیست بحسب ظاهر دلالت
بر علم جناب سرور کائنات صلی الله علیه وآله باحوال غاصبین وظالمین نداشته باشد لیکن بضمیمهٔ
اینمقدمه بران دلالت خواهد کرد در جواب این افاده معروض خدمتش آنست که چون آن احادیث
صریحه که دران احتیاج بضم اینمقدمه وتجشم نقل آن از منتهی المرام وصحیفة المتقین نمی افتاد
ذکر نفرموده باوصف آنکه این امر ازغایت وضوح محتاج اثبات وآنهم باین تطویل نیست قوله
پس از جملهٔ محالات است الخ **اقول** همان مضمون بلاغت مشحون است که بارها آنرا برزبان
آورده ودرین یکصفحه سه بار بدون احتیاج وفصل فاصلا اعاده نموده جوابش بارها شنیده
درکاکت وسخافت آن بدلیل وبرهان بلکه از زبان مخاطب عمدة الاعیان دریافتی اری مضمون
الزام قطع رحم اولاد واحجاد در حق رسول رب العباد صلی الله علیه وآله از افادات تازه والزامات
جدیده است لیکن چون مبنایش همان حمل شفاعت بر شفاعت واقعیه وغفلت از افادات
شاه صاحب وما یلزم علیهما علی هذا الزعم است کما سبق سابقا محتاج جواب نباشد علاوه برایراد شرع
دلیل دوم مناسب بود ذکرش درین دلیل که مبنایش اثبات منافات خطاب لا تدری با ضروری
مذهب شیعه است خلط مبحث است **قال الفاضل المتوحد النبیل** هداه الله
تعالی الی سواء السبیل بارخدایا اگر بر اصول موضوعهٔ طایفهٔ امیه چندان مستبعد نیست
زیرا که از قدیم الایام درباب حضرات ائمه که مظلومی وملهوفی از ذاتیات ایشانست همین طریق
جور وجفا مسلوک بود ونگاه نکنی بقصه حضرت ابو الا با علیه التحیة والثنا اعنی آدم صفی الله وام
الامهات یعنی حضرت حوا که حسد بر حضرات برده ودشمنی ایشان نموده چنانچه تفصیلش از
احادیث کتاب عیون اخبار الرضا معلوم توان کرد تمام حدیث متعلق این باب مع السند اینست
حدثنا عبد الواحد بن محمد بن عبدوس النیسابوری العطار قال حدثنا علی بن محمد
بن قتیبة عن حمدان بن سلیمان عن عبد السلام بن صالح الهروی قال قلت للرضا علیه السلام

یا بن رسول الله اخبرنی عن الشجرة التی اکل منها آدم وحوا ما کانت فقد اختلف
الناس فیها فمنهم من یروی انها الحنطة ومنهم من یروی انها العنب ومنهم من یروی
انها شجرة الحسد فقال کل ذلک حق قلت ما معنی هذه الوجوه علی اختلافها فقال
یا ابا الصلت ان شجرة الجنة تحمل انواعا فکانت شجرة الحنطة وفیها عنب ولیست کشجرة الدنیا
وان آدم علیه السلام لما اکرمه الله تعالی ذکره باسجاد ملائکته له وبادخاله الجنة
قال فی نفسه هل خلق الله بشرا افضل منی فعلم الله عز وجل ما وقع فی نفسه فناداه
ارفع رأسک یا آدم فانظر الی ساق عرشی فرفع آدم رأسه الی ساق العرش فوجد علیه
مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابیطالب امیر المؤمنین وزوجته فاطمة سیدة
نساء العالمین والحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة فقال آدم یا رب من هؤلاء
فقال عز وجل هؤلاء من ذریتک وهم خیر منک ومن جمیع خلقی ولولاهم ما خلقتک
وما خلقت الجنة والنار ولا السماء ولا الارض وایاک ان تنظر الیهم بعین الحسد
فاخرجک عن جواری فنظر الیهم بعین الحسد وتمنی منزلتهم فتسلط الله علیه الشیطان حتی
اکل من الشجرة التی نهی عنها وتسلط علی حوا لنظرها الی فاطمة بعین الحسد حتی اکلت
من الشجرة کما اکل آدم فاخرجهما الله عز وجل عن جنته واهبطهما عن جواره الی الارض انتهی
بلفظه یعنی راوی برضا گفت که اختلاف است که درخت گندم بود یا انگور یا حسد فرمود همه حقست
اصل گندم بود و خوشهای انگور هم داشت و معنی حسد آنکه چون آدم را به بهشت بردند و ملائکه
سجده کردند پنداشت که همچو من دیگری نیست ندا آمد تا آدم سر بلند کرد و دید که بر ساق عرش
مکتوب است لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابیطالب امیر المؤمنین وزوجته فاطمة سیدة
نساء العالمین والحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة پرسید اینها کیستند فرمود فرزندان تو بهتر
از تو و تمام خلق بدون ایشان از جنت و نار و آسمان و زمین نشانی نمی نمود پس خبردار باید بود
و بچشم حسد نباید دید والا از بهشت بیرون خواهم کرد پس آدم سلب منازل ائمه و حوا سلب
منزلت فاطمه زهرا برای خویش خواستند پس شیطان را مسلط کردند تا آنکه از درخت مذکور دانه
خوردند و از همسایگی جدا گشتند پس عجب نیست که چنانچه در حدیث علل شیخ المشایخ

استقصاء الافحام

و بحار مجلسی از ائمه هدی ماثور گشته که اگر آدم گناه نمیکرد احدی از اولاد او مرتکب عصیان نمی شد آه این گناه خاص بدخواهی در حق اهلبیت رسالت پناهی در اولاد او عموماً خصوصا زمره مقدسه انبیاء و مرسلین متوارث باشد اقول مستعينا بلطف الربّ الجليل فاضل مخاطب در ینمقام تبقلید صاحب تحفه که سارق شبهات کاسده کابلی میباشد زبان طعن و تشنیع شنیع و سخریه و استهزای فظیع کشاده در پے تعریضات سخیفه و تعریضات رکیکه افتاده بزعم باطل خود الزام شیعیان اهلبیت اطهار و مقتبسین انوار ان اخیار پیش نظر نهاده حسب ذات خویش راه تطویل و ایراد اعتراضات علیل بیهوده و اقدام بر کذب و خیانت نموده و افتراء و بهتان را که طریقه دیرینه اسلاف اوست پیش گرفته رشته تدین را از هم گسیخته خوان ابصاف ریخته سفوات شگرف و خرافات عجیب و طامات شنیع و تعریضات فظیع و خزعبلات قبیح بزبان آورده بالجمله آنچه در ینمقام افاده فرموده مردود است بچند وجه اول آنکه از کلام مخاطب ماهر ظاهر است که اثبات صدور ظلم و جور از حضرت آدم و حوا بر ائمه علیهم السلام العیاذ باللہ من ذلک میخواهد حالانکه دلیلی که ذکر کرده هرگز بر ینمعنی دلالت نمیکند چه غایت امر انست که در فهم مخاطب بتقلید کابلی و دهلوی چنان مرتکز گردیده که ازین حدیث حسد حضرت آدم و حوا بر آنحضرات بمعنی اراده سلب زوال نعمت ثابت می شود و مجرد این حدیث دلیل وقوع ظلم و جور از حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام بر آنحضرات نمیتواند شد زیرا که خود مخاطب در آخر این بحث تصریح کرده باینکه چون اسامی آنحضرات از نور ایزدی بر ساق عرش مکتوب بود ضررے باینحضرات نمیتوانست رسید لیس این دعوی فاسد که در اول کلام نموده خود در آخر بتکذیب آن پرداخته خبر از اختلال حواس او در اول وهله میدهد دوم آنکه از خدا و رسول او شرمی و از رنگ ده بتقلید عزیز دهلوی چادیده که العیاذ باللہ حضرت آدم و حوا دشمنی با ائمه علیهم السلام نمودند حالانکه اثبات اینمعنی از حدیث عیون اخبار الرضا هرگز امکانے ندارد و غایت آن ثبوت حسد و رغبطه از آدم و حوا علیهما السلام است و حسد در غبطه از انبیا علی نبینا و علیهم السلام بروایات معتمده اهلسنت هم ثابت است کما سیجئ سوم آنکه قول او چنانچه تفصیلش از احادیث کتاب عیون اخبار الرضا معلوم توان کرد نص صریحست بر آنکه از احادیث عدیده کتاب عیون تفصیل مزخرفات مزعومه

فاضل مخاطب ظاهر میشود و بل هذا الاکذاب صریح چه در عیون جز این حدیث که مخاطب نقل کرده حدیثے دیگر که موهوم مزعومات فاضل مخاطب باشد و لو کان واحدا مذکور نیست چهارم آنکه در نقل حدیث عیون اخبار الرضا خیانت و تصحیف حسب عادت خویش بکار برده در نقل فقره فتسلط علیه الشیطان تسلط شیطان بر ملازمان واقع شده که آنرا مبدل ساخته اند بفقره فسلط الله علیه الشیطان در حدیث عیون تسلط از باب تفعل واقعست و لفظ الله در آن مذکور نیست و از ترجمه آن نیز همچنین واضح ست بلکه صاحب معرکة الآراء هم مطابق واقع نقل کرده و اگرچه کابلی در تحفه نیز تسلط را به سلط مبدل ساخته اند لیکن مخاطب عالی مراتب پا را افراتر نهاده محض برا رجاع ضمیر سلط باو تعالی شانه اکتفا نکرده لفظ الله ظاهر آورده و نیز مخاطب لفظ فنظر را که بعد فقره فرفع آدم راسه در نسخ متعدده و معتبره واقعست حذف فرموده و نیز مخاطب در فقره آن شجرة الجنة تحمل انواعا لفظ تحمل را به تحمل مبدل ساخته پنجم آنکه ترجمه فقره قال فی نفسه هل خلق الله بشرا افضل منی چنین کرده که پنداشت هیچ من دیگرے نیست و این تحریف واضح و بهتان صریحست و ترجمه صحیحه این فقره آنست که آدم گفت در نفس خود که آیا خدای تعالی پیدا کرده است بشری افضل از من ششم آنکه در ترجمه این روایت لفظ حسد را بدر خواست سلب منازل ترجمه نموده حالانکه این خطاء صریح است و هرگز از لفظ حسد اراده سلب منازل ائمه علیهم السلام مراد نیست و بنا بر تعرضات فاضل رشید که بر تراجم رساله بارقه ضیغمیه داده و فرموده باقی ترجمه مخاطب که هم در آن مطابقت با اصل الفاظ ناپیداست و کمی و زیادت بسیار بحسب اغراض خود نموده با آنکه بلفظ یعنی نه مجمل و خلاصه و امثال آن آنرا مصدر کرده بخلاف ما تعرض له الرشید مملو از اغلاط و مسامحات ست و هکذا اکثر تراجم المخاطب التحریر کما لا یخفی علی الناظر البصیر هفتم آنکه هیچ واضح نمیشود که تشنیعات خدام مخاطب و اسلاف او بر حدیث عیون از چه راه است اگر باین وجه است که نسبت حسد بسوی نبی معصوم واقع است پس این محض توهم بی سود و ایراد مشترک الورود است زیرا که در روایات دانا وات حضرات اهلسنت هم نسبت حسد بانبیا علیهم السلام واقع میشود و اگر مخاطب عالیمقام باستماع این حرف استبعاد شور و شغب آغاز نهند و بتکذیب جمهور خیز دو خاک بذلت بر خود بریزد بجوے خورار و شن تر از مهر تابان بگیم پس مخفی نماند که در جامع صغیر سیوطی مذکور ست عن

یمین اللہ تعالیٰ وکلتا یدیہ یمین جلال لیسوا بانبیاء ولا شہداء یغشی بیاض وجوہہم نظر الناظرین یغبطہم النبیون والشہداء بمقعدہم وقربہم من اللہ تعالیٰ ہم جماع من نوازع القبائل یجتمعون علی ذکر اللہ فینتقون اطائب الذکر کما ینتقی اکل التمر اطائبہ [illegible] عن عمرو بن عنبسۃ انتہی وآبو عبد اللہ علقمی در کوکب منیر شرح جامع صغیر در شرح این حدیث میفرماید قولہ یغبطہم النبیون قال فی النہایۃ الغبط حسد خاص یقال غبطت الرجل اغبطہ غبطا اذا اشتہیت ان یکون لک مثل مالہ وان یدوم علیہ ما ہو فیہ انتہی وطیبی در حاشیہ کشاف میفرماید قولہ وقیل لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہل یضر الغبط قال لا الا کما یضر العضاۃ الخبط الغبط حسد خاص یقال غبطت الرجل اغبطہ غبطا اراد صلی اللہ علیہ وسلم ان الغبط لا یضر ضرر الحسد وان ما یلحق الغابط من الضرر الراجع الی نقصان الثواب دون الاحباط بقدر ما یلحق العضاۃ بخبط ورقہا الذی ہو دون قطعہا واستیصالہا ولانہ یعود بعد الخبط فہو وان کان فیہ طرف من الحسد فہو دونہ فی الاثم والعضاۃ شجر ام غیلان وکل شجر عظیم لہ شوک الواحد ۃ عضۃ بالتاء والخبط ضرب الشجر بالعصا لتناثر ورقہا العلف للابل پس از تفسیر صاحب نہایہ کہ ابو عبد اللہ علقمی در شرح این حدیث نقل کردہ وافادہ طیبی کہ از محققین محدثین اہلسنت است بر ظاہر است کہ غبطہ بمعنی حسد خاص است وچون نسبت غبطہ در حدیث جامع صغیر ودیگر احادیث کثیرہ بانبیاء واقع است بالبداہۃ ثابت شد کہ نسبت حسد باین حضرات در کتب دین وایمان این حضرات واقع است علاوہ برین از کلام طیبی وحدیث نبوی کہ طیبی نقل کردہ اینقدر واضح وروشن وثابت ومبرہن است کہ غبطہ مشتمل بر اثم ومعصیت است گو حبط واستیصال ثواب وخیر بان کلیۃ واقع نشود ولیکن چنانکہ اوراق شجر بخبط فرو میریزد ومنعدم میگردد گو بعد ان عود کند ہمچنین غبطہ ہم موجب حبط بعض اعمال حسنہ باطل میکردد گو بعد آن عود کند پس چون غبطہ نمودن انبیاء علیہم السلام بروایات معتمدہ اہلسنت ثابت است لازم آید کہ العیاذ باللہ اوشان مرتکب اثم ومعصیت کہ موجب حبط اعمال است وآنہم بروز قیامت کہ مقام فوز مقربان ومزید خوف وخشیت است داخل محجوبان ہم آن روز بر معاصی خود ندامت خواہند گرد خواہند شد ودر روضۃ العلماء زندوستی مذکور است

حدثنا ابو الفضل باسناده عن فضالة بن عبید ان داؤد النبی علیه السلام سال ربه ان
یخبره باحب الاعمال الیه فاوحی الله تعالی الیه فقال عشر اذا فعلتهن یا داؤد لا تذکرن احدا من
خلقی الا بخیر ولا تغتابن احدا من خلقی ولا تحسدن احدا من خلقی قال داؤد هؤلاء ثلاثة لا استطیع
حق رعایتها فامسك عن السبع انتهی ازین عبارت واضح ست که حضرت داؤد علیه السلام اعتراف
کرده که آنجناب استطاعت حق رعایت کف نفس از حسد ندارد و حمل اینکلام بر تواضع بنا بر افادات شاه عبد العزیز
که بعض عبارات صحیفه کامله استدلال بر نفی عصمت حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام
میسازند و تصریح رازی در تفسیر کبیر بتفسیر آیه والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین غیر جایز است
واگر بجد این تشنیعات آنست که از حدیث عیون ثابت میشود که از حضرت آدم علیه السلام بدین چنین فعلے
واقع شده که آن عتاب بر آنحضرت واقع گردید و از جنت خارج شد پس این معنی خود از آیات قرآنی
ثابت است باید که مخاطب و اسلاف او در تهجین و تشنیع آیات قرآنیه و نصوص فرقانیه کوشند
و طعن و تعریض و استهزاء و سخریه بر آن آغاز کنند و اگر امری دیگر موجب استهزاء و تشنیع است
فلابد من تقدیره حتی نقلعه بجذافیره و از غرائب روایات سنیه که نمک بر قلوب اهل ایمان
می فشاند و خونناب حسرت از چشمهای ایشان می چکاند اینکه ائمه سنیه بانبساط تمام در کتب
دین و ایمان خویش که برای تحقیق حق و هدایت خلق تصنیف کرده اند درباره حسد و عداوت
حضرت موسی علیه السلام با جمعی کثیر از انبیاء معصومین که اعداد شان بهزار رسیده و برای هدایت
خلق و کفایت مؤنت حضرت موسی علیه السلام و اعانت آنجناب مبعوث شده بودند قصه لبیس
بدیع نقل میکنند و بدل و جان تصدیق آن می نمایند شیخ المغفلین الشان و عارف عرفای
شان حکیم ترمذی که از اعاظم ائمه شان است و محامد و مناقب جلیله او از فیض القدیر علامه
مناوی و تذکرة الاولیاء فرید الدین عطار و دیگر کتب و اسفار هویدا و آشکار است و صاحب
مواقف هم بتعظیم و تبجیل او می گراید و احتجاج و استدلال بروایت او می نماید در نوادر الاصول می آرد
وجاء ما فی الخبر ان موسی لما کثر علیه الناس و نحوا حوله حتی کاد یعجز عنهم بعث الله
الف نبی یکونون له اعوانا علی ما هو فیه من قراءة التوریة و تعلیم بنی اسرائیل
فمال الناس عنه الی ابواب الانبیاء فادرکته الغیرة فروی عن وهب بن منبه

انه قال فاما تتم كلمتهم فی لیلة واحدة كرامة لموسی فلیس هذا غیرة الآدمیین طبعا و لا
غیرة اهل الرغبة والتنافس انما غار الله لم یطق ان ینظر الی هؤلاء الانبیاء یعلمون
عنه لحب الله كانه احب ان یقوی علی ذلك حتی یكون هو المتولی لذلك كله دون احد
من خلقه و هذا موجود فی طبع الآدمیین من احب ملكا و شغف بامره بان ثقل علیه
ان یشركه فی ذلك احد و یكون فی تولیة ذلك بنفسه شفاء لغلیان حبه و هذا اما لا یعقله
الا اهله و من قد اخذ من هذا الامر شعبة انتهی برای خدا اندک تامل درین افاده بدیعه
حکیم ترمذی امعان باید نمود که ازان بصراحت تمام واضح ست که حضرت موسی بر هزار انبیا که
حقتعالی ایشانرا برای اعانت و مددگاری آنحضرت و هدایت خلق مبعوث فرموده بود حسد برد
رجوع خلائق بایشان بر او ناگوار آمد و بخواست که این فضیلت از ایشان زائل شود و ایشان از
حلیه ارشاد و هدایت خلق عاطل گردند پس انصاف باید نمود که اگر حسد مذموم و مستقبح لائق تشنیع
و تهجین است که از حضرت موسی العیاذ بالله بزعم سنیه واقع شده یا حسد حضرت آدم که بر غبطه محمول
است و اصلا استدعای زوال نعمت و ناگواری فضائل و مدارج ائمه علیهم السلام ازان ثابت
نمیشود مقام حیرت ست که حضرات سنیه بر مجرد روایت نسبت حسد بحضرت آدم علیه السلام که بنابر
افادات اکابرشان بمعنی غبطه مستعمل میشود بلکه تعین اراده ان ازین لفظ درین مقام خواهی شنید
اینهمه تشنیعات برانگیخته بغرائب خرافات آویخته اند و بر نسبت اکابر ائمه خود اینحسد حقیقی را که بمعنی
استدعای زوال نعمت ست بحضرت موسی که هرگز بوجهی من الوجوه حمل آن بر غبطه نتوانند کرد
حرفی بر زبان نه آرند بلکه این تحقیقات و افادات و امثال آنرا مایه افتخار پندارند و لطیف تر آنست
که درینجا حسد را بر محض حضرت موسی مقصور نداشته اند بلکه شراکت باریتعالی و رضای او را هم بان
ثابت ساخته یعنی که ترمذی از وهب می آرد که حقتعالی دریک شب این هزار نبی ابکرامت حضرت
موسی بمیرانید پس معاذ الله حقتعالی هم تائید و اعانت حسد حضرت موسی نمود و این صنیع او را پسند
فرمود پس مقام انصاف ست که آیا با هزار کس از انبیای معصومین حسد و عداوت نمودن و هدایت
شان خلق خدا را بر او رست ناگوار داشتن و درخواستن که سلسله رجوع خلق بایشان گسسته و زمام حکو
ایشان بر رعایا و آراسته شود بلکه باعث انقطاع وجود ذیجود ایشان گردیدن و توفی و قبض روح

ایشان را پسندیدن در چهار مرتبه از فظاعت و شناعت خواهد بود و این حسد را با حسد حضرت آدم
علیه السلام بمیزان عقل باید سنجید که اثری از آن خود باعتراف مخاطب ظاهر نشده که ممکن نبود و صدور
خود آنهم ممنوع و اگر ثابت هم شود بمعنی غبطه است و در اینجا که حسد صادر هم شد و بمعنی بدخواهی
و استدعای زوال النعمت هم بود و کارگر هم افتاد و چه قسم کار که موجب فنای جانهای عزیز هزار
کس از انبیاء معصومین که محبت و موالات ایشان بر همه واجب ست عقلاً و نقلاً و شرعاً و عرفاً
و دنیا و کتاباً و سنة و قلم حق رقم را تاب آن نیست که مثل حضرات سنیه بیمحابا در مضمار استهزا
و طعن و تشنیع اگرچه بنابر روایات و قواعد سنیه باشد ببشاشت و ابتهاج جولانی نماید و لابسی
مضامین جان خراش سنیه که برین روایت متفرع میشود می نگاشتم و داغهای زنده در قلوب
ایشان می انداختم لیکن این قدر که خود واضح ست که درینجا همه تشنیعات و تهجینات و افترات و خرافات
شاه صاحب بر روایت عیون متفرع ساخته بالکلیه منسوب کرده اند خود العیاذ بالله در حق حضرت
موسی بنابر افاده حکیم ترمذی بلا شبهه ثابت شد زیراکه همه آنرا بر حسد به نسبت خیار عباد الله متفرع
ساخته اند و درینجا هم معاذ الله حسد حضرت موسی علیه السلام بر خیار عباد الله متحقق گشته با وصفیکه
اینجا محض روایت ست و کلام حکیم ترمذی درایت و این الروایة من الدرایة و غایت خرافت عقل
حکیم ترمذی ملاحظه باید فرمود که با وصفیکه چنین نقیصه صریحه در حق حضرت موسی علیه السلام یعنی حسد او
بر هزار کس از انبیای معصومین روایت کرده باز می خواهد که آنرا از قبائح بدر آرد و در محاسن داخل
سازد و توجیه آن آنچه سرائیده لیاقت توجه ندارد و حاصل کلامش این ست که این غیرت
حضرت موسی علیه السلام از هدایت این انبیا و رجوع خلق بایشان از قبیل غیرت آدمیین و غیرت
اهل رغبت و تنافس نبود بلکه لله این غیرت نموده و تاب آن نیاورده که بینند این حضرات را
که شریک او در هدایت و تعلیم شوند و چنین کلام بی سر و پا موجب تحیر عقلا ست زیراکه این توجیه
و تاویل در اشنع آنچه از آن فرار کرده افتاده چه این غیرت حسد بدتر از غیرت و حسد آدمیین
و اهل رغبت و تنافس است چه اوشان سلب منافع فانیه دنیه از منعم علیهم می خواهند و درینجا حضرت
موسی علیه السلام العیاذ بالله من افتراءات القوم سلب نعمت باقیه شریفه از این حضرات خواسته تا آنکه
بوقوع پیوسته و ظاهر ست که شناعت حسد به نسبت زیادت ضرر محسود بیشتر می شود

وبخفت آن کمتر وانیهم ظاهر که در سلب منافع باقیه اخرویه ضرر بیشتر است بنسبت سلب منافع فانیه دنیه
پس ظاهر شد که این حسد گو بنابر افاده اولیین حکیم ترمذی از قبیل حسد آدمیین نباشد لیکن از آن چه
سود که بدتر از آن بلاشبهه بوده وعجب تر آنست که حکیم ترمذی بر این ادعا هم قدم ثبات نفشرده
بر ودی هرچه تمام تر تکذیب خویش نموده در آخر کلام تصریح کرده که این غیرت حضرت موسی از
قبیل غیرت آدمیین بوده چه قول او که هذا موجود فی طبع الآدمیین الخ صریحست که انچه از حضرت
موسی علیه السلام دریجا واقع شد در طبع آدمیین موجودست که هر کسیکه دوست میدارد بادشاه
را و مشغوف میشود بادو بادشاه او را حکم میکند بامری دشوار میشود بر او که شریک شود او را درین
امر احدی پس ثابت شد که این غیرت از قبیل غیرت اهل دنیا بوده که مشارکت دیگران در امر خود
بغرض اختصاص و امتیاز خود تجویز نمی نمایند پس این قول بصراحت تمام مخالف ادعاے اولیین
اوست ونیز حضرات اهلسنت روایت میکنند که حضرت موسی بسبب ملاحظه تفضیل و ترجیح
جناب رسالتماب صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بر او در شب معراج بگاوزاری آغاز نهاد وارشاد کرد
که بنو اسرائیل گمان میکنند که من بزرگترم بر خدا یتعالی واین یعنی جناب خاتم النبیین صلے اللہ علیہ وآلہ
اجمعین اکرم است از من بر خدا یتعالی واگر آنحضرت تنهامی بود سهل بر من میشد لکن با او امت او
است ونیز حضرت موسی علیه السلام العیاذ بالله بر خدا یتعالی عتاب کرد و رفع صوت بر او تعالی
شانه نمود و گفت که تو اکرام کردی او را یعنی جناب رسالتماب صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و تفضیل دادی
او را ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله فی قصة موسی فلما تجاوزت بکی قیل له ما
یبکیک بل لبکی لان غلاما بعث بعدی یدخل الجنة من امته اکثر ممن یدخلها من امتی
وفی روایة شریک عن انس لم اظن احدا یرفع علی وفی حدیث ابی سعید قال موسی یزعم
بنو اسرائیل انی اکرم علی الله وهذا اکرم علی الله منی زاد الاموی فی روایته ولو کان
هذا وحده هان علی ولکن معه امته وهم افضل الامم عند الله وفی روایة
ابی عبیدة بن عبد الله بن مسعود عن ابیه انه مر بموسی علیه السلام یرفع صوته فیقول
اکرمته وفضلته فقال جبرئیل هذا موسی قلت ومن یعاتب ذاک قال یعاتب ربه
فیک قلت ویرفع صوته علی ربه قال ان الله قد عرف له حدته وفی حدیث ابن مسعود

عند الحرث وابی یعلی والبزار سمعت صوتا وتذمرا فسالت جبرئیل فقال هذا موسی قلت علی من
تذمر قال علی ربه قلت علی ربه قال انه یعرف ذلک منه وابن حجر عسقلانی بمقام تاویل بکاء حضرت
موسی علیه السلام در فتح الباری میگوید قال العلماء لم یکن بکاء موسی حسدا معاذ الله فان الحسد
فی ذلک العالم منزوع عن احاد المومنین فکیف ممن اصطفاه الله تعالی بل کان اسفا علی ما فاته
من الاجر الذی یترتب علیه رفع الدرجة بسبب ما وقع من امته من کثرة المخالفة المقتضیة
لنقص اجورهم المستلزمة لنقص اجره لان لکل نبی مثل اجر کل من اتبعه ولهذا کان من اتبعه
من امته فی العدد دون من اتبع نبینا صلی الله علیه وسلم مع طول مدتهم بالنسبة لهذه الامة
مخفی نماند که این تاویل که ابن حجر از علما نقل کرده وقتی مقبول میشد که صرف بکا منقول میشد
حالانکه از روایت اموی که خود ابن حجر نقل کرده واضحست که معیت امت جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم بر حضرت موسی شاق ودشوار بوده وهل الحسد الا هذا ونیز رفع صوت بر خدای تعالی
ومعاتبه او تعالی شانه درباب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم که از روایت ابو عبیده
که خود ابن حجر نقل کرده نیز ظاهرست در انکه حضرت موسی العیاذ بالله تفضیل جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم را ناگوار داشته ونیز از طرائف روایات اهلسنت آنست که بعض انبیا علیهم السلام سوی
قوم خود نگریست واستکثار ایشان کرد وبلاحظه حال شان تعجب آمد وزخم چشم ایشان از دکه در یک ساعت
هفتاد هزار مردم قوم او مردند علامه ابوزکریا یحیی بن شرف نووی که یافعی در مرآة الجنان در وقایع
سنه ست وسبعین وستمائة او را باین مدائح عظیمه ستوده الفقیه الامام شیخ الاسلام مفتی الانام
المحدث المتقن المحقق المدقق النجیب الحبر المفید المقری السعید محرر المذهب المفاضل الولی
الکبیر السید السند ذو المحاسن العدیدة والسیرة الحمیدة والتصانیف المفیدة الذی
فاق جمیع الاقران وسارت بمحاسنه الرکبان واشتهرت فضائله فی سائر البلدان وشوهدت
منه الکرامات وارتقی فی علاء المقامات ناصر السنة ومعتمد الفتوی الشیخ محیی الدین النووی
یحیی بن شرف بن مری بن حسن الشافعی مؤلف الروضة والمنهاج والمناسکین وتهذیب
الاسماء واللغات وشرح صحیح مسلم وشرح المهذب وکتاب التبیان وکتاب الارشاد
وکتاب التیسیر والتقریب وکتاب ریاض الصالحین وکتاب الاذکار

وکتاب الاربعین وکتاب طبقات الفقهاء الشافعیة اختصره من کتاب ابن الصلاح وزاد علیه
اشیاء نبه علیها وغیر ذلک مما اشتهر فی سائر الجهات وظهر به النفع والبرکات وشیخ جمال الدین عبد الرحیم
بن الحسن بن علی الاسنوی الفقیه الشافعی در طبقات شافعیه گفته ابو زکریا یحیی بن شرف الحزامی بحاء مهملة
مکسورة بعدها زاء معجمة النووی هو محرر المذهب ومهذبه ومنقحه ومرتبه سار فی الآفاق
ذکره وعلا فی العالم محله وقدره صاحب التصانیف المشهورة المبارکة النافعة ولد فی
العشرة الاول من المحرم سنة احدی وثلثین وستمائة بنوی وهی قریة من الشام من عمل دمشق
فی سنة تسع واربعین وقرأ التنبیه فی اربعة اشهر ونصف وحفظ فی ربع المهذب فی بقیة
السنة وهی سنة خمسین وحج مع والده سنة احدی وخمسین وحج بعد ذلک حجة اخری
ومکث قریبا من السنتین لا یضع جنبه علی الارض وکان یقرأ فی الیوم واللیلة اثنی عشر
درسا علی المشایخ فی عدة من العلوم وتفقه علی جماعة منهم الکمال سلار الاربلی والکمال
اسحاق المغربی المقدسی واکثر انتفاعه علیه الخ در کتاب الاذکار که دو با نسخه آن بدست این
خاکسار افتاده گفته ذکر الامام ابو محمد القاضی حسین من اصحابنا رحمه الله فی کتابه التعلیق فی
المذهب قال نظر بعض الانبیاء علیهم السلام الی قومه فاستکثرهم واعجبوه فمات منهم فی ساعة سبعون
الفا فاوحی الله سبحانه الیه انک عنتهم ولو انک اذ عنتهم حصنتهم لم یهلکوا قال وبای
شیء احصنهم فاوحی الله تعالی الیه تقول حصنتکم بالحی القیوم الذی لا یموت ابدا و
دفعت عنکم السوء بلا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قال المعلق عن القاضی حسین و
کان عادة القاضی اذا نظر الی اصحابه فاعجبه سمتهم وحالهم حصنهم بهذا ازین روایت ظاهرست
که نبی معصوم قوم خود را زخم چشم زد و سبب هلاک هفتاد هزار مردم قوم خود گردید و از حدیث
مروی در شرح احکام صغرای ولی الدین عراقی و دیگر احادیث اهلسنت ظاهرست
که اصابة عین متضمن حسد می باشد پس وقوع حسد عظیم که موجب فنای جم غفیر و جمع کثیر گردید بوضوح
تمام ظاهر شد واما مضامین غریبه وکفریات صریحه که حکیم ترمذی در نوادر الاصول و دیگر اکابر اهلسنت
درباره حسد حضرت داود بر اوریا بجهت ابتلا بعشق زن او و جسارت بر ایقاع او در هلاک و قتل
یا بن بغض و عداوت و حسد بعد آنکه ملائکه تنبیه و زجر او نمودند هرگاه العیاذ بالله هرفت بخانه اوریا

تا زنش را باوصف آنکه بحبالهٔ نکاح او بود بخانهٔ خویش آرد و در جملهٔ نساء خویش داخل سازد و خواهش
نفس را تسکین دهد روایت نموده تصدیق میکنند و سندی متین برای اهل فسق و فجور و منهمکین
در معاصی و مخازی از انبان اسلاف خود که تابع یهود و نصاری که افترا بر انبیا و اسناد هر گونه
مطاعن و معائب باین حضرات کار ایشان ست بر آورده دست انتهاب ایمان و اسلام می فشانند
پس بحکم ضرورت لبهٔ در مباحث آتیه مفصلاً مبین میشود و چون جناب مخاطب بر این افادات
در روایات ائمهٔ خویش از جهت قصور تتبع وقوفی ندارد لهذا برین روایت عیون که بحمد الله چنانچه
واضح خواهد شد صلا شناعتی پیرامون آن نمیگردد چشمکها زده بتقلید کابلی و دهلوی رفته بزعم
باطل خود قطعاً اهل حق را مفحم بآن ساخته و این قدر ندانسته که جائیکه سفیه بر حضرت داؤد که از
انبیائی معصومین مشهورین بوده اینهمه شنائع که احاد الناس هم استحیا از امثال آن می نمایند جسارت
بر آن نمیکنند یعنی عشق زن اجنبیه و باز رفتن بخانهٔ او و اراده آوردنش جبراً و قسراً بخانهٔ خود و ادخال
او در نساء خویش و عدم انزجار بتنبیه ملائکه سموات مشافهةً و تیقظه کما فی نوادر الاصول و باز
اهتمام در قتل اوریا بلکه ایقاع آن و باز تصرف بر زن او تجویز کرده باشند و این همه اکمال
اهتمام بتصدیق نموده و عبارات بلیغه و تسجیعات ملیحه در بیان آن انشا کرده کما یظهر
نموذجه من نوادر الاصول باز اگر در بعض روایات اهل حق نسبت حسد که بمعنای غبطه مجوزه ست
بحضرت آدم علیه السلام واقع شود چه جای تشنیع و طعنه زنی ست هاشتم آنکه طعن و تشنیع بر این
حدیث در صورتی توهم انجاه دارد که لفظ حسد درآن محمول شود بر معنای مذموم یعنی تمنی زوال
نعمت از محسود و دونه خرط القتاد بلکه حسد درآن بمعنی غبطه ست و درین صورت صلا شناعتی
بر آن لازم نمی آید که غایت امر ازان وقوع غبطه حضرات معصومین علیهم السلام از حضرت آدم علی
نبینا و علیه السلام ثابت خواهد شد و تمنای فوز بدرجات ایشان من دون تمنی زوالها عنهم علیهم
السلام لازم خواهد آمد نهم آنکه دلالت این حدیث بر وقوع حسد و لو بمعنی الغبطه نیز ممنوع است
زیرا که جایز ست که قول آنحضرت فنظر الیهم بعین الحسد محمول بر مجاز مشارفه باشد یعنی شارف ان
ینظر الیهم بعین الحسد و تمنی منزلتهم و همین تاویل الیق است بنظر کمال رفعت منزلت حضرت آدم علیه السلام
و اگر فاضل مخاطب که مهارت او در فنون لسانیه معلوم عالمیان ست باستماع این تاویل

از جارو دو از قبول آن با وصف ابتلای بهلاف او وخود او تاویلات بعیده و توجیهات سخیفه کما

ظهر بموه و جه من قبل استنکاف فرماید و آنرا برکاکت نسبت نماید حقیر بخدمتش التماس خواهم کرد

که این تاویل یعنی حمل فعل بر مشارفت آن در کمال متانت و موافق قواعد بلاغت مطابق

استعمال آیات قرآنی و محاورات بلغا و فصحاء عرب العرباست و اعلام فریقین بآن

متمسک میشوند سید علی خان مدنی که علو باع او در علوم عربیه و فنون ادبیه شهره آفاق است

تا آنکه اهل خلافت هم بذکر فضائل جمیله او رطب اللسان باشند کما یظهر من سبحة المرجان و غیرها

در ریاض السالکین در شرح دعای طلب حوائج بذیل فقره اللهم و لی الیک حاجة قد قصر عنها

جهدی و تقطعت دونها حیلی فسولت لی نفسی رفعها الی من یرفع حوائجه الیک الخ میفرماید

فان قلت کیف یجوز علیه صلوات الله و سلامه علیه و هو امام معصوم ان تسول له نفسه

رفع حاجته الی غیر الله تعالی حتی اعترف بان ذلک زلة من زلل الخاطئین و عثرة من

عثرات المذنبین قلت یمکن ان یکون قوله علیه السلام و سولت لی نفسی من باب تعبیرهم

بالفعل عن مشارفته ای شارفت نفسی ان تسول لی لا ان التسویل وقع منه کقوله تع و

لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم ای لو شارفوا ان یترکوا لصح

وقوع خافوا جزاء لانتفاء الخوف بعد الموت و منه قول الشاعر ع الی ملک کاد الجبال

لفقده تزول و زال الراسیات من الصخر فان المراد شارفت الزوال لا ان زوالها وقع و علی هذا

فلا یبعد ان یقال انه علیه السلام لما عجز عن حاجته جهده و تقطعت دونها حیلته شارفت

نفسه ان تسول له التوصل فیها الی من یظن انه یساعفه و یقوم معه فی نجاحها فیضم الی

دعاء الله و رغبته الیه و لا اعتماد علیه الاستعانة بمن یظن ان یکون سببا لحصولها و لیس فی

ذلک شیء ینافی العصمة هذا بالنظر الی مقامه علیه السلام و الا فلو وقع من نفس التسویل

بل لو وقع منه رفع الحاجة الی غیر الله تعالی علی الوجه المذکور لم یکن شیء منهما منافیا للعصمة

بل یکون کقول یوسف الصدیق علیه السلام للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک

فانه لو لم یکن من هذا القبیل لما جاز ان یقع منه هذا القول لانه نبی مرسل معصوم انتهی

بقدر الضرورة و ملا علی قاری در شرح مشکوة در شرح حدیث المتحابون فی جلالی لهم

منابر من نور یغبطهم النبیون والشهداء بمقعدهم انتهی والظاهر انه لم یقصد فی ذلک الی اثبات الغبطة لهم علی حال هؤلاء بل بیان فضلهم وعلو شانهم وارتفاع مکانهم وتقریرها علی آکد وجه وابلغه والمعنی ان حالهم عند الله یوم القیمة بمثابة لو غبط النبیون والشهداء یومئذ مع جلالة قدرهم ونباهة امرهم حال غیرهم لغبطوهم انتهی وبهمین تقریر در حدیث مبحوث عنه میتوان گفت که الظاهر انه لم یقصد فی ذلک الی اثبات الغبطة لهما علی حال هؤلاء الطاهرین بل بیان فضلهم وعلو شانهم وارتفاع مکانهم وتقریرها علی آکد وجه وابلغه والمعنی ان حالهم عند الله فی عالم الارواح کان بمثابة لو غبط آدم وحوا یومئذ مع جلالة قدرهما ونباهة امرهما وابوتهما حال خاتم النبیین والائمة الطاهرین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین لغبطاهم واگر متوهمی را توهم در گیرد که هرگاه از حضرت آدم علیه السلام محض مشارفت غبطه واقع شده بود نه وقوع آن عتاب بران چرا واقع شد گوئیم که نظر بعلو مراتب ورفعت مدارج حضرات معصومین انیقدر مشارفت هم در زلات معدود میشود ومواخذه وعتاب برآن واقع میگردد فان حسنات الابرار سیئات المقربین دهم آنکه گرفتیم که حسد درین حدیث محمول بر معنی مذموم ست لیکن میتوان گفت که این حسد از حضرت آدم علیه السلام واقع نشده بلکه مرتکب آن بعض ذریت آن حضرت بودند که در ظهر مبارک جنابش جا داشتند چنانچه درباره عصیان آنحضرت محققین اهلسنت تقریر کرده اند در یواقیت وجواهر شعرانی مذکورست کان الشیخ ابو العباس القرینی شیخ خال الشیخ محیی الدین یقول لم یعص آدم ربه معاذ الله وانما عصی من کان فی ظهره من ذریته الذین هم اهل الشقاء لان ظهره کان کالسفینة لسائر اولاده انتهی ازین کلام در کمال ظهور واضح ست که فعل عصیان از حضرت آدم واقع نشده بلکه مرتکب آن ذریت آنحضرت بودند ونسبت عصیان باآنحضرت محض مجازست پس همچنین مرتکب این حسد هم ذریت که در ظهر مبارک آنجناب بودند خواهند بود یازدهم آنکه اگر بفرض محال التسلیم کنیم که از حضرت آدم حسد بمعنای مذموم واقع شده وگناه کبیره بوده پس اینمعنی گو خلاف عقیده اهل حق باشد لیکن حضرات اهلسنت را مجال طعن وتشنیع واستهزا وسخریه بران نیست که امام رازی تصریح کرده باینکه آیه ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین دلالت دارد بر صدور ذنب عظیم از آدم علیه السلام حیث قال

قال فی تفسیر قوله تعالی قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین اعلم ان هذه الآیة مفسرة فی سورة البقرة وقد ذکرنا هناك ان هذه الآیة تدل علی صدور الذنب العظیم من آدم علیه السلام الا انا نقول ان هذا الذنب انما صدر عنه قبل النبوة وعلی هذا التقدیر فالسوال زائل انتهی بلفظه پس حیرتم میبرد که آیا شاه عبد العزیز حالا بجودت امام خود هم آن همه تشنیعات و استهزاءات که بر اهل حق وارد ساخته اند متوجه خواهند ساخت و نسبت این همه عظائم و قبائح که بجهت روایت عیون و معانی الاخبار بایشان نسبت کرده اند بحضرات اهل سنت خواهند کرد یا بر این زبان درازی بیجا ندامت کرده استغفا خواهند فرمود و ضغث علی ابالة اینکه خود شاه صاحب نیز در باب هفتم تحفه دعوی اجماع بر صدور گناه از آن حضرت دارند و از راه کمال نافرمانی و عقوق ابو الانبیاء ارشاد می فرمایند که حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بود بالاجماع مصدر گناه شد انتهی بلفظه و از وهم آنکه محو حیرتم که فاضل مخاطب اسلاف او بر محض ورود نسبت حسد که بمعنی غبطه هست در بعض احادیث ائمه کرام علیهم السلام نسبت کفریات بشیعیان نمایند و شاه صاحب بتقلید کابلی جواز حسد مذموم را در اعتقادات اهل حق داخل سازند و بر این ادعام خام تشنیع و تغلیظ و تکفیر و تضلیل دهند و از حال عقاید اکابر محققین خود خبر ندارند که بحضرت آدم نسبت شرک جحفر آدم علیه السلام حاشا عن ذلک کرده اند لله الانصاف باید کرد که این شرک بدتر است از حسد اگر محض ادعا باور نمی آید بلواقح الانوار فی طبقات الاخیار عبد الوهاب شعرانی که اسم سامی او از موضوع و جلالت قدرش خبر میدهد رو آرد بطور خود از جزو رو زبا که شعرانی شیخ المشایخ مخاطب مختص و والد یا جد ش اوست ابو العباس احمد بن محمد بن سهل بن عطا الادمی را بجلائل اوصاف ستوده و در حقش فرموده من ظراف مشایخ الصوفیة وعلمائهم لسان فی الفهم للقرآن مختص به صحب الجنید وابراهیم المادستانی ومن فوقهم من المشایخ وکان ابو سعید الخراز رضی الله عنه یعظم شانه حتی قال التخلق بالتصوف عزیز وما رایت من اهله الا الجنید وابن عطا و بعد ذکر نبذی از کلمات هدایت آیات او گفته وقال فی قوله تعالی هل ادلك علی شجرة الخلد وملك لا یبلی ان آدم قال یا رب بما اذنبتنی وانما اکلت من الشجرة طمعا للخلود فی جوارك فقال یا ادم طلبت الخلود من الشجرة لا منی والخلود بیدی وعلی فاشرکت بی وانت لا تشعر ولکن نبهتك

بالخروج حتی لا ینسانی فی وقت من الاوقات انتهی پس حالا فاضل
مخاطب و اولیای او را باید که سرهائے خود بسنگ خارا زنند و گریبانہا را تا بدامن چاک کنند و دیوانه وار
رو بصحرا نهند و خاک بر مفارق خودها ریزند و با تمامی اولیاء و معتقدین خویش برای ماتم و نوحه
خیزند که شیخ و امام و مقتدی و عارف این حضرات ابن عطا حضرت آدم را نسبت بشرک میسازد و الا
اصلاح این کلام امام خویش باوصف لحاظ هفوات خود درباره ابطال اراده معنی غبطه از لفظ حسد پردازند
بعد ان اگر یارائے کلام کردن باقی ماند زبان خود را بتشنیع و تهجین احادیث الحق آلایند و الا ازین
دراز نفسی و برآمدن از غلاف و خبر نگرفتن از افادات سلاف خویش چه سود که لا یرسبے بالحجارة
من بیته من الزجاجة و اینجا مناسب چنان می نماید که عبارت جناب شاه صاحب که نقلش می آید
باندک تفاوت منقلب کرده شود و گفته آید که حضرت آدم ابو البشر صفی الله بود و از شرک و کفر و اصرار
بر نافرمانی خدا پاک بود و همین ست مذهب اهل تشیع قوله تعالی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی
فتلقی ادم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم ان الله اصطفی آدم و نوحا و ال
۵۸۷ ابراهیم و ال عمران علی العالمین سنیه در حق ابو الابا عقوق تشنیع بکار برند و کمال بے ادبی نمایند
و او را بشرک و حسد و بغض و سائر خصال نامرضیه بجهت آنکه شرک ام الذنوب و راس القبائح است
وصف کنند و مصر بر معصیت و نافرمانی خدا انگارند و انچه ابلیس را نسبت بحق تعالی پیش آمد که امر
سجده را قبول نه نمود و عهد خدا در حق او ترک داد و ملعون ابدی شد اینها بدتر ازان که شرک بحق تعالی
است ثابت کنند که طالب خود از شجره که نبات محض ست گردید و آنرا شریک حقتعالی گردانید و حقتعالی
بروی غضب فرمود و همیشه در غضب ماند معاذ الله من ذلک کما نقل عبد الوهاب الشعرانی فی لواقح
الانوار حالا در مضمون این نقل عاقل را تامل باید کرد که در حق حضرت آدم چه قدر اهانت و تحقیرات
زیرا که شرک از مذمومات و قبائح بلکه اصل آنهاست باجماع جمیع اهل ملل و نحل خصوصا از اکابر و انبیا
و خیار عباد الله و این همه را نسبت بحضرت آدم میکنند خاصه بعد از تشدد و تاکید تمام از جناب
کبریای الهی پس در مذهب ایشان درمیان حضرت آدم علیه السلام و ابلیس فرقے نیست انچه از ابلیس
که در حضرت آدم علیه السلام بعمل آورد بلکه کار حضرت آدم معاذ الله نزد سنیه بدتر از کار ابلیس شد زیرا که از
ابلیس شریک گردانیدن بذات خدا تعالی بوقوع نه آمده و آدم با این بزرگوارے معاذ الله صدر

شرک گردید پس شرک به پیغمبرے که اول پیغمبران و قبلهٔ فرشتگان است و ساکن جنت بود منسوب
گشت معاذ الله من ذلک و گمان مبر که نسبت شرک بحضرت آدم علیه السلام معاذ الله من ذلک
مخصوص بعرفای اهلسنت است بلکه متکلمین محققین اصولیین متقدمین ائمهٔ سنیه نیز باهتمام تمام داد کد و کاوش
بلیغ اثبات شرک بر حضرت آدم علیه السلام و به تجویز شرک بر انبیا علیهم السلام و لو قبل النبوة عقلاً
وسمعاً جاری زنند و اساس دین اسلام خود بر میکنند رئیس المحققین و عمدة المتبحرین و قدوة المتکلمین
علامه آمدی در ابکار الافکار که بعنایت پروردگار نسخهٔ آن بدست این خاکسار افتاده در ذکر
حجج نفی عصمت انبیا علیهم السلام گفته الحجة الثانیة قوله تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحدة
وخلق منها زوجها لیسکن الیها فلما تغشاها حملت حملاً خفیفاً فمرت به فلما اثقلت دعوا الله ربهما
لئن اتیتنا صالحاً لنکونن من الشاکرین فلما اتاهما صالحاً جعلا له شرکاء فیما اتاهما الله فتعالی
الله عما یشرکون ووجه الاحتجاج بالآیة ان المراد من قوله خلقکم من نفس
واحدة ادم علیه السلام ومن قوله وجعل منها زوجها لیسکن الیها حوا والضمیر فی قوله جعلا
عائد الی ادم وحوا لانه لم یسبق ما یعود الیه ضمیر التثنیة غیرهما وفی قوله له شرکاء عائد الی الله
تعالی وذلک یدل علی وقوع المعصیة من ادم وحوا وهو اما ان یکون فی حالة النبوة او
قبلها وعلی کل تقدیر فهو خلاف مذهب الشیعة فان قیل انتم وان جوزتم الشرک علی الانبیاء
عقلاً فالاجماع منعقد منا ومنکم علی امتناع ذلک فی حقهم سمعاً وعند ذلک فلا بد من التاویل
الخ و در مقام جواب از این حجت گفته والجواب قولهم بالاجماع منا ومنکم منعقد علی امتناع
الشرک بالله تعالی علی الانبیاء قلنا فی حالة النبوة او الاول مسلم والثانی ممنوع فانا ذکرنا
ان مذهب القاضی ابی بکر ان ذلک غیر ممتنع لا عقلاً ولا سمعاً ولم یثبت انه حال اضافة
الاشراک الیه کان نبیاً الی ان قال قولهم الضمیر فی جعلا له شرکاء عائد الی الذکور والاناث
من اولادهما الکفار قلنا اولادهما وان کانوا مذکورین غیر ان التثنیة غیر مذکور والاصل
فی ضمیر التثنیة ان یعود الی المذکور اذ هو ابعد عن اللبس والخلل وان سلمنا ضمیر التثنیة
مذکور غیر ان الاصل عود الضمیر الی اقرب مذکور ولا یخفی ان ادم وحوا اقرب مذکور
الی الضمیر من اولادهما فکان عودهما الیهما اولی انتهی سیزدهم آنکه نسبت حسد بصراحت

تمام بحضرت آدم علیه السلام علامه زمخشری که مدائح و مناقب عظیمه او سائله شنیدی در کتاب ربیع الابرار وارد کرده چنانچه در باب خامس والاربعون فی الطمع والرجاء والحرص والتمنی والوعد والانجاز و اخلافه والمطل والتسویف گفته کان یقال حین خلق الله آدم عجن بطینته ثلاثة الحرص والطمع والحسد فهی تجری فی اولاده الی یوم القیامة فالعاقل یخفیها والجاهل یبدیها ازین روایت ظاهرست که حسد با حرص و طمع در طینت حضرت آدم علیه السلام معجون و ازین خصال ثلثه طبیعت حق طویت او مشحون بوده پس بحیرتم که بعد ملاحظه آن چگونه حضرات سنیه زبان طعن بر روایت عیون دراز می توانند ساخت و تاویلی که برای این روایت علامه زمخشری ذکر کرده حیث قال ومعناه ان الله خلق شهوتها فیه پس چون مثل آن بلکه بهتر ازان در حدیث عیون هم جاریست لهذا آن ضرری بماندارد چهارم آنکه عبد الله بن حسین الدین بن جمال الدین الانصاری المعروف بشیخ الاسلام الانصاری در کتاب عصمة الانبیا گفته ثم هذا الفعل اعنی اکل الشجرة لم یکن کبیرة لانه لم یکن من الاشیاء المذکورة فی الحدیث ولا فی معناها ولم یکن مما شرع علیه عقوبة مقدرة فی الشرع واما قوله تعالی فتکونا من الظالمین فلیس مما یثبت بالعقوبة المقدرة مع ان المراد من الظلم ههنا علی ما قالوا هو الجرح والاضرار علی انفسهما باجتلاب المحنة بدل الراحة ولم یکن حراما بعینه ایضا لان الشجرة هی شجرة الحنطة علی اکثر الاقاویل وروی ابن مسعود هی انها شجرة العنب وقال ابن جریح شجرة التین وقال قتادة شجرة العلم وفیها من کل نوع وقیل هی شجرة الفکرة الردیة کما ذکر فی خالصة الحقایق انه لما نفخ الروح فی جسد آدم نظر الی العرش فرای فیه مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا رب من الذی اسمه مکتوب مقرون باسمک فقال تبارک وتعالی هو نبی من انبیائی وولد من اولادک خلقته کی یکون شفیعا لک اذا جاء التقصیر منک فخطر علی قلبه انه لا یحسن ان یکون الولد شفیعا للوالد اذا جاء التقصیر منه فاوحی الله الی جبرئیل ان ادرک عبدی واخرج ذلک الفکرة من صدره فادرکه وشق صدره فاخرج بامر الله نصف ذلک الفکر من جوف آدم ودفنه فی الجنة فانبت الله کهلک الشجرة وصار سبب ابتلائه والنصف الباقی خلق منها النفس الامارة ولم یکن فیها خبث ذاتی علی جمیع الاقاویل

بل لما ان اکلها مع ما یترتب علیه لم یکن هنالک موافقا للحکمة الالهیة ولم یکن فاحشة ولا رافضة للمودة والکرم ولم یکن مستشنعا عند الله انتهی از عبارت کتاب خالصة الحقایق که شیخ الاسلام سفیان نقل کرده واضحست که در قلب حضرت آدم علیه السلام فکر روی عدم استحسان شفاعت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم واقع شد و باوصف آنکه حضرت جبرئیل این فکر را بشق قلب وبیرون آورد باز شجره همین فکرت رویه را تناول کرد و ان سبب ابتلاء حضرت او شد پس مضمون این روایت غرابت مشحون از روایت عیون بالاتر است حضرات اهل سنت را بعد ملاحظه آن مجال طعن وتشنیع بر اهل حق نیست واگر بنحو من الانحاء تاویل سازند بهتر از ان تاویل برای روایت عیون پیدا خواهد شد **پانزدهم** آنکه آنچه فرموده پس عجب نیست که چنانچه در حدیث علل شیخ الشایخ الخ مدفوع است بانیکه البته از فاضل مخاطب که بغض وعناد ائمه امجاد علیهم السلام در سرشت او تخمیر یافته عجب نیست که نسبت بدخواهی اهلبیت علیهم السلام بابو الانبیاء علی نبینا وآله وعلیهم الصلوة والسلام بتاسی اسلاف خود که در تهجین وتنقیص آنحضرات قصبات سبق ربوده اند کما لا یخفی علی من طالع افادات الاعور وابن تیمیة الاکفر وصاحب القرة الافجر ورسالة فصله فی مقامه ان شاء الله الاکبر نماید تا زنگ عار وشنار از خود واکابر خود زداید بالجمله اولا بدخواهی حضرت آدم علیه السلام در حق این بزرگواران هرگز ثابت نیست تا تفوه باین معنی طرفی از صحت داشته باشد وثانیا می بایست وجود این تهمت بر انبیا ثابت کردن وبعد آن حکم تبوارث ان از حضرت آدم علیه السلام فرمودن حالانکه اگر مخاطب واولیایش آسمان را بزمین دوزند ومدت العمر دماغ را درین سعی نامشکور سوزند هرگز ثابت نمیتوانند ساخت و توهماتیکه از مخاطب درین باره در مباحث آتیه سر زده ان شاء الله الجلیل بحیثیتی ابطال آن ظاهر میشود که اختلال حواس او بر همگنان از موافقان ومخالفان نمایان میگردد **قال الفاضل المتوحد النبیل** هداه الله تعالی الی سواء السبیل فاضل جالسی که چالشگری در عونت شیوه دیرینه اوست درین مقام هم تشنیعات صاحب قوت قدسیه مصنف تحفه اثنا عشریه را بحرب زبانی بلکه خیالات نفسانی منعکس ساخته تعرض بر دهفوات او ش دلو علی سبیل الاجمال برای تکمیل این اجزا ضرور می نماید بر اهل بصیرت بلکه عوام هم مانند فلق صبح هویدا شود که جالسی مذکور هر چند

گوشمش را دحسام چوبین بغایت قصوی رسانیده ولیکن نزد کاشفان استار و محرمان اسرار جز زنخ زدنی و یافه درائی بیش نیست هذا کلامه اما حدیث حضرت آدم که در کتب امامیه مروی گشته و سبب تشنیع ناصب عداوت عترة طاهره بر شیعیان اهلبیت گردیده پس از جمله احادیث صحاح نیست تا عقا کردن بآن و تصحیح نمودن آن از جمله ضروریات اهل امامیه باشد و ایضاً گویا بگوش این ناصب عداوت اهلبیت نرسیده که حسد بر دو قسم ست یکی بمعنی غبطه و دوم حسد بمعنی استدعای زوال نعمت اول مباح ست و ثانی مذموم و میدانم که اگر بمجرد ادعای این تقسیم اکتفا نمایم ناصب عداوت عترت طاهره تکذیب خواهد نمود ولهذا بذکر یک حدیث صحاح ایشان که دلالت صریح دارد بر انچه ادعا نموده ام می پردازم و دهن او را باین تقریب می دوزم که گفته اند دع دهن سگ بلقمه دوخته به و لساغ بعد ذلک ان یقال فی حقه فبهت الذی کفر کانه التقم الحجر و آن انیست که بخاری روایت نموده از ابوهریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا حسد الا فی اثنین رجل آتاه الله القرآن فهو یتلوه آناء اللیل و النهار فسمعه رجل له فقال لیتنی اوتیت مثل ما اوتی فلان فعملت مثل ما یعمل و رجل آتاه الله مالا فهو ینفقه فی حقه تعالی رجل لیتنی اوتیت مثل ما اوتی فلان فعملت مثل ما یعمل و بتفاوت یسیر قریب باین مضمون حدیث دیگرست که آنرا بخاری و مسلم و ترمذی روایت کرده اند پس چرا جایز نباشد که حسد حضرت آدم ازین قبیل بوده باشد و چگونه چنین نباشد و حال انیکه حدیث مفضل بن عمر که ناصبی آنرا از اندکور ساخته متضمن کلمه و حملها علی تمنی منزلتهم است که در قوت تفسیر معنی حسد ست لیکن چون غبطه هر چند مباح است اما نظر بعلو منزلت و شرف مرتبت جناب عترت سید المرسلین غبطه ایشان از قبیل ترک اولی ست لهذا حق سبحانه و تعالی علی حسب جری العادات الالهیه حضرت آدم را معاتب ساخته و ایضاً حسد بمجرد انیکه بمقتضای بشریت عارض شود ما دامیکه بمقتضای ان کار نکند آدمی گنهگار بران نمی شود چنانچه در بعض احادیث از ائمه عترت ماثور گشته و ایضاً معلوم ست که حضرت آدم متمسک گردیده بکلماتیکه تفسیر آن بنابر احادیث بسیار باسماء آل عبا شده پس باین قرینه برین حسد بمعنی غبطه که از قبیل ترک اولی بود آدم اعتراف نموده انتهی قول الناصب المکابر علیه ما یستحقه **اقول** این کلام محل بحث و کلام اهل کلام ست بوجوه بسیار که تعدادش دشوارست مگر برای انشاط سامعین و نظار بر چند وجه قصر میکنم **اول** آنکه

اگر معنی منع صحت واخراج حدیث مذکور از روایات صحاح انیست که حدیث از اصول اربعه مشایخ ثلثه نیست وجامع کتاب مذکور هرچند جامع فقیه است لیکن چه ضرور که هر کتابش همپایهٔ آن باشد یا مراد از منع بدلالت الزام انکار اعتبار ولیاقت احتجاج است پس قطع نظر از انکه دائرهٔ بحث را برای اهل حق وسیع وبرای خویش مانند جوهر فرد تنگ کردنست زیراکه وقت احتجاج وقصد الزام اهلسنت وجماعت چه شتر گربه که نمی آرند وچه رطب ویابس که بحکم الغریق یتشبث بکل حشیش بران دست نمی اندازند تکذیب او مطالع جلد اول از بحار است زیراکه ازان معلوم میشود که مجلسی بعد از انکه درفصل بیان اصول که ماخذ کتاب اوست کتب صدوق را بر مصنفات سایر محدثین مقدم داشته واز جمله آن عیون اخبار را بتقدم بالشرف مشرف ساخته اعتقادان دارد که کتاب مزبور با چند کتاب دیگر مثل علل والکمال والتوحید والخصال والامالی وثواب الاعمال غیر از هدایه وصفات وفضائل الشیعه واشهر ومصادقة الاخوان در اعتبار واشتهار مانند اصول اربعه میباشد حیث قال لا تقصر فی الاشتهار عن الکتب الاربعة التی علیها المدار فی هذه الاعصار وهی داخلة فی اجازاتنا ونقل منها من تاخر عن الصدوق ومن الافاضل الاخیار ومحتجب نیست که مراد از اشتهار مجرد شهرت وافتادن اسامی ان در افواه عوام نیست بلکه اعتماد واعتبار نزد علمای اعلام است چنانچه از ضمیمه عبارتش یعنی وهی داخلة الی آخرها وهم از عبارات دیگرش بدلالت مطابقی جابجا پیدا است والا احتجاج واستدلال او بروایات کتاب مذکور زنهار صحیح نخواهد بود وتمسک ناصب عداوت ائمهٔ امجاد یعنی فاضل جالشی در کتب مطبوع وغیر مطبوع نیز برباد خواهد رفت معذالک فقط از مطالعه کتاب مسطور معلوم توان کرد که شیخ صدوق بعد ذکر روایتی که مشتمل بر غرابت وشذوذ باشد وکما ینبغی بمرتبه اعتبار واعتقاد نرسد خود متعرض میگردد کما سبقت الیه الاشارة واز ینجا معلوم توان کرد که عدد قدیم عترت طیبین بمطالعه این کتاب هنوز بشرف نشده **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** بر صاحب نظران هوشیار ومصنفان اولی الابصار مخفی ومحتجب نماند که فاضل مخاطب که چاپلشکری در رعونت وکبر ونخوت شیوهٔ دیرینهٔ اوست درینمقام وهم دیگر مقامات تشنیعات شنیعه وهفوات فظیعه والکذوبات صریحه وافتراآت فضیحه بصفحه تحفهٔ اثناعشریه را که پردهٔ تعصب غشاوهٔ عناد بصر بصیرت او را پوشیده در هر مبحث تبادر بود دیده

بافته ودر دلائل وبراهین مزعومه خود چها افتراءآت که ذکر نساخته جواهر زواهر وعلق نفیس انگاشته علم
مباهات وافتخار بران افراشته وندانسته که ذکر آن موجب ندامت وخجالت او واولیای او خواهد شد وپرده
از روی کار خواهد افتاد وتلبیسات وتدلیسات شاه صاحب بمنصهٔ ظهور جلوه خواهد نمود بالجمله برای
اظهار حال قوت قدسیه آن معدن کذب وفریه بنقل خرافات او که درین مبحث بران جسارت کرده
میگرائیم وبعد ازان تعرض بتعدید اکاذیب وهفواتش هم ولو علی سبیل الاجمال برای تکمیل این اجزا ضرور
می نماید تا بر اهل بصیرت بلکه عوام هم مانند فلق صبح هویدا شود که دهلوی مذکور هر چند کوشش در تحفه هم
بغایت قصوی رسانیده لیکن نزد کاشفان استار ومحرمان اسرار جز زنخ زنی ویافه درائی بیش
نیست وهذا کلامه فی الباب السادس فی النبوة عقیده هفتم آنکه حضرت آدم ابو البشر صفی الله بود واز
حسد وبغض واصرار بر نافرمانی خدا پاک بود وهمین است مذهب اهل السنة قوله تعالی ثم
اجتباه ربه فتاب علیه وهدی فتلقی ادم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب
الرحیم ان الله اصطفی ادم ونوحا وال ابراهیم وال عمران علی العالمین امامیه در حق ابو
الاباء عقوق شنیع بکار برند وکمال بی ادبی نمایند واورا بحسد وبغض وسایر خصال مرضیه وصف
کنند ومصر بمعصیت ونافرمانی خدا انگارند وانچه ابلیس را نسبت بحضرت آدم پیش آمد که حسد کرده ام
سجده را قبول ننمود وعهد خدا را در حق او ترک داد وملعون ابدی شد اینها در حق حضرت آدم
نسبت بائمه اطهار ثابت کنند که حسد اینها نمود ومیثاق ولایت ایشان اقرار نکرد وعهد خدا را
درحق اینها ترک داد وحق تعالی بروی غضب فرمود وهمیشه در غضب ماند معاذ الله من ذلک
روی محمد بن بابویه فی عیون اخبار الرضا عن علی بن موسی الرضا انه قال ان ادم لما اکرمه الله تعالی
باسجاد الملائکة وادخاله الجنة قال فی نفسه انا اکرم الخلق فنادی الله عز وجل ارفع
راسک یا آدم فانظر الی ساق عرشی فرفع ادم راسه فوجد فیه مکتوبا لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله امیر المومنین وزوجته فاطمه سیدة نساء العلمین والحسن والحسین
سیدا شباب اهل الجنة فقال ادم یا رب من هؤلاء فقال عز وجل هؤلاء من ذریتک و
هم خیر منک ومن جمیع خلقی ولولاهم ما خلقتک وما خلقت الجنة والنار ولا السماء و
الارض فایاک ان تنظر الیهم بعین الحسد فاخرجک عن جواری فنظر الیهم بعین الحسد فسلط

علیه الشیطان حتی اکل من الشجرة التی نهی الله تعالی عنها وایضا روی ابن بابویه فی معانی الاخبار عن المفضل بن عمر عن ابی عبد الله قال لما اسکن الله عزوجل آدم و زوجته الجنة قال لهما کلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فنظر الی منزلة محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة من بعدهم فوجداها اشرف المنازل من منازل اهل الجنة فقالا ربنا لمن هذه المنزلة فقال الله عزوجل ارفعوا رؤسکما الی ساق عرشی فرفعا رؤسهما فوجدا اسماء محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة مکتوبة علی ساق العرش بنور من نور الجبار جل جلاله فقالا یا ربنا ما اکرم هذه المنزلة علیک وما احبهم الیک وما اشرفهم لدیک فقال الله جل جلاله لولاهم ما خلقتکما هؤلاء خزنة علمی وامنائی علی سری ایاکما ان تنظرا الیهم بعین الحسد وتمنیا منزلتهم عندی ومحلهم من کرامتی فتدخلا من ذلک فی نهیی وعصیانی فتکونا من الظالمین فوسوس الیهما الشیطان فدلهما بغرور وحملهما علی تمنی منزلتهم فنظر الیهم بعین الحسد فخذلا لذلک حالا در مضمون این دو خبر عاقل را تامل باید کرد که ورق حضرت آدم چه قدر اهانت و تحقیر است زیرا که حسد مطلقا از مذمومات و قبائح است باجماع جمیع اهل ملل و نحل خصوصا حسد اکابر و خیار عباد الله کبیره است از عمده کبائر و اینهمه را نسبت بحضرت آدم میکنند خاصه بعد از تقیید و تاکید تمام از جناب کبریا الٰهی پس در مذهب ایشان در میان آدم و ابلیس فرقی نیست و آنچه ابلیس با آدم کرد آدم با اولاد امجاد خود بعمل آورد بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس شد انتهی قول الناصب المکابر علیه ما یستحقه **اقول** این کلام محل بحث و کلام اهل کلام است بوجوه بسیار که تعدادش دشوار است مگر برای نشاط سامعین و نظار بر چند وجه اقتصار میکنم **اول** آنکه وصف نمودن حضرت آدم بحسد از جمله اعتقادات امامیه شمرده حالانکه بهتان عظیم و افترای جسیم است هرگز اهل حق معتقد این اعتقاد فاسد نیستند حاشاهم عن ذلک و روایتیکه آورده اگر حسد در آن محمول بر معنی ظاهر هم باشد باز هم موجب نسبت اعتقاد آن با امامیه نمی شود زیرا که از مجرد روایت امری اعتقاد بآن لازم نیست آیا نمی بینی که حضرات اهلسنت بسیاری از نصوص خلافت جناب امیر علیه السلام روایت میکنند حالانکه اگر اعتقاد این امر بایشان نسبت کنند کذب و بهتان محض است **دوم** آنکه باهل حق نسبت کرده که ایشان نسبت بغض بحضرت آدم

میکنند واین محض افترا وکذب است غایة الامر آنکه از بعض روایات نسبت حسد بحضرت آدم ثابت میشود وازان
نسبت بغض هرگز لازم نمی آید زیرا که حسدیکه مستلزم بغض باشد همانست که آدمی بمقتضای آن کاربند شود ومجرد
حسدیکه از خطرات نفسانیه باشد مستلزم بغض نیست با آنکه اگر لازم می آمد نسبت لازم بقائل ملزوم هرگز
جائز نیست کما افاده والده فی الحجة الغیر البالغة وغیره فی غیره وفرض کردیم که لازم هم می آمد ونسبت لازم
بقائل ملزوم جائز هم است باز هم چون مجرد روایت است نسبت آن باعتقادات اهل‌حق غیر جائز خواهد بود سوم
آنکه تصریح فرموده بآنکه العیاذ بالله امامیه حضرت آدم را بسائر خصال نامرضیه وصف میکنند واین کذبی
وبهتانی ست که انسرش پیدا نمیشود آری اذا لم تستحی فاصنع ما شئت هرگاه باحیا وامانت ودین
کاری نیست هرچه باهل‌حق نسبت فرماید بجاست وعین صدق وسداد است عجب که خود بحضرت آدم نسبت
شرک کنند واهل‌حق را بمجرد روایت حسد بحضرت آدم که محمول بر غبطه است منسوب بوصف نمودن حضرت آدم
بسائر خصال نامرضیه سازند چهارم آنکه آنچه فرموده که امامیه گویند که حقتعالی بر حضرت آدم غضب نمود
این هم مثل افترائات سابقه است واگر نسبت این امر باین جهت است که عتاب حقتعالی بر حضرت آدم در روایات
شیعه مسطور است پس چون اینمعنی در روایات اهلسنت بلکه قرآن مجید هم ثابت است باید که استعاذه از تصدیق
قرآن هم سازند معاذ الله من ذلک پنجم آنکه افترا کرده که اهل‌حق قائل اند که العیاذ بالله حقتعالی بر حضرت
آدم همیشه در غضب ماند واین خاتمه اکاذیب وبزرگترین افترائات وسرسبد آنهاست لله نشان دهند
که اهل‌حق کجا نسبت این بهتان بحقتعالی کرده اند ودر کدام روایت اینها وارد گردیده آری اگر بحضرات
اهلسنت نسبت کرده آید که ایشان میگویند که حق تعالی همیشه بر حضرت آدم در غضب ماند بجا است
که قائل بشرک حضرت آدم اند العیاذ بالله من ذلک عجب است که قبول توبه حضرت آدم در آخر همین
روایت ثانیه که بتحریف وتصحیف آورده مذکور است پس مکذب این افترا همین دلیل اوست که خودش آورده
قوله این کلام محل بحث وکلام اهل کلام است الی آخره **اقول** بر متوقدان اریب وناظران لبیب مخفی نیست
که فاضل مخاطب از راه ترعرع وتعلی قدم را درین مقام از اندازه خود فراتر نهاده هوس کلام بر کلام جناب
آیة الله فی العالمین اسکنه الله فی اعلی علیین در سر کرده کلمات ناملائم مانند عوام کالانعام وسوقیان طغام
جاویدان گرفته وپی بمقصود ومراد آن علامه علی الاطلاق وآیة الله فی الآفاق نبرده بر خیالات باطله کلام آغاز
نهاده شروع غلط همین است که جناب مخاطب معنای منع صحت حدیث عیون نفهمیده بگمنه

سخن نارسیده حقیقت مرام ناسنجیده دامن از تأمل و تدبر برچیده تطویل لاطائل در تحقیق و تردید
در مراد منع صحت نموده بزعم خود غلو تدقیق و ذکاء ذهن و ثقوب نظر خویش ظاهر فرموده مع انه دلیل
علی عکسه چه این همه توهمات و تخیلات مبنی بر عدم فهم مرام است و اصلا این تمام کلام وجه اول
محتاج جواب نیست زیرا که مقتضی هست بر ایجاد معانی غیر صحیحه برای کلام حسام از طرف خویش پس
ایرادات و اعتراضاتی که بر آن تقریر کرده راجع بخود اوست و خدام صاحب حسام را از آن ضررے
رسیدنی نیست البته اولیای مخاطب را از عدم فهم مرام و ایجاد معانی من تلقاء النفس ندامت
کشیدنی که با اینهمه دعاوی و قعاقع بمطلب واضح که قرائن آن موجود هست وانه رسیده سلیسه
عبارت سیاق از کجا تا بکجا کشیده تطویل بے سود در اختلاق معانی غیر صحیحه برای آن بسلک تحریر کشیده
رد و اعتراض بر آن پیش گرفته خرافات رکیکه را جواب کلام حسام اندیشیده بر خود بالیده اند عجیبات
است که چنین بزرگان متصدی تصنیف و تالیف شوند و مطالب واضحه را نفهمیده با علمای
کرام و محققین عظام در آویزند و بمقتضای رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره کار نه بسته وقع
و مقدار خود نشناسند و از الزام و طعن و تشنیع و دار و گیر الحق نهراسند بلکه بکمال جسارت و بے باکے
دلیرانه دم مقابله زنند و پا در میدان مجادله و مکابره نهند و خود را در مدارج عالیه تحقیق و تدقیق دانند
و اکابر محققین را بآن امور که خود لائق آنند نسبت نمایند الحق که مقابله و مجادله جناب مخاطب با جناب
آیة الله فی العالمین مذکر قول جناب امیر المؤمنین علیه السلام است انزلنی الدهر ثم انزلنی حتی قیل علی
و معاویة زمانه ناهنجار و فلک کج رفتار نوبت بانیجا رسانیده که مخاطب عالی مراتب غبار مقابله با جناب
آیة الله فی العالمین مے انگیزد و بالزام جنابش مے ستیزد فالی الله المشتکی من دهر اذا اساء اصرّ علی اسائته
و اذا احسن ندم من ساعته بالجمله بر ادنی متأملی مخفی نیست که غرض الجناب از انکار معدود
بودن اینحدیث در احادیث صحاح آنست که اینحدیث از جمله احادیث قطعیة الصدور نیست و اگرچه در
امثال این مقامات منصب حقیر منع موجه است و ایجاد مجرد احتمال صحیح موجب سقوط اعتراضات مخاطب
باکمال است لیکن تبرعا قرینه صریحه هم بر این معنی که برای عبارت حسام ذکر کردم نشان دهم پس باید
دانست که عبارت حسام این است اما حدیث حسد حضرت آدم که در کتب امامیه مروی گشته و سبب
تشنیع ناصبه بعداوت عترت طاهره بر شیعیان اهلبیت گردیده پس از جمله احادیث صحاح

نیست تا اعتقاد کردن بان و تصحیح نمودن ان از جمله ضروریات نزد امامیه باشد انتهی و از آخر این عبارت صراحةً هویداست که مراد آنجناب مع صحت بمعنی قطعیت صدور است زیرا که ازان مفهوم میشود که اگر اینحدیث از جملهٔ احادیث صحیحه می بود اعتقاد کردن بان از جمله ضروریات می بود و پر ظاهر است که این لازم نمی آید مگر بعد صحت بمعنی قطعیت صدور چه نزد امامیه اعتقاد بهر حدیث صحیح بمعنی مصطلح غیر جائز است فضلا عن کونه واجبا و در مسالک الدل خود مخاطب نقل فرمود که نزد اهل حق عمل بهر حدیث صحیح جائز نیست چه جائیکه واجب العمل باشد و بر تقدیریکه مراد درینجا از صحت صحت مصطلح باشد اینکلام دلالت خواهد کرد بر آنکه اگر حدیثی بمعنی مصطلح صحیح باشد اعتقاد بان نزد امامیه از ضروریات می شود و هذا خلف و هم قرینه دیگر برین معنی که مراد از صحت درینکلام صحت مصطلحه نیست بلکه قطعیت صدور است اینکه جناب آیة الله فی العالمین در صدر اینکلام که مخاطب نقل کرده میفرمایند **اقول** قبل ازین بمرات واضح نموده شد که از جملهٔ ضروریات مذهب امامیه یکی اینست که انبیا از ابتدای عمر تا آخر ان معصوم می باشند از ارتکاب فی نوبةٍ عصیان خواه صغیره باشد و خواه کبیره عمداً او سهواً و قول العصمت کذائی از متفردات امامیه است که غیر ایشان را ازان بهره و نصیبی نیست و همچنین بمعرض بیان در آمده که امامیه در اصول عقائد خبر احاد را مستند نسازند گو حدیث صحیح باشد باصطلاح متقدمین یا متاخرین انتهی اینکلام بندای بلند آواز میدهد که نزد اهل حق در اصول عقاید خبر احاد صحیح بمعنی مصطلح خواه مصطلح متقدمین باشد خواه مصطلح متاخرین مستند نمی باشد پس این کلام هم قرینه صریح است بر آنکه مراد از صحت در کلام امامیه بعد ازین است قطعیت صدور است نه صحت مصطلح کمال التعجب است که مخاطب فهیم و شرکای قدیم او بمفاد عبارت حسام وا نرسیده و از قرائن صریحه سیاق و سباق آن قطع نظر کرده بهواجس نفسانی آنرا بر معنای غیر مرضی حمل نموده چنین اعتراضات بارده و ایرادات فاسده آغاز نهادند و بزعم خویش قصبات سبق در مناظره و مجادله ربودند و کاری عجیب و غریب بروی کار آوردند یعنی رد کلام حسام نمودند فاستغفر الله من غلبة الاوهام و مزالة الاقدام

قوله اگر معنی منع صحت و اخراج حدیث مذکور از روایات صحاح اینست که حدیث الخ **اقول** اینکلام مختل النظام مخدوش است اولاً باینکه مخاطب برای عبارت حسام در منع صحت حدیث سه احتمال بر آورده یکی آنکه اینحدیث از اصول اربعه نیست دوم آنکه اینحدیث لائق اعتبار و احتجاج

نیست و آنرا بدلالت التزام از عبارت حسام مستفاد دنسته سوم آنکه این حدیث موثوق السند نیست و رواة آن عدول نیستند و پر ظاهرست که ابداء احتمال اول از عبارت حسام بغایت غریب است زیرا که تسمیه کتب اربعه بصحاح نزد اهل حق غیر متعارف است تسمیه کتب حدیث بصحاح اصطلاح خاص اهلسنت است آرے در کلام حضرات اهلسنت خصوصا معاصرین البته دیده میشود که از خلط مبحث و عدم تمییز کتب اربعه اهل حق را الصحاح مے نامند و میگویند که حدیث فلانے در صحاح شیعه مرویست و در کلمات علمای کرام این اطلاق بنظر نرسیده علاوه اخباریین اهل حق که جناب آیة الله فی العالمین نیز از ایشان است قائل بصحت جمیع ما فی الکتب الاربعه نیستند پس اراده کتب اربعه از لفظ صحاح در عبارت حسام طرفے از صحت ندارد و ثانیاً باینکه تقابل احتمال اول با ثانی مقتضی آنست که احتمال اول بر محض اخراج این حدیث از اصول اربعه مشتمل است و منع لیاقت احتجاج و استدلال را در ان دخلی نیست و ابداء چنین احتمال بر اختلال ازین عبارت موجب تحیر ارباب کمال ست زیرا که از محض اخراج این حدیث از اصول اربعه بے آنکه منع لیاقت احتجاج را دخلی باشد چه سود است و کدام ارتباط بمبحث دارد چنین کلام درین مقام عبث محض و بے تعلق صرف ست و بدان مے ماند که در جواب کلام تحفه گفته آید که این حدیث بزبان پارسے یا عبرانی نیست و علاوه برین از عبارت حسام صراحة ظاهر است که چون این حدیث از صحاح نیست اعتقاد بآن و تصحیح آن از جمله ضروریات نیست و این صریح ست در منع لیاقت احتجاج و استدلال پس از چنین عبارت صریحه چنین احتمال پر اختلال که اصلا بمبحث ارتباطی ندارد برآوردن موجب حیرتهای فراوان است و هیچ ظاهر نمی شود که جناب مخاطب را برین تحقیق و تدقیق چه چیز داعی گردیده و چرا چنین احتمالے بی معنی ازین عبارت صریحه در مقصود برآورده **قوله** قطع نظر از آنکه دائره بحث را برای اهل حق وسیع و برای خویش مانند جوهر فرو تنگ کردن است زیرا که وقت احتجاج و قصد الزام اهلسنت و جماعت چه شتر گربه که نمی آرند و چه رطب و یابس که بحکم الغریق یتشبث بکل حشیش بران دست نمی اندازند الخ **اقول** آنچه مخاطب گمان برده که برین هر دو احتمال دائره بحث برای حضرات اهلسنت و جماعت مانند مشرب شان وسیع و برای اهل حق مضیق خواهد شد با آنکه باعث لزوم این امر بر احتمال اول که حسب قرار داد مخاطب اخراج این حدیث است از اصول اربعه که

علیه نفس الامر است هرگز ظاهر نمیشود و منهدم شده است باینکه ازین کلام ظاهر میشود که قبل صدور منع صحت حدیث عیون از جناب آیة الله فی العالمین احله الله دار السلام وجزاه عن اهل الاسلام جزاء البررة الکرام دائره بحث برای حضرات اهلسنت تنگ بوده و ایشان هرگز در تمسک اهلحق بروایات اینها کلامی وجرحی وقدحی نمیکردند حالانکه بر ناظر کتب قوم مخفی نیست که همیشه دأب متعصبین ایشان بر همین قرار یافته که روایاتیکه اهلحق بان تمسک کنند آنرا باطل باید ساخت گو از روایات صحیحه باشد وگو در صحاح اینها که بدعاوی ایشان اتفاق امت بر صحت آن واقع شده مندرج باشد واگرچه اخبار و آثار بسیار و روایات واحادیث بی شمار که این حضرات بمقابله اهلحق ابطال وانکار آن کرده اند محفوظ خاطر این ذره بمقدار است لیکن درینجا برای نمونه بعض احادیثیکه متعلق بفضائل ومناقب جناب امیرالمومنین واهلبیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین است ومحدثین اعلام ومعتمدین فخام اهلسنت وجماعت در کتب خود وارد نموده اند ومتکلمین این حضرات از راه نهایت تورع ودیانتیکه دارند بقدح وجرح آنها پرداخته اند اکتفا می ورزم تا حال انصاف دشمنی های قوم واضح شود که بجواب آن چه شتر گربه که نمی آرند وچه رطب و یابس که بحکم الغریق یتشبث بکل حشیش بران دست نمی اندازند وچون مقام تطفل است واصل عبارات این احادیث ومتعلقات آنرا در عبقات الانوار ذکر ساخته ام لاجرم درین جا اکتفا بر اجمال میسازم اگر کسی را اطلاع بر اصل عبارات مرکوز خاطر باشد رجوع بان کند پس ازانجمله است حدیث غدیر که قطع نظر از صحت اکثر طرق ان چنانچه ابن حجر در فتح الباری بعض ان فرموده ومروی بودنش در مسند امام احمد وصحیح ترمذی فائز باضعاف مضاعفه شروط تواتر گردیده که قریب صد کس از صحابه بلکه زیاده ازان روایت ان کرده اند ومثل طبری بان جلالت شان وابن عقده بان رفعت مکان وغیر ایشان کتب خاصه برای اخراج طرق ان تصنیف کرده اند وازانجاست که اساطین حفاظ اینها هم تصریح بتواتر آن کرده اند کما فی الازهار المتناثرة للسیوطی وبااین همه حضرات اهلسنت نقاب حیا از رخ برداشته همین چشمی را کار فرما شده بمقابله اهلحق منع تواتر ان غلط گفتم قدح صحت آن کنند بلکه بتکذیب آن وقاحت را بغایت قصوی رسانند وبدلایل واهیه بهوای نفسانیه هوس ابطال آن در سر کنند کما لایخفی علی من راجع نهایة العقول وغیره وازانجمله حدیث منزلت است که باوصف آنکه بسیاری از محدثین کرام وناقدین اعلام بطرق مختلفه واسانید

متکثره از جمعی از صحابه آنرا روایت کرده اند و شیخین هم که بکلمهٔ حق زبان خود را ملوث نمی نمایند و با این
همه که حدیث غدیر را روایت نکردند آنرا در صحیحین خود که اجماع امت بر قبول آن منعقد گردیده و منکر
آن مبتدع وضال است کما فی حجة الله البالغه وغیرها اخراج کرده اند و سیوطی در ازهار نص بر
تواتر آن کرده لیکن متعصبین این حضرات از قدح هیچ حدیث هم خود را باز نمی دارند و همت بی همت
خود را با طفاء انوار علویه میگمارند و تخم ناصبیت و معادات اهلبیت در مزارع قلوب پر عیوب خود
می کارند نه بینی که آمدی که سر آمد علماء متکلمین ایشانست حدیث مذکور را غیر صحیح میگوید و ابن حجر
در صواعق محرقه بذکر قولش در جواب احتجاج اهل حق بزعم خویش براه مناظره مے رود حیث قال فی
جواب الشبهة الثانیة عشر المتضمنة الاستدلال بهذا الحدیث وحقهما ان تسمی یقینا
جوابها ان الحدیث ان کان غیر صحیح کما یقوله الآمدی فظاهر انتهی از انجمله است حدیثی
متضمن آنکه مراد از قوله تعالی من عنده علم الکتاب خلیفه مطلق و وصی برحق است که ابن جریر و ابن
منذر و ابن ابی حاتم در تفاسیر خود و بخاری در تاریخ خود و نطنزے در خصائص و ابی نعیم در حلیه و ثعلبی
در کشف و سیوطی در در منثور و حسین میبذی در فواتح و غیر ایشان روایت کرده اند حالانکه
ابن تیمیه در رد منهاج الکرامة در وجوه ابطال این حدیث میگوید الثالث ان هذا کذب علی ... علیهما
علی ابن سلام و ابن الحنفیة الرابع ان هذا باطل قطعا الخ و از انجمله حدیثی ست که دلالت
بر خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام دارد و متعلق است بنزول آیه وانذر عشیرتک الاقربین
که اسحق بن راهویه و ابن جریر طبری و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابو نعیم و بیهقی و امام احمد بن حنبل
و نسائے و بیهقی و جلال الدین سیوطی و ملا علی متقی و شاه ولی الله و دیگران بالفاظ مختلفه
روایت کرده اند اعور کذاب در تحفهٔ اثنا عشریه می سراید که این حدیث مکذوب و موضوع است چنانچه
میگوید قلنا فی الجواب عن ذلک من وجوه الاول ان یقال هذه الروایة عن علی والدلیل علیه
ان هذه الآیة وانذر عشیرتک الاقربین امرة للنبی بمجرد الانذار الخاص لمجموع
قربی عشیرته ولم یؤمر بطلب موازرة واحد منهم وانذاره فکیف یختص بهما
واحدا منهم دون الباقیین و ابن تیمیه در جواب منهاج الکرامة میگوید ان هذا الحدیث
لیس فی شیء من کتب المسلمین التی یستفیدون منها علم النقل لا فی کتب الصحاح

ولا فی المسانید والسنن والمغازی والتفسیر التی یذکر فیها الاسناد الذی یحتج به و
نیز میگوید هذا الحدیث کذب موضوع ولهذا لم یروه احد منهم فی الکتب التی یرجع الیها
فی المنقولات لان ادنی من له معرفة بالحدیث ان هذا کذب **واز انجمله** است
حدیث لمبارزة علی مع عمرو بن ود افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة که ثقات معتمدین اهلسنت
روایت کرده اند ابو القاسم سهیلی در روض الانف و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشی در نزل
الابرار و ماوردی علی ما نقل عنه در سیر خود و علی بن برهان الدین حلبی شافعی در انسان العیون
فی سیرة الامین المامون بلکه ابو عبد الله حاکم در مستدرک علی الصحیحین آنرا اخراج فرموده و نص بر صحت
آن کرده ابن تیمیه در جواب منهاج الکرامه دست پا چه شده میفرماید والحدیث الذی ذکره عن النبی
قال لقتل علی لعمرو بن عبد ود افضل من عبادة الثقلین من الاکاذیب الموضوعة و
لهذا لم یروه احد من علماء المسلمین فی شیء من الکتب التی یعتمد علیها **از انجمله** است روایت
شان نزول آیه فان الله هو مولیه وجبرئیل وصالح المؤمنین والملائکة بعد ذلک ظهیرا
متضمن اینکه مراد از صالح المؤمنین جناب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است که حافظ ابو نعیم
و کواشی و ابوبکر بن مردویه و ثعلبی و دیگران روایت کرده اند حالانکه ابن تیمیه بجواب این حدیث
میگوید والحدیث المذکور کذب موضوع **از انجمله** است حدیث ان علیا منی وانا من علی وهو ولی
کل مؤمن من بعدی که از جمله احادیث صحیحه و روایات مشهوره است و جمعی کثیر از محدثین معتمدین مانند
ابو عیسی ترمذی و حافظ احمد بن شعیب نسائی و ابن ابی شیبه و ابن جریر و ابو عبد الله حاکم و ابو
یعلی موصلی و احمد بن حنبل و ابن عبد البر و ابن اثیر جزری و محب طبری و ابن حجر مکی و ملا علی متقی
و نور الدین سمهودی و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشی و شاه ولی الله و غیر ایشان در کتب خودها
اخراج کرده اند حالانکه ابن تیمیه اینحدیث صحیح را در جواب منهاج الکرامه دروغ میگوید چنانچه بعد تکذیب
حدیث حکم جناب سرور کائنات علیه آلاف التحیات صحابه را بانکه بر جناب علی بن ابیطالب علیه السلام بامرة
سلام کنند و تکذیب حدیث از سید المرسلین و امام المتقین میفرماید و کذلک قوله هو ولی کل مؤمن بعدی
کذب علی رسول الله و صاحب صواعق و تحفه نیز اینحدیث را باطل گفته اند **از انجمله** حدیث نزول
آیه انما ولیکم الله بحق جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بسیاری از محدثین اعلام و مفسرین فخام اهلسنت

روایت کرده اند منهم ابن ابی حاتم وابن جریر وابن مردویه والخطیب وعبد ابن حمید وابن عساکر والطبرانی وابو نعیم وعبد الرزاق والنسائی وابن المغازلی وابن الجوزی وابو الشیخ والثعلبی والواحدی ومحب الدین الطبری والسیوطی وعلی المتقی وغیرهم حالانکه ابن تیمیه در جواب منهاج الکرامه حکم بوضع وکذب ان نموده وبخرافات عدیده ببطلان نزول این آیه در حق جناب امیر المومنین علیه السلام ثابت کرده وشاه صاحب هم بتحفه در رد وتوهین روایت نزول این آیه بحق سرور اهل هدایت خود را معذور نداشته عجائب خرافات نگاشته اند واز انجمله است حدیث طیر که از احادیث شهیره است وبسیاری از علمای کبار ومحدثین عالی تبار بذکر ان کتب خود را شرف وزینت داده اند مانند ابو نعیم در حلیة الاولیا وبلاذری در تاریخ وسمعانی در فضائل وابن البیع در صحیح خود وابو یعلی در مسند واحمد بن حنبل در فضائل الصحابه وطبری در خصائص وابن اثیر در جامع الاصول ورزین در تجرید الصحاح ونسائی در خصائص وابن عساکر وابن النجار در تاریخ خود وبغوی در مصابیح وشاه ولی الله در ازالة الخفا وابن حجر در منح مکیه ومحب طبری در ذخایر العقبی وسیوطی در جمع الجوامع وعلامه متقی در کنز العمال وابن المغازلی از باسانید متکثره در کتاب المناقب روایت کرده وابن عقده هم کتابی در طرق ان بسلک تالیف کشیده وابن مردویه نیز کتابی جداگانه تصنیف نموده ابن تیمیه در جواب منهاج الکرامه جوابی چند ازان داده که مآل همه ان جزو این حدیث صحیح نیست واز انجمله است حدیث انا مدینة العلم وعلی بابها که بسیاری از اعلام محدثین انرا روایت کرده اند وبصحت آن جمعی وبحسن آن جمعی بتصریح فرموده اند کما بینا فی عبقات الانوار وصاحب تحفه میفرماید این خبر نیز مطعونست قال یحیی بن معین لا اصل له وقال البخاری لیس له وجه صحیح قال الترمذی انه منکر غریب وذکره ابن الجوزی فی الموضوعات وقال الشیخ تقی الدین بن دقیق العید هذا الحدیث لم یثبتوه وقال الشیخ محی الدین النووی والحافظ شمس الدین والشیخ شمس الدین الجزری انه موضوع وابن تیمیه در منهاج میفرماید وحدیث انا مدینة العلم وعلی بابها اضعف واوهی ولهذا انما یعد فی الموضوعات وان رواه الترمذی واز انجمله است حدیث مواخات که در مسند احمد بن حنبل وکتاب المناقب ابی الحسن مغازلی وصحیح ترمذی وجمع بین الصحاح الستة عبدری ودیگر کتب معتمده واسفار معتبره اینحضرات مذکورست ابن تیمیه در منهاج میگوید الثانی ان

هذا الحديث موضوع عند اهل الحديث لا يرتاب احد من اهل المعرفة بالحديث انه موضوع و واضعه جاهل الثالث ان احاديث المواخاة العلى كلها موضوعة از انجمله است حديث من اراد ان ينظر الى آدم فى علمه والى نوح فى تقواه والى ابراهيم فى حلمه والى موسى فى بطشه والى عيسى فى عبادته فلينظر الى على بن ابيطالب كه باختلاف الفاظ اجلۀ علام اهلسنت ومحدثين عظام ايشان مانند بيهقى وحاكم وديلمى وابن شاهين وعبد الرزاق وابن بطه وابونعيم وحافظ عمر بن محمد بن خضر معروف بملا وابوالخير حاكمى ونطنزى وابن المغازلى ومحب الدين طبرى وسيد على همدانى وميرزا محمد بن معتمد خان بدخشى در كتب خودها آنرا روايت كرده اند كما بينا فى العبقات جناب شاه صاحب از راه كمال صدق وديانت ونهايت اطلاع وتفحص وتجسس كه داشتند ميفرمايند بالجمله اينحديث خود از ان قسم نيست كه در هيچ كتابى از كتب اهلسنت موجود باشد ولو بطريق ضعيف وابن تيميه در رد منهاج الكرامه درباره اينحديث ميگويد هذا الحديث كذب موضوع على رسول الله عند اهل العلم بالحديث وبهذا اكثر اهل العلم بالحديث وانكر لا يصلح على جمع فضائل على ۴ واز انجمله است حديث سد الابواب الا باب على كه بطرق متعدده واسانيد متشعبه در اسفار معتبره حضرات اهلسنت صحيح وثابت گشته ونسائى در كتاب خصائص واحمد بن حنبل در مسند خود وطبرانى در كبير واوسط وبزار در مسند خود وترمذى در صحيح خود وجلال الدين سيوطى در جمع الجوامع وملا على متقى در كنز العمال وشاه ولى الله در ازالة الخفا وسيد نور الدين سمهودى در تاريخ مدينه وغير ايشان آنرا روايت كرده اند ابن تيميه در رد منهاج الكرامه اينحديث را موضوع ميپندارد حيث قال فقوله سدوا الابواب كلها الا باب على فان هذا مما وضعته الشيعة على طريق المقابلة واز انجمله است حديث رد شمس كه ابن مردويه وطبرانى وابن ابى شيبه وطحاوى وقاضى عياض وديگران آنرا روايت كرده اند ابن تيميه در منهاج ميگويد المحققون من اهل المعرفة بالحديث يعلمون ان هذا الحديث كذب موضوع از انجمله است حديث نور كه سيد على همدانى در مودة القربى وروضة الفردوس وسيد محمد گيسو دراز در تفسير ملتقط وقاسم بن الحسن بن محمد الخوارزمى در ضرام السقط ومحب الدين طبرى در رياض النضره وابن المغازلى در كتاب المناقب وديلمى در كتاب الفردوس وابو المظفر يوسف سبط ابن الجوزى در كتاب تذكرة خواص الامة فى معرفة الائمه وغير ايشان روايت كرده اند صاحب تحفه ميفرمايد اين حديث باجماع اهلسنت

موضوع است **قوله** بمکذب الے و مطالعه جلد اول از بحار است الخ **اقول** ادعای تکذیب عبارت بحار این هر دو احتمال را که جناب مخاطب از عبارت حسام برآورده از عجائب افادات بلکه غرائب هفوات است چه بر ظاهر است که عبارت بحار با ابطال احتمال اول که اخراج این روایت از اصول اربعه است علاقه ندارد مگر آنکه قصد ابطال ضمیمه آن که قول اوست لیکن چه ضرور که هر گاه ابطالش هم پایه آن باشد که ثبوتش را وآن هم غیر ممکن است زیرا که بنابرین احتمال مراد از لفظ صحاح در عبارت حسام اصول اربعه خواهد بود و ثبوت صریح خواهد بود در اینکه اصول اربعه صحاح اند پس حاصل عبارت برین احتمال باین معنی خواهد کشید که کتاب عیون از صحاح نیست و ابطال این احتمال بعبارت مولانا مجلسی آنوقت ثابت شود که از عبارت جنابش صحت کتاب عیون مستفاد شود حالانکه صحت آن کتاب هرگز از این عبارت مستفاد نمیشود و تکذیب احتمال دوم باین عبارت مبنی بر آنست که اعتبار و اعتماد کتابے دلالت دارد بر آنکه جمیع احادیث آن قابل احتجاج است و ابا است و سرتابی از قبول احتجاج و استدلال بروایتی از روایات کتابی دلالت بر عدم اعتبار و اعتماد آن کتاب میکند و علی هذا صحیحین سنیه هم غیر معتمد و غیر معتبر خواهند بود که خود جناب مخاطب و دیگر پیشوایان او از قبول احتجاج ببعض روایات آن سرتافته فللّٰه الحمد که غیر معتبر و نامعتمد بودن صحیحین باعتراف او ثابت شد **قوله** در اعتبار و اشتهار مانند اصول اربعه میباشد حیث قال الخ **اقول** عبارت مولانا مجلسی را که مخاطب بنهایت تفحص و کمال تجسس برآورده نص در آن نیست که اعتبار کتاب عیون مثل اعتبار کتب اربعه است زیرا که محتمل که مراد جنابش از اشتهار درین عبارت شهرت انتساب این کتب بسوی مصنفین اینها باشد و مخاطب عبارت را از صدر آن مقطوع ساخته و تمام العبارة هکذا اعلم ان اکثر الکتب التی اعتمدنا علیها فی النقل مشهورة معلومة الانتساب الی مؤلفیها کالکتب الصدوق رحمه الله فانها سوی الهدایة وصفات الشیعة وفضائل الشیعة ومصادقة الاخوان وفضائل الاشهر لا تقصر فی الاشتهار عن الکتب الاربعة التی علیها المدار فی هذه الاعصار و هی داخلة فی اجازاتنا ونقل منها من تأخر عن الصدوق من الافاضل الاخیار وکتاب الهدایة ایضا مشهور لکن لیس بهذه المثابة انتهی **وحیرت** آنست که مخاطب باوصف این همه تطویل و اسباب در ذکر اسمای کتب اهل حق القدر ایجاز کرده که دو کتاب فضائل الشیعه

وفضایل الاشہر رابفضائل الشیعہ والشہر تعبیر کردہ ازلفظ رسول در رسالہ جناب مصنف استہزا

کردہ معری ساختہ **قال الفاضل المتوحد النبیل** ہداہ اللہ تعالے الی

سواء السبیل واگر مراد منع وثاقت وعدالت رواۃ است مثلا پس دلالت دارد برانکہ

چون در کتاب نصیحۃ المومنین وفضیحۃ الشیاطین روایت مذکور بدون ذکر سند مسطور است

گمان بدیہم رسانیدہ وکتاب عیون رالعیون بصیرت وجلاء العیون وعین الیقین بلا ریب ندیدہ

زیرا کہ در سند حدیث نام چار محدث واقع شدہ نخستین عبد الواحد دوم علی سوم ہمدان چہارم

عبد السلام اکنون مجملا از حال ایشان بحکم کتب رجال امامیہ خبر دار باید بود جلالت ومعتمد بودن

راوی اول خود ظاہر است کہ فرد کامل امامیہ علی الاطلاق بر افادات او در جمع وتلفیق احادیث

این کتاب کہ پارہ حالش دریافتی اعتماد کلی داشتہ ودر کتب این فن علمای امامیہ برین امر کہ

فلانے از شیوخ صدوق است افتخار میکنند مع ذلک بشہادت شہید ثانی کہ نزد مخالفین از

احیاء نہ اموات است وقول او مثل قول میت نیست خبر راوی مذکور بلا شبہہ صحیح است وتنہا

این حکم بر گواہی او موقوف نیست بلکہ دیگران نیز بر ثقہ بودنش تنصیص میکنند وبیاد فقیر نمی آید ٦٠٤

کہ کسی خبر او را از پایۂ اعتبار ساقط کردہ باشد چنانچہ بر ناظر افادات مجلسی در اسماء رجال مخفی نیست

اما بقیہ رواۃ پس کتاب خلاصہ وتلخیص ونجاشی وغیران موجود است ہرگز احتمال جالسی لیس الا علا

واہل بیت سید الانبیاء کہ اصحاب ائمہ ومشایخ محدثین را بچشم حقارت دیدہ بر نمی تابد بلی اینقدر

ہست کہ لبعضی از اہل تنقید دربارہ راوی اخیر گفتگو دارند یعنی بہ تسنن عبد السلام مائل میشوند

وبراہ دار السلام نمی روند ولیکن بر ناظر جلد آخر روضہ پوشیدہ نیست کہ مجلسی دربارہ خلوص تشیع وانکہ

او در لباس تسنن بکار خویش مشغول بود بلکہ عیانا وجہرۃ در بعضی از اوقات معجر تقیہ را از سر

وطیلسان توریہ را از دوش برمے داشت بحقیت علیا کوشیدہ وسعی وافر بتقدیم رسانیدہ

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل

آنفا شنیدی کہ غرض جناب آیۃ اللہ فی العالمین منع صحت بمعنی قطعیت صدور است پس انہمہ

تشنیعات شنیعہ او راجع بخود اوست کہ مطلب صریح نفہمیدہ معنای باطل از پیش خود تراشیدہ

تشنیعات مقطعہ بران می نگارد بالفرض اگر غرض جناب آیۃ اللہ فی العالمین منع صحت مصطلح

اینحدیث هم می بود چندان محل استبعاد نبود زیرا که در سند حدیث مذکور راوی ثالث که عبد الواحد است اگرچه شهید ثانی علیه الرحمه خبر او را صحیح می داند لیکن دیگر علمای رجال در تصحیح ان کلام و بحث دارند و بجهت عدم تنصیص اهل باب رجال بر توثیق خبر او را در درجه حسن می گیرند چنانچه در رجال روضة المتقین مذکور است لما کان من مشایخ الصدوق و یعتمد علیه فیعد فی الحسن و بعض الاصحاب کالشهید الثانی جعل خبره صحیحا و در منتهی المقال بترجمه او میفرماید ذکره الفاضل عبد الله ره فی خاتمة قسم الثقات و قد عقدها لمن لم ینص علی توثیقه بل یستفاد من قرائن اخر و قال هذا الرجل لم یذکر فی کتب الرجال پس ازین ظاهر شد که منع صحت این حدیث بمعنی مصطلح هم محل استغراب نیست قوله قول او مثل قول بهمه نیست الخ

اقول بحیرتم که حضرت مخاطب فرق در قول شهید و غیر شهید از کجا پیدا کرده و کدام دلیل بر ینمعنی بخاطر او خطور کرده در مباحث علمیه چنین دعاوی بلا اصل بمحض مشتهیات نفسانی ایراد نمودن و باز بمقابله اعلام کرام کردن کار فراختن کار مخاطب نبیل است و بس

قوله اما البقیه رواة پس کتاب خلاصه و تلخیص و نجاشی و غیر آن موجود است هرگز احتمال جای الخ

اقول بر صاحبان توفیق که طومار ضمیر شان بطغرای ایمان معنون و صحیفه شریفه بجنجل دل شان برقم صحت اعتقاد مزین گشته مخفی و محتجب نماند که مخاطب خلیع العذار که تشنیعات شنیعه در حق جناب آیة الله فی العالمین بر زبان آورده بنا بر افادات اکابر اهلسنت هم مرتکب اشنع و جرم فظیع شده مستحق سهام طعن و ملام و مواخذه و عقاب یوم القیام گردیده و بنا بر احادیث و تصریحات مشایخ خویش اعزبا جائز بلکه فسق صراح و کفر بواح بعمل آورده زیرا که نزد اهلسنت توهین و تضلیل و اسارت ادب سادات که نزد سنیه فاسد العقیده باشند جائز نیست و ایذا او سب و شتم ایشان اصلا مستحق از جواز ندارد بلکه ضلال صریح و کفر فضیح است نمی بینی که شاه عبد العزیز در تحفه الحق را بنسبت بد دلنشین بعض اولاد ائمه علیهم السلام که انکار امامت بعض ائمه علیهم السلام با ایشان منسوب ساخته متخلف از سفینه اهلبیت و مخالف ایشان گفته هلاک و ضلال ایشان ثابت کرده و این اولاد را از اهلبیت قرار داده اند پس بنابرین جناب آیة الله فی العالمین نیز بنا بر زعم سنیه از اهلبیت باشد و گو بزعم ایشان العیاذ بالله جنابش فاسد العقیده باشد لیکن بنا بر

قرار داد والیشان هم جرم خباثش زائد بر جرم این کسان نبوده که انکار امامت بعض ائمه علیهم السلام نموده پس هرگاه اهلسنت تعظیم و تکریم این اولاد با وصف اعتقاد باینکه ایشان منکر امامت ائمه بوده واجب ولازم و متحتم دانند بلاشبه تعظیم و تبجیل جناب آیة الله فی العالمین که نهایت جرم آنجناب هم انکار امامت ائمه سنیه است نیز از ضروریات و متحتمات باشد و جناب مخاطب و اعوان او که لگام در زبان ندارند و بے محابا سب و شتم در حق آنجناب بر زبان می رانند بلاشبه هالک خاسر و متخلف از سفینه اهلبیت و تارک واجب و فاعل حرام و مرتکب فسق صریح باشند علاوه برین فاضل رشید که جناب مخاطب طوق عقیدتش در گردن انداخته لوای تعظیمش افراشته جناب آیة الله فی العالمین را بنهایت مدح و ثنا و غایت اجلال و تبجیلش و تعظیم یاد نموده تصریح کرده که تعظیم و تکریم و احترام و تبجیل نخل الجلیل آنجناب اعنی السید السند العلام المجتهد الهمام سند الفضلاء و سلطان العلماء ادام الله تعالی ظله ما کر اللیالی والایام بر کافه اهل اسلام ضروری و متحتم و واجب و لازم است چنانچه در رساله شوکت عمریه ادلاء خدام آنجناب را باین محامد ستوده فاضل رفیع المقام سلالة الکرام عالی الکعب فی الفنون العقلیة والنقلیة راسخ القدم فی العلوم الفرعیة والاصلیة سید محمد سید محمد خلف المولی الاکمل والنحریر المبجل مجتهد الشیعة طالع المقامات الرفیعة صاحب الفخر الجلی مولانا دلدار علی و بعد آن در مقام وجوه ترک جواب تشنیعات رساله بارقه ضیغمیه گفته اول آنکه صاحب رساله در سلک سلاله سادات کرام منتظم و مراعات احترام شان بر کافه اهل اسلام متحتم الخ پس ازین کلام لضغینة نظام فاضل رشید بکمال وضوح ظاهر است که جناب سلطان العلماء بمحامد سنیه و مناقب مرضیه موصوف و بفضائل جلیه و مدائح علیه معروف است و جناب آیة الله فی العالمین مولای اکمل و نحریر مبجل و طالع مقامات رفیعه و صاحب فخر جلی است و اسائت ادب و تشنیع و تهجین و تنقیص شان شان ناجائز و حرام و فسق صریح است که مراعات احترام و تعظیم ایشان بر کافه اهل اسلام متحتم است پس سخت تحیر است که بچه وجه مخاطب نحریر ارشاد و فیض بنیاد رشید المتکلمین خود پس پشت انداخته فنبذوه وراء ظهورهم کانهم لا یعلمون بر این کلمه حق گوش ننهاده زبان خرافت توامان خود را بتهجین و تنقیص مغر طاو سب و شتم بلیغ و لعن و تشنیع شنیع در حق جناب آیة الله فی العالمین کشاده بار الها مگر اینکه بفرماید که فاضل

رشید مراعات احترام سادات کرام بر اهل اسلام متحتم گفته و حضرت مخاطب خارج از اهل اسلام
است پس البته درینصورت هر چه در حق جناب آیة الله فی العالمین و دیگر علمای ذوی الاقتدار کابر سادات منتخلین
بر زبان آرد همه اش او را می زیبد و اگر جناب مخاطب از راه تحیر و سراسیمگی کلام فاضل رشید را
محمول بر استماله قلوب و مداهنه و مساهله در امر دین و فریب دادن عوام شیعه نماید و فرماید که
کلامش در باب تعظیم و تبجیل ایشحضرات و فرض دانستن احترام سادات کرام بر اهل اسلام لیاقت
احتجاج ندارد و لیس اولا این نهایت اساءت ادب و تهجین شان رشید خواهد بود که با وصف حقوق
عظیمه او بر مخاطب و سائر اهل نحله او ثابت است او را باین بی دیانتی منسوب می سازد که بغرض
باطل فریب عوام و گویا نیدن این کلمه که فاضل رشید با خلاق مرضیه موصوف است که از تشنیع بر اعلام
کرام دست کشیده گو از دیگر افادات مصنفات رشید مثل الاوراق الثلثة التی نقضها
الوالد الماجد فی نقاق الشیخین خلاف این رشادت ظاهر باشد که بقول خود امر واجب که بر کافه
اسلام لازم است ترک داده کسی را که العیاذ بالله بر مذهب او خارج از دائره ایمان است
واجب التعظیم والاکرام دانسته تبجیل و تعظیم او بغایت قصوی بتقدیم رسانیده و بل هذا الا محض التخدیع
وارتکاب الامر لتشنیع و ثانیا بعد اعتراف بر شادت رشید و تسلیم فضل و جلالش احتجاج داشتن و بکلامش
جا بجا توقع قبول این عذر از اهل حق داشتن بغایت غریب است معهذا حقیر بدلائل باهره باثبات
میرساند که این کلام رشید ناشی از تخدیع و مسامحه و مساهله نیست بلکه مبنی بر دلیل و حجت و برهان
و ماخوذ از احادیث خیر الانام و اقوال علمای کرام است مناوی در فیض القدیر میفرماید اخلفونی
بضم الهمزة واللام ای کونوا خلفائی فی اهلبیتی علی و فاطمة و ابنیهما و ذریتهما فاحفظوا
حقی فیهم واحسنوا الخلافة علیهم باعظامهم واحترامهم و نفعهم والاحسان الیهم و توقیرهم
والتجاوز عن مسیئهم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قال المجد اللغوی
و ما احتج به من رمی عوامهم بالابتداع و ترک الاتباع لا یجیء فانه ان ثبت هذا فی
معین لم یخرج عن حکم الذریة فالقبیح عمله لا ذاته وقد منع بعض الاعمال علی الصدقات
لبعض الاشراف لکونه رافضا فرای تلک اللیلة ان القیامة قد قامت و منعه فاطمة من الجواز
علی الصراط فشکاها لابیها فقالت منع ولدی رزقه فاعتل بانه یسب الشیخین فا [illegible]

فاطمة اليها وقالت اتواخذ ان ولدی قال لا لا فانتبه مذعورا فی حکایة طویلة ولما جرٰی للامام احمد بن حنبل من الخلیفة العباسی ما جری ندم وقال اجعلنی فی حل فقال ما خرجت من منزلی حتی جعلتک فی حل اعظاما لرسول اللہ لقرابتک منه وحکی المقریزی عن بعض العلمآء انه کان یبغض بعض اشراف المدینة لتظاهرهم بالبدع فرای المصطفیٰ فی النوم فعاتبه فقال یارسول الله حاشا لله ما اکرههم وانما کرهت تعصبهم علی اهل السنة فقال مسالة فقهیة الیس الولد العاق یلحق بالنسب قال نعم قال هذا ولد عاق وشیخ عبد القادر عیدروس در کتاب عقد اللآل فی فضائل الآل گفته وحکی التقی المقریزی عن یعقوب المغربی انه کان بالمدینة النبویة فی رجب سنه سبع عشرة وثمانمائة فقال له الشیخ العابد محمد الفاسی وهما بالروضة المکرمة انی کنت ابغض اشراف المدینة النبویة بنی حسین لتظاهرهم بالرفض فرایت وانا نائم تجاه القبر الشریف رسول اللہ وهو یقول یا فلان باسمی مالی اراک تبغض اولادی فقلت حاشا لله ما اکرههم وانما کرهت ما رایت من تعصبهم علی اهل السنة فقال لی مسئلة فقهیة الیس الولد العاق یلحق بالنسب فقلت بلی یارسول اللہ فقال هذا ولد عاق فلما انتبهت صرت لا القی من بنی حسین احدا الا بالغت فی اکرامهم ونیز در کتاب مذکور گفته قال التقی المقریزی وعندی عدة حکایات صحیحة مثل هذا فی حق بنی حسن وبنی حسین فایاک والوقیعة فیهم وان کانوا علی ای حالة لان الولد ولد علی کل حال صلح او فجر وایضا فی ذلک الکتاب ورای الشیخ المحقق العارف المدقق ابو العباس المدینی المغربی فاطمة الزهرا رضی الله عنها کشفا وهی تقول له فی اشراف یبغضون الشیخین انفک معک وان کان احدع انتهی پس ازین جا کفلق الصبح روشن و مستنیر است که توهین و تهجین و تنقیص سادات عکور افضی ومبتدع و تارک مذهب سنیه باشند جائز نیست بلکه حرام محض است که ایشان داخل اهلبیت اند که جناب رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مودت ایشانرا اجر رسالت خود گردانیده ودر احادیث کثیره وروایات شهیره امر بتعظیم وتجلیل ورعایت حقوق وولاء و محبت ایشان بیان ساخته ونیز بغض و مذمت ایشان با وصف جسارت شان بر سب ولعن شیخین موجب عقاب

له المقریزی تقی الدین احمد بن علی بن عبد القادر بن محمد مورخ الدیار المصریة ولد سنة تسع وستین وسبعمائة واشتغل بالفنون وخالط الاکابر الخ حسن المحاضرة سیوطی ۱۲

عتاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم واعراض وناخوشی حضرت فاطمه علیها السلام و
باعث حرمان از جواز بر صراط است وشیخین از سادات روافض لسبب ولعن خیر ومواخذه نمیکنند و
اینمعنی اصلا از شرف وفضیلت وجلالت وعظمت ومقبولیت ومحبوبیت شان عند الله ورسوله
فاطمه علیه وعلیها السلام نمی کاهد واز شرف نسبت بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وحضرت فاطمه
علیها السلام وبودن شان از اولاد وذریت ایشان بر نمی آرد حالانکه بدیهی ز فضل لحج وقباحت تهجین و
تنقیص اولاد رسول نیز باید شنید ملک العلما در مناقب السادات می گوید که اگر کسی جمیع اساس
شرائع متین معمول دارد وباهانت علوی را علویک گوید کافر گردد ونیز اگر کسی محبوب رسول علیه السلام
دشمن دارد کافر گردد وبجدیکه اگر گوید مصطفی کو درا دوست داشته است من دوست نمیدارم
کافر شود ودرین معنی است المتکبر ملعون یعنی تکبر با مصطفی وباکسانی که بمصطفی بپیوسته باز گردد وبدانکه تکبر
واهانت وجفا وحقارت ولد بوالده عقلا وعرفا وشرعا ثابت است وبر هر آدمی راه ویسیر این بر ورد
عیان واظهر البیان است بلکه اهانت غلام که نسل متوددان زا اصل جمو باشد سرایت بصاحب
است واین معنی از صبیان کافیه خوان تحقیق کرده باشی که در ترکیب زید اضربت غلامه اهنت
تقدیر کرده اند چه گمان است ترا که اهانت کفش عالم را که از پوست گاو خر است بعالم
بود لاسیما فرزند که جزء اصلی وبرکاله صلبی قطعی است اهانت وعناد بمصطفی سرایت نکند حاش
لله لا یظنه احد لهذا در تذکرة الاولیاء میگوید هر کرا بمحمد ایمان است وباولاد او ایمان ندارد
بمحمد ایمان ندارد یعنی تا از استکبار وعناد اولادش باز نیامده باشد دینی که دشمن اولاد شاه
دشمن شاه ومحب اولادش محب شاه است واز بهر این زاهدی وعیانی میگوید مودت اولاد
رسول شرط ایمانست ونیز بعد ذکر حدیث حبک فی الشیء یعمی ویصم می گوید نتیجه این مقاله آنست که
که مودت اولاد مصطفی خاصه از جهت فرزندی مصطفی است قطع نظر از عبادات وفجور ایشان
زیرا چه در آیه مطلق قربی مذکور است وفرزندی باتباع وصلاح موقوف نیست الی ان قال المقصود
مودت اولاد رسول بفرمان خداوند رحمان منزل در قرآن بملازمت مساویه بر جمیع مومنان از اهم
طاعات است اگر از جور وجفا وعصیان وخطا ایشان حکایت از ایشان باز گری یا طلب یابی که نماز
میگزارد وباروزه داشته بود وکسی ویرا ناسزا گفت واز خشم نماز وروزه شکست پس بخطای

دیگری عبادت رساله گزاشتن ضرر خود است نه خشم بر وی و حب ایشان خاصه از حب مصطفی است
صلی الله علیه وسلم و نیز دران مذکور است شیخ احمد بخاری گوید هر کرا با اولاد رسول الله حب طبعی باشد درین
عنایت وعطیت است اگرچه گناه عالمیان دارد و اگر محبت طبعی نباشد باختیار بدست آرد و اگر سعی
وکوشش در نیابد بتحقیق دانند که ویرا از رحمت رانده اند اگرچه از لبساخ نار رواح پیشانی خود برزمین
مالد و علم اولین و آخرین خواند هیچ سود مند نیاید و بران اعتماد نشاید از انکه بسیار علما پارسا رانده خواند
علامت ثبوت ایمان آنست که اولاد رسول را دوست دارد و وظیفه دوستی آنست که از دیدن ایشان
خوش شود و نیز در آن مذکور است و در ایذاء علویه ایذاء رسول است درینباب احادیث کثیرست
بسبب اقتصار مذکور نشد پس ایذای حسنیان ایذاء مصطفی و علی و فاطمه است و ایذاء ایشان بنص
و احادیث همه موجب کفر و لعنت است فهذا اتفق اهل السنة والجماعة علی الکفر واللعن علی
قاتل الحسین و آمره کذا فی السنة والتشریح الخ وامثال این عبارات درین رساله و در هدایة السعدا
بسیار است بنابر اختصار برین قدر اقتصار رفت و ازین همه عبارات و اشارات و تصریحات و تلویحات
ظاهر و باهر است که توهین و تنقیص اولاد رسول بلاشبه کفر و بیدینی و ضلال و هلاک و خسران زبان
بر دو جهان است پس جناب مخاطب که در توهین و تنقیص و ایذای آیة الله فی العالمین که بسیادت جنابش
وجوب احترام ولد امجدش فکیف بنفسه فاضل رشید اعتراف کرده و در تعظیم و تکریم جنابش بغایت
قصوی کوشیده بلاشبه کافر و خاسر و هالک و فاجر باشد باعتراف علما و تنصیصات ثقات و تصریحات
احادیث مرویه بطریق او و اگر کسی شبه کند که این فضائل و مناقب و تحذیر و وعید بر سبب ایذای
سادات که در کلام ملک العلما مذکور است مخصوص بسنیه است و سادات شیعه دران داخل نیستند پس
علاوه برانکه سابقا دانستیکه مراعات و تعظیم سادات روافض هم واجب است و ایذای ایشان
موجب غضب و عتاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم و حضرت فاطمه علیها السلام است
فساد این توهم از مطالعه بیان کتاب هم واضح میشود زیرا که مصنف او تصریح کرده که بشارات اولاد حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و آل آن جناب بدخول جنت محمول بر عموم است و تقیید بقید ایمان
و مثل آن فاسد و مردود است چنانچه بعد ذکر حدیث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی ان اول
من یدخل فی الجنة انا وانت والحسن والحسین وازواجنا عن ایماننا وشمائلنا :

ذریاتنا خلف ازواجنا گفته سوال اگر کسی گوید تاویل حدیث آنست که هر که از اولاد مصطفی
صلی الله علیه وسلم با ایمان آید خلف زوجات در بهشت رود جواب مقلد را تاویل حدیث حرام است
لانه اقصر من القاصر و اگر چه مجتهد این تاویل کند روا نباشد زیرا که اگر این قول روا داریم در قول رسول
باشد و بشارت برخیزد زیرا که در بشارت احتمال مبرا است و ازین تاویل این بدان با کرنی الجنة
جاء بالایمان و هذا باطل و حکم آنست که در حالت نزع ایمان از ایشان زائل نشود و کذا حاصل التمهید
عبارت دستور الحقایق لا یجوز زوال الایمان من الانبیاء و عشرة مبشرة و اولاد رسولنا و ازواجه و اهل بدر
و امثالهم بالشهادة و البشارة عن رسولنا و اذا صدر فی حقهم البشارة فنقول ان قول النبی صلی الله علیه وسلم صدق
و هو یکون کما قال انتهی ازین عبارت سراپا بشارت واضحست که جمیع اولاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
وسلم خلف ازواج داخل بهشت خواهند شد و ایمان از ایشان زوال نپذیرد و بشارات جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم عام است در حق جمیع اولاد آنحضرت تخصیص آن بالقیدی غیر جائز است پس
بالبداهة جمیع فضائل اولاد آنحضرت محمول بر عموم باشد و منع از سب و ایذا و شتم و تهجین نیز عام
باشد لعدم المانع و الفارق و تحقق الموجب پس بحمد الله ثابت شد که جناب سیدة نساء العالمین بلکه
سائر سادات الحق از مبشرین بدخول جنت اند و مومن اند پس فاضل مخاطب که نهایت تهجین
و تنقیص آنجناب و دیگر سادات کرام می نماید محض معاندت خدا و رسول و ایذای روح بتول صلوات الله
علی ابیها و علیها و آلها میساز و نمی دانم که با این همه فضائح و قبائح اعمال بیوم القیام بکدام رو ملاقات
جناب خیر الانام صلی الله علیه و آله وسلم خواهد کرد که اولاد امجاد آنحضرت را بانیگونه سب و شتم و تهجین و
تنقیص یاد کرده و هرگاه حضرت فاطمه علیها السلام او را مانع از جواز بر صراط خواهد گشت کدام حیله پیش خواهد کرد
چه هرگاه آنحضرت بر محض محروم ساختن بعض اولاد جنابش از بعض عطایا بمرتبه غضبناک شد که در روایتی
بسزای این قبائح افعال مخاطب که چها در ایذا و ایلام آنجناب کوشیده و چه قسم مبالغه در هتک و سب
و شتم اولاد کرامش نموده بچه معامله با او پیش خواهد آمد و مخاطب چه جواب خواهد آورد است غایة ما فی الباب
آنکه بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش حیله لعن شیخین و پیش خواهد کرد و آن خود غیر مسموع خواهد بود
که جناب شیخین مدتی است که استعفا از مواخذه بر سب خود داده اند و نیز مخفی نماند که ملک العلما
در اثبات عدم زوال ایمان از کل اولاد جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]

هیچیکی زایشان برا صرار برار تکاب کبیره بابی منعقد گردانیده وگفته که ایمان ایشان مثل ایمان عشره
مبشره است چنانچه گفته باب ہشتم در بیان آنکه ہیچ یک از اولاد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بامر اکبره
نمی میرد وایمان سادات چون ایمان عشره مبشره است قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کلمة انما للحصر واثبات ما بعده ونفی ما سواه ویرید من
الارادة ومراده کائن لا محال الله اسم مستجمع جمیع الصّفات لا بمعنی کن وهی للحکمة
وحکمة کائنة لان افعال الباری غیر معلله یذهب من الاذهاب وهی للمبالغة ومنه المذهب
وهی یذکر فی محل العدم عن البعد والتجاوز کم للخطاب اذا کان فی حق المؤمن فهی کمال
اللّطف وفی حق الکافر فکمال القهر الرّجس عذاب پلیدی وگندگی وکل شیٔ یستقذر منه
فهو رجس اهل البیت ای علی وفاطمة وابناءهما وتخصیص الذکر فی القران یقتضی التعظیم
قوله تعالی اربعة حرم یطهّرکم تطهیرا تاکید از اول است زیرا که چون جنس نبود پاک شود وازین
معلوم شد که پاکی مروم از ایمان است کذا فی الزاهدیه پس بشهادت نص محقق گشت که اولاد رسول
ایمان چون عشره مبشره دارند ولهذا صدقه در حق ایشان حرام باشد ازین عبارت صاف ظاهر است که
جمیع اولاد حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلّم مطهر وپاک وپاکیزه وصادق ومامور بالاتباع اند
واز اصرار بر کبائر بری اند وایمان ایشان مثل ایمان عشره مبشره قطعی وغیر ممکن الزّوال پس کلمات سابقه
ملک العلما در بارهٔ ذم ونکوهش ایذای اولاد حضرت رسول خدا صلی اللّٰہ علیہ وآلہ وسلّم نیز عام باشد وغیر
مخصوص باعیان خاصه ولله الحمد که از زبان ثقات اهلسنت ثابت شد که جناب آیة الله فی العالمین
ودیگر اعلام دین که از سادات بودند موصوف بمحامد وجلائل فضائل بودند وایمان ایشان قطعی وغیر ممکن
الزوال وتهجین وتنقیص ایشان مایه خزی ووبال ومواخذه وعقاب رب متعال است و
مخالف که تشمیر ذیل در سبّ وشتم آنجناب ودیگر سادات کرام از علمای اعلام درین خرافات
ودیگر مصنفات مثل عین بین ووامهیه وامثال آن نموده از اسلام وایمان بدر رفته مرتکب عناد
با حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلّم وایذای روح اقدس آنجناب وجناب امیر المومنین علیه السلام
وحضرت فاطمه علیها السّلام که باعتراف ملک العلما موجب کفر ولعنت است گردیده واما نسبت
اصحاب ائمه ومشایخ محدثین بجناب آیة الله فی العالمین پس کذب واضح وبهتان

ظاهر است چه جناب ممدوح هرگز قدح و جرح درین روات نفرموده اری منع قطعیت صدور
این حدیث بنابر انچه حقیر تقریر کردم کرده بالفرض اگر منع صحت مطلع هم میفرمود باز هم قدح
وجرح روات لازم نمی آید بلکه غایتش آنست که چون نص بر ثقت عبد الواحد از رجال کرده
گرا عتماد و جلالتش از قرائن واضح شود حدیثش حسن خواهد بود نه صحیح و این معنی مستلزم طعن نیست
نقلیکه از رجال روضة المتقین آورده مطابق اصل نیست که خیانت صریحه دران بکار برده
زیرا که اصل عبارت آن اینست والظاهر انه کان ثقة عند الخاصة والعامة وکان شیعیا
مستورا بل لم یکن مستورا وکان لله کرامات یعنی معجزاتهما معجزات الرضا والجواد علیهما السلام عند العامة ایضا
انتهی از این عبارت مشغول بودن عبد السلام بکار خویش در لباس تسنن و رفع تقیه در بعض اوقات
چنانچه مخاطب ادعا کرده هرگز واضح نمیشود بلکه از قول آنجناب بل لم یکن مستورا صریح پیدا است که
مستور بودن تشیع او نیز نزد جناب مولانا مجلسی ممنوع است و عجب آنست که مخاطب بقول خود
بکار خویش مشغول بوده اشعاری بتحسین آن کار فرموده حالانکه در کلام مولانا مجلسی تصریح است
باینکه کار آن بزرگوار نقل معجزات این همامین علیهما السلام بوده لیکن ازانجاکه مخاطب دعای
نهایت ولای اهلبیت دارد و براو ذکر معجزات آنحضرات هم ناگوار است و آنرا کار شیعه قرار میدهد
و بر اهل حق منت می نهد و بزعم خود تحسین آن می نماید گو بخوارق و معجزات حضرات صوفیه صد دل و جان
ایمان آرد قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء
السبیل دوم آنکه از تتبع لغت مثل صحاح و قاموس و نهایه و مفردات الفاظ قرآن از تصانیف
شیخ ابو القاسم حسین بن محمد بن المفضل مشهور بامام راغب و صراح و مجمع البحرین و اعتراف
و اظهار صاحب مجمع البیان و دیگر اجله مفسرین شیعیان و کنز و منتخب و غیرها چنان معلوم
می شود که اراده زوال نعمت از محسود در معنی حسد ضرور است و درین مقام بر نقل عبارت مجمعین
که اول بر مقصود است دست میزنم قال صاحب المجمع الغبطة بالکسر حسن الحال و هی
اسم من غبطته من باب ضرب اذا تمنیت مثل ماله من غیر ان ترید زواله منه و هذا
جائز ولیس من الحسد الا اذا تمنیت زواله و صاحب مجمع البیان طبرسی در تفسیر و حل لغات آیات کریمه
ود کثیر من اهل الکتاب که لفظ حسد دران وارد است انچه در عبارت مطبعه گفته محصولش

آنست که حسد اراده زوال نعمت از محسود است و صیرورت آن بعینها برای خود و گاہے حسد را بمعنی غبطه که بدون
اراده زوال نعمت اطلاق می کنند و غبطه تمنی نعمت بدون زوال از محسود و حسد مذموم است و در
جاے دیگر نیز ہمین تحقیق کرده و تصریح عبارت نموده که حسد و غبطه باہم گر متضاد و مخالف اند پس شمول
لفظ حسد که در حدیث ائمه است بر معنی غبطه نظر بانچه محققین مذہب جالسے گفته اند و باعتراف او
در صوارم و حسام بتحقیق کلام اہلبیت علیہم السلام فوقیتی زائد الوصف دارند از حلیه صحت معرا
و ہرگاه خدام حدیث حضرت سید المرسلین تصریح می نمایند که اطلاق مذکور از قبیل مبالغه و مجاز است
چنانچه از فتح و فیض باری و خیر جاری بر ظاہر است درینصورت ہم قسمت فاضل ناصب بے نصیب
از تحقیق و تدقیق است زیرا که گفتگو در حقایق است نه مجاز **اقول مستعینا**
بلطف الرّبّ الجلیل انچه در توجیه افاده نموده مخدوش است بچند
وجه اول آنکه ہمین ایراد بعینه منقلب است بر اہلسنت چه ایشان حضرات حسد را که در حدیث صحیح بخاری
وارد است بغبطه تفسیر کرده اند حالانکه بنا بر مزعوم مخاطب توان گفت که از تتبع لغت مثل صحاح
و قاموس و نہایه و مفردات الفاظ قرآن از تصانیف شیخ ابوالقاسم حسین بن محمد بن المفضل
مشہور بامام راغب و صراح و مجمع البحرین باعتراف و اظہار اجله مفسدین سنیان و کنز و منتخب غرائب علوم
می شود که اراده زوال نعمت از محسود در معنی حسد ضرور است پس شمول لفظ حسد که در حدیث
سرور مختار صلی الله علیه و آله است بر معنی غبطه نظر بانچه محققین مذہب خالصے گفته اند و باعتراف
او در منتہی و ازالة الغین بتحقیق کلام سرور انام علیه و آله آلاف التحیة و السلام فوقیتی
زائد الوصف دارند از حلیه صحت معرا و ہرگاه خدام حدیث حضرت سید المرسلین صلی الله علیه
و آله و سلم تصریح می نمایند که اطلاق مذکور از قبیل مبالغه و مجاز است چنانچه از فتح و فیض باری
و خیر جاری علی ما ذکره ہذا الناری بر ظاہر است درینصورت ہم قسمت افاضل نواصب که
تفضیلات ایشان عنقریب خواہی شنید بزعم ناصب بے نصیب بی نصیب از تحقیق و تدقیق است دوم
آنکه ذکر اسماے کتب مذکوره لغت و تصریحات صاحب مجمع البحرین و مجمع البیان بتخالف
غبطه و حسد که بغرض اظہار محل استغفار فرموده بے سود است چه معتقدین حضرتش بے
از تحقیق و تجسس و کد و کاوش و کوشش و کشش لساناً و جناناً معترف . بہمرسیدن

کتب کثیره حضرت او را مستند اظهار آن محتاج تجشم مؤنتی نیست و آنچه ازین کتب نقل نموده
خود مسلم است جای انکار نیست و کسی خلاف آن از او عالم کرده لیکن احتجاج بآن برآنکه در حدیث مذکور
حسد را بر غبطه حمل نتوان ساخت از عجائب توهمات بلکه غرائب خرافات است که ناظر ماهر را مبتلای
حیرانی و دهشت و بغل پریشانی میسازد زیرا که نهایت آنچه ازین عبارات مستفاد میشود اینست که
در اطلاق حسد بطور حقیقت اراده سلب نعمت از محسود ضرور است و معنای حقیقی آن همین است
که اینها ذکر کرده اند و از لزوم اراده زوال نعمت در اطلاق حقیقی حسد لازم نمی آید که در
مطلق استعمال حسد همین معنی مراد باشد و اطلاق آن بر غبطه از صحت معرا گردد و الا بنابرین لازم
می آید که استعمال جمیع الفاظ در معانی مجازیه آن غیر صحیح باشد و مجاز مطلقا خطی از جواز نیابد
زیرا که هر معنای مجازی مخالف معنای حقیقی لفظ می باشد پس اگر تنصیص لغویین بمعانی
حقیقیه که مضاد معانی مجازیه است مانع باشد از استعمال لفظ در معنی مجازی مخالف معنای
حقیقی کلیه استعمال مجازی ممنوع و باطل شود عجب که فاضل مخاطب با آنکه در مسالک اول
بمقابله جناب مصنف کتب بلاغت و معانی و بیان بر گشاده در پی اظهار مزید فضل خود افتاده
هنوز در حقیقت و مجاز تفرقه و امتیاز نکرده بمنافات و مخالفت معنی مجازی و حقیقی استدلال
میفرماید برآنکه استعمال لفظ حسد در معنای مجازی جائز نیست حالانکه خود جمعی ازین علما
که جناب مخاطب احتجاج باقوال شان بر عدم جواز اراده غبطه از حسد نموده تصریحات کرده اند
برآنکه حسد هم بمعنی غبطه مستعمل میشود بلکه غبطه یکی از اقسام حسد است صاحب نهایه در لغت غبطه
میفرماید فیه انه سئل هل یضر الغبط قال لا الا کما یضر العضاة الخبط الغبط حسد خاص
یقال غبطت الرجل اغبطه غبطا اذا اشتهیت ان یکون لک مثل ماله وان یدوم
علیه هو ما فیه و حسدته احسده حسدا و حسدا اذا اشتهیت ان یکون لک
ماله وان یزول عنه ما هو فیه الخ این عبارت صاحب نهایه با صرح دلالات ظاهر میسازد
که اطلاق حسد بر غبطه واقع میشود و غبطه حسد خاص است و یکی از اقسام حسد پس اگر معنای عبارت دیگر صاحب
نهایه همان باشد که مخاطب اندیشیده یعنی عدم جواز اراده غبطه از حسد لازم آید که صاحب نهایه
باین عبارت مصرحه بآنکه غبطه حسد خاص است تجهیل و تکذیب خویش کرده باشد صاحب

مجمع البحرین نقل فرموده که اطلاق حسد در شجاعت و نحو ان بمعنای غبطه می باشد و تمنی
زوال نعمت دران مراد نمی باشد چنانچه در مجمع البحرین مذکور است قوله من شئی حاسد ا
اذا حسد قال الشیخ ابو علی الحاسد هو الذی یتمنی زوال النعمة عن صاحبها وان
لم یردها لنفسه والحسد مذموم والغبطة محمودة وهی ان یرید من النعمة لنفسه مثل
ما لصاحبها ولم یرد زوالها عنه انتهی ومن هنا قیل الحسد علی الشجاعة ونحو ذلک هو الغبطة وفیه
معنی التعجب ولیس فیه تمنی زوال ذلک عن المحسود فان تمناه فدخل فی القسم الاول
المحرم انتهی پس بحمد الله از نقل خود صاحب مجمع البحرین که جناب مخاطب بعبارت او بر
مزعوم خویش حجت آوردن خواسته ثابت گردید که اراده غبطه از حسد صحیح است بلکه حسد
در شجاعت و نحو ان اکثر همین ست که بمعنی غبطه می باشد و تمنی زوال نعمت دران مراد
نمی باشد و همچنین امام راغب که بقول او هم جناب مخاطب درینجا استدلال کرده در محاضرات
آورده که حسد بر دو قسم است یکی حسد محمود و دیگری حسد مذموم و ازین جا بکمال وضوح ثابت
گردید که احتجاج مخاطب بعبارات صاحب نهایه و امام راغب و صاحب مجمع البحرین بر مزعوم باطل خود دلیل بطلان
کلام آیة الله فی العالمین بآن بنابر افادات خود ایشان باطل و خیال واهی لاطایل است چه از عبارات خود
ایشان صحت مرام جناب آیة الله فی العالمین که اطلاق حسد بر غبطه و انقسام آن دو قسم است کالشمس
فی رابعة النهار واضح و لائح است و بطلان مزعوم مخاطب که عدم جواز اطلاق حسد بر غبطه و
عدم امکان اراده غبطه از انست مثل سفیده صبح روشن ظاهر و باهر فتعالوا یا اولی الالباب وانظروا
الی هذا المختال المائس فی بیداء الاعجاب المستطیل للسانه علی السادة الاطیاب الذی
بجسارته علی الائمة الانجاب کیف حار عقله و باد فضله و تشتت فهمه وازدحم علیه
وهمه فلم یدر الحقیقة من المجاز ولم یمیز بین الکوابس والطرائف لاعلام فی بیداء المجادلة
وشنع علی العالم المبجل عند اهل الاسلام خاسرا و هو الحقیق فی نفس الامر بالتشنیع
والجرح بما یاتی من الازراء والتقریع بالجمله هرگز از عبارت حسام لا تمر نجاد و لا ایلیجا
مستفاد نمی شود که اطلاق حسد بر غبطه از قبیل حقیقت است زیرا که دران همین قدر مذکور ست که حسد
بر دو قسم است یکی بمعنی غبطه است و دوم حسد بمعنی تمنای زوال نعمت الخ و این مجرد تقسیم حسد است

بدو قسم تقییدی ودران غیر واقع است که آیا این تقسیم معنای حقیقی است یا تقسیم معناے
اعم از حقیقی و مجازی واگر جناب مخاطب از راه کمال مهارت با وصف قصد تعلیم علامه مجلسی با بیات
مذکوره در شرح تهذیب مجرد تقسیم را مستلزم تقیید بمعنی حقیقی داند وارشاد فرماید که تقسیم معناے
لفظی بدو قسم حقیقی و مجازی جائز نیست پس در جوابش جز آنکه بر عقل و فهم و فراست مخاطب انا لله
وانا الیه راجعون بر خوانم چاره نمی یابم زیرا که اینقدر تهذیب خوان هم می یابد که مطلق معنے
اعم است از معنی حقیقی و معنی مجازی و تقسیم اعم با نواع خاصه آن جائز است آری برای تقسیم چیزے
باشیاء عدیده مطلق اشتراک آن اشیا کافی ست کسی اشتراک اقسام را در حقیقت لازم نگفته
والا لازم آید که جز تقسیم معانی حقیقیه باقسام آن تقسیم هیچ چیز جائز نباشد ولا یقول به جاهل
فضلا عن عاقل فضلا عن فاضل سوم آنکه ادعاے عدم صحت این تقسیم جدید دو قسم
وا نراے بے نصیب از تحقیق و تدقیق گفتن دلیلی ست ظاهر بر اختلال حواس و عدم اطلاع و عبور
بر کتب لغت و تفسیر و حدیث و دلیل قطعی بر آنست که فاضل نا صب بے نصیب از تحقیق و تدقیق
در تغلیط این تقسیم براه عناد و تعصب رفته از افادات اسلاف و ائمه لغویین اصلا خبرے نگرفته
با اینهمه دعاوی عریضه لا طائل باین حرف واهی اساس فخر و مباهات خود را که بعض تقریرات
لسانیه در صدور پر شرور مصنفین هفوات شان انداخته بر کنده قصور باع خود را بر همگنان ظاهر ساخته که در
اول کلام بنقل عبارات بعض کتب الملحق دیاد نمودن چندی از اسماے کتب لغت خواسته که کمال
اطلاع و نهایت لغت دانی خود بر عوام و مستضعفین ثابت نماید و باین مکاید و تلبیسات قلوب
ایشان را از جا ربایند لیکن چون در پے مقابله و مناظره با جناب قدسی مآب افتاده و کلمات سخیفه
و تشنیعات شنیعه در حق آن جناب با وصف اعتقاد علمای او بحرمت آن و فسق و فجور بلکه کفر
بو دلش بر زبان آورده منتقم حقیقی زود تر جزاے آنرا در کنارش گذاشته و در نهایت فضیحت
و رسوائی مبتلایش ساخته در آخر اینکلام بکشودن زبان اعتراض برین تقسیم سلیم ائمه کبار و اولیاے
عالی تبار خود را بی بهره از تحقیق و تدقیق و لائق تسفیه و تحمیق قرار داده چه این تقسیم را بسیارے
از کبار ائمه اهلسنت و لغویین ایشان در کتب و اسفار خود مضبوط کرده گذاشته اند و عین تحقیق
و تدقیق پنداشته و اتفاقا دانستی که صاحب نهایه غبطه را حسد خاص گفته و ابو عبدالله علقمی آنرا

در ذیل شرح حدیث نبوی برای تفسیر آن نقل فرموده وفیومی در مصباح منیر تقسیم حسد بتقسیم نموده
راه تحقیق پیموده ونظام الدین نیشاپوری که بر تحقیقاتش جناب مخاطب در مسلک اول بر خود می بالد
وعلم اعتقادش می افراز د تقسیم حسد بغبط وغیر آن فرموده چنانچه در غرائب القرآن ورغائب
الفرقان میفرماید قال صلی الله علیه وسلم لا حسد الا فی اثنین رجل اتاه الله مالا فانفقه
فی سبیل الله ورجل اتاه الله علما فهو یعمل به ویعلم الناس وهذا یدل علی ان الحسد قد یطلق
فی المناقشة وقد تکون واجبة اذا کانت النعمة دینیة واجبة کالایمان والصلوة والزکوة
وقد تکون مندوبة فی نحو الانفاق فی سبیل الله ونشر العلم والتعلیم وقد تکون مباحة
وللحسد مراتب اربع الاولی ان یحب زوال النعمة عن المحسود وان لم تحصل له وهذه
المراتب الثانیة ان یحب زوالها عنه الیه کرغبة فی دار الحسنة امرأة او ولایة فالمطلوب
بالذات حصولها فاما زوالها من غیره فمطلوب بالعرض الثالثة ان لا یشتهی زوالها
بل یشتهی لنفسه مثلها فان عجز عن مثلها احب زوالها کیلا یظهر التفاوت بینهما
الرابعة ان یشتهی لنفسه مثلها فان لم یحصل له فلا یحب زوالها عنه وهذا الاخیر
هو المعفو عنه ان کان فی الدنیا والمندوب الیه ان کان فی الدین والثالثة منها مذموم
غیر مذموم والثانیة اخف والاولی اخبث قال الله تعالی ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم
علی بعض فتمنیه لمثل ذلک غیر مذموم وتمنیه لعین ذلک مذموم انتهی وفخر رازی در تفسیر
کبیر گفته المسئلة الثالثة فی مراتب الحسد قال الغزالی هی اربعة الاول ان یحب زوال
تلک النعمة عنه وان کان ذلک لا یحصل له وهذا غایة الخبث والثانی ان یحب زوال تلک
النعمة عنه الیه بمثل رغبة فی دار حسنة او امراة جمیلة او ولایة نافذة نالها
غیره وهو یحب ان یکون له فالمطلوب بالذات حصوله فاما زواله عن غیره
فمطلوب بالعرض الثالث ان لا یشتهی عینها بل یشتهی لنفسه مثلها فان عجز عن مثلها احب
زوالها کی لا یظهر التفاوت بینهما الرابع ان یشتهی لنفسه مثلها فان لم تحصل فلا یحب زوالها عنه
وهذا الاخیر هو المعفو عنه ان کان فی الدنیا والمندوب الیه ان کان فی الدین والثالثة
فیها مذموم وغیر مذموم والثالثة اخف من الثانیة والاول مذموم محض

قال تعالی ولا تتمنوا ما فضل الله بعضکم علی بعض فتمنیه لمثل ذلک غیر مذموم واما
تمنیه عین ذلک فهو مذموم انتهی وراغب صفهانی که در ہمین مقام جناب مخاطب بکلام
او استناد نموده واو را مشهور بامام راغب گفته در محاضرات میگوید قال ارسطاطالیس الحسد
حسدان محمود ومذموم فالمحمود ان تری عالما فتشتهی ان تکون مثله او زاهدا فتشتهی
مثل فعله والمذموم ان تری عالما وفاضلا تشتهی ان یموت وقاضی عیاض در مشارق
الانوار علی صحاح الاخبار گفته قوله لا حسد الا فی اثنین ای لا حسد محمود وغیر مذموم الا
فیهما والحسد المحمود تمنی مثل ما تراه لغیرک وهذا یسمی الغبطة الخ وعینی در عمدة القاری
گفته والحسد علی ثلثة اضرب محرم ومباح ومحمود فالمحرم تمنی زوال نعمة المحسود
علیها عن صاحبها وانتقالها الی الحاسد واما القسمان الاخران فغبطة وهی ان یتمنی
ما یراه من خیر باحد ان یکون له مثله فان کانت من امور الدنیا فمباح وان کانت من
الطاعات فمحمود انتهی وفقیه ابو اللیث در تنبیه الغافلین گفته وروی ابن شهاب عن سالم عن
ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا حسد الا فی اثنین رجل اتاه الله القرآن
فهو یقوم به اناء اللیل واطراف النهار ورجل اتاه الله مالا فهو ینفق منه سرا وجهرا
اناء اللیل واطراف النهار قال الفقیه رضی الله عنه یعنی ان یجتهد حتی یفعل مثل ما
فعله فی قیام اللیل وفی الصدقة فهذا الحسد محمود فاما اذا کان حسده فی ذلک
یرید زواله عنه فهو مذموم وهکذا فی کل شیء اذا رای الانسان مالا او شیئا یعجبه
فیتمنی ان یکون ذلک الشیء فهو مذموم وان تمنی ان یکون له مثله فهذا غیر مذموم
وهذا معنی قوله عز وجل ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض الآیه وعمر بن عادل
حنبلی در تفسیر خود مسمی بلباب فی علوم الکتاب میفرماید والحسد نوعان مذموم ومحمود
فالمذموم ان تتمنی زوال نعمة الله عن المسلم سواء تمنیت معذلک ان یعود الیک ام
لا لان فیه تسفیه الحق سبحانه وانه انعم علی من لا یستحق والمحمود کقوله ع لا حسد الا
فی الاثنین رجل اتاه الله القرآن فهو یقوم به اناء اللیل واناء النهار ورجل
اتاه الله مالا فهو ینفق فیه اناء اللیل واناء النهار وهذا الحدیث معناه الغبطة

ازین عبارات در کمال ظهور ثابت است که حسد منقسم بدو قسم ست یکی بمعنی غبطه و دیگر اراده زوال نعمت و اول گاہے مباح می باشد و گاہے مندوب و مستحب پس مجرد اطلاق لفظ حسد بنسبت حضرت آدم ہرگز موجب قباحتی و شناعتی نیست و ہرگاه حاملین احادیث حضرت سیّد المرسلین صلّے اللہ علیہ وآلہ اجمعین از اہل حق تصریح می نمایند که اطلاق مذکور که از قبیل مجاز است مجازات و اہل خلاف و شقاق ہم بتصحیح و تصویب آن تصریحات میکنند دریںصورت قسمت نجل بزرگوار حضرت قسیم الجنة والنار عین تحقیق و تدقیق است و کاوش فاضل بے نصیب از تحقیق و تدقیق موجب تسفیہ و تحمیق ست زیرا که گفتگو در اطلاق است که عام است از حقیقت و مجاز نه در محض حقیقت و از اینجا ست که سالک طریق حقیقت و مجاز و واقف خفیات راز مولوے شاه سلامة اللہ که برزبان مخاطب در واہیہ واہیہ کاشف دقائق و حقائق وجود و عارف معارف شہود میباشند و در علوم درسیہ طولی و در فنون رسمیہ حائز قدح معلی و مسلم الثبوت حضرات سنیہ این دیار و متکلم بے عدیل و مقتداے روزگار اند و بجہت خدمت علوم درسیہ از ادراک معنے حقیقت و مجاز و اشتراک بے بہره نیستند در معرکة الاراء کلام حسام را تسلیم میفرمایند و راه خرخشار نمی پیمایند چنانچه ارشاد می نمایند را بعا تقسیم حسد بہر دو قسم مذکور مسلم لکن حسد آدم بر ائمه کرام بمعنے غبطه نیست بلکه حسد مذموم ست انتہی بلفظه و چگونه بتصحیح و تسلیم این تقسیم نباید پرداخت و طوق اعتقاد صحت آن در گردن نباید انداخت که اکابر لغویین و محققین انرا ذکر فرموده اند کما عرفت قوله پس شمول الخ اقول اگر تصریحات لغویین و تنقیحات مفسرین بتضاد غبطه و حسد موجب عدم امکان اراده غبطه از لفظ حسد که در حدیث ائمه معصومین علیہم السّلام وارد است گردد قباحت عظیم بر اہلسنت ہم لازم می آید و تقیحات و تصریحات ایشان بشمول حسد غبطه را که در مقامات و عبارات شتی کرده اند ہمه خرافات لاطائل میشود و چون صون این زمره طیبه از لوث این عیب و طعن اہم است لابد ازین ایراد بار دوم در باید کشید و بسوراخ سکوت و صموت در فع ید از مباحثه و مکالمه الحق باید خزید و ظاہرا فاضل مخاطب نمی داند که علماے اہل حق تصریح کرده اند که مراد از حسد درین حدیث غبطه مجوزه است نه تمنی زوال نعمت مولانا مجلسی علیہ الرحمه در بحار بعد نقل حدیث عیون در بیانے که متعلق بانست فرموده المراد بالحسد الغبطة

التی لم تکن تنبغی له علیه السّلام ویؤیده قوله علیه السّلام وتمنی منازلهم انتهی وسید عبد الله
بن نور الله در کتاب عوالم بعد ذکر این حدیث فرموده بیان المراد بنظر الحسد تمنی احوالهم والوصول الی
منازلهم وکان ذلک منهما ترک الاولی پس بتصریحات علمای اهل حق ثابت شد که معنائیکه در حسام
مذکور است عین تحقیق وتدقیق است وانچه مخاطب بزعم فاسد خود در آورده که نظر بتصریحات محققین
اهل حق عدم جواز حمل حسد بر غبطه درین حدیث عیون ثابت میشود محض نقش بر آب وخدع سراب
است که اصلا لیاقت التفات ندارد **قوله** وهرگاه خدام الخ **اقول** استدلال بتصریح شراح
بخاری باینکه حمل حسد بر غبطه در حدیث بخاری از قبیل مجاز است بر اینکه تقسیم مذکور در حسام
غیر مستقیم ست دلیل قویم ست بر اختلال ذهن سلیم جناب مخاطب فهیم وثمر کاسے قدیم او واگر برین
غلط فهمی قدم ثبات میفرو شی باید که رازی وغزالی ونیشاپوری واصفهانی وقونوی وعینی وجوهری
وتفتازانی وعلقمی وقاضی عیاض وغیر ایشانرا که تقسیم حسد بدو قسم کرده اند بے بهره از
تحقیق وتدقیق گوید وبراه تنقیص وتهجین شان بر ملا رود وایشان را از بے بصیرتان جهال
قرار دهد وبتفضیح وتذلیل ایشانرا بنوازد وادعاے اینمعنی که گفتگو در حقائق است نه مجاز
موجب حیرتها ست زیراکه اگر غرض ازان این ست که گفتگوی سامی جناب در حقائق ست
نه مجاز یعنی طالب ثبوت آنند که غبطه معناے حقیقی حسد است پس این کلام مهمل محض است
واصلا ربطی بمقام ندارد چه قصر سامی گفتگوی خود را در حقیقت بر جناب آیة الله فی العالمین
چگونه حجت تواند شد وچه قسم موجب بطلان تقسیم آنجناب خواهد گردید واگر
غرض این ست که گفتگوے جناب آیة الله فی العالمین در حقائق است نه در مجاز پس آن دعوے
بی دلیل بلکه بهتان صریح ست که هرگز لیاقت اصغا وصلاحیت جواب ندارد آنجناب همین قدر
افاده فرموده که حسد بر دو قسم ست وانفا بیان نمودیم که مجرد تقسیم حسد بدو معنی هرگز بران
دلالت ندارد که این هر دو معنی معناے حقیقی حسد است بالجمله ادعاے اینمعنی که جناب
آیة الله فی العالمین غبطه را از معانی حقیقی حسد قرار داده از دعاوی کاذبه واکاذیب فاسده
است وهرگز عبارت آنجناب بران دلالتی بوجه من الوجوه ندارد وفاضل مخاطب که جابجا حسن فهم
او واضح کرده ام تقسیم حسد را باین دو معنی دلیل آن قرار داده که آنجناب گفتگو در حقائق

دارد وغبطه را از معانی حقیقیه حسد مے پندارد و نهایت غریب ست که جناب مخاطب با وصف
عدم فهم کلام حسام و بدون ادراک مرام آن علامه عالیمقام قصد جواب آن در سر کرده و عوا
چند در هم بافته آنرا جواب آن قرار داده و داد نقصے و بالاخوانی و عجب و استکبار زائد از حد
و مقدار آغاز نهاده بچشم بصیرت دیدنی است که مخاطب را در فهم کلام آنجناب چه لغزشهاروی
که در فهم هر فقره مرتکب غلطی صریح میگردد و بر محامل غریبه فرود آورده ترانهای عجیبامی
اول غلط آن بود که معنی صحت را در فقره اول در نیافته غلط دیگر آنست که تقسیم حسد را بدو معنی
گفتگو در حقائق دانسته بناے زبان درازی بران گذاشته قال الفاضل
المتوحّد النبّیل هداه الله تعالیٰ الی سواء السبّیل سوم آنکه
قول جائسی حال اینکه کلمه و حملها علی تمنی منزلتهم که در حدیث دیگر است در قوت تفسیر معنی حسد
است دلیل دیگر بر آن است که حضرت مجتهد فانی مطالعه کتاب عیون نه نموده کما مر سابقا زیرا که جمله
و تمنی منزلتهم بلا فاصله در روایت عیون بعد جمله فنظر الیهم بعین الحسد چنانکه دانستی مروی است پس
تفسیر قریب مزعومی بلکه اقرب را گذاشتن و بر بعید بلکه البعد دست انداختن
کار مؤمن جائسی ست و بس حیث انطبق علیه قوله تعالیٰ فقد
ضلّ ضلالاً بعیداً و این همه نظر بر آنست که او تصدی جواب این ابواب بعد از ان کرده
که مثل فاروق و ثمانینی باز گرفت انبار درهم و دینار و حمل اسفار بستوه آمده و از کلامش جا بجا
پیداست که اکثر کتب فن را که دیدنش درین مباحث بر ضرور بود بمطالعه نیاورده اقول
مستعینا بلطف الربّ الجلیل حق اینست که فاضل
مخاطب را بآن مرتبه شغف الزام و دله غرام اعتراض بر مقتفیان آثار ائمه کرام علیهم السلام
در سر افتاده که باکی از اظهار فضائح و قبائح اسلاف خود بمقابله آن ندارد و میخواهد که بر اعلام
الحق اعتراض کند گو از ان اعتراض کشف خیانات ائمه او لازم آید بالجمله رمز دقیق او فهمیدم
و بکنه کلامش رسیدم دانستم که جناب او را در پرده اعتراض وایراد بر جناب آیة الله فی العالمین
باینکه چرا آنجناب تفسیر اقرب را گذاشته بتفسیر ابعد متمسک گردیده تفضیح و کشف خیانت شاهصاحب
که از اکاذیب و افتراآت شان جان بتنگ آمده منظور است لیکن از راه مزید ادب یا خوف از
معتقدین شاهصاحب بتصریح آن نمی پردازد و در پرده ناموس شاهصاحب بر

دست الحق میخواهد لهذا حقیر بکشف عورات شاهصاحب وهتک استار تصحیفات وتحریفات شان
که درین حدیث بکار برده اند همت میگمارم تفصیل این اجمال وتحقیق این حال پر اختلال آنست که
کابلے بآن دراز نفسی و دعاوے فلک سیر در مقصد ثالث صواقع که دران قصد جمع الزامات
بر مسایل نبویه الحق در سر کرده بیهوده سرائیهای بیمعنی آغاز نهاده حدیث عیون را نقل کرده ولیکن
در نقل آن راه احتیاط پیش گرفته اصل عبارت حدیث را محرف ومصحف ساخته باین الفاظ
آورده عن علیؑ بن موسی الرضا انه قال ان آدم لما اکرمه الله باسجاد الملائکة و
بادخاله الجنة قال فی نفسه انا اکرم الخلق فناداه الله عزّ وجلّ رفع راسک یا آدم
فانظر الی ساق عرشی فرفع آدم راسه فنظر الی ساق العرش فوجد فیه مکتوبا لا اله الا الله
محمّد رسول الله علی ولی الله امیر المؤمنین وزوجته فاطمة سیدة نساء العالمین و الحسن
والحسین سید اشباب اهل الجنة فقال آدم یا رب من هؤلاء فقال عزّ وجلّ هؤلاء
من ذرّیتک وهم خیر منک ومن جمیع خلقی ولولاهم ما خلقتک وما خلقت الجنة والنار
ولا السّماء والارض فایاک ان تنظر الیهم بعین الحسد فاخرجک عن جواری فنظر الیهم بعین
الحسد فسلط علیه الشیطان حتی اکل من الشجرة التی نهی الله تعالی عنها انتهی و پر ظاهر است
که کابلی حدیث عیون را بوجوه شتی تصحیف وتغییر وتبدیل نموده وحذف واسقاط دران بکار برده
چنانچه واضح میشود از مطابقت این عبارت با عبارتیکه مخاطب نقل کرده باوصفیکه دران هم بعض
تغیرات بعمل آمده پس بحمد الله تصحیف وتغییر وحذف اسقاط کابلی باعتراف مخاطب هم ظاهر گردید
حالا بعضی ازین تغییرات باید شنید اوّل آنکه جمله تعالی ذکره را که بعد جمله اکرمه الله واقعست
حذف کرده عجب نیست که آنرا از نهایت تدرب در عربیت غلط فهمیده باشد
گو جناب مخاطب نقل آن نموده واوهام وخیالات واصلاح ومحو واثبات خود را دران دخل
نداده دوم آنکه بجای فقره قال فی نفسه هل خلق الله بشرا افضل منی این فقره مصحفه
مزوره آورده قال فی نفسه انا اکرم الخلق ندانم که کابلی را باعث برین تصحیف وتحریف بلکه افترا
وخیانت بر حضرت آدم چیست که بجاے استفهام که صریح است در شک فقره اخباریه که نص
است در قطع ویقین آورده امر غیر واقعی را نبیّ معصوم نسبت داده واز مواخذه الحق

نرسیده سوم آنکه فقره فعلم الله عز وجل ما وقع فی نفسه حذف نموده الی غیر ذلک من التصحیفات
کما یظهر بالتامل والمطابقة لاصل العیون ولما نقل المخاطب الحاوی للفنون و ورای این تصحیفات
فقره وتمنی منزلتهم که بمنزله تفسیر حد بود از میان حدیث برانداخته و چون جناب شاهصاحب صاحب
قوت قدسیه حاوی ملکات انسیه مصنف تحفه اثنا عشریه که در خواب هم عیون و معانی الاخبار
را ندیده بودند و قبل از ملاحظه صواقع نام آنهم نشنیده در استراق اینمقام کما فی غیره من المواضع
الکثیرة از غایت تبحر و اطلاع چنان گمان کردند که این عبارتیکه کابلی از عیون نقل کرده اصل الفاظ
حدیث ست لهذا آنرا چنانچه کابلی نقل کرده بود نقل فرمودند و معنون لفقره ردی محمد بن بابویه فی
عیون اخبار الرضا کرده مذکور ساختند و در همان فضیحت و افتضاح تصحیف و تغییر و تبدیل حدیث
مبتلا شدند و بلای کابلی بر سر ایشان افتاد و مساوی اعمال او در نامه اعمال ایشان هم نوشته
و گناه او بر فتراک ایشان بسته شد پس واضح گردید که حذف فقره وتمنی منزلتهم از حدیث عیون که
وصمت مذکور بودنش و در اصل آن از دستکاری اسلاف مخاطب و خیانات و تحریفات شاهصاحب
بلکه کابلی ست پس جناب مخاطب را اظهار این خیانت اسلاف خود و تشمیر ذیل در اشاعت آن بر
نامناسب بود می بایست که بهمه تن در اخفای آن میکوشیدند و غایت السعی در ستر آن بتقدیم
میرسانیدند نه آنکه بر عدم تعرض جناب آیة الله فی العالمین باین خیانت و تحریف دهلوی و کابلی
متحیر شدند و از غایت جسارت و دلیری یا فروانیها در حق ملازمان جنابش بکار می بردند
سبحان الله جناب مخاطب بر احسان و منت جناب آیة الله فی العالمین شکریه بجا نمی آرد که آنجناب کار
بمسامحه و اعراض فرموده از اظهار خیانت دهلوی و کابلی اغماض نظر و غض بصر فرموده بلکه برین
مسامحه و اعراض و اغماض تفت و دمغ شده مقابله احسان باسائت و کفران کرده از غایت
بے باکی و بے پروائی زبان طعن و تشنیع بر آنجناب کشوده و اعتراض مخاطب بر آنجناب در حقیقت
بدان می ماند که شخصی کاذب و دروغگو و سارق که بے حیا و بیدین باشد بمقابله مردی متورع
و متدین که بفضائل نفسانیه و کمالات قدسیه موصوف باشد و بکمال حیا و ورع و تقدس معروف در آید
و برای الزام او سندی پیش سازد که از غایت دلیری و جسارت و وقاحت و بے حیائی و خیانت
در آن سند تحریفی بکار برده بعض الفاظ را که دافع شبهات و مبطل دعوے او

بود خارج و اسقاط نموده باشد و نیز در تایید خود سندی دیگری آرد که در غایت سفاهت و قلت تامل آن بعض الفاظ را
که در سند اول حذف نموده بود ساقط سازد بلکه بمقتضای آنکه دروغ گو را حافظه نباشد اسقاط آن را که بتعلیل اگر
این شخص متدین متورع از راه اعراض و مسامحه تعرض بخیانت این خائن در سند اول نکند و احتجاج بالفاظ منقوله او در سند دوم
نماید که این الفاظ را این سارق و خائن خود نقل کرده تمسک بآن در نهایت مرتبه قوت خواهد بود پس اگر بعض اولیای این
سارق خائن در معرض حمایت او بر آیند و بمقابله این مرد مقدس متورع در آویزند و آغاز وقاحت و بیحیائی و شور و
شغب آغاز نهند و گویند که این مرد متورع اصلا اطلاعی ندارد زیرا که بخیانت و تحریف مقتدای ما که در سند اول
بکار برده متنبه نشد و بر مطلوب خود از الفاظ سند دوم حجت آورد حالانکه این الفاظ در سند اول هم در اصل
موجود بود لیکن مقتدای ما خیانت در آن نموده آیا احدی از عقلا نیاح و صیاح این بیهوده بافان را خواهد شنید و این
اعتراض اوشان را بر مرد متورع متدین بنظر رضا خواهد دید یا خواهد گفت که شما چنانکه از دین بهره نیافته اید همچنان
از عقل هم بمراحل دور افتاده اید که بر اغماض و اعراض این مرد متدین متورع راضی نشده اید و احسان و منت
او را در حق مقتدای خود قبول نکردید و مسامحه او را با مقتدای خود محل طعن گرفتید و باین مسامحه توجیه طعن و تشنیع
برین بزرگ میخواهید و بدست خود پرده مقتدای خود میدرید و آبروی او را می برید و نفهمیده رنجیده اید که این اعتراض
و ایراد مقتدای شما فضیحت و رسوائی میشود و بر این مرد متورع اصلا طعن و تشنیع لازم نمی آید و از افاده خود جناب
آیة الله فی العالمین در صوارم ظاهر است که آنچه آنجناب در نقض کلام صاحب تحفه افاده فرموده محض بر سبیل تنزل
و تسلیم است در اکثر مقامات عمدا در باب تصحیح نقل مواخذه نفرموده چنانچه میفرماید حال آنچه در نقض کلام
مور و ملام این ناصبی نوشته شده محض بر سبیل تنزل و تسلیم بوده و الا اگر میخواستم او را در اکثر
جا در باب تصحیح نقل مواخذه مینمودیم و هر گاه اینهمه یافتی و دریافتی که مخاطب باین اعتراض کابلی و دهلوی
مقتدایان خود را با خود در چار سو عالم رسوا ساخته بهتک ناموس ایشان پرداخته و حقیر بآتش سوزان
ایشان را سوختیم و لیکن ابزره در لحی ایشان زده و ختیم و مجال سر بر داشتن برای ایشان نگذاشتیم و سرور
ابتهاج ایشان را بانضجار و اختلاج مبدل ساختیم پس بر تو واضح شده باشد که در جواب توجیه تمسک جناب آیة الله فی
العالمین بتفسیر بعید و ترک تفسیر قریب چند وجه ادان گفته اول آنکه ادعای مخاطب که این تفسیر در حدیث عیان
مذکور است خلاف افادات شاه صاحب و کابلی است که او هم مثل این تفسیر را درین حدیث نقل ساخته اند لهذا
قابل جواب نباشد دوم آنکه میگوییم که عدم تعرض آنجناب باین تفسیر از راه اعراض [illegible] اغماض بود

که جناب آیة الله فی العالمین نخواستند که ناموس شاهصاحب را هتک سازند و پرده حیای ایشان بالمره بر اندازند کار بمسامحه و علو
همت فرموده تعرض آن ترک فرمودند و لا تبالی الماء بلحقه اگر الحال اولیای شاهصاحب این مسامحه ناگوارست بجهت اختلال حواس
این احسان را بر عیب قبول نمیکنند لهذا ما ازین احسان درگذشته بر سر اظهار فضائح انحرافات میرسیم و انعکاس
مرضی مخاطب که اظهار خیانت دهلوی و کابلی ست میپاییم و بر اظهار این یک خیانت اکتفا نکرده دیگر
خیانات و تصحیفات و تحریفات که در یک حدیث بکار برده‌اند هم اظهار میسازیم چنانچه گذشت پس حالا
جناب مخاطب را باید که از طعن و تشنیع درگذرد و همت را بشکر گزاری حقیر گمارد که در موافقت مراد
و مرضی او کوشیدیم و در اظهار فضائح و قبائح شاه صاحب و کابلی تقصیر نورزیدیم و اگر برین هم جناب مخاطب
بمقتضای دو گونه رنج و عذاب است جان مجنون را * بلای فرقت لیلی و صحبت لیلی * رضا ندهد بلکه بملاحظه فظائع
و شنائع خیانات شاهصاحب احتراق و سوزش دل پیدا شود پس باید که دیوانه وار رو بصحرا نهد و بار هوس مقابله در سر
نکند که اهل جنون را که در بر عشوه بیقرار و بهر وجه بیزار میباشند علاج از ما نتوان ساخت سوم آنکه عدم تعرض جناب
آیة الله فی العالمین بتفسیر اقرب و تمسک بتفسیر ابعد باین وجه بود که این تفسیر بعید را خود شاهصاحب نقل کرده
بودند و ذکر آن فرموده و پر ظاهرست که تمسک بامری که خصم معترف آن باشد و خود نقل آن کند بهترست که جای
دم زدن او را باقی نماند و تمسک بتفسیر اقرب هم مسکت بود لیکن الزام شاه صاحب بانچه خود شان نقل
کرده‌اند اولی ست بالجمله بحمد الله ازین بیان سخافت توهمات مخاطب کالشمس فی رابعة النهار هویدا و آشکار گردید و
بوضوح انجامید که بر جناب آیة الله فی العالمین بجهت عدم تعرض بتفسیر اقرب اصلا ایرادی و اعتراضی متوجه نمی
شود و زبان درازیهای مخاطب و هرزه سرائی او در حق آنجناب از قبیل هفوات مجانین و خرافات الغافلین است
که از راه عدم تدبر و تامل اقدام بران فرموده آری اینهمه تشنیعات بلکه اضعاف مضاعفه آن بخدام شاه صاحب
البته متوجه است که بتقلید کابلی تحریف و تصحیف حدیث نموده‌اند بحذف و اسقاط فقرات آن پرداختند و کمال
عیب آن را اظهار نموده بحقیقت امر پی نبرده از مکائد کابلی نجات نیافتند و مهار خود را در دست او داده بهر سو که
او کشید بلا تدبر متخبطانه رفتند و بهر رنگی که او در آن ریخته بود بخته شدند عجب است از جناب مخاطب نحریر که با آن همه عجب
و استکبار که سر افتخار بفلک اعظم میساید و در مباهات و مفاخرت قصبات سبق میرباید و بجز تحقیر و طعن و تشنیع و طنز
و رمز و لوم و عیب در حق علمای کرام زبان نمی‌گشاید بچنین خرافت ظاهر مبتلا شده که بهوس الزام آیة الله فی
العالمین پرده ناموس امام و مقتدای خود بدست خود دریده خدام او را زیر تفضیح و تذلیل و تحقیر کشیده

و بر جناب آیة الله فی العالمین بجهت اعراض از کشف خیانت پیشوای خود طعن و تهجین بلیغ نموده و زبان به تقیید و استیحاش و استبعاد گشوده

و ندانسته که این تعرض و تعریض بلاهای عظیم بر سر مخاطب می‌انگیزد و خاک تفضیح و افتضاح بر سر او می‌بیزد و زبان الزام و اقحام

اش و او در ازمیسا و خلل متین قطع افتخار و مباهات جناب سیاندارد و از اینجاست که چون جناب کشفی بر این خیانت و تحریف مقتدای

خود مطلع بوده اند و بکشف و شهود عورات اشاعت حب ایشان منکشف گشته لاجرم این ایراد بارد در معرکهٔ الالزام درج کرده

مصلحت در سکوت و صموت دیده اند حالا وقت آن است که بعض کالای بدبرش خاوند عبارت مخاطب تقلیب کنم پس بگویم که نقل

سارق و بلو کلمه و جمله‌ها با اعلای منزلتهم در حد دیگر و حد مثل آن از حدیث عیون که در قول تفسیر معنی حمد است دلیل دیگر

است و ادل دلائل که اشاره باین کردم برآنست که حضرت مقلد فانی مطالعه کتاب عیون نموده کمام سابقا ذکر کرده جمله

و تمنی منزلتهم بلا فاصله در روایت عیون بعد جملهٔ حفظ السهم بعینین احیانا له داشتی مردیست پس تفسیر قریب بل که اقرب و اقوی

را گذاشتن و برای اینکه الطلق را بزعم او جای تمسک نباشد دامن تصحیف و تحریف بیفشانده بکار ... و بیت و در

حیث انطبق علیه قوله تعالی فقد ضل ضلالا بعیدا و بنهم نظر بر آنست که او به قصد استراق این ابواب کتاب

تحفه بعد ازان کرده که مثل عبد الرحمن و زبیر و عبد الله بن عمرو عاص و دیگر صحابه کبار از کثرت انبار دراهم و دنانیر

حمل اسفار بستوه آمده و از کلامش جا بجا پیدا است اکثر کتب فن را که دیده نشوخ این مباحث بر ضرور بود بمطالعه نیاورده

قوله پس تفسیر قریب الم اقول بحیرتم که جناب مخاطب بر تمسک جناب آیة الله فی العالمین بتفسیری که وارد در حدیث دیگر گذاشتن

تفسیر اقرب که وجوه عدم تجاه اطعن بران سابقا شنید طعن و تشنیع بلیغ می‌نماید و تعریضات سخیفه بکار برده دل خود شاد

می‌فرماید و بر عیوب نفس خود نظر نمی‌اندازد و بتمسکات بعیده خود خیالی نمی‌سازد در اثبات اطلاع سرور کائنات بتفصیل احداث

ثلثه بسیاری از روایات که قطعا صنم ضمائم دلالت بر مطلوبش نمیکند استدلال کرده و دلائل قریبه بلکه اقرب را گذاشته از ترکه

ایثات اتحاد و روایات صریحه در اطلاع آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بر این تفصیلات بسیار از بسیار در کتب اهل الحق مسطور و بار ها از آنها

مجلد تا بجا که مخاطب از آن روایات اغماض کرده تمکور نیست چنانچه که چرا دلائل قریبه بلکه اقرب را گذاشته و بر بعید بلکه ابعد دست انداخته و قوله

فقد ضل ضلالا بعیدا بر خود منطبق ساخته و بنهم نظر بر آنست که او تصدی جواب رساله جناب مصنف بعد از آنکه کرده که مثل تمتد آیات سفینه

از کثرت انبار تتمه و در ... با انعام و عنایات سرکار فقیر محمد خان که در آخر عمر اظهار استرار کفایه و استرار نموده و حمل اسفار گرفته از نجاح و ...

از غنائم عالیه مقدره و سادات ابرار و دیگر اخیار اشرار بستوه آمده و از کلامش جا بجا پیدا است که اکثر کتب فن را که دیده نشوخ در مباحث

بر ضرور بود بمطالعه نیاورده قوله حیث انطبق علیه قوله تعالی فقد ضل ضلالا بعیدا اقول بحمد الله علی بصیرتک در رفع غشاوه بصر و دیده حقی

که من ضل ضلالا بعیدا و من اتبع شیطانا مریدا و من کان اولیاؤه عند اهل السنت هولاء الکبار الحمد و الحمد له انعما الا ... المستوله ...

استقصاء الافحام ... ٦٢٧

از صفحه الکتاب ...

اللائمین لم یکترث بعذل العاذلین حذف الالفاظ من بین الحدیث وصحفه اتباعاً للقائل
الخبیث وحمله بزعومات على محامل بینة البطلان واخترع من تلقاء نفسه معانی ما انزل الله بها من سلطان
وكذب الاكاذیب وافتعل الاعاجیب ثم عزاها الى المقتبسین من انوار الائمة السادات والمغترفین من بحار هدى الهداة
علیهم الآف التحیات والتسلیمات الهداة وقام فی القرفة والتهمة على اتباع اهل العصمة فاذاقه الله نكالا وصد بیده وقطع
وریدا وتركه مع اعماله الخزیة وحیدا وعذبه على افترائه شدیدا وامهله فی الهوان مدیدا یا سبحان الله اما تخاف
من اساءة ادب السید العلامة الذی اعترف رشید بانه فی التعظیم والتبجیل وان تكریمه حتم على كل صغیر وجلیل
وصرحت افاضل علمائك واماثل فضلائك بوجوب الاحترام لمن هو من امثاله والتیقن بنجاته وحسن ماله فمن
الذین جرموا التهجین لشانهم والتنقیص لمكانهم وقاذف فاطمة بایذائهم وتالمت من عداهم وسببهم ودهم و
حبرت بحبوبهم ومنعت من الحبوات على الافراط معادیهم وفضحت واخزت بین یدی ابیها صلوات الله و
علیه وعلیها امنا ویمینهم لعمری لو وصل الى مشامك ادنى رائحة الاسلام والایمان لحرمت تابعة الهتك والهذیان فی حق اكابر
اهل الایمان فی لكن تناهت بك الوقاحة والصفاقة الى نهایتها ورمت بك الجلاعة والخلاعة الى غایة لیس دونها غایة فلا تدری
هل هذا مقام البراءة والنداء والقعاقع والاجماع ام محل السكون والصموت والهمس والخفوت والاسرار ولو نظرت
لنفسك نظر شفیق وغشاك نور التوفیق لكنت طویت هذا الكلام على غره وما تكلمت بحلوه ومره حتى تخفى عیب
املعك مستورا وجرم خیانته مكفورا ولكنك حیث غطى على حجاك وورى على نهاك لا تدری الضار من
النافع ولا تمیز المتهد الحالی من السم الناقع تشهر مخازی قائدك وتبدی معاصی رائدك فصیرتهم ضحكة
للضاحكین ولعبة للاعبین ثم لا تقتصر على ذلك فتهذی وتهجر فی حق السادة الاكابر وتشتمهم وتشتمهم
بملاء حاضر ولا تخاف من الله حسابا ولا تتقی منه عقابا فتشیع فی الورى فحشائك وتذهب بالوقیعة
فی ائمة الدین رداءك وهاتب الله متابا ولا تكن ممن لا یرجا ملابا **قوله** واین همه نظر بر انست كه او لقصد
جواب این كتاب الخ **اقول** طعن وتشنیع مخاطب بر جناب آیة الله فی العالمین بكثرت مال و وفور درهم و دینار
پر ظاهر است كه آنجناب را اتفاق جمع وادخار نا افتاده بلكه حسب ضرورت آنچه بهم رسید در وجوه خیر انفاق فرموده معهذا
كثرت مال در بیان امثال این مقام چون بحمد الله مصداق نعم المال الصالح للرجل الصالح است اعدا غوغا گان را گاو گاو
معاندان صرزه نمیر سلندازی حاسدین و معاندین البته بسوزش عداوت میسوزند ومایه خزی و وبال می اندوزند
عجب كه از حال حضرت عثمان و دیگر صحابه مثل عبد الرحمن بن عوف و امثال او كه از حمل انبار درهم و دینار بستوه آمده بودند

خبری برنگرفته در پی طعن و تشنیع افتاده اما نسبت حمل اسفار که بر زبان گهربار آورده اند سابقا بثبت رسید که نزد بعضی
از اجله صحابه کبار بعض ایشان حمار و حامل اسفار بودند و آیه کمثل الحمار یحمل اسفارا بلاریب بلا شکوک و اختلاج قلوب
برایشان صادق و بحال شان موافق بود زیرا که عمرو عاص و ابو موسی اشعری که جلائل فضائل این هر دو بر ناظرین کتب
حدیث و غیر آن مخفی نیست باهم در افتادند و قیل و قال آغاز نهادند و سلسله خصومت را تحریک دادند ابو موسی که
که شیخ المشایخ وقت بودند با وصف کمال حلم و بردباری و نهایت جلالت و بزرگواری از جارفت و لسان
خرافت توامان را بچنین تهجین شنیع در حق عمرو عاص که با وصف آنکه ولد الزناست لیکن از اجله صحابیست و حباب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم معاذ الله درود و صلوة بر وی فرستاده زبان حقائق ترجمان را بنیاه مجد المدح و ثنای او کشاده
کشاده در بوستین آن بزرگ افتاد که او را مصداق کلب که اخس حیوانات است کو مالک و غیره بطهارت او قائل
باشند کما فی عقد الجید قرار داده و در حق او ارشاد فرموده انما مثلك كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او
تتركه يلهث عمرو عاص بسماع این زبان درازی و کار نازیبا از جا به در رفته بمقادای نع الجو بالجو خطاب او را بحمار
و حامل اسفار گفت و جواهر زواهر در تهجین جنابش سفت و حال واقعی و حقیقت کما هی او را اظهار فرموده و حماقت و
سفاهت او را که زبان زد خلائق و در امثال عرب دائر و سائر است بیان ساخت و ارشاد کرد انما مثلك
كمثل الحمار يحمل اسفارا و سیوطی با اینهمه رسوخ اعتقاد در خدمت صحابه این روایت نقل کرده و بر ذکر اکتفا نه
نموده و بآن امثال آن استدلال بر جواز اقتباس و ضرب الامثال از قرآن فرموده کما علمت سابقا و سبط ابن
الجوزی نیز این حکایت بر حکایت در تذکره خواص الائمه روایت کرده پس بعد آنکه بعض صحابه کبار اهلسنت و
مقتدایان ایشان حمار و حامل اسفار بودند جناب مخاطب را بنهایت نازیباست که چنین تشنیعات شنیعه و تعریضات
فظیعه در حق سادات و اکابر اهل حق که تعظیم و تبجیل شان باعتراف ثقات علمای او از واجبات و مستحبات است نماید و از
صلاح حسن را دنیا و آخرت بپایه وار تعریضات قصص که سر بگلو خصام میبرند و خاک فضیحت بر سر کو آمیبیزند و انوشانه اش ار
بجان می بنشاند و اعراض انتساب ابا الوا افتضاح الالباید دید و اهل حق را جز لو قرار براهها آن آیه ردیابالها مگر اینکه بفرماید که نزد جناب
او از اطلاق حمار بر صحابه باکست کو دامن دیگر اهلسنت بملاحظه ان چاک باشد و جوه الحسان خاک لیکن مخاطب بر تهجین
ثابت الجاش است که بامثال این حکایات جانخراش بی سر او بمرتبه در گرداب تهجین و تنقیص اهل حق سر فرو برده که اصلا
کفر را از ایمان و هدایت را از ضلال و ضار را از نافع باز نشناخت قال الفاضل المتوفى المعاصر
هل الله تعالى الى سوء السبيل همکه جمله سطور یعنی و تمنی حسن التیم که ضمیمه جمله فنظر الیهم بعین الحسرات

دو احتمال وارد یکی آنکه برای دفع این توهم ست که آدم علیه السلام فقط مستدعی زوال نعمت از ائمه و حوا از فاطمه بود چنانکه طبرسی گفته که گاهی حسد را بمعنی اطلاق میکنند دوم آنکه فاضل جانسی بلحاظ حدیث ثانی بخیال آورده یعنی حسد حضرت آدم فقط آرزوی مرتبهٔ ائمه بود و دیگر هیچ و هر دو احتمال ثانی باطلست بچند وجه اول متعین خواهد بود اولا آنکه علمای طائفه در بحث آیت غار بدلیل ورود لا تحزن قرآنیا و حدیثا ثابت کرده اند که حزن ابی بکر معصیت بوده کما سبق فی المسلک الاول مفصلا پس درینمقام بکمال تاکید و ایراد وعید شدید مقصود از تحذیر نهی از حسد ابطال آن ثابت شد که حسد بر حقیقت خویش محمول و هو المقصود ثانیا آنکه محققین امامیه تصریح کرده اند که حسد و تمنی الف اند و هم معنی است چنانچه در حدیث که ابن التفسیر و الکتاب و المؤمن کما قد لا یحسد و نیکه حسد بمعنی غبطه در حدیث جامع صحیح گرفته اند تصریح کرده اند که بمعنی تمنی نیست کشیده باشد اما اگر گویند که درینجا هم برین معنی عصمت حضرت آدم منافی است گوییم غایة ما فی الباب عنقریب بدلالت قضیه مسلم الثبوت که الحدیث یفسر بعضه بعضا که محدثین امامیه جابجا وارد میکنند و خود مجتهد جانسی درینجا کار بران بسته ثابت خواهیم کرد که درینجا ضرورت مقتضی آنست که حسد بر معنی اول محمول باشد نه ثانی و اگر بر فرض و تقدیر این هم ضرورت کفا فا را ساس نشوند باز هم نقد مدعا بدست الحق بنا بر تحقیق ائمه شیعه موجود هست زیرا که مجاز حقیقتی ندارد چنانچه بر طلبهٔ علوم مخفی نیست **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** حمل حسد درین حدیث بر غبطه متعین ست و ضمیمه تمنی منزلتهم تفسیر و تبیین آن مینماید و معنایش همین ست که حضرت آدم محض تمنی منزلت آنحضرات علیهم السلام کرده بود و ذکر آنکه برای دفع توهم حمل حسد بر محض اراده سلب زوال نعمت است چنانچه فاضل مخاطب بخیال آورده و دلایل عدیده بر تعیین اراده غبطه از حسد دلالت دارد اول آنکه این حسد حضرت آدم علیه السلام نسبت بفضائل حضرات ائمه علیهم السلام بوده چه ظاهر است که در آنوقت نعمتی از نعم دنیویه برای آنحضرات حاصل نبود که حضرت آدم بران حسد میکرد بلکه این حسد بنسبت منازل و مراتب رفیعه و مدارج سنیه آنحضرات که در عالم قدس اختصاص بالشان داشته بود چنانچه شاه صاحب در مطاعن تحفه تصریح کرده اند باینکه این حسد بر منازل ائمه علیهم السلام بود و هرگاه ثابت شد که حسد حضرت آدم علیه السلام بر فضائل و منازل بود لاجرم این حسد بمعنی غبطه خواهد بود زیرا که حسد بمعنی مقصد زوال نعمت در نعم دنیویه مستعمل میشود اگر بنسبت فضائل نفسانیه و مدارج کمالیه مستعمل میشود اکثر و اغلب مراد ازان محض تمنی نعمت و تعجب ازان میباشد و اراده زوال آن درین استعمال مراد نمی باشد و هرگاه غالب استعمال حسد در فضائل بمعنی محض تمنی و التعجب باشد و اراده زوال نعمت دران مراد نشود حمل حسد حضرت آدم علیه السلام بر معنی اغلب

واکثر لازم خواهد بود فان اللفظ یحمل علی الاستعمال الشائع الذائع لا النادر الشاذ حالا شاهد این دعوی که
حسد در فضائل بمعنی محض تمنی و تعجب بیما باشد باید شنید و گوش متتبعین محاورات عرب و متفحصین استعمالات
فصحای محتجب نیست لیکن برای تسکین مخاطب نحریر که بجهت اشتغال باشغال عالیه از تنقیح علوم الٰهیه بهره
بعض نصوص ائمه لغویین پیش میآرم و بتوضیح و تصدیق دعوی خود میپردازم فیومی در مصباح منیر گفته حسد
علی النعمة حسدا الفتح السین اکثر من سکونها یتعدی الی الثانی بنفسه و بالحرف اذا کرهتها
عنده و تمنیت زوالها عنه واما الحسد علی الشجاعة ونحو ذلک فهو الغبطة وفیه معنی التعجب ولیس فیه
تمنی زوال ذلک عن المحسود فان تمناه فهو القسم الاول وهو حرام انتهی از عبارت واضح میشود که حسد
بر شجاعت و امثال آن از فضائل و مناقب در اکثر استعمال و اغلب آن بمعنی غبطه و تمنی مثل نعمت محسود میباشد
و معنی تعجب از آن نعمت هم مراد میباشد نه تمنی زوال نعمت از محسود و مخفی نماند که از قول فیومی و اما الحسد
علی الشجاعة ونحو ذلک فهو الغبطة ولیس فیه تمنی زوال ذلک عن المحسود ظاهر میشود که حسد بر شجاعت و مثل آن منحصر در
معنای غبطه است و تمنی زوال نعمت در آن مراد نمیباشد ولیکن چون در آخر انیهم گفته فان تمناه فهو القسم الاول
از آن واضح میشود که گاهی تمنی زوال نعمت هم درین حسد مراد میشود پس بجهت کلام اول که در بحث کلیت ست
محمول بر اغلبیت و اکثریت نمودیم و اینهم کافی و وافی ست زیرا که هرگاه اکثر و اغلب استعمال حسد در شجاعت و مثل آن
از فضائل بمعنی غبطه شود و تمنی زوال نعمت در آن مراد نباشد حسد حضرت آدم را هم محمول بر همین استعمال غالب و
شائع خواهیم کرد نه استعمال شاذ و نادر دوم آنکه چون عصمت حضرت آدم علیه السلام بدلائل قطعیه و براهین یقینیه ثابت
گردیده لهذا حسد و حسد مذموم از آنحضرت داخل ممتنعات و مستحیلات ست پس حسد را که در حدیث عیون نسبت
آن بحضرت آدم واقع شده محمول بر غبطه خواهیم کرد و از مسلمات اهل حق ست که هر امر که ظاهرش موهم خلاف
عصمت انبیا علیهم السلام باشد آنرا ماول میسازند اگرچه آیات فرقانیه و متشابهات قرآنیه باشد پس احادیث
را چرا ماول نخواهند کرد و از ظاهر آن صرف نخواهند کرد و بر ظاهر ست که غایت امر حدیث آنست که بظاهر دلالت
بر صدور حسد از حضرت آدم میکند و امر ظاهر چندان قوتی ندارد که معارض و مصادم و مزاحم قطعیات و
یقینیات شود بلکه تعویل و اعتماد بر قطعیات ست اگر ظواهر موافق آن افتاده فبها و الا آنرا با امور قطعیه یا به
توفیق و تطبیق باید نمود و راه تحقیق باید پیمود تا آنکه پابندی ظواهر را بر امور یقینیه ترجیح دهند و بر قطعیات
حرف ابطال در دهند سوم آنکه تصریح بعض کابر معاصرین اهل سنت و عماید اعاظم متکلمین ایشان بر جای

خود مصرح و منصوص نیست شد و مرصوص گردیده که مراد از حسد در حدیث عیون محض تمنی مراتب و منازل
حضرات ائمه علیهم السلام است و مقتضای آن منحصر در همین بوده و قصد زوال نعمت و تمنی آن در ین
حسد داخل نیست و هرگاه باعتراف مخالف مراد از حسد درین حدیث محض تمنی مراتب و منازل ائمه علیهم السلام
باشد و محمول بر غبطه بود پس دعوی مخاطب و اسلاف او که حسد درینجا بر اراده زوال نعمت و عداوت عزت
محمول است خرافتی بیش نیست بلکه حمل آن بر غبطه و معنی غیر مذموم واجب و لازم و ضروری و متحتم است
حالا شاهد دعوی حقیر باید شنید که شاه سلامت الله در معرکة الآراء می‌فرمانید مقتضای حسد درین مقام
همین استدعای آدم منزلت ائمه کرام برای خود است و همین معنی بفحوای حدیثین مذکورین ثابت و متحقق است و
ازاله منزلت از ائمه و اعطای آن بآدم چون باختیار حق تعالی بوده نه آدم این ازاله و اعطا مقتضای حسد
نمیتواند شد انتهی والحمد لمجری الحق علی السنتهم که شاه صاحب درینجا بمقصود و مراد اهل حق اعتراف کردند و داد
تحقیق و انصاف دادند و راه حق پژوهی نمودند چه ازین کلام صریح واضح است که مقتضای حسد درین مقام
همین صرف تمنا و استدعای منزلت ائمه کرام علیهم السلام بود که از حضرت آدم علیه السلام بوقوع پیوسته
و امری دیگر مثل قصد زوال نعمت و منزلت اینحضرات یا بغض و عداوت این علل عالیه موجودات چنانچه
شاه صاحب و کابلی جاویده اند یا وقوع جور و ظلم برین برگزیدگان خالق کائنات چنانچه ملازمان مخاطب
اندیشیده مقتضای این حسد نبود پس بحمد الله بکمال صراحت و ظهور بغیر مداخلت کذب و زور بر زبان
عمده متکلمین اینقوم مغرور ثابت گردید که معنای حسد درینمقام جز آن نیست که اهل حق مثل مولای ناصحلبسی
و صاحب عوالم و جناب آیة الله فی العالمین تبیین و تقریر آن فرموده اند زیرا که معنای غبطه همین تمنی
منزلت ائمه کرام علیهم السلام ست و بتصریح شاهصاحب مقتضای حسد در آن منحصر است و ازینجا خرافات
رکیکه کابلی و دهلوی و ترهات سخیفه مخاطب نبیل بلکه افادات رنگین خود ملازمان شاهصاحب که در ابطال
ارادهٔ غبطه از حسد درین حدیث حوالهٔ خامه کرده اند و در استنباط و استخراج آن دماغ سوزی لا حاصل بکار
برده اند همه باطل و ناصواب و بیهوده و نقش بر آب گردید و معلوم شد که این بزرگان محض از راه عصبیت
و عناد بر خلاف مدلول صریح حدیث راه رفته بر مزعومات باطله حمل کرده سخائف هفوات و طرائف
خرافات بر زبان آورده اند و گو تخجیل و الزام اهل حق قصد کرده اند لیکن بمقتضای من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه
خود درطهٔ حیص و بیص و حیرت و تشویش افتاده اند و اکاذیب و افترا آت غریب بر زبان آورده در

در خجالت و ندامت غوطه داده و رسوائی خود افزوده قصبات سبق بر مسیلمه کذاب و معانیی قرابت بوده ارواح خبیثه
کذابین و وضاعین که جمیع را اخباریین و رواة واکابر ثقات اینها اندیشاه نموده اند قوله او لا ائمه علمای طائفه
در بحث آیه الخ اقول تحذیر یکه از حسد برای حضرت آدم علیه السلام واقع شده دلیل حرمت آن و حمل آن برای
تمنی زوال النعمت نمیتواند شد زیرا که محتمل است که این تحذیر بنابر تادیب باشد چنانچه خطابی شارح صحیح بخاری در
شرح قول جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وایاک و کرائم الاموال بخطاب معاذ فرموده میگوید هذا النهی
للتادیب ولیس بنهی تحریم یبطل العقل عند اکثر الفقهاء هکذا نقله ابن حجر العسقلانی فی فتح الباری
و نیز نمیتواند شد که این نهی از حسد نهی تنزیهی باشد پس این حسد حضرت آدم از قبیل ترک اولی خواهد بود و تاکید و ایراد
وعید در حق انبیا علیهم السلام مفید حرمت منهی عنه نمیتواند شد زیرا که اتیقعه نزد اهلسنت هم مسلم است
که حقتعالی حضرت آدم را از اکل شجره نهی فرموده و تاکید وعید بر آن نموده پس هر جوابی که علمای اهلسنت در باب
عدم حمل نهی از اکل شجره بر حرمت خواهند داد همان جواب از طرف الحق درباره عدم حمل حسد بر حرام بودن
نهی از آن و وعید بر آن قبول خواهند فرمود و تخفیف تصدیع خواهند داد و استدلال الحق بنهی لا تحزن بر اینکه
حزن ابی بکر از باب معصیت بوده با بهجت است که ابوبکر بالاتفاق معصوم نبوده و درباره حضرت آدم علیه السلام عصمت
آنحضرت مانعست از حمل نهی بر حرمت فافترق الامران و وضح الحق بالعیان قوله محققین الخ اقول این هما
خورش ضمنی سابقست که بار دیگر اعاده آن کرده و برای تلبیس در نظر عوام که گمان برند که مخاطب در اثبات حمل حسد بر
حسد مذموم وجوه بسیار ایجاد نموده تکرار کلام سابق فرموده و در ضمن آن سابقا یافتی چه بتصریح محققین امامیه
تخالف حسد و غبطه باعتبار معنی حقیقی حسد است نه باعتبار معنی مجازی آن بالجمله اگر مقصود مخاطب اثبات
که حسد با معنی کان بتصریح محققین امامیه فهو فریة بلا مریة و اگر غرض جناب او اثبات تخالف باعتبار معنی حقیقی
حسد است فهو مسلم لا نزاع فیه برای اثباتش احتیاج نقل عبارات او اقامت استدلالات نیست لیکن اثبات
چنین تخالف نه او را مفید است و نه اهلحق را مضر زیرا که اطلاق حسد بر غبطه شائع و ذائع است تا آنکه حضرات اهلسنت
غبطه را هم که در احادیث معتمده نسبت آن بحضرات انبیا علیهم السلام واقع است بحسد تفسیر کرده اند چنانچه
محققین حسد را بدو قسم تقسیم نموده یکی بمعنی غبطه و دیگری بمعنی تمنی زوال النعمت و این تقسیم را حضرت صوفی هم
قبول شنیده و بچشم رضا دیده پس آنچه مخاطب گمان کرده که بنای حمل حسد بر غبطه تطابق در تفسیر و مفسر هم
منجر رد حالانکه تطابق در تفسیر و مفسر واجب است در برای اثبات اینمقدمه واضح حواله باقوال جناب مصنف کرده

از غرایب توهمات حضرات الف مزعومات ست زیراکه مطابقتی و لطابقی زاید برین چه می باشد که محققین لغویین و اکابر معتمدین حسد را بالغبطه تفسیر مینمایند و غبطه را از اقسام حسد قرار میدهند بلکه غبطه را بالحسد تفسیر میسازند استعمال حسد را در فضائل جنابُ نیکه در حدیث عیون وارد شده بمعنی غبطه می دانند و تصریح میسازند که تمنی زوال نعمت درین احتمال مراد نمیباشد اگر باین همه نصوص و تصریحات تطابق در تفسیر و مفسّر نزد مخاطب و قیق النظر حاصل نمیشود مقام تحیّر ست و دلیل تام بر اختلال حواس جناب اوست جمعے براه راست آرد و از لواء ضلالت لواء ابن بدایت کشند در راه حق تمام بغایت غریب ست که بر اهل حق بحجت تصریح محققین ایشان بتخالف حسد و غبطه در باره حمل ایشان حسد را بر غبطه در حدیث عیون زبان اعتراض میکشایند بلکه تعصبات سبق در مضمار تهجین و تشنیع بر باید و از حال تحقیقات و تدقیقات ائمه خود خبری ندارد که ایشان هم بادصفیکه محققین ایشان کما ادعاه المخاطب اراده زوال نعمت از محسود در معنی حسد ضرور میدانند و حسد و غبطه را باهم متخالف و متضاد میگیرند غبطه را از اقسام حسد قرار داده اند و گاهی غبطه را بالحسد تفسیر نموده و گاهی ارشاد نموده که حسد در فضائل مثل شجاعت وغیرها مستعمل نمیشود مگر بمعنی غبطه و نیز حسد را که در احادیث نبویه وارد ست بالغبطه تفسیر فرموده پس حیرانیم که چرا این بزرگان را مورد اعتراض نمیسازد و بابطال افادات ایشان نمی پردازد و خلل ایراد در بنای نصوص تحقیقات ایشان نمی اندازد و چرا نمیفرماید که هرگاه بتصریح محققین حسد و غبطه متخالف و متضاد باشد و در حسد اراده زوال نعمت از محسود ضرور است باز چرا غبطه را از اقسام حسد قرار میدهید و غبطه را بالحسد تفسیر میسازید بلکه اطلاق حسد را بر غبطه از نعمت در صحاح وغیر الصحاح بغیر اراده تمنی زوال النعمت را قلیل و نادر می انگارید و احادیث نبویه را که بر حسد مشتمل ست بالغبطه مفسر میسازید و از قضیه مسلمه که بین التفسیر و المفسّر تاکید واجب ست اعراض مینمائید بالجمله این اعتراض را ایراد باید در ابر ارواح طیبه اکابر لغویین و اعاظم محققین باید بر خوانی و زمین ادب بوسیده بخدمت ایشان عرض باید نمود هر جوابیکه در سوال جناب ایشان ارشاد سازند بهر علاجیکه مرض اشتباه او را امداد میفرمایند بعینه همان جواب و علاج را از طرف اهل حق مقبول سازند و تخفیف تصدیع دهند و عجب آنست که جناب مخاطب چون برین تحقیقات و تفتیشات و تصریحات لغویین و محققین مطلع نبوده بدفع آن مشغول نشده لیکن چون بر تفسیر شراح احادیث اهل سنت حسد را در حدیث بخاری بالغبطه از تنبیه جناب آیة الله فی العالمین دقوفی او را دست داده بر فساد ایراد خود متنبه گردیده بزعم خود دفع آن خواسته و گفته که ایشان گفته اند که غبطه معنی مجازی حسد است و ضرورت لطف آن دامن کشیده و حقیر اصلاً محصل این جواب نفهمیدم زیراکه محصل اعتراض بقدر بر تقریر مخاطب اینست که هرگاه

خدام والا مقام بتصریح محققین تخالف و تضاد حسد و غبطه استدلال میفرمایند بر اینکه تفسیر حسد در حدیث ما نحن فیه بغبطه جایز نیست زیراکه مطابقت در تفسیر و مفسر واجبست بنابرین لازم می آید که تفسیر اهلسنت حسد را در حدیث صحیح بخاری هم بغبطه صحیح نباشد زیراکه محققین اهلسنت هم بتضاد و تخالف غبطه قایل اند و نیز قضیه وجوب تطابق تفسیر و مفسر مسلم است انجهر الیس جناب مخاطب که در جواب این تقریر ارشاد میفرمایند که کسانیکه حسد را در حدیث بخاری بمعنی غبطه گفته اند تصریح کرده اند که معنی مجازیست و ضرورت بطرف آن دامن کشیده انکلام را باین معارضه چه مناسبت ست زیراکه درینجواب دو امر مذکورست یکی تصریح حاملین حسد بر غبطه باینکه معنی مجازیست و دوم تصریح باینکه ضرورت بسوی آن دامن کشیده و ظاهرست که تصریح باینکه غبطه معنای مجازی حسد است دافع معارضه نمیتواند شد زیراکه نزد اهل حق هم که حسد در حدیث بر غبطه محمولست بمعنی مجازیست و هرگز ایشان ادعا نکرده اند که غبطه از معانی حقیقیه حسد است و علاوه برین هرگاه از تنصیص شراح حدیث جواز حمل حسد بر غبطه واضح شد اهل حق هم حسد را بر غبطه در حدیث خود حمل خواهند کرد و این جواز برای ایشان هم متحقق خواهد شد و بحث از اینکه این حمل بطور حقیقت ست یا مجاز سودی ندارد بلکه محض بیکارست زیراکه هرگاه جواز نفس حمل ثابت گردید مدعا حاصل شد و کلام در حیثیت آن عبث ست با آنکه گو بعضی از شراح اهلسنت تصریح کرده باشند باینکه اراده غبطه از حسد در حدیث بخاری بمعنی مجازیست لیکن بسیاری از اهلسنت مثل رازی و غزالی و نیشاپوری که تقسیم حسد بغبطه و تمنی زوال نعمت کرده اند تصریح باینمعنی نکرده اند که غبطه معنی مجازی حسد است و همچنین صاحب نهایه که غبطه را بحسد تفسیر کرده باینمعنی تصریح نکرده و همچنین جمعی که حسد را در مجاب بمعنی غبطه گفته و تمنی زوال نعمت را از آن مسلوب کرده نیز باینمعنی تصریح نکرده اند بهر تقدیر بتحقیق و تفتیش این معنی که غبطه از حقیقیه حسد ست یا معانی مجازیه غرضی متعلق نیست بلکه معتمد باینمعنی که غبطه از اقسام حسد ست تعلق فیست موجب صحت حمل حسد در حدیث ما نحن فیه بر غبطه خواهد شد با قیماند اینکه کسانیکه در حدیث بخاری حسد را بر غبطه حمل کرده اند ایشان هم تصریح کرده اند که ضرورتی بسوی آن دامن کشیده پس بسیاری از ایشان باینمعنی تصریح نکرده اند چنانچه مراجعت بشروح بخاری غیر آن شاهد دل این مدعا ست قطع نظر ازین دیگر محققین که غبطه را از اقسام حسد قرار داده اند هرگز تقیید حمل حسد بر غبطه بوجود ضرورت نکرده اند بلکه ظاهر تنصیص ایشان همین ست که اگر بی ضرورت هم اراده غبطه از حسد کرده آید صورت جواز دارد بلکه از کلام نووی چنان بوضوح میرسد که حسد بکثرت در فضایل نفسانیه و غیرها مستعمل شود در حمل آن بر تمنی زوال نعمت وجود ضرورت در کار نیست که این استعمال قابل و شایع است بخلاف معنای آن یعنی غبطه که آنرا بمعنی شایع و ذایع و اکثر و اغلب است و بالفرض و تسلیم اگر وجود ضرورت برای این حمل در کارست پس ضرورت این حمل هم درینجا متحقق ست و ان ضرورت عصمت حضرت آدم علیه السلام است قوله ضرورت بطرف آن دامن

کشیده الخ **اقول** در افادات آنحضرات بنظر قاصر تعیین و تبیین آنضرورت که بسوی حمل حسد بر غبطه دامن کشیده
نرسیده عجب که مخاطب با وصف تشنیع بر جناب مصنف طاب ثراه بترک ذکر دلیل مخالفت حنفیه با احادیث صحیح
بخاری که بسبب مزید شهرت آن اتفاق افتاده جابجا بر محض دعاوی اکتفا مینماید و از ذکر دلیل بلکه از مجرد حواله تعیین
کتاب هم اغماض مینماید شراح بخاری مثل عینی و عسقلانی و لاهوری و قسطلانی و امثالهم ذکر حمل این حسد بر غبطه کرده
اند لیکن کم ضرورتیکه داعی آن گردیده نیاورده اند بالجمله اگر تعیین آنضرورت که داعی بسوی حمل حسد در حدیث
بخاری بر غبطه درین بنظر قاصر نرسید یا جناب مخاطب بیان میفرمود حقیر بعینه همان ضرورت را مثل آن یا اولی از آن در حدیث نجاشی و امام
و ظاهر بیان خصم اگر توجیه الوجوه ادعا نموده ضرورت حمل حسد در حدیث بخاری بر غبطه خطی از امکان دارد بنابر همین بوجود ضرورت حمل حسد
در حدیث معنون بر غبطه قایل باید گردید و دست از عسف باید کشید و از لطائف اینست که جناب مخاطب مع وجود ضرورت
حمل حسد بر غبطه در حدیث جامع بخاری گردیده با وصف جسارت بر تغلیط ضرورت عصمت حضرت
آدم علیه السلام تقول باین نموده حالانکه بعضی از محققین منقدین معانی الاحادیث اهل سنت چنانچه میدانید و بشنوید نفسانی
که حسد در حدیث جامع بخاری محمول بر ظاهر خویش است یعنی تمنی زوال النعمت نزد و مقام جناب مروج امام علیه الاف التحیة و السلام تجویز کرده
فاستغفر الله من هفوات الاوهام و افتعال الاحلام المزلة للاقدام عن النهج القویم المعتام عینی در شرح این حدیث
بعد بیان آنکه مراد از حسد درینجا غبطه است گوید و فیه قول بانه تخصیص لاباحة نوع من الحسد و اخراج
له عن جملة ما حظر منه کما رخص فی نوع من الکذب و ان کانت جملته محظورة فالمعنی لا اباحة فی شیء من
الحسد الا فیما کان هذا سبیله ای لا حسد محمود الا فی هذا انتهی این قول غریب را بنظر تامل باید نگریست و بر عقل و
فهم و فراست قائل آن بهای ها باید گریست که چسان بیجا با تجویز حسد درین دو امر یعنی مال و حکمت پرداخته و از جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم منسوب ساخته هرگاه حسد در مال و حکمت و علم جایز باشد و تمنای سلب آن از کسانیکه
انفاق در حق آن صرف میکنند و عمل بر آن مینمایند بمعنی الباس گردید بلکه محمود شد حالا نمیدانم که محظوریت و حرمت
حسد در دیگر امور چسان ثابت میشود زیرا که تمنی زوال نعمت در غیر این هر دو محل بطریق اولی جایز خواهد شد و اگر بعض
موقع شاذ باقی مانده بالجمله بنابرین اکثر مواقع و مواضع حسد جایز خواهد شد و لا اقل اینکه تمنی زوال نعمت یا مال
و علم و امثالهم از کسانیکه مال را در حق آن انفاق میکنند و علم را معمول میسازند بالقطع بتصریح این قائل جایز شد و فیه
من الفظاظة ما لا یخفی و استغفاه که حضرات اهلسنت تجویز حسد مذموم و تمنی سلب زوال النعمت اهل ایمان و اخلاص را
الی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر گردانند بلکه قائل بحمد و حیث آن بر زبان حقائق ترجمان جناب سید الانس

شوند و بر نسبت حسد که بمعنی غبطه است بحضرت آدم علیه السلام این همه شور و شغب و ناهنجی بمعرض سب سری
آغاز نهند و از همین جاست که کوعینی شارح بخاری که سارق و خائن بوده کما یظهر من مصباح کسر الدلیة
والذیل الطاهر للسخاوی اگرچه نزد مخاطب ممدوح بجلائل اوصاف باشد رد انیقول باطل کرده باشد لیکن دیگر متعصبین
اهل سنت اینقول سخیف را مردود میسازند و بابطال آن می پردازند چنانچه گجراتی در مجمع البحار در بیان معنی الحدیث
می آرد فان قیل کل خیر یتمنی فما وجه الحصر اجیب بانه غیر مراد بل مقابلة لما فی الطباع بضده فانهما اعجب الخصال
وتذم ببذلهما فقال لا حسد الا فیهما لانهما تذم من والمناسبة بین الخصلتین انهما تزیدان بالانفاق والمراد الغبطة او معلله
لا حسد الا فیهما وما فیهما لیس بحسد فلا حسد او هو مخصوص من الحسد المنهی کما با نوع من الکذب ورد یا انه یلزم منه اباحة
تمنی زوال النعمة مسلم قائم بحلی لنعم انتهی پس الحال جناب مخاطب را چشم عبرت و بصیرت میباید گشود و از سر انصاف اهل [illegible]
کار با تجویز بلکه تحسین تمنی زوال المال و علم از اهل ایمان که بحق این هر دو نعمت قیام میکنند افحش و اشنع است یا نسبت لفظ
حسد بحضرت آدم علیه السلام که ورود آن بمعنی غبطه شایع و ذائع است قوله گوییم علماء تحقیق است الخ اقول تغلیط
ضرورت عصمت حضرت آدم علیه السلام و اتهام بمقابله اهل حق با جرأت تشکر فت الی العیاذ بالله اهل حق را قائل بعصمت
حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نمیدانند و بتصریحات اعلام و اجماع ایشان نظر نکرده از راه
بیهن چشمی و نیها وقاحت انچه را اسلاف متعصبین او معتقد اند بایشان منسوب میسازد یا آنکه عصمت را مسلم میدارد لیکن
آنرا موجب صرف از معنای حقیقی نمی انگارد فهو ایضا باطل کالاول زیرا که جواز صرف لفظ از معنای حقیقی آن با وجود ضرورت نزد علمای طرفین مسلم
است [illegible] انه بر طریق تحقیق است را میباید و نه بطریق الزام و انچه گفت که عنقریب ثابت اقتضیه الخ پس اولا عنقریب ثابت خواهیم کرد که اینهم
مثل دگر اوهام و خیالات خام اوست که هرگز قابلیت ذکر ندارد و ثانیا اگر فرض محال کنیم که درین مقام حدیث دیگر
مقتضی حمل حسد بر حسد حرام است لیکن چون این اقتضا مکافی ضرورت عصمت نمیتواند شد موجب این حمل نمیشود
با آنکه اگر مکافات هم ثابت شود بحکم اذا تعارضا تساقطا حکم بتساقط یا تسمی فرمودن نه ترجیح آن [illegible] بلحاظ
مرجح خارجی قوله اگر بر فرض و تقدیر این هر دو ضرورت کفا فا بر اساس شوند الخ اقول ظاهر المراد مخاطب انست که از
ضرورت عصمت و ضرورت تغییر حدیث آخر که وعده ذکرش فرموده هر دو مساوی شود و بازهم نقد عار از دست
نمیرود و حالانکه این توهم بنا درست زیرا که انقیاد است یکه اغلب و اکثر استعمال حسد در فضائل بمعنی غبطه میباشد
و بمعنی زوال النعمت محسود در آنها ادعیباوا این استعمال حسد شایع و ذائع است و استعمال حسد در فضائل با تمنی اراده
زوال نعمت شاذ و نادر و قلیل است پس کو ضرورت عصمت حضرت آدم علیه السلام و ضرورت مزعومی مخاطب که عبارت

۶۳۷
استقصاء الافحام جلد ۲

آن شده که فقار اسا پس شود و هر دو متعارض و متساقط گردد بار هم نقد عا رب رود و رمیت متمیز گردد و حمل حسد در مقام

بر غبطه بحسب استعمال اکثر و اغلب لازم میگردد با آنکه ضرورت عصمت ضروریت که هیچ ضرورت مکانی نی

و مساوی آن نمیتواند شد اگر هزار ضرورت یکطرف باشد ضرورت عصمت یکطرف ضرورت عصمت ترجیح خواهد بود که فلکی مساوی یا غیر ضرورتها

ان تواند شد و اینهم محض بر اوهام مخاطب عالیمقام چه عبقریت مسیلانی که اینضرورت ثابت نیست، و لله الحمد و المنه

که جمعی از علمای اهل سنت هم که به تنبیهات اهل حق بر شناعت خرافات اسلاف در حق انبیا علیهم السلام متنبه شده اهتمام

در اثبات عصمت انبیا علیهم السلام دارند ضرورت عصمت ایشان را چنان اهم و اقدم میدانند که جمیع مخالفات آن را

که در احادیث و آثار وارد شده است رد میکنند. چنانچه شیخ عبد الله در کتاب عصمة الانبیا گفته واعلم انه لا ان کل ما نقل عنهم

علیهم السلام من هذا الجنس یعنی ما یقدح فی العصمة بطریق الاحاد یجب رده لمنافاته دلائل عصمتهم و نسبة

الخطاء الی الرواة و القصاص اسهل و اولی من نسبة المعصیة الی الانبیاء و نیز عبد الله در کتاب عصمة الانبیا گفته

و اما المسالك الاول و هو ان هذه القصة فریة بلا مریة لم یثبت اصلها و لا فرعها و لا فصلها و لا عقلا

و لا نقلا و لتقدم ذکر ما دل علیه المعجزة و انعقد علیه الاجماع من امتناع اتصافهم بامثال هذه النقائص المنافیة الحکمة

البعثة و ایضاح الحجة و قطع معذرة الامة اعلم و ان الدلائل القطعیة العقلیة و النقلیة قائمة علی ان الانبیاء

معصومون عن جمیع انواع الکفر و عن التقول علی الله تعالی و ان یقولوا فیه خلاف ما امروا و نقیض ما ارسلوا

به و ان یخفوا و یهملوا شیئا امروا به عمدا او سهوا او غلط السبق اللسان و محفوظون عن تخلیط الشیطان و لعبه

بهم و لم یسلط عدو الله ابلیس لم یسلط علیهم بان یدحض حجتهم و یلبس علیهم فی تبلیغهم احکامه و قراءتهم کلامه

فان نقل عنهم شیء ما یوهم ذلك نقلا یعتد به و یحتمل التاویل و الموافقة بالمقطوعات یاول بما لم یقع

به ذلك الوهم حتی یوافق المقطوعات و الا یرد ذلك و المنقول المخالف للمقطوعات قال الفاضل

المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل ثالثا آنکه چون این حسد بمعنی غبطه است

و غبطه امر محمود چنانچه عبارت مجمع البحرین در مقامیکه مقصود مولفش بالذات تحقیق لفظ حسد است ابدا لا

مطابقی دال بر آنست و همچنین کتب دیگر مثل مجمع طبرسی و لو بدلالة التزامیه پس و دهنی هم امر محمود که

مرتبه اش از سراج بلاریب بلندتر و معنی اولویت از سیمای آن انور است چه معنی داشته باشد خصوصا و قتیکه

حسن و قبح اشیا هم عقلی باشد چنانچه در کتب قوم و اهل اعتزال مضبوط است نه شرعی و بر تقدیر در مقام

نمیتوان کرد زیرا که خود حضرات ائمه که شقیق کتاب مجید اند ستایش غبطه فرموده اند بلکه از جمع احادیث آن

۶۳۸

برگزیدگان بارگاه لم یزلی و مطالعه کتاب وافی و دیگر کتب احادیث بروایت حضرت امام صادق چنان بر شبه
عیان میرسد که غبطه مقتضای ایمان مومنین است و حالتش بدان درجه رسیده که روز قیامت خود حضرات
انبیا علیهم السلام با ذوات عالیه خود را از غبطه بر بعضی از مقربین بتحصیل الثواب بعضو نخواهند داشت غلط گفتم
چون حضرت امیر را بکمال جاه و جلال طلب کرده بر تخت نور خواهند نشانید جمیع انبیا و مرسلین غبطه
خواهند کرد کما فی المناقب العلویه پس از شان کسی که لا یظلم مثقال ذرة در شان اوست پس بعید
مینماید که حضرت آدم و حوا را بر مقتضای کمال ایمان بدین فی لشه خواری که چند برگ درخت انجیر بر
شرمگاه نهاده باشند تشهیر کنند و از بام جوسق بقعر خندق در اندازند و با وصف جابی شدن چشمها
از چشمهای ایشان آن توبه ایشان قبول نکنند و اینهمه امتداد تا سه صد سال علی الافضل صاحب مجمع البحرین
کشد فثبت ان الحسد محمول علی الحقیقة و عداوة العترة **اقول مستعینا بلطف**
الرب الجلیل آنچه افاده فرموده مخدوش است بچند وجه اول آنکه خدام عالیمقام از غایت
تبحر و اطلاع بر قواعد اصولیه و نهایت خدمت فنون شرعیه غلط گفتم از جهت تسلط اوهام خام
و ابتلا بوساوس اضغاث احلام ادعا فرموده اند که ورود نهی بر امر محمود معنی ندارد حالانکه این دعوی
بیشتر بادا استبعاد بیجا نمیاندازد که مثل جناب مخاطب جامع العلوم آنرا بر زبان آرد زیرا که ادانی طلبه
نیک میدانند که بسیاری از امور محموده است مثل صلوة و قرائه قرآن و امثال آن که در بعض اوقات از آن
نهی وارد شده پس بس عجیب است که جناب مخاطب ورود نهی را بر امر محمود معنای نمیدانند و از امور موجب مضحکه
و استهزا می انگارد ان هذا لشیء عجاب و عجب تر آنست که این هم بگوش مخاطب نخورده که حسنات الابرار
سیئات المقربین چه هر گاه حسنات ابرار سیئات مقربین باشند بلا شبه بر این حسنات در حق مقربین نهی وارد خواهد شد پس چگونه مخاطب تفوه باین
معنی کرده که ورود نهی بر امر محمود معنی ندارد و مخفی نماند که حضرت صوفی صافی در معرکة الآرا ورود
نهی را بر مباح هم ممتنع میدانند حیث قال دوم آنکه حسد بمعنی غبطه چون امر مباح است نهی از آن
و وعید با اینهمه تاکید شدید در ماده آن صحیح نباشد انتهی و اینقدر بخیال مبارک نمی آرد که اگر ورود نهی
بر مباح جائز نباشد مفهوم مکروه که از احکام خمسه است و غالبا در مسلم که داخل کتب درسیه است
بملاحظه آورده باشند تا پدید میشود و ادخال آن در احکام لغو و عبث محض بلکه خرافت ظاهر میگردد زیرا که
مکروه امر مباح است که ترکش اولیست از فعل آن و هر گاه ورود نهی بر امر مباح جائز نباشد مکروه

راه جودی نباشد دوم آنکه تصریح صاحب مجمع البحرین بمدح غبطه یا استفاده آن از دیگر کتب نافی و منافی ورود
نهی بر بعض افراد آن نیست زیرا که تصریح صاحب مجمع البحرین بممدوحیت غبطه نه باعتبار جمیع افراد آنست
بطور حکم کلی بلکه بنابر ممدوحیت بعض افراد غبطه حکم بممدوحیت آن کرده و اغلبکه شاهد این بیان بر
متامل خبیر و متفطن بصیر از عبائر سابقه واضح شده باشد زیرا که بنابر حدیث نبوی که طیبی و صاحب نهایه
نقل کرده اند غبطه مضر میباشد و مشتمل بر اثم است گو از حسد بمعنی اراده زوال نعمت اخف باشد حالانکه
بنابر عباراتیکه امام راغب نقل کرده غبطه در علم و امثال آن ممدوحست و همچنین از عبارات دیگر
که سابق منقول شده واضح است که تمنای نعم دینیه که این همین غبطه است ممدوح و مندوب است پس
جمع در بین هر دو نمی توان کرد مگر بحمل ذم بر بعض افراد و مدح بر بعض آخر والا تنافی و تناقض صریح لازم آید همچنین
باهم جمع در بیان ممدوحیت غبطه که در مجمع البحرین و غیر آن مذکور ست و ذم او و نهی بران در حدیث عیون خواهیم نمود سوم
آنکه حکم جناب مخاطب باینکه عبارت مجمع البیان دلالت بر ممدوحیت غبطه بدلالت التزامیه مشعر از عدم تتبع بلکه عدم تامل
جناب اوست زیرا که عبارت مجمع البحرین در مقامیکه مقصود مصنفش بالذات تحقیق لفظ حسد است نزد مخاطب دلالت
بالمطابقت بر ممدوحیت غبطه و الواقع کذلک حالانکه عبارت مجمع البحرین در حقیقت عبارت علامه طبرسی ست که در
این دلالت موجود ست چنانچه آنفا منقول شد پس اصل این عبارات از علامه طبرسی ست و در مجمع البحرین منقول شده
حیرتست که مخاطب عبارت مجمع البحرین را بر مدح غبطه دال بالمطابقت میگوید و عبارت مجمع البیان را دال بالالتزام حالانکه
آن عبارت مجمع البحرین عبارت مجمع البیانست چنانچه در آن تصریح واقع شده پس در اصل دال بالمطابقه بر مدح غبطه عبارت
مجمع البیانست پس سر این تحقیق غامض که جناب مخاطب عبارت مجمع البحرین را دال بالمطابقه گفته و عبارت
مجمع البیان را دال بالالتزام هرگز بر حقیر منکشف نمیشود که چیست و اگر مراد مخاطب از عبارت که آنرا دال بالالتزام
بر مدح غبطه گفته بعض عبائر دیگرست که اشاره بآن سابقا نموده پس در محصل انهم جناب مخاطب تصریح بمحمودیت
غبطه نقل کرده حیث قال و الغبطة تمنی نعمت است بدون زوال این محمود است و حسد مذموم ست انتهی گو اصل
عبارت در واقع هرگز بر محمودیت غبطه بالتزام هم دلالت نداشته فضلا عن المطابقة زیرا که اصل عبارت اینست
و اما الغبطة فهی ان یراد مثل النعمة التی فیها الغیر فان لم یرد زوالها عنه و لا یکره کونها له فهذا غیر مذموم و اما الحسد
مذموم زیرا که این عبارت بر نفی مذمومیت غبطه دلالت دارد و آن اعم ست از اینکه محمود باشد یا نباشد بلکه بنابر این
محتملست که مباح باشد که استوا طرفین و عدم مذمومیت از شان آنست و همچنین در عبارت دیگر هم بعد بیان

معنای حسد و غبطه گفته ولهذا صار الحسد مذموما والغبطة غیر مذمومة واین هم لو ثبت دلالت التزامیه
دلالت بر مجرد حمیت غبطه ندارد و بالفرض اگر عبارتی از عبارات مجمع البیان دلالت التزامیه بر مجرد حمیت
غبطه داشته باشد لیکن ترک کردن تعرض بعبارت صریحه که دال بالمطابقت است و التعرض نمودن بدلالت التزامیه
سائر تشنیعاتی را که بحق آیة الله فی العالمین بعد ترک تعرض تقریر قریب تمسک بتفسیر العدد در حدیث حسد گفته
بر خود منطبق گردانیده و صدق آید لقد ضل ضلالا مبینا را بر خود بزبان خود بوضوح رسانیده
است قوله خصوصا وقتی که الخ اقول مردود است بچند وجه اول آنکه نفی حسن و قبح شرعی اشعار باهل
حق لعنت نمودن چنانچه قولش نه شرعی بر آن دلالت اضحی دارد کذب محض و افترای صرف است هرگز اهل حق
باینمعنی قائل نیستند که حسن و قبح شرعی اشیا در شریعت ثابت نیست و محض عقلی است در چنان قائل باین
میشوند که آن عین انکار شریعت و ابطال دین است چه هرگاه برای اشیا در شرع حسنی و قبحی ثابت نشد
پس معنایش اینست که حسن صلوة و زکوة و صیام و حج و صدق و احسان و بر و امتنان و امثال ذلک در
شرع ثابت نیست و همچنین سائر قبائح مثل زنا و شرب خمر و قتل نفوس محرمه و فساد و ایذاء خلق و غیر آن
قبحش در شرع غیر مبین است و این اعتقاد و مذهب عین الحاد و صریح ابطال دین و اتباع مسالک
شیاطین است الحاصل غرض اهل حق آنست که حسن و قبح اشیا هم عقلی است و هم شرعی و نفی حسن و قبح
شرعی کسی از ایشان نکرده مگر آنکه در زعم و فهم مخاطب و شرکای او چنان جا گرفته باشد که قول بحسن و
قبح عقلی مستلزم نفی حسن و قبح شرعیست دوم آنکه ذکر اهل اعتزال درینجا عبث محض است مگر آنکه
مشارکت ایشان نیز با اهل حق درین اعتقاد موجب توجه طعن باهل حق فهمیده باشد پس میدانم که مشارکت
ایشان ذکر اصحاب ملل باطله با حضرات اهلسنت در اعتقادات دیگر مثل حقیت خلافت ثلثه و غیر آن چرا باعث تنقیص و تهجین اعتقادات حضرات
نمیگردد و علاوه برین که حضرات اشاعره از غایت ادراک و شعور حسیات بر قول نفی حسن و قبح عقلی که مفضی بجا مفاسد
جلیه و قبائح صریحه است که بنابر آن سد باب شرائع و انقطاع ذرائع و عدم لزوم تصدیق انبیا و ایمان بمعجزات
و عدم وجوب نظر و تدبر در آیات خالق کائنات و امثال آن لازم میاید جسارت کرده باشند لیکن
معاصرین قوم بر سخافت و شناعت این قول متنبه شده مدعی آنند که ایشان که از جمله حنفیانند و ایشان
ماتریدیه میباشند قائل بحسن و قبح عقلی هستند چنانچه شاه سلامت الله در جواب غیر شافی بخطاب جناب معتقد
قدس الله سره میفرمایند و حکم باینکه محذور عقلی را با وجود عدم اعتقاد اشاعره بحسن و قبح عقلی محذور نمیتوان

انگاشت گل سر سبز افادات اما اولا پس کلام در ینجا در ان حسن و قبح عقلی است که کافه عقلا بان
اعتقاد دارند واز قبیل حسن علم و قبح جهل یا حسن موافقت سلطان ظالم و قبح مخالفت آن میشمارند
و در عقلی بودن حسن و قبح بمعنی مزبور احدی را با وکدی و نزاعی و خلافی نیست و قبح قطع ذکر و خصیتین
چون موجب نقصان بنیان انسان و منافی غرض دنیویست و قبیح بودنش بمعنی مذکور ارتیابی نمیتوان
کرد پس تعرض عدم اعتقاد اشاعره در ینمقام دلیل عدم تدبر مخاطب درین مقام ست و اما ثانیا سلمنا که حسن
و قبح در ینمقام بان معنی ست که محل خلاف اشاعره و ماتریدیه و معتزله و امامیه و کرامیه و براهمه ست
پس میگوییم اگرچه اشاعره اعتقاد بحسن و قبح عقلی ندارند لیکن ماتریدیان که ما حنفیان از ایشانیم چون معتقدان
بوده اند باز ذکر عدم اعتقاد اشاعره بجای خود نیست الخ میدانم که جناب مخاطب نحریر که قول را بحسن
و قبح عقلی قبیح و شنیع میدانند از حنفیت دست بر میدارد و حضرات حنفیه را بجهالت اهل باطل و قائلین خرافات
لاطائل می گنجانند یا بهت والا تهمت نیز بتکذیب صاحب شان که حنفیان را قائل بحسن و قبح عقلی گفته اند
میگمارد و باز در میدان تفضیح و تقبیح جناب شان میگذارد سوم آنکه از قول بحسن و قبح عقلی اشیا
هرگز لازم نمی آید که نهی از امر محمود وارد نگردد زیرا که چنانچه عقل حسن و قبح بعض اشیا ادراک میکند همچنان
حکم میکند که جایز ست که بعض اشیاء محموده بنظر بعض عوارض ممنوع شود پس بنابرین اگر شجره باوصف
حکم عقل بحسن آن بجهت بعض عوارض در ینمقام ممنوع باشد شناعتی لازم نه آید و نیز غرض قائلین
بحسن و قبح عقلی اینست که بعض امور چنانست که عقل قطع نظر از ورود حکم شرع بقبح یا حسن آن میکند مثل
کذب ضار و صدق نافع نه آنکه حسن و قبح جمیع اشیا از عقل معلوم میشود و عقل در حکم همه اشیا مستقل
ست قوله پس از شان کسی الخ اقول غبطه حضرات آل عبا علیهم التحیة و الثنا ترک اولی بود لهذا
بجهت آن بر حضرت آدم عتاب واقع شد و وجه عتاب بر ان اظهار مزید خصوصیت و کرامت و شرف و فضل
آنحضرات بوده تا که همگنان بدانند که شرف و جلالت آنحضرات بایه مرتبه است که حضرت آدم هم بمرتبه ایشان نمیتوانند
رسید و معاتبات انبیا علیهم السلام در حقیقت برای تنبیه اغیار ست نه برای استخفاف آنحضرات
عالیمقدار چنانچه جمعی از علمای اهلسنت هم باینمعنی تصریح کرده اند شیخ عبدالله در کتاب عصمة الانبیا
گفته و ذکر فی الرسالة المکیة قال الجنید والثوری وغیرهما ان ما جری علی الانبیاء انما جری
علی ظواهرهم و اسرارهم مستوفاة بمشاهدة الحق واستدلوا علی ذلک بقوله تعالی فنسی و لم نجد له عزما

عزما قالوا فلا تتم الاعمال حتی یتقدمها العقود والنیات فما لا عقد فیه ولا نیة فلیس بفعل
وقد نفی الله عن آدم النیة والقصد بقوله تعالی فنسی ولم نجد له عزما قالوا ومعاتبات الحق لهما
انما جاءت علما للاغیار لیعلموا عند اتیانهم المعاصی مواضع الاستغفار قوله بدین ذلت وخواری الخ
اقول نسبت ذلت وخواری بمقبول جناب باری بنهایت جسارت وبی اندامیست زیرا که اخراج حضرت
آدم ع از جنت ونزع لباس نه بر سبیل عقاب واستخفاف آنحضرت بوده العیاذ بالله من ذلک حالانکه
لفظ عقاب واقعشده محمول بر مبالغه ومجازیت نه واقعیت وحقیقت زیرا که صدور عقاب حقیقی بر انبیا
علیهم السلام غیر جائزست ومجرد اخراج از جنت ونزع لباس دلیل آن نیست که عقاب بر آنحضرت واقع
شد زیرا که عقوبت عبارتست از ضرر واصلی که واقع شود
بر سبیل استخفاف واهانت واخراج از جنت ونزع لباس از قبیل سلب لذات ومنافع بوده آنرا
عقاب حقیقی نتوان گفت با آنکه اگر این اخراج ونزع از ان قبیل بود که احتمال عقاب دغیران بیتابست
باز هم بجهت دلالت دلائل بر حفظ انبیا علیهم السلام از استحقاق عقاب آنرا بر عقاب محمول نمیتوانیم
حیف ما که این امور احتمال عقاب هم ندارد وجناب سید مرتضی جزاه الله عنا وعن سائر اهل الاسلام
خیر الجزاء وخصه بجزیل اللطف والنعماء در تبیین این مرام داد تحقیق داده کلامی بس متین گفته جواهر
زواهر بمثقب بیان سفته لهذا نقل کلام جناب او برای تنشیط خواطر اهل اسلام واحراق قلوب
طاعنین انبیا علیهم السلام مناسب افتاد قال رحمه الله تعالی فی تنزیه الانبیاء فان قیل فاذا لم یقع
من آدم علیه السلام علی قولکم معصیة فلم اخرج من الجنة علی سبیل العقوبة وسلب اللباس علی هذا
الوجه ولولا ان الاخراج من الجنة وسلب اللباس علی سبیل الجزاء علی الذنب ما قال تعالی فوسوس لهما
الشیطان لیبدی لهما ما ووری عنهما من سوءاتهما وقال تعالی فی موضع اخر فاخرجهما مما کانا فیه قلنا انفس
الاخراج من الجنة لا یکون عقابا لان سلب اللذات والمنافع لیس بعقوبة وانما العقوبة هی الضرر
والالم الواقعان علی سبیل الاستخفاف والاهانة وکذلک نزع اللباس وابداء السوءة ولو کانت هذه الامور مما
یجوز ان یکون عقابا ویجوز ان یکون غیره لصرفنا عن العقاب الی غیره بدلالة ان الانبیاء علیهم السلام لا یستحقون العقاب
ذلک فیما یجوز ان یکون واقعا علی سبیل العقوبة فهو اولی فیما لا یجوز ان یکون کذلک فان قیل فما وجه ذلک ان لم یکن عقوبة قلنا لا یمتنع ان یکون الله تعالی
علم ان المصلحة تقتضی تبقیة آدم فی الجنة وتکلیفه فیها متی لم یتناول من الشجرة فمتی تناول منها تغیرت الحال فی المصلحة وصار

اخراجه عنها و تکلیفه فی دار غیرها هو المصلحة و کذلک القول فی سلب اللباس حتی یکون بعد التناول من الشجرة هو المصلحة کما کانت المصلحة فی تبقیته قبل ذلک و انما وصف ابلیس بانه مخرج لهما من الجنة من حیث وسوس الیهما و زین عندهما الفعل الذی یکون عنده الاخراج من الجنة و ان لم یکن علی سبیل الجزاء علیه لکنه یتعلق به تعلق الشرط فی المصلحة و کذلک وصفه بانه مبدی لسوآتهما من حیث اغواهما اقدما علی ماسبق و علی الله تعالی انه تعالی اللباس نزع معه عنهما ولا بد لمن ذهب الی ان معصیة آدم علیه السلام صغیرة یستحق بها العقاب من مثل هذا التاویل و لا یجوز ان یعاقب الله تعالی نبیه بالاخراج من الجنة و غیره من العقاب و العقاب لا بد ان یکون مقرونا بالاستخفاف و الاهانة و کیف یکون من اصطفاه الله فیه بنهایة التعظیم و التبجیل مستحقا منها و منه تعالی الاستخفاف و الاهانة و ای نفس تسکن الی مستخف بقدر ایمان مومن سکت و ما یجیز مثل ذلک علی الانبیاء عن الامن لا یعرف حقوقهم ولا یعلم ما یقتضیه منازلهم و الحمد لله علی التوفیق انتهی و اگر بیان بلاغت توامان جناب علم الهدی مقبول مخالف مخدوم الفحول نافتد ناچار بر قطع زبان قیل و قال و استیصال شبهات رکیکه اهل ضلال بتصدیق تحقیق جناب علم الهدی از زبان اکابر محققین قوم نقل کنیم و بر بعض افادات ایشان که در کتب عقاید و اسفار دینیه مضبوط کرده اند نشان دهیم عبدالوهاب شعرانی که مستند مخاطب عصر حاضر است در یواقیت و جواهر مینویسد اعلم ان آدم علیه الصلوة و السلام هو اول فاتح لباب التوبة حین وقع علی یدیه ما وقع من اکل الشجرة بعد النهی عنها فکانت معصیته صورته لیعرف بنیه کیف یفعلون اذا وقعوا فی النهی لانه علیه السلام هو فاتح للمعصیة و لو لم تقع ذلک علی یدیه لو قع علی ید غیره و قد قال الشیخ محی الدین فی الباب التاسع و الثلثین من الفتوحات کانت معصیته آدم علیه السلام من عین منة الله بان الانبیاء علیهم السلام و انصلوة لا ینقلون قط من حال الا الی اعلی منها فان الله اجتباهم و اصطفاهم بسابق العنایة فلا یمکر الحق تعالی بهم ابدا قال و من هنا یعلم ان هبوط آدم و حوا الی الارض لم یکن عقوبة لهما و انما کان عقوبة لابلیس وحده فان آدم علیه السلام اهبط بصدق الوعد السابق بان یکون خلیفة فی الارض من بعد ما تاب الله علیه و اجتباه بعد ما تلقی الکلمات من ربه بالاعتراف فکان ذلک منه علیه السلام فی مقابلة قول ابلیس انا خیر منه فرفعنا الحق تعالی مقام الاعتراف عند الله تعالی و بما فیه من السعادة لنتخذ ذلک طریقا اذا خالفنا امر ربنا فکان ما وقع من آدم کالتعلیم لبنیه اذا وقعوا فی مخالفة کیف خلاصهم و تعلیمهم منها کما امر ابلیس نعم نبا الحق تعالی بدعواه انی خیر ان کل من اتبعه من هذا لا الدعوة طرد عن حضرة الله تعالی و لعن بهم

۶۴۴

لنعيذ ران نقول نحن خير من فلان فلذلك كان هبوط ابليس الى الارض عقوبة له دون آدم فما اهبط
ابليس الى الارض الا لاكتساب الاوزار بخلاف آدم فانه اهبط للخلافة ولنزل الله بحا فان جميع حسناته
في صحائفه وليس عليه من اوزارهم شيء انتهى ازين بيان بكمال وضوح وظهور ثابت گرديد که معصيت حضرت
آدم عليه السلام محض معصيت صوريه بوده نه معصيت واقعيه وهبوط آنحضرت از جنت بسوي زمين عقوبت
وذلت وخواري نبوده چنانچه مخاطب انديشيده بلکه براي حصول درجه رفيعه خلافت ومرتبه عظمي امامت وترقي
مدارج دين وعروج بر معارج فضل مبين اين هبوط واقع شده ونيز محققين اهل سنت
ميگويند که سياه شدن جسد حضرت آدم بعد اکل شجره که در احاديث مروي گرديده دليل
آن نيست که معصيت در آنحضرت نقصاني پيدا کرد بلکه اين سياهي دليل شرف وسيادت
آنحضرت ست چنانچه عبارت يواقيت شعراني متضمن اين معني سابقا منقول شده وباز
نقل کرده ميشود شعراني در يواقيت گفته فان قلت قد ورد ان آدم عليه السلام لما اكل من
الشجرة اسود جسده وقد يتبادر الى الاذهان ان ذلك يؤذن بان آدم عليه السلام اثرت فيه المعصية
نقصانا فالجواب ليس اسوداد بدنه علامة على نقصه بل هو علامة على حصول سيادته كما ذكره الشيخ في الباب
الثاني والسبعين في الكلام على حديث نزل الحجر الاسود من الجنة وهو اشد بياضا من
اللبن فسودته خطايا بني آدم قال وكذلك اسوداد جسد آدم عليه السلام
لما اكل من الشجرة يدل على سيادته لان ذلك اورثه الاجتباء والاصطفاء
ولولا اكله من الشجرة ما ظهرت سيادته وكذلك الحجر الاسود لما خرج من الجنة
وهو ابيض فلا بد من اثر يظهر عليه يعرف به سيادته في دار الدنيا اذا
رجع الى الجنة يتميز به عن اقرانه ويظهر به عليه خلعة التقريب الالهي
في جعله يمين الله في الارض ولم يكن من الالوان ما يدل على
السيادة الا اللون الاسود فكساه الله تعالى لون السواد اعلاما لنا بانه صاحب
السيادة ... قلت ولعل من هذا القبيل جعل ستر
سيد المخرج من الجنة الى الدنيا ... ولعل ذلك هو سر
الكعبة اسود وكذلك في خلفاء بني العباس وغيرهم ولعل ذلك
لبسه العمامة السوداء يوم فتح مكة اظهار السيادته على الخلق من

باب التحدث بالنعمة پس حیرانم که هرگاه محققین اهلسنت اخراج حضرت آدم را از جنت بلکه سیاه شدن جسم آنجناب را بعد اکل شجره بر ترقی مدارج آنجناب حمل کنند و دلیل شرف و سیادت آنحضرت دانند چسان مخاطب کمر را بر توهین و تهجین حضرت آدم چست بسته نسبت ذلت و خواری بآنحضرت بلا شبهه مینماید و ابد اسوءت و اخراج آنحضرت را از جنت بر محل استخفاف و استهانت حمل میفرماید و مخفی نماند که ادعای مخاطب را انمیرسد که حمل اخراج حضرت آدم از جنت و نزع لباس آنحضرت را بر ذلت و خواری بر محض الزام حمل نمایند زیرا که اخراج حضرت آدم از جنت و نزع لباس آنجناب بنص قران ثابت ست و اهلسنت به بداهت تصدیق آن نمایند پس مخاطب که این معنی را محمول بر ذلت و خواری میکنند ضرور تصدیق بآن هم کرده باشند:

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

رابعاً آنکه از تتبع کتب و روایات قدماء امامیه که شیخ صدوق از خرمنهای شان خوشه چین است و استقرار تصانیف او و مطالعه نور الثقلین چنان بوضوح می انجامد که چون آدم و حوا علیهما السلام مراتب فخیمه حضرات ائمه بر ساق عرش دیدند و ندای الهی در رسید که از اراده زوال این مدارج عظیمه و آرزوی آن برای نفوس خویش بر حذر باید بود و گرنه در نهی و عصیان من مبتلا خواهند شد و از ظالمان و ستمگاران محسوب خواهند گشت پرسیدند که خدایا ظالمان کیستند حکم شد که ظالمان آنقوم اند که دعوی منزلت ائمه هدی بغیر حق نمایند عرض کردند که خدایا چنانکه منزلت این زمره مقدس در بهشت بما نمودی امیدواریم که عقوبت ظالمان در دوزخ به بینیم پس دوزخ بحکم الهی الوف عذابها و صنوف عقابها بر ایشان ظاهر نمود و تمامی حالات ظالمین و غاصبین را بر ایشان عیان کرد و حق تعالی فرمود که ظالمین و مدعین مناصب آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم در درک اسفل اند کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها و کلما نضجت جلودهم بدلنا سواها لیذوقوا العذاب الخ ای آدم و حوا بعد این همه معرفت و انقلاع حجب اگر نه آرزوی زوال نعمت از ائمه خواهید کرد از جوار خود دور خواهم افگند و بکمال رسوائی و مذلت بحال شما خواهد رسید با این همه که شنیدے

هردو بزرگ بر مناصب این بزرگواران حسد بردند وآخر مخذول ومنکوب گردیدند واز
احبلاے بدیهیات ست که آن ظالمین که دخول آدم وحوا بعد اقدام حسد
درمیانه شان ومحشور شدن بمعیت آنها بحکم آفریدگار جهان است عنی ابا کما ان
تنظرا الیهم بعین الحسد وتمنینا منزلتهم عندی ومحلهم من کرامتی فتدخلا ن
بذلك فی نهیی وعصیانی فتکونا من الظالمین ضرور بود کسانی بوده اند که حسد بمعنی مطلوب
از انها صدور یافته نه کسانیکه فقط بر تمنی قناعت کردند پس این قسم احادیث هم ثبوت انچه گفتم
وبرای الزام این قوم وابطال تقریرات وهفوات جالسی بود ولوم حرفی از ان برزبان قلم
آوردم بعض قطعی خواهد بود فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل انچه

درین وجه رابع افاده فرموده منقوض ست بچند وجه اول انکه ازین کلام در کمال ظهور پیدا
ودر نهایت وضوح هویدا است که انچه درین عبارت بزیادت وادخال بعض الفاظ از پیش
خود ذکر کرده در چند تا از احادیث اهل حق وارد گردیده حالانکه اصل این مضمون جز در یک
حدیث که از ابن بابویه در معانی الاخبار روایت کرده وخلاصه اش را کابلی ودهلوی ذکر کرده
اند در حدیثی بنظر نرسیده پس جناب مخاطب یا ورود این مضمون در روایات متعدده ثابت
فرمایند یا اعتراف به بطلان ادعای خود نمایند دوم انکه انچه گفته از تتبع کتب وروایات
قدماء امامیه الخ اگر مراد ازین قدما همان روایت اند که شیخ صدوق از ایشان در معانی الاخبار
روایت این حدیث کرده پس روایت شان همان روایت شیخ ابن بابویه ست واگر غرض آنست
که سوای آن کسان که شیخ صدوق باسناد شان این حدیث در معانی الاخبار آورده دیگر
قدمای اهل حق در کتب خویش این روایت ایراد کرده اند پس این معنی محتاج ست باثبات
وتصحیح نقل سوم انکه ازین حدیث که شیخ صدوق در معانی الاخبار روایت کرده
ودر نور الثقلین هم ازان نقل کرده هرگز ثابت نمیشود که العیاذ بالله حضرت آدم علیه السلام
داخل آن ظالمین گردید که حقتعالی تفسیر آن بحد عین مناصب آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده وعذاب ووبال آنها را بملاحظه حضرت آدم در آورده واگر از مجرد تفسیر ظالمین

بنوعی خاص و بیان ذم و عیب ظالمین استدلال کرده شود باینطور که چون دخول حضرت آدم در ظالمین
ثابت شده پس همین صفات ظالمین برای آنحضرت ثابت گردد لازم آید که حضرات اهلسنت هم
قائل شوند باینکه العیاذ بالله جمیع معائب و مثالب ظالمین که در قران و حدیث ثابت شده برای
حضرت آدم ع ثابت ست زیراکه بودن آنحضرت از ظالمین از قران ثابت ست شیخ عبد الله
در عصمة الانبیا گفته ولا دلیل لهم ایضا فی قوله تعالی انی لا یخاف لدیّ المرسلون الا من ظلم
بان یکون الظالم المستثنی ایضا من جملتهم علی ما هو اصل الاستثناء والظالم ملعون
فی کلام صاحب الشرع الا لعنة الله علی الظالمین ولا یلعن فی الشرع الا الکافر
لان الظالم لیس فی جمیع المواضع محمولا علی الکافر الخ **قوله** و از جلای بدیهیات
ست الخ **اقول** اولا اگر مراد از ظالمین درین قول همان ظالمان اند که حقتعالی بیان حال شان فرموده
پس لا نسلم که حضرت آدم علیه السلام داخل اینها باشد زیراکه بنابرین مراد از حسد در قول حق تعالی وایاکما
ان تنظرا الیهم بعین الحسد حسد مذموم و اراده زوال نعمت اینها خواهد بود و چون وقوع چنین حسد از حضرت آدم ع
ثابت نباشد درین ظالمین داخل نباشد و اگر مراد ازین ظالمین اینها نیستند پس خود جای اعتراض
نیست بالجمله از اجلای بدیهیات ست که دخول حضرت آدم ع درین ظالمین وقتی ثابت خواهد شد
که العیاذ بالله آنحضرت ادعای منزلت این بزرگان بغیر حق فرماید و چون اینمعنی هرگز ثابت نشده
و نخواهد شد ادعای دخول آنحضرت درینها که از مخاطب سرزده نمی توانم گفت که دلیل بر چه چیز ست
مگر اینکه میگوییم که دلیل نهایت حسن اسلام و کمال تعظیم انبیا علیهم السلام ست و اگر بگوید که ثبوت ادعای حضرت
آدم علیه السلام منازل آنحضرات را از حسد ثابت میشود پس اولا این در حیز بحث که اثبات حسد را ادعای دخول
میکند و اثبات حسد دخول الخ مینماید و ثانیا اینکه از حسد که معنی آن اراده زوال نعمت و خواهش آن برای
خود ست با محض اراده زوال نعمت ادعای این مراتب لازم نمی آید اما علی الثانی
فظاهر و اما علی الاول پس باین وجه که امید حصول امر اخر ست و ادعای حصول آن
امر آخر و بینهما بون بعید و مخفی نماند که این حدیث معانی الاخبار که مخاطب محصّل آن
در عبارت خود ذکر کرده و بمصنفات شیخ صدوق و نور الثقلین حواله کرده همان حدیث ست
که خواجه کابلی پاره از ان بعد حدیث عیون نقل کرده بود و جمله متضمن منزلتهم را

دران آورده وخباب آنه الله فی العالمین ازان استدلال بر حمل حسد بر غبطه نموده دخول حضرت آدم را دربن قسم ظالمین که حقتعالی بیان حال شان در جواب سوال حضرت آدم علیه السلام نموده و درجات ایشان را در درکات جهنم بملاحظه در آورده از حدیث ثابت ساختن موجب توجه اشکالات عظیم بر اهلسنت هم بوده کما لا یخفی لهذا کابلی از تفوه بان دم درکشیده تعرض بان خلاف معاملت سدیده والاحسان این طعن عظیم والزام فخیم را که بمراتب بالاتر از ثبوت حسد حضرت آدم است ذکر نمیکرد و استخراج واستنباط آن نموده بر خود نمی بالید لیکن چون و من ان بمرتبه قصوی در رافت باوصف انکه بر بسیاری از اعتراضات رکیکه جسارت می نماید ترک تعرض بان انسب انگاشته حرفی ازان بر زبان نیاورده ولطیف تر آنست که گو مخاطب بهوس استدلال بر حمل حسد بر حسد مذموم ازین حدیث در سر کند وآنرا از اجلای بدیهیات در مقصود خویش انگارد لیکن تتمه این حدیث مثل صدر آن بغایت وضوح تائید حمل حسد بر غبطه میکند و واضح میسازد که از حضرت آدم محض تمنی منازل این حضرات واقع شده زیرا که در آخر این حدیث مذکورست فلما اراد الله عز وجل ان یتوب علیهما جاءهما جبرئیل علیه السلام فقال لهما انکما ظلمتما انفسکما بتمنی منزلة من فضل علیکما الخبر ظاهرست که اگر از حضرت آدم تمنی سلب منازل انحضرات واقع میشد جبرئیل علیه السلام درین مقام که مقام بیان بود ذکر آن مینمود چون بمحض ذکر صدور تمنی منزلت حضرات معصومین علیهم السلام ازان حضرت اکتفا کرده واضح شد که تمنی سلب آن از ایشان واقع نشده پس انیقسم تقریرات او بر آنچه گفتیم و دفع الزام ملوم وابطال تقریرات مغلوط ناصبی مورد لوم که حرفی ازان بر زبان قلم آورده نص قطعی گو خوابی گو فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

شکر دیگر انکه دران اوان که حضرت آدم وحوا در پی حسد و دشمنی عترت سید انبیا نعوذ بالله افتادند نه از وجود شهادی انحضرات عینی واثری بود و نه از آلات وطریق جنگ و جدال وقتل وقتال اطلاعی وخبری در نه این هر دو بزرگ بر اصول موضوعه شیعه که تا کی ذکران بمیان آید از شیخین و ذی النورین که بدون استعمال سیوف ونضال حق شیر خدا را بزعم طایفه پایمال کردند با فراتری نهادند معهذا اسامی متبرکه ائمه از نور ایزدی بر ساق عرش

مکتوب بود تا هرچند آدم علیه السلام دست و پا زوند لیکن دستش بران نرسد لیس گفتن آنکه آدمی تا بمقتضای حسد کار نمیکند آنتم بنے سو خرافتے بیش نیست اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل معلوم نیست که شکر اول چه بوده که این شکر را تالی آن قرار داده و آنرا شکر دیگر نامیده ظاهرا بر نسبت شرک بحضرت آدم که علمای او کرده اند یک شکر فرض کرده باشد و شکر دیگر اینجا بجا آورده کمال عجب ست که هملات و مزخرفات بلکه کفریات بر زبان میراند و بران شکر و سپاس بجا می آرد و حرفهای هرزه که بنسبت حضرت آدم بر زبان آورده موجب کمال تحیر گردیده که آیا دست از اعتقاد نبوت آن حضرت برداشته که الفاظ استهزا و سخریه در حق جنابش بر زبان مے آرد و یا با وصف اعتقاد بر نبوت توهین و تهجین شان آنحضرت جائز مے انگارد و سابقا در کتب آنحضرات میدیدیم و زبانی اینها میشنیدیم که اهلسنت ادعای تصدیق رسل دارند و تعظیم ایشانرا واجب می انگارند لیکن از افادات مخاطب مثل جمعی از اسلاف او چنان کل کرد که اینهم مثل و علمای اتباع اهلبیت علیهم السلام طرفی از و اقعیت ندارد بالجمله نسبت دست و پا زدن بحضرت آدم هرگز در روایتی از روایات اهلحق وارد نگشته پس تفوه باین سبیلے از الزام ندارد جز آنکه محمول بر تحقیق و تصدیق کرده آید و در یجا هم مثل ما سبق که مخاطب بمقصود جناب آیة الله فی العالمین پے نبرده زبان گوهر فشان را بتهجین کشوده حالانکه غرض جناب آیة الله فی العالمین ازین قول که الیضا حسد بجز اینکه بمقتضای بشریت عارض شود مادامیکه الخ ابطلال طلاقت لسانی و چرب زبانی جناب شاه عبد العزیز است که در تحفه بعد نقل هر دو حدیث محرف مصحف افاده فرموده اند که حالا در مضمون این دو خبر عاقل را تامل باید کرد که در حق حضرت آدم چه قدر اهانت و تحقیر ست زیرا که حسد مطلقا از مذمومات و قبائح است باجماع جمیع اهل ملل و نحل خصوصا حسد اکابر و خیار عباد الله که کبیره ایست از عمده کبائر و این همه را نسبت بحضرت آدم میکنند خاصه بعد از تقیید و تاکید تمام از جناب کبریای الهی پس در مذهب ایشان در آدم و ابلیس فرقی نیست الخ ابلیس با آدم کرد آدم با اولاد احباد خود بعمل آورد بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس شد الی آخر الهذیان

چه ازین عبارت ظاهرست که جناب شاه صاحب مطلق حسد را از مذمومات وقبائح مجمع علیها و در بارهٔ حسد از عمدهٔ کبائر قرار
داده اند و این حسد را مثل حسد شیطان که با حضرت آدم بعمل آورده و بمقتضای آن کار بند شده پنداشته اند پس جناب
آیة الله فی العالمین باین عبارت موجزه کابطال این خرافات طویله فرموده اند تقریرش بر سبیل اجمال آنکه حسد مطلقا
از مذمومات وقبائح نیست بلکه آنچه بمقتضای بشری عارض میشود و آدمی بمقتضای آن کار بند نمیشود یعنی سعی در ازاله نعمت
محسود نمیکند و فعلی و قولی که ناجایز باشد از وصادر نمیگردد هرگز بران مواخذه نمیشود و نه آن از قبائح است زیراکه از خطرات
نفس است و حصولی بخطرات مواخذه نمیشود بلکه چنانچه سید علیخان مدنی در شرح صحیفه در شرح دعای استعاذه از مکاره
و مذام اخلاق میفرماید قال بعضهم ان الحسد مما یتقاضاه الطبع و تهواه النفس الامارة بالسوء لکن الجمیل ان یأخذ
المرء علیه اذا غلبه فعمل بمقتضاه و الی ذلک اشار علیه السلام بقوله و غلبة الحسد فاجهد ان لا تظهر بلسانك
و جوارحك و اعمالك الاختیاریة لتنجو من الاثم و ایضا جاهد نفسك و اکره لها حبها زوال نعمة الله
عز وجل عن عباده فاذا ترتبت هذه الکراهیة الناشئة من باعث الدین بحب زوال النعمة الذي اقتضاه
الطبع اندفع عنك الاثم اذ لم تواخذ بما جبلت علیه طبعا انما تواخذ بما فعلته کسبا و علامة هذه الکراهة
ان تکون بحیث لو قدرت علی معونته فی ادامة نعمته او زیادتها لم تقعد عنهما مع کراهتك لها فاذا کنت
علی هذا لم یکن علیك حرج مما یتقاضاه طبعك و تهواه نفسك الامارة و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته
اعلم ان النفرة القائمة بقلب الحاسد من المحسود امر غیر داخل فی وسعه فکیف یعاقب علیه اما الذی فی وسعه
امران احدهما کونه راضیا بتلك النفرة و المدح فیه و القصد الی ازالة النعمة عنه
و جریان المحنة الیه فهذا هو الداخل تحت التکلیف و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری بعد ذکر معنی حسد گفته
و حسد مذموم اذا عمل بمقتضی ذلك من تصمیم او قول او فعل و ینبغی لمن خطر له ذلك ان یکرهه کما یکره
ما وضع فی طبعه من المنهیات و در کنز العمال مذکورست کل بنی آدم حسود و بعض الناس فی
الحسد افضل من بعض و لا یضر حاسدا حسده ما لم یتکلم باللسان و یعمل بالید ابو نعیم عن انس هر گاه این معنی
ثابت شد پس اگر حضرت آدم را بفرض غیر واقع چنین حسد که از قبیل خطرات است صادر شده باشد دران از مذمومات و قبائح
مجمع علیها و عمده کبائر و تمثیل آن بحسد شیطان که آثار ابد تر از فعل شنیعش آشکار گفتن راست نمی آید این است توضیح
مراد آنجناب بفهم قاصر رسیده که محل اغراض مخاطب نیز کلام سراسر سست بنیاد است زیراکه مخاطب نفی امکان تاثیر عداوت حضرات آدم در بارهٔ
حضرات ائمه علیهم السلام کرده و آن سلام اثبات جناب آیة الله فی العالمین فرموده که حضرت آدم بمقتضای حسد کار بند نشده

پس محصل این کلام نفی فعلیت عداوت باشد و نیز ظاهر است که نفی امکان با نفی فعلیت منافاتی ندارد و اینجا که حضرت صوفی صافی در معرکه
بجواب این کلام ترانه دیگر سرائیده اند و بزعم خویش حرف نغزی بر آورده چنانچه میگویند سلمنا که حسد یا که بمقتضای بشریت عارض شود
ما را به که آدمی بمقتضای آن کار نکند گنهگار نمیشود کذا نطق به المنطوق الصریح فنظر الیهم بعین الحسد و تمنی منزلتهم فسلط علیه الشیطان والقیا
فنظر الیهم بعین الحسد فخذله الله لاکن کار آن ذکر آدم و حوا بمقتضای حسد مقام انکار نیست چه مقتضای حسد درینمقام همین استیعای
آدم منزلت ائمه کرام برای خود است و ایشان نیز همچو احدی نبودند ثابت و متحقق و ازاله منزلت از ائمه و اعطای آن بآدم چون
باختیار حق تعالی بود نه آدم این ازاله و اعطا مقتضای حسد نمیتواند شد پس حسب اعتراف ظرفشانی بمقتضای احادیث که از ائمه
عترت تواتر گشته لازم آمد که آدم و حوا گنهگار گردیدند و بمقتضای حسد کار کرده ذلت و خواری کشیدند فاعتبروا یا اولی الالباب
ان هذا لشیء عجاب انتهی ما افاد این کلام حضرت صوفی مخدوش است بچند وجه اول آنکه با وصف اینهمه دعاوی دانائی و لاغری کمال
تبحر در فهم حقایق و دقایق و ذهن فلک رسا که شب و روز خرج در مطالعه مباحث غامضه و مطالب دقیقه بسر مینمایند بمفاد مودای کلام حسام
دار نرسیده اند مقام نهایت استعجاب و استغراب اولی الالباب است زیرا که مراد آنجناب از مقتضای حسد نیست آنکه فعلی یا قولی ناجایز صادر
گردد چنانچه در توضیح کلام بلاغت نظام جنابش بیان کردم پس صرف استدعای منزلت را مقتضای حسد قرار دادن
ماجرای شگرفست دوم آنچه فرموده اند و ازاله منزلت از ائمه الخ عبث محض است الکلام کسی ازاله را مقتضای حسد
قرار داده که این افاده در دفع آن میفرمایند سوم آنچه فرموده پس حسب اعتراف ظرفشانی الخ پس درستی که بنا بر
افاده خود شاهصاحب از حضرت آدم علیه السلام نه حسد واقع شده نه مقتضای حسد یعنی ارتکاب عداوت و یا القاع فعلی یا
فعلی غیر مشروع پس بحمد الله بمقتضای کفی الله المؤمنین القتال بافاده شاهصاحب بالکمال با وصف
تهافت سعی و کوشش شان در مکابره و جدال ثابت شد که آنحضرت آدم علیه السلام حسد مذموم واقع نشده و محض
تمنای منزلت ائمه کرام علیهم السلام از آنجناب صادر شد نه آنکه حضرت آدم علیه السلام معاذ الله طالب
ازاله منازل رفیعه از آنحضرات گردیده پس حسب اعتراف ظرفشانی لازم آمد که آدم و حوا چون معصیت کرده بودند
گنهگار نگردیدند و نه بمقتضای حسد کاری کرده ذلت و خواری کشیدند فاعتبروا یا
اولی الالباب ان هذا لشیء عجاب حیث اقر المبطل بالصواب والله ولی التوفیق و کل باب

تم المجلد الثانی من المنهج الثامن من کتاب استقصاء الافحام و سیتلوه
المجلد الثالث انشاء الله تعالی

الفیہ نامہ از مجلسی علیہ الرحمہ	
مع طریقۃ التقویم سال	۲ر
شگوفہ ماتم بیاض نوحہ از کلام	
میر نفیس سلمہ وغیرہ	۴ر
بیاض نوحہ خور کاغذ زرد جبکے	۸ر
صفحہ ۲۳۲ ہیں بقلم جلی	عہ ر
مجالس علویہ جلد اول	عہ ۴ر
ایضاً جلد دوم	عا ر
سراج غم ختم برسہ جلد	ے ر
مجالس الشیعہ	عہ ر
ذائقہ ماتم	عہ ۱۲ر
غم حسین نظم و نثر	۸ر
نہر المصائب	ے ر
بحر ماتم دفتر غم میر نفیس صاحب	عہ ر
جلد پنجم میر انیس صاحب مرثیہ	۱۲ر
براہین غم ثلثہ جلد	ے ر
گنج شہیدان	عہ ر
جامع عباسی اردو	عہ ۴ر
قرآن ڈہولنا	۵ر
تحفۃ المومنین	۳ر
جنگ خیبر	۴ر
جنگ صفین	۱۲ر
تحفۃ الاخیار	۱۰ر

ذو الفقار حیدر جلد سوم	عہ ۴ر
مثنوی مظہر العجائب	۵ر
مثنوی رہنما	۵ر
مرآۃ الامامۃ	۱۱ر
مفتاح اللسان	۴ر
رمی الجمرات رد آیات بینات	
جلد اول اردو	عہ ۴ر
اصول کافی مطبوعہ لکھنؤ	مکے ر
تذکرۃ المعصومین در احوال	
چہاردہ معصومین اردو	۱۴ر
سراج الدارین در میلاد	
صاحب العصر علیہ السلام اردو	۵ر
نور ایمان	۹ر
کحل الناظرین	۸ر
معارج الفضائل	۱۲ر
شرح اربعین عربی	۱۲ر
شمس الضحیٰ	۱۰ر
تنبیہ الامامیہ	۴ر
تحقیق المرام	۴ر
ثابت نامہ	۱۲ر
بنیان الایمان	عہ ۴ر
بنیاد اعتقاد	۱ر
ترجمۃ الصلوٰۃ	۱ر

اسباغ النائل تحقیق المسائل	
جلد اول جو زیر طبع ہے	عہ ر
گلستان جلی قلم محررہ منشی شمس الدین صاحب	۱۳ر
بوستان جلی قلم محررہ منشی شمس الدین صاحب	۱۳ر
گلستان مع فرہنگ	۹ر
گلستان نظامی	۴ر
سکندر نامہ بحری محررہ منشی	
شمس الدین صاحب اعجاز رقم	عہ ر
گلستان مترجم	۷ر
بوستان مترجم	۱۰ر
سکندر نامہ مترجم	عہ ۱۲ر
یوسف زلیخا مترجم	عہ ر
غیاث اللغات	عہ ر
کریم اللغات	۶ر
طب اکبر فارسی	عہ ر
طب اکبر اردو	عہ ۱۲ر
بہار دانش	۱۴ر
ابو الفضل	۱۲ر

التماس۔ سوائے کتب کے اور ہر قسم کی
اشیاء ساختہ لکھنؤ مثل عطر وغیرہ روانہ ہو سکتی ہیں
صاحبان فرمائش کو نہایت خوش حالگی سے
فرمائش روانہ ہوگی مگر فرمائش پوری اگر دیجئے
کم روانہ نہ ہوگی مال مطلوب بذریعہ قیمت آنے پر
یا بصیغہ ویلیو پی ایبل روانہ ہوگا۔

العبد
یحیی علی عفی عنہ از لکھنؤ تا دان محل

اعلان

شائقین کو مژدہ ہو کہ کتاب مستطاب جلد ثانی **استقصاء الافحام** جو تصنیف ہے حضرت
سلطان الفقہاء والمتکلمین حجۃ الاسلام والمسلمین نائب الائمۃ الطاہرین ظہیر الشریعۃ والدین عین الشیعۃ وظہیر المومنین
آیۃ اللہ فی العالمین وحجتہ علی الجاحدین المقتفی لآثار آبائہ المصطفین جناب مولانا **السید**
حامد حسین صاحب فردوس مآب اعلی اللہ مقامہ فی فرادیس الجنان وحباہ اسنی الدرج
فی ریاض الرضوان سے بار دوم چھپکر تیار ہو گئی خریداران عالی مقدار و طالبان والا تبار
کو چاہیے کہ ہاتھوں ہاتھ اس کتاب مستطاب کو خرید کرلیں کیونکہ اسکی قریب سو درخواستوں کی آگئی
ہین اور یہ کتاب صرف تین سو چھپی ہے اور برابر طالبان کی فرمائش چلی آرہی ہے ایسا نہو کہ بعد
چندے کہ یہ مفقود ہو کر مثل عنقا کے ہو جائے اور قیمت اس کتاب کی بنظر سہولت مومنین کے للعہ رکھدی ہین

اسباغ النائل بتحقیق المسائل جلد اول

یہ کتاب مستطاب مشتمل ہے اون مسائل پر جو دستخطی جناب مستطاب صدر المحققین سید الفقہا
والمتکلمین شرف المہرۃ البارعین شمس المجتہدین نجم الملۃ والدین مولانا ابو الفضل **السید**
ناصر حسین لا زالت انوار ظلالہ مشرقۃ باختلاف الملوین وطلوع القمرین وسطوع النیرین سے
مزین ہو ہین یہ کتاب عالی انتساب ذخیرہ زاد ہے یوم معاد کیلیے اور مفتاح فلاح ہے اون لوگونکیلیے جو تقلید کے پابند رہتے ہین
یہ کتاب اگرچہ نہایت مبسوط ہے لیکن ہم اولا اسکی صرف جلد اول کو طبع کرتے ہین تاکہ مومنین کو اسکی خریداری مین
سہولت ہو اسی لحاظ سے قیمت بھی بنہایت تخفیف کے ساتھ صرف ایکروپیہ تجویز رکھی گئی ہے ہمکو انتظار انکے
درخواستوں کے پہونچ جانیکا ہے بعد پہونچنے درخواستوں کے مدت دو ماہ مین نہایت جلد طبع کرا کے
خدمات مین اون مومنین کے جنہوں نے درخواستیں بھیجی ہونگی روانہ کرینگے امیدوار ہون
کہ بعد ملاحظہ اس اشتہار فرحت آثار کے بہت جلد اپنی خریداری یا عدم خریداری سے
احقر کو سرفراز فرمائیں **وما علینا الا البلاغ**

المشتہر

یحیی علی داروغہ کتب خانہ سرکار شریعتمدار جناب قبلہ و کعبہ مولانا السید ناصر حسین صاحب دام ظلہم العالی
لکھنؤ محلہ نادان محل عقب یحیی گنج